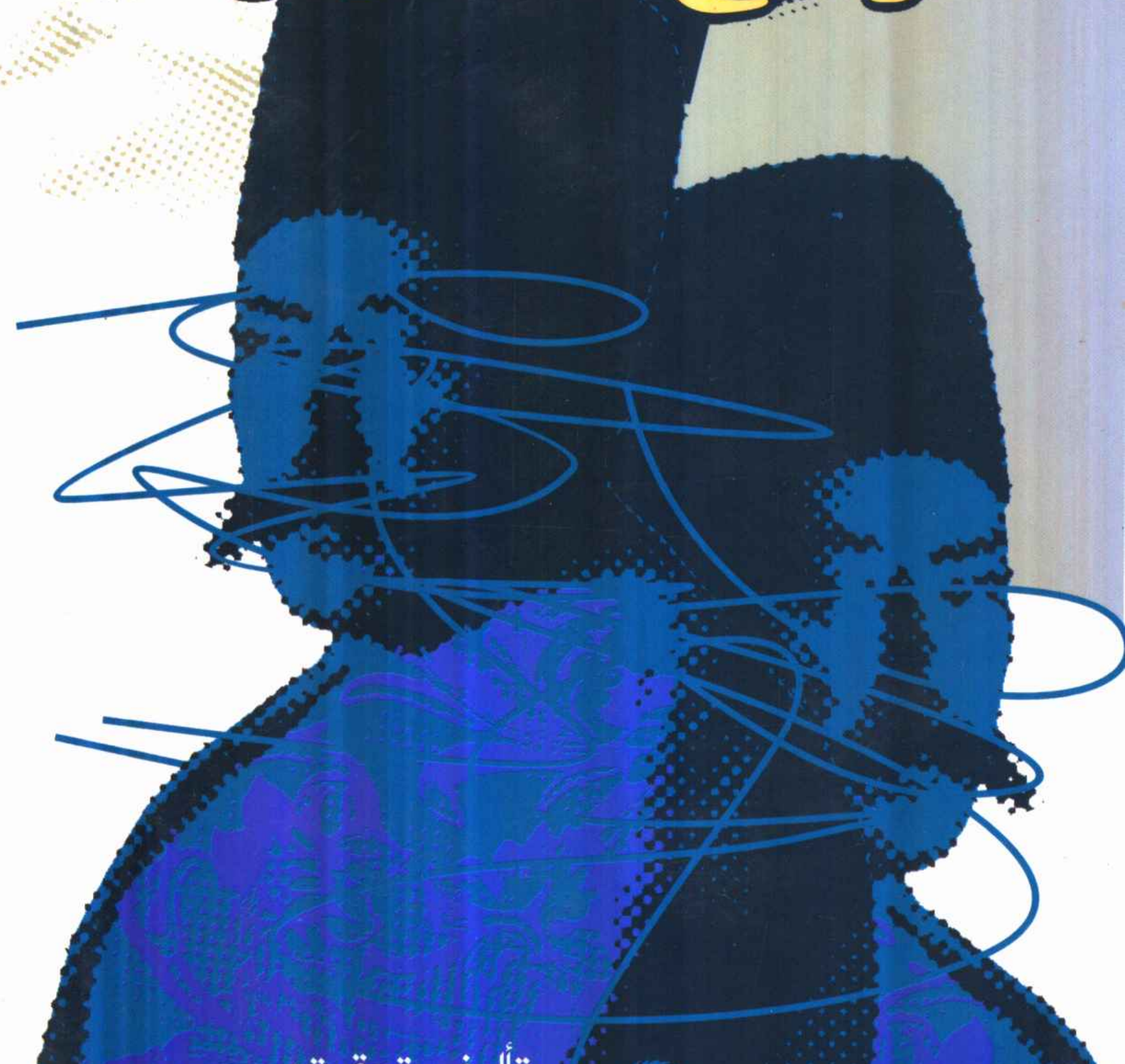
چهره‌های منفور در تاریخ معاصر ایران



تألیف و تحقیق:
حبیب اله تابانی

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

چهره‌های منفور در تاریخ معاصر ایران

تألیف و تحقیق
حبیب‌اله تابانی

مؤسسهٔ انتشارات نگاه
تهران ـ ۱۳۸۲

تابانی، حبیب‌اله، ۱۳۲۳ ـ
چهره‌های منفور در تاریخ معاصر ایران / تألیف و تحقیق حبیب‌اله تابانی.
تهران: مؤسسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۲، ۵۳۶ ص.: مصور.
ISBN: 964 - 351 - 153 - 7
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۵۳۳ ـ ۵۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ سرگذشتنامه. الف. عنوان.
DSR۸۰/ت۲چ۹ ۹۵۵/۰۹۲۲
کتابخانه ملی ایران ۲۶۴۹ – ۸۲م

مؤسسهٔ انتشارات نگاه

چهره‌های منفور در تاریخ معاصر ایران
تألیف و تحقیق حبیب‌اله تابانی
چاپ اول: ۱۳۸۲؛ لیتوگرافی: امید؛ چاپ: فرنو؛ شمارگان: ۲۲۰۰
شابک: ۷ ـ ۱۵۳ ـ ۳۵۱ ـ ۹۶۴

دفتر مرکزی: خیابان ۱۲ فروردین، شمارهٔ ۲۱، طبقهٔ سوم، تلفن: ۶۴۶۶۹۴۰، فاکس: ۶۴۰۵۱۹۶
فروشگاه: خیابان ۱۲ فروردین، شمارهٔ ۲۱، طبقهٔ همکف، تلفن: ۶۴۸۰۳۷۹

فهرست مطالب

مقدمه

وقتی نوشتن کتاب حاضر به اتمام رسید، با یکی دو نفر از دوستان بحثی پیش آمد و سئوال شد که چه عنوانی برای کتاب در نظر گرفته شده است و این سئوال را بسیار جدی مطرح ساختند. البته علت این پرسش بر این پایه بود که نگارنده تصمیم داشت در انتخاب عنوان حتی المقدور ملایم عمل کند و در همین راستا عنوان «چهره‌های نامطلوب تاریخ معاصر ایران» را برگزید. این عنوان به شدت مورد اعتراض دوستان قرار گرفت و اصرار داشتند «چهره‌های منفور تاریخ معاصر ایران» نوشته شود. وقتی نگارنده سعی در قبولاندن این استدلال کرد که رعایت بعضی اصول در مورد معرفی شدگان بهتر خواهد بود، گفتند عنوان بیانگر این فرضیه است که افراد مذکور مورد طلب ملت ایران بوده‌اند ولی اعمالشان نمایانگر این مفهوم است که آنچه که خواست مردم بوده از جانب آنان رعایت نشده و لذا نامطلوب شده‌اند در حالی که افراد مذکور چنانچه شرح حال ایشان نشان می‌دهد هیچ گونه رابطه‌ای با ملت نداشته‌اند و مقامات مکتسبه آنان با هزاران دوز و کلک و جنایت و خیانت و کشتار خادمان ملی و مردمی بدست آمده، امیرکبیر را کشته‌اند تا میرزاآقاخان نوری به جایش صدارت کند. پس همچنان که اینان حرمت جامعه خود را نداشته‌اند خود نیز لایق هیچ حرمتی نیستند و آن چنان که بوده‌اند باید معرفی شوند. در هر حال با این گونه مسائل در نوشتن این کتاب تردیدها و دودلی‌های فراوانی پیش آمد که صدالبته علتش معلوم بود اینگونه نوشته‌ها با آبرو و شخصیت افراد سروکار دارد و قضاوت دربارهٔ دیگران کار ساده‌ای نیست. وجدان و شرف بیدار می‌خواهد و الّا خیلی راحت مثل بعضی از قضاوتهای فرمایشی و یا طبق دستور، می‌توان بیگناهی را گناهکار و خادمی را خائن معرفی کرد. نوشتن بیوگرافی و معرفی افراد محتاج بررسی‌های بسیار و دقیق است تا آنچنان که بوده‌اند معرفی شوند، نه آن چنان که خواسته و نظر مورخ و نویسنده است، هر چند که «تاریخ کسانی را که می‌کوشند به قهر جریان آن را به مسیرهای دلخواه خود بیاندازند، مسخره می‌کند و آنچه را که زیر تعصب و غرض خود پنهان کرده‌اند آشکار می‌سازد». ما چون نمی‌توانیم سهل‌انگاری در اخلاق را تحمل کنیم و به همین سبب اهمال در تاریخ‌نگاری را هم نمی‌توانیم بپذیریم، پس مجبوریم مظاهر کاملاً مشخص خدمت و خیانت را نادیده نگیریم.

در همین کتاب از افرادی صحبت شده که خیلی‌ها با استدلالات خود خواسته‌اند آنان را از خیانتهای مرتکبه تبرئه کنند حالا این نوشته بر اثر مطالعه کمتر بوده و یا تعصبی عارضی،

معلوم نیست اما، هر نویسنده و مورخی در هر حال نمی‌تواند این حقیقت را نبیند و یا اغماض نماید که خیانت خیانت است و با آوردن و چیدن صغری و کبریٰ نمی‌توان آن را توجیه کرد و کسی را که به فرهنگ و تمدن مملکتش کمک نکرده و در استقرار نظم اجتماعی و پیشرفت و ترقی فرهنگی آن گامی برنداشته است و در رشد سیاسی و پایبندی به قانون ملتش قدمی برنداشته، سهل است، در ویرانی و انهدام آنچه را که نیز داشته پیش رفته و علاوه از عدم توجه به رشد دموکراسی و آزادی ملی و پیشبرد اقتصادی، منابع کشورش را هم به حراج گذاشته و برای تقسیم پستها و مقام‌های کلیدی کشورش بین اقارب و خویشان و پادوان و همراهان خیانت خویش، به ملت و نزدیک‌ترین کسانی که همه چیز خود را از آنها داشته، از پشت خنجر زده است و ... چگونه می‌توان فقط به خاطر تعریف بی‌سر و ته اینکه فلان کس از او کرده و یا برحسب وابستگی و تعصبهای فامیلی، دفاعیات بی‌اساس شده است، از گناهش درگذشت و خادمش خواند. حاج ابراهیم خان کلانتر و وثوق‌الدوله و ....ها از این قماش‌اند. زیرا به قول ویل‌دورانت [... تاریخ بیش از هر چیز دیگر خلق و ضبط این میراث است، که نشان دهد پیشرفت عبارت است از ازدیاد، حفظ، انتقال و بکارگیری فزاینده این میراث برای آن عده از ما که تاریخ را صرفاً نه به عنوان کمک به کار عبرت‌آمیز حماقت‌ها و جنایتهای انسان، بلکه به صورت یادنامه شوق آخرین انسانهای آفریننده نیز مطالعه می‌کنند. دیگر گذشته: تاریک‌خانهٔ نوامیدی و وحشت‌ها نیست بلکه شهری ملکوتی وکشور اندیشه‌ها است...][1]

اما در این شهر و کشور در کنار انسانهای وارسته و خدمتگزاران بشریت، موجودات خبیث و خائنی که جنایت و خیانت برای آنها چون آب خوردن هست و برای حفظ ریاست و سودجوئی خویش، به دستور ارباب سر آدم را به راحتی سر گوسفند می‌برند و از هیچ خیانتی به ملت رویگردان نیستند، قرار دارند و نسلهای بعدی باید هر دو گروه این آدمیان را بشناسند و مخصوصاً گروه دوم را تا از بازماندگان آن نسل خبیث بپرهیزند و در امان باشند و نیز ارزش خادمان را به این ملک و ملت بشناسند. نسلهای بعد اگر میرزاآقا خان نوری را با آن همه خیانت نشناسد، چگونه به عظمت ارزش و مقام میرزاتقی خان امیرکبیر پی خواهند برد. کار ننگ‌آلود این بدنامان به جایی رسیده بود که تا همین اواخر هم در اوایل پهلوی و تقریباً تا زمان مصدق منتظر الوکاله‌ها و وزراء مدتها پشت دیوار سفارتخانه‌های بیگانه مخصوصاً انگلستان که بعدها جای خود را به سفارت امریکا داد منتظر می‌ماندند و هرکس صبح زودتر به زیارت نایل می‌شد شاهد مقصود را در بغل می‌گرفت.

دوران قاجار یکی از ننگ‌آورترین دوره‌های تاریخ ایران است و از بزرگترین عوامل این وضع هم فساد دستگاه سلطنت بود شاهان این سلسله ، خود منبع اصلی فساد بودند و در رشوه‌گیری و ... با درباریان و حکام خود، کورس گذاشته بودند و در این اعمال فاسد، چنان غرق بوده‌اند که حتی اطراف خود را هم نمی‌دیدند و درست در زمانی که جهان، چهار اسبه

---

۱. درسهای تاریخ اثر ویل دورانت ترجمه محسن خادم صفحه ۱۴۴

راههای پیشرفت و تکنولوژی را درهم می‌نوردید و سیاستمداران، کوچکترین حرکت شطرنج‌بازان سیاست را در عرصه رقابت بین‌المللی از نظر دور نمی‌داشتند، آنان سر خود را زیر برف فساد و تباهی، عیاشی و تجمل‌پرستی و غارت و چپاول اموال ملی پنهان کرده بودند که حتی قادر به دیدن آفتاب هم در آسمان بین‌المللی نبوده‌اند. چنان چه در آن روزهائی که انگلیس در عرصه بین المللی به شدت گرفتار بود به طوری که اگر ایران تنها چند هفته مقاومت و دفع الوقت می‌کرد، می‌توانست دست خالی و بلوف آن دولت را بخواند، با نهایت حماقت و نادانی ناصرالدین شاه و خیانت میرزاآقاخان نوری جنایتکار، در حالی که هرات را در تصرف داشتند، مذبوحانه با شنیدن چند صدای تیر از خلیج فارس، تقاضای صلح کردند و در پاریس سند واگذاری آن منطقه را امضاء کرده‌اند. با این تفاسیر نگارنده به این نتیجه رسید که معرفی چهره‌های منفور و خیانتکار معاصر علاوه بر آن که مانعی ندارد، بلکه برای شناخت امروزیان و آیندگان واجب است ولو نوادگان و نسلهای بعدی آنان در برابر طومار سیاهکاریهای اجداد و نیاکان خود منفعل و شرمنده باشند، باشد اگر کاره‌ای شدند که در کشورهای بی‌دروپیکر و بی‌قانون که با قانون جنگل و تحت حکومت استبدادی اداره می‌شوند، حتماً از کار به دستان، بده و بستانی خواهند بود، از این شرمنده گی عبرتی بگیرند و خیانت پیشگی نیاکان را تعقیب نکنند و سیه‌روزی را برای ملتشان نخواهند، هر چند در کمال تأسف شاهدیم در این گونه جوامع اغلب به جای کلّه‌پز..... نشسته و همیشه در غارت و چپاول ثروت ملی عده‌ای خیانت پیشه دزدتبار، کشور و ثروت عمومی را یا خود بالا می‌کشند و یا به دیگران فروخته‌اند و نهایت وقتی جیبشان را پر کرده‌اند، یا به گوشه‌ای می‌کشند و حبّ جیم می‌خورند و سر از زیر سایهٔ ارباب خود درمی‌آورند تا آنچه را که دزدیده‌اند در خاک بیگانگان سرمایه گذاری کنند و یا اینکه ژنهای آلوده الدوله‌ها و السلطنه‌های سابق به نام‌های کذایی دکتر و مهندس یا باز با همان حیله و حقه‌بازیها، بر کرسی وکالت و وزارت تکیه زده‌اند و یا با ثروت بادآورده یک عمر را غرق در فساد و تباهی گذرانده‌اند.

نگارنده با توجه به استنادات اولیه این نوشته بالاخره به این نتیجه رسید که نهایت بی‌انصافی و بی‌رحمی است در برابر چهره‌های تابناک خدمتگزار ملت که بیشترشان جان خود را در این راه فدا کرده‌اند و خودفروخته نشده‌اند، این چهره‌های منفور خیانتکار را بدون رتوش، عیان به ملت نشان ندهد و اعمال ننگینی را که به هزار حیله و تزویر در زیر پرده‌های سالوس و ریا پنهان کرده‌اند بر ملاء نسازیم اما ضمن اینکار کوشیده‌ایم هر آنچه را که بر قلم آوریم مستند به اسناد موجود منتشره باشد تا خدای ناکرده خطائی رخ ندهد و آنچه را نیز که نظر خود نگارنده است مستند به اعتقاد علمی باشند کما اینکه برخلاف نظر بعضی از بزرگواران که خود را مدیون مطالعات آنان می‌دانیم مثل مرحوم اسماعیل رائین که اظهار می‌دارند [... طبعاً هرگاه حقوق بگیران خارجی به خصوص حقوق‌بگیران انگلیسی و خائن‌هائی که نامشان در اوراق سیاه بایگانی‌ها و اسناد دولتی ضبط شده است می‌دانسته‌اند که روزی مدارک خدماتشان به دستگاههای استعماری، در بایگانی‌های راکد دولت‌ها جمع شده و با قرار گرفتن در دست

مراجعین، انتشار خواهد یافت، شاید راه و رسم دیگری پیش می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند تاریخ نام آنها را تا این اندازه به بدی و زشتی ببرد و ....[۱]] نگارنده معتقد است این افراد با توجه به ضرب‌المثل: ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که بود هستی‌بخش؟، آنان در کمال آگاهی و اطلاع تن به خیانت و رشوه خواری و وطن‌فروشی داده‌اند و کسانی چون وثوق‌الدوله که به صراحت اظهار می‌داشت که هر کس پول بدهد باید به او خدمت کرد و انسانیت و ... همه واهی است؟!، هیچ ابایی هم چون خیلی‌ها که ملت آنان را می‌شناسند، نداشتند که آنچه را که انجام می‌دهند به اطلاع دیگران برسد.

محمدمسعود یک بار گفته بود [... ایران نمی‌تواند وارد در هیچ یک از دو بلوک سیاسی جهان گردد. مصلحت ایران در آن است که با سیاست موازنه منفی، خود را اداره و با تحولی که تکانهای شدید نداشته باشد، جهت خود را تعیین و به طرف سرنوشت خویش با تأمل و متانت پیش برود. اما آنها که این بازی شطرنج سیاسی را ترتیب داده‌اند گویا منظورشان این است که با این بازی اولاً جلوگیری تحول کرده و ثانیاً ایران را وارد در یکی از دو بلوک سیاسی جهان گردانند...[۲]] این گفتار برای او در جهان پس از جنگ جهانی دوم و شهریور ۱۳۲۰ می‌توانست واقعیت داشته باشد اما در دوران قاجار، ایران از خود اختیاری نداشت که تصمیم بگیرد و با چند تومان رشوه و چند پیشکشی به یکی از نوکران وابسته سفارتخانه‌ها و شاهان نالایق هر کاری امکان‌پذیر بود و به هر طرف که می‌خواستند وابسته می‌شدند و اگر اتفاقاً شخصیتی آگاه و وطن‌پرستی چون امیرکبیر با تصمیم متخذه مخالفت می‌کرد، ایادی خود فروخته و خودخواه و سودجویی که در دور و بر شاه و یا خائن بزرگ، بادمجان دور قاپ می‌چیدند، با یک خبر از حاکم استبداد مسئله را فیصله می‌دادند و جالب‌ترین نکته در این گونه موارد اینکه در حالی که مامورین روباه مکار (انگلستان) و یا دیگر استعمارگران ، در ایـران دست بـه هـر جـنایتی می‌زدند و تمام حرکات نابود کننده به دستور آنان و توسط ایادی کثیفشان انجام می‌شد، بعد در کتابهایی که می‌نوشتند بر اساس مثل کی یود کی بود من نبودم، با نوشتن مطالبی خود و بریتانیا را فرشته نجات و داور حق معرفی می‌کردند. که به عنوان مثال از سرپرسی سایکس ژنـرال انگلیسی می‌توان نام برد. این شخص که کتاب ارزشمند تاریخ ایران را (البته تا دوران معاصر و ورود انگلستان به عرصه سیاست و استثمار ایران) در دو جلد نوشته است و خـود یکـی از مهره‌های مهم‌استعمار و استثمار انگلستان‌در ایران‌بوده‌است‌در جائی‌می‌نویسد [....به نظرم این گفته‌از مونتسکیو است‌که می‌گوید: هر ملت لایق حکومتی است که دارد، اگر اینطور باشد برای ایران‌باید تأسف‌خورد زیرا این‌کشور مانند اروپا در قرون‌وسطی به‌وسیله حکامی اداره می‌شود (در زمان قاجار) که یگانه منظور و آمالشان جمعکردن ثروت است. و برای جیب خویش به هر

---

۱. حقوق‌بگیران انگلیسی در ایران اسماعیل رائین صفحه ۱۴۰

۲. محمدمسعود و جهانبینی او دکتر حسن شایگان صفحه ۱۳۶

عملی خلاف دست می‌زنند... (بعد در جای دیگر در تعقیب این گفتار در مورد امیرکبیر و قتل او می‌نویسد...) واقعاً قتل امیر نظام برای ایران یک مصیبتی بود زیرا که آن قتل، جلوی ترقی و پیشرفتهائی که به زحمت و با رنج و محنت به آن نایل شده بود گرفت و همانطور که در آتیهٔ نزدیکی معلوم می‌شود اثرات می شومی در روابط و مناسبات خارجی ایران داشت؟....[1]] این آقا چنان این فرمایش را بیان می‌کند که مثل اینکه نمی‌دانسته جناب کلنل شیل وزیرمختار انگلیس در ایران، خود باعث و بانی برکناری و قتل امیرکبیر توسط ایادی کثیفش نظیر میرزا آقاخان نوری و خانم عفیفه طاهره مهدعلیا خانم مادر ناصرالدین شاه ناآگاه و نادان بوده است و این چنین بر عملی که خودشان انجام داده‌اند اشک تمساح می‌ریزد و این در حالی است که در تمام فعل و انفعالاتی که در دوران خیانت بار صدارت میرزاآقا خان نوری صورت گرفته و ایران را به صورت تیول و فرمانبردار انگلستان درآورده بود، حتی این جناب سایکس یک بار هم از او نام نمی‌برد و اتفاقات را طوری نشان داده که خواننده اگر کمی ناآگاه از جنایات و خیانت‌های انگلیس باشد، دولت فخیمه بریتانیا را فرشته نجات و نگهبان ایران می‌انگارد.

بدبختی بزرگ کشورهای مستبده و بی‌قانونی چون قاجاریه همین بوده و هست که همراهان پای قمار و منقل و یا عشرتهای شبانه حکام که رفیق بزم و فساد آنانند، موذیانه اهداف خود را به حاکم ظاهری دیکته می‌کنند ودر حالی که قُلک سوراخ خزانه را بر روی کیسه دهن گشاد درآمد خویش گذاشته‌اند، نمایش دخل و خرج را به اجراء درمی‌آورند و حکام ناآگاه هم بی‌خبر از همه جا در حالی که بر قسمت آزاد شاخه درخت مملکت نشسته‌اند ارهٔ نابودی را بر بیخ آن می‌کشند و سرمست از مداحی‌ها و بزرگ‌نمایی‌های خائنانی که سرشان به آخور بیگانه بند است و دستشان بر منافع خویش و سلطنت را موهبت الهی می‌شنوند، با دست خویش زمینه سرنگونی و انهدام خود را فراهم می‌آورند. کشور را هم با مردمش به پرتگاه فقر و فنا و سقوط هدایت می‌کنند و در این بی‌خبری گاه با نمونه‌هایی برخورد می‌کنیم که آدمی را هاج و واج از آن اندازهٔ حماقت باقی می‌گذارد. مثلاً در حالی که یک مشت افغانی سروپا برهنه روی به اصفهان داشته‌اند، اعلاحضرت والاجاه شاه سلطان حسین دربدر به‌دنبال رمال و فالگیر بود تا ببیند ساعت برای مقابله با افغانه سعد است یا خیر. و یا وقتی به سلطان شیخ ابواسحاق در شیراز خبر دادند که محمدمظفر به طرف شیراز برای تصرف این شهر می‌آید آنان‌را از تکرار این‌خبر منع‌کرد و تهدید به سیاست نمود و چون به حیله سپاهیان مهاجم را در اطراف شهر به او نشان دادند و از او خواستند در فکر چاره باشد گفت:

بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا رسید کار فردا کنیم!!

و بالاخره جان و تختش را از او گرفتند[2]. این سرنوشت در انتظار تمام حکومتهای بی‌قانون و خوان سالار است که در آنها استبداد حکومت می‌کند و افرادی معدود به جای ملت و قانون تصمیم می‌گیرند هر چند که ظاهری قانونی هم به خود گرفته باشد. پهلوی دوم کار را به جای

---

۱. تاریخ ایران سایکس جلد دوم صفحه ۵۵۰ ۲. تاریخ عصر حافظ قاسم غنی صفحه ۱۴۱

رسانده بود که کار یک سرهنگ و یک مدیرکل را هم خود انجام می‌داد و با دخالت در همه امور و جلوگیری از تقسیم کار می‌خواست به تنهایی کشور را اداره کند و در حالی که طبق قانون مقام بی‌مسئولیتی بوده، در هر مسئولیتی دخالت می‌کرد. در چنین شرایطی است که میرزاحسن خان شیرازی ایلچی کبیر و یا میرزاآقاخان‌ها با تملق و چاپلوسی به عرش اعلی کشاندن این آقای خودخواه و انحصارطلب، مخصوصاً هم اگر سرنخشان به دفتر بیگانه مربوط باشد، چنان دور او را با تاروپود بی‌خبری می‌تنند و از ارتباطش با مردم جلوگیری می‌کنند و ملاقات‌ها را با او از هفت خوان رستم می‌گذرانند که در جهل مرکب ابدالدهر بماند و آنان به میل خود حکومت را اداره نمایند. در هر حال به دنبال این نظریات، نگارنده معتقد شد رجال خیانت پیشه در تاریخ را باید عریان معرفی کرد تا شاید مدیران حال و آینده جامعه با شناخت شیوه‌های خیانت به پیله کشاندن فرمانروایان توسط خائنان و جنایتکاران گذشته با آگاهی راه خیانت کاران و شارلاتان‌های زمان را ببندند و با مدیریتی آگاهانه به ادارهٔ کشور و هدایت آن به سر منزل ترقی و تعالی بکوشند و بدین ترتیب هم زمینه نیک نامی ابدی خود را در تاریخ فراهم سازند و هم راه پیروزی را فرا راه ملت‌شان قرار دهند کاری که اکثر فرمانروایان، خیلی راحت می‌توانند از زدوبند و دغل‌بازی و فریبکاری این اقلیت خائن اما شیاد و حیله گر که فقط برای نفع خویش بسیار ماهرانه با تعریف و تمجیدهای موذیانهٔ آنان را از بصیرت واقعی می‌اندازند، رهایی یابند. اقلیتی که شیطان باید از آنها درس نامردمی بگیرد و در کار خود چنان مهارتی دارد که حتی حقیقت امر بر خود حاکمان هم مشتبهه می‌شود و ضمن آن که خود راموجودی غیرعادی و غیر از عالم خاکی می‌انگارند، مردمی را هم که خود از آنها و سالها با آنها بوده‌اند، فراموش کرده و حتی به هیچ می‌انگارند و بدین ترتیب از ملت و انسانیت دور می‌افتند و در دام آن اقلیت خائن و انحصارگرا، تبدیل به یک آلت بلااراده شده و چون عروسک کوکی به صورت یک موجود غیرمردمی و ماشینی درمی‌آیند. در هر حال با امید به آینده‌ای بهتر و دور از شیاطین بیگانه‌پرست.

جلد اول کتاب چهره‌های منفور در تاریخ معاصر ایران، با اعتقاد به‌داشتن نواقص بسیار به خوانندگان نکته‌سنج تقدیم می‌گردد که اگر همین قدر همتی فرموده و ما را از نظریات صائب خویش محروم نسازند منت بزرگی بر ما و خدمت بزرگتری به نشر کتاب و تاریخ روشنگری فرموده‌اند.

سرسلسله مردان نامطلوب تاریخ معاصر ایران
حاجی ابراهیم خان شیرازی
«کلانتر»

این چهره در تاریخ معاصر ایران ، از چهره‌های بسیار منفور و مورد انتقاد و در عین حال مسئله‌ساز می‌باشد. با اینکه نام و شهرت اصلیش حاجی ابراهیم شیرازی است، با وجود این وی به شغلش در ابتدای کار که کلانتری شیراز بود اشتهار دارد و به حاج ابراهیم خان کلانتر معروف است. وی پسر حاج هاشم قزوینی واحدالعین، امین صلح شیراز، می‌باشد. علت ملقب بودنش به یک چشمی هم این بود که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری نادرشاه افشار به دنبال دریافت شکایاتی متعدد، دستور داد تمامی ضباطان و کلانتران نواحی مختلف شیراز را به کرمان، که در آن زمان به آن ناحیه سفر کرده بود، آوردند و آنان را به جرم خیانت و شکایت عامه، لدالورود از هر دو چشم کور کردند ولی حاج هاشم مورد وساطت میرزامحمدحسین خان شریفی، صاحب اختیار، قرار گرفت و در نتیجه از یک چشم محروم گردید و بعد از آن به «واحدالعین» شهرت یافت[1].

حاج هاشم، در اصل فرزند یک خانوادهٔ کلیمی بود که بعدها خود و مادرش اسلام آوردند و همین امر سبب ترفیع مقام اجتماعی وی گردید و در آن روزگاران که محلات برای خود، از طرف اهالی محل و یا از جانب حاکم شهر، کلانتر و کدخدائی داشتند، حاجی هاشم هم که به مکه مشرف و به حاجی نومسلمان و جدیدالاسلام مشهور شده بود، کلانتری پنج محلهٔ مهم شیراز را در منطقهٔ

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد ۲ ص ۴۵۵

«حیدری»های آن شهر، به عهده گرفت[۱]. که عبارت بودند از محلات: اسحق بیگ، بازار مرغ، بالاکف، درب شازده و میدان شاه. نکتهٔ قابل اشاره در این مورد هم، موروثی بودن این منصب کدخداباشی یا کلانتری بود که از پدر به پسر می‌رسید. حاج ابراهیم خان پسر حاج هاشم هم از این قاعده مستثنی نبود و چون به این مقام رسید، شهرت حاجی ابراهیم خان کلانتر یافت.

در بارهٔ یهودی بودن این خاندان مخبرالسلطنهٔ هدایت، از قول میرزافضل‌الله شریفی حسینی (خاوری) نویسندهٔ کتاب «تاریخ قاجاریه یا تاریخ ذوالقرنین، می‌نویسد [.... حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله.... یکی از اجداد اعلای او از دارالسلطنهٔ قزوین که وطن اصلی او بوده، هجرت و به دارالعلم شیراز آمده.... از خاندان حاج قوام‌الدین شیرازی معروف، مستوره‌ای به عقد ازدواج درآورده و به مدد حرفت و صناعت، مدارا به اندازه می‌کرده، اولاد او نسلاً بعد نسل، به سبب آن مستوره، خود را منسوب به حاجی قوام الدین دانسته[۲]....].

البته بعضی‌ها دربارهٔ یهودی بودن تبار حاجی ابراهیم تردیدهائی دارند مثلاً [.... بعید می‌نماید که حاجی قوام دریادل و گشاده‌دست، وزیر شیخ ابواسحق اینجو، با وصلت با یک یهودی، هر چقدر توانمند از نظر مالی، رضایت دهد... یا اساساً چون زادگاه و مسکن و مأوای این خاندان در جنب مسکن یا محلهٔ یهودیان بوده، دور نیست که اینان

---

۱. در آن دوران چنان که از قبل مرسوم بود، شهرها تحت نفوذ علمائی قرار داشتند که عده‌ئی از آنها مرشد شان «شیخ حیدر صفوی» جد اعلای شاهان صفوی و از اولادان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود. به همین جهت به «حیدری» معروف بودند و برعکس عده‌ای هم از مریدان شاه نعمت‌الله ولی، قطب طریقت نعمت‌اللهی بودند و به «نعمتی» شهرت داشتند، به تدریج در تمام شهرهای ایران، پیروان این دو طریقت از یکدیگر فاصله گرفتند و حیدریها در یک قسمت شهر و نعمتی‌ها در بخش دیگر ، مسکن می‌گزیدند و در ایامی حساس از سال مثل عاشورا و تاسوعا و ... اغلب به بهانه‌های مختلف به جان هم می‌افتادند و کشته‌های زیادی همراه با زخمیهای بسیار از خود بر جای می‌گذاشتند که صدالبته خون کشته‌ها و عواقب زخمی‌ها هم به گردن خودشان بود و بهمین راحتی پایمال می‌شد . اینجا اشاره به حیدریهای شیراز هم از این نظر است.

۲. خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنه هدایت، صفحه ۲۴ بتلخیص.

را نیز با غرض! یا اشتباه، یهودی خوانده باشند...[1]]. اما حبیب لوی که خود یهودی است در کتاب خود می‌نویسد [... نام پدر حاجی ابراهیم اعتمادالدوله را، آشر می‌نویسند که تغییر عقیده داده و مسلمان شده است و برای آن که خود را در قلب شیعیان جا کند، نام خویش را هم برگردانده و «آشر» را به هاشم تبدیل کرده است و با این عنوان به نتیجه می‌رسد: حاج ابراهیم فرزند حاج هاشم یا آشر یهودی، پدر یا جدش به دین اسلام گرویده بود... حاجی علیرضا پسر حاجی ابراهیم هم قناتی در محلهٔ یهودیان تهران کند و آن را وقف محلهٔ یهودی‌نشین تهران نمود...[2]] قدرت آب دهی این قنات به حدی بوده که محلات دیگر هم از آب آن استفاده می‌کرده‌اند.

حاجی ابراهیم کلانتر، در محله «بالاکف شیراز، به دنیا آمد که به مفهوم محله کلیمیها است و در ناحیه‌ای در قسمت جنوبشرقی شیراز واقع بود. گویا این ولادت قبل از مسلمان شدن پدر بوده چنان که بهرام افراسیابی می‌نویسد [... کلیمیها اسامی خاصی دارند که رایجترین آنها، یوسف، اسحق، اسماعیل، موسی، هاشم و ابراهیم است...[3]]. این اشاره به خاطر اینست که برای بعضی‌ها، اسم ابراهیم و کلیمی‌زاده بودن حاجی ابراهیم، سئوال‌برانگیز نباشد.

حاج ابراهیم عصاره‌ای از کینه‌توزی و جاه‌طلبی و در نهایت خیانت بوده است. مردی به تمام معنی حیله‌گر و مکار و سرشار از دوز و کلک و سودجوئی و خودخواهی. از خصوصیات بارز وی، نمک نشناسی و نمک خوردن و نمکدان شکنی بوده که مطالعهٔ اعمال دوران حیاتش خواننده را به یک بیک این ویژگیها، می‌رساند. خانواده‌اش از بازاریهای شیراز بوده‌اند اما، حاج ابراهیم به علت جاه‌طلبی زیادی که داشت، همیشه سعی می‌کرد تا به صورتی وارد دستگاه حکومتی شود تا بتواند با اعمال قدرت خود بر مردم، این حس خود را ارضا نماید. در زمان کریم خان وکیل‌الرعایا، به علت بی‌نیازی وی، نتوانست به جائی برسد ولی، اوضاع درهم دستگاه حکومتی بعد از مرگ کریمخان، به حاجی ابراهیم فرصت داد تا به خواستهٔ خویش جامهٔ عمل بپوشاند. در

---

۱. زندگی سیاسی حاج میرزا ابراهیم خان کلانتر (اعتمادالدوله). علی خرسند

۲. تاریخ یهود در ایران، حبیب لوی صفحات ۴۹۶، ۶۷۳.

۳. قلعهٔ پری، از کریمخان تا لطفعلی خان زند، بهرام افراسیابی صفحات ۶۴ - ۴۸۵

کشاکش درگیریهای جعفرخان، برادرزادهٔ کریمخان، با اعمام و اطرافیان خود ، در مبارزه برای کسب قدرت و حکومت، از بی‌تجربگی و ناآگاهی وی استفاده کرده و به او نزدیک گردید و در سایهٔ فرصت‌طلبی و حیله‌گریهایش، خیلی زود نظر جعفرخان را جلب کرد و قبل از هر کار، فرمان کلانتری کل شهر شیراز را از او گرفت تا از آن راه بهتر بتواند امور امنیتی و ارتباطات سیاسی را در دست داشته باشد. اینجا است که ژنرال «سرپرسی سایکس» مورخ سیاسی ـ نظامی انگلیسی، حاجی ابراهیم کلانتر را سیاستمداری از نوع «بیسمارک، صدراعظم و چهرهٔ برجستهٔ دنیای سیاست تاریخ آلمان، می‌خواند و می‌گوید: ... اعمال و تصمیم‌گیریهای خودسرانهٔ حاجی ابراهیم خان شیرازی، او را به بیسمارک مانند کرده است.... [1]

مردم، از همان اوان قدرت‌یابی حاجی ابراهیم ، به علت همین خودسریها و خودنمائی‌هایش، از وی متنفر بودند و همیشه اعمال و حرکات او را دنبال می‌کردند. حاجی برای اینکه نشان دهد قدرت او کم از امیرش نیست، در مواردی که امر مهمی پیش می‌آمده و یا تصمیم‌گیریهای مهمی در جریان بوده، راه بین قرارگاه خود تا ارک حکومتی را ، بدون استفاده از کالسکه و یا اسب، اغلب پیاده طی می‌کرده و در این حال نوکران و محافظان و خدمهٔ شخصی، او را همراهی می‌نمودند، در این هنگام بود که مردم می‌فهمیدند باید مسئله حیاتی و حساسی در کار باشد و زمینهٔ شایعه پراکنی در شهر فراهم می‌شد، چیزی که مطلوب نظر حاج ابراهیم بود و دلش می‌خواست نامش همیشه بر سر زبانها باشد. می‌نویسند: ... وقتی جعفرخان، به دنبال فعالیتهای آغامحمدخان قاجار و مخصوصاً تمرد و خودسری‌های برادرزاده‌اش «امیرنصربن عماد» ، مجبور به تشکیل شورای مشورتی گردید از حاج ابراهیم خان هم که از مدتی قبل، به علت احساس وضع نامطلوب زندیه، گوشه‌نشینی اختیار کرده بود (البته بدون از دست دادن شغل حساس کلانتری شهر شیراز)، دعوت به عمل آورد تا در کاخ سلطنتی حضور یابد. حاج ابراهیم با پخش خبر تشکیل شورا در شهر، به وسیلهٔ ایادیش، دعوت از خودش راهم به گوش مردم رسانید. آنگاه، وی با پای پیاده از کوچه‌ها و محلات شهر، رهسپار کاخ شد و در این مسیر حتی گارد سلطنتی را هم مرخص نمود و همراه با افراد خود، این

---

۱. تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمهٔ محمدفخر داعی‌گیلانی، جلد دوم صفحه ۴۴

مسیر را پیمود. «مردم که این وضع را می‌دیدند، با خود می‌گفتند: خدا عاقبت این صمیمیت تازهٔ امیر و حاج ابراهیم کلانتر را به خیر کند!...[1]

انگلیسی‌ها که در زمان نادرشاه افشار، به علت نمایش قدرت وی و امکان ندادن به آنها، برای اعمال نفوذ در ایران و بنادر جنوب، در زمان کریم خان زند، توانستند با لطایف‌الحیل و جلب نظر اطرافیان کریم خان؛ در سال ۱۷۶۳ میلادی، توسط نمایندهٔ سیاسی آن دولت در خلیج فارس به نام «ویلیام آندروپرایس William Androv price در شیراز با دولت کریمخان قراردادی به امضاء برسانند که بر اساس آن قرارداد، انگلیسی‌ها اجازه یافتند یک نمایندگی بازرگانی در بوشهر، ایجاد نمایند که بموجب آن، کالاهای صادراتی آنان از حقوق گمرکی و مالیات معاف شد[2]. این قرارداد چنان انگلیسی‌ها راخوشحال ساخت که نمایندگی تجاری خود در بصره را به بوشهر انتقال دادند و ... اما کریمخان زند خیلی زود متوجه فعل و انفعالات غیرعادی و تردد مشکوک کشتیها و خود انگلیسی‌ها گردید و در نتیجه با الغای قرارداد مذکور، تجارتخانه و نمایندگی آنان را در بوشهر تعطیل کرد (۱۷۶۹ .م) و چنان به واقعیت سودجویانهٔ آنان پی برده بود که وقتی دید انگلیسی‌ها باز هم بار و بندیل خود را در بصره بر زمین زدند و مجدداً نمایندگی دایر نمودند، دستور داد برادرش صادق خان بصره را تصرف و انگلیسی‌ها را از آنجا هم بیرون کند که این کار هم با کوشش زیاد طی سیزده ماه محاصره بصره، صورت عملی به خود گرفت (۱۷۷۵.م).

اما بعد از درگذشت کریمخان و تشدید اختلاف بین بازماندگانش بر سر قدرت، انگلیسی‌ها که استاد تفرقه‌افکنی و نفاق بودند، باز هم وارد گود شدند و در سال ۱۷۸۸ میلادی، این بار توسط حاج ابراهیم کلانتر که از طرف جعفرخان برادرزاده و جانشین کریمخان به کلانتری شیراز منصوب و تقریباً به علت بی‌لیاقتی جعفرخان، همه کارهٔ شیراز شده بود، بسیاری از امتیازاتی را که می‌خواستند، بدست آوردند و باز هم در بوشهر تجارتخانهٔ خود را دایر کردند. این برنامه اولین خدمت چشمگیر حاجی ابراهیم خان شیرازی (کلانتر) به انگلیسی‌ها بود.

---

۱. دلاور زند، جلد اول ـ امیرنصرت نظمی ـ صفحهٔ ۶-۲۰۲

۲. ترس از انگلیس ـ محمود طلوعی ـ صفحه ۲-۲۱

حاجی ابراهیم، خائن زاده شده بود و اعمالش برخلاف بعضی از گفته‌ها، همه ناشی از خوی او بود. وی انسانی بسیار جاه‌طلب و خودخواه بود که نهادی پرازکینه و حیله‌گری داشت. زیاده‌طلبیهای وی هم یکی از بزرگترین عوامل روی گردانیهایش و در نتیجه خیانت به ولینعمتانش بوده است [... از علل گرایش حاج میرزاابراهیم خان کلانتر به لطفعلی‌خان زند و تمایل به سلطنت او، این بود که صید مرادخان (قاتل جعفرخان پدر لطفعلی خان که قبلاً حاجی با وی همدست وهمراه بوده است) خویشتن را بر اوضاع مسلط می‌پنداشت و اعتنائی به حاجی ابراهیم نداشت!...[1]]

جعفرخان زند وقتی به قدرت رسید، حاجی ابراهیم‌خان کلانتر را که مردی آگاه و بصیر می‌دید، بالا کشید و کلانتری تمام شهر شیراز و وزارت خود بوی سپرد و تا آنجا در ابراز محبت و حمایت از وی پیش رفت که حاجی ابراهیم، به مشیر و مشار امیر تبدیل شد و هیچ امری را بدون رایزنی با او انجام نمی‌داد. اما خودخواهیها و زیاده‌طلبیهای حاجی ابراهیم در اثر این توجهات نابجای جعفرخان سبب شده بود که حتی بعدها هم، بر اساس تظاهرات وی، حاجی ابراهیم را امیرواقعی زندیه قلمداد می‌کردند [... فکر مخدوش (فکر صید مرادخان) اجازه نمی‌داد درک کند که حاجی ابراهیم خان کلانتر، همه سررشته‌های دستگاه حکومتی را در دست دارد و از سوی دیگر او با اعیان و متنفذان فارس و امرا و سران ایلات، آشنا و متحد است و او فرمانروای واقعی شیراز است[2]].

خوی خیانت در ذات حاجی ابراهیم بود و چنان که می‌بینیم، با آن همه محبت جعفرخان به وی، به سبب آن خوی و خصیصه و همیشه در فکر قدرت بیشتر بودن، مرتب در فکر دوز و کلک بود و در نتیجه در اواخر عمر، جعفرخان به او بی‌اعتنا شد و همانطوری که اشاره کردیم، سبب عزلت و گوشه گیری ظاهری حاج ابراهیم گردید. این بی‌توجهی جعفرخان نسبت به وی، از نظر حاج ابراهیم، امر ساده‌ای نبود زیرا وی به علت خدماتی که در اوایل کار در حق جعفرخان انجام داده بود، باور نمی‌کرد مورد بی‌توجهی خان زند قرار گیرد، چون در حقیقت یکی از عوامل مهم به حکومت رسیدن

---

۱. زندگی سیاسی حاج ابراهیم خان کلانتر (اعتمادالدوله) ـ علی خرسند ـ صفحه ۲۰

۲. همان

جعفرخان زند در برابر تجاوزات و مخالفتهای آغامحمدخان قاجار و دیگر مدعیان تاج و تخت کریم خان، همین حاجی ابراهیم خان بود که بر همین اساس، محققین و مورخین، بعدها حاج ابراهیم شیرازی (کلانتر) را «شاه ساز» نامیدند و این لقب، یک حقیقت بود! زیرا حاج ابراهیم در واقع عامل اصلی به سلطنت رسیدن جعفرخان، لطفعلی خان زند و آغامحمدخان و فتحعلیشاه قاجار بوده است و مخصوصاً آغا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار، از این بابت، بی‌چون و چرا، مدیون حاج ابراهیم خان کلانتر بودند.

در هر حال، در آن زمان و شرایط، حاجی ابراهیم خان باور نمی‌کرد که نظر جعفرخان نسبت به بوی به این آسانی تغییر یابد زیرا، وی فقط یک طرف قضیه را می‌دید و انتظار نداشت: هر خودسری و خودکامگی و تخلفی که از او سر بزند، سبب ناراحتی و عکس‌العمل جعفرخان شود! ولی وقتی که کار دخالت‌های بی‌چون و چرای حاج ابراهیم به جائی رسید که در تمام امور و حتی مواردی که خلاف رأی و تصمیم شخص جعفرخان هم می‌شد، امیر را مسلم گردید که امارت او نمادی بیش نیست و حاکم اصلی حاجی ابراهیم است، فاصلهٔ بین شاه و وزیر زیاد شد تا جائی که ، حاجی ابراهیم خان برای حفظ خویش، از جعفرخان خواهش کرد تا اجازه دهد مدتی را در عزلت سپری سازد، واین درخواست در شرایطی بود که شغل حساس و ناظر کلانتری شیراز را همچنان برای خود حفظ می‌نمود تا بدین وسیله تمام جواسیس و خبرچینهای شهر، او را از کوچکترین تا مهمترین فعل و انفعالات شهر و دربار و حتی حرمسرا!!، آگاه سازند.

در این بین، یک مسئلهٔ به ظاهر بی‌اهمیت، اما از نظر حاج ابراهیم بسیار مهم، این اختلاف سلیقه و سردی روابط را تشدید کرد. اما چگونگی این ماجرا: شخصی به نام «حاج مهدیخان که حسابرس ارتش و از گماشتگان حاجی ابراهیم ودر حقیقت چشم و گوش او بوده، به علت اختلاس و حیف و میل اموال دولتی، مورد بازخواست قرار گرفت و درنهایت توسط جعفرخان زند، به بریده شدن گوشهایش محکوم گردید. وساطت و پادرمیانی حاج ابراهیم هم در وی تأثیری نکرد. این اتفاق مخصوصاً چون میرزامهدیخان از عوامل چپاول حاج ابراهیم هم بود، منجر به توطئه‌های پنهانی و زدوبندهائی در پشت پرده، برای نابودی و از بین بردن جعفرخان زند گردید و سرانجام

منجر به قتل شبانه او در ارک دولتی شد، و مردم همه دست حاجی ابراهیم خان را در این قتل و جنایت می‌دیدند زیرا، در آن شب میرزا مهدی هم از زندان فرار کرده بود و مخصوصاً بعد از قتل هم، در حق جنازه جعفرخان، مرتکب بی‌حرمتی غیرقابل بخششی شده بود [.... صیدمرادخان، از فرزندان حاج محمد علاف، همراه با برادرانش، به دستور جعفرخان، در زندانی بودند که در یکی از برجهای ارک سلطنتی قرار داشت و حرمسرای سلطنتی هم در آن برج واقع بود. از چندی پیش با تنظیم یک برنامهٔ دقیق، زمینهٔ قتل جعفرخان را فراهم آورده بودند و ... ابراهیم خان با دسته جاروئی محکم که دم دست بود، از غفلت جعفرخان استفاده کرد و اورا به شدت مضروب نمود به طوری که وی نقش زمین شد و دیگر فرصت را از دست ندادند و سر او را از تن جدا نمودند. صبحگاهان آن سر را از بالای برج ارک بر زمین انداختند. میرزامهدی خان که از حسابرسان ارتش بود و از مدتها قبل به علت اختلاس، به دستور جعفرخان، دو گوش خود را از دست داده بود، از این فرصت استفاده کرد و با تیغ قلمتراش که در جیب داشت، هر دو گوش‌های جعفرخان را برید... [۱ و ۲]].

مرگ جعفرخان زند، میدان را برای ترکتازیهای حاج ابراهیم خان شیرازی (کلانتر) بازتر کرد، که در حقیقت تنها نیروی موجود در تصرفات زندیه بود. وی با توجه به میزان محبوبیت خاندان زند در میان مردم به خصوص شیرازیان ، برای اینکه بتواند به نقشه‌های دور و دراز خود جامهٔ عمل بپوشاند، لازم دید در زیر سایهٔ فردی از خاندان زند قرار گیرد، پس از فرزند برومند جعفرخان به نام «لطفعلیخان زند» که محبوب قلوب تمام ملت، بخصوص مردم فارس و کرمان بود،در برابر دیگر مدعیان و رقیبان جانشینی پدر، حمایت نمود و بالاخره موفق شد به کمک محمدحسین خان فراهانی وزیر، او را به سلطنت برساند..

[... محمدحسین خان فراهانی، وزیر خاندان زند و عموی میرزاعیسی قائم مقام فراهانی، مشهور به میرزا بزرگ، جد مادری میرزاسیدابوالقاسم سیدالوزراء قائم‌مقام فراهانی، منشی معروف عباس میرزا نایب السلطنه و محمدشاه قاجار ، پسر وی بود.

---

۱. منتظم ناصری ـ گزارش ابن عبدالکریم شیرازی

۲. قلعهٔ پری از کریم خان تا لطفعلی خان ، نوشتهٔ بهرام افراسیابی ص ۶۴-۴۵۸

محمد حسین خان وزیر، با حاج ابراهیم کلانتر، که از همان آغاز در فکر قدرت و حکومت بود، ولی به ظاهر چنان که اشاره کردیم، روی مصلحت خود را طرفدار لطفلیخان زند نشان می‌داد، تصمیم گرفتند که دارو دستهٔ صیدمرادخان و برادرانش را که در شیراز بعد از قتل جعفرخان قدرت برهم زده بودند، از بین بردارند. لذا هر دو به لطفعلیخان زند که در ناحیهٔ بوشهر بود، متوسل شدند که موقتاً قدرت را به وی منتقل سازند!!...[۱ و ۲].

این هم آهنگی با محمدحسین خان فراهانی، از جانب حاجی ابراهیم خان، در حالی بود که وی با گروه صید مرادخان» هم روابط پنهانی خود را حفظ کرده بود. دعوت وزرا از لطفعلی خان زند، به وسیلهٔ قطعه شعری به عمل آمد که توسط فتحعلی خان صبا، شاعر معروف سروده شده بود. آن قطعه شعر دعوت از لطفعلی خان را چنین مطرح می‌کرد:

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال ... ببر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان، لطفعلیخان که بود ... یاورش لطف علی، یار خدای متعال

....

وقت آنست که از بخت شوی مستظهر ... وقت آنست که بر رزم کنی استعجال

....

خلق این خطه به راحت همه جان بازانند ... زصغیر و زکبیر و زنسا و زرجال

لطفعلی خان جوانی کم سن و سال و بسیار شجاع و نیرومند و خوش سیما و در شمشیرزنی و جنگندگی، کم نظیر بود. حاجی ابراهیم خان هم به خیال خود، در نظر داشت ازکم سن و سالی و بی‌تجربگی وی استفاده کرده و به صورتی نامرئی قبضهٔ امور را در دست خود بگیرد و به قول افراسیابی: زمینه یک کودتای خزنده را فراهم می نمود. اما لطفعلی خان، به آن اندازه هم که حاجی ابراهیم خیال می‌کرد، بی دست و پا نبود و با اینکه از بدشانسی، از همان آغاز، با رقیبی بسیار مکار و خطرناک و بی‌رحم، به نام آغامحمدخان قاجار درگیر شد که خیانت و عدم همراهی حاجی او را تقویت می‌نمود، اما به علت ورزیدگی و آمادگی که داشت، با تمام اعتماد و اعتقادی که به حاجی ابراهیم

---

۱. منتظم ناصری ، گزارش ابن‌عبدالکریم شیرازی

۲. قلعهٔ پری ، بهرام افراسیابی ، صفحهٔ ۴۹۹

داشت و مخصوصاً با سپاس و قدردانی از یاریهای اولیهٔ وی در رسیدن به سلطنتش، هوشیاری ذاتی را برای خود نگاه داشته بود، که باز هم در این باره گفتگو داریم.

حاجی ابراهیم خان کلانتر، با نفوذی که مثل تمام کلیمی‌ها و کلیمی تبارها، در بازار داشت، دست به جلب افراد با نفوذ و مدیون ساختن آنان با کمک و بخشش به ایشان زد که از جمله می‌توان افرادی مثل حاج علیقلیخان کازرونی که مغز متفکر برنامه قتل جعفرخان زند بود و نیز برادران وی، نام برد، که به کمک حاج ابراهیم کلانتر، خیلی راحت از چنگ عدالت فرار کردند. لطفعلی خان، در همان بدو رسیدن به قدرت، با وساطت و پا درمیانی حاج ابراهیم خان کلانتر که شدیداً برای آزادی میرزامهدیخان حسابرس، برای حفظ اسرار حیف و میلش، فعالیت می‌کرد، وی را مورد عفو قرار داد و حتی با در نظر گرفتن موقعیت خود که هنوز بر امور مسلط نشده بود و مجبور به رعایت احتیاطاتی بود، دستور داد به او خلعت بخشند، امری که به هیچ وجه مورد نظر و توجه و خواست مردم و مخصوصاً مادر لطفعلی خان که یقین داشت میرزامهدیخان، به وسیلهٔ ایادی حاج ابراهیم در شب حادثه قتل جعفرخان، از زندان فرار کرده و در قتل شوهرش دست داشته است، نبود.

پا فشاری مادر، سرانجام لطفعلی خان را وادار به بررسی مجدد و تجدیدنظر در فرمان صادره خود کرد و بعد از آن که یقین شد که گوشهای پدرش را بعد از مرگ، میرزامهدیخان بریده است، شخصاً از میرزامهدیخان می‌پرسد: اگر کسی به ولی‌نعمت خود این کند سزای او چیست؟ میرزامهدی گفت: باید او را در آتش سوزانید. لطفعلی خان گفت: آن خائن توئی و دستور داد تا او را زنده در آتش انداختند.[1 و 2]

سرجان ملکم سفیر انگلیس در ایران، در زمان فتحعلی شاه قاجار، خودش از زبان حاج ابراهیم کلانتر شنیده بود که: این کار سبب بریدنش از خاندان زند و خیانت به لطفعلیخان و خدمت به آغامحمدخان قاجار گردید[3] [.... چنین گفت از همان روز که این قضیه اتفاق افتاد، دیگر اعتمادم از لطفعلی خان قطع شد، و عدم اعتماد پادشاه و

---

۱. تاریخ ایران، سرجان ملکم، جلد ۲ صفحه ۹۵

۲. فارسنامه ناصری، ابن بلخی، جلد اول صفحه ۶۴۶

۳. تاریخ ایران ـ سر پرسی سایکس، جلد دوم، ترجمه فخر داعی گیلانی صفحه ۴۷۳

وزیر بر همگان ظاهر گشت و...[۱]]. اگر ما این سخنان را از حاجی ابراهیم کلانتر قبول کنیم، در حقیقت عذری بدتر از گناه خواهد بود. زیرا در خیلی از نوشته‌ها که از یکدیگر رونویسی کرده و بدون اظهار نظر نقل کرده‌اند، وی گفته است من بر بیگناهی میرزامهدی ایمان دارم، اگر میرزامهدی در قتل جعفرخان هم دخالت نداشته باشد، بریدن گوشهای یک مرده، آن هم جنازه امیری باشد که حالا پسرش حکومت می‌کند، به هیچ وجه قابل انکار و اغماض نیست و عامل آن را نمی‌توان بی‌گناه دانست ضمن این که کار لطفعلی خان هم اگر به حق، باز هم ناشی از ناپختگی و جوانی وی می‌بوده که لااقل می‌توانست با اعمال مجازاتی دیگر و یا زندانی کردنش، از انتقام جوئی شدید حاجی ابراهیم که با همهٔ نفوذ و قدرتش، بی‌پروا و نابجا از قاتل پدرش حمایت کرده و این کار او نشان می‌داده که باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد! موقتاً در امان می‌ماند، ضمن اینکه قلب جریحه‌دار مادر را هم تسکین می‌داد.

مرگ میرزامهدی برنامهٔ خیانت حاجی ابراهیم خان را تسریع کرد و به دوز و کلکهایش پرداخت [... چندی است که اتحادی مابین حاج ابراهیم و برادرش حاج عبدالرحیم و چند تن دیگر از خاندانهای دشتستان و گرمسیر به ویژه رضاقلی خان کازرونی (که شرح دشمنیش با لطفعلی خان قبلاً رفته بود) و شیخ نصر بوجود آمده است و هدف عمده این است که لطفعلی خان را از بین ببرند و در میان خود حکومت متحدی تشکیل دهند و از خان کرمان و چند خان دیگر نیز دعوت به پیوستن به این اتحادیه نمایند و همگی بر آن شدند که وقتی حاج ابراهیم در شیراز موفق گردید، لطفعلی خان را در چادرش سر به نیست کنند. آنان مسئولیت این کار را به حاج عبدالرحیم برادر حاج ابراهیم واگذار کرده‌اند...[۲]].

در برابر این خیانتهای آشکار حاج ابراهیم کلانتر، بعضی‌ها باز هم به نظریه پردازیهائی پرداخته‌اند تا خیانت او را موجه جلوه دهند: مثلاً،.... به نظر می‌رسد که حاج ابراهیم کلانتر (اعتماد الدوله) شرایط جامعهٔ تاریخی ایران را تشخیص داده و به

---

۱. همان

۲. آخرین روزهای لطفعلی خان زند. سرهارفورد جونز صفحه ۳۴

آغامحمدخان پیوسته است!![1] که واقعاً سخن جالبی است، فقط با یک کمی انحراف! زیرا حاج ابراهیم که این کار خیانت را اجرا نمود، نه به خاطر جامعه و ملت بوده بلکه برای ادامهٔ ریاست و حکومت خود، زیرا چنان که می‌بینیم و نوشته‌های آن روزگار نشان می‌دهند، تمام این توطئه‌ها به خاطر به حکومت رسیدن خودش چیده می‌شد و الا اگر واقعاً وی نیت خدمت به ملک و ملت را داشت، می‌بایست سعی کند، حکومت لطفعلی خان تقویت شود و به تدریج اشتباهات وی اصلاح گردد زیرا این خدمت تحت درون پاک آن جوان بیشتر امکان‌پذیر بود نه با خیانت به او و به خاطر خدمت به فردی جانی مثل آغامحمدخان قاجار که تنها در کرمان مرتکب جنایاتی گردید که کشتن یک دزد آدمکش چون میرزامهدی، توسط لطفعلی خان، در برابر آن قساوتها وی صفر بود و چنان که می‌دانیم جانشینانش هم یکی از دیگری کثیف‌تر و فاسدتر که چنان‌که می‌دانیم، پدر مملکت ایران را درآوردند.

آغاز خیانتهای آشکار

آغامحمدخان قاجار که در زمان افشار، به دستور عادلشاه افشار مقطوع‌النسل شده بود، همیشه از نارسائی وجود خویش، رنج می‌برد و به تدریج این خود خوری، تبدیل به عقده‌ای چرکین، در نهاد وی گردید. تا کریم خان زند، زنده بود، آغامحمدخان هم در دربار او به حرمت خواهرش که همسر وی بود، زندگی می‌کرد و چون نمی‌توانست دست به کاری بزند، زیرا با شناختی که از وی داشتند، همیشه او را زیرنظر گرفته بودند، با این همه با بریدن فرشهای قیمتی و نفیس دربار کریمخان و شکستن اشیاء عتیقه، عقده خود را خالی می‌کرد!. وقتی که کریم خان وکیل‌الرعایا درگذشت، آغامحمدخان که همیشه مترصد فرصت بود، از آشفتگی دربار و پریشانی شیرازیان استفاده کرد و به بهانهٔ شکار از منزل خارج و به سرعت رو به شمال و استرآباد (گرگان)، به حرکت درآمد تا خود را به میان قبیلهٔ قاجار برساند.

---

۱. تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ـ نادر میرزا قاجار صفحه ۹۲

جاه طلبی‌ها و عقدهٔ بی‌مایگی، آغامحمدخان را وادار کرد تا بلافاصله دست به تهیهٔ سپاهی بزند و بدین وسیله بتواند به انتقام‌جوئیهای خویش بپردازد. در ابتدای امر موفق شد با از سر راه برداشتن برداران و عموزادگان و افراد مدعی ایل سالاری قاجار، اختیار قبیله را در دست خود بگیرد و بعد از آن، با دست‌اندازی به اطراف، سرزمینهای وسیعی را به تصرف خویش درآورد و چون می‌دانست، تا زمانی که خاندان زند در رأس کار قرار دارند، به علت محبوبیت آنان در نزد ملت، وی نمی‌تواند به خواسته‌های خود برسد، پس به فکر افتاد تا با فراهم آوردن سپاهی سنگین، به مسئله پایان دهد. این فعل و انفعالات آغامحمدخان، چند سالی به طول انجامید و زمانی که به فکر فیصله دادن امور زندیه افتاد، جعفرخان زند در شیراز بر اریکهٔ قدرت تکیه داشت. در این زمان چند بار سپاهیانی از سوی خان قاجار به شیراز روی آوردند ولی، فرماندهی و شجاعت کم‌نظیر لطفعلی خان زند، پسر جعفرخان، با تمام جوانی، هر بار او را ناکام گذاشت تا زمانی که ما بحث خود را راجع به حاج ابراهیم خان کلانتر (شیرازی) آغاز کردیم.

قتل جعفرخان زند و روی کارآمدن لطفعلی خان، فرصتی بود که خان قاجار دنبال آن می‌گشت، پس بلافاصله دستور بسیج سپاه را صادر کرد تا قبل از اینکه لطفعلیخان بر اوضاع مسلط شود، بتواند او را از میان بردارد. در این فاصله لطفعلیخان زند برای نبرد با خان قاجار، به سوی اصفهان رفت که آغامحمدخان که خود مرد کارگشته‌ای بود، فهمید نمی‌تواند با سردار جوان زند مقابله کند لذا از برابرش عقب‌نشینی نمود، کاری که به شدت موجب ناراحتی حاج ابراهیم خان کلانتر گردید، زیرا هدف اصلی او به جان هم انداختن آن دو رقیب بود تا بدین وسیله با ضعف تدریجی آنها زمینهٔ قدرت و استیلای خود را فراهم سازد و به سلطنت نزدیکتر گردد[1]. اما چنان که قبلاً اشاره شد، شجاعت و فرماندهی خوب خان جوان زند، یکی دوبار سازمان سپاهیان قاجار را بهم ریخت و با شکستی سنگین آنها را وادار به عقب‌نشینی به شمال نمود. این شکستها، آغامحمدخان را وادار به اتخاذ تصمیم‌هائی گرفت از جمله که می‌توان به فکر توطئه‌چینی و خیانت بر

---

۱. آغامحمدخان قاجار که خود مردی بسیار زیرک و مکار بود، از همان آغاز، خود متوجه این نیّت حاج ابراهیم شده بود و حتی یکبار ضمن صحبت غفلتاً دراین باره سئوالی را از حاج ابراهیم مطرح می‌کند که شرح آن را در همین بحث داریم.

علیه خان جوان زند و بهره‌برداری از خیانتکاری حاج ابراهیم که شناخت کافی از وی داشت، اشاره نمود و نیز، شخصاً بر عهده گرفتن فرماندهی سپاه در نبرد با لطفعلیخان که آگاهیش از فرماندهی خوب خان زند، به او فهماند که مقابله با وی کار هر کسی نیست. و این تصمیم‌گیری خان قاجار درست مصادف بود با زمانی که آتش اختلاف و نفاق، بین امیر و وزیر، به دنبال مرگ میرزامهدی، بالا گرفته بود.

حاج ابراهیم شیرازی (کلانتر)، با شناختی که از آغـامحمدخان قـاجار در زمـان اقامتش در شیراز داشت و اطلاعی که از روحیه و ذات خبیث او برایش حاصل بود، یکی دوبار محرمانه با وی ارتباط برقرار کرد و چراغ سبزی بـه وی نشـان داده بـود. ماجرای میرزامهدی او را که از خیلی وقت پیش و به دنبال جاه‌طلبی‌هایش، به افکار دور و درازی سرگرم بود، وادار کرد تا این تصمیم خویش، سرعت بخشد اما چون از میزان محبوبیت خاندان زند و مـخصوصاً لطـفعلیخان هـم در قـلوب مـردم ایـران و مخصوصاً پایتخت نشینان شیرازی آگاه بود، بنابراین، برخلاف بـعضی از نـوشته‌های بی‌مایه، نمی‌توانست همینطوری و سرزده، وارد گود شود زیرا، می‌دانست به محض آگاه شدن مردم از خیانتش، دمار از روزگارش درمی‌آورند. حاج ابراهیم خان هنوز استقبال بی‌نظیر و شورانگیز شیرازیها را که هنگام به سلطنت رسیدن و حرکت لطفعلیخان زند از کرمان به شیراز، از وی به عمل آورده بودند، از یاد نبرده بود. بنابراین می‌بایست خیانت خود را کاملاً حساب شده و سنجیده راست و ریس کند، به طوری که مردم را یک دفعه در برابر یک عمل انجام شده قرار داده باشد روی این حساب، شروع به هماهنگ کردن اعمال خود با حرکات آغامحمدخان قاجار نمود و عده‌ای از عمال وی را که به صورت جاسوس عمل می‌کردند و تحت فرماندهی مردی به نام افشین قرار داشـتند، وارد در دستگاه حکومتی کرد و مرتب به وسیلهٔ آنان با خان قاجار،در ارتباط بود. از این تاریخ به بعد به قول ژنرال «سرپرسی سایکس» خصایل و خصائص نـظامی لطـفعلیخان در نبردهای نابرابر، با قاجاریان به صورت درخشانی جلوه‌گر است[1].

در سال ۱۲۰۵ هـ ق برابر با ۱۷۹۱ م ، لطفعلیخان برای سرکوب شورش شمال و از سر راه برداشتن آغامحمدخان ، رهسپار آن سامان شد اما حاج ابراهیم خـان خـائن،

---

۱. تاریخ ایران ، ژنرال سرپرسی سایکس ترجمهٔ فخرداعی گیلانی صحفه ۴۷۵

ضمن گزارش حرکت سپاهیان زند به خان قاجار، از وی درخواست کمک نمود. از این سوی نیز به محض خروج لطفعلیخان از شیراز، بلافاصله طبق یک برنامهٔ از قبل تعیین شده ، با کمک برادرانش که در ارتش از صاحب منصبان ردهٔ بالا بودند و نیز جاسوسان فعال قاجار، کلیهٔ فرماندهان نگهبانی شیراز و ارک سلطنتی را که به خان زند وفادار بودند، دستگیر ساخت، به علاوه حاج ابراهیم کلانتر، در ضمن انجام این خیانت، به توقیف افراد درجه اول خانوادهٔ افسران و فرماندهان ارتش زند و حتی خانوادهٔ ارتشیان جزء، پرداخت و همزمان توسط جاسوسان و ایادی خود، این اتفاق را توسط نفراتی از افراد آن خانواده‌ها که به میان سپاهیان زند اعزام داشته بود، به اطلاع آنان رسانده و اتمام حجت داد: در صورت ادامهٔ همراهی با خان زند و ترک نکردن وی، همهٔ افراد خانوادهٔ آنان را که در اختیار دارند، خواهند کشت. این حیلهٔ جنایتکارانه و بی‌رحمانه کار خود را کرد و سبب گردید بیشتر افسران و سپاهیان که به بی‌رحمی و قساوت قلبی حاج ابراهیم خان کلانتر واقف بودند، اردوی لطفعلیخان زند را ترک گویند در نتیجه در حالی که امید به پیروزی سردار زند صددرصد بود، لطفعلیخان جوان تقریباً بدون آن که به علت فرار شبانهٔ سپاهیان، نبردی کرده باشد، مجبور به عقب‌نشینی گردید.

خیانت حاج ابراهیم توسط ایادیش، در یک بعد وسیع انجام شد و در حالی ک در شهر و اردو، حاجی دست به کار توطئه بود و به ایجاد رعب و وحشت و ترغیب و تشویق به فرار، در میان سپاهیان خان زند می‌پرداخت، در قلب سپاهیان هم برادر خائنتر از خودش، حاجی عبدالرحیم که خان زند به دلیل اعتماد، او را همه کارهٔ سپاه خود کرده بود، ضربهٔ آخر را بر پیکر استقامت لشگریان لطفعلیخان زد [... نیمه‌های آنشب (شبی که فردای آن می‌بایست جنگ بین دو خان زند و قاجار درگیرد) که مصادف با ۲۵ ماه جمادی‌الاولی بود و ماهی در آسمان وجود نداشت، افراد عبدالرحیم خان در ساعت مقرر دست بکار شدند. ابتدا مشعلهای شتران را روشن کردند، سپس آنها را به سوی اسبان راندند و تسمهٔ اسبان را به یکباره گسستند. اسبان افسارگسیخته و متوحش، از دیدن مشعلهای درخشان، هراسان به هر طرف می‌دویدند و با همهمه‌ای که بعضی از افراد، همراه با اشتران ایجاد کرده بودند، هنگامه‌ای به پا شد و اردو در همان دقایق اول، غافلگیر شد. فریادهای شبیحخونی که نوکران عبدالرحیم خان به دروغ سرمی‌دادند، در دشت می‌پیچید و ناخودآگاه توسط دیگران هم تکرار می‌شد. آشوب و

وحشتی که در آن شب در اردوی لطفعلی خان پیش آمد، حتی فراتر از آن بود که عبدالرحیم خان می‌پنداشت... به علت تاریکی افراد در بعضی قسمتها، به جان هم افتادند و تیر در تاریکی رها کردند.

واقعه یا به کلام دیگر، ضایعهٔ ناشی از خیانت بی‌شرمانهٔ برادر ابراهیم خان کلانتر، ضایعه‌ای بس گران برای لطفعلیخان زند بود به طوری که در حوالی صبح مجبور شد به همراه «غران» (نام اسب خان زند بود» و تعدادی از یاران وفادارش، از معرکه جان سالم بدر برند..[۱] و[۲].]

در مورد حاج عبدالرحیم خان شیرازی باید گفت که وی برادر بزرگتر حاج ابراهیم کلانتر بود با این همه وی همیشه در اطاعت محض برادر کوچکتر خود قرار داشت و چون خیانت در خون همهٔ آنها بود، لذا بزرگی و کوچکی تأثیری در برنامهٔ خیانت آنها نداشت. حاج عبدالرحیم با دیگر افراد خائن دیگرش، از طرف حاج ابراهیم ماموریت داشتند که به محض اطلاع از دستگیری سران زند در شیراز آنها هم لطفعلی خان را یا دستگیر کنند و اگر نشد، به قتل برسانند....[۳]]

خیانت و دنائت انجام شده حاج ابراهیم کلانتر در مورد ولینعمت خود، به همین جا ختم نشد بلکه وقتی لطفعلی خان با آن وضع از میدان جنگ جان بدر برد و عقب نشینی نمود، با اطمینان به وفاداری حاج ابراهیم، با امید فراوان روی به شیراز آورد. [.... در قصبهٔ «ایرج»، از توطئهٔ انجام شده مسبوق شد! به حاجی پیغام داد و از عمل او بسیار تعجب نمود لکن، حاجی ابراهیم به پیام آور و فرستادهٔ او جواب داد که من از ارادهٔ تو کاملاً مسبوق بودم و جز این کار چاره‌ای نداشتم آرزوی گرفتن شیراز را از سر بیرون کن به هیچ وجه نایل نخواهی شد....[۴]] و زمانی که خان زند به پشت دروازه‌های شیراز رسید، درها را به روی خود بسته یافت و هنگامی که می‌خواست با عده‌ای از افرادی که

---

۱. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد جلد اول صفحهٔ ۲۳

۲. ماجرای اشتران و اسبان، شیوه‌ای بود که برای اولین بار نادرشاه افشار، در جنگ کرنال هندوستان، برای مقابله با فیلهای جنگی هندیان بکار برد و باعث پیروزی وی گردید اما داستان شکراست و شیرینی آن، که نادرشاه در کجا و برای سربلندی ایران و این یکی کجا بود که به‌خاطر نابودی رهبر محبوب ملت ایران از تقلید آن استفاده کرد.

۳. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد

۴. از کریمخان تا لطفعلیخان زند ـ بهرام افراسیابی ، صفحه ۲-۵۶۱

به همراه داشت، برای گشودن دروازه‌های شهر اقدام کند، حاج ابراهیم در کمال وقاحت، بر بالای برج اصلی حاضر شد و خطاب به سردار زند فریاد زد: اگر از محاصره شهر دست برنداری واز پشت دروازه‌ها ودیوارهای شهر دور نشوی، تمام زنان حرمسرا را به قتل خواهم رساند. جالبتر از همه اینکه خطاب به لطفعلیخان اضافه کرد: من توصیه می‌کنم که به کرمان پناهنده شوی شاید در آنجا مردم بتوانند خدمتی به شما انجام دهند!![1] (۱۲۰۶ هـق)

لطفعلیخان وقتی فهمید که عاقبت گرگش کی بوده و از شدت پستی و خیانت حاجی ابراهیم خان آگاه گردید، ابتدا رهسپار مناطق جنوب شد تا بلکه بتواند از حاکم بوشهر که قبلاً به او یاری داده بود، کمک بگیرد اما، متأسفانه برای وی، حاکم قبلی بوشهر درگذشته بود و جانشینش روی خوش به وی نشان نداد. با تمام این احوال لطفعلیخان در بندر ریگ نیروی کوچکی جمع آورد و پس از شکست دادن شیخ بوشهر و حاکم کازرون، که به کمک حاجی ابراهیم کلانتر سپاهیان زیادی جمع‌آوری کرده بودند، در نزدیکی کازرون هم نیروئی را که به دستور آغامحمدخان قاجار توسط باباخان (فتحعلیشاه بعد) به کمک حاجی ابراهیم کلانتر، برای تکمیل خیانتش، فرستاده شده بود، تارومار کرد. عدهٔ این سپاه را هفت هزار نفر نوشته‌اند که به فرماندهی رضاقلیخان کازرونی خائن و همدست حاج ابراهیم اعزام شده بودند. بعد از شکست آنان، رضاقلیخان را کور کردند و دو هزار نفر از افرادش هم به اسارت گرفته شدند.

لطفعلیخان که حاج ابراهیم را به خوبی می‌شناخت، برای در امان ماندن افراد حرمسرا، رهسپار کرمان گردید و در آنجا به گرمی مورد استقبال قرار گرفت. در این فاصله نیروی جدیدی را که خان قاجار به شیراز فرستاده بود، درهم شکست و فراری داد اما آغامحمدخان که در اثر خیانتکاری حاج ابراهیم شانس آورده و نابود نشده بود، این بار شخصاً فرماندهی سپاه بزرگی را بر عهده گرفت و رهسپار شیراز شد که قبلاً به آن اشاره کردیم. در شیراز بعد از مشاوره با حاج ابراهیم خیانتکار، سرانجام در اول ذیقعدهٔ سال ۱۲۰۶ هـق فاتحانه وارد شیراز شد و با شجاعتی که از دوروئی و خیانت حاجی ابراهیم کلانتر پیدا کرده بود، بلافاصله یکی از پسران او و نیز یکی از برادرانش را با عده‌ای از فرزندان بزرگان شهر شیراز به عنوان گروگان، روانهٔ تهران ساخت تا بدین

---

۱. همان

وسیله از خیانت حاجی ابراهیم نسبت به خود، که حالا دیگر او را خوب شناخته بود، جلوگیری کرده باشد.

حاجی ابراهیم کلانتر که درحیله گری و خباثت ذاتی کم‌نظیر بود، قبل از ورود خان قاجار به شیراز، دو نفر از برادران خود را همراه با یکی از جاسوسان قاجار، به نام «سرکش» برای ترور و کشتن لطفعلیخان زند، به کرمان فرستاد تا سر او را بیاورند بلکه بتواند با به پای آغامحمدخان انداختن آن، پیشکشی ارزشمندی به عنوان خیرمقدم، هنگام ورود ... شیراز به او داده باشد. که به علت بیداری و هوشیاری خان زند، هنگام ورود به چادرش، هر دو برادر حاج ابراهیم، بر اثر تیراندازی امیر کشته می‌شوند و بدینوسیله آن برنامهٔ سیاه حاجی سیاهدل ناکام می‌ماند[1].

سرجان ملکم که با حاجی ابراهیم آشنائی و مصاحبت داشته و چنان که خواهد آمد، از خدمات او برای انگلستان بهره‌مند بوده، بسیار کوشیده است که این حرکت خیانت‌آمیز حاجی ابراهیم کلانتر را، دفاع از خود نشان دهد [... در صحبتهائی که مابین مؤلف اوراق و حاجی ابراهیم (خودش) در این باب اتفاق افتاد، همیشه حاجی می‌گفت که: یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت، استخلاص ملک بود!!... اما هیچ شک نیست که مقصود اصلی او، حفظ جان خود بود... اما به غدر و کفران منصوب گشت....[2]].

«سرهارفورد جونز» سفیر آن زمان انگلستان در ایران که در آن روزهای تاریک در شیراز بوده می‌نویسد [... حاج ابراهیم موفق شد با اطرافیان لطفعلیخان، باب مکاتبه را باز کند و تهدیدهای پیاپی برای آنان بفرستد که: اگر مردها اردوی لطفعلیخان را ترک نگویند، زن و فرزند بیگناهشان با سخت‌ترین شکنجه‌ها تاوان این سرپیچی را خواهند پرداخت.... لطفعلیخان به همراه دوازده نفر مهتر و چند پیشخدمت، به دشتستان رفت... برای من همه رویدادها گواهی می‌دهد که در این کار دست حاجی ابراهیم خان کلانتر «ملعون» در کار است!...[3]و[4]].

جالب است که سرهارفورد جونز که بعدها باحاجی ابراهیم کلانتر مغازله می‌کرد، در

---

۱. دلاور زند، امیرنصرت نظمی جلد اول صفحه ۶-۲۰۲

۲. تاریخ ایران، سرجان ملکم. ترجمهٔ اسماعیل حیرت

۳. خاطرات سرهارفورد جونز از عاملین قراردادهای گلستان و ترکمانچای

۴. قلعهٔ پری صفحات ۷۱ - ۵۶۹ به تلخیص

دوران نمایندگی از جانب کمپانی هندشرقی و مخصوصاً در جریان خریدن الماس دریای نور و چندتای دیگر از جواهرات سلطنتی که داستان دیگر دارد و اگر قسمت شد، نگارنده از آن ماجرا هم صحبت خواهد کرد، هر جا نام حاج ابراهیم به میان می‌اید، او را ملعون خطاب می‌کند.

بعد از این خیانت جنایتبار، حاجی‌ابراهیم خان کلانتر، مردم شیراز که هر آن در آرزوی ورود دیگر باره و دیدار رهبر محبوب خود لطفعلیخان زند بودند، با تمام خیانتها و بی‌رحمیهای عمال حاجی ابراهیم، به صور مختلف و مخصوصاً با ساختن ترانه‌ها و جوکها و ابیات عامیانه این علاقه خود را بیان می‌داشتند که برای خوانندهٔ این سطور، یکی دوتا از آنها را می‌آوریم:

هر دم صدای نی میاد　　آواز پی در پی میاد

لطفعلیخانم کی میاد　　روح و روانم کی میاد

آرام جانم، روح و روانم

غران میاد شهیه زنان　　چون پایفر از آسمان

مانند شاهین پرزنان　　چون باد و چون آب روان

نعلش طلا، زینش طلا

از زبان خود خان زند هم می‌گفتند:

یارب ستدی ملک زدست چو منی　　دادی به مخنثی نه مردی نه زنی

از گردش روزگار معلومم شد　　پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی

یا: ای زن حاجی ابراهیم آیا به خاطر کارهای شوهر خود شرمگین نیستی؟

و ای مادر حاجی ابراهیم، وطن ترا لعنت می‌فرستد

و هنگامی که حاجی ابراهیم و آغامحمدخان زنان حرمسرای خان زند را به طبس تبعید کرده بودند مردم می‌گفتند:

هنگامی که خانمهای شرافتند در طبس غش می‌کنند، تو لبخند می‌زنی و به بخت عذار خود اطمینان داری و تصور می‌کنی که در امان هستی؟ ولی ما هنوز صدای نیزه را می‌شنویم و همراه هر نسیم، صدای آن بار دیگر به گوش می‌رسد و سوار غران پدیدار خواهد شد.[۱ و ۲]

---

۱. سفری از بنگال، بمبئی و شیراز ـ فرانکلین اسکات و ارینگ. به نقل از سرهارفورد جونز

بعد از ماجرای شیراز چند بار دیگر هم نبردهای نابرابر بین لطفعلیخان زند و آغامحمدخان قاجار، درمناطق الله اکبر، کش، باغ جهان درگرفت که هر بار در اثر رشادت و هوشیاری و جنگندگی فوق‌العادهٔ سردار زند، به شکست و درماندگی سپاهیان قاجار منجر شد در تمام این مدت هم حاجی ابراهیم کلانتر خیانتکار، مرتب در طرح توطئه و دسیسه برای نابودی و براندازی لطفعلیخان بود و در این راه از هیچ دنائتی فروگذار نمی‌کرد چنان که به تمام حکام شهرهای مختلف مرتب پیام‌هائی می‌داد و آنان را با تهدید و تطمیع وادار به خیانت به خان زند می‌نمود و کسانی چون تقی‌خان یزدی راکه خود از هواداران خاندان زند بود، تحریک به اقداماتی رذیلانه نمود هر چند که موفق هم نشد. تا سرانجام که از این وضع و عدم موفقیتش به جان آمده بود، از خان قاجار که حالا دیگر به صورت نوکر رسمی او درآمده بود، خواست که کار خان جوان زند را یکسره کند که با خیانتهای خود و دخالت آغامحمدخان قاجار، به دنبال جنگهای کرمان و بم ، خیانت‌ها و توطئه‌چینهای اینان، همیاری دو نامرد و دو موجود کثیف به نتیجه رسید و لطفعلیخان زند، قهرمان محبوب و کم‌نظیر عصر حاضر ایران، با یاری حکمران بم و همدستی‌های این دو مرد نامرد و دو موجود عقده‌ئی، دستگیر و بالاخره منتج به بروز یکی از بدترین و زشت‌ترین جنایات تاریخ معاصر گردید. برخورد این دو جنایتکار سفاک یعنی حاج ابراهیم شیرازی (کلانتر) و آغامحمدخان قاجار با سردار جوان زند آنچنان مشمئز کننده و رذیلانه است که قلم از بیان آن شرم داد زیرا علاوه از کور کردن و شکنجه‌های وحشت‌آور [... آغامحمدخان از غایت خشم و غضب، غلامان ترکمان را مأمور کرد تا با آن نادرهٔ زمان معاملهٔ قوم لوت نمودند!! سپس او را از حلیهٔ چشم عاری ساختند و به جانب تهرانش فرستادند و .... برای اینکه باز هم بتواند او را شکنجه کند، دستور داد تا زخمهای او را معالجه کنند و ... سرانجام «میرزامحمدخان قاجار» را مأمور قتل وی کرد و میرزامحمدخان قاجار در نهایت دستور داد خان زند را به دار بزنند و بدینگونه جان او را بگیرند...[۳ و ۴]].

---

۲. از کریمخان تا لطفعلیخان صفحه ۵۹۱

۳. از کریم خان تا لطفعلیخان ـ بهرام افراسیابی صفحه ۷۳۹ـ

۴. تاریخ‌روابط‌سیاسی‌ایران‌وانگلیس‌درقرن ۱۹،محمودمحمود،جلداول‌صفحهٔ ۵-۱۲۴ زیرنویس بتلخیص

لطفعلیخان وقتی به دستور آغامحمدخان خواجه بـه تـحریک حـاجی ابـراهـیم کلانترخائن به قتل رسید، بیشتر از بیست و پنج سال نداشت و این پایان شوم و غم‌انگیز یک زندگی، معرف یک خائن دیگر هم بود که باید اینجا از وی نـام بـرده شـود و او «محمد علیخان» حاکم شهر «بم» بود که اگر خیانت وی در نهایت نبود، شاید امروز ما به صورت دیگری ، تاریخ را ورق می‌زدیم.

صدارت حاج ابراهیم خان شیرازی (کلانتر) و خیانتهای بزرگتر

به ترتیبی که آمد ، سرانجام به دنبال خیانتهای جنایت‌آمیزی که تاریخ از بیان آنها وحشت می‌کند و تنها در کرمان و بم وحشیگریهائی که از خود نشان دادند، برای نشان دادن روسیاهی این دو چهرهٔ منفور (حاج ابـراهـیم کـلانتر ـ آغـامحمدخان قـاجار) کافیست، با پشت سر گذاشتن دو شهر ویران شدهٔ کرمان و بم[۱] ، ارباب و نوکر، رهسپار

۱. تاریخ کرمان نوشتهٔ احمدعلیخان وزیری کرمانی به تصحیح باستانی پاریزی در صفحهٔ ۴۸۵ می‌نویسد [... مردم اردو از تراکمه و استرآبادی و طبرستان و سایر سپاه بنای قتل ..... راگذاشتند. در آن شهر (کرمان) شور محشر و فزع اکبر واقع شد.... قتل عام چنگیزی را آوازه نوشدو جنگ خاص هلاکوئی آئین ، تجدید یافت... و حکم به تخریب شهر و قتل مردمش رفت و ژنرال سرپرسی سایکس در کتابش بنام تاریخ ایران می‌نویسد: با مردم کرمان با نهایت قساوت و بی‌رحمی که به تصور نمی‌گنجد، رفتار شد زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آنان را هتک کنند و به قتلشان برسانند. فاتح دستور داد ۲۰ هزار جفت چشم به او تقدیم نمایند... بدین طریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شد زنانشان مانند برده تحویل قشون داده شدند. برای آنکه خاطرهٔ دستگیری لطفعلیخان محفوظ بماند دستور داد ۶۰۰ نفر اسیر راگردن زده و سرهای آنها را به توسط سیصدنفر اسیر دیگر که آنها را بعداً کشتند، به بم حمل کردند و در آنجا، در نقطه‌ای که لطفعلیخان دستگیر شده بود، از سرهای آنان هرمها ساختند. پوتین جر (افسر انگلیسی که مامور تعلیم سربازان افغانی در هرات بود). در سال ۱۸۱۰ میلادی این هرمها را شخصاً دیده است (تاریخ ایران ، سایکس ، صفحهٔ ۴۵۱ جلد دوم به اختصار)]

شیراز شدند تا یکی محصول خیانتهای خویش را به رخ مردم شیراز کشد و دیگری میزان جنایتکاری و سفاکی خود را به نمایش بگذارد.

در شیراز آغامحمدخان قاجار دست به انتصاباتی زد که طی آن باباخان (فتحعلیشاه) را به حکومت فارس منصوب کرد و حاج ابراهیم خان کلانتر را هم به پاس خیانتهایش که پربار از جنایاتی شد که به گوشه‌ای از آن در کرمان اشاره گردید، به صدارت برگزید تا بدینوسیله از وی به خاطر سلطنتی که از یک خاندان محبوب ملی با غدر و دسیسه و توطئه گرفته و تقدیمش کرده بود، قدردانی کند [... حاج ابراهیم را به وزارت خاصه سلطانی گماشت از این لحاظ که او بزرگترین نقش را در انتقال سلطنت به عهده داشته است...[1]]. بر اساس گفته‌هائی از این نوع که حاج ابراهیم را وزیر خاص خوانده‌اند عده‌ای را عقیده بر این است که حاج ابراهیم کلانتر، صدراعظم آغامحمدخان نبوده بلکه، .... وزارت داشته است و چون آغامحمدخان وزیر دیگری غیر از او نداشته، از این جهت همه او را صدراعظم آغامحمدخان نوشته‌اند. این گفته طبق نوشته‌هائی نظیر نوشتهٔ میرزافضل‌الله شریفی حسینی که خود از رجال دربار قاجاریان بوده و حاج ابراهیم را صراحتاً صدراعظم خوانده‌اند نمی‌تواند درست باشد [.... جناب میرزاشفیع وزیر، برای اینکه آغامحمدخان را آسوده‌خاطر سازد و حاجی در شیراز مطلق‌العنان نماند، به شاه پیشنهاد کرد که به پایتخت خوانده شود و صدارت به او واگذارد و چنین هم کرده‌اند...[2]].

البته از نقطه نظر احتیاط و پیش‌گیریهای لازم مطالب بسیار است و خود آغامحمدخان قاجار بیش از همه به چگونگی خوی حاج ابراهیم کلانتر واقف بود اما، به علت موقعیتی که داشت و برنامه‌های پیش رو، مصلحت نمی‌دانست دست به هیچ اقدامی در مورد حاج ابراهیم کلانتر بزند و حتی ظاهر امر را چنان حفظ کرده بود که بعد از جریان گرجستان و پیروزی در آنجا، حاج ابراهیم را تصمیم گیرندهٔ اصلی نشان می‌داد و پیشنهاد تاجگذاری و چگونگی آن را از جانب وی مطرح ساخت و به عموم فهماند که اصرار در انجام تاجگذاری، از جانب حاج ابراهیم کلانتر است و سرانجام وقتی در نوروز ۱۷۹۶ این مراسم اجرا می‌شد، حاج ابراهیم کلانتر شمشیر شیخ

---

۱. صدرالتواریخ ـ اعتمادالسلطنه ـ صفحه ۲۱-۲۰

۲. تاریخ ذوالقرنین ـ میرزافضل الله شریفی حسینی

صفی‌الدین اردبیلی را به نشانهٔ شیعه بودن حکومت، بر کمر آغامحمدخان قارجار بست و تاج کیانی را هم بر سرش نهاد و بعد تمام تشریفات دیگر هم مثل بستن بازوبند دریای نور و تاج ماه و حمایل کردن رشته مرواریدها و سرانجام خواندن خطبه به نام خان قاجار و ... توسط عامل خیانتکار بزرگ به خاندان زند و ملت ایران، یعنی حاج ابراهیم کلانتر، انجام شد، ضمن اینکه در همان حال برنامهٔ حمله به خراسان و از میان برداشتن شاهرخ کور و عاجز را، برای تصرف جواهرات نادری طرح می‌کردند[۱] و... بدین ترتیب حاج ابراهیم خان کلانتر را به اوج قدرت رساند در حالی که درهمان وضع در اندیشهٔ چگونگی از بین بردن وی بود.

هر چه بر قدرت و وسعت اقتدار حاج ابراهیم افزوده می‌شد، قوس صعودی خیانتهای وی نیز بیشتر می‌شد و مخصوصاً بعد از انتصابش به صدارت، به دنبال قتل فجیع لطفعلیخان زند، سردار محبوب مردم ایران که حاصل خیانتهای وی بود، آغامحمدخان قاجار او را لقب «اعتمادالدوله»! داد، از این تاریخ به بعد است ک اگر خیانتهای وی تنها متوجه خاندان زند و فردی به نام لطفعلیخان زند بود حالا دیگر متوجه تمام ملت و کشور ایران می‌شد. اینجا مجبور به اشارتی هستیم و آن اینکه حاجی ابراهیم کلانتر ارتباطش با خارجیان و مخصوصاً انگلیسیها، از زمان زندیه برقرار بوده ولی، نقطهٔ اوج خدماتش به سیاستهای بیگانگان در ایران و تأمین اهداف آنان، از زمان صدارتش در حکومت قاجار، به نظر می‌رسد. توسعهٔ واقعی و اساسی نفوذ انگلیسیان در ایران، که سرآغاز استیلای استعماری بریتانیای کبیر در قرون معاصر بر کشور ایران بود با آغاز حکومت قاجاریه و صدارت حاج‌ابراهیم کلانتر در آن سلسله، آغاز گردید، به طوری که ، این خادم بیگانه و خائن به ایران، زمینه‌ای فراهم آورد که حتی سالها بعد از مرگش هم توسط دست پروردگانش، برنامهٔ تدوینی وی ادامه یافت. هر چند که با کمال تعجب در بعضی از نوشته‌ها او را قربانی سیاست خارجی می‌خوانند! [... مردی مآل اندیش و با تدبیر بود. فتوحات آغامحمدخان قاجار و موفقیتهای او، مرهون رأی و تدبیر و سیاست ماهرانهٔ این مرد است. تا حال قدر و منزلت این مرد خدمتگزار ایران!، مجهول مانده و حال این که اشخاص محقق و بی‌غرض باید بیشتر در

---

۱. تاریخ ایران سرجان ملکم جلد دوم صفحهٔ -۱۵۴ تاریخ محمدی صفحه ۲۸۰ ، روضه الصفا جلد ۹ ، صفحهٔ ۲۷۴ ناسخ التواریخ قاجاریه جلد ۱ ـ صفحهٔ ۷۹ ـ فارسنامه ناصری جلد ۱ صفحهٔ ۶۶۳

احوال این مرد سیاستمدار و باتدبیر، تحقیق کنند و حق خدمات او را بر ایران، ادا نمایند. حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست خارجی گردید!؟ گناه غیرقابل عفو این مرد نامی آن بود که مانع گردید فتحعلیشاه پیشنهادهای مهدیعلی خان بهادر جنگ، فرستادهٔ فرمانروائی هندوستان را عملی کند... عهدنامه‌ای که در این ایام بین ایران و انگلستان، به نمایندگی حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شد، اولین و آخرین عهدنامه‌ایست که دستخوش ابهام نشده و عبارات کش‌دار چند پهلو در آن دیده نمی‌شود و حقی از ایران سلب نشده بلکه، حقوق طرفین کاملاً مساوی است... حاجی میرزاابراهیم خان برای همین عقل و تدبیر و مآل‌اندیشی منفور گردید!! و در دربار ایران غیرلازم شناخته شد...[1]].

نوشته‌هائی از این رده، به خصوص اگر نویسندگانش کسانی چون آقای محمود محمود و ... باشند که بسیار قابل احترامند، باعث می‌شود که دیگر نویسندگان هم چشم بسته نظر ایشان را قبول و نقل قول کنند آن هم در حالی که درست برعکس آنچه که حاج ابراهیم‌ها بوده‌اند، نشان می‌دهند [... حاج ابراهیم خان کلانتر یکی از رجال باهوش، بااستعداد، مدبر و بالیاقت ایران و در حد خود از نوابغ بود که به سلطنت سلسله‌ای پایان داد و سلسلهٔ دیگری را به جای آن مستقر کرد و حق اینست که در این مورد باید او را به لقب تاجبخش ملقب نمود...[2]]. که ملاحظه می‌شود چگونه این شخصیت را که کارش فقط خیانت به خاطر حفظ منافع خود و تصفیه حساب شخصی بود، چگونه می‌ستانید آن هم خیانت به خاندانی مثل زندیه که بوسیلهٔ هیچ کس حتی توسط دشمنانشان مثل قاجاریه، علاوه از آنکه از آنها بدگوئی نشده، بلکه ستوده شده‌اند [... گمان نمی‌کنم از آغاز جهان که این همه شهر یاران آمده‌اند، هیچ یک را چون کریم خان زند، خوی نیک بوده باشد...[3]] یا، اسکات وارینگ که می‌نویسد [... این تنها پادشاهی است که من هرگز نشنیدم کسی نسبت به او بد بگوید...[4]]. که لطفعلیخان را همه تالی و جانشین برحق کریم خان زند خوانده‌اند. آن خیانت به این خاندان در مقابل

---

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد اول صفحهٔ ۵-۱۲۴

۲. همان

۳ـ تاریخ نامه خسروان، جلال‌الدین میرزاقاجار، صفحهٔ ۲۰۳

۴. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی ـ جلد دوم صفحه ۸-۴۷۷

و برای قاجاریه و به خصوص آغامحمدخان که تاریخ گواه بدبخت شدن ایران و ایرانی توسط شاهان این سلسله است و حتی بیان سفاکیها و قساوتهای آغامحمدخان که حاج ابراهیم برای او خیانت کرده مو بر بدن آدم سیخ می‌کند.
نگارندهٔ این سطور هم در زیرکی و مکاری و کارائی حاج‌ابراهیم کلانتر، هیچ شکی ندارد و یکی از دلایل زیرکی و تدبیر او را موفقیت در خیانتهایش می‌داند، اما آن همه عقل و تدبیر را در هندوانه بکار برده است و ما عملاً بعدها نتیجهٔ خیانتهای حاج ابراهیم راکه تنها و تنها به خاطر تسکین عقدهٔ خودخواهی و جاه‌طلبی‌هایش بوده و ... در طول تاریخ می‌بینیم. تازه اعمال خیانت آمیز و رفتار خودخواهانهٔ او راکه در غدر و خیانت بوده، به تدریج از خود و بازماندگانش، برای شناخت واقعی وی بیان می‌کنیم. نفرت از حاجی ابراهیم خان کلانتر در بین مردم، از خیلی قبل از تاریخی است که در این کتابها به آن اشاره شده و خیانتهای بی‌امان وی نسبت به ولینعمتانی چون خاندان زند که محبوب مردم بودند، در مقابل کمک به مرد خونخواری چون آغامحمدخان قاجار، سبب این نفرت بوده، به علاوه اعمال این مرد، که باز هم به آن اشاره خواهیم کرد، همه نمایانگر حیله گری‌ها و خودخواهی‌ها و جاه طلبی‌های مردم ستیزانهٔ ایشان می‌باشد و تازه همین قراردادی راکه آن را بی‌عیب و نقص نوشته‌اند ذیلاً می‌آوریم تا بهتر به اشاره اشتباه عمدی یا غیرعمدی دربارهٔ ایشان، پی ببریم. ما در اینجا با صرفنظر کردن از مقدمهٔ این قرارداد، مواد اصلی قرارداد به شرح زیرمی‌آوریم تا خود خوانندهٔ این سطور قضاوت خود را بکنند.

قرارداد سیاسی مورد اشاره:

۱ – تا خورشید جهان افروز بر ممالک دولتین معظمتین، پرتوافکن است و عالم را منور می‌گرداند، این اتحاد و یگانگی هم بین دولتین در صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند و ریشهٔ شرم‌آور دشمنی و نفاق، برای همیشه قطع خواهد گردید و جای آن را ترتیباتی خواهد گرفت که اسباب کمک و مساعدت بین دو ملت باشد و علل کینه و نفاق و فساد تا ابد محو خواهد گردید.
۲ – هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید، چون سکنه

هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان می‌باشند!! یک قشون کوه پیکر، با تمام لوازم و مهمات آن، از طرف کارگزاران اعلیحضرت قدر قدرت شاهشناهی ایران، به افغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن مملکت به کلی مصمحل شده و پریشان گردد!؟. (در حالی که در همان کتاب، چند صفحه آن طرفتر می‌نویسد [... یعنی مانع شد شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده و آن قسمت از قلمرو ایران راخراب و ویران نماید و امیر آن روزگار کابل را از امارت خلع کند...[1]]. ضمن اینکه می‌بینیم که قرارداد را همین شخص (حاج ابراهیم کلانتر) نوشته و امضاء نموده است. اگر افغانستان جزوی از قلمرو خاک ایران بود که بود، اصلاً این قرارداد چه معنی داشت و اگر امیر کابل هم تمرد و گردنکشی کرده بود، می‌بایست خودایران با او طرف شود و چه ربطی به هندوستان وانگلستان داشته است؟ مخصوصاً این یکی دو جمله را از مادهٔ ۲ خوب و مجدداً بخوانید: چون سکنهٔ هندوستان رعایای پادشاه انگلستان می‌باشند، یک قشون کوه‌پیکر... از طرف ایران به افغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و ... آن مملکت به کلی مضمحل شده و پریشان گردد!...)

۳ - اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی و صلح وارد شود، دولت شاهنشاهی ایران، در حین تعیین شرایط صلح، این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغانستان و قشون او، خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جزء قلمرو پادشاه انگلستان می‌باشد، به کلی از سر خود بیرون نمایند و آن را برای همیشه ترک کنند!

۴ - هرگاه اتفاق افتد که پادشاه افغانستان یا کسی از ملت فرانسه بخواهد با دولت شاهشناهی ایران داخل در جنگ گردد اولیای دولت پادشاهی انگلستان، هر میزان توپ و مهمات قشونی که ممکن باشد؟!، با تمام اسباب و لوازم آن و اشخاص لازم در هر یک از بنادر ایران که معین نمایند، تسلیم عمال دولت شاهنشاهی ایران خواهد بود.

۵ ـ اگر اتفاقاً قشونی از طرف ملت فرانسه که محرک آنها انجام مقصود معین یا دسیسه باشد، بخواهند در یکی از بنادر ایران برای خود مسکن اختیار کنند، در چنین

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد ـ جلد اول صفحهٔ ۲۱

پیش‌آمدی، یک قشون منظم مرکب از سپاهیان دولتین متعاهدین، تشکیل شده برای اخراج و اضمحلال آنها اقدام خواهند نمود و آنها را معدوم خواهند کرد. بنیان دسایس آنها را ریشه‌کن خواهند نمود. مخصوصاً قید می‌شود هرگاه چنین اتفاقی رخ بدهد و قشون دولت شاهنشاهی ایران برای انجام این مقصود حرکت نمایند، صاحب منصبان دولت پادشاهی انگلستان، هر اندازه مهمات و ... و ادوات جنگی و آذوقه لازم باشد، تهیه و حمل کرده و تحویل خواهند داد. مهر حاجی ابراهیم خان صدراعظم ـ مهر و امضاء سرجان ملکم شعبان ۱۲۱۵ – ژانویهٔ ۱۸۰۱[۱].

چنان که معلوم است، برخلاف نوشتهٔ نویسنده در زیرنویس صفحه ۱۲۵ کتاب، علاوه بر اینکه مانع از لشکرکشی شاه به افغانستان نمی‌شود بلکه خود امضاء کنندهٔ آن هم هست. در تعقیب این قرارداد، فرمانی جداگانه، باز به امضاء شاه و چند نفر از بزرگان که در صدر آنها حاجی ابراهیم کلانتر بوده، خطاب به کلیهٔ فرمانداران و مأمورین دولتی که در آن تأکید شده: اگر یک نفر فرانسوی یا از جانب کسی دیگر بخواهد در بنادر و خاک ایران پیاده شده و قرارگاه ایجاد کند، می‌توانند به آنها توهین و حتی به قتلشان برسانند، نوشته و اضافه می‌کنند که برعکس اگر کسانی از جانب حکومت هندوستان از جانب دولت انگلیس آمد، شما باید با آنها طبق عهدنامه که به وسیله جناب حاجی ابراهیم خان صدراعظم و کاپیتان سرجان ملکم برقرار شده عمل کنید! (۱۲ شعبان ۱۲۱۵ ژانویهٔ ۱۸۰۱) در تمام این قرارداد که مورد تأیید است، معلوم نیست که چطور سرزمینی که متعلق یا وابسته به ایران است (افغانستان) باید به خاطر جلوگیری از حمله به هندوستان که جزو ممالک بریتانیا است! مورد حمله و ویرانی قرار بگیرد! و یا به خاطر حفظ هندوستان ما باید اگر فرانسه خواست به آن خطه حمله کند، با آن کشور درگیر باشیم؟ به خاطر چی؟ آن هم معلوم نیست و فقط «در حد امکان اسلحه و مهمات به ما بدهد و ما سربازانمان را به کشتن بدهیم و اگر بحث در این مورد تعقیب شود، داستان مثنوی است و هفتاد من کاغذ!.

حاجی ابراهیم در جوار این قرارداد سیاسی یک قرارداد تجاری هم با انگلیسی‌ها دارد که آن را هم می‌خوانیم تا ببینیم در آن هم چگونه حقوق ایران کاملاً محفوظ شده است!!.

---

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود صفحه ۳۵ و ۳۴

قرارداد تجاری ایران و انگلیس

۱ – تجار دولتین معظمتین در هر دو مملکت، در کمال امنیت و اطمینان ایاب و ذهاب خواهند نمود. به حکام شهرها و مأمورین دولت واجب است که مال التجارهٔ آنها را حفاظت کنند.

۲ – به تجار و سوداگران مملکت انگلستان و ممالک هندوستان و یا کسانی که در خدمت دولت انگلستان می‌باشند، اجازه داده می‌شود که در بنادر و شهرهای مملکت با وسعت ایران و در نقاطی که خودشان صلاح بدانند! اقامت کنند. به متاعی که متعلق به دولتین می‌باشد، هیچ نوع مالیات وعوارض دولتی تعلق نخواهد گرفت،اگر مالیات یا عوارض باید داده شود فقط از خریدار اخذ خواهد شد.

۳ – هرگاه مال التجارهٔ یکی از تجار طرفین را دزد بزند، یا بر آن زیان وارد شود، منتهای سعی و کوشش مبذول خواهد شد که دزدها تنبیه شده و مال التجاره مسترد گردد. و اگر یکی از تجار ایرانی از ادای وجوه مال التجارهٔ خریداری استنکاف ورزد و یا از ادای قروض خود به نمایندهٔ ادولت انگلیس؟! تعلل ورزد، دولت فوق‌الذکر، سعی و کوشش خود را برای وصول آن بکار خواهد برد. البته اقدامات او به توسط حاکم یا مأمور محل خواهد بود. حاکم و مأمور محل نیز این را جزو وظایف خود خواهد دانست. آنچه که در قوه دارد، برای کمک و همراهی بکار خواهد برد. هرگاه تجار ایرانی در هندوستان توقف کنند و به کار تجارت مشغول باشند، عمال دولت انگلستان از آنها مخالفت نخواهند نمود؟! بلکه با آنها همراهی و مساعدت نیز خواهند کرد و اگر طلبی دارند، وصول خواهند نمود و از قوانین و رسوم آن مملکت برخوردار خواهند شد.

۴ ـ هرگاه کسی در ممالک شاهنشاهی ایران، به دولت انگلستان مقروض باشد و وفات کند، حاکم محل پس از پرداخت وجوه سایر طلبکارها، می‌باید قرار پرداخت طلب دولت انگلیس را بدهد و آن را تصفیه نماید. مستخدمین دولت انگلستان مقیم مملکت شاهنشاهی مجاز هستند برای انجام کارهای خودشان به هر مقدار مستخدمین ایرانی که احتیاج دارند، استخدام نمایند و اجازه دارند در صورت بروز تقصیر از آنها، به طریقی که خودشان صلاح می‌دانند، آنها را تنبیه نمایند! مشروط بر اینکه این تنبیهات به قطع اعضاء و قطع حیات، منجر نشود. در این صورت اینگونه مجازاتها به عهدهٔ حاکم محل خواهد بود.

۵ - انگلیسیها در ساختن خانه و عمارات، در بنادر و شهرهای ایران آزاد خواهند بود و به میل خودشان هر وقت بخواهند آنها را اجاره بدهند و یا به فروش برسانند، مختار خواهند بود... (که ازاین حق برای تجار ایرانی در آن سرزمینها صحبتی نشده است) مادهٔ اخیر ـ هرگاه یکی از انگلیسی‌ها و یا هندی‌ها که در خدمت دولت انگلستان می‌باشند و مقیم ایران هستند، بخواهند مسافرت نمایند، هیچ کس حق نخواهد داشت از آنها جلوگیری نمایند و کاملاً آزاد خواهند بود و می‌توانند تمام دارائی خود را نیز همراه خود ببرند. مهر و امضا کاپیتان سرجان ملکم مهر حاج ابراهیم خان کلانتر

مادهٔ الحاقی: نظر به ملاحظه دوستی و یگانگی توضیح می‌شود که آهن، سرب، فولاد، و پارچهٔ ذرعی که مال و متاع مختص دولت انگلستان می‌باشد، از هر نوع مالیات و حقوق گمرکی معاف می‌باشد (قابل توجه کسانی که معتقد به تدبیر و تحقیق حاج ابراهیم هستند) و از فروشنده دیناری اخذ نخواهد شد. فقط مالیاتی که مساوی با یکصدم است از خریدار!! دریافت خواهد گردید.! (یعنی فروشنده که بردارندهٔ سود اصلی‌است از هر پرداختی معاف می‌باشد) حقوق گمرکی و مالیات ورودی برای سایر اجناسی که در حال حاضر در ایران و هندوستان اخذ می‌شود ، ثابت و برقرار خواهد ماند و چیزی بر آن علاوه نخواهد شد.... مهر و امضا کاپیتان سرجان ملکم مهر حاج ابراهیم خان کلانتر[1].

چگونگی اوضاع در دربار فتحعلیشاه قاجار و شناختشان از اوضاع بین‌المللی

قرن هیجدهم میلادی، قرن اوج مبارزات رقابت‌امیز بین کشورهای بزرگ و دریا نورد اروپا، در امور استعماری بود در این دوران فعل و انفعالات شدیدی بین کشورهای انگلیس ـ روس ـ فرانسه ـ اسپانیا ـ پرتقال ـ اطریش و آلمان و ... در جریان بود و سیاست بازیها سبب شده بود که امروز دوست و فردا دشمن هم گردند و در این راه

۱. به نقل از تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ، محمود محمود

یکسری معاهدات و قراردادها مرتب بسته و فسخ می‌شد که پایهٔ همهٔ آنها بـر مـبنای استعمار و استثمار سرزمینهای مکتشفه و مردم آنـها در سـراسـر جـهان و تـجزیه و اضمحلال امپراطوری عثمانی، قرار داشت که بحث و بررسی آنها محتاج کتابهای دیگر است. اما مسئلهٔ جالب در این فصل ناآگاهی و بی‌اطلاعی مراکز حکومتی در دیگـر مناطق جهان، به علت حکومتهای مستبد؛ تک نفره و انحصارطلب بود که چون کبک سر خود را در زیر برف فرو برده و چون خود دنیا را نمی‌دیدند، حتی از وجود دنیای خارج هم بی‌خبر بودند. در ردهٔ این حکومتها متأسفانه حکومت کهنسال ایران بود که با وجود قرنها ابرقدرتی درجهان و حاکمیتش بر نصفی از دنیای آنروزها بنا به علل بسیار و در صدر آن علل، حکومت‌های موروثی تک رو و خودخواه که مجریان چندنفرهٔ آن تنها در فکر پائین تنه و ثروت‌اندوزی‌های خود و استثمار و تاراج ملت خویش بودند، با وجود موقعیت بسیار حساس استراتژیک و ثروت ملی بسیار و ... از همه جا و هـمهٔ سیاستهای خارجی بی‌خبر و مدیران آن هم از اعلا تا ادنیٰ همه برای فروشی چند حاصر به فروش و حراج تمام ملکتشان بودند و مثل عروسک کوکی بـه عـلت بـی‌خبری از سیاستهای جهانی و چگونگی آن، استعمارگران و مخصوصاً انگلیسیها که به روباه پیر معروف بودند، هرگونه که میلشان بود، آنان را می‌رقصاندند و بسا حرفها در این راه....

در این روزهائی که ما از آن صـحبت مـی‌کنیم، قـرارداد تـیلسیت و ... روسـها و فرانسویها را بهم نزدیک ساخت و ناپلئون با پل اول امپراطور روس ، با هم برنامه‌هائی برای شکست انگلستان از راه تصرف سرزمین هند ریختند که همهٔ دنیا از آن آگاه بود جز بزرگواران ایران که بعضی‌ها آنها را مدیر و مدبر می‌خوانند دولت انگلیس هم که از اتحاد روس و فرانسه، به دست و پا افتاده بود، بلافاصله یکی از مأمورین زیرک و مکار خود را به نام جان ملکم که یک سروان کار کشته و مکار انگلیسی بود، با اخـتیارات کامل روانهٔ ایران ساخت تا این سرزمین را که چون دیوار چین بین روس و هند قرار داشت، از همراهی و همکاری با دشمنان باز دارد. اما چنان که گفته شد، به علت ناگاهی و بی‌خبری و نادانی زعمای ایران، به جای حداکثر استفاده به نـفع کشـورشان از آن موقعیت استثنائی و تأمین و تثبیت موقعیت جغرافیائی و تأمین منافع مالی کشور، وطن را به حراج گذاشتند و حاج ابراهیم خان کلانتر و فتحعلیشاه زن بارهٔ بیکاره دست بـه دست هم و آوردند بر سر ایران آنچه که نباید آورد و بجای اخذ استفاده به برده و غلام

حلقه به گوش روباه مکار بریتانیا بدل شدند. در این باره کافیست تنها به چگونگی مأموریت کاپیتان ملکم از زبان رضاقلی خان هدایت که از مطلعان چگونگی آن روزها بوده توجه کنیم. [... مارکویس لارد ولزلی (مارکوس لردولزلی)[۱]] فرمانفرمای هندوستان بریگاد[۲] جان ملکم بهادر را که از معتمدین آن دولت بود به سفارت ایران فرستاد با نامهٔ دوستی ختامهٔ پادشاه والاجاه قویشوکت انگلیس و بعضی تحف و هدایای مرغوبهٔ نفیس، با شش نفر از نایبان و صاحب منصبان وارد ایران شد که از آن شش تن یکی جوانی استرجی Sterji نام در حسن طلعت رشک ماه تمام بود!! چون خبر ورود سفیر به بندر بوشهر رسید از جانب خاقان کیتی ستان (گیتی ستانی که سرزمینهای وسیعی از ایران را از دست داد!) فتحعلیشاه فوری نایب (ایشیک آقاسی) به مهمانداری سفیر جلالت مسیر مأمور شد و راه فارس برگرفت بعد از رسیدن سفیر به نیم فرسنگی شیراز جنت طراز بحکم چراغعلیخان نوائی وزیر و آنالیق نواب شاهزاده حسنعلی میرزاحکمران فارس وجوه امرا و اعیان و ارکان به استقبال سفیر جلالت مسیر روانه و[۳].... شاهزاده با ملکم صاحب و جان استرجی بی‌نظیر که نایب او بود و .... التفاتها فرمود[۴].... ملکم به هر یک در خور درجات ایشان هدایا داد و در جود و بذل و بخشش بگشاد... اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان صدراعظم، با جمعی از امراء و ارباب مناسب سفیر را پذیره شدند! و در خانهٔ صدراعظم معزی الیه منزل گزید. دیگر روز به حضور پادشاه والا جاه ایران آمد و نامهٔ مودت ختامهٔ از نظر حضرت اقدس پادشاهی گذشت و پس از چند روزی تحف و هدایای او که الماسهای درشت و گرانبها

---

1. Marquise Lord wellesley

2. Brigadies

۳. یکی از نابخردیهای شاه و صدراعظم مدبرش حاج ابراهیم کلانتر همین که یک کاپیتان اعزامی که هنوز هدفش معلوم نیست و از جانب فرمانروای هند انگلیس، نه پادشاه انگلیس آمده، چه ارزشی دارد که شاه مملکت یکنفر را از تهران به شیراز و بوشهر اعزام دارد و از وی استقبال کند که البته دلیلش چنانکه گفته‌ایم فقط این شایعه بود که آقا با دست پر و هدایای زیاد (مثلاً طاقه شالها و پارچه‌ها و آئینه‌ها آمده است و پانصد نفر عمله وهمراه هندی هدایای او را حمل می‌کنند، دهن شاه و صدراعظمش را آب انداخت).

۴. چنان که ملاحظه می‌شود مثل اینکه جان استرجی خوشگل بیشتر از هر کس و هر چیزی چشم بزرگواران خوشگل پسند... را به خود جلب کرده بود که چنین با آب و تاب از وی صحبت می‌کندا!!

و آئینه‌های! بزرگ باصفا و مروحه‌های صندل و عود و بافته‌های پرند و پرنیان بود از نظر پادشاهی گذشت... (حالا به تعریفی که نویسنده در ادامه از آنان می‌کند خوب توجه فرمائید)... این ملکم صاحب، سفیری عاقل و باذل و خوش‌تقریر و دانا بود. رفتار و سلوک و مردمی وی و حسن های استرجی! در ایران هنوز مثل است و شعرای ایران در صفای جان استرجی شعرها گفتند و مهرها ورزیدند[۱] (کاش آن زمان فیلم و فیلمبرداری بود و ما می‌توانستیم امروز این آقای استرجی و نگاه و حسرت مشتاقان او را می‌دیدیم).

..... سرجان ملکم.... در اندک مدتی موفق شد به اینکه قرارداد سیاسی و معاهدهٔ تجارتی را بین دولتین ایران و انگلیس .... منعقد کند و یک فرمان نیز از فتحعلیشاه به مهر و امضای شاه و به مهر و امضای صدراعظم و ارکان دولت به تمام حکام و مأمورین سرحدی فارس و خوزستان و سواحل خلیج فارس ، بگیرد که در همه جا با عمال دولت انگلیس همراهی و مساعدت نمایند و اگر فرانسویها یا سایر ملل بخواهند در نواحی جنوبی ایران ظاهر شوند و یا بخواهند در بنادر خلیج فارس به خشکی پیاده شوند نگذارند و مانع شوند.

چنان که ملاحظه می‌شود، این کاپیتان به یمن خوشگلی استرجی!! هر چه خواسته از ایران گرفته و زعمای احمق و صدراعظم خردمند و ...! وقت و دیگر ارکان دولتی به چیزی که فکر نکرده‌اند، منافع ملی و حداکثر استفاده از وضع موجود و اختلاف بین دولتهای استعمارگر بوده که همه ناشی از بی‌خبری و حماقت کامل آنان و حرص و آزشان که ایران را به چند آئینه و الماس فروختند و نیز قیافه استرجی که او را با ملیجک‌های خویش عوضی گرفته‌اند. راجع به قراردادها هم که صحبت کرده‌ایم و در فصل آینده با معرفی چهره‌ای دیگر بهتر به عواقب این مأموریت و ظهور خائنان بزرگتر پی خواهیم برد. اما برای اینکه شما خوانندهٔ این سطور به میزان خوشحالی انگلیسی‌ها از موفقیت ملکم که حتی برای خود آنها باورنکردنی و تعجب‌انگیز بود، پی ببرید به این نامه که فرمانفرمای کل هندوستان به کمیتهٔ سری که کلیهٔ امور هندوستان را زیر نظر داشت، نوشته است توجه کنید [... کاپیتان ملکم در ماه مه ۱۸۰۱ از مأموریت خود مراجعت نمود و از این مأموریت کاملاً مظفر و منصور برگشته است. کلیهٔ مقاصد

---

۱. تاریخ هدایت ضمیمهٔ هفت جلد تاریخ روضه الصفا رضاقلی خان

مأموریت خود را به خوبی انجام داده و یک روابط سیاسی و تجارتی با امپراطوری ایران برقرار نموده است که این روابط منافع عمده‌ای به ملت انگلیس در هندوستان وعده می‌دهد. موفقیت‌های او دولت انگلستان را حایز مقام سیاسی و اقتصادی مهمی خواهد نمود!...[1]].

ما قبلاً به قضاوت کاپیتان ملکم مصاحب بزرگوار صدراعظم حاجی ابراهیم و اطرافیانش، به دنبال این دیدار و به دست آوردن خیلی بیشتر از آنچه که حتی دولت بریتانیا فکرش را می‌کرد، صحبت کردیم بطوریکه حتی باعث قضاوت عجیب جناب سفیر میشود که: هرگاه سر و کار من با مردمان صاحب حس و معتدل بود، من هرگز باک نداشتم ولی من با نژادی سروکار داشتم که این هردو صفت را فاقد بود![2]. یعنی در حقیقت فتحعلیشاه و حاج ابراهیم خان کلانتر صدراعظمش را که اینان مدیر و مدبرش خوانده‌اند، آقای کاپیتان ملکم، مشت نمونهٔ خروار دیده‌اند و فریاد زدند که در این کشور: هر اشکالی در تحت تأثیر طلای دولت انگلیس، به طور معجزه‌آسائی از پیش برداشته می‌شود.[3]

کمی توجه به مواد این قراردادها، یکطرفه بودنشان راکاملاً نشان می‌دهد و چنان که در متن بعضی از آنها اشاره شده، حتی عوارض و مالیاتی هم اگر بوده، از خریدار که ایرانیها بودند، اخذ می‌شد زیرا تجار انگلیسی از پرداخت هر نوع عوارض و مالیات معمول معاف بودند. کاپیتان جان ملکم که بعدها به پاداش این فعالیتهایش در ایران، به لقب «سر» مفتخر گردید و شد سرجان ملکم بعد از این قراردادها گفت: «زمانشاه» پادشاه کابل، دیگر نمی‌تواند زحمتی در هندوستان برای ما (انگلیسیها) تولید کند! به لطف خداوندی برای سالهای آینده، به قدری کارهای زیاد و مسئولیت مشکل در افغانستان برای او ایجاد خواهد شد که فرصت فکر کردن را هم نخواهد داشت!![4].

می‌گویند کاپیتان جان ملکم مأموریت داشت با دولت ایران از دو راه داخل اتحاد

---

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود ـ جلد اول صفحهٔ ۴۴

۲. تاریخ جنگلهای افغانستان ـ جان ویلیام کی ـ جلد اول صفحه ۹ از زبان جان ملکم

۳. یادداشتهای سرجان ملکم

۴. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، صفحهٔ ۵-۴۴

شود، اولی سالی سه یا چهار لک روپیه برای سه سال به دولت ایران بدهد و آنها را به طرف دولت انگلیس جلب کند. دوم به شاه و وزرای او مبلغی رشوه بدهد و آنها را بطرف انگلیسیها بکشد. کاپیتان ملکم پس از مطالعهٔ دقیق، طریق اخیر را اتخاذ نموده و در کیسه‌های پول را باز کرد و به مقصود رسید![1] و چنانکه گفته شد خود ملکم می‌نویسد [... هر اشکالی در تحت تأثیر طلای دولت انگلیس، به طور معجزه‌آسائی از پیش برداشته می‌شد! باز می‌نویسد: هرگاه سروکار من با مردمان صاحب حس و معتدل بود، من هرگز باک نداشتم ولی من با نژادی سروکار داشتم (ایرانیها) که این هر دو صفت را فاقد بودند...[2]].

برای اینکه خوانندهٔ این سطور بیشتر به «حلال زادگی!» این مأمور انگلیس (سرجان ملکم) پی ببرد، به این نوشته هم که از آن عالیجناب دوست حاج ابراهیم نقل کرده‌اند، توجه کنید [... این گله را سال بعد سرجان ملکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد: که چرا مانع شد که شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از سنی‌های افغانی، بکشد!...[3]. جوابی را که در مقابل این گلایه از طرف حاج ابراهیم نقل می‌کنند اینست که:... صدراعظم جواب می‌دهد که سیاست از مذهب جداست و ...» اینجا دو نکته بسیار حائز اهمیت است اولاً فتحعلیشاه در مقابل پیشنهاد مهدیقلی خان بهادر جنگ که از جانب فرمانروای انگلیسی هند آمده بود، با اعزام نیرو به افغانستان مخالفت کرده بود. باز می‌دانیم که زمانشاه افغان، توسط نیروهای اعزامی ایران شکست خورد و کور گردیده بود و این را هم می‌دانیم که انگلیسیها چنان که باز هم صحبت خواهد شد، از خیلی وقت و در سطح وسیعی در فکر استیلا و استعمار و تضعیف ایران بودند و همهٔ برنامه‌هایش دربارهٔ افغانستان، برای تأمین امنیت هندوستان از ناحیه روسیه و فرانسه. اما حلال‌زادگی این آقا کاسهٔ از آش گرمتر بودن و ... اوست که اینجا مسئلهٔ شیعه و سنی را پیش کشیده است یعنی یک انگلیسی مسیحی، تعصب بیشتری از شیعیان ایران از خود نشان داده است! و خیلی حرفهای دیگر که می‌شود زد اما از حوصلهٔ این نوشته خارج است.

---

۱. همان

۲. تاریخ جنگلهای افغانستان تألیف جان ویلیام کی جلد اول صفحهٔ ۹

۳. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد چهارم قسمت اول، صفحهٔ ۳۴۲

از قول محمود محمود می‌نویسند: حاج ابراهیم خان کلانتر، برای همین عقل و تدبیر و مآل اندیشی، منفور گردید و در دربار ایران غیرلازم شناخته شد.... اگر این دربار چنان غلط کار و نالایق است که خوب را از بد تشخیص نمی‌دهد، باز گناه هیچ کس بیشتر از خود حاج ابراهیم خان کلانتر در این ماجرا نیست زیرا، این دربار تحفه‌ای بود که او با خیانت به ملت و خاندان زند، بر ایران تحمیل کرد و مخصوصاً که هر دو شاه اول، بی‌چون و چرا، به کمک او بر سر کار آمده بودند....

در بعضی از کتب هر جا که از این مسئله صحبت شد و از حاجی ابراهیم انتقاد کرده‌اند، منتقد را مغرض نوشته‌اند. مثلاً [.... آقا محمدرضا شیرازی به دلیل هواداری از زندیه، مغرضانه داوری نموده است و ضمن یادآوری غرور حاجی ابراهیم کلانتر و شوکت او! و نزدیکانش، در اطراف مملکت ایران که همگی صاحب بسط ید و حکومت بودند!، خیانت پیشگی را عادت او (حاجی ابراهیم) می‌داند... [1]].

این گفته هم که از زبان زین‌العابدین کمره‌ئی که قبلاً از او صحبت کرده‌ایم، خواندنی است [.... یک روز قبل از رسیدن لطفعلیخان به سلطنت اعیان فارس به خانهٔ حاج ابراهیم خان آمدند و قسم یادکردند که چنان که لطفعلیخان پس از رسیدن به سلطنت، مطیع اعیان فارس نباشد متفقاً او را بر کنار می‌کنیم!"!... [2]]. جذابیت این گفته که در محق بودن حاج ابراهیم کلانتر در خیانت به خان زند آورده‌اند در اینست که: یکی از دلایل انقراض سلطنت لطفعلیخان که هیچکس قلم در بدی و بدکاری او و خاندانش نزده، مطیع محض نبودن خان زند به حاج ابراهیم کلانتر و اعیان فارس بوده، یعنی چون آلت دست آنان نبوده و خواسته‌های آنان را مثل بخشیدن حاج میرزامهدی مختلس و شریک در قتل پدرش و بُرنده گوشهای جنازهٔ پدرش، برآورده نکرده است، مستحق قتل و نابودی و خیانت حاج ابراهیم می‌بوده است.

خیانتکاری حاج ابراهیم خان شیرازی (کلانتر) تنها در حق خاندان زند ولینعمتان اولیهٔ او نبوده و هر چه بر مقام و منزلتش در دستگاه فساد و خیانت پروری، افزوده می‌شده، بر بزرگی عظمت خیانتها و حق‌کشی‌ها و خودخواهیها و جاه طلبیهایش بیشتر

---

۱. زندگی سیاسی حاج ابراهیم خان کلانتر، علی خرسند ـ صحفهٔ ۳۲۴

۲. همان به نقل از زین‌العابدن کمره‌ئی بر مجمل‌التواریخ گلستانی صفحهٔ ۳۵۳.

اضافه می‌گردید که ما به تدریج به آنها اشاره خواهیم کرد، اما نظریه‌های پیش‌بینی گونهٔ دربارهٔ کارهای وی نیز جالبتر می‌شود به عنوان مثال وقتی اظهارنظر «سرهارفورد جونز، سفیر انگلستان در آن روزهای ایران را بعد از قتل عام خاندان حاج ابراهیم کلانتر بیان داشته و گفته بود [... عدل الهی به موقع و همچنان که در تاریخ قاجاریه آمده است؟، بر حاج ابراهیم نازل شد و این مرد ملعون با همه همدستان، یعنی برادران بی‌همه چیزش، با بسیاری دیگر از افراد خانواده‌اش، به پاره‌ای از همان مصیبت‌هائی گرفتار شدند که لطفعلیخان بی‌چاره و بسی خانواده‌های بی‌گناه را دچار کردند....[1]]، نویسنده اظهارنظر می‌کند [... به نظر می‌رسد چنان که سلطنت لطفعلیخان زند شکل می‌گرفت، امکان داشت که انگلیسیها نفوذ فراوان در ایران برقرار نمایند؟! نفوذ آنها حداقل با پیدایش آغامحمدخان قاجار متوقف گردید. بی‌جهت نیست سرهارفورجونز حاجی ابراهیم را ملعون معرفی می‌کند!!... برای رد این اظهارنظر فقط کافیست به رابطهٔ صفر انگلیسیها با لطفعلیخان در طول ۶ شش سال حکومتش و رابطهٔ تنگاتنگ آنها را با ایران در دو سال حکومت آغامحمدخان و یکی دو سال اول سلطنت فتحعلیشاه قاجار، به عقدنامه‌هائی که همین حاج ابراهیم امضاء نموده توجه شود. تمام این اقدامات در زمان صدارت حاج ابراهیم کلانتر و توسط او انجام گرفته. زیرا فتحعلیشاه مخصوصاً هیچ نقشی در سیاست کلی کشور، بدون صلاح‌دید و توصیه‌های وی نداشت و حتی کاپیتان ملکم می‌گوید: تمام موفقیت‌های سرهارفورد جونز که بعد از وی سفیر انگلیس در ایران بود نیز به وسیلهٔ رشوه بود، چنان که در آن اوقات بدون رشوه غیرممکن بود موفقیت حاصل شود[2]. وی برای اولین بار به صورت روشن در زمان صدارت حاج ابراهیم کلانتر، به این روش روی آورد حتی مهمانداری جان ملکم هم به عهدهٔ او و در خانهٔ وی بود، کاری که کمتر از ایرانیها در آن زمان، انجام می‌دادند و یک نفر غیرمسلمان را در خانهٔ خود نگاه می‌داشتند. اما وی در مقام صدارت حاجی ابراهیم، به این کار دست یازید.

خیانت در خانوادهٔ حاج ابراهیم کلانتر، بعدها به صورت امری عادی درآمد و همهٔ

---

۱. آخرین روزهای لطفعلیخان زند، سرهارفورد جونز ـ صفحه ۷۰

۲. تاریخ جنگهای افغانستان، جان ویلیام کی؛ جلد اول صفحهٔ ۷۳

این ناروائیها میراثی بود که این شخص به بازماندگانش منتقل کرد. سرآغاز خیانت حاج ابراهیم نسبت به خاندان قاجار هم که بعدها، از همان شروع و ابتدای سلطنت آغامحمدخان توسط خود وی و اطرافیانش اعمال گردید، ثابت کرد که جانشینان حاجی هم دست کمی از خود وی ندارند. حاجی ابراهیم، زیربنای خیانتهای خود را نسبت به قاجاریه، با توجه به بلندپروازی‌هایش، ریخت بدین ترتیب که تصمیم گرفت تا اساس کار را چنان بنهد که عملاً قدرت اول در کشور، تنها در انحصار او باشد. در این راستا، همچون بسیاری از فرصت طلبان دیگر تاریخ عمل کرد و تار سرطانی و مافیائی خود را در سرتاسر کشور پراکنده ساخت و به تدریج ضمن مکیدن خون موجود در شریان‌های اقتصادی کشور، افسار مرکب قدرت را به صورت انحصاری در دست خود گرفت به صورتی که زمامدار اصلی کشور، وقتی به خود آمد، متوجه گردید که از حکومت و قدرت جز اسمی ظاهری و نمایشی، چیزی برایش باقی نمانده است. عملکرد این چنین زالوهای مکنده طوری است که در ابتدای کار اصلاً به چشم نمی‌خورد. بدینگونه: تمام مشاغل حساس و کلیدی را در سرتاسر کشور، در آن بلبشوری و نابسامانی نقلی و انتقال نظام و حکومت، به دست عمال خود سپرد و امور مهمهٔ چنان تقسیم گردید که شاخه‌های خانوادهٔ حاجی ابراهیم کلانتر، جلودار قدرت مطلقهٔ مملکت شدند به طوری که ؛ پسرش میرزامحمدخان به بیگلر بیگی فارس منصوب شد و برادرش آغامحمد زمان، کلانتر آن ایالت گردید و حسن خان پسرعبدالرحیم خان برادرش نیز مسئول امور مالیهٔ ایالت بود. دیگر برادرش عبدالرحیم خان، آن خائنی که در جبههٔ جنگ به لطفعلیخان خیانت کرد و با شورش سپاهیانش، به نابودیش کشید. حکومت اصفهان را داشت. اسداله خان پسرش هم والی بروجرد شد و دیگر برادرش محمدحسین خان حکومت کهکیلویه و بویراحمد را اشغال نمود. محمد علیخان برادرش هم در تهران نایب مناب خود او شد و ... بدین ترتیب تمام برادران و برادرزادگان و دامادها و تا دورترین افراد فامیلی و هم شهری‌های وابسته!، هر یک به فراخور خود کنترل و اختیار یک منطقه از مناطق حساس ایران زمین را به دست گرفتند.

سعیدنفیسی ضمن شرح چگونگی این وضع می‌نویسد: [.... این مرد بسیار حیله گر برای اینکه خویشتن را در مقام خود استوار کند، حکمرانی همهٔ نواحی ایران را به نزدیکان و بستگان خود داد و ایشان را در تاراج کردن آزاد گذاشته بود و خود از این

یغماگری سود می‌برد...[1]]. این نویسنده در معرفی حاجی ابراهیم کلانتر می‌نویسد [... جان ملکم در این سفر راه تازه‌ای در سیاست باز کرد و آن این بود که بی‌دریغ هدایا و پولهائی راکه با خود آورده بود، به کسانی که با او کاری داشتند، می‌داد و او از راه فارس و اصفهان، به تهران رسید و حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) صدراعظم که زودتر از دیگران بدان سیاست گروید، وی را در خانهٔ خود پذیرفت...[2]].

در اینجا هم بعضاً حرفها و قضاوت‌های عجیب و غریبی شنیده می‌شود مثلاً در مورد نوشتهٔ نادرمیرزا که درکتابش که از مآخذ است می‌نویسد : [... اعتمادالدوله را هیچ گناه نبود مگر آنکه بیشتر کارهای ملک به فرزندان و دیگر خویشان خود سپرد و این خطایی است بزرگ دستوران را و ...[3]]، آورده‌اند: ... روشن است که دلایل نادرمیرزا بر داوری و جانبداری از شاه! و طبقات مردم! که باید به مناصبی برسند، صحیح به نظر نمی‌رسد![4] که واقعاً خواننده از خود می‌پرسد که نویسندهٔ محترم با این قضاوت خود، از پخش مشاغل و مناصب حساس کشور بین قوم و خویشان زعمای بالای کشور و محروم شدن (مردم) از حق خود در این مورد، حمایت می‌کند؟. بزرگترین خیانتی که یک زمامدار می‌تواند به کشورش بکند، همین است که شایسته‌سالاری و بکار گماردن مردم لایق و کارآمد مملکت را به کناری بزند و از قدرت و نفوذ خود برای محروم کردن مردم و بکار گماردن اطرافیان خویش، سوءاستفاده نماید.

دربارهٔ این استیلاگری و استثمار پستهای کلیدی کشور حقایقی در نوشته‌های آن زمان به نظر می‌رسد که بد نیست فقط به انعکاس یکی از این حرکتهای حاجی ابراهیم کلانتر که در حقیقت بزرگترین خیانت به ایران و ملت ایران بوده است، اشاره کنیم [... معروف است متظلمی از کسان او (حاج ابراهیم) به خدمتش تظلم آورد، از شیراز جلاجو، گفت راه اصفهان بر، مظلوم گفت عبدالرحمن خان آنجا است. گفتا: به کاشان و قم رو، گفتا: اسدالله خان آنجاست. گفتا : به بروجرد و کرمانشاهان گریز. گفتا: حسنخان

---

۱. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر ، سعید نفیسی جلد دوم صفحهٔ ۷

۲. تاریخ اجتماعی و سیاسی.... سعید نفیسی صفحهٔ ۲۱۴

۳. تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ، نادرمیرزا صفحهٔ ۹۲

۴. زندگی سیاسی حاج ابرایم کلانتر ، صفحه ۳۲۵

آنجا است! گفتا که به جهنم رو!! گفتا: حاج هاشم است (پدر متوفای حاجی ابراهیم کلانتر)...[۱]. که ملاحظه می‌شود در همه جا، حتی در جهنم هم!! حاج ابراهیم کلانتر نماینده‌ای از خود گذاشته بود که مروری بر مندرجات یکی دو صفحهٔ قبلی می‌تواند نمایانگر این استیلاگری وی باشد حاجی ابراهیم کلانتر، علاوه بر اقداماتی که اشاره شد، در طول صدارت خود، هر کسی را که احساس می‌کرد، ممکن است بیش از او مورد توجه شاه قرار گیرد، مخصوصاً اگر انسانی وارسته بود و ممکن می‌شد روزی با اعمال او مخالفت ورزد، فوراً به لطایف الحیل، او را از بین می‌برد. برای نمونه می‌توان به محمدتقی بن محمدکاظم بن ابوالقاسم بن محمدکاظم بن سعید شریف، طبیب کرمانی معروف به میرزامحمدتقی، اشاره کرد. لقب او در طریقت، مظفر علیشاه بوده و از دانشمندان زمان خود، محسوب می‌شود. میرزامحمدتقی در همهٔ دانشهای آن عصر از نامداران زمان بوده و مخصوصاً در حرفهٔ طبابت که حرفهٔ پدرانش بود. نهایت مهارت را داشته است. فتحعلیشاه قاجار که تعریف صداقت و مهارت او را شنیده بود، وی را از کرمان به تهران فراخواند.

در طول مدتی که در دربار فتحعلیشاه بود، مورد توجه زیاد وی قرار گرفت لذا [... به خواهش آقا محمدعلی کرمانشاهی که از متنفذان دستگاه بوده، برای معالجهٔ پسرش بنام آقامحمود که در کرمانشاه بوده است، به اصرار حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم، وی را به کرمانشاه فرستاد (به این قسمت که فتحعلیشاه به خواهش و اصرار حاجی ابراهیم کلانتر، میرزامحمد تقی را به کرمانشاه فرستاده دقت شود) و در آن شهر، در خانهٔ همان آقامحمدعلی، در سال ۱۲۱۵، وی را زهر دادند و کشتند....[۲]] سعید نفیسی در بارهٔ این شخص (میرزامحمدتقی مظفرعلیشاه) می‌نویسد: [... این مرد از نوادر زمان خویش بود. وی فقیه وادیب و حکیم و طبیب و مفسر و شاعر کاملی بوده است...[۳]].

---

۱. سیرت نامه حاج میرزا آقاسی نسخه خطی، مأخوذ از مقاله ایرج افشار، راهنمای کتاب، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی جلد چهارم صفحه ۳۴۳

۲. طریق الحقایق، تألیف معصومعلی شاه شیرازی جلد ۳ صفحه ۴-۹۳ از فرهنگ سعید نفیسی

۳. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در قرن معاصر، سعید نفیسی، صفحهٔ ۴۶

جالب‌ترین مطلب دربارهٔ حاج ابراهیم و خیانتکاری وی، برخلاف بعضی نوشته‌ها، اینست که خود آغامحمدخان قاجار در همان ابتدای کار به آن پی برده بود وحشت داشت از اینکه حاجی همان کاری را که با لطفعلیخان زند انجام داده بود، در حق وی به عمل آورد. زیرا آغامحمدخان شخص تیزهوشی بود و می‌دانست که کسی که به ولی‌نعمتان زندش، بعد از آن همه محبت که در حق وی کرده بودند دست به چنان خیانت مدهشی بزند؛ قطعاً در صورت لزوم به او و دیگران هم خیانت خواهد نمود. این خورشت آنقدر شور بود که خود حاجی ابراهیم کلانتر خودش نقل می‌کند [... چون به حضور آغامحمدخان قاجار رفتم و قدری آرام گرفتم، فرمود؛ ترا به جهت تحقیق مطلبی خواسته‌ام که سخنی از تو بپرسم و معلوم شود که تدبیر و رأی من بر خطا بوده است یا صواب؟! گفتم (حاجی ابراهیم کلانتر گفته): هر چه پرسش رود، حقیقت عرضه شود. گفت: چون با لطفعلیخان مخالفت کردی (منظور آغامحمدخان خیانتی بوده که وی در حق لطفعلیخان زند کرده بود) و برادرت اردوی وی را پراکنده کرد و دروازهٔ شهر شیراز بر وی بستی و او چون به سواحل و بنادر رفته عزم تسخیر و تدبیر تو را تصمیم داد، از او بترسیدی و تدبیری اندیشیدی که ما و او را با یکدیگر دراندازی! تا دو صاحب داعیه، به یکدیگر پردازند و کار بر یکی مقرر شود و تو در میانه آسوده باشی و قلعهٔ شیراز بدان متانت، به تصرف خود گیری و کسی را به درون شهر راه ندهی و خود مردی مختار باشی؟ و اگر ناچار شوی، متابعت نمائی، آیا خیالت این بود یانه؟! عرض کردم: بلی غیر از این نبود!!...[1]].

دکتر فواد فاروقی در این باره می‌نویسد [... مسبب شکست لطفعلیخان و انقراض

---

۱ ـ گفتار از زبان خود حاجی ابراهیم کلانتر ـ مندرج در روضه الصفا جلد ۹ صفحهٔ ۹-۲۴۸ ـ از کریم خان تا لطفعلی خان (قلعهٔ پری) بهرام افراسیابی صفحهٔ ۴-۵۲۳

سلسلهٔ زندیه حاج ابراهیم خان کلانتر است که ناسپاسی را به حداعلی رساند و به دشمن روی آورد و به خاطر مقام دست به خیانتی ننگین زد که همه، حتی آقامحمدخان قاجار را دچار شگفتی کرد...[1]]. همین شگفتی بود که آقامحمدخان را وادار به تأمل دربارهٔ حاج ابراهیم کرد و به جانشینش سفارش کرد که صلاح نیست اعتمادالدوله زنده بماند [.... یکی از شخصیتهای سیاسی متنفذ دوران قاجاریه حاج ابراهیم کلانتر است. این مرد چنان که دیدیم به لطفعلیخان خیانت ورزید و راه را برای حکومت و فرمانروائی آقامحمدخان هموار کرد... آقامحمدخان نسبت به این مرد که او را با لقب اعتمادالدوله به وزارت باباخان ولیعهد برگزیده بود، خوشبین نبود، به ولیعهد خود گفته بود که صلاح نیست اعتمادالدوله زنده بماند. فتحعلیشاه پس از چندی از نفوذ و قدرت او و بستگانش در دستگاه دیوانی نگران گردید و ....[2]].

وسعت خیانت و زدوبند و توراندازیهای سیاسی حاج ابراهیم کلانتر یکی دوتا نبود و سطح دوز و کلهای او برخلاف بعضی از نوشته‌ها که برای تبرئهٔ وی می‌نویسند: حاج ابراهیم به خاطر مقام دست به این کارها نزده است!!، همه به خاطر جاه‌طلبی و قدرت بیش از آنچه داشت، بوده است و باز برخلاف گفته‌هائی که قبلاً بدانها اشاره کردیم که حاج ابراهیم را فدای سیاست خارجی قلمداد می‌کنند، حاج ابراهیم صرفنظر از روابط شاه عباس با انگلیسیها و ... درعصر معاصر دقیقاً وی اولین سیاستمداری است که با انگلیسیها سر و سِر داشته و پذیرائیها و مهمانداریها از آنان نموده است و برای اینکه مقام و منزلت حاجی ابراهیم را در نزد انگلیسیها بسنجیم باید بدانیم که این قدر و منزلت به اندازه‌ای بود که هر کسی را که او تأیید می‌کرد، بلافاصله از طرف آنان پذیرفته می‌شد.

در هر حال ارتباط حاج ابراهیم کلانتر با خارجیان مخصوصاً با انگلیسیها بسیار

---

۱ ـ سرنوشت انسان در تاریخ ایران، فواد فاروقی صفحهٔ ۳۴-۳۵

۲. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی جلد ۲ ـ صفحه ۴۷۹

گرمتر از آن بوده که از بعضی از گفته‌ها برمی‌آید! و قراردادهایش هم با آن دولت فقط در روز کاغذ عوامفریب بود. به عنوان مثال در همین قرارداد اولیهٔ سیاسی، امیدی که در ارتباط با اتحاد و یگانگی فیمابین داده بود که تا خورشید جهان‌افروز در تابش برقرار خواهد بود، با دسائسی که دست دولت ایران یعنی جناب صدراعظم و دیگران در کار بود هنوز خورشید یک دور نگشته بود که محمود میرزای افغان از ایران و با کمک‌های ایران، رهسپار افغانستان شد و زمان شاه را در آنجا از دو چشم کور و از گردونه خارج ساخت و خود به مدد و یاری ایران بر اریکهٔ حکومت و قدرت نشست و بدین ترتیب چیزی که انگلیسیها را به وحشت انداخته بود و به خاطر آن با حاجی‌آقا پیمان بسته بودند، یعنی دفع خطر حملهٔ زمانشاه به هندوستان در حال شورش، به این راحتی و به این زودی، عملی گردید و با این حساب دیگر مهمی نبود که به خاطر آن انگلیسیها را ملزم به اجرای تعهدات خود بنماید [و عملاً انگلیس دیگر هم پیمان ایران نبود از این رو انگلیسیها از تصویب و اجرای معاهدات منعقده ۱۸۰۱ با وزرای ایرانی، سرباز زدند و این اوضاع تا سال ۱۸۰۵ میلادی که بار دیگر انگلیسیها و فرانسویان در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و به دشمنی یکدیگر برخاستند. ادامه داشت. پس از رفع خطر ناپلئون انگلیسیها، در تضعیف هر چه بیشتر ایران کوشیدند!....[۱]]

قبلاً اشاره شد که این قرارداد ۱۸۰۱ چگونه و توسط چه کسانی منعقد گردید. کاپیتان جان ملکم فرستادهٔ انگلیسی در حالی که سرکیسه‌های سکه‌های انگلیسی را شل کرده بود، با بذل و بخشش فراوان که بلافاصله شهرتش در تمام ایران پیچید و به تهران و به گوش حاج ابراهیم خان و فتحعلیشاه قاجار رسید، از بوشهر تا تهران، بـه اینکار پرداخت و وقتی با دبدبه و هیاهوی بسیار همراه با شش نفر از افسران انگلیسی و پانصد نفر عمله و همراهان حاجی و ... به تهران رسید: با اجازت و اشارات پادشاهی، اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان صدراعظم با جمعی از امرا و ارباب مناصب سفیر را پذیره شدند و در خانهٔ صدراعظم، معزی‌الیه، منزل گزید[۲]. می‌گویند طبق برنامهٔ تنظیمی صدراعظم حدود سی هزار نفر موقع ورود ملکم به تهران از وی استقبال کردند...

---

۱. به نقل از زندگانی سیاسی حاج ابراهیم کلانتر، علی خرسند، صفحهٔ ۲۳۱

۲. روزنامه هیئت سفر سرجان ملکم صفحات ۵-۴۴

در هر حال طبیعی است گل سرسبد سوقاتی‌های ملکم به حاجی ابراهیم که خوب قدر آنها را می‌دانسته! و ضمناً مهماندار وی هم بود، می‌رسیده است و شاید گزارشاتی که به فتحعلیشاه رسیده و طمعکاری وی هم که زبانزد همه بود، سبب تسریع در مرگ حاج ابراهیم خان و خانواده‌اش در همان سال گردیده باشد. کاپیتان ملکم به قول سرهارفورد جونز، بهترین راه جلب و جذب خائنان را در دربار ایران که همان بهره‌مندی از رشوه و تحف و هدایا بود، انتخاب کرده بود و برخلاف بعضی نظریه‌ها، حاج ابراهیم خان کلانتر هم اصلاً گول این کاپیتان انگلیسی را نخورده بود و با استفاده از نبوغ و زرنگیش، با بهره‌وری از بیشترین امکانات کاپیتان ملکم، قراردادی را که کاملاً به ضرر ایران بود، امضاء کرده است! پیتر آوری در تجزیه و تحلیل خود از این قراردادهای منعقده ثابت کرد که نباید مثل بعضی از تواریخ که حاج ابراهیم را به یک قربانی مظلوم در سیاست خارجی درآورده‌اند، سطحی و سرسری از نظر گذراند، زیرا انگلیسی‌ها با این قراردادها موفق شدند «مسائل استراتژیک مربوط به تهدید هند از سوی ناپلئون و نیز جلوگیری از قدرت زیاد سرداران افغان و مهار کردن آنان را در این معاهده بگنجاند و به علاوه شالودهٔ روابط بازرگانی ایران با نگلیس و کمپانی هند شرقی را بریزند...»[۱]. این گفته مخصوصاً از این جهت قابل توجه است که اولاً اگر حاج ابراهیم خان کلانتر این قدر هالو بوده که به این سوءاستفاده‌های انگلیسیان، توجه نداشته است، پس بکار بردن القاب زیرک و مآل اندیش و عقل و تدبیر، بی‌جا و اشتباه است! و یا اگر این زیرکی و عقل و تدبیر و ... را داشته، پس حساب شده پای این قرارداد را با کاپیتان ملکم، امضاء کرده است. نیز اقدامات بعدی حاجی ابراهیم و مأمورینی که وی به اینجا و آنجا فرستاد. (مثل حاجی خلیل خان قزوینی) کاملاً نمایانگر ارتباط نزدیک وی با خارجیان بوده که در جاسوسی و خدمتگزار بیگانه بودن آنان هیچ تردیدی نیست و خود کاپیتان ملکم که همراه با وی عازم هند بود، حاجی خلیل خان قزوینی را از جاسوسان انگلیس نوشته که اخبار محرمانه از وی دریافت می‌کرده است. حتی زن حاج خلیل خان بیوهٔ مستر داگلاس کارگزار انگلیس در بندرعباس بوده است[۲].

---

۱. تاریخ معاصر ایران از تأسیس تا انقراض قاجاریه ، پیترآوری ، استاد تاریخ دانشگاه کمبریج لندن ، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی جلد اول ، صفحهٔ ۹۳

۲. قربانیان استعمار ، ابوالفضل قاسمی ، جلد ۲ صفحهٔ ۸۵

در هر حال گسترش بحث خیانتکاری این چهره در تاریخ معاصر، از حوصلهٔ این نوشته خارج است اما برای بهم آوردن سروته اعمال این شخص، برای آشنائی بیشتر کسانی که ممکن است با خواندن نظریه‌های گونه گون، سرگردان و یا منحرف شوند، در اینجا به یکی دو نفر از تعلیم یافتگان مکتب این استاد در باب خیانت به وطن و هموطنان، که ضمناً از مهره‌های کثیف این خانواده و از عناصر بی‌چون و چرای همخون و همنسل حاجی ابراهیم کلانتر، صدراعظم اعتمادالدوله، بوده‌اند و درس سیاستمداری!! را از ایشان آموخته‌اند. اشاره‌ای گذرا می‌افکنیم تا چهرهٔ او را در صفحهٔ روزگار سیاه بدبختی و عقب ماندگی ایران، روشنتر ببینیم و بعد به پایان کار او برسیم.

شواهد تاریخی نمایانگر یک اصل دیگر در خیانتکاری حاج ابراهیم خان کلانتر به ملک و ملت است و آن اینکه وی علاوه بر شبکهٔ مخوف شنیده شده‌اش در دستگاه حکومت از همان افراد وابستهٔ خانوادگی، عده‌ای را که از نخبگان فامیل بودند، در خط خیانت و دناشت تربیت کرده و دستشان را در دست مزدوران داخلی و اجنبیان خارجی گذاشته بود به طوری که ، بعضی از آنان حتی روی سیاه حاجی را هم سفید کرده بودند! یکی از مشهورترین آنان، میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی خان)، در مقام دومین وزیر امور خارجهٔ تاریخ ایران می‌باشد، که در وقاحت و خیانت، یکه‌تاز میدان سیاسی تاریخ ایران معاصر ایران زمین بوده است.

میرزاابوالحسن خان پسر میرزا محمدعلی نام، یکی از منشیان نادرشاه افشار بود که سرسلسلهٔ خیانتکاری این خانواده (البته تا آنجا که ما می‌دانیم) بوده است. وی علاوه از ارتباط خانوادگی، دامادی حاجی ابراهیم شیرازی (کلانتر)، اعتمادالدوله صدراعظم را نیز داشته است. یعنی شوهر خواهرش بوده است. خود میرزامحمدعلی، به جرم خیانت به نادرشاه افشار و همراهی با انگلیسیها، به مرگ محکم شد و قرار بود کشته شود که شب قبل از اجرای حکم، نادرشاه به قتل رسید و در نتیجه، میرزامحمدعلی از مرگ رهائی یافت. اسماعیل رائین، دربارهٔ این مرد می‌نویسد [.... میرزاابوالحسن خان، پسر دوم میرزامحمدعلی، یکی از منشیان حکومت نادرشاه افشار است. محمدعلی در سال ۱۱۹۰ هجری برابر با ۱۷۶۶ میلادی در شیراز متولد شد و در دستگاه پدرش پرورش یافته بود. در شبی که نادرشاه کشته شد، میرزامحمدعلی در زندان بسر می‌برد و قرار بود روز بعد، به جرم خیانت به نادرشاه، او را زنده در آتش بسوزانند. پس از اینکه نادر به

قتل رسید، میرزامحمدعلی هم از مرگ وحشتناک در شعله‌های آتش، رهائی یافت و در عهد کریمخان زند نیز، در خدمت او می‌زیست... [1]].

حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) برای اینکه این حلقهٔ منفور خانوادگی را که همهٔ مهره‌های آن در خیانت گوی سبقت از همدیگر می‌ربودند، از چند سوجوش زده باشد، و در ضمن میرزا ابوالحسن خان را که به وقاحت و خباثت ذاتی او وارد بود و می‌دانست انجام اعمالی را که برای مردان شریف، غیرممکن بود، می‌توانست به راحتی توسط وی انجام دهد و نیز بیشتر در انقیاد وی قرار گیرد، دختر خود را هم به عقد و ازدواج خواهرزادهٔ بزرگوار و خوش سابقه‌اش!، درآودر. زیرا میرزاابوالحسن خان چندین افتخار را!! به دنبال خود یدک می‌کشید که یکی از آنها، عنوان «نخستین حقوق بگیر انگلیس در ایران می‌باشد!.

حاجی ابراهیم، برای اینکه باز هم کم نیاورد، دو خواهر زنش را هم، یکی را به عقد محمدتقی میرزاحسام‌السلطنه (۱۲۰۶-۱۲۶۵) پسر فتحعلیشاه قاجار درآورد و دیگری را هم بزنی، به حاجی محمدحسین خان امین‌الدولهٔ صدراصفهانی داد که در سال ۱۲۳۴ هجری قمری، برابر با ۱۸۱۸.م، به صدارت فتحعلیشاه رسید و تا آخر عمر (یعنی سال ۱۲۳۹ هجری قمری ـ ۱۸۲۳ م) در این سمت باقی ماند. یعنی بدین وسیله با خاندان شاهی هم جوش خورد و زمینه را برای اقتداری دائمی (به خیال خودش) فراهم آورد، بی‌خیال از اینکه این مردم ایران، خدائی دارند که به موقع و به مصلحت، آنچه را که باید، مقدر خواهد داشت. ما در نظر گرفته‌ایم که قبل از رسیدن به پایان خط زندگانی این چهرهٔ شاخص در عالم انزجار عمومی (حاج ابراهیم خان کلانتر)، برای نمونه فقط به یکی از این دست پروردگانش، که مشی زندگیش را هم حاجی تعیین کرده بود، اشاره‌ای داشته باشیم: تا بنابه مثل مشت نمونهٔ خروار است، حدیث مفصل را از این مجمل بخوانیم. سعید نفیسی می‌نویسد [... این میرزا ابوالحسن شیرازی که خواهرزادهٔ حاج محمدابراهیم خان صدراعظم شیرازی معروف، مردی طرار و بسیار حیله‌گر بوده است و به همین جهت هنگامی که همهٔ نزدیکان حاج محمدابراهیم پیش از برافتادن او، حتی دامادان وی گرفتار شدند، تنها او جان سالم بدر برد و نه تنها زنده ماند بلکه به

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران ـ اسماعیل رامین، صفحهٔ ۱۸

زودی یکی از لوازم زندگی دربار بسیار آشفتهٔ فتحعلیشاه شد و به کله رفت و لقب خانی گرفت و .... نخستین وزیر خارجهٔ دربار فتحعلیشاه قاجار شد...[۱]].

در جریان قتل عام خاندان حاج ابراهیم اعتماد الدوله (کلانتر)، میرزاابوالحسن خان که به سفارش انگلیسیها از مرگ نجات یافت، به صورت تبعید مجبور به اقامت در شیراز گردید. اما انگلیسیها که به هیچ وجه نمی‌خواستند این نوکر وفادار و دست پروردهٔ سیمرغ را از دست داده و رویش ریسک کنند، لذا چون به قول درباریان هم اعتباری نبود، میرزا را از راه بصره به بمبئی در هند بردند. در سال ۱۲۲۳ هـق برابر با ۱۸۰۸ میلادی، که آبها از آسیاب افتاده بود، توسط حاج محمدحسین خان صدراصفهانی (امین‌الدوله) شوهرخالهٔ همسرش (دختر حاج ابراهیم کلانتر) که او نیز خود از حقوق بگیران انگلیس بود، وساطت گشته و از جانب فتحعلیشاه قاجار بخشیده شد برنامه‌ای که از جانب بزرگواران به خوبی طراحی و تنظیم شده بود. چنان که به محض مراجعتش به تهران، میرزا ابوالحسن‌خان، به توصیهٔ ایادی، همراه با «جیمزموریه» منشی سفارت انگلیس در ایران، به نمایندگی از جانب فتحعلیشاه قاجار ، با هیئتی رهسپار لندن گردید. اسامی و شغل این افراد که به عنوان هیئت و گروه سیاسی، همراه سفیر سیار ایران، به انگلستان رفتند، چنان که ملاحظه می‌کنید ترکیبی است که هر انسان آزاده و وطن‌پرست را دچار بهت و حیرت و تأثر و تأسف می‌سازد.

۱ ـ کربلائی حسن ـ ناظر و آشپز
۲ – عباس بیگ ، منشی
۳ – محمدرحیم بیگ ، جلودار
۴و۵ – حسین و هاشم ، پیشخدمت
۶و۷ – عبدالله و صادق، فراش!؟[۲]

یعنی این آقایان که در حقیقت خدمهٔ آقامیرزاابوالحسن خان بودند، در لباس هیئت نمایندگی ایران، اعزام شدند که همراه با «جیمز موریه»[۳] از راه گرجستان و ارمنستان به

---

۱. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر ـ سعید نفیسی

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ، محمود محمود ، صفحهٔ ۱۲۵

۳. جیمز موریه بعداً شرح این مسافرت را در دو کتاب به نام‌های «حاجی بابای اصفهانی» و «حاجی بابا در

←

عثمانی (ترکیه) و از استانبول با کشتی مخصوص نیروی دریائی انگلستان بنام «firigate»! به جزیرهٔ مالت و سپس از طریق تنگهٔ جبل‌الطارق، وارد انگلستان گردیدند، میرزاابوالحسن ایلچی برای خیانت به ایران و ایرانیان، آمادگی کامل داشت و انگلیسیها توسط مأمورین خویش که همه از نخبگان سیاسی بودند، به این امر پی برده بودند لذا، وقتی به لندن رسید، بلافاصله سرگوراوزلی او را به حلقه «ماسونهای انگلیس درآورد (۱۵ ژوئن ۱۸۱۰)، (که این تاریخ را بعضی‌ها نظیر آقای مشیری، ۱۴ ژوئن نوشته‌اند). برای درک اهمیت مقام میرزا برای انگلیسیها، کافی است گفته شود که برخلاف رسم موجود، وقتی از لندن به ایران مراجعت نمود، با تشریفات بسیار مجللی او را بدرقه و به ایران اعزام داشتند!. وی که یکی از سرسپردگان کاملاً مطیع و فرمانبردار و از نوکران سیاست بریتانیا بود، علاوه از خود، عدهٔ زیاد دیگری را هم از رجال ایران، وارد جرگهٔ خائنان به منافع ملی ایران نمود.

ابوالحسن ایلچی، براساس رابطهٔ دائی و پدرزن بزرگوارش، با ولینعمتان انگلیسی و سابقهٔ درخشان وی با آنان، هنوز چندماهی از اقامتش در لندن نمی‌گذشت که مجله‌های فراماسونری ، مثل «سونیک» در ژوئن ۱۸۲۰ میلادی در لندن، ضمن چاپ عکس و شرح حال بسیار مفصلی از رفتار و حرکات وی که او را به نام «خان ایلچی» و «عالیجناب» معرفی کرده بود.، شرحی آورده و اضافه نموده که [... از وقتی که عالیجناب به انگلستان رسید، نهایت کوشش از طرف وزرای دولت پادشاهی انگلستان به عمل آمد، تا به فرستادهٔ پادشاه ایران، بد نگذرد!!...[۱]]. همین مجله با اعجاب میرزاابوالحسن ایلچی را تعریف کرده می‌نویسد [... آنچه مایهٔ اعجاب همگان شده، این است که نامبرده ظرف چند هفته یا بهتر بگوئیم، یکی دوماه، به روانی زبان انگلیسی را یاد گرفته و با آن تکلم می‌کند! ایشان به زبانهای ترکی استانبول و هندی نیز به خوبی

→

لندن» نوشته که صورتی اهانت آمیز نسبت به ایرانیان دارد. بیشتر اهل تحقیق را عقیده بر این است که حرکات و رفتار میرزاابوالحسن ، ایلچی الهام بخش وی در نگارش این کتابها بوده است.

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین ، صفحهٔ ۱۹

تکلم می‌کند...[۱]. این گفته درست برخلاف نوشتهٔ مجله وزارت امور خارجهٔ ایران است که: میرزا را به علت حرکات عجیب و غریبش مورد تمسخر قرار داده است[۲].

البته هدف اصلی ما از معرفی این شخص (ابوالحسن ایلچی)، نشان دادن میزان وابستگیش به سیاست وزارت امور خارجهٔ انگلستان و اخلاص وی در نوکری و عبودیتش نسبت به اربابان انگلیسیش، می‌باشد که در ضمن میزان تأثیرگذاری مربی بزرگوارش، دائی جان و پدرزن گرامیش، حاج ابراهیم شیرازی (کلانتر ــ اعتمادالدوله) را بروی دیده باشیم، زیرا می‌دانیم که وی دقیقاً اولین سیاستمدار وابستهٔ ایرانی به انگلیسی‌ها در زمان قاجار است و قراردادهائی که با آنها بسته و روابطی که چون پذیرائیها و مهمانداریها با آنها داشته، همه مؤید این نظریه‌اند. تعریف و تمجیدی که روزنامه‌های ماسونی و مقامات انگلیسی از میرزاابوالحسن ایلچی کرده‌اند، با توجه به اغراق تحریفاتی که دارند نیز، میزان وابستگی این بزرگوار را می‌رساند. مثلاً در مورد اینکه خان ایلچی در دو ماه زبان انگلیسی را یاد گرفته تکلم کرده است. ما می‌دانیم و قبلاً اشاره داشتیم که این آقا از همان آغاز با انگلیسیها در ارتباط بوده و زمانی که خاندان حاج ابراهیم کلانتر مورد غضب فتحعلیشاه قرار گرفت و قتل‌عام شدند، انگلیسیها او را از مرگ نجات دادند و به بمبئی بردند که معلوم است در تمام این مدت با آنها در تماس و مکالمه بوده و انگلیسی را می‌دانسته و یا یاد می‌گرفته است. پس این یادگیری دوماهه نمی‌تواند باشد!.

خان ایلچی بعد از عسکرخان ارومی افشار، نمایندهٔ قبلی ایران در لندن، دومین ایرانی و اولین وزیر امور خارجه ایرانی است که به عضویت تشکیلات پیچیده و مخفوف و اسرارآمیز فراماسونری بریتانیای کبیر، درآمد. این عنصر خائن در مدت سی و پنج سال، آنچه توانست حقوق ایران را پایمال کرد و این عصارهٔ خودفروشی و بیگانه‌پرستی، از هیچ خدمتی در حق انگلستان، تا آنجا که می‌توانست، فروگذار نکرد، تا آنجا که به تجزیهٔ ایران انجامید و اسماعیل رائین چه خوب این فرد را در یک جمله

---

۱. مجلهٔ فراماسونری لندن ژوئن ۱۸۱۰ به نقل از حقوق بگیران انگلیس در ایران. شاید آنان بی‌خبر از اقامت طولانی میرزا در بمبئی بوده‌اند.

۲. فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، اسمائیل رائین ، جلد اول

معرفی می‌کند که:.... میرزاابوالحسن خان ایلچی، پیشاهنگ ترویج فساد و رشوه‌خواری و نوکری اجانب بوده است...[1].

سرگوراوزلی بارت Sir gore ozeli Bart سفیر انگلیس در زمان فتحعلیشاه، که خود از رؤسای فراماسونری و مهماندار ایلچی کبیر بود!! خیلی زود به استعداد خیانتکاری وی که از همان دوران کودکی، با این خصیصهٔ خیانتبار آشنا شده بود، پی برد. چنان که گفتیم، پدر میرزای ایلچی، به جرم خیانت از سوی نادرشاه افشار، به مرگ و سوزاندن در آتش که مجازات گناهان بسیار بزرگ بوده است، محکوم شده بود و بعدهم خودش، وقتی دائی و پدرزن بزرگوارش، حاج ابراهیم کلانتر روی تقدیر به علت خیانتهای رذیلانه در حق خاندان زند و روسیاهی و خیانتکاری در دستگاه قاجار، به مرگ محکوم گردید و مجبور به اقامت در بوشهر شد، همیشه در اوهام خیانت غرق بود و سایهٔ مرگ را بر بالای سر خود می‌دید، لذا هر آن برای خیانت نسبت به ایران و انتقام از کسانی که مربیانش را به جرم خیانت مجازات کرده بودند، آمادگی داشت و به همین جهت [... به سادگی در دامان «فراماسون» و سایر سازمانهای جاسوسی انگلستان، جای گرفت...[2]].

اهمیت میرزاابوالحسن ایلچی را برای دولت انگلستان، در اینجا می‌توان دید که وقتی قرار شد در لژ اعلای انگلستان به جرگهٔ فراماسونها درآید، سی‌وپنج نفر از بزرگترین شخصیتهای انگلیسی، در مجلس معرفی و فراماسون شدنش، حضور یافتند که به عنوان نمونه می‌توان به «لردمویرا» و یا «دوک سوکس» اشاره نمود، ضمن اینکه نشریات معتبر فراماسونری، مثل «آئینهٔ ماسونیک» یا «مجلهٔ اروپائی تاریخ فراماسونری در جهان» و «دایرةالمعارف فراماسونری» با شرح و بسط فراوان، آن را منعکس ساختند و بعد با این دو غلام مطیع، خویش، در حالی که سرگوراوزلی بارت، وی را همراهی می‌نمود. تحف و هدایای فراوانی را برای تقسیم بین درباریان[3]، توسط وی، ارسال داشتند تا بدینوسیله نوکران مطیع بیشتری را خریده باشند، مطابق اسناد و مدارک زیادی که امروز در دست است و توسط اشخاصی نظیر «ویلسون» شرقشناس

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران صفحه ۱۸

۲. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین

۳. همان صفحات ۳و۲۲

انگلیسی و «لرد ملویل» و ... منتشر شده است. این کار رشوه‌دهی و رشوه گیری و هدیه و تحفه و کادو و یا به قول امروزیها، پرسانت و واسطه کاریها، که سرآغاز ننگین آن، توسط این گروه خبیث و خانوادهٔ حاج ابراهیم خان شیرازی (کلانتر – اعتمادالدوله) و میرزاابوالحسن ایلچی و ... بود، سبب گردید که به تدریج تعداد زیادی خائن، به کشور ایران و خادم به دولت بریتانیای کبیر، در دربار ایران و داخل در ارگانهای حکومتی ما بوجود آید وفساد و تباهی، هر روز به صورت گسترده‌تری در ایران زمین ریشه بدواند تا جائی که حتی از اخلاقیات ذاتی سلاطین و حکام هم سوءاستفاده می‌شد و اقدام می‌کردند، چنان که از علاقمندی فتحعلیشاه قاجار، به آئینه‌های بزرگ، تا خود را تمام قد در آن مشاهده نماید، استفاده کردند که صدالبته، این خصوصیات توسط همان خائنان و جاسوسان خودی، به اجنبیان می‌رسید و یا حاج ابراهیم کلانتر، سفیر انگلیس را در خانهٔ خود پذیرا می‌شد، تا از تحف و هدایائی این چنین محروم نمانند.

خدمات این ایلچی خائن به انگلستان، به جائی رسید که وی مدت سی و پنج سال از ماهی هزار روپیه، مقرری که انگلیسها در حق وی در مقابل خیانتش به ایران، معین کرده بودند، بهره‌مند باشد. در تمام این مدت هیچ یک از سفرای انگلیس در ایران، که اختیار قطع این مقرری را داشتند، به این کار اقدام ننمودند زیرا، هر چه استاد ازل می‌گفت، وی انجام می‌داد! مخصوصاً وقتی سرگوراوزلی، سفیر انگلیس، به کمک وی، دو عهدنامهٔ ننگین گلستان و ترکمانچای را به ایران تحمیل کردند و بر اثر گاوبندی با روسها، بر اساس سیاست بریتانیا، دولت روس را کامروا ساختند. این اطمینان خاطر انگلیس به ایلچی بیشتر و قطعی‌تر شد که کافیست خوانندهٔ این سطور مروری بر آن عهدنامه‌ها بیاندازد تا به میزان خیانت این شخص و خاندانش پی ببرد([1] و [2]).

امضای قرارداد ایران و روسیه و جدا شدن ۱۷ شهر منطقهٔ قفقاز از ایران و متلاشی شدن ایران بزرگ و بعد نواحی شمالشرقی ایران، همه و همه، توسط این خائن بزرگ صورت عمل به خود گرفته است که حتی، نامش هم برای اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان، حتی اکثریت طبقات تحصیلکرده، متأسفانه ناشناخته و نامأنوس می‌باشد.

---

۱. اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس، مجله ۱۱۸ـ F.O.۶۰

۲. ناسخ التواریخ، وقایع سال ۱۲۲۶

مقام و منزلت این وارث خائن بزرگ و پیشرو رسمیت دادن به خواسته‌های بیگانگان، توسط قراردادهای منعقده برای انگلیسها از دو نامه‌ای که دربارهٔ وی بین کمپانی هندشرقی انگلیس و نمایندهٔ آن دولت با وزارت خارجه، ردوبدل شده‌اند می‌توان درک کرد. این دو نامه از کمیتهٔ محرمانهٔ ادارهٔ امور سیاسی حکومت بمبئی خطاب به فرمانفرمای هندوستان، استخراج شده به شرح زیر [... بر اثر خدمتی که از جناب میرزاابوالحسن خان در خصوص توسعهٔ اتحادیه! بین ایران و انگلیس نسبت به کمپانی به ظهور رسیده، به سرگوراوزلی اختیار داده شده است که مبلغ یکهزارروپیه به صورت مقرری مرتب، در حق وی مقرر بدارد و این نظر ما را به میرزاابوالحسن خان، ابلاغ نماید. ضمناً این مطلب را بدانید یکهزار روپیه مقرری تا وقتی پرداخته می‌شود که سفیرانگلیس در تهران، از رویهٔ میرزاابوالحسن خان، رضایت داشته باشد...[1]].

و اما نامهٔ دوم

[... ما مراتب رضامندی خود را از روشی که آن جناب (میرزاابوالحسن) اتخاذ نموده‌اید، به استحضار فرمانفرمائی کل هندوستان رسانیده از ایشان خواستیم به عنوان نشانه‌ای از علائم دوستی ما نسبت به جنابعالی، ماهیانه یکهزار روپیه در حق آن جناب منظور دارند. این مقرری تا وقتی که جنابعالی از کمک به سفیر انگلیس در تهران نسبت به حفظ روابط دوستانهٔ ایران و انگلیس مضایقه ننموده‌اید، مرتباً پرداخت خواهد شد....[2]].

این دو نامه جزء کوچکی از بی‌آبروئی این مرد است و به قولی: دوران سیاه وزارت و سفارت او آن قدر ننگین و بیشرمانه است که جا دارد نام او را در ردیف خائنین درجه اول و مروجین فساد و رشوه‌خواری وجاسوس به نفع اجانب ذکر کنیم،[3]. در این راستا باید اضافه کرد که: واقعاً ایران به وسیلهٔ این آدم رذل و پست تبدیل به یک گوسفند قربانی شده بود که رها شده باشد و هرکس هر اندازه که می‌خواهد، برمی‌دارد.

---

۱. اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس مجلهٔ ۱۱۸ ـ ۶۰ – F . O – صفحهٔ ۴۲۰

۲. همان. با توجه به اینکه به میرزامحمدعلی بعد از وی فقط ماهی پنجاه تومان داده می‌شد، اهمیت این خائن برابر اربابانش بهتر معلوم می‌گردد.

۳ ـ فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، اسمائیل رائین ، جلد اول صفحهٔ ۳۱۶

محمودمحمود این دوره از ایران را به خوبی به قلم آورده و می‌گوید [.... گوئی ملخ پرآفتی درمزرعهٔ هستی ایران ، تخم فتنه و فساد ریخته که هر آن در حال رشدونمو است و سرانجام آن نیز برای ایران، بسیار وخیم و خطرناک باشد، با اینکه بعدها در ایران سرپرستانی مطلع و جدی و دلسوز پیدا شدند، ولی نه کوشش و نه فداکاری آنها، هیچ یک در براندازی ریشهٔ عظیم این تخم فتنه و فساد، موثر نگشت...[۱]]. که این گفته واقعیتی است که امروز هم گاه در لابلای طبقات حاکم به چشم می‌خورد. جالب اینست که این سرنوشت برای ایران توسط کسی رقم می‌خورد که چنان غرق در فساد فکری و خرافات بود که جیمز موریه می‌نویسد [... در دوازدهم ژانویهٔ سال ۱۸۱۱ وارد بمبئی شدیم. در اینجا عده‌ئی از صاحب منصبان نظامی و مشاق... برای ایران همراه داشتیم... اول ماه مارس به بوشهر رسیدیم میرزاابوالحسن خان برای تعیین ساعت نیک! دنبال منجم محلی فرستادند که آمده و ساعت نیک را برای پیاده شدن معین نماید... معلوم شد فقط ساعت خوب برای روز پنجم ماه مارس می‌باشد!! به هر حال از اول مارس تا پنجم ماه مارس در کشتی مانده و در آن ساعت که منجم معین نموده بود... پیاده شدند...[۲]]. در هر صورت این عنصر فساد با این طرز تفکر و این روش، سرنوشت ملتی را تعیین می‌کرد که همه گرفتار بی‌قانونی و بی‌خبری و فساد و کوته‌فکری زعمای مملکت بودند ، زیرا اگر بزرگان صاحب نظر و زمانشناس، در مصدر امور بودند، هیچگاه چنین خیانتهائی را به یک چنین عناصری اجازه نمی‌دادند.

راجع به زندگی میرزاابوالحسن خان ایلچی و حقایقی از چگونگی این حیات کثیف، حقایقی در دست است که همه مؤید دنائت این مرد خائن‌اند. «جیمز فریزر ... Jemes freaser یکی از اربابان پروپا قرص و متعصب میرزاابوالحسن خان، دربارهٔ زندگی و سوابق وی می‌نویسد [میرزاابوالحسن خان، از اعقاب خاندانی منحط و پوسیده است که گاهی ساکن شیراز و زمانی مقیم اصفهان بوده‌اند، در جوانی وضع معیشت و نحوهٔ شغل او بسیار پست بود، یعنی به قراری که معروف است، خانواده‌اش او را در عنفوان جوانی (شباب) که بچهٔ خوشگلی بوده است، کاملاً به حال خود رها کرده بوده‌اند و مشتریان

---

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ، محمود محمود ، جلد دوم صفحهٔ ۲۳۰-۲۳۱

۲. همان

حُسن، در آن ایام، بیشتر بزرگان شهر بوده‌اند! که ابوالحسن حتی گاهی در لباس و آرایش دخترها، برای آنها می‌رقصیده است، چشم‌ها روشن![1] میرزا ابوالحسن به دنبال حرفهٔ رقاصی، وارد بازار کسب و تجارت شد و در این پیشه باروئی که در ایام رقاصی کسب و پیدا کرده بود، موفقیتی بهم رسانید و به تدریج در سایهٔ حمایت حامیش حاج ابراهیم کلانتر، مقام و اهمیتش به جائی رسید که زمانی که شاه، به دنبال کسی بود که او را برای سفارت و ایلچی‌گری به انگلستان بفرستد و این مأموریت، از آنجا که مقصد نهائیش دربار یکی از پادشاهان غیرمسلمان بود، امری که در نظر امرا و رجال محترم آن زمان، ناخوش‌آیند و نامقبول جلوه می‌کرد!؟ و در نتیجه حاضر به قبول آن مأموریت نمی‌شدند ، لذا پیشنهاد این کار را به میرزاابوالحسن خان که خود زمینهٔ این کار را فراهم آورده بود، نمودند و با توجه به نتیجه و سود کلانی که از این رهگذر انتظار داشت، فوراً آن را پذیرفت.

معلوماتی که این شخص پس از این سفر دربارهٔ ملل خارجی و زبان و رسوم و آداب آنها کسب کرده اضافه بر اکراه رجال نامی کشور، از پذیرفتن اینگونه مأموریتها، باعث شد که در آتیه، هرگاه شاه ایران نیازمند سفیری به فرنگستان می‌شد، سراغ ابوالحسن خان که حالا ملقب به ایلچی و ایلچی کبیر هم شده بود، بگیرد. به همین دلیل از وجود وی بارها برای انجام چنین مأموریتهای خارجی، استفاده می‌شده است[2].

«جیمز فریزر» باز هم دربارهٔ این شخص می‌نویسد [... در میان رجال عالی مرتبهٔ درباری ، کسی بی‌شأن‌تر و نامحترم‌تر از میرزاابوالحسن ایلچی وجود ندارد و باید گفت که انصافاً کسی هم سزاوارتر از او برای این بی‌ارزشی و کم‌شأنی ، نمی‌توان پیدا کرد این مرد در تمام کارها و معاملاتی که با مردم انجام می‌دهد، به قدری پست و نادرست است که هیچ یک از هموطنانش تا آنجا که بتواند به وی نزدیک نمی‌شود! و از معامله و معاشرت با او اجتناب می‌ورزد. تغلبش چنان ضرب‌المثل است که کسی کلمه‌ای از حرفهایش را باور نمی‌کند. اخلاق رذل و عادات فسق‌آمیز ایام جوانی را حتی امروز هم

---

۱. مجلهٔ راهنمای کتاب «مقالهٔ چارلز و میلرد شماره ۴ ، سال ۱۰ ترجمه از مجلهٔ آپولو ، دکتر محمدجواد شیخ الاسلامی

۲. حقوق بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین ، صفحهٔ ۴۰-۳۸

که به نیمهٔ راه حیات رسیده است، کماکان، یعنی تا آن درجه حفظ کرده که چون نام این شخص برده می‌شود ، تمام رجال محترم درباری، با تحقیر و اشمئزاز، از او یاد می‌کنند..[۱]]

بعضیها را عقیده بر این است که گفته‌های جیمز فریزر دربارهٔ میرزاابوالحسن خان، غرض‌آلوده است، اما چگونگی زندگی وی و حقایق موجود در آن مثل خاطرات جوانی آنچنان که افتد و دانی! را نمی‌شود انکار کرد و به علاوه خیانتهای سی و پنجسالهٔ این آقا خود گواه صادقی است که در آستین دارد. ضمن اینکه آقای فریزر ماهها در رکابش بوده و از نزدیک او و اعمال او را زیرنظر داشته است تمام رجال و سیاستمداران انگلیسی که با وی سروکار داشته‌اند، او را از عمال وفادار و نوکران مورد اعتماد و صدیق دولت بریتانیای کبیر معرفی می‌کنند. افرادی چون «سرگوراوزلی بارت» حتی ادعا می‌کند که اگر خدمات صادقانه میرزا نبود، انگلستان در بسیاری از برنامه‌هایش در ایران و منطقه، شکست می‌خورد. اما جیمز فریزر می‌گوید، وی موقع مذاکره، هر قولی که می‌داد، وقتی به ایران می‌رسید، فراموش می‌کرد و زیرقولش می‌زد![۲] که این حرف به هیچ وجه نمی‌تواند درست باشد زیرا چنان که دیدیم وقتی پاداش ماهانه یکهزار روپیه را برای میرزا تعیین کردند، اختیار ادامهٔ آن را به سفرای انگلیس در ایران داده بودند، تا هرگاه کوچکترین خلافی در حق انگلستان و قولهائی که داده بود، از وی سر بزند، سفرا حق داشته باشند آن مقرری را قطع کنند و ما می‌دانیم، که مقرری وی تا آخر عمر، مرتب پرداخت شده و حتی از دولت انگلستان درخواست ادامهٔ پرداخت این مقرری را بعد از مرگش برای پسر حلال‌زادهٔ خویش! نموده است. این امر نشان دهندهٔ وفاداری این نوکر پروپاقرص می‌باشد. در توضیح این مطلب لازم است گفته شود که : به دنبال درخواست میرزاابوالحسن ایلچی از دولت بریتانیا، که بعد از مرگش نصف این مقرری را به پسرش بپردازند ، دولت انگلیس، طبق عادت حکومتهای استعماری، که وقتی کسان مورد استثمارشان را از رده خارج می‌ساختند و با او دیگر کاری نداشتند، مثل یک دستمال کاغذی استعمال شده با آن رفتار کرده و دور می‌اندازند، در این مورد نیز چون در ایران دیگر مشکل لاینحلی نداشتند ودست روسها را هم در این کشور

---

۱. یادداشتهای جیمز فریزر از نسخهٔ انگلیسی مصطفی فاتح به نقل از حقوق بگیران انگلیس در ایران صفحهٔ ۴۰-۳۹

۲. همان

بازگذاشته بودند، لذا میرزاابوالحسن ایلچی هم محلی از اعراب نداشت. پس در پاسخ به نامه‌های فرماندار انگلیس هندوستان به وزارت امورخارجه انگلیس، آن وزارت خانه در تاریخ بیست و هفت مارس ۱۸۴۸ میلادی (سال آشوب و انقلابات آزادیخواهی در کشورهای اروپائی) پاسخی این چنین به فرماندار هندوستان، نوشته و ارسال داشت [... نامهٔ مورخ هیجدهم مارس به ضمیمهٔ نامهٔ حکومت بمبئی، در باب منظور داشتن نصف مقرری میرزاابوالحسن خان در بارهٔ فرزندش، به اطلاع لرد «پالمرستون» رسید، بدینوسیله برای استحضار وزیر هندوستان اشعار می‌شود، لرد معظم دلیلی نمی‌بیند که قسمتی از مقرری مزبور، به پسر میرزاابوالحسن خان داده شود! به علاوه «پالمرستون، تصور می‌نماید، اگر قرار شود این نوع مواجب‌ها ارثی بشود، مورد ایراد زیاد واقع خواهد شد...[1]].

میرزا در کتابش حرفهائی دربارهٔ کثافتکاریهایش دارد که واقعاً خواندن آن برای یکبار و به خاطر آگاهی از اعمال انسانهائی که در طول حیات ننگین خود، کارشان تنها خیانت و جنایت در حق ملک و ملت خویش بوده، بدنیست و مخصوصاً برای آنانی که به خاطر هوی و هوسهای دنیوی و ریاست و بهره‌برداری چند روزه، به دنباله‌روی از این کردار پست، مانع از بسته شدن دفتر پر از رذالت و کثافت میرزاها می‌شوند، وی در کتابش[2] از عشقبازیهایش با خانمهای انگلیسی داد سخن داده و با یک کلاغ، چهل کلاغ کردنهایش، خواسته از شأن و شوکت خود گفته باشد! و همیشه یکی دو عکس از آن خانمها را همراه داشته که در مواقع لزوم، برای شاهد گفته‌هایش، به دیگران نشان می‌داده و حتی یکی از آن عکس‌ها راکه متعلق به یکی از بانوان وابسته به یکی از مقامات بلندپایه انگلیس بوده، به فتحعلیشاه قاجار که در این راه کمتر از وی نبود، نشان می‌دهد!!.

جیمز فریزر که از این عمل میرزا بسیار خشمگین است، در مورد وی، حرفهای بسیار تندی می‌زند و از اینکه بانوان انگلیسی مورد اهانت قرار گرفته‌اند، به شدت ابراز ناراحتی می‌کند! متأسفانه آقای فریزر، در دسترس نیست که از او پرسیده شود: اگر ایرادی هست چرا جناب وزیرخارجهٔ انگلیس و یا سرگوراوزلی بارت و ... و مهمتر از

---

۱. اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس مجله ۱۴۲ - ۶۰ و کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران

۲. حیرت السفرا ، میرزاابوالحسن شیرازی

همه «لرد مویرا» که میرزا را به عضویت فراماسونری لندن درآورد و به این مقام مهمش رسانید، ایراد نمی‌گیری؟[۱]. یا وقتی که این خائن کبیر، قراردهای گلستان و ترکمانچای را با روسیهٔ تزاری، طبق دستور و به نفع خواسته‌های انگلستان و بنابر توافق روسیه و انگلستان، امضاء می‌نمود، شما جناب فریزر، کجا بودید؟ که حالا از رابطهٔ میرزا، با خانمهای انگلیسی، رگ غیرتت به جوش آمده است؟!

در هر حال در آن روزهای آخر عمر فتحعلیشاه قاجار و بعد از مرگ وی چون میرزاابوالحسن خان ایلچی، از سلطنت علیشاه ظلل السلطان حمایت کرده بود، بعد از به سلطنت رسیدن محمدشاه قاجار، از ترس میرزاابوالقاسم قائم مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه، به شاه عبدالعظیم در شهر ری پناهنده شد و تا زمان قتل قائم مقام، در آنجا ماندگار شد ولی وقتی حاجی میرزاآقاسی معروف به صدارت عظمی رسیده به او تأمین داد و طبق رسم چنین حکومتهائی که خلاف عمل حکام پیشین را نوعی شأن و شخصیت به حساب می‌آورند، میرزاابوالحسن را به مقام ایشیک آقاسی باشی یا رئیس تشریفات منصوب نمود، مقدمه‌ای که برای اجرای فعل و انفعالات او کافی بود چنان که در سال ۱۲۵۴ هـ‌ق طبق دستور ارباب خارجیش تا سال ۱۲۶۲، مجدداً به وزارت خارجهٔ ایران رسید!!. این قسمت از حیات وی مایهٔ اعجاب بسیاری از محققین است. و سرانجام در سال مذکور، طومار زندگی پر از ننگ و بدنامی وی درهم پیچید و حیات خفت بار و مملو از رسوائی و خیانتش به پایان رسید. در حالی که صفحات بسیاری از خیانتهای جبران‌ناپذیر و ضررهائی تا پای تجزیه و انهدام کامل ایران برای تاریخ این سرزمین از خود باقی گذاشته بود. در تمام بودنش در رأس کار، طبق دستور انگلستان، در کلیهٔ توطئه‌ها و فتنه‌هائی نظیر فتنه‌های اسماعیلیهٔ یزد، تراکمهٔ گرگان، افراد خراسان، افغانستان به سوی تجزیه، ازبک‌ها و بابیهاو .... جزو عوامل اصلی و اجرائی بود[۲]. فتنه‌هائی که اساس سیاست بریتانیا را روی عقاید و اعتقادات و مذهب‌سازی می‌گردیده تأمین می‌کرد.

انگلیسیها با اینکه از پرداخت مقرری به پسرمیرزا ابوالحسن ایلچی خودداری کردند

---

۱. تاریخ فراماسونری در جهان، جلد ششم چاپ ۱۸۸۷ صفحه ۳۳۸

۲. حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین صحفه ۳۶

اما او را فراموش ننمودند و وقتی محمدشاه قاجار به دنبال وزیر خارجه بود، بنابه سفارش آنان، محمدعلیخان شیرازی، خواهرزادهٔ میرزاابوالحسن خان را به وزارت خارجهٔ خود برگزید!، در حالی که شخصاً با این انتخاب موافق نبود [... میرزامحمدعلی که در شیراز و در خانوادهٔ میرزا ابراهیم خان کلانتر، اعتمادالدوله، پرورش یافته بود،... او به دعوت میرزاابوالحسن خان به تهران آمد و در وزارت امور خارجه نایب عم اکرمش گردید. پس از اینکه میرزاابوالحسن وفات یافت، سفارت انگلیس در تهران برای انتخاب او به وزارت امور خارجهٔ ایران، تلاش فراوانی کرد. اگرچه شاه وقت قاجار، او را لایق مقام وزارت دول خارجه نمی‌دید!... در تمام دورانی که میرزامحمدعلیخان مصدر امور دولتی بود، همهٔ اسرار وزارت خارجه را در اختیار «مکدونالد» وزیرمختار انگلیس می‌گذاشت...[1]].

مکدونالد دربارهٔ همکاری این مرد می‌نویسد [... حتی بارها پیش آمده که تقاضاها و فعالیتهای وزیرمختار روس را به من اطلاع داده است.... در مواقعی که ملاقات ما میسر نیست، او میرزایونس‌خان را که جوانی زیرک و باهوش است و گویا از خویشان وی می‌باشد، به سفارت می‌فرستد و مرا در جریان امور می‌گذارد! آنچه من به عنوان مقرری و مستمری به او می‌پردازم... ناچیز است به همین جهت، سعی دارم از هدایا و پولهای حکومت هند نیز، هر چند گاه به او چیزی بدهم!...[2]].

چنانکه ملاحظه می‌شود، این خاندان منحوس، همگی پشت سرهم در خیانت، حلقه‌های زنجیری بوده‌اند که سرحلقه آن به حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله می‌رسید. همگی در خیانت به ایران مسابقه گذاشته بودند و میرزامحمدعلیخان، در حالی که ماهی پنجاه تومان، خوب دقت شود، ماهی فقط پنجاه تک تومانی، از انگلیس مقرری می‌گرفت، با روسها هم قرار و مدارها داشت و از آنها هم ماهیانه‌ای دریافت می‌کرده است. ضمن اینکه چنانکه می‌بینیم اقوام و نزدیکان را هم مثل میرزایونس خان، از اوان جوانی وارد در جرگهٔ جاسوسان و وطن‌فروشان چون خود می‌نمود!. همین آقا مدتها کوشید برای پسرش میرزاعبدالوهاب، از انگلیسیها مقرری دریافت دارد!!... تازه همهٔ اینجا جزئی از خیانتهای این خانواده‌اند به طور مثال، وقتی قرارداد ارض‌روم بین میرزا

---

۱. اسناد بایگانی عمومی انگلستان جلد ۹/-۶۰ به تلخیص

۲. اسناد بایگانی عمومی گزارش ۲۰ جولای ۱۸۳۳. سرجان کمیل به وزارت خارج انگلیس ـ بتلخیص

تقی‌خان امیرکبیر و عثمانیها منعقد گردید و شاه ، پاراف شدهٔ آن را برای محمدعلیخان وزیرخارجه‌اش که برای مسافرت به فرانسه، در استانبول اقامت داشت، ارسال داشت، همانجا از امپراطوری عثمانی هم در مقابل جاسوسی پول گرفت و با وساطت سفرای روس و انگلیس، در آن قرارداد تغییراتی بدون اطلاع دولت متبوع خود و به نفع عثمانیها داد که طبق آن شهر خرمشهر و قسمتهائی از منطقهٔ مرزی ، به عثمانیها تعلق می‌گرفت! بد نیست بدانیم که در مقابل این خیانت تنها مبلغ دویست هزار قروش، معادل چهارهزار تومان! به او رشوه دادند!![1]. این هم شاهکاری از نوچه‌های حاج ابراهیم کلانتر (مثل خشت اول گر نهد معمار کج - تا ثریا می‌رود دیوار کج)

فتحعلیشاه قاجار بعد از مدتی به خیانت و استیلاگری خانوادهٔ حاجی ابراهیم خان کلانتر، اعتمادالدوله، پی برد و توصیهٔ آغامحمدخان را قبل از مرگ به خاطر آورد و در همین راستا، عده‌ای از اعضای خانوادهٔ این خائن را از بین برد، با اینکه چنانکه دیدیم طفیلی‌ها و وابسته‌های دور و نزدیکش بعد از مرگ وی هم دست به خیانتهائی زدند که روی سیاه این منشاء رذالت را سفید کردند. برای اینکه به چگونگی این قتل عام خانوادهٔ حاجی ابراهیم، پی ببریم، به طور مختصر بدان اشاره‌ای گذرا می‌اندازیم. سعید نفیسی در این باره می‌نویسد: [... این مرد بسیار حیلت‌گر، برای آنکه خویشتن را در مقام خود، استوار کند، حکمرانی همهٔ نواحی حساس ایران را به نزدیکان و بستگان خود داده و ایشان را در تاراج کردن، آزاد گذاشته بود و از این یغماگری سهم می‌برد... سرانجام عرصه بر فتحعلیشاه تنگ شده و پس از سه سال سلطنت، نابهنگام در ۱۲۱۵ هق ، پنهانی به هرجائی که خویشاوندان وی در آنجا حکمرانی داشتند، دستور داد [.... وزرای کارآگاه و امنای دربار گردون جاه چنان صلاح دیدند که به حکم ظلل اللهی در تهران و سایر بلدان، مأمور شدند که در روز معین، تمام آن حکام را که بستگان حاج ابراهیم خان بودند، گرفته به عقوبت و کیفر آرند...[2]]. پس در تعقیب این فرمان، در همان روز، وی را در تهران دستگیر و کور و بالاخره او را کشتند، از جملهٔ نزدیکانش که گرفتار شدند، عبدالرحیم خان برادرش، حکمران اصفهان و حسینعلی خان پسرش و

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین صحفه ۷۵. خواندن این کتاب جداً توصیه می‌شود.

۲. صدرالتواریخ به نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ جلد اول ص ۱۲۵ به بعد

میرزامحمدخان پسر دیگرش، حکمران شیراز، محمدعلیخان برادرش در تهران و آقا اسداله پسر دیگرش ، حاکم بروجرد و محمدحسین خان برادر دیگرش که حکمران کهکیلویه و بویراحمد بود، آقامحمدزمان، کلانتر شیراز، یکی دیگر از برادران و پسران او را هم سرشان را در دامان پدر گذاشتند و نابینا کردند. میرزامحمدخان دیگر پسرش، بیگلربیگ فارس و گروهی از هواداران این خانواده را هم به توپ بستند و طناب انداختند و یا در آب خفه کردند و دارائی همه را ضبط نمودند...[1]].

بدین ترتیب تمام بستگان حاجی ابراهیم کلانتر، در یک روز معین از بین رفتند [... به مأمورین ولایات از جانب اعلیحضرت پادشاهی چنان اشاره شده بود که در غرهٔ ذیحجه الحرام ۱۲۱۵، اساس زندگی حاج ابراهیم خان را برهم خواهیم زد، شما هر یک در کاشان اصفهان و بروجرد و شیراز و سایر بلاد، باید در روز ذیحجه، هر یک از بستگان حاج ابراهیم خان را که مرجع مشاغل دیوانی هستند از پای درآورید و اگر زودتر از این تاریخ به مقر مأمرویت خودتان رسیدید، به ملایمت و سلامت نفس، حرکت کنید تا غرهٔ ذیحجه بیاید و مواقع انجام مأموریت شما در رسد. به هر یک از این مأمورین فرمانی به جهتهٔ قلع و قمع بستگان حاجی ابراهیم‌خان داده شده ولی در ظاهر به جهت اختفای این امر و آگاه نشدن مردمان، از برای وسیلهٔ ورود و نفوذ به آن بلاد، به هر یک فرمانی داده شده که به فلان عمل و لایتی یا فلان مشغلهٔ دولتی رسیدگی نمایند و آن امر را به پایان آرند... در غرهٔ ذیحجهٔ ۱۲۱۵ هااین کار به اتمام رسید و طومار جلالت حاجی ابراهیم خان طی گردید...[2]].

خود حاجی ابراهیم کلانتر یا صدراعظم یا اعتمادالدوله را در تهران دستگیر و ابتدا هر دو چشم او را کندند و زبانش را بریدند واو را زبون ساختند و همراه با زن و فرزند، به قزوین اعزام داشتند و در آنجا آنان را به قتل رسانیدند و مَثَل: ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار... تا باز کجا کشته شود آنکه تو را کشت، را به حقیقت رساندند و عین همان بلائی راکه بر سر لطفعلیخان جوان زند درآورده بودند و به همان گونه که او را به

---

۱. تاریخ زندیه ـ آقامحمد شیرازی با تصحیح استاد سعید نفیسی صفحات ۵-۳۹۲ و تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر سعید نفیسی ص ۷

۲. صدرالتواریخ به‌نقل‌از زیرنویس تاریخ‌روابط‌سیاسی‌ایران‌وانگلیس‌درقرن۱۹محمود محمود صفحه ۱۲۶

قتل رسانده بودند، وی را بکشتند. از میان تمام فرزندان و کسان حاجی ابراهیم کلانتر، تنها دو نفر از فرزندانش که دوقلو و خیلی کوچک بودند، بنامهای علی رضا و علی‌اکبر، مورد عفو قرار گرفتند و زنده ماندند که البته این عفو و بزرگواری هم به همین راحتی صورت نگرفت بلکه علیرضا را مقطوع‌النسل ساختند و اخته کردند و همین امر سبب گردید که بعدها وی متولی حرمسرای فتحعلیشاه یعنی رئیس خواجگان حرم شد و علی اکبر نیز ملقب به قوام‌الملک گردید[۱]. چند نفر هم از جمله میرزاابوالحسن ایلچی و میرزامحمدعلیخان امین الملک و ... هم که با انگلیسی‌ها سروسری داشتند، چنان که گفته شد، با پادرمیانی آنها نجات یافتند.

در پایان این مطلب که جا برای بحث فراوان دارد اما در حوصلهٔ این مقال نیست، باید گفت علت تصمیم به قتل حاج ابراهیم کلانتر را از جانب فتحعلیشاه آگاهی از توطئه چیده شده توسط وی نوشته‌اند که نامه‌های ارسالیش بدست عمال فتحعلیشاه می‌افتد، هر چند که عده‌ای را عقیده بر این است که مهر حاج ابراهیم را دزدیده و بنامه‌ها زده بودند!! که با سابقه‌ای که از حاج ابراهیم هست، این نظریه بعید می‌نماید.

۱. ناسخ التواریخ میرزامحمدتقی کاشانی، لسان الملک سپر

میرزا نصرالله آقاخان نوری
منفورترین چهرهٔ تاریخ معاصر ایران

در تاریخ معاصر ایران، نوکران و جیره‌خواران بی‌چون و چرای اجنبی به خصوص انگلستان کم نبوده‌اند، اما عده‌ئی از این غلامان حلقه به گوش علاوه بر اینکه در خیانت به وطن و خدمت به بیگانه، از هیچ عمل خیانت آمیزی کوتاهی نکرده‌اند، بلکه به اینکار خود افتخار هم می‌نموده‌اند و رسماً و بدون هیچگونه تظاهری، مزدبگیر آنها هم بوده‌اند. قبلاً از یکی از وقیح‌ترین آنها، یعنی میرزاحسن خان ایلچی کبیر! حقوق‌بگیر اول انگلیسی، نام برده و صحبت کردیم اما، هیچ کدام از آنها در بدنامی و وقاحت و جنایتکاری و خیانت، به پای میرزاآقاخان نوری، نمی‌رسند. مردی بی‌آبرو، وقیح و بدنهادی که صدرالوقحا و افضل مفسدین بود. اسمش را عبدالله نوشته‌اند[1] اما از وی به نصراله هم نام برده‌اند [... میرزانصرالله خان نوری معروف به میرزاآقاخان اعتمادالدوله...[2]] که در هر حال چون در تاریخ فقط به نام میرزاآقاخان نوری شهرت دارد، ما هم وی را به همین نام می‌خوانیم، پدرش میرزااسدالله هم که وزیر جنگ آقامحمدخان قاجار بود، در نمکدان شکنی و بی‌عاطفگی دست کمی از پسر نداشت و چنان که می‌گویند: یکی از عوامل قتل ولینعمتش (آقامحمدخان) نیز هم او بوده است.

میرزاآقاخان یکی از نخستین داوطلبان نوکری و سرسپردگی انگلستان در زمان محمدشاه قاجار بود که مردی بی‌اراده و بی‌مایه و به علت تضمین سلطنتش طبق

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران اسماعیل رائین

۲. شرح حال رجال ایران مهدی بامداد ص ۳۶۳ جلد چهارم

قرارداد ترکمانچای، بیشتر متمایل به همکاری با روسها بود. در این سالها و به همین علت وابستگی شاه به روسها بود که انگلیسیها هم تصمیم ب جلب عده‌ای از عوامل خیانت در دستگاه دولتی ایران گرفتند و چنان که اشاره شد میرزاآقاخان از نخستین داوطلبان این برنامه شد و حتی در این راه چنان پیشرفت که رسماً به تابعیت دولت انگلیس درآمد!. این نوکر تحت‌الحمایه از آن تاریخ به بعد، شاهکارهائی در جنایت و خیانت و کثافتکاری از خود نشان داد که در نوع خود کم‌نظیر و حتی می‌توان گفت بی‌نظیر بود. در آن دورانی که هنوز نوچه‌ای بیش نبود و به خاطر ورود زودهنگامش به دربار، که ناشی از نفوذ پدر کلک بازش بود، خیلی زود کج‌دستی و کلّاشی خود را نشان داد و بنابه توصیهٔ پشت پرده‌ئی‌های حرمسرا و علیلی و بی‌کفایتی محمدشاه، به وزارت جنگ رسید [... در تاریخ آمده است که در ایامی که محمدشاه ناخوش و علیل بود، میرزاآقاخان نوری ، با جهان خانم معروف به «مهدعلیا» همسر وی (و مادر ناصرالدین شاه) روابط سری پیدا نمود و واسطهٔ بین او و سفارت انگلیس شد. ولی وقتی حاجی میرزا آقاسی صدراعظم از روابط میرزاآقاخان با مهدعلیا مطلع شد، برای اینکه اسرار فاش نگردد! قفل سکوت بر دهان زد و به اطرافیان خویش نیز دستور داد که به هیچ وجه از آنچه می‌بینند و می‌شنوند، مطلبی در جائی بازگو نکنند روابط مهدعلیا با میرزاآقاخان نوری به تدریج به آنجا کشیده می‌شود که هر چه در اندرون شاه می‌گذشته، مهدعلیا به میرزاآقاخان اطلاع می‌داده و میرزا نیز ماجرا را به اطلاع سفارت انگلیس می‌رسانیده است. همچنین میرزاآقاخان آنچه را که می‌خواست به اطلاع شاه برساند، و از او برای انگلیسیها بگیرد، به مهدعلیا تلقین می‌کرد و او نظرات و اطلاعات او را به شاه بازگو می‌کرد..([1] و [2])].

جالبتر در این مسئله اینکه: ناصرالدین شاه که پسر حضرت «نـواب والامهدعلیا خانم بود[3]» خود نیز از روابط صمیمانه و غیرعادی مادرش با میرزاآقاخانو نوری، آگاه بود و حتی برای جلوگیری از این وضع و ملاقاتهای آنچنانی و آبروریزی بیشتر، عموی

---

۱. سیاستگران قاجار ، خان ملک ساسانی جلد اول ص ۱۳

۲. حقوق بگیران انگلیس در ایران اسماعیل رائین ص ۲۵۰

۳. ناصرالدین شاه مادرش را نواب والا خطاب می‌کرده

بزرگوارش شاهزاده محمدولی میرزا را که پسر فتحعلیشاه قاجار باشد، مأموریت داد که شخصاً در اندرون اقامت گزیند واجازه ندهد هیچ کسی بدون کسب اجازه از وی، با جهان خانم مهدعلیا، ملاقات نماید[۱]، که این امر هم نتوانست مانع از روابط نامشروع آن دو نفر باشد.

حاجی میرزاآقاسی که در کمین این عنصر کثیف نشسته بود، بالاخره راهی بـرای دور کردن آن دو ذات خبیث از هم پیدا کرد: [... یک روز به حاجی میرزاآقاسی خبر می‌دهند که: میرزاآقاخان لشکرنویس (وزیر جنگ)، شبها بعد از نیمه شب، بـا لبـاس مبدل از سفارت انگلیس بیرون می‌آید. حاج میرزاآقاسی بلادرنگ جمعی را به پیرامون سفارت برای توقیف این سرسپرده بی‌شرم، می‌گمارد تا اینکه در یکی از شبها، همین که میرزاآقاخان نوری که برای خبردهی و گرفتن دستور به سفارت انگلیس رفته بود، از آن لانۀ جاسوسی بیرون می‌آید، گماشتگان او را دستگیر می‌کنند و با همان لباس مبدل، به منزل حاج میرزاآقاسی می‌کشانند... حاج میرزاآقاسی، همان شب میرزاآقاخان نوری را در طویله! زندانی می‌کند و فردای آن روز، در حضور امنا و ارکان دولت پاهایش را به جرم جاسوسی برای انگلیسیان، به فلک می‌بندند و چوب مفصلی می‌زنند، آنگاه او را به کاشان تبعید می‌گردانند...[۲]].

این تبعید ، تا زمانی که محمدشاه قاجار زنده بود و حاج میرزاآقاسی در صدارت، ادامه داشت در حالی که ، مهدعلیا همراه با سفارت انگلیس، در تمام ایـن مـدت، در تکاپو و تلاش بودند تا بلکه بتوانند راهی برای رهائی او پیدا کرده و وی را برای ادامه خیانت و کثافتکاریهایش ، به تهران برگردانند. «واتسون» ایـن قـضیه را بـه صـورت مشروح نوشته و می‌گوید [... یکی از بانفوذترین نجبای ایران!! یـعنی مـیرزاآقـاخان نوری، وابسته به دستۀ آصف‌الدوله[۳] که سابقاً مـقام وزارت جـنگ را داشت ولی بـه تحریک حاج میرزاآقاسی، پس از آنکه او را زدند و مجروح کـردند، از تـهران طـرد

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران

۲. سرسپردگان انگلیس در ایران ـ ناصر نجمی

۳. آصف‌الدوله (اللهیارخان)، وزیر دربار محمدشاه قاجار بود و میرزاآقاخان نوری، با اعمال نفوذ وی بعد از مرگ پدرش میرزااسدالله، پست وی یعنی لشکرنویس را اشغال کرد.

شد...[۱]. برای اینکه خوانندهٔ این سطور میزان خیانت پیشگی و سرسپردگی این مرد منفور را دریابد، اشاره به این نکته کافی خواهد بود که بعد از برکناری حاج میرزاآقاسی و مرگ محمدشاه، میرزاآقاخان نوری از کاشان، محل تبعیدش، رهسپار تهران می‌گردد و به جای توسل به مقامات ایرانی، از سفارت انگلیس کسب تکلیف کرده و تقاضای ورود به تهران را می‌نماید! [... در این هنگام او به جلوی یکی از دروازه‌های شهر رسید و از کاردار سفارت انگلیس تقاضا کرد! که به او اجازهٔ ورود به شهر را بدهد!...[۲]] و زمانی که میرزاتقی خان امیرکبیر، ورود بدون اجازهٔ او را به تهران می‌شنود، دستور می‌دهد او را به کاشان برگردانند، اما میرزاآقاخان، بدون اعتنا به دستور امیرکبیر، مستقیماً به سفارت انگلیس پناهنده می‌گردد. کاردار سفارت انگلیس هم که از این حرکت امیرکبیر ناراحت شده بود، باتوسل به سرسپردهٔ عفیفهٔ اندرون خودشان، مهدعلیا، که از رابطهٔ نامشروعش با میرزاآقاخان مطلع بودند، به دولت ایران رسماً اعلام کردند که: هرگز رضا نخواهند داد که کسی مانند وزیرلشکر یعنی میرزاآقا خان نوری، از این در دور باشد[۳] و سرانجام مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه دستور داد او را با جلال و شکوه فراوان، از سفارت انگلیس به قصر سلطنتی ببرند. خانم شیل همسر کلنل شیل کاردار سفارت انگلیس در ایران و مدافع سرسخت میرزاآقاخان نوری می‌نویسد [... میرزاآقاخان از آن روز به تابعیت و حمایت رسمی دولت انگلیس درآمد و واسطهٔ مهدعلیا و سفارت انگلیس شد. هر دو نفر سعی می‌کردند تا طرفداری از انگلیس را در شاه زیادتر کنند.[۴]].

خود جناب سفیر هم در نامه‌ای به لردپالمرستون وزیرخارجهٔ وقت انگلستان نوشت [... در ملاقات خصوصی که با مهدعلیا نمودم او به من اطمینان داد که دائماً به شاه تلقین خواهد کرد که نظریات و راهنمائی‌های انگلیسیها را بپذیرد!..[۵]]. اسماعیل رائین دربارهٔ رابطهٔ میرزاآقاخان نوری با انگلیسیها به دنبال این مطلب می‌نویسد: [... میرزاآقاخان، اسرار محرمانهٔ دولتی را اعم از آنچه مربوط به امور داخلی ایران و تصمیمات مملکتی

---

۱. تاریخ قاجاریه ـ واتسون ص ۳۳۴ ۲. همان

۳. تذکرهٔ تاریخی ـفضل‌الله وزیرنظام! که برادرمیرزاآقاخان بود.

۴. خاطرات لیدی شیل صفحات ۵۰-۲۴۹ ۵. اسناد وزارت خارج انگلیس شماره ۶۰،۱۳۸

بوده و یا مذاکرات سیاسی فیمابین شاه و صدراعظم و سایر سفرا صورت می‌گرفته، به وزیرمختار انگلیس گزارش می‌داده است. نامهٔ چهارم اوت ۱۸۵۱ وزیرمختار انگلیس به لرد پالمرستون سند رسوائی و مفتضحانه‌ایست در این باره به طوری که اکنون پس ازگذشت یکصدوپنجاه سال نیز، نقل آن شرم‌آور است. همینقدر می‌توان گفت که این رجل «شریف و عضو خاندان اصیل ایرانی!» مثل پست‌ترین جاسوسان، همهٔ اسرار مملکتی را به انگلیسیها اطلاع می‌داده است...[1]. درهمین گزارش جناب وزیر مختار انگلیس که می‌شنود امیرکبیر میرزاآقاخان را مورد غضب قرار داده، رسماً از اینکه روزی پیش آید که این جاسوس خودفروخته مورد تهدید قرار گیرد، ناراحت است و به جناب وزیر خارجه‌اش می‌نویسد [... هرگاه میرزاآقاخان از طرف دولت دستگیر گردد، ضربهٔ سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران واردخواهد آمد. بنابر سابقهٔ دخالت سرهنگ «فرانت» و اطمیناني که این سفارت به میرزاآقاخان نوری داده، حق دارد که از ما تقاضای حمایت بکند. پس هر اینه چنان امری اتفاق افتد، بنابروظیفهٔ خود به حمایت از میرزاآقاخان برخواهم خواست... و در این باره از هیچ اقدامی قصور نخواهم ورزید و حتی آماده هستم دامنهٔ مشاجرهٔ خود را با آدمی چون امیرنظام، به حدنهایت برسانم و همهٔ نتایج احتمالی آن را به عهده بگیرم...[2]].

جالب اینجا است که این دفاع جانانه را آقای شیل از کسی می‌کند که خود وی کاملاً از بی‌شخصیتی و پستی و خیانت پیشگی وی (میرزاآقاخان)، آگاهی داشته و باعلم به این خصوصیات ذاتی وی چنان از او حمایت می‌کرده است. همین آقای وزیرمختار جناب شیل، در همین نامهٔ فوق‌الذکر (۲۱ ژوئن ۱۸۵۰) به وزیر خارجه‌اش می‌نویسد: به علت اینکه میرزاآقاخان آدم ناقلا و فتنه‌انگیزی است، امیرنظام از او بدش می‌اید و هیچ بعید نیست که وقتی، به دست آویزی، او را توقیف و محبوس و اموالش را ضبط کند... و با علم به یک چنین وضعی، در مقابل امیرکبیر و دولت ایران می‌ایستد!. البته کلنل شیل و دولتش از نظر خود کاملاً محق بودند که این عمل را انجام دهند زیرا، کمتر

---

۱. حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۲۵۴

۲. امیرکبیر و ایران دکتر فریدون آدمیت ص ۶۹۸ متخذه از اسناد انگلیس شماره ۱۵۲–۶۰ نامه شیل به پالمرستون ۲۱ ژوئیه ۱۸۵۰

کسی حاضر می‌شود تا این درجه به پستی و دناثت و خیانت تن دهد و برای یک دولت بیگانه از انجام هیچ خیانتی رویگردان نباشد. انگلستان به خاطر منافع خودش، اگر از نظر اخلاقی هم درست نباشد، مجاز بود در اقتدار سیاسی خویش در ایران، هر چه از دستش برمی‌آید، انجام دهد، این بر دولت و رجال ایران بوده و هست که در مقابل عمل اجنبی، عکس‌العمل از خود نشان دهند و دولت هم که امیرکبیر باشد، این کار را می‌کرد ولی، افرادی خودفروخته و پستی چون مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری و کسان دیگر که تاریخ آنان را معرفی کرده است، با استفاده از جهالت و ناآگاهی ناصرالدین شاه که بر حکومت مستبده تکیه داشت و در نهایت حرف آخر را او می‌زد، آگاهانه به خیانت دست می‌یازیدند و نقشه‌های محرمانه را در برابر رشوه‌ای ناچیز در اختیار عمال انگلیس و روس قرار می‌دادند. این چنین افرادی به راحتی گیر نمی‌آمد و لذا معلوم بود که دولت انگلستان، برای حفظ این گونه خائنانی، به هر کاری که لازم می‌دانست، دست می‌زد، . شیل میرزا تقی خان امیرکبیر و همچنین میرزاآقاخان نوری را خیلی خوب می‌شناخت و می‌دانست برای مقاومت در مقابل پاکدامنی و وطن‌پرستی امیرکبیر فقط می‌تواند از ناپاکی و خیانت کاری مهره‌های داخل دستگاه، مثل میرزااقاخان نوری و مهدعلیا و ... که متأسفانه تعدادشان هم کم نبوده استفاده کند و در این راه، خائن هر چه وقیحتر و سرسپرده‌تر باشد، برای دستگاه جاسوسی دولت فخیمهٔ انگلیس اهمیت و ارزش بیشتری دارد. به این نوشتهٔ «شیل» توجه کنید، وی به پالمرستون می‌نویسد [... میرزاآقاخان دامنش ملوث به پول پرستی است و مطلقاً در قید آن نیست که از چه راهی بدست آورد... از آنجا که میرزااقاخان آدمی ناقلا ونیرنگ بازی است، امیرنظام از او بدش می‌آید. به علاوه مردیست بی‌نهایت خودفروش...[۱]].

امیرکبیر خواسته یا ناخواسته، تحت فشار خائنان خانگی و مخصوصاً معشوقهٔ فداکار میرزاآقاخان «جهان بانو = مهدعلیا» وحمایت و ندانم کاریها و بی‌خبری و دهن‌بینی‌های ناصرالدین شاه، مرتکب اشتباهات جبران‌ناپذیری شد که در نهایت مایهٔ انهدام زیربنای صدارت و از دست رفتن جانش گردید،[... زیرا اگر در همان آغاز کار با علم به کثافت وجودی و اعمال شنیعهٔ میرزاآقاخان نوری از ورود وی به تهران و دربار

---

۱. پرونده وزارت خارجهٔ انگلیس شماره ۶۰/۱۶۴، شیل به پالمرستون ۱۴ نوامبر ۱۸۱۵

جلوگیری می‌کرد و او را با دادن لقب اعتمادالدوله، بال و پر نمی‌داد مخصوصاً زمانی که قدرت لازم را کسب کرد، می‌توانست آن عنصر توطئه‌گر و دسیسه‌باز را از گردونه خارج کند ودر نتیجه او هم قادر به انجام برنامه‌های جاسوسی و اجرای توطئه عزل و قتل وی (امیرکبیر) نمی‌شد...[1]]

مضحک‌ترین وجه این قضیه، چنان که گفتیم، دادن لقب اعتمادالدوله به میرزاآقاخان و در حقیقت کچل را زلفعلی و کور را عین علی خواندن است.

میرزاتقی خان امیرکبیر، در جزو اشتباهاتش دو مورد چشمگیر داشت یکی غروری که در نتیجهٔ اعتماد به نفس بیش از حد و اعتقاد زیادش به دانسته‌های خود و در نتیجه دشمنان را کوچک شمردن و دیگری اعتماد بیش از حد به حمایت ناصرالدین شاه از خودش بود که در مورد اول از کنترل دسیسه‌های مرتب دشمنان حیله‌گر و مکاری که ضمناً بسیار بانفوذ هم بودند، بازماند و در مورد دوم وی با همهٔ درایتش فراموش کرده بود که ناصرالدین شاه نماد یک حکومت مستبده و بی‌قانون می‌باشد و اینگونه حکام اگر شعور حکومت و جهان‌بینی فرمانروائی لازم را نداشته باشند، با یک باد، که چه عرض کنم، با یک نسیم جزئی هم، هر آن، در نتیجهٔ خودخواهی و استبداد رأی، امکان دارد صدوهشتاد درجه تغییر رأی دهند و علاوه از قطع حمایت و پشتیبانیش، خیلی راحت مورد غضب و بازخواستش قرار دهد! چنان که با تمام ایمانی که به امیرکبیر داشت و به استناد نامهٔ کتبی خودش، بارها و بارها اعلام داشته که امیر را از جانش عزیزتر می‌دارد، باز هم از اینکه تمام امور در دست امیر است، خود را کوچک می‌شمارد و کاری را که نمی‌بایست انجام دهد، انجام داد [... به خدا قسم، بخدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است و فوق‌العاده شما را دوست می‌دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بردارم، یا اینکه به قدر سرسوزنی از عزت شما کم کنم، طوری نسبت به شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به نظر می‌آید که زیادی کار شما را خسته کرده بود!؟ حالا دو سه قست کارها را به عهدهٔ خودم گرفته‌ام. تمام فرامین نظامی و کشوری که سابقاً به مهر و امضای شما صادر

---

۱. پرونده وزارت خارجهٔ انگلیس شماره ۶۰/۱۶۴، شیل به پالمرستون ۱۴ نوامبر با استفاده از امیرکبیر و ایران صفحه ۶۹۸

می‌شد، از این ببعد هم به مهر شما خواهد بود! تنها فرقی که کرده این است که مردم ببینند من شخصاً به امور غیرنظام رسیدگی می‌کنم. در کارهای نظام ابداً دخالتی نخواهم کرد مگر چیزی که شما مصلحت بدانید. مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضهٔ بی‌خودی بنویسد یا دربارهٔ هیچ کس حقوق و مستمری برقرار کنم یا مثل زمان شاه مبرور (محمدشاه قاجار) پولی به هدر برود. حاشا یک شاهی بیشتر از آنچه مقرر داشته‌اید، به هیچکس بدهم یا اینکه هیچکس بتواند حرفی بزند....[1]].

چنان که ملاحظه می‌شود این نامه را ناصرالدین شاه دو روز بعد از عزل امیرکبیر، برایش می‌نویسد و چنان حرف می‌زند که گوئی برادری به برادری که بسیار هم دوستش دارد، نوشته است. اما چنان که دیدیم در همان حال دار و دستهٔ شیاد و خائنان مزدور، تحت سرپرستی سفارتخانه انگلیس و شخص کلنل شیل سفیرشان، مشغول زدوبند و دوز و کلک بودند و این اعلیحضرت قدرقدرت بی‌اراده و سست عنصر حتی آنقدر عرضه نداشت تا آنقدر مقاومت کند که این قسم و آیه‌هائی که خورده، مرکبش روی کاغذ خشک شود و بعد او را به کاشان تبعید کند. هر چند که این کار را هم بدون اینکه او را داخل آدم حساب کنند، همان اوباش و اراذل خودفروخته و بیگانه‌پرست، خودشان انجام داده بودند. برای پی بردن به بی‌ارادگی و بی‌عرضگی ناصرالدین شاه همین بس که از سوئی آنقدر علاقمند به وزیرش هست که به او می‌نویسد: ای کاش هرگز پادشاه نبودم... که چنین کاری بکنم و ... یعنی او را از صدارت عزل کند!! کسی هم نمی‌توانست از او بپرسد که پس چرا این کار را می‌کنی؟ که البته چرائیش معلوم بود زیرا اراده و مقاومت در برابر سمپاشی‌های توطئه‌گران درباری را، با علم به دروغگوئی و خیانتکاریهای آنان، نداشت. در همان حالی که او را عزل کرده است، برایش پیغام می‌دهد [... برای ابراز لطف خود، شمشیری مکلّل به الماس گرانبها، با حمایلی که به گردن خود می‌بندم، برای شما می‌فرستم. برای خاطر خدا آنها را قبول کنید!! و فردا بیائید مرا ببینید بنابر دستورها و اوامر شما! جیره‌ها و حقوق هنگها باید پرداخت شود. از اول نوشتم در امور نظام به هیچ نحوی مداخله نخواهم کرد[2]] و در همان حال که این

---

۱. ترجمهٔ دستخط شاه به امیرنظام (۱۵ نوامبر ۱۸۵۱) ازپروندهٔ ۶۰/۱۶۹ وزارت خارجهٔ انگلیس به نقل از امیرکبیرو ایران صفحه ۶۹۴

۲. از دستخط ناصرالدین شاه به امیرکبیر ترجمه از انگلیسی ۲۰ یا ۲۱ محرم ۱۲۶۸ ، همان

پیغام را با خلعت مذکور به امیرکبیر می‌دهد، حتی آن قدر اراده و ایستادگی از خود نشان نداد که حرف خود راعمل کند و حداقل یک ماهی بر قول خود باشد. یعنی در حالی که فرمان عزل امیر را روز هیجدهم ماه محرم ۱۲۶۸ هـق صادر می‌کند و روز بیستم یا ۲۱ محرم خلعت و پیغام پر از عجز و لابه، برایش می‌فرستد و هزار قسم و آیه در تأکید گریه و زاریش می‌آورد و حتی برکناری امیر را عزل نمی‌خواند و تنها می‌گوید خودم کارهای تو را انجام می‌دهم!، دقیقاً چهار روز بعد از برکناری امیر، فرمان انتصاب کثیف‌ترین و خیانتکارترین عنصر سرسپردهٔ بیگانه و دشمن درجه یک امیرکبیر، میرزاآقاخان نوری را به صدارت صادر می‌کند. (۲۱ محرم ۱۲۶۸ برابر با ۱۷ نوامبر ۱۸۵۱ میلادی).

در طول تاریخ معاصر ایران، هیچگاه انتصابی به این نابجائی و بی‌ربطی صورت نگرفته است. آقائی که در مقام فرمانروائی، در حالی که ادعا می‌کند که صدراعظمش را دوست دارد و جایگاهش قلب او است و بر این امر به خدا هم قسم می‌خورد، در همان زمان این صدراعظم محبوب خود و ملتش را معزول و کسی را به جای وی می‌نشاند که حتی ایرانی هم نیست و تابعیت انگلستان را دارد و به آن افتخار هم می‌کند. مردی که فاسق دربار و دست در دست سرکار خانم جهان بانور مهدعلیای مادرش دارد و غرق در فسق و فجور می‌باشد.

علاوه از آنچه که گفتیم، سفیر انگلیس به پالمرستون می‌نویسد [... میرزاآقاخان همان کسی است که در زمان محمدشاه، بر اثر حرفهائی ناشایسته که از وی شنیده شد اختلاس و دستبردی که به مال دیوان زده بود، به چوبش بستند و به کاشان تبعیدش کردند. پیش از جلوس ناصرالدین شاه از کاشان فرار کرد و آمد در نزدیکی تهران بست نشست. سرهنگ «فرانت» به مهدعلیا که در آن زمان به علت کم سن و سالی ناصرالدین شاه، نایب السلطنه و همه کاره بود، سفارش نمود که از وجود او در امور کشور استفاده کند! و اجازه دهد به سرای مهدعلیا وارد گردد!! (امری که با سابقه‌ای که مهدعلیا با وی داشته، از خدا می‌خواست). مادر شاه در پاسخ کتبی خود گفت که: حرمت میرزاآقاخان را نگاه خواهد داشت! پس از آن از تحصن بیرون آمد و یکسر به این سفارتخانه آمد، از اینجا همراه یکی از کارکنان سفارت به خانهٔ مهدعلیا رفت!...[1]].

کلنل فرانت هم که خود را مثل همهٔ انگلیسیهای سفارت، صاحب اصلی ایران

---

۱. امیرکبیر و ایران دکتر فریدون آدمیت ص ۶۹۷

می‌دانست، برای اینکه کاملاً خاطرش جمع باشد، نامه‌ای هم به ناصرالدین شاه نوشت واز وی تقاضای عفو آن خائن را نمود. اعلیحضرت هم که آن روزها با صدراعظمش میرزاتقی خان ، جان می‌گفت و جان می‌شنید، به «فرانت» نوشت میرزا در امان ما هستند و میرزاتقی خان هم که از رابطهٔ مهدعلیا و میرزاآقا خان اطلاع داشت، با تمام بی‌میلی در برابر مهدعلیا وناصرالدین شاه، چون اول کارش بود وهنوز زیرپایش استحکام لازم را نیافته بود، با رفع تبعید از میرزاآقاخان، مخصوصاً که با دخالت سفارت انگلیس هم مواجه بود، موافقت کرد. و این امر و مخصوصاً موافقتش با ورود این عنصر فاسد به دربار همان اشتباه بزرگی بود که قبلاً بدان اشاره شد. این امر سبب گردید که میرزااقاخان به راحتی در حالی که رسماً تحت‌الحمایهٔ انگلیس قرارداشت، در سرحلقهٔ سلسله دشمنان میرزاتقی خان امیرکبیر هم قرار گیرد و زیرپوشش حمایت مستقیم مادی و معنوی و ... مهدعلیا و کلنل شیل سفیر انگلیس، به توطئه‌چینی و دام گستری در حق امیر، بپردازد.

همسر کلنل شیل در کتابش می‌نویسد [... با عزل امیرنظام، دستگاه دسیسه‌بازی دربار جهت اشتغال کرسی صدارت به کار افتاد. کی پیروز خواهد شد؟ از هواداران انگلیس یا از هواخواهان روس؟... اعتمادالدوله به کمک اندرون شاه به صدارت برگزیده شد... شاه به میرزاآقاخان ابلاغ کرد: باید میان صدارت و تحت الحمایگی سفارت انگلیس، یکی را انتخاب کند. اعتمادالدوله بین این دو راه گیر کرده بود، یا تظاهر به این معنی می‌نمود! به سفارت پیغام داد و مصلحت‌جوئی کرد!؟ پاسخ شنید: حمایت دولت انگلیس بر تاج کیانی برتری دارد.! اما تصمیمش بر وزارت بود...[۱]. البته خود جناب «کلنل جاستین شیل» این مطلب را به صورت دیگری بیان می‌کند و به پالمرستون می‌نویسد [... اعتمادالدوله می‌خواست عنوان تحت‌الحمایگی انگلیس را همچنان برای خود نگاه دارد اما شاه پافشاری کرد که باید به موجب نوشتهٔ رسمی از این امتیاز ارزنده دست بردارد. دو روز گذشت تا سند را امضا کرد و این کار با تهدید انجام گرفت... امیدوارم در این باره دستور لازم صادر فرمایند. از آنجا که الغای تحت‌الحمایگی به زور از اعتمادالدوله گرفته شده! نمی‌دانم آن را معتبر بدانم؟...[۲]].

---

۱. شمه‌ای از رفتار و زندگی ایرانیان چاپ لندن. صحات ۵۰-۲۴۹

۲. بایگانی وزارت خارجهٔ انگلیس ۱۶۳-۶۰ نامهٔ شیل به پالمرستون ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱

تعجب آور است که آقای شیل چنان از خود بیخود است که در حالی که خود صاحب مسئله طی نامه‌ای در برابر شاه کرنش می‌کند و هزار قسم می‌خورد که تابعیت هیچ کس را ندارد و ... شیل می‌گوید: به زور او را وادار به این کار می‌کنند والا... در حالی که وی در تمام این حیله گریها و دنائت‌ها دست برده بود تا به این روز برسد و مردی مثل میرزاتقی خان را از صدارت عزل کند و کسی چون میرزااقاخان نوری را که خود او را خیلی خوب می‌شناخت و در گزارشاتی بارها از پستی و رذالت و بی‌حیثیتی وی صحبت کرده است، به صدارت برساند، اینجا از اربابش کسب تکلیف می‌کند که حالا او را به زور وادار به ترک تحت الحمایگی کرده‌اند. چکار کنم؟! واقعاً مسخره است. در اینکه میرزاآقاخان سرسپرده و غلام حلقه به گوش انگلیسیها بود و هیچگاه هم نمی‌خواست از این نوکری و بردگی دست بردارد، شکی نیست، اما بازی، بازی، با دم شیر هم بازی، مسخره و خنده‌دار بودن مطلب در این است که آقای شیل این حرف را به پالمرستون می‌گوید!. همهٔ بازیهای چهارسالهٔ شیل و قبل از او به خاطر لحاف ملانصرالدین و گرفتن صندلی صدارت از امیر و دادن آن به خائن وکلاش و وطن‌فروشی چون میرزاآقاخان نوری بود تا آنچه را که می‌خواهند به راحتی بدست آورند و آخر سرکمی هم قمیش می‌آیند! کلنل شیل آدمی بسیار خودخواه و خودرأی بوده و مکاتباتش، نمایانگر این حقیقت است ومی توان گفت آدمی باخوی نظامی بود، یعنی در حالی که با بالادست خود نهایت کرنش نشان می‌داد و کوچک می‌شد، با زیردستها بسیار مستبدانه رفتار می‌کرد و در این راستا همهٔ افراد کشوری را که نفوذ انگلستان بر آن حاکم بوده از بزرگ و کوچک و مافوق و مادون، زیردست خود می‌انگاشت و با همین خصوصیت با مردی مثل میرزاتقی خان امیرکبیر به عنوان صدراعظم ایران، روبرو گردید که برعکس آنچه که تصورش را داشت، مردی مصمم و بااراده، برخلاف توهم او، سیاستمداری آگاه و بصیر در امور بین‌المللی بود و سر، زیر بار زور و قلدری خم نمی‌کرد. لذا از همان اول کار کلاهشان در هم رفت. شیل که با افرادی خائن و خودفروخته چون میرزاآقاخان نوری و امثالهم سروکار داشت، عقب‌نشینی در برابر ارادهٔ میرزاتقی‌خان امیرکبیر، برایش تحمل ناپذیر بود پس، از همان لحظه، زدوبند و توطئه چینی و دوز و کلک در برابر امیر را با همکاری عوامل سرسپرده و خائن ، آغاز کرد.

شاید اگر بعد از امیرکبیر فرد شایسته‌ای، اگر نه در حد واستعداد او هم، صدراعظم می‌شد، اگرچه قتل او را به هیچ وجه نمی‌شد جبران نمود اما شاید ملت ایران را می‌شد تا حدی با حیله و ریا قانع کرد ولی، جایگزین کردن عنصر کثیفی چون میرزاآقاخان را، با هیچ دلیل و برهان و تزویری نمی‌شد، به آنان قبولاند. مردی که اولین سابقه‌اش را با اختلاس و ایجاد روابط نامشروع با مادر شاه، آغاز کرده و با اعمال قبیحه‌ای که حقا بیان آن واقعاً شرم‌آور است، ادامه داده بود [... از بازگوئی این دو نکته شرم دارم که مورخان معاصر در مورد میرزاآقاخان نوری (صدراعظم ایران در دورانی که ناصرالدین شاه جوانی بیست - بیست و پنجساله بوده و از لحاظ زن‌بارگی و خوشگذرانی، بالطبع زیادت طلب) و میرزاعلی اصغرخان امین السلطان (صدراعظم ایـران در دورانـی کـه ناصرالدین شاه مردی بوده است شصت یا شصت و پنجساله و از لحاظ زن و مسـائل جنسی بالطبع کم هوس و نارسا) مطالبی شگفت‌انگیز در کتب خود آورده‌اند ولی چون گفتهٔ آنها مستند به مدارکی است که ذکر کرده‌اند، طفرهٔ من از بازگوئی، هیچ متهمی را مبری نخواهد ساخت. خلاصهٔ اظهارات اینست که اولی (میرزاآقاخان نـوری) کـمبود ناصرالدین شاه را از لحاظ زن! تدارک می‌کرده! و دومی (امین‌السلطان) کمبود زنهای شاه را از نظر احتیاج به مرد! جبران می‌نمود! (ملاحظه می‌کنید که میرزاآقاخان نوری‌ها چه شغل شریفی داشته‌اند)... [1]].

مهدیقلی هدایت «مخبرالسلطنه» می‌نویسد [... از قول میرزا آقاخان نوری معروف است که به ضرورت ریش خودم را در کون خر می‌کنم و چون کار گذشت، بیرون می‌آورم می‌شویم، گلاب می‌زنم!...([2] و[3])]. با این جملات قصار کار چاق‌کنی و دلال محبت بودن برای ناصرالدین شاه، کار بعیدی نخواهد بود. اما چنانکه اشاره شد، آمدن یک چـنین فردی به جای امیرکبیر، ناراحت کننده است. [... قتل امیر و روی کارآمدن عنصر مزدور و خائنی چون میرزاآقاخان نوری، نه تنها به زیان کشور ایران تمام شد، بلکه عواقب و نتایج زیانبخشی برای شاه به همراه داشت. نامه‌های اعتراض‌آمیز ناصرالدین شـاه بـه

---

۱. رسالهٔ مجدیه از دکتر علی‌امینی به نقل از تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی جلد هفتم صحفهٔ ۴-۴۶۳

۲. خاطرات و خطرات ، صفحه ۷۹

۳. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد ، جلد چهارم صفحه ۳۶۴

وزیرخارجهٔ بی‌شخصیت خود (میرزاسعیدخان) واظهار عدم رضایت شدید از دسایس گوناگون انگلیس در ایران، به خوبی نشان می‌دهد تا چه حد قتل امیر و زمامداری نوکران اجانب (در صدر آنها میرزاآقاخان نوری سرسپردهٔ مطلق) بـه زیـان کشـور و شخص شاه تمام شد...[۱]].

استنادات دال بر اعمال خبیثهٔ میرزااقاخان بسیار است اما آنچه در حق به امیرکبیر و ایران انجام داده ، در شناعت و کثافت، بی‌نظیر است و چنان شرم‌آورنـد کـه حـتی از هیچیک از رجال خودفروخته‌ای که در دوران و دودمان قاجار عده‌شان کم نـبودند، دیده نشده است که بهتر می‌دانیم هر یک از آن کارها را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

عزل امیرکبیر و صدارت میرزا آقاخان نوری

توطئه‌ها و دسیسه‌های چندساله و متمادی کلنل جاستین شیل وزیـرمختار وقت انگلیسی‌ها در ایران، همراه با ایادی مزدور و خودفروخته‌ای که در رأس آنها «جهان خانم – مهدعلیا» مادرناصرالدین شاه و معشوق چندین ساله‌اش میرزا آقاخان نوری و .... سرانجام کار خود را کرد و ناصرالدین شاهی که حتی عرضهٔ اجرای نیت و غـرض خود را هم نداشت، و در حالی که قربان و صدقه، میرزاتقی خان می‌رفت، در همان حال وادار به خیانت به امیرش کردند و در چاهکنی بر سر راه صدراعظم محبوبش، کلنگ دنائت را به دستش می‌دادند، بالاخره در دام خیانت کاران بی‌آبروی دوروبرش، گرفتار آمد و به تور آخرین دام چیده شده بر سر راه امیرکبیر افتاد و در روز چهارشنبه هیجدهم محرم الحرام ۱۲۶۸ برابر با سیزدهم نوامبر ۱۸۵۱ میلادی ، شب هنگام ، بدون هیچ بهانه و سابقه‌ای، فرمان عزل امیر را صادر و برای وی فرستاد که صبح روز بعد (پنجشنبه ۱۹ محرم) بدست امیر رسید. برای درک نهایت حماقت ناصرالدین شاه ، فقط کافیست متن فرمان را به دقت بخوانید [... چون صدراعظمی و وزارت کبریٰ زحـمت زیـاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است! شما را از آن کار معاف کردیم. بـاید بـا کـمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت کل

۱. تاریخ اجتماعی ایران ، مرتضی راوندی ، جلد چهارم بخش اول ، صفحه ۵۴۷

ریاست عساکراست، فرستادیم. به آن کار اقدام نمائید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم...[۱]. در این فرمان اعلیحضرت شاه مثل اینکه بخواهد طفلی را فریب دهند، صحبت می‌کنند و تازه در اعلامیه‌ای که خطاب به نمایندگان خارجی صادر شده بود، چنین وانمود کرده بودند که امیر خود خواهان این کناره گیری است!. درحالی که شاه خیلی قبل از این تاریخ و در جریان سفر دوماهۀ وی به اصفهان، این تصمیم را به دنبال تفتین‌های مرتب و مکرر پشت پرده اندرون و در نهایت به دنبال مخالفت امیرکبیر با ماندن نایب السلطنه ملک آرا برادر ناتنی شاه در قم گرفته بود[۲]. جناب سفیر انگلیس که خود گردانندۀ اصلی این ماجرا بودند، در گزارش خود به وزارت خارجه می‌نویسد [... در نامه‌های قبلی اطلاع داده بودم که اوضاع عمومی حکایت از این می‌کند که نفوذ امیرنظام کاهش گرفته است[۳] ولی بعید بود که دولتش به این زودیها ساقط گردد (البته به نظر او و الّا در حکومتهائی که تصمیم گیرنده یک نفر و به صورت بی‌قانونی ظاهراً قانونی و با دیکتاتوری اداره می‌شود، تصمیمات خلق‌الساعه، چه بسا ولگردی بی سر و پا، یکشبه همه کاره، و وارسته‌ای لایق همه کاره، بیکار و کنج زندان نشین می‌گردد!]. برانداختن دولت امیرنظام بیشتر نتیجۀ توطئه و نیرنگ اندرون شاه است! (بیچاره خودش خبر نداشته) که در رأس آنها مهدعلیا مادرشاه قرار دارد. گرچه امیرداماد اوست، برخی کیفیات خارجی نیز در آن مؤثر افتاد! صدراعظم تازه هنوز گمارده نشده اما، چنان که چند ماه پیش اطلاع داده بودم و حالا محرمانه آگاه گردیدم!!، میرزاآقاخان نوری اعتمادالدوله به جای امیرنظام خواهد نشست... نامزد دیگر صدارت مستوفی الممالک است، رفتارش محترمانه است و در فن مالیه – مهارت دارد اما از جهات دیگر مشخص نیست که بتواند مقام صدارت را به عهده بگیرد...[۴]] لابد چون مستوفی الممالک به اندازۀ میرزاآقا خان سرسپرده نبود.

---

۱. تایخ قاجاریه، میرزااحمد وقایع نگار، امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت صفحۀ ۹۰-۶۸۹

۲. محمدشاه مادر عباس میرزا ملک‌آرا را که سوگلیش بود بسیار دوست می‌داشت و از روی علاقه شدیدش به او پسرش را هم نایب‌السلطنه می‌خواند. عواملی که مایۀ نفرت مهدعلیا زن مطلقه‌اش که ضمناً مادرناصرالدین شاه هم بود می‌شد

۳. گزارش شیل به پالمرستون شماره ۱۶۳/۶۰ ۱۳ اکتبر ۱۸۵۱

۴. همان

در هر حال چنان که ملاحظه می‌شود برنامهٔ عزل امیر، بدون مقدمه نبوده و جناب سفیر چنان از این امر صحبت می‌کند که گوئی خودش از همه جا بی‌خبر بوده است، مخصوصاً با آوردن نام مستوفی الممالک در کنار میرزاآقاخان نوری «ایزگم می‌کند!». در حالی که میرزایوسف مستوفی الممالک، با اینکه امیر محبت بسیاری در حقش کرده بود اما، اول هاجز و مخالفان امیر و از افراد دار و دستهٔ مهدعلیا و از مهره‌های توطئه گر بوده اما نه در حد میرزاآقاخان و به همین سبب مورد تأیید کامل جناب سفیر نبود. امیر از همان لحظهٔ عزل توسط باند تبهکار، در محاصرهٔ نامرئی افتاد و آن توطئه گران روی دو هدف فعالیت داشتند اول اینکه به هیچ وجه نگذارند بین شاه و امیر ملاقاتی صورت گیرد تا مبادا سبب نفوذ کلام امیر و تغییر نظر شاه گردد و ثانیاً با تمام حیل، بکوشند هر چه زودتر کلک امیر را بکنند، که بحث در جزئیات این اقدامات آن باند، چون سبب اطالهٔ کلام خواهد شد، ما از آن‌ها صرفنظر می‌کنیم و به اصل مطلب می‌پردازیم[۱]. اما همینقدر گفتن لازم است که شاه بلافاصله بعد از عزل امیر از عملش پشیمان شد و بیشتر اوقات در خلوت به یاد وزیرش اشک می‌ریخت ولی در همان وضع هم به علت بی‌ارادگی و بی‌عرضگی خود و نیز شدت تاروپود توطئه‌ای که چیده شده بود، قادر به حرکتی مثبت و ملاقات با وی نبود. نامه‌های زیادی که بین شاه و امیر بعد از این واقعه رد و بدل شده است، نمایانگر این حقیقت است.

چهار روز بعد از عزل امیر، شاه که در فرمان عزل وی می‌گوید: به علت مشغلهٔ زیاد شما تصمیم گرفتم کارهای غیرنظامی راخودم انجام دهم تا بار شغلی شما سبک شود، فرمان صدارت را در ۲۲ محرم ۱۲۶۸ - ۱۷ نوامبر ۱۸۵۱، به نام میرزاآقاخان نوری صادر کرد، هر چند که در این فاصله هم بگومگوهائی بوده چنان که همسر وزیرمختار انگلیس، «لیدی شیل» می‌نویسد [... شاه به میرزا آقاخان (که می‌دانیم تحت الحمایه و تبعهٔ انگلیس بود) ابلاغ کرد: باید میان صدارت و تحت‌الحمایگی سفارت انگلیس، یکی را انتخاب نماید. اعتمادالدوله بین این دو راه گیر کرده بود یا تظاهر به این معنی می‌نمود. به سفارت پیغام داد و مصلحت‌جوئی کرد. پاسخ شنید: حمایت دولت انگلیس

---

۱. به علاقمندان به مطالعهٔ بیشتر در این باره، کتاب بسیار باارزش امیرکبیر و ایران نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت را توصیه می‌نماید.

از تاج کیانی برتر است اما تصمیمش بر وزارت بود...[۱]] ما قبلاً هم این گفته را آورده‌ایم اما تاکید بر آن به خاطر تغافلی است که زن و شوهر در این مورد کرده‌اند و خود را به نفهمی زده‌اند. شیل تمام این برنامه‌ها تا پای مرگ امیرکبیر را خود چیده بود که به این هدف، یعنی صدارت میرزااقاخان برسد. اما در همان حال حتی به رؤسای خودش هم دروغ می‌گفت و ادعا می‌نمود که میرزاآقاخان را به زور وادار به ترک تبعیت از انگلیس کرده‌اند.

به دنبال انتصاب میرزاآقاخان نوری که تنها چهار روز بعد از آن همه گریه و زاری دروغین ناصرالدین شاه صورت گرفت، قرار شد که میرزاتقی خان را به امارت یکی از سه شهر شیراز، اصفهان یا قم منصوب نمایند اما، میرزاآقاخان که به قول معروف شیطان را درس می‌داد، نمی‌توانست این پیشنهاد را قبول کند. او چند خصوصیت ذاتی داشت مثل هرزه‌گی فوق‌العاده، بی‌اندازه مکار و حیله‌گر و فوق‌العاده زیاده‌طلب و کینه‌توز اما در حیله‌گری و شیطنت و پشت هم اندازی، چیز دیگری بود.! [... در آن زمان در میان مردم چنین شهرت داشته که: شیطان تا پس قلعه تهران می‌آید. در آنجا از مردم می‌پرسد که: میرزاآقاخان در تهران است؟ جواب می‌دهند: بلی شیطان از آمدن به تهران منصرف شده و می‌گوید: جائی که میرزاآقاخان نوری هست. من راه ندارم، یا باید جای او باشد یا جای من ! و برمی‌گردد. میرزاآقاخان نوری از وزراء و صدراعظم‌هائی است که در خیانت به مملکت خود کمتر دیده شده و با اینکه اغلب صدراعظم‌ها و وزراء دورهٔ قاجاریه و مشروطه بنابر کمک و سفارش خارجی‌ها بر روی کار آمده‌اند... به نظر من خائن‌تر از تمام آنان در دورهٔ قاجاریه و مشروطیت، آقاخان نوری و دیگری وثوق‌الدوله است. که باید به آنان سلطان الخائنین و رئیس الخاطئین لقب داد...[۲]].

بنابراین، شخصی به این شیطنت و خائنی، چگونه راضی می‌شود که امیرکبیر با آن همه کاردانی، از تهران خارج شود و در ایالتی به حکومت بپردازد؟ مخالفت میرزاآقاخان با والیگری امیر سرانجام به حکومت وی در کاشان منتج گردید و قرار شد امیر در کاشان که هم دور از تهران است و هم اهمیت چندانی ندارد، حکومت کند، ضمن اینکه در این فاصله قول و قرار اعلیحضرت قدر قدرت!، در مورد امور نظامی امیر هم

---

۱. شیوه رفتار ایرانیان لیدی شیل.

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد جلد چهارم ص ۳۶۸

منتفی شده بود و امارت امور نظامی وی را نیز از دستش خارج کرده بودند. تنها مسئله‌ای که برای میرزاآقاخان مکار باقی مانده بود فرصتی کوتاه و بهانه‌ای که با توسل به آن، کار امیر را تمام کند و یک دفعه فکرش آسوده باشد. در این بین نایب سرهنگ شیل هم که مربی اصلی این شیطان بود. چند بار هم با پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران مذاکراتی پیرامون عزل امیر و .. انجام داده بود، که از چند و چون آن هیچ خبری در دست نیست جز چند نامهٔ مبادله شده بین آنها که صدالبته نمی‌تواند گویای واقعیت امر باشد، در مدت زمان کوتاهی دو حادثه برای امیر اتفاق می‌افتد که کاملاً عجیب به نظر می‌آیند یکی اینکه جناب داستین شیل، دکتر دیکسون پزشک سفارت را صبح روز ۲۵ محرم، نزد امیر می‌فرستد تا قرار انتصاب، وی را به حکومت کاشان به اطلاعش برساند![1]. چرا جناب سفیر انگلیس این کار را کرده و این امر چه ربطی به او دارد؟ خود جای سئوال بسیار است. اما موضوع دیگر اینکه دو سه ساعت پس ازاین ملاقات، هفت نفر از اعضا سفارت روس، به خانه امیر آمده و حمایت دولت روس را به وی ابلاغ می‌کنند!؟ که گویا چند نفر قزاق روس را هم در آنجا می‌گمارند. شیل هم به میرزاآقاخان که تمام دستورات را از وی دریافت می‌کرد، ابلاغ می‌کند که کار امیرنظام دیگر به من مربوط نیست[2]. درحقیقت این ابلاغ چراغ سبزی بوده که از فرصت پیش آمده استفاده بکند، والا به جناب سفیر می‌بایستی گفته می‌شد: این امر اصلاً از اول هم به تو مربوط نبود که حالا باشد!.

به هر حال تنها بلائی که امیر نه فکرش را می‌کرد و نه انتظارش را داشت، بر سرش نازل شد و شیاد بزرگ از فرصتی که پیش آمده بود بلافاصله استفاده نمود و میرزاآقاخان با نایب سرهنگ شیل، به دنبال مشاوره با جهان بانو مهدعلیا، یکی از مخالفان سرسخت میرزاتقی خان را به نام سردارمحمدحسن ایروانی، مأمور دستگیری امیر ساختند و سردار هم باعنوان کردن این مطلب که خانهٔ امیرنظام جزء املاک سلطنتی و متعلق به شاه و مادرش و خواهرش می‌باشد، سفیر روسیه را وادار به صدور فرمان ترک آن محل از طرف قزاق‌های روسی کردند[3] «واتسون» منشی سفارت انگلیس

---

۱. امیرکبیر و ایران صفحه ۷۰۸ ۲. همان

۳. گزارش ۱۶۴/۶۰ شیل به پالمرستون با تلخیص، در ۲۱ نوامبر ۱۸۵۱

می‌نویسد [... صدراعظم جدید میرزاآقاخان، به شاه گفته بود: هرآینه پادشاه حق سلطنت خود را در اختیاری که نسبت به تبعهٔ خود دارد اعمال نکند، مردم ایران دیگر او را سلطان مستقلی به حساب نخواهند آورد بلکه دست نشاندهٔ روس خواهند شمرد! این شماتت نیشی بود که کارگر افتاد. شاه برآشفت و از دالگوروکی خواست که اعضای خود را از خانه‌ای که مادر و خواهرش در آنجا زیست می‌کنند، بردارد و اعلام کرد اگر این کار را نکند، مأمورین شاه امیرنظام را توقیف خواهند نمود... گرچه وزیرمختار روس امیرنظام را مخالف سرسخت اعمال تعرض‌آمیز روسها می‌شناخت، معهذا او را مردی قابل اعتماد، راست پیشه و منصف می‌دانست. پس متأثر بود ببیند که او رفت و جایش را میرزاآقاخان تحت الحمایهٔ انگلیس گرفته است که عامل بسط نفوذ انگلیس در دربار ایران خواهد بود و ...[۱]].

نظری دقیق به این گفته‌ها، هر چند کوشیده‌اند در ضمن تعریف ضمنی امیر، حرفشان را قابل قبول نشان دهند اما، آنچه مسلم است هر دوی این آقایان (شیل - دالگوروکی) در ضدیت با امیر، کوتاه نمی‌آمدند و این گفته‌ها همه برای سرپوش نهادن به واقعیاتی است که در کارشان بوده است و دادن بهانه به دست جیره‌خورشان میرزاآقا خان مکار تا محبتی را که از امیر هنوز در ته دل شاه باقی بود، زایل سازد و آخرین تیرش را برای دریافت دستور توقیف امیر، به هدف بنشاند. امیر تا زمانی که زنده بود نشان داده بود که به هیچ یک از روس و انگلیس اعتنا و ارتباطی ندارد و در همان شرایطی که این فعل و انفعالات خائنانه در جریان بود، رسماً اعلام کرد که به هیچ یک از سفارتخانه‌های دوطرف پناهنده نخواهد شد و حتی از هر دوی آن سفارتخانه‌ها درخواست کرده بود که آن نوشتهٔ او را مهر و تائید کنند[۲]. لذا این نمایشها از نظر ایشان و آقایان بازیهائی بیش نبودند. برای بهتر درک کردن این گفته اشاره می‌شود که حتی در مورد این درخواست هم، به عناوینی از خود تضاد نشان می‌دادند ودر حالی که سفارت انگلیس که خود بازی گردان تمام این نمایشنامه‌ها بود، آن اعلامیه را امضا نمود اما سفارت روسیه، به شرط دادن تضمین از طرف اعتمادالدوله، حاضر به این کار شد، درخواستی که از اول با

---

۱. خاطرات آر. واتسون صفحات ۴۰۱/۴۰۰

۲. نامهٔ شیل به پالمرستون ۱۶۴/۶۰ در ۲۶ نوامبر ۱۸۵۱ وزارت خارجه انگلیس، امیرکبیر و ایران

مخالفت میرزاآقاخان روبرو بود زیرا، هدف غائیش مرگ امیر بود. امیرکبیر هیچگاه با بیگانه سر یک سفر ننشسته بود و با آنها سروسری نداشت چه جای اینکه به سفارتخانه آنها پناه برد. وی به پاکی و بیگناهی خود حداقل در پیش ملت و شاه ایمان داشت، بنابراین، این پیس از پیش ساخته و نوشته شده، توسط اراذل و اوباش سرسپردهٔ بیگانه و تحت رهبری مثلث شیل مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری، نوشته و اجرا شده بود و چنان که می‌بینیم، تا آخر هم اجرا کردند.

موفقیت باند مخالف امیر، همه ناشی از حماقت و بی‌ارادگی و دهن‌بینی حاصل از جوانی ناصرالدین شاه بود که از سوئی در فراق امیر اشک می‌ریخت و از طرفی هم شب که می‌شد! به سازخائنانهٔ دشمنان امیر و مخصوصاً میرزاآقاخان که زن یعنی عامل هوسرانی او را تأمین می‌کرد، می‌رقصید و تحت تأثیر زن و شراب هر چه را که به وی تلقین می‌کردند، عمل می‌نمود. میرزاتقی خان آن قدر عاری از درک و بصیرت نبود که عاقبت کار را نداند و نقشه خائنان را نخواند. به این نامه‌ای که در خصوص همین موضوع پناهندگیش به شاه نوشته است، توجه کنید:

قربان خاکپای همایونت شوم

جسارت است اما: چو اید به موئی توانش کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد

... باری، معلوم است مقدمهٔ آسمانی، در تمامی این غلام است زیرا، زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد. حالا در این کلبهٔ خراب نشسته بودم، دیدم خبر آوردند که وزیر نظام (برادر امیر) را شدّت ویل گوئی مردم و جُبن واداشت کرده، زحمت کشیده به خانهٔ جناب وزیرمختار انگلیس رفته، دو نفر آدم معتبر خود، آقاهاشم و عبدالحسین را فرستادم، به هر زبان که به تصور آید، بر این مرد خوانده شود. واهمه نگذاشت تا حالا بیاید. اول خواستم که به عرض خاکپای همایون برسد بلکه تا صبح، هر طور هست او را بیرون آورم. اما از زبان بدگو که خانهٔ من بیچاره را خراب کرد، اندیشه کرده، آن فرمایش صبحی دستخط همایون هم مزید واهمهٔ این غلام شده که یقین خواهید فرمود که خود این غلام بیخبر نیست. لابداً با کمال روسیاهی جسارت به عرض می‌شود که اولاً از خدا مرگ می‌خواهم که این روزهای زیادتی را نبینم ثانیاً، الحکم الله به قضای آسمانی و حکم پادشاهی حاضرم. الامر همایونی مطاع. «مهر» عبدالراجی محمدتقی

لااله الملک الحق المبین. محمدتقی»...[۱]]. که همزمان با نامه، وزیر نظام برادر امیر، سفارت انگلیس را ترک می‌کند و امیر هم شاه را آگاه می‌سازد: که ... باری روی ما دو، سیاه است تا مروت و رحم پادشاهی چه اقتضا نماید، باقی الامر همایون.

در هر حال این چند کلمه تنها برای برائت امیر از تهمت پناهندگی است و الا چنانکه اشاره شد، دسیسهٔ خیانتکاران سرسپرده تحت سرپرستی جاستین شیل، وزیرمختار انگلیس، برنامه را تنظیم کرده و نهایت بهره‌مندی را از جهالت و بی‌عرضگی و بی‌خبری ناصرالدین شاه برده با وقوف کامل بر روحیهٔ مذبذب وی و حیله گیری و خباثت ذاتی و عیاری شیل، مهره‌های شطرنج را در صحنهٔ سیاست کشوری و لشکری ایران، قدم به قدم برای مات کردن امیر، پیش می‌بردند.

تبعید و قتل میرزاتقی خان امیرکبیر

فعالیتهای اندرون و بیرون در دربار، به صورت منظم از طرف اجنبیان و عواملشان در ایران، بر علیه امیر ادامه داشت [... سرنوشت امیر بازیچهٔ سیاست انگلیس و روس و ملعبهٔ دسیسهٔ دربار، معلوم است زدوبندی که میان شیل و میرزاآقاخان نوری درکار بود نیز پیدا است... پس همین که خشم شاه برافروخته شد و کار امیر خراب گشت و ازهمهٔ مناصب خود خلع گردید، شیل که تا دیروز آن همه مداخلهٔ سماجت آمیز داشت، یکباره پای خود را ازمیدان بیرون کشید! به علاوه گفتگوی خود را با میرزاآقاخان، برای انتصاب امیرکبیر بر حکومت کاشان... از وزیرمختار روس پنهان داشت و تاریخ نامه‌ای راکه به دالگوروکی نوشت، یک روز قبل ثبت کرد! در دغلی و دوروئی و سوءنیت شیل، تردید نیست، همانطور که در بی‌تدبیری دالگوروکی، شبهه‌ئی نمی‌باشد...[۲]].

شیل در همان حال هم نامه‌ای راکه از اول حاضر بود، توسط میرزاآقاخان بامضای آن عروسک کوکی، یعنی ناصرالدین شاه رساند و شاه با تعریفات بسیار و اهداء خلعت، صدارت عظمیٰ و کلیهٔ امور را به میرزاآقاخان نوری، با تأکید بر نجابت خاندان جلیلهٔ

---

۱. بیوتات، نامه‌های خصوصی امیر به شاه. خطی و به نقل از امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت ص ۷۱۱

۲. نظر دکتر فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران ص ۷۱۴

آن فاسق بی‌آبرو و همراهِ مادرش مهدعلیا خانم و تبعهٔ بیگانه و خیانت کاری که همهٔ آنها راخود اعلیحضرت قوی شوکت! می‌دانست. مسخره‌ترین این مورد این بود که شاه طی نامه‌ای به میرزاتقی خان از او خواست: مادام‌العمر به همین اعتبار بـه حـالخوش زندگانی نماید و ... که وی در جواب باز هم با تأکید بر ارادتش می‌نویسد: یقین بدانید که در عالم رعیتی خود مردم. تا به این دقیقه ابداً خیانت و نامردی نکرده... خواستم مختصری از قلب و اعتقاد خود به خاکپای همایون عرض نمایم[۱].

بالاخره فرمان تبعید میرزاتقی خان و همسرش ملک زاده خانم که خواهر شـاه و دختر مهدعلیا خانم بود و هر دوی آنها خیلی سعی کردند او را از رفتن با امیر بازدارند ولی وی نپذیرفت. همچنین احمدخان پسر چهارده‌سالهٔ امیر و دختر شیرخواره‌اش و نیز مادر امیر، به کاشان ، توسط شخص شاه صادر شد، چون می‌دانست اگر این کار را به عهدهٔ میرزاآقاخان بگذارد، بسیار شدید عمل خواهد کرد. فرمان تبعید کـاملاً از روی گذشت و محترمانه است مثل انتخاب هر طبیبی که امیر بخواهد. بالاخره تبعیدیان روز هشتم صفر ۱۲۶۸ به کاشان رسیدند و در کاخ فین کاشان که اثری از زمان صفویه بود و شاه صفی در آن کاخ تاجگذاری کرده بود، سکـونت اخـتیار کـردند. شـاه عـباس و فتحعلیشاه قاجار هر یک آثاری مثل کلاه فرنگی و کاخ ...... بر آن افزوده‌اند.

بنابه گزارش شیل که تمام برنامه‌ها و اقدامات خود را به دیگران نسبت می‌داد، تمام درباریان و اطرافیان شاه، در فکر نقشهٔ قتل امیر بودند و درنـامهٔ خـود مـخصوصاً از مادرشاه و پسردائیهایش نام می‌برد که می‌خواستند فرمان اعدام امیر را از شاه بگیرند![۲] البته عوامل اصلی دسیسه‌بازیها و فتنه‌انگیزیها، به جز مثلث شوم شیل - مـهدعلیا و میرزاآقاخان نوری، مهره‌های خودفروخته و کثیف دیگری چون شیرخان عین‌الملک پسردائی و ایلخان طایفهٔ قاجار، محمدحسن خان ایروانی داماد محمدشاه و ... هم در فعالیت بودند و حتی میرزاآقاخان یکی از شرایط صدارت خود را، مرگ امیرکبیر قرار داده بود[۳] و مرتب نجواها در گوش شاه بعد از تبعید امیر، خوانده می‌شد و مخصوصاً ایجاد وحشت در وی بر این پایه که اگر امیر دوباره صاحب قدرت شود، در فکر انتقام

---

۱. اصل نامهٔ امیر در مجموعهٔ اسناد تاریخ آقای محمدعلی کریم‌زاده است و ما از کتاب امیرکبیر و ایران اخذ کردیم.

۲. یکی از پسردائیها را به نام شیرخان عین‌الملک می‌خواند.

۳. صدرالتواریخ بقلم غلامحسین ادیب

خواهد بود و ... سرانجام تزریق این فکر در شاه که چون دولت روس در فکر درخواست تأمین جانی برای امیر است ، شاه باید نابودی امیر را جلو بیاندازد[۱] و این در حالی بود که شیل از این موضوع اصلاً صحبت نکرده است. که این خود هم نشان از وجود کاسه‌ای زیرنیم کاسه بوده است [... امیر در تبعیدگاه، از همه جا بی‌خبر، دستش هم از دامن شاه کوتاه بود میدان برای مهره گردانی شعبده‌بازان دوباره آماده بود، هرکدام به صورتی در ذهن شاه سمپاشی می‌کردند و هر روز مضمون نوی می‌تراشیدند ... هرلحظه قدمی به سوی هدف خویش، نزدیک می‌شدند...[۲]].

ما تا اینجا چندبار از ضعف اراده و بی‌عرضگی شاه صحبت کرده‌ایم و معلوم است که امیر خودش هم بیشتر از هر کسی بر این امر واقف بود چنان که نوشته‌اند در روزهای اولیه عزل «میرزایعقوب خان» به سراغ امیر می‌رود. وی در این باره می‌نویسد [... میرزاتقی خان را همه وقت محرم و هواخواهش بودم، خاصه در روزهای پریشانی و اضطرارش، دستخط‌های همایون که غالباً اعتمادانگیز بود، به من نشان داد بعد از زیارت گفتم که: اگر ده یک اینها صدق باشد. جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفت: راست می‌گوئی، اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با یک وجود تنها، در مقابل این همه رخنهٔ دردمندان سپر خواهند انداخت و لابد به جهت آسودگی خودشان، مرا قربان خواهند کرد...[۳]]. این گفتهٔ امیر واقعیت پیدا کرد و سرانجام سردستهٔ خائنین و دسیسه‌بازان دوران، میرزاآقاخان نوری، با زمینه‌سازی کامل، فرمان قتل امیر را از شاه بی‌مایه گرفت و بلافاصله، فراشباشی را که یکی از دشمنان دیرین میرزاتقی خان بود، مأمور کرد که این امر را به انجام برساند [... چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علیخان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار، مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزاتقی خان فراهانی را راحت نماید. و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد...[۴]].

این جلاد شرور که مثل همدستان کثیفش از مراحم امیر بهره برده بود، از همدستان

---

۱. R.Watson صفحه ۴۰۲

۲. امیرکبیر و ایران فریدون آدمیت صفحه ۵-۷۲۴

۳. میرزایعقوب خان ، طرح و عریضهٔ محرمانه به ناصرالدین شاه ، خطی ، امیرکبیر و ایران ص ۷۲۱-۷۲۰

۴. امیرکبیر و ایران ص ۷۲۵

نزدیک مهدعلیا و تحت امر میرزاآقاخان قرار داشت. بعدها لقب اعتمادالسلطنه هم گرفت و پسرش محمدحسن خان، در صدرالتوایخ که به دستور او تدیون یافته، بسیار کوشیده است پدر بزرگوارش را از این گناه نابخشودنی مبرا سازد، که قضیهٔ چوب لای کثافت انداختن است و تعفن ناشی از آن [... خلاصه قرعهٔ این خدمت را (لابد کشتن انسانی مثل امیرکبیر، خدمت بوده است) که فایدهٔ عمومی داشت! به نام والد مؤلف، مرحوم حاجی علیخان اعتمادالسلطنه زدند... محض امتثال امر دولتی، چند نفر از جوانان و دژخیمان همراه برداشته به چاپاری، روانهٔ کاشان شد...[1]].

ناصرالدین شاه می‌گفته که: میرزاآقاخان نوری بود که فرمان قتل را دریافت داشته و حاجی علیخان را مأمور اجرای این امر ساخته است. مخبرالسلطنه هدایت می‌گوید [... از غلامحسین خان صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین شاه گفته بوده است که به قتل امیر راضی نبودم. میرزاآقاخان، تدلیس کرد و دستخط مرا از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم که میرزاعلیخان نرود. گفت: رفته است و معاذیرآورد...[2]].

در هر حال، مستندترین مطالب در مورد مرگ بزرگمرد تاریخ معاصر ایران، میرزاتقی خان امیرکبیر، را دکتر فریدون آدمیت در کتاب بسیار نفیسش «امیرکبیر و ایران» از زبان دکتر اعلم الدوله ثقفی که وی نیز از زبان عزت الدوله، همسر امیر که خواهر ناصرالدین شاه بود، بیان می‌کند، می‌آورد و با اینکه اشاراتی از دیگران هم مثل نویسندهٔ صدرالتواریخ و ... دارد، اما معتبرترین راهمان نوشتهٔ دکتر اعلم الدوله ثقفی دانند که بدان استناد هم نموده است. دکتر اعلم الدوله، طبیب مخصوص عزت‌الدوله هم بوده و یادداشتهای خود را چنان که آمده از زبان همسر امیر و چند نفر افراد بیطرفی که خود ناظر بر چگونگی ماجرا بوده‌اند، تنظیم کرده است و اینک ماجرای قتل امیرکبیر:

حاج علیخان فراشباشی در روز جمعه، هفدم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ هـ.ق، دقیقاً چهل روز بعد از تبعید میرزاتقی خان، وارد کاخ فین کاشان می‌شود تا مأموریت شوم و کثیف و سرتاپا خیانتبار خود را انجام دهد. وی طبق برنامهٔ تنظیمی باند جنایتکاران به محض دریافت دستور قتل از میرزاآقاخان نوری، چون پیش‌بینی می‌شد که شاه ممکن

---

۱. صدرالتواریخ ، غلامحسین ادیب به نقل از امیرکبیر و ایران

۲. گزارش قسمت سوم مخبرالسلطنه هدایت ص ۵۷

است از دستور صادره پشیمان گردد، حتی به خانهٔ خود هم نرفت و به صورت چاپاری، همراه با دژخیم یا میرغضب مخصوص به نام «نایب علیخان» که معاون حاج علیخان مقدم مراغه‌ای و همنام او و هم خصالش بود، همچنین نوکر مخصوصش میرزااحمد، رهسپار کاشان می‌گردد، ضمن اینکه تمام سعیش هم این بوده که کاملاً محرمانه عمل کند. لذا وقتی وارد کاشان و کاخ فین شد، با علی‌اکبر، پیک چاپار دولتی که منتظر دریافت نامه از امیر بود، روبرو می‌شود و اطلاع می‌یابد که امیر در حمام است، برای اینکه خبر آمدنش به عزت الدوله نرسد، او را هم با خود به داخل حمام می‌بردو خدمتکار مخصوص امیر را هم تحت نظر می‌گیرند!.

حاج علیخان بعد از این احتیاطکاریها، وارد حمام می‌شود، امیر تا او را می‌بیند، تا آخر کار را می‌خواند و از وی می‌خواهد اجازه دهند همسرش را ببیند تا وصیت کرده و وداع نماید، اما فراشباشی در کمال وقاحت اجازه نمی‌دهد. امیر که وضع را می‌بیند، در کمال شهامت به داودخان سلمانی خاصهٔ خویش دستور می‌دهد نشتر او را بیاورد و بعد می‌گوید: رگ هر دو دستش را ببندد آنگاه با دست راست فصد دست چپ و با دست چپ فصد دست راست را می‌نماید و برخاسته مشتی محکم به صورت حاجی علی فراشباشی، فرود می‌آورد و چون به حال ضعف می‌افتد، میرغضب که رویش را بسته بوده، حوله‌ای در دهان امیر فرو می‌کند و بدینوسیله وی را خفه می‌نماید. بعد در حالی که قلمدان و تسبیح مروارید وساعت و سایر اشیاء جیب امیر را برمی‌دارند، بلافاصله روانهٔ تهران می‌گردند. ([1] و [2]).

جاستین شیل وزیر مختار انگلیس در گزارش خود به وزارت خارجه انگلیس، به میل خود چیزهائی گفته و مرگ امیر را کاملاً عوضی بیان می‌کند. اما در نامه‌اش، محرکین قتل را چنین معرفی می‌نماید:... محرکان اصلی عبارتند از مهدعلیا که گناهش از همه بیشتر است، برادر مهدعلیا، فراشباشی و سردار محمدحسن ایروانی داماد

---

۱. اطلاع تاریخی، مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۱۳ شمسی شمارهٔ ۴ میرزاباقرخان پدر

۲. امیرکبیر و ایران زیرنویس ص۷۲۹. ضمناً همین مأخذ نقل می‌کند دکتر اعلم‌الدوله در مقالات گوناگون، گفته عزت‌الدوله همسر امیرکبیر و خواهر ناصرالدین شاه این مطالب را که بارها از زبان دلاک و علی‌اکبر پیک چاپار و خواجهٔ مخصوص امیر شنیده بوده، برای دکتر نقل می‌کرده است.

محمدشاه که تبعهٔ روس است!!. صدراعظم را نمی‌توانم تبرئه کنم زیرا موافقت ضمنی کرده بود!! محکومیت شاه به آن اندازه‌ها نیست. جوانی شاه و نفوذ مخرب مادرش، عوامل مخففهٔ کردار ناستودهٔ شاه است، نسبت به مردی که آن همه به او خدمت کرده بود...[۱]. در اینجا چنان که خوانندهٔ این سطور ملاحظه می‌کند، شیل در کمال خباثت، اصل عاملین این جنایت ملی را تحریف کرده واز معرفی خود به عنوان مداخله گر اصلی و میرزاآقاخان نوری که عامل اصلی جنایت بوده، و قبلاً اشاره شد که فرمان قتل امیر را او شخصاً به دنبال اعمال هزار حیله و نیرنگ از شاه گرفته بود و دستور انجام قتل به صورت کاملاً محرمانه تا پایان کار به فراشباشی را وی داده بود چنانکه شاه نتوانست او را پیدا کند و دستو را بگیرد. این رفتار از طرف تمام انگلیسیها، حتی بعد از مرگ میرزاآقاخان نوری هم، اعمال می‌شده چنان که قبلاً هم مثال آوردیم که ژنرال سرپرسی سایکس، در کتابش «تاریخ ایران» بعد از اشاره به صدارت میرزاآقاخان نوری به جای امیرکبیر، حتی یکبار هم اسم او را در کتابش نمی‌آورد، در حالی که چندین صحفه از ماجرای افغانستان و تجزیهٔ هرات صحبت می‌کند.

از خصوصیات رذیلانهٔ مهدعلیا و دلدارش میرزاآقاخان نوری، گفتن این مطلب قابل ذکر است که حتی در آن چهل روزهٔ تبعید هم، امیر و همسرش را بی‌جاسوس نگذاشتند و «آغاجوهر» خواجه را به عنوان یکی از مفروضات عزت‌الدوله، آن هم باتأکید مهدعلیا، به خدمتشان اعزام داشتند چنانکه به شاه می‌نویسد [... آغاجوهر امین است و چشم پاک و بی‌خیانت! مثل حاجی مبارک نیست که سالی ده هزارتومان خرج دارد...[۲]] حاجی مبارک از افراد مورد اعتماد امیر بوده و علت مخالفت مهدعلیا هم بر این اساس و به علت جاسوسی نکردنش برای وی بود. امیر در این جابجائی خواجه‌ها طی نامه‌ای به شاه، اعتراض هم کرده بود، زیرا می‌دانست به قول «خان ملک ساسانی» کسی راکه مهدعلیا بگوید: بی‌خیانت است، خائن نمرهٔ اول است[۳]. همسر وزیرمختار انگلیس هم ضمن اشاره به این مطلب می‌نویسد [... پیش از عزیمت فراش‌باشی به

---

۱. گزارش شماره ۱۶۹/۶۰ نامهٔ شیل به پارلمرستون ۱۶ ژانویهٔ ۱۸۵۲ بایگانی وزارت خارجهٔ انگلیس

۲. یادداشتهای خان ملک ساسانی سیاستگران دورهٔ قاجار ، جلد اول

۳. همان

کاشان، یکی از زنان اندرون را نزد عزت‌الدوله فرستادند که به او بگوید: دورهٔ محنت و زاری گذشت. شاه بر سر مهر آمده خلعت در راه است... شاهزاده خانم زن بیوهٔ امیر را با همان زنی که از اندرون برای در دام افکندن شوهرش فرستاده بودند، به تهران باز گرداندند.... همان روز مهدعلیا به شاه نوشته و می‌گوید: امروز به دیدن ملک زاده خواهم رفت. زن وزیرمختار هم آنجا می‌آید. مهدعلیا عمداً آمده بود که عزت‌الدوله، مطلب خاصی را به زن وزیرمختار نگوید... [۱] و [۲]]

دکتر فریدون آدمیت به اسناد دیگری اشاره می‌کند که برخلاف فرمایشات جناب وزیر مختار انگلیس «جاستین شیل»، ارتباط و توطئه‌گری فتنه‌انگیزان پیش گفته، یعنی میرزاآقاخان نوری، مهدعلیا و... ثابت کرده و مخصوصاً دست داشتنشان در قتل میرزاتقی خان را ثابت می‌کند. [... در جزوه‌ای که حاجی علیخان (فراشباشی) به خط خود نوشته، شرح خدماتش را به میرزا آقاخان نوری داده و قتل میرزاتقی خان را در فهرست آن خدمات ذکر نموده است در ضمن، اشاره کرده است که آن کارها حاصلی جز زحمت برای خود او نداشته است به علاوه، می‌دانیم که فراشباشی و میرزاآقا خان با هم یار و هم‌قسم بودند. پس از آنکه اعتمادالدوله معزول و به یزد تبعید شد، نامه‌ای سراپا عجز و لابه به یکی از بستگانش نوشته تمنا کرده که حاجی علیخان، به احترام سوگند عهد قدیم، حضور شاه، پایمردی کند و او را از تبعید یزد برهاند. می‌نویسد: اعتمادالسلطنه در راه مهربانیهای قدیم که با من قسم قرآن خورد که با شما می‌مانم با شما تمام می‌شوم و قرآن را مهر کرد، درست بکند و عرض و عجز بکند... [۳]].

برای اینکه بهتر به میزان فساد و کثافت ذاتی باند جنایتکاران میرزاآقاخان و مهدعلیا، پی ببریم، بد نیست توجه شود که محمدعلیخان فراشبای هم خیلی زود به درد هم قسم خود، میرزاآقاخان نوری، گرفتار آمد و به گلپایگان تبعید گردید اما، پارتی او قویتر بود و به توصیهٔ مهدعلیا خانم که همراز هم بودند، خیلی زود از تبعید رهائی یافت

---

۱. شیوه رفتار ایرانیان خانم شیل

۲. اسناد و یادداشتهای خان ملک ساسانی به نقل از امیرکبیر و ایران ص۷۳۶

۳. اسناد و یادداشتهای خان ملک ساسانی که تصویرنامه در کتاب سیاستگران دورهٔ قاجار جلد اول صفحات ۷-۵۶ منتشر شده است.

سهل است بلکه با لقب ضیاءالملک، به حکومت خوزستان هم منصوب گـردید و بـا مهدعلیا خانم مکاتبه هم داشته چنان که مهدعلیا طی نامه‌ای برای حـاجی عـلیخان ضیاءالملک ، به دنبال شنیدن اخباری از عیاشیهای او، مـی‌نویسد [.... پـیر شـده‌ئی، خجالب بکش! چقدر گرد الواطی می‌گردی؟! من برای حکومت تو، ریش و گیس، گرو گذاشتم، اما تو هنوز دست‌بردار نیستی!؟...[1]].

وزیرمختار انگلیس هم که می‌دانیم خود شریک دزد و رفیق قافله بود، بعد از شنیدن این ماجرا می‌نویسد: در رسوائی و فرومایگی مادر شاه و فراشباشی قاتل امیرنظام هر چه گفته شود باز کم است!»[2]. در جائی که همراهشان این قضاوت را می‌کند، واقعیت وجودی آنها در کثافت اخلاقی و لجن بودنشان معلوم می‌گردد. وقاحت این خانم عفیفه «مهدعلیا» که در پنجاه شصت سالگی چنین مکاتبه‌هائی با... هایش دارد، به خـوبی معلوم می‌گردد و جفت خبیثش میرزاآقاخان نوری هم که شریک تمام اعمال شنیعه‌اش بوده، در انجام خواسته‌هایش چیزی از او کم نداشته است. این فرد از یکی از پاکترین خامتگذاران قرون معاصر ایران، که گناهی جز خدمت به وطن و وفاداری بـه مـلتش نداشت، چنان متنفر بود که حتی بعد از مرگ امیرکبیر هم حفظ ظاهر را نمی‌کرد و بـه تبعیت از معشوقه‌اش مهدعلیا که همیشه امیر را «پدرسگ» می‌خواند و یا همپالگیش حاجی علیخان مقدم مراغه‌ای (اعتمادالسلطنه) کـه بـه سـبب جـنایتش، از وی لقب حاجب الدوله و ضیاءالملک هم گرفت امیر را «مردکه» می‌گفت. در نامه‌ای بـه شـاه، رکیک‌ترین کلمات را در حق امیرکبیر بکار برده [... بحمداللـه کـه مـیرزاتـقی خـان غیرمرحوم، به درک واصل شد!. خداجان این چاکر و جمیع اولاد آدم و عالم را فدای یک جمله دستخط مبارک سرکار اقدس شهریاری بنماید. این بنده مـیرزاتـقی خـان نیست که خود زور داشته باشد، هوائی، زور تسلط چاکر، اعتبار شاه است...[3]].

به گفته دکتر آدمیت، لرد رابرت کرزن سیاستمدار و وزیر خارجهٔ پیشین انگلستان،

---

۱. همان

۲. بایگانی وزارت خارج انگلیس ۶۰/۱۶۹ نامهٔ شیل به مامزبوری ۲۰ اکتبر ۱۸۵۲، امیرکبیر و ایران

۳. اسناد و یادداشتهای خان‌ملک‌ساسانی. باید دانست که خان ملک ساسانی نوهٔ دختر ادیب الملک پسراول حاج علیخان فراشباشی بود که شدیداً با اعمال پدر مخالفت داشته و نوشته‌ها و آثارش بیانگر این واقعیتند.

در چند جمله این قضیه را به بهترین وجهی بیان داشته است وی که امیرکبیر را از کنفرانس ارضروم به خوبی می‌شناخته می‌گوید: میرزاتقی خان متهم به هیچ گناهی نبود. شاه با کشتن خیانت کارانهٔ او یکی از شریفترین و پاک‌دامن‌ترین خدمتگزارانش را به تحریک رسواترین و فرومایه‌ترین افراد، معدوم ساخت»[1]. البته آنچه که تا اینجا بر ما معلوم گشته، مشارکت بی‌چون و چرای کلنل شیل و در واقع دولت بریتانیا، در برکناری و تبعید و قتل امیرکبیر است و هر چند بعد از قتل امیر دولت انگلیس تحت تأثیر روزنامه‌ها و سیاستمداران مخالف، با صدور اعلامیه‌های شدید و غلیظ، سعی در برائت خود در این ماجرای ننگین کرد، اما در واقع این سیاست دولت انگلیس بود که سرهنگ شیل اجرا و پیاده می‌کرد و هرکس دیگری هم غیر از امیر، در برابر سیاستهای استعماری و استثماری آن دولت می‌ایستاد، سعی در از بین بردنش می‌داشتند. آن دولت آن ایادی وجواسیس و جیره‌خواران را بی‌خود و بی‌جهت در آخور سفارتش نبسته بود تا آنها را محض رضای خدا بچراند، این چنین عوامل را برای توطئه‌گری و خیانت به کشورشان می‌خواست. سیاستهای حقوق بشرخواهانهٔ امروز دولتهای استثمارگر روز هم، از آن ردیف‌اند و همچنان که در شرایطی، برای زندانی شدن فردی که به خاطر پیش‌برد اهدافشان موردحمایت قرار می‌گیرد، هیاهو و واحسینا راه می‌اندازند، در همان حال هم ملتی را به خاطر منافع امپریالیستی خویش به زیرپای چند دیکتاتور آدمکش می‌اندازند و در مقابل کشتار هزاران نفر آنان هم مهر سکوت بر لب می‌زنند و دم برنمی‌آورند و یا ملتی را در اختیار حکومت قصابی چون اسرائیل قرار می‌دهند و با اینکه هر روز ده‌ها نفر آنها را به گلوله می‌بندند، در هنگام بازخواست، علاوه از آنکه در مقام دفاع از مظلومین برنمی‌آیند، از ظالمین هم دفاع می‌کنند. این شیوهٔ و روال حکومتهای انحصارطلب و امپریالیستی است که در مقابل منافع خویش، از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کنند.

در آن دوران هم امیرکبیر که در مقابل منافع مادی و برنامه‌های سیاسی آنان ایستاده بود، می‌بایست در درجهٔ اول برکنار گردد ولی چون به علت رابطه‌اش با شاه ممکن بود دوباره به صدارت بازگردد، پس می‌بایست از بین برود و کسی جای او را بگیرد که وطن‌پرستی و حفظ منافع ملی برایش پشیزی ارزش نداشته باشد. لذا با مرگ امیر و

---

۱. R.crszon.p.l امیرکبیر و ایران ۷۳۶

روی کار آمدن میرزاآقاخان‌نوری که خودفروخته‌ای کامل بود، خواسته‌های انگلستان که در زمان امیرکبیر متوقف شده بود، به راحتی روی ریل سیاستهای آن دولت قرار گرفت و به حرکت افتاد. روی این اصل آن ننه من غریبم‌هائی را که با اعلامیه و نامه‌پراکنی، بعد از مرگ امیر، به راه انداخته بودند، جز حقه‌بازی و عوامفریبی ملی و جهانی و بلوف سیاسی، چیز دیگری نبود و نمی‌توانست باشد، نیز چنان که می‌دانیم، بازی مسخره‌ای که بانوشتن نامه‌ای رسمی به ناصرالدین از طرف جناب شیل در آن از اوضاع آشفتهٔ بعد از عزل امیر، به شدت ابراز نارضائی و نگرانی نموده و اعتراض کرده بود، به خاطر رواج این شایعه بود که شاه ممکن است امیر را به صدارت بازگرداند و با آمدن مجدد امیر، تمام رشته‌های انگلیس پنبه شود لذا، پیش‌دستی کرده و اینگونه نشان دادند که تنها راه برای نجات کشور، از میدان بدر کردن امیرنظام می‌باشد! والّا دولت فخیمهٔ بریتانیا، عاشق چشم و ابروی ایرانیان نبود و دلیلش هم آن همه توطئه‌ها و فتنه‌ها و دوز و کلک‌هائی بود که به سردستگی جناب شیل و با مشارکت مخالفان تشنهٔ خون امیرکبیر، با هدایت وزارت خارجه انگلیس پیاده شده بود و می‌شد، والا بنابر نامه‌های رد و بدل شده بین شیل و وزارت خارجه‌اش و همچنین با مقامات ایران، شیل خیلی قبل از رفتن امیر به کاشان و توقیف تقریباً پنجاه روزهٔ امیر در آن شهر، از برنامه‌های مخالفان امیر و به خصوص میرزاآقاخان نوری که حتی آب هم بدون مشاورت و اجازهٔ شیل نمی‌نوشید، همچنین مهدعلیا مادرشاه، آگاه بود و می‌دانست هدف غائی آنان، مرگ امیر است و می‌دانست که ناصرالدین شاه قلباً راضی به آزار و حتی عزل امیرکبیر نیست و کافی بود یکبار فقط یک بار او را ملاقات کند و از مخالفت خود و دولت انگلیس صحبت کند، قطعاً تمام آن برنامه‌ها بهم می‌خورد. امری که آن بزرگواران همراه، حتی جرأت فکر کردن در این باره را هم نمی‌کردند. مرگ امیر خیلی زود اثرات منفی خود را نشان داد. آحاد ملت که تازه یاد می‌گرفتند عدالت در جامعه و استقلال برای کشور یعنی چه، پیش از همه از این ضایعه متأثر شدند. استیونس کنسول انگلیس در آذربایجان، در یادداشتهای خود می‌نویسد: عامهٔ مردم قدر امیر را می‌شناسند و بر مرگش تأسف می‌خورند. شاه تا زنده است باید بر فقدان او افسوس خورد»[1]. کنت گوبینو که چند سال بعد به ایران آمده بود می‌نویسد:...عامهٔ مردم تهران

---

۱ ـ امیرکبیر و ایران صفحه ۷۵۵

قضیهٔ ناگوار کشتن امیرنظام را نقل می‌کنند، به یاد او می‌گریند و بر شاه و اعتمادالدوله صدراعظم فعلی، لعنت می‌فرستند[۱].

خود ناصرالدین شاه که دوهزاریش دیر افتاده بود! در نامه‌ای به میرزاآقاخان نوری، ضمن مقایسهٔ اعمال وی با خدمات و وطن‌پرستی میرزاتقی خان امیرکبیر و اشاره به بی‌سروسامانی و آشفتگی کشور، می‌نویسد: ... در زمان امیر، سفیرانگلیس به زانو در مقابل ما خم می‌شد، حالا توپ و تشر می‌زنند و صدراعظم، شاه خودش را می‌ترساند و به سردار مملکت که در جنگ است، کمک نمی‌رساند... امیر را خدایش رحمت کناد...[۲].

فریدون آدمیت در پایان این نامه، چه زیبا می‌نویسد:... در قضاوت تاریخ باید بگوئیم در ادوار اخیر تاریخ ما، میرزاآقاخان نوری، دزدترین دزدان، رسواترین رسوایان و خائن‌ترین خائنان است[۳].

خدمات میرزا آقاخان نوری به بیگانگان و خیانتش به ایران

اولین نامهٔ کلنل شیل به پالمرستون، بعد از انتصاب میرزاآقاخان نوری، اولاً نشان دهندهٔ سرور و شادمانی فوق‌العادهٔ کلنل از این انتصاب است و تقریباً صورت یک نوید و مژده را دارد ودر ثانی حکایت از میزان وابستگی و سرسپردگی این نوکر اجنبی است [... اعتمادالدوله به صدارت عظمی منصوب گردید. در مرحلهٔ اول احتمال فراوان می‌رفت که میرزاتقی خان، مجدداً به مقام سابق خود برگردد. صدراعظم تازه با مشکلات زیادی مواجه می‌باشد... به علاوه صدراعظم جدید، فاقد استقامت و پایداری امیر است...[۴]] اما در همان حال با آگاهی از بی‌عرضگی میرزاآقاخان، نگران مقابلهٔ وی

---

۱. نامه‌های گوبینو و پروکش صفحه ۷۶

۲. روزنامهٔ ستارهٔ غرب که دستخط شاه ضمیمهٔ آن است به نقل از امیرکبیر و ایران

۳. امیرکبیر و ایران ۷۵۹

۴. اسناد بایگانی عمومی ۱۶۴/۶۰ به نقل از حقوق بگیران انگلیس در ایران اسماعیل رائین صفحه ۸-۲۵۷ به تلخیص

با روسها است! زیرا، از نظر تحکیم نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی انگلستان نگرانی نداشت و از خدمات بی‌چون و چرای این نوکر باوفای خویش مطمئن بود. اولین مأموریتی را که برای اجرای بزرگترین خیانت میرزاآقاخان نوری، دولت انگلیس در نظر گرفت، انتزاع و جدائی افغانستان، به خصوص هرات از ایران بود که بیش از هر نقطهٔ دیگری از آن خطه، تحت نفوذ فرهنگی و مذهبی ایران قرار داشت. این مسئله از مدتها قبل فکر دولت بریتانیا را به خود مشغول داشته بود. از زمانی که روسها به دنبال جنگهای دوگانه به عقد قراردادهای گلستان و ترکمانچای با ایران، در نتیجهٔ مداخله و ایستادگی انگلستان، حرکتش به جنوب از راه آذربایجان متوقف شده بود، چون برای هدف حیاتی خود که دسترسی به آبهای گرم بود، بامشکل مواجه شد و از خلیج فارس و دریای عمان مأیوس گردید، در تعقیب استراتژی خویش متوجه شرق شد تا به هر جا که ممکن باشد به این هدف منظور نظر، نایل آید. در این مسیر باز هم اولین سرزمینهای سرراهش را متصرفات ایران تشکیل می‌داد و با استفاده از ضعف نظامی و خیانت پیشگی رجال خائن ایران، به تدریج نواحی ترکمنستان وخوارزم و بعد قرقیزستان و ازبکستان و تاجیکستان در ماوراءالنهر را به تصرف درآورد و ضمن اینکه تمام سوراخ سنبه‌هائی راکه میشد از آن راهها نفوذ کرد، از نظر درو نمی‌داشت و افغانستان از آن جمله بود که انگلستان هم آن را خیلی خوب تشخیص داده بود. دولت بریتانیا در جنگهای ایران و روس، به خاطر ایران و حفظ تمامیت ارضی آن، به مداخله بر نخواست و چون از هدف غائی روسها آگاه بود و می‌دانست با تحقق آن هدف و دسترسی روس به خلیج فارس و بحر عمان (آبهای گرم) سیادتش بر دریاها با خطر قطعی و بی‌چون و چرائی مواجه می‌شد و نهایت این موفقیت برای روسها برابر بود با به خطر افتادن هندوستان و سایر منافع انگلستان در منطقه و جهان و وداعش با قدرت برتر و بی‌رقیبی که دارا بود. پس برای جلوگیری از این خطر از جانب روسیه، با مداخله و تهدید مستقیم روسها در جریان جنگهای دوگانه ایران و روس، که خیلی از ظاهربینها و ایادی وابستهٔ بریتانیا، با آب و تاب بسیار، این عمل انگلیسیها را حمایت بزرگوارانهٔ آن دولت ، قلمداد کرده‌اند، به راههای دیگری هم فکر می‌کرد که از جمله تقویت حس استقلال طلبی در افغانها و جداکردن آنها از ایران و تحت نفوذ خود درآوردن سرزمینشان بود. با این توضیح و یادآوری، به دنبال آن همه فوت و فنی که در ایران ودرمقابل وطن‌پرستی میرزاتقی خان امیرکبیر، بکار بردند و بالاخره او را عزل و به قتل رساندند . حالا

میرزاآقاخان نوری، وظیفه داشت در برابر آن همه کمکهای بی‌دریغ شیل و انگلیس، در اولین مرحله از مسیر خدمت به انگلستان و خیانت به ایران، راه آن هدف و استراتژی انگلستان را هموار سازد. لذا کاری را که میرزاتقی خان با لطایف الحیل و اعمال سیاستهای مدبرانه، در برابرش مقاومت کرده بود، انجام دهد. برای اجرای این برنامه، میرزاآقاخان دست به خیانتی زد که بی‌جا نیست او را خائن‌ترین خائنان نسبت به ایران نامیده‌اند.

میرزاآقاخان در تحقق این امر، با انگلیسیها مقاوله نامه‌ای امضاء کرد (۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ هق برابر با ۱۸۵۳ میلادی) که کاملاً به ضرر ایران و یکطرفه به نفع انگلستان بود. طبق این مقاوله نامه که در باره‌اش در صفحات آتی هم از آن صحبت خواهیم کرد و خیانت میرزاآقاخان در آن موج می‌زند، حق لشکرکشی و یا استقرار سپاه در هرات افغانستان، از ایران بکلی سلب شد. برای اطلاع، متن خلاصه شدهٔ مقاوله نامه را می‌آوریم:

این موافقت درماه ژانویه ۱۸۵۳ مسیحی بین نایب سرهنگ شیل مأمور فوق‌العاده و وزیرمختار پادشاهی انگلستان در دربار شاه ایران و جناب اشرف صدراعظم ایران (میرزاآقاخان نوری) منعقد گردید. دولت ایران متعهد می‌شود که به هیچوجه قشونی به سمت هرات نفرستد مگر آنکه سپاهیان بیگانه، یعنی قوائی مثلاً از کابل یا قندهار!(و بدینوسیله جهانیان فهمیدند که کابل و قندهار که خودافغانی و جزو افغانستانند، نسبت به هرات افغانی، بیگانه‌اند!!) یا هر کشور خارجی دیگری به هرات روی آورده بخواهد آن ناحیه را مورد تاخت و تاز قرار دهد. ضمناً دولت ایران تعهد می‌نماید که در صورت ایجاب لشکرکشی، سپاهیان وی داخل شهر هرات نگردند!؟ و هرگاه نظامیان به کشورهای بیگانه خود مراجعت نمایند، لشکریان ایرانی نیز بی‌درنگ اطراف شهر هرات را ترک و به خاک ایران بازگردند! (و نیز معلوم می‌شود که هرات جزو خاک ایران نیست و با این وجود چرا سپاهیان ایران باید برای بیرون راندن دیگران از هرات بروند؟ باید از جنابان شیل و میرزاآقاخان نوری پرسید!!) با این قرارداد دولت ایران متعهد می‌شود که از هرگونه مداخله در امور داخلی هرات واز هر نوع تصرفات ارضی و نظامی یا غصب سلطنت؟! و تمشیت امور آنجا خودداری نماید، مگر ضروریات ایجاب کند! (مثلاً انگلستان دستور دهد!) که آن دولت در اختلافاتی که از زمان مرحوم یارمحمدخان، به عهدهٔ تعویق افتاده، به عنوان واسطه و حکم، دخالت ورزد و بالاخره دولت ایران ملتزم می‌شود که از تمام دعاوی گذشته و آیندهٔ خود، مثل ضرب سکه و خطبه‌خوانی به نام شاه ایران، صرفنظر کند و از آن پس اهالی هرات هیچگونه قید اطاعتی در برابر دولت

ایران نداشته باشند! (به همین سادگی! یعنی خر ما از کرگی دم نداشت و هرات هیچ وقت مال ایران نبوده و هیچ حقی هم دربارهٔ آن نخواهد داشت!؟). در این قرارداد همچنین مقرر می‌شود مادام که دولت انگلستان، از مداخله در امور هرات، خودداری کند، تعهدات فوق، پابرجا و کاملاً به قوهٔ خود باقی باشد؟! از طرف دیگر از سوی دولت انگلیس، موافقت حاصل شد که هرگاه قوای بیگانه، مانند افغانستان و غیره! قصد مداخله در امور هرات بنمایند. اگر چنانچه دولت ایران بخواهند و مایل بوده باشند، دولت انگلستان از دادن هر قبیل نصایح دوستانه و راهنمائی لازم بدیشان مضایقه نخواهد کرد تا بهر نحو شده، استقلال هرات از آسیب مصون بماند![1].

می‌بینید که باید گفت واقعاً دستخوش! به این بزرگواری انگلستان و وقاحت و بی‌حیثیتی میرزاآقاخان نوری و جناب شیل، که نظیرش در دنیا کم دیده شده است که دولتی بیگانه بیاید و به دولتی تکلیف کند که حق مداخله و رسیدگی به امور یک قسمت از خاک خود را ندارید! و از آن وقاحت آمیزتر اینکه دستور دهند که خود آن دولت باید آن قسمت از خاکش را جدا کرده و خود نیز حافظ استقلال آن گردد! و صدراعظم دولت مقابل هم علاوه بر امضای یک چنین قرارداد ننگ‌آمیزی، خود در تصویب و اجرای آن بکوشد واقعاً که جای سنگ پای قزوین در برابر خیانتکاری و روی میرزاآقاخان نوری، خالی.

سرسپردگی و خیانتکاری میرزاآقاخان چنان وضعی پیش آورده بود، که روی جناب وزیرمختار انگلیس در ایران، یعنی جناب شیل را چنان زیاد کرده بود که به قول معروف، با اینکه شاه می‌بخشید، شیخعلیخان نمی‌بخشید، یعنی با اینکه در پاسخ نامه‌هائی که برای اجرای سیاست انگلیس در مورد هرات و افغانستان، از سوی شیل ارسال شده بود، دولت بریتانیا رسماً از تندروی او را برحذر می‌داشت و به وی اعلام می‌کردند که موقعیت هندوستان با زمان محمدشاه قاجار فرق دارد، سرحداتش محکم است اما، آقای وزیرمختار، با اطلاعی که از خودفروختگی و خیانتکاری و وطن‌فروشی میرزاآقاخان نوری داشت و می‌دانست هر برنامه‌ای را ولو کاملاً به ضرر ایران باشد، وی چشم بسته قبول و اجرا خواهد کرد، دستورات پالمرستون و مامزبوری

---

۱. به‌نقل‌ازشرح‌حال‌رجال‌ایران،مهدی‌بامداد،جلدچهارم ص ۴۶۹،توضیحات داخل پرانتز از نگارنده است)

وزرای امور خارجه بریتانیا و رئیس مستقیم خود را اجرا نمی‌کرد. امیرکبیر با سیاست مدبرانهٔ خود، دوباره هرات را که در زمان محمدشاه، تقریباً از دست رفته بوده با آگاهی از وضع بین‌المللی انگلیس، جزو خاک ایران و داخل در مرز قرار داد و حتی سپاه منظم را با لباس سربازان ایران، در آنجا مستقر نموده بود ضمن اینکه، فرماندار هرات هم تحت دستور مستقیم دولت ایران انجام وظیفه می‌نمود[۱] حتی، بعد از مرگ یار محمدخان، پسرش صیدمحمدخان با اظهار شفاهی و ارسال نامه‌ای کتباً مبنی بر اطاعت از ایران توسط حسام‌السلطنه والی خراسان، فرمان خود را از ایران دریافت نمود و تمام علما و بزرگان هرات هم از ایران اعلام تبعیت کردند و مثل سابق، سکه به نام ناصرالدین شاه زده شد و خطبه را به نام وی خواند. این برنامه‌های امیر چنان دقیق پیاده وا جرا می‌شد که در نهایت دستگاه جاسوسی انگلستان در هرات را کاملاً از کار انداخت. اما...چنان که دیدیم، با بازیهای شیل که دست ایرانیان را کاملاً خوانده بود و می‌دانست در این کشور شخصیت‌ها و حکومتهای ملی را فقط به دست عناصر خودفروخته داخلی، می‌توان از بین برد، لذا در مرحلهٔ اول چون می‌دانست تا امیرکبیر هست، خواسته‌هایش عملی نخواهد شد، لذا با تقویت و حمایت از افراد وطن‌فروش و بی‌مسئولیت چون میرزاآقاخان نوری و جهان بانو مهدعلیا، امیر را آنچنان که شرحش رفت، از سر راه برداشت و بعد که میدان از مردان خالی گشت و نامردان حاکم شدند، خواسته‌های خود را به آنان دیکته نمود و مقاوله نامه‌ای را که گفتیم و لکهٔ ننگی بر پیشانی تاریخ ایران است، با دولت میرزاآقاخان به امضاء رسانید و بعد چون هوای مردانگی امیر در فضای دولت ایران باقی بود، دنبال راهی می‌گشت که این مقاوله نامه را به اجرا و عمل درآورد پس بازیهای کهنه و نوسیاسی را آغاز کرده و با دست یازیدن به حقه‌بازیها و کلاه‌برداریهای نامردانه و رقصاندن عروسکهای کوکی خودساخته در مقامات صدارت و ... بهانهٔ لازم جهت این اجرا را فراهم آورد و با برنامه‌ریزیهائی دقیق که ناشی از زیرکی و دغلبازی فطری وی بود، به بازی پرداخت. چون حالا هیچ مانع ورادعی سرراه نداشت، خیلی جسورانه وارد عمل گردید و رسماً به دولت ایران امر و نهی می‌نمود که به عنوان مثال: در نامه‌ای که در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۲۶۸ به ناصرالدین شاه نوشت، اظهار داشت: [... لازم است بالصراحه به اولیای این دولت اظهار دارد... که

---

۱. عین‌الوقایع ، محمدیوسف هروی صفحات ۹۹/۱۱۹

دولت ایران اصلاً و قطعاً به هیچ‌وجه نمی‌تواند حقی در افغانستان، خواه هرات و خواه غیر داشته باشد! دولت انگلیس را حرف این است که منازعاتیکه فیمابین سرداران افاغنه واقع شده، هیچ مدخلیتی به این دولت (ایران) ندارد و لهذا اینکه می‌گویند که اگر قندهاری تسلط بر هرات بیابد، یا هراتی به قندهاری، و یا اینکه دولت ایران از مداخله به این کار کناره بجوید، باعث بدنامی دولت ایران است، حرفی است بی‌ثبات و مایه.

همچنان که ملاحظه می‌شود، این آقا (شیل) رسماً از هر جهت از ایران نسبت به افغانستان سلب حق و حقوق می‌کند و کاری را که در زمان امیرکبیر حتی جرأت تفکرش را هم نمی‌کرد، از برکت وجود نوکر دست‌پرورده‌اش میرزاآقاخان نوری، حالا به ایران تکلیف و امر می‌کند و می‌گوید ایران هیچ مدخلیتی در ناحیه‌ای که در قرون متمادی جزئی از ایران بوده، ندارد و باید دست به سینه اوامر او را اجرا کنند. در این میان تنها شخص شاه بود که در برابر شیل می‌ایستاد و هر چند بار با اراده‌ای لرزان اما هوشیار می‌کوشید، پاسخگوی فضولیهای شیل باشد. به این نامهٔ ناصرالدین شاه به میرزاآقاخان نوری خائن که به شدت می‌کوشید دستورات شیل را اجرا کند، توجه کنید [... جناب صدراعظم، فقرات نوشتهٔ جناب وزیرمختار دولت انگلیس، به هیچ وجه ربطی به نوشتجات ما ندارد. چیزی که مفهوم می‌شود این است که صلاح ما را در این می‌داند چشم از نظر هرات و مضافات آن بپوشیم تا یک نفر از افغان، بی‌منت از دولت ما، هرات را متصرف شودو ایلات آشوب‌طلب و افاغنهٔ گرسنه را بر سر ما بریزد. از انصاف و دولتخواهی وزیرمختار چنین مصلحت‌بینی را دور می‌دانستم. شما برای اتمام حجت، یک مجلسی او را ملاقات نمائید. اگر ناخوش باشد بنویسید و مضامین نوشتجات تازه که از خراسان و هرات رسیده است، حالی کنید. قرض ما به دولت خارج و بی‌نظمی قشون ما، دخلی به مطلب ندارد. اگرهم واقعاً قشون ما بی‌نظم باشد، لازم نمی‌آورد که چشم از شأن دولت و رعایای سرحدنشین بپوشیم و خراسان را جولانگاه مخالفین قرار دهیم. البته وزیرمختار قراری باید بدهد که نه دولت انگلیس از ما برنجد و نه هم ما مورد سرزنش بیگانه و بومی شویم والسلام...[1]].

چنان که ملاحظه می‌شود، اینجا ناصرالدین شاه صادقانه از حقوق ایران دفاع می‌کند. آقای صدراعظم، یعنی میرزاآقاخان اعتمادالدوله! که کاملاً در اختیار شیل بود و

---

۱. امیرکبیر و ایران فریدون آدمیت ص ۶۴۲

خودفروخته به وی و دولتش، مرتب می‌کوشید اهداف وی را برآورده سازد و حتی برخلاف امر شاه دال بر اینکه حسام‌السلطنه اجازه دارد که داخل خاک هرات شود، رسماً طی نامه‌ای علاوه بر صدور دستوری برعکس نظر شاه به حسام‌السلطنه دستور داد که سپاهیان خود را از ورود به هرات باز دارد، در کمال وقاحت به او فرمان می‌دهد که: مقدم کهندل خان نوکر انگلیس‌ها را که قصد تصرف هرات را دارد، در ورود به آن شهر، گرامی دارد![1].

به نکاتی از این نامهٔ ارسالی جناب آقای صدراعظم خائن، خطاب به حسام‌السلطنه توجه کنید [... اولیای دولت علیه (یعنی خود میرزا آقاخان) از طرز سئوال و جواب خود با جناب وزیر مختار دولت بهینهٔ انگلیس، چنان دریافت واستنباط کرده بودند که حرف او در باب ممانعت قشون این دولت از رفتن هرات مقطوع شد و گفتگو به نهایت رسید و بحث و سخنی در میانه باقی نماند!...بلکه اگر بداند تا هرات رفته‌اند، خالی از حرف و مباحثه نخواهد بود (یعنی آقای شیل بدش خواهد آمد و اعتراض خواهد کرد!)... بنده نیز خدمت نواب والا (حسام‌السلطنه) موکداً زحمت می‌دهم که: اولاً اذن پیش رفتن و تجاوز خاک را البته به قشون مأمور خود ندهند و آنها را مسلماً در آنجا نگاه دارند...[2]]. یعنی میرزاآقاخان، خدمت به نوکر اعزامی انگلیسیها، کهندل خان را در حقیقت افتخاری برای سردار ایرانی محسوب می‌دارد. به دنبال این بازیها بود که شیل مقاوله نامهٔ مندرجه در صفحات قبل را طبق دستور خودش، از میرزاآقاخان گرفت و مخصوصاً در آخر قولنامه آورد که: اگر خارجیها از قبیل افاغنه و غیره، خواسته باشند مداخله و دست اندازی به خاک هرات نمایند، اولیای دولت ایران از دولت انگلیس خواهش نمایدکه در نصیحت و ممانعت دوستانهٔ آنها! کوتاهی ننماید که هرات به حالت استقلال خود باقی بماند.

بدین ترتیب تمام حقوق حقهٔ ایران در هرات، به این راحتی سلب گردید و سکه زدن و خطبه خواندن به نام شاه ایران هم، رفت پی کارش! و یکی از بارزترین سیاهیهای خیانتبار میرزاآقاخان نوری، در سینهٔ تاریخ ثبت شد به قول فریدون آدمیت [... دربارهٔ یک مسئله تاریخی باید بگوئیم: دستوری را که میرزاآقاخان نوری به

---

۱. همان ۶۴۳

۲. همان ۶۴۴

حسام‌السلطنه ابلاغ نمود و کاری که با بستن قرارداد ۱۲۶۹ با انگلیسیها، بدون هیچ موجبی کرد، به تنهائی سند بی‌حیثیتی او است، جز خیانت هیچ تعبیر دقیق دیگری از آن نمی‌توان کرد...[1]].

ماجرای تجزیه و انتزاع هرات به خصوص و افغانستان به طور کلی، نتیجهٔ بازیهای نامردانه و سیاستهای استعمار و استثمارگرانهٔ انگلستان در مورد ایران بود و چنانکه اشاره رفت، از مدتها قبل آغاز شده بود وانگلستان به خاطر نگاهداری منبع زرینهٔ هند و حفظ آن از تجاوز رقبای بالقوه‌اش مثل روس و فرانسه و ... به آن دست زده بود. که صد البته ترس انگلیس از دو جهت بود، از یک سو ظهور سابقهٔ بزرگمردانی چون نادر و یا سیاستمدارانی وطن‌پرست مثل میرزاتقی خان امیرکبیر بود که با اعمال قدرت و سیاست خویش، آن خطه را به خطر اندازند، از طرف دیگر وحشت از اینکه افراد نالایقی چون شاهان و سیاستمداران خائن دوران قاجار، با رشوه و تحمیق و ... به آغوش روس و یادیگری در غلطند و دروازه‌های هندوستان را به روی آنان بگشایند. لذا، با ایجاد یک افغانستان به ظاهر مستقل، خلائی بین ایران و هند بوجود آورند و بدین وسیله با «ایچ قلعه[2]» کردن آن سرزمین، خطر را ولو یک قدم هم باشد، دورتر سازند. وحشت بریتانیای کبیر از این دو امکان خطر به حدی بود که در حادترین شرایط هم، حاضر به جنگ و مبارزهٔ مستقیم بود، که ماجرای حملهٔ حسام‌السلطنه پسرشجاع عباس میرزا نایب السلطنه حاکم خراسان به هرات و عواقب آن که با خیانت ننگین میرزااقاخان و بی‌لیاقتی و بی‌ارادگی ناصرالدین شاه، به تجزیهٔ این منطقه از ایران انجامید، خود نمونهٔ بارزی از این ادعای نگارنده است و اما چگونگی این ماجرا:

---

۱. همان ۶۴۸

۲ ـ در آن دورانها که هنوز آلات و ادوات جنگی پیشرفته مثل خمپاره و توپ‌های دورزن و موشک و ... وجود نداشت، امرا و فرمانروایان برای درامان بودن بیشتر در برابر حملهٔ دشمنان دیوارهای متعددی بدور شهر و نهایت کاخهای سلطنتی و حکومتی می‌کشیدند تا دشمن حین عبور از این دیوار به دیوار بعدی و گشودن دروازه‌ها، با مشکلاتی مواجه و ..... گردند. محدوده بعد از آخرین دیواری که به دور کاخها کشیده می‌شد ایچ قلعه خوانده می‌شد.

ماجرای هرات و حملهٔ حسام السلطنه به آن منطقه و چگونگی واقعیتها

قبلاً گفته شد «جاستین شیل» وزیرمختار انگلیس درایران، کاسهٔ از اش گرمتر شده بود و به شدت می‌کوشید انگلستان را وادار به اعمال قدرت و زور بیشتر به ایران، در مورد هرات وافغانستان بنماید و با اینکه وزیر خارجهٔ انگلستان «پالمرستون» طی نامه‌ای رسمی به او نوشت [... دربارهٔ نقشهٔ ایران نسبت به هرات، لازم است محرمانه این مطلب را بگویم که پس از تصرف سندوپنجاب و پیشاور، از ارزش سابق هرات برای ما کاسته شده است. گرچه نمی‌توانیم راجع به اشغال آن از طرف ایران قطع علاقه کنیم، اما دولت انگلستان لازم نمی‌داند کارهائی که در سال ۳۸–۱۸۳۷ برای جلوگیری از تصرف آن از طرف ایران، انجام گرفت، اکنون تکرار نماید (یعنی با ایران بجنگد). هر چند تسخیر هرات از طرف ایران ممکن است در اوضاع خاصی راه نزدیک شدن روسها رابه مرز هندوستان بازکند، ولی سرحد ما حالا خیلی مستحکمتر از ۱۸۳۸ است.... البته کوشش کنید که ایران از لشکرکشی به هرات منصرف گردد و حتی خاطرنشان سازید که دولت انگلستان نمی‌تواند در این باره بی‌اعتنا باشد، اما احتیاط نمائید که هیچ تهدید مشخصی نگردد که فردا آمادهٔ اجرای آن نباشیم...[۱]].

لرد «مامزبوری» که بعداً جانشین پالمرستون شد نیز ضمن تأیید نظریهٔ پالمرستون، برای شیل می‌نویسد [... که با تسخیر سندوپنجاب و ایمنی-مرزغربی و شمالی هندوستان، از نیروی مسبب مداخلهٔ جنگی انگلیس در ایران، مثل سابق، در مورد اشغال هرات از طرف دولت ثالث خیلی کم شده است. دولت عقیده دارد که زیان متعهد شدن دربارهٔ هرات بیشتر از سود آن می‌باشد. از اینرو از هرگونه تهدید و تعهد مثبت در امر مداخلهٔ مستقیم شاه در هرات، یا اشغال آن به وسیلهٔ لشکر ایران، احتراز خواهید جست...[۲]]. یعنی با اینکه ظرف چندین ماه دو وزیرخارجهٔ انگلیس و رئیس مستقیم آقای شیل وزیرمختار، رسماً به وی دستور عدم مداخلهٔ جدی می‌دهند، او به علت

---

۱. بایگانی انگلیس ۱۵۷/۶۰ نامهٔ پالمرستون به شیل، محرمانه یازده اکتبر ۱۸۵۱

۲ ـ بایگانی انگلیس ۱۶۸/۶۰ مامزبوری به شیل ۲۳ مارس ۱۸۵۲. در پیش‌نویس دستور مزبور، زیرکلمهٔ مثبت خط کشیده شده که نشانهٔ تاکید معنی است.

برنامه‌ای که روی خودفروخته‌های درباری و دولتیان ایران، به علت شناخت کاملش از آنان، پیاده کرده و به ذات خبیث آنان وارد بود و یقین داشت به علت بی‌کفایتی و بی‌ارادگی و زن‌بارگی شاه که تنها کسی بود که می‌توانست در مقابل او و سرسپرده‌هایش بایستد، به اهداف خود خواهد رسید، بدون توجه لازم به نظریهٔ وزاری خارجه و دولتش، برنامهٔ خود را تعقیب می‌نمود. وحشت ونگرانی وزیرمختار شیل وقتی به اوج خود رسید که شنید شاهزاده حسام‌السلطنه دست به تجمع سپاه در مشهد زده است. وی که دید خطر به بناگوش رسیده است، بدون معطلی به حضور صدراعظم میرزاتقی خان رسید و اعلام کرد که دولت انگلیس تن به مداخله در هرات نخواهد داد! البته چنان که گفتیم، در آن زمان امیرصدراعظم بود و خود مرد میدان و با اعلام اینکه: ایران قصد حمله به هرات را ندارد و سپاه تنها برای آرام کردن ترکمنهای منطقهٔ سرخس و تجن می‌باشد، بعد هم حضوراً اب پاکی روی دست جناب وزیرمختار ریخت که: هم‌اکنون که سفیر اینجا نشسته‌اند، حسام‌السلطنه میان ترکمنها است!. یعنی کار تمام شده است. تمام این مطالب و مخصوصاً اینکه هرات جزوی از خراسان و تحت حاکمیت ایران است، از زبان شیل به پالمرستون با آب و تاب تمام گزارش شد[۱].

«تامسون» همکار شیل در این مورد با امیر مذاکره کرده بود و همان جواب را هم شنیده بود که بعد از آن ملاقات گفته بود: چون طبع فریبندهٔ امیرنظام را می‌شناسم، سراغ میرزاآقاخان نوری رفتم! یعنی باز هم آن چاره ساز خائن، مرجع مراجعهٔ آقای تامسون می‌شود!.

در هر حال، چنان که ملاحظه می‌شود، تا میرزاتقی خان امیرکبیردر سرکار بود، شیل بیش از آنچه که دیدیم، کاری از دستش ساخته نبود زیرا، می‌دانست امیر خود همه‌فن حریف است، بنابراین ضمن ردوبدل کردن مکاتبات با وی، در خفا همراه با خائنان دون و وطن‌فروش‌که سردستگی آنان را مهدعلیای عفیفه، مادر ناصرالدین شاه که ضمناً مادرزن امیرکبیر هم بوده، به عهده داشت و نیز افرادی چون سلیمان خان قاجار که ملقب به خان خانان و برادر مهدعلیا بود و نیز شیرخان عین‌الملک رئیس طایفهٔ قاجار و مجری اصلی خیانت و جنایت که میرزااقاخان نوری، جزو آن گروه بودند، به شدت مشغول توطئه‌چینی بود تا این سد محکم پیشرفت اهداف او را از سر راه خود بردارد.

در مورد مکاتبات شیل، کاری از دستش ساخته نبود زیرا، جوابهای امیرقانونی و

---

۱. رجوع شود به نامه شیل به پالمرستون گزارش ۱۶۱/۶۰ در مورخه ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۱

دندان‌شکن بود. مثلاً درهمین مورد فوق‌الذکر به شیل می‌نویسد: [... مأموریت نواب شاهزاده (حسام‌السلطنه) با قشون برای تنبیه ترکمانان تکه، سرخش و تژن (تجن) است که در این مدت هرزگی زیاد از آنان به ظهور رسیده است... اگرچه آن جناب در طی رسیلهٔ قلمی داشته بودند که شاهزادهٔ جوان و قشون، زیاد در تحت حکم ایشان است اما جوانی شاهزاده و زیادی قشونی، دلیل آن نمی‌شود که تواند بی‌حکم اولیای دولت علیه، به خلاف مأموریت اقدام به کاری نماید خلاف مأموریت ایشان...[1]]. اما به محض روی کار آمدن میرزاآقاخان نوری و عزل و قتل امیر، وضع عوض شد و حالت دفاعی شیل با داشتن ایادی خائنی تحت رهبری میرزااقا خان تهاجمی شد و رسماً به ایران دستور می‌داد، آن هم چه دستورهائی؟ مثلاً تمام آثار اجرای حاکمیت ایران بر هرات مثل خواندن خطبه و زدن سکه به نام شاه ایران را باید محو کرد. به قول فریدون آدمیت : جوهر سیاست سفیر انگلیس، اعدام سیاست ملی امیر بود به دست اعتمادالدوله[2]. مثل همیشه که دولتهای ملی و مردمی به وسیلهٔ خائنین داخلی از بین می‌روند.

سلطان مراد میرزاحسام‌السطنهٔ فرزند عباس میرزا نایب السلطنه فتحعلیشاه، پسری بود که نشان کافی از پدر داشت با شجاعت ، رشادت و فرماندهی قابل تحسین. درماههای اولیه سال ۱۲۶۸ که ترکمن‌ها در مناطق شمالشرقی ایران اقدام به ناامنیهائی کرده بودند و در همان حال هم انگلیسیها با تحریک افاغنه، در شهرهای مهم افغانستان، زمینهٔ آشوبهائی را فراهم کرده بودند تا به دلایل گفته شده افغانستان از ایران جدا شده و مانع بین الاثنین ایران با هندوستان گردند. با علم به اینکه در این میان هرات برای ایران از چند جهت بسیار مهم بود. اولاً موقعیت سوق‌الجیشی این شهر که در جلگه‌ای هموار قرار داشت. استثنائی بود و هر دولتی اگر آنجا رادر اختیار داشت، می‌توانست هر آن هند را تهدید کند. به علاوه اکثریت مردم آن شیعه مذهب بودند و با ایران روابطی معنوی هم داشتند. نیز هرات دروازهٔ حفاظتی ایران به شمار می‌رفت و ... لذا با علم به این مسائل، انگلیسیها نسبت به این شهر حساسیت به خصوصی نشان می‌دادند و حتی عده‌ای از بهترین افسران خودنظیر «پوتینجر» را برای تعلیم و آمادگی دفاعی افاغنه، در آن شهر مستقر کرده بودند.

---

۱. نامهٔ امیر به شیل ۲۷ رمضان به نقل از امیرکبیر و ایران صفحهٔ ۶۳۰ به تلخیص

۲. همان

ناصرالدین شاه با آشنائی به کفایت حسام‌السلطنه که او را به حکمرانی خراسان منصوب کرده بود، به او دستور داد تا برای رفع غائلهٔ ترکمنها، حرکت کند و آرامشی در منطقه و دیگر نواحی آشوب زده، برقرار سازد. این فرمان در زمانی صادر گردید که امیرکبیر هنوز بر کرسی صدارت تکیه داشت و چنان که اشاره کردیم، با مدیریت خاص خود زمینهٔ الحاق مجدد هرات به خراسان را هم بدون توسل به زور فراهم آورده بود. امری که باعث ناراحتی شیل وزیرمختار انگلیس و اجرای حیله‌گریها و توطئه‌چینی‌های وی علیه دولت و شخص امیرکبیر گردید که به طور خلاصه از آن صحبت کردیم. اما تا این فعل و انفعالات صورت گیرد، حسام‌السلطنه به دنبال دریافت فرمان ناصرالدین شاه، با سپاهیانی که از بهترین سربازان ورزیدهٔ تهران و خراسان، جمع‌آوری و انتخاب شده بودند، ابتدا رهسپار (غوریان) و «بادغیسان» شد و بعد از تصرف آن نواحی، متوجه هرات گردید و آن شهر را که با فرماندهی افسران انگلیسی دفاع می‌شد، به محاصره درآورد. وزیر مختار شیل، که کاملاً از این وضع نگران ود لواپس شده و چنانکه گفتیم، از اقدامات دیپلماتیک نتیجه‌ای نگرفت، با مشاوره با دولت انگلیس که در اصل راضی به اقدام شدید وخشن بر علیه ایران نبودند و مخصوصاً با اوضاع نابسامانی که جنگهای اروپا با روس و اطریش و جنگهای شبه جزیرهٔ کریمه، برایش پدید آورده بود، از چنین اقدامی ابا داشت،تحت تأثیر گزارشات فرماندار هند شرقی انگلیس که تحت تأثیر شیل قرار گرفته بود، به دنبال مذاکرات و مشاورات شیل ـ میرزاآقاخان که کاملاً در خدمت سفارت انگلیس بود، ضمن اولتیماتومی به ایران، چند کشتی کوچک رودپیما و بادی! که هیچ ارزش جنگی نداشتند، همراه با چند صدسربازی که آورده بودند، شهرهای خرمشهر و ... را به توپ بستند و سربازان را در آن منطقه پیاده کردند. از این سوی هم حسام‌السلطنه در ۱۲۷۳ موفق شد هرات را فتح کرده و وارد شهر شود و حاکمیت ایران را بر آن شهر تثبیت نمود، ضمن اینکه یک فتحنامه‌ای هم همراه با افتخارات فراوان برای ناصرالدین شاه نوشت میرزاآقاخان نوری خیانتکار هم، به دستور و صلاحدید شیل، اقدام ناچیز انگلیسی‌ها را بسیار بزرگ جلوه داده و حشتزده با ناصرالدین شاه ملاقاتهائی ترتیب داد و با بزرگنمائی کار انگلیسیها و این که به زودی با نیروی عظیمی که انگلیسیها آورده‌اند، تمام ایران را تصرف خواهند نمود و مخصوصاً با انگشت گذاشتن روی نقطه حساس دال بر اینکه کافیست حسام‌السلطنه در این کار موفق شود، هدف بعدیش، احراز

سلطنت و پادشاهی است و ... شاه را وحشتزده و هراسناک نمود وهر چند در همان حال قاصدی بادپا از جانب حسام‌السلطنه رسیده و با گزارش وضع بین‌المللی انگلیس و بحرانی که در اثر جنگهای اروپا دچار آن بود و مخصوصاً قیام هندیان برعلیه استیلای انگلیسیها بر هند و کشته شدن روزانهٔ عدهٔ زیادی انگلیسی با زن و بچه‌هایشان، بدست هندوان شورشی، اعلام کرده بود: اولاً مطمئن باشید که انگلیسیها قدرت پیشروی حتی تا «برازجان» را ندارند و در ثانی با درخواست کمک از جانب هندیان که از ایران شده، کافیست اجازه دهید با نیروئی که در اختیار دارم، به هند حمله کرده و همراه با قیام کنندگان هندی، دمار از روزگار انگلیسیها درآوریم و بلافاصله از ایران تقاضای صلح خواهند کرد. انگلیسیها در وضع بسیار بدی قرار دارند و مواظب باشید که مفت نبازید...[1].

اما در مقابل این هشدار صریح و روشن و اطلاع دقیقی که حسام‌السلطنه به دربار و دولت ابلاغ نمود، چنانکه می‌دانیم میرزاآقاخان خیانتکار و دغلباز، با راهنمائی‌هائی که از اربابش شیل اجنبی می‌گرفت و عزم برخاسته از خباثت ذاتی و حیله‌گریهای درونی چرکین خود، نامه‌ای به حسام‌السلطنه نوشت که او را از تصرف هرات منع می‌کرد و در گوش شاه دهن‌بین و هردنبیل هم مرتب وسوسه می‌نمود که حسام‌السلطنه می‌خواهد سلطنت را از تو بگیرد و .... امری که حکمرانان خودمختار و یکه‌تاز که محبوبیت ملی ندارند، همیشه از آن، یعنی ظهور یک حریف ملی و محبوب القلوب مردم، در وحشتند، همچنان که ناصرالدین شاه هراسان از پیش‌بینی‌های آن عنصر خیانتکار رذل، خود را در اختیار وی قرار داد و اجازه داد هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد. وضعی که ایجاد آن نهایت آمال و آرزوی آن خائن وطن‌فروش بود. لذا، بلافاصله «فرخ خان امین الملک کاشی» صندوقدار شاه! را که خود نیز یکی از مهره‌های وطن‌فروش در اطراف میرزاآقاخان بود، در یازدهم ذیقعدهٔ ۱۲۷۲، از راه اسلامبول، عثمانی، به پاریس اعزام داشت تا یکی دیگر از ننگین‌ترین قراردادهای خیانتبار در تاریخ معاصر ایران را بعد از قرارداد ترکمنچای، با بیگانگان منعقد سازد. در این فاصله شاهزاده سلطان مراد حسام‌السلطنه، سردار وطن‌پرست و فداکار ایران، که به خیانتکاری و وطن‌فروشی میرزاآقاخان نوری پی برده و از نقشه‌های خائنانه‌اش آگاه شده بود، خیلی کوشید تا هر طور شده شاه را متوجه خطائی که در پیش رو دارد، بنماید

---

۱. با اقتباس از سرسپردگان انگلیس در ایران ، ناصر نجمی صفحات ۴۹-۴۸

اما دیگر دیر شده بود و نمامیها و توطئه گریهای صدراعظم خودفروخته، اثر خود را کرده و مرغ را از قفس پرانده بود.

فرخ خان امین‌الملک را [... در پاریس، انگلیسی‌ها آبستن کردند! و برای میرزاآقاخان هم معادل یک کرور تومان لیره، انگلیسی فرستادند که وقتی که معزول شد، ناصرالدین شاه فرستاد دارائیش را ضبط کردند و چنین شهرت دادند که : لیره‌ها مس مطلا بوده است...[۱]]. از آن حرفهائی که بعدها خیلی‌ها از آن استفاده کردند تا راحت بتوانند بر بیت‌المال دست یابند.

نتیجهٔ خیانت ننگین میرزاآقاخان نوری، یکی هم این بود که قراردادی که به دنبال مقاوله نامهٔ شیل - میرزاآقاخان ، در پاریس منعقد گردید، با یک دنیا منت از جانب دولت فرانسه و شخص ناپلئن بناپارت سوم همراه بود یعنی ضمن آن که آقای ناپلئون، دین خود را به دولت انگلیس در به قدرت رسیدنش ادا کرد، ایران را هم رهین منت خود نمود که: من انگلستان را وادار کردم که این قرارداد را با شما ببندد!! و بدین ترتیب در هفتم رجب سال ۱۲۷۳ ه‌ق - ۱۸۵۶ میلادی، افغانستان، سرزمینی که به قول مهدی بامداد [... یعنی قسمتی از پیکر ایران که هزاران سال از حیث تشکیلات جغرافیائی، نژادی، زبانی و هم کیشی جزو لاینفک آن بود، به نمایندگی صدراعظم خیانتکار خویش...[۲]] به طور کامل به دولت انگلیس واگذار گردید، در حالی که ایران اگر فقط یک هفته - ده روز، مقاومت می‌کرد، علاوه بر اینکه سرزمین ایرانی افغانستان از دست نمی‌رفت، شاید هندیان نیز که قیام بزرگی را آغاز کرده بودند، به نتیجهٔ مطلوب خویش می‌رسیدند و کار به قرن بیستم و مبارزات گاندی و نهرو نمی‌کشید. میرزاآقاخان نوری با این خیانت کثیف، علاوه از جانبازیها و فداکاریهای بی‌دریغ حسام‌السلطنه، خون پاک هزارن نفر از سربازان و فرزندان وطن‌پرست ایران زمین را به هدر داد و در این میان تنها به پاس وطن‌فروشی‌اش، خود و همدستان خود فروخته‌اش، از دست انگلیسیها، رشوه و خلعت گرفتند.

یکی از ننگین ترین پرده‌های این نمایش وقاحت‌آمیز و بی‌شرمانه که توسط میرزاآقاخان نوری به مرحلهٔ اجرا درآمد، این بود که به پاداش این زورگوئی و تجاوز

---

۱. سیاستگزاران دورهٔ قاجار خان ملک ساسانی ، ص ۵۲

۲. شرح حال رجال ایران جلد چهارم صفحهٔ ۳-۳۷۲

انگلیسیها نسبت به ایران و غصب و انتزاع قسمتی از این سرزمین، میرزاآقاخان صدراعظم دستور داد دفاتر جمع‌آوری اعانهٔ ملی تأسیس شود تا برای انگلیسیها در مقابل هزینه‌ای که با این تجاوز متحمل شده بودند و نیز خساراتی که در مقابل قیام هندیان دیده بودند، پول جمع کنند!! که باید گفت واقعاً دستخوش به این وقاحت و جالبتر از آن اینکه : دستور اکیدی مجدداً برای حسام‌السلطنه فاتح هرات فرستاد که: بلادرنگ شهر هرات را تخلیه و به خراسان مراجعت نمائید! و چون در پاسخ حسام‌السلطنه دلایل و براهینی دال بر اشتباه و یا خیانت دولت ایران آورد، صدراعظم خودفروخته نوشت [... معلوم می‌شود شما را خیال سلطنت و پادشاهی به سرافتاد که به هرات مانده و جواب تعلیقهٔ دولت را این طور داده‌اید!؟ اگر خود را جزء دولت ایران و خیرخواه پادشاه می‌دانید، فوراً هرات را تخلیه نموده و به مشهد برگردید...[۱]].... و سرانجام آن رادمرد وطن‌پرست و سردار شجاع ایران، حسام‌السلطنه را از حکومت خراسان هم معزول ساختند و حمزه میرزا حشمت الدوله را در سال ۱۲۷۵ به جای وی منصوب کردند.

همدستان و همراهان میرزا آقاخان نوری در مسیر خیانت به ایران و ایرانیان و خدمت به بیگانگان

خوانندهٔ این سطور، ضمن مطالعهٔ مطالب، با همدستان میرزاآقاخان نوری که قطب اصلی سرسپردگان بیگانه در ایران بود، آشنائی پیدا کرده‌اندو می‌دانند که در صدر این همراهان، جهان بانو ملقب به مهدعلیا و مشهور به نواب والا یا نواب، قرار داشت که شاید بتوان گفت وی بدنام ترین زنان، درتاریخ معاصر ایران بوده است. وی دختر امیرمحمدقاسم خان قاجار بود که به همسری محمدشاه قاجار درآمد. حاصل این ازدواج مصلحتی، پسری به نام ناصرالدین که بعد از پدر به سلطنت رسید و ناصرالدین شاه خوانده شد و دختری به نام ملک‌زاده که بعدها عزت‌الدوله لقب گرفت و به همسری بزرگمرد تاریخ سیاسی دوران معاصر ایران میرزاتقی خان امیرکبیر، درآمد.

---

۱. سرسپردگان انگلیس در ایران ، ناصر نجمی ، صفحات ۲-۵۱

مهدعلیا زنی بسیار باهوش و ضمناً به همان اندازه هم نازیبا و جاه‌طلب و کشتهٔ شهرت و تجمل‌پرستی بود، عاشق قدرت برای زورگوئی و آزار حریفان بود. فوت و فن زنانگی را مخصوصاً در جلب مردان ازبر بود و حتی در این راه، کم نظیر، بسیار هوسران و عیاش بود و در این راه تا سرحد جنون و بی‌آبروئی پیش می‌رفت و این خصوصیت ذاتی، همراه با سایر خصوصیات منفی موجود در وجود او، موجودی غیرقابل تحمل برای مخالفانش تشکیل می‌داد. جاه طلبی‌ها و تجمل‌پرستیهای جهان خانم، شوهر وی محمدشاه را از وی بیزار کرده بود تا جائی که کار به طلاق کشید اما به علت وجود پسر و ولیعهدش ناصرالدین میرزا از وی، رهائی و جدائی محمدشاه را ناممکن می‌کرد جنون جنسی مهدعلیا گاه تا حدی بود که مقام و موقعیت خود را فراموش می‌نمود به طوری که می‌نویسند [... در ایامی که شوهرش محمدشاه ناخوش و علیل بود، میرزاآقاخان نوری، با جهان خانم مهدعلیا، روابط «سری» پیدا نمود![۱] و واسطهٔ بین او و سفارت انگلیس شد. ولی حاج میرزاآقاسی صدراعظم وقتی از روابط میرزاآقاخان با مهدعلیا مطلع شد، برای اینکه اسرار فاش نگردد! قفل سکوت بر دهان زد و به اطرافیان خویش نیز دستور داد که : به هیچ وجه از آنچه می‌بینند و می‌شنوند، مطلبی در جائی بازگو نکنند رابطهٔ مهدعلیا با میرزاآقاخان نوری به تدریج به آنجا کشیده می‌شود که هر چه در اندرون شاه می‌گذشته. او به میرزاآقاخان اطلاع می‌داد و میرزا نیز ماجرا را بـه اطـلاع سـفارت انگلیس می‌رسانده است....[۲]].

جالب‌ترین مطلب در این باره این بود که ناصرالدین شـاه خـودش نـیز از رابـطهٔ نامشروع و غیرعادی مادرش با میرزاآقاخان نوری مطلع بوده و به همین سبب چنانکه گفتیم شاهزاده محمدولی میرزا پسر فتحعلیشاه را مأموریت مـی‌دهد کـه در انـدرون مهدعلیا اقامت گزینند و اجازه ندهد کسی بدون اجازه او (محمدولی میرزا)، با مهدعلیا ملاقات کنند![۳]. در فاصلهٔ مرگ محمدشاه تا رسیدن ناصرالدین شده از تبریز به تهران و جلوس بر تخت سلطنت، مهدعلیا تقریباً در مقام نایب‌السلطنه و همهٔ کارهٔ کشور بود.

---

۱. سیاستگزاران قاجار، خان ملک ساسانی، جلد اول ص ۱۳

۲. حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۵۰-۲۴۹

۳. حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۲۵۰

وقتی پسرش به تهران رسید، برخلاف میل مادر، که بیشتر مایل بود دوست خلوتش میرزاآقاخان نوری را صدراعظم کند، میرزاتقی خان امیرکبیر را به این مقام برگزید و این آغاز خصومت درونی این زن کینه‌توز، با امیر بود زیرا، صدراعظمی امیرکبیر یعنی پایان قدرت و حاکمیت مهدعلیا، که حتی برای خود بیا و بروی تشکیل داده و علیقلیخان اعتضاد السلطنه را هم به پیشکاری تعیین نموده بود.

«فرانت» مأمور سیاسی انگلیس در ایران، در همان ابتدا در گزارش خود می‌نویسد [... اما بزرگان کشور، دشمن امیر هستند! و برای اینکه کار بر او دشوار شود، از هیچ دسیسه‌ای روی گردان نیستند. مادرشاه اخیراً تلاش کرد، شاید اعتماد پادشاه را از امیرنظام متزلزل گرداند تیرش به سنگ خورد...[1]]. که البته خود امیر هم بر این امر آگاهی داشت به طوری که «فرانت» چند روز بعد از نامهٔ مذکور، از زبان امیر در نامهٔ مجددش نوشته بود [... مهدعلیا ناراضیان را دور خود جمع کرده و تمام کوشش خود را به کار بسته که اقدامات و تدابیر دولت را تباه گرداند و حال آنکه آنچه مهدعلیا خواسته بود، من به او داده‌ام!...[2]].

در این شرایط ناصرالدین شاه، خواهرش «ملک زاده خاتون، عزت‌الدوله را برخلاف رضایت مادر، به عقد ازدواج میرزاتقی خان امیرکبیر درآودرد(۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ هـ.ق) «مهدعلیا» به شدت با این ازدواج مخالفت می‌کند اما، شاه اعتنائی ننمود و این نیز بر آتش کینه و نفرت جهان خانم مهدعلیا، نسبت به امیر، دامن زد. امیر هر اندازه سعی در مدارا با این مادرزن نااهلش می‌نماید، سود نمی‌بخشد و بر شدت خصومت خانم، افزوده می‌شود! و هر روز بر اجتماع رجال اوباش و خائن نظیر خود، بردوروبرش می‌افزاید. برنامه‌های خیانت‌آمیز و پر دوز و کلک بر علیه امیر را طرح و اجرا می‌نماید. در آغاز کار صدارت امیر، به علت علاقه واعتماد زیادی که شاه نسبت به وی داشت، این توطئه‌های رذیلانهٔ مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری و دیگران، نتوانست در اطمینان و حمایت شاه از امیر، خللی وارد آورد. اما، چنان که دیدیم، سرانجام با این زدوبندها وحقه‌بازیها (خیانتهای همه جانبه و مخصوصاً با برنامه‌ریزیهای وزیر مختار

---

۱. اسناد انگلیس پروندهٔ ۱۴۴/۶۰ نامهٔ فرانت به پالمرستون ۲۶ ژانویهٔ ۱۸۴۹

۲. اسناد انگلیس پروندهٔ ۱۴۴/۶۰ نامهٔ فرانت به پالمرستون ۳۱ ژانویهٔ ۱۸۴۹

مکار انگلیس «جاستین شیل» موفق به اجرای این نیت شوم و شیطانی و عزل و قتل امیرکبیر، آن بزرگمرد تاریخ معاصر ایران شدند. این زن لجوج و حیله گر و دسیسه‌باز وقیح، که مرتب با بدخواهان امیر در توطئه‌چینی بود، در فرومایگی و رسوائی تا آن مرحله پیش رفته بود که پسرش از اعمال شنیعه عمومی و خصوصیش متنفر بود. راجع به اعمال نفرت‌انگیز و عجیب مهدعلیا کافیست اشاره شود [... محفل مشاورهٔ مهدعلیا، در «بی‌بی زبیده»، سر راه حضرت عبدالعظیم بود! پیرمردی حاجی علی نام، در آنجا امامزاده‌ای بر پا کرده بود! و به قرار معروف، گور دخترش در آنجا بوده. دو سه اطاق پاکیزه هم ساخته بود!؟ مهدعلیا، هرهفته به عنوان زیارت به آنجا می‌رفت و ملاقاتهای او، همانجا انجام می‌گرفت!. کار حاجی علی بالا گرفت «اشخاص چه واسطه‌ها برای آشنائی با حاجی، برمی‌انگیختند و چه پولها خرج می‌کردند! که شرف ملاقات خانم را درک کنند!!... [1]]. البته باز از کارهائی که مهدعلیا در آنجا انجام می‌داده، داستان زیاد است.

علاوه از مهدعلیا، میرزاآقاخان نوری هم عده‌ای را در اطراف خود داشت که مشیر و مشارش بودند، از جملهٔ آنهائی که می‌توان جزو پست‌ترین افراد شان قلمداد نمود، اینان ضمن نوکری میرزاآقاخان، جاسوسی اجانب را نیز مـی‌کردند. در ایـن ردیـف میرزا یعقوب خان ارمنی را که پدر میرزاملکم خان ارمنی و از اهالی جلفای اصفهان بود، می‌توان مثال زد. این مرد که ادعای مسلمان شدن داشت، عمرش را در جاسوسی برای بیگانگان به خصوص برای انگلیسیها، سپری کرد. این نمک به حرام، آخرین برگ برنده را در اختیار میرزااقاخان نوری و مهدعلیا، بر علیه میرزاتقی خان امیرکبیر قرار داد. در آن روزهائی که امیر در کاشان و تبعید بود و دشمنان دنبال بهانه‌ای برای اخذ دستور قتل وی از شاه بودند، پرنس دالگوروکی، وزیر مختار روسیه، طی نامه‌ای برای امپراطـور روس، برای مقابله با سیاست بریتانیا، درخواست کرد نامه‌ای به ناصرالدین شاه بنویسد واز وی درخواست نماید: امیر را در صدارت خویش ابقا کند. مـیرزا یـعقوب خـائن، فوراً جریان را به سفارت انگـلیس گـزارش داد و شـیل نـیز بـلافاصله چگـونگی را

---

۱. از یادداشتهای محمدتقی خان احتساب الملک نوهٔ حاجی علیخان اعتمادالسلطنه، فراشباشی و قـاتل امیرکبیر، که خود نیز از درباریان بوده و از این وقایع اطلاع داشته است. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، زیرنویس ص ۶۷۲

در اختیار خودفروختگانش، یعنی مهدعلیا و میرزاآقاخان و ... قرار داد و نتیجه آن شد که بی‌معطلی با صحنه گردانی، دستور قتل امیر را از شاه گرفتند، امری که شرط اول صدارت میرزاآقاخان بود، چنان که «محمود محمود» به نقل از کتاب صدرالتواریخ می‌نویسد [... آخرالامر با دولت دوشرط کرد. یکی آنکه میرزاتقی خان اتابک اعظم را معدوم‌الاثر نمایند، تا از روی اطمینان در این کار مداخله نماید...[1]]. و از این تاریخ به بعد میرزایعقوب خان ارمنی، جزو مشاوران اصلی صدراعظم ایران شده بود. در جریان سفارت خیانتبار فرخ خان کاشی غفاری (امین‌الملک) فرزند حلال زاده‌اش میرزاملکم خان ارمنی راکه یکی از موثق‌ترین جاسوسان انگلیس بود نیز، جزو هیئت به اصطلاح صلح فرستاد تا ازرشوه‌ها و دزدیهای لازم بی‌نصیب نماند میرزاملکم خان، اعمالش، خود دارای داستانهای جداگانه در خط خیانت و جاسوسی است که خود می‌تواند فصلی از این کتاب را تشکیل دهد وعلاوه بر این پدر و پسر خیانتکار دیگری هم مثل سردار ایروانی و .. بودندکه قبلاً راجع به عده‌ای از آنها صحبت کرده‌ایم.

خیانتها و جنایتهای دیگر میرزا آقاخان نوری بعد از عزل و قتل میرزا تقی خان امیرکبیر در جهت نابودی و تجزیهٔ ایران

اعمال خبیثه و رذیله میرزاآقاخان نوری تنها منحصر به دسیسه‌ها و توطئه‌های وی برای عزل امیر نبود، بلکه تمام اقدامات دوران صدارتش بدون چون و چرا در جهت خیانت به ایران و خدمت به اجانب، مخصوصاً بریتانیای کبیر، قرار داشته است. جالب اینکه با کمال وقاحت در جریان محاکمه‌ای، صراحتاً به این خیانتهایش اعتراف نمود. به عنوان نمونه ضمن اعرافات و بیان گناهانش گفت: [... در اواسط صدارتم، دیدم امورات مختل می‌باشد و وضع مغشوش و عزل من از صدارت قریب‌الظهور ، جنگ انگلیس را سبب شدم که پادشاه را مشغول دارم و مقام خود را محفوظ، و این کار به

---

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ جلد ۲ ص ۶۳۲

راستی برای دولت و ملت ایران، مضرت داشت، جز آنکه من صلاح شخص خود را در آن دیدم!. در آن واقعه خیلی به ایران خسارت وارد آمد. هرات را گرفتم! ولی بوشهر و محمره را از دست دادم و در این حال برای اینکه فرخ‌خان امین‌الملک را هم دور کرده باشم!؟، آخرالامر به عنوان اصلاح امور، مقدمهٔ صلح با انگلیس و ختم غائله و نزاع، وی را مأمور فرنگ کردم اما میل نداشتم کار به زودی به انجام برسد...

برخلاف مقصود و منظور من، او خود پولی از انگلیس گرفته، با اتباعش اینکار را کردند و عاجلانه کار صلح را پرداختند و مصالحه را منعقد نمود. اگر شتاب نکرده بودند، فتنه و بلوائی در هند بروز کرده بود و انگلیسی‌ها مضطرب و مستأصل می‌شدند و کار به دلخواه ما می‌گذشت!!... [1]]. چنان که ملاحظه می‌شود، ضمن اعتراف صریح به خیانتش، در کمال وقاحت و بی‌شرمی، کاری را که خود بانی و برنامه‌ریز آن بوده است، به گردن فرخ خان کاشی، مأمور اعزامی خود می‌اندازد و این، چیزی است که فقط از روی سنگ پای قزوینی میرزاآقاخان برمی‌آید. و الا یک طفل دبستانی هم می‌داند که فرخ‌خان کاشی مأمور بود و معذور. دوران صدارت میرزاآقاخان اعتمادالدوله، برای انگلستان دورهٔ پیشرفت و تحکیم نفوذ سیاسی – نظامی و اقتصادی در ایران بود و در حقیقت صدارت میرزاآقاخان نوری، برای عزل و از سر راه برداشتن میرزاتقی خان امیرکبیر و برآوردن خواسته‌های دولت انگلستان بود. میرزایوسف خان هراتی مینویسند [... انگلیسیها به میرزاآقاخان نوری، صدراعظم ایران، رشوه‌ای وعده کرده بودند و او خیال پادشاه ایران را از ضبط هرات منصرف نمود وحکمی به مرحوم حسام‌السلطنه نوشت که هرات را تخلیه نموده به مشهد برگردد که دولت انگلیس دست از محاربه بنادر فارس بردارد... [2]].

این نمونهٔ فساد و خیانت، بعد از از دست دادن هرات، برای سرگرمی شاه و انحراف فکرش از این مسئله، کار همیشگی خود را دنبال کرد [... در یکی از روزها که شاه باید برای سان قشون به میدان مشق می‌رفت. میرزاآقاخان نوری، در عریضه‌ای به شاه نوشت: هوا سرد است!! ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دو تا خانم بردارید و ببرید ارغوانیه! عیش کنید!... [3]]. ملاحظه می‌شود که شغل شریف و اصلی

---

۱. خوابنامه یا رویای صادقانه، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین صفحه ۲۵۹

۲. تاریخ عین‌الوقایع صفحات ۳۰-۱۲۹

۳. انبوخته سلطنتی صفحات ۱۶۲ و ۱۰۸، سیاستگران دورهٔ قاجار خان ملک ساسانی صفحه ۱۷

میرزاآقاخان نوری ، خیلی وسیع بوده و قبلاً اشاره گردید که خانم‌های عیاشی ناصرالدین شاه را ایشان تأمین می‌نموده است.

میرزاآقاخان باز هم یک روزی که شاه در عید غدیر در داودیه بوده است، به شاه می‌نویسد: آنجا پشت کوه قاف است! سه شب متوالی عیش بفرمائید!...[1]. بدین ترتیب ، شاه را کاملاً از اوضاع بی‌خبر نگاه می‌داشت و یکی از بزرگترین ضربه‌هائی راکه این خائن بدین گونه به ایران زد، همان ماجرای هرات و افغانستان می‌باشد و جانبازیهای سربازان ایران زمین، به خصوص حسام‌السلطنه که شاید می‌توانست نادر دیگری برای این کشور باشد. در این ماجرا میرزااقاخان با اغفال شاه از امور مملکت، خود را به صورت تنها مونس وندیم و مشاور وی درآورد و درلحظهٔ حساس این نمایشنامهٔ شوم، با نشان دادن شکست خوردن همه جانبهٔ ایران از انگلیسیها، شاه ناآگاه و بی‌خبر از همه جا را وادار به ارائه پیشنهاد صلح به انگلیسیها کرد، آنهم به نمایندگی فرخ‌خان امین‌الملک کاشی که از نوکران سرسپرده و قسم خوردهٔ او و انگلستان بود و شغل شریفش هم صندوقداری شاه! که در نتیجه از سیاست چیزی نمی‌دانست. اینجا است که آدم از عظمت این خیانت شاخ درمی‌آورد و به یاد گفتهٔ محمود محمود می‌افتد که. کاش صدراعظم وقت ایران به اندازهٔ یک سرجوخهٔ قشون انگلیس معلومات و تعصب داشت و می‌دانست وطن چیست و منافع ملت ایران کدام است، که هرگز چنین خطاها و گناهان کبیره را مرتکب نمی‌شد....[2]

اما این خیانتکار، تنها تعصبی که داشت در زمینهٔ خیانت به وطن بود و در این راه وقاحتی داشت که در طول تاریخ، از هیچ سیاستمداری هر اندازه خائن، دیده نشده است. به این نامه‌ای که این صدراعظم دون به صیدمحمدخان، حاکم هرات نوشته نگاه کنید، تا به میزان مسخرگی و بی‌سوادی او و نیز به فرومایگی و دنائت او پی ببرید [... وزراء ایران، از زمانی که شروع نمودند به شما یاری کنند، فرزند من!؟، هیچ قصد نداشتند که حق حاکمیت ایران را به مملکت هرات، ثابت نموده، آن را مالک شوند!! نه هرگز، چنین نبوده، آنها مایل بودند مملکت هرات در حال استقلال باقی و برقرار بماند و همچنین از تجاوزات و حملهٔ دول بیگانه، مصون باشد!، وزراء ایران هرگز در نظر

---

۱. همان

۲. روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ محمود محمود صفحهٔ ۶۵۱ از جلد ۲

نداشتند مالک هرات شوند و یا اینکه از هرات و سکنهٔ آن مالیات بگیرند (به میزان مسخرگی این گفته توجه شود که سرزمینی که جزو ایران و مال ایران بوده را نفی می‌کندا)... لازم می‌باشد به فرزند خودم اطلاع دهم که وزراء دولت علیهٔ ایران، قراردادی با شروط معین، ترتیب داده و خودشان را مقید به آن نموده‌اند و آن شرایط به قرار ذیل می‌باشد:

(... وزراء دولت علیه ایران هرگز این عقیده را نداشته و بعدها هم نخواهند داشت که به هرات و یا متصرفات آن و یا به سکنهٔ آن حق حاکمیت داشته باشند و پس از این هرگز در امور داخلی هرات به هر عنوانی که باشد، دخالت نخواهند نمود، بنابراین آن مملکت در امور حکمرانی خودمختار و مستقل خواهد بود!... وزاری ایران راضی نخواهند شد که خطبه بنام شهریار ایران جاری گردد!! اما راجع به سکه، فقط نظر به حفظ استقلال شما، فرزند من، وزراء ایران هرگز راضی نخواهند شد مثل زمان یارمحمدخان، شما مایل باشید یک مبلغی پیشکش کنید، آن مبلغ پول ممکن است بنام شاهنشاه ایران سکه زده شود!؟! در این صورت وزراء ایرادی نخواهند داشت و آن را قبول خواهند نمود...[1]].

جالب اینکه شاه نالایق و بی‌اراده هم قاطی صدراعظم سرسپرده‌اش شد و طی نامه‌ای، همان مزخرفات را تحویل صیدمحمدخان داد و میرزاآقاخان خائن هر دو نامه را به اضافهٔ تعهدنامهٔ دولت ایران به خدمت اربابش کلنل شیل برد و او هم با طمطراق فراوان، به صیدمحمدخان ابلاغ نمود که چگونه توسط نوکرانش، آنها را به استقلال رسانده است و باید همهٔ اینها را از توجهات ملکهٔ پرتوان بریتانیا بداند. میرزاآقاخان نوری چقدر خیانتکار بوده و ایران درسایهٔ خیانتهای وی چه اندازه زیان دیده مطلبی است آشکار و روشن و اگر بخواهیم شرح این خیانهای ناشی از سرسپردگی این فرد همه‌کاره را، که حتی ازتأمین وسایل و عوامل عیاشی شاه و کنسولگری نشینان نیز کوتاهی نمی‌کرد، بنویسم، باید کتابی جداگانه به آن و در چند جلد تخصیص بدهیم، لذا، در این مورد تا همین جا بسنده می‌کنیم و در پایان این بحث به چگونگی خلع و تبعید او و عوامل این امر و چگونگی آن می‌پردازیم.

---

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود جلد دوم صفحهٔ ۳-۶۵۲ بتلخیص

چگونگی پایان کار میرزا آقاخان نوری

در تاریخ دوران استعماری و استثماری، همیشه رسم بر این بوده که عوامل مزدور و خائن اقوام و ملل ناآگاه و کم رشد، تا زمانی که برای اجرای برنامه‌های استیلا و استثماری که برای هر یک از آنان رسم شده آنان مورد سوءاستفاده وبهره‌برداری قرار می‌گیرند و به محض اتمام برنامه‌ها و وظیفهٔ آنها، مثل یک دستمال کاغذی کثیف و بی‌مصرف مچاله کرده و دور می‌اندازند. میرزاآقاخان نوری را هم، انگلستان برای پیاده کردن چند پرونده و برنامه مهم در منطقه و ایران، انتخاب و به کار گرفته بود که آخرین آنها را هم، مسئلهٔ افغانستان و تجزیهٔ آن از ایران، در ردیف قرار داده بودند. بنابراین به محض خاتمهٔ وظیفه و مسئولیت متعهدهٔ وی، او را به حال خود رها کردند تا با باد حوادث حرکت کند. اما خود میرزاآقاخان وقتی در این سرنوشت دو ریالیش افتاد که کار از کار گذشته بود و این خیانتکارترین خیانتکاران، سایهٔ ارباب بی‌عاطفه را در حالت بحران، بر بالای سر خود ندید. با اینکه چون حاجی ابراهیم خان کلانتر، تمام جیره‌خواران خود را در پستهای مهم گمارده بود، اما به یکباره خود را کاملاً تنها دید. به خصوص معشوقهٔ کم‌تر از خودش مهدعلیا هم، دیگر او را به حساب نمی‌آورد ناصرالدین شاه که سالهای طولانی به خواب رفته و جز هوسرانی‌های درون و بیرون و لالائی‌های حاشیه نشینانی که درتمام حکومتهای بی‌قانون و هر کی هرکی، که حاکم جز خود و خود خدائی خویش به چیزی فکر نمی‌کند، دور حکام را می‌گیرند و از غفلت اینگونه حاکمان خودخواه که از ملت و دردهای او بی‌خبر است، حداکثر استفاده را می‌برند و با کشیدن دیواری بلند و آهنین از تشریفات به دور آنان، از ارتباط فرمانروا با مردم جلوگیری می‌کنند و کاری می‌کنند که این حکام فقط توسط آنان با دنیای خارج ارتباط پیدا کنند و در نتیجه، واقعتیهای کشور را تنها آنگونه که دلخواه و منطبق با منافع آنان است، می‌بینند. ناصرالدین شاه هم واقعیتها را به صورت حقیقی نمی‌دید، به یکباره، با از دست دادن افغانستان و مخصوصاً قرارداد خیانتبار پاریس، مثل کسی که با مشت به صورتش کوبیده باشند، به خود آمد و با اینکه خیلی از کارها از کار گذشته بود، ولی باز برای جلوگیری از بلایای بیشتر ناشی از وجود منحوس میرزاآقاخان نوری بعد

از قریب به هفت سال، به فکر افتاد تا شر او را از سر خود و ملت ایران باز کند و به این همه ننگ و رذالت پایان بخشد، که البته این بیداری و رهائی از غفلت رامرهون چندنفری بود که هنوز از دوران صدارت میرزاتقی خان امیرکبیر در دور و برش ، باقی مانده بودند و با اینکه میرزاآقاخان نوری خیلی کوشیده بود که آنان را هم از سر راه بردارد و سر به نیست بکند، اما به سبب هوشیاری و درایت آنان و حمایت ضمنی ناصرالدین شاه و مورد توجه بودنشان، موفق به اینکار نشده بود.

از جملهٔ این افراد و شخصیتهای ملی، مستوفی الممالک و سردار عزیزخان مکری، فرمانده کل عساکر ایران و ... نام برد، مخصوصاً این دو نفر که به هیچوجه با میرزاآقاخان نوری نمی‌ساختند و آبشان به یک جوی نمی‌رفت. اینان از جملهٔ نادرکسانی بودند که میرزاتقی خان امیرکبیر، با درایت و نبوع آدم شناسیش، آنان را شناخته و در مناصب استحقاقیشان، گماشته بود.

میرزاآقاخان بعد از ماجرای تاسف انگیز و جنایتبار عزل و قتل امیر، با نظارت و هدایت مستقیم اجانب و به خصوص سفیر مکار انگلیس، «جاستین شیل» ، همراه با همکار محبوبش مهدعلیا خانم، به فعل و انفعالات رذیلانه و توطئه گرانه خویش ، ادامه دادند و ضمن طرح و اجرای نقشه‌های سودجویانهٔ خویش، در جهت انباشتن بر ثروت بادآورده‌شان، با غارت ثروت ملی و تاراج اموال دیگران، موذیانه با توطئه‌چینی و دوز و کلکشان بر علیه منتصبین شریف و پاک و وطن‌پرست امیر، سعی در بدنام کردن و برکناری و زندانی و ... آنان می‌نمودند تا علاوه بر برکناری این افراد که شریک کثافتکاریهاشان نمی‌شدند، پستهای کلیدی و حساس را، چون خیلیها در خیلی زمانها، به نوردیدگان و خائنان همراه و کسانی که با رشوه‌های کلان، در نوبت ایستاده بودند، فراهم آورند.

چنان که اشاره شد در صدر این افراد خادم و وطن‌پرست، میرزایوسف خان مستوفی الممالک و سردار عزیز خان مکری، فرماندهٔ کل عساکرایران و آجودانباشی و ... بودند. هر چند مستوفی الممالک را گفته‌اند که مدت زمان کوتاهی با میرزاآقاخان نوری و یارانش، همراهی داشته است.

آنچه که مسلم است خیلی زود از وی برید و در خط مقابل او قرار گرفت. باید دانست که مستوفی الممالک هم مثل عزیزخان مکری، از افراد کاملاً مورد اعتماد

امیرکبیر بود و معاونت او را در امور مالی و بودجه کشور داشت و او و برادرش را مثل عزیزخان از آذربایجان با خودش به تهران آورده بود[1].

سردار عزیزخان هم روی خصلت عشرتی و نظامیگریش، از همان آغاز کار، راهش را از آن گروه وطن‌فروش جدا کرده و در نتیجه از نخستین هدفهای موردنظر میرزاآقاخان، برای ضربه‌زدن، بعد از امیر بود.

سردار عزیز خان سردار مکری که عناوینی چون عزیزخان سردار کل عساکر ایران را یدک می‌کشید، در سال ۱۲۰۷ هـق در شهرستان «سردشت امروزی که از شهرهای مرزی باعراق است، متولد شد و بعد از تحصیلات مقدماتی زیرنظر علمای محلی به توصیهٔ پدر که از خوانین معتبر اهل مکری، از ایلات بزرگ کرد بود، همراه با برادر بزرگترش بنام «فرخ خان» که به غلط بعضیها او را «فرج‌خان» نامیده‌اند، راهی تبریز شد وبه سازمانهای نظامی روی آوردند. فرخ‌خان خلیلی زود درگذشت، اما، عزیزخان بر اثر لیاقت و شایستگی که داشت، و مخصوصاً هنرهای متعددش، مثل خوشنویسی و ... خیلی زود گل کرد و در دربار محمدشاه قاجار، شهرتی یافت. وی با درجهٔ سرگردی «یاوری» در فوج ششم تبریز، خدمت می‌کرد. هنگام حرکت محمدشاه برای سرکوبی اشرار هرات و افغان، درجهٔ سرهنگی داشت و جزو فرماندهان سپاه وی بود (۱۲۵۴-۱۲۵۳ هـق). عزیزخان در پی حملات شدید ایرانیان، که کامران میرزا و وزیرش «یارمحمدخان» امان خواستند و در خواست متارکه نمودند. به دستور محمدشاه، برای مذاکره و تحویل گرفتن اسرا و محصورین، به داخل شهر رفت و بعد از دو روز، با عده‌ای از سران افاغنه مراجعت کرد و ضمن گزارش خود به محمدشاه، به وی گفت که: هدف کامران میرزا از مذاکره، وقت گذرانی است، تا کمک ارسالی انگلیسی‌ها به او برسد! پیش‌بینی سرهنگ عزیزخان سردار مکری، خیلی زود واقعیت خود را نشان داد و به همین جهت مورد توجه مخصوص محمدشاه قرار گرفت و به فرماندهی فوج چهارم تبریز منصوب گردید.

وقتی میرزاتقی خان امیرکبیر به صدارت رسید و با ناصرالدین شاه به تهران آمدند، عزیزخان مدتی از نظرها دور بود. اما امیر خیلی زود جای عزیزخان سردار را خالی

---

۱. تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز ، نادرمیرزا

دید و [... تا روزی قاصدی از دارالخلافه برسید. نامه‌ای به عنوان من با مهر اتابک اعظم بود، با امید و بیم بگشادم قطعه خرد بود به خط آن بزرگوار. چنین نوشته بود:

عزیزا بیا تا عزیزت کنم عزیزان ایران کنیزت کنم![1]

... تا برسیدم به نزدیکی دارالخلافه، چون به دوفرسنگی رسیدم، سواران بسیار از دور نمودار شد. از مقدمان با جنیبتها که بفرمان پذیره بودند. مرا همه از من به منصب بالاتر می‌کردند و تهنیت می‌گفتند... به حضرت اتابک شدیم و به قانون نظام سلام دادیم و با دست از رنج راه بپرسد. پس گفت به حضور شاه برو، رفتم، شاه بنواخت و فرمود: نیکو خدمتهای تو بهر جای، اتابک اعظم به ما عرضه کرده است. اکنون هنگام پاداش است. ترا به تمام لشکریان ایران، آجودانباشی نصب کردیم. منشور و تشریف ما حاضر است. برو و به کار هشیار باش. نیاز آوردم و برفتم دوباره به حضرت اتابک... بدین کار سخت استوار باش و این مردم را که به روزگار حاج میرزاآقاسی خوی گرفته‌اند، فرومال و از کسی باک مدار....[2]].

سردار عزیزخان توصیه امیر را کاملاً اجرا کرد و از همین رو از همان آغاز، موردغضب مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری و دارودستهٔ آنها قرار گرفت. ماجرای سیدعلی محمدباب و سوءقصد پیروان او به جان ناصرالدین شاه، که دفع شروی به سردار عزیزخان محول شده بود و وی در این درگیری مستقیماً با عمال سفارت انگلیس که سردسته آنان میرزاآقاخان بود و محرمانه درگیر این ماجرا، درافتاد. هر اندازه که بر میزان توجه شاه و اتابک اعظم به سردار عزیزخان افزوده می‌شد، کینه و نفرت خیانتکاران هم نسبت به وی، فزونی می‌یافت مخصوصاً زمانی که ناصرالدین شاه در طول مسافرت دوماهه‌اش به اصفهان، که امیرکبیر را هم به همراه داشت، تمام مسئولیت‌های کشوری و لشکری را تحت نظر بهرام میرزا نصرالدوله بوی محول نمود، این آتش نفرت و عداوت، به اوج خود رسید. تا سرانجام بعد از عزل و قتل امیرکبیر که جرأت هرگونه جسارت را از آنان گرفته بود، میرزاآقاخان و عواملش برای سر به نیست

---

۱. این بیت شعر به صورت دیگری هم نوشته‌اند که: عزیزا بیا تا عزیزت کنم به پیش عزیزان عزیزت کنم

۲ ـ تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، نادرمیرزا، تاریخ مشاهیر کردار بابا مردوخ روحانی به نقل از خود سردار عزیزخان صفحات ۸-۳۷۷ بتلخیص.

کردن و کندن کلک سردار عزیزخان، دست به کار شدند، اما چون شاه به دنبال قتل امیر، احتیاط بیشتری می‌کرد، موفق به قتل وی نشدند. در اثر دسیسه‌های آنان، سردار را از تمام مشاغل خود معزول و پسر ۱۵ سالهٔ میرزاآقاخان نوری را به جای سرداری چون عزیزخان مکری، به فرماندهی کل قوای ایران منصوب نمود!!.

سردار عزیزخان مدتی در سردشت، زادگاه خود، کنج عزلت برگزید اما ناصرالدین شاه که پی بر اشتباهات خود برده بود، با احضار سردار، مقام فرماندهی کل عساکر منصور ایران را به وی مرحمت کرد و وزیر جنگ خوانده شد. در این زمان بود که سردار عزیزخان مکری با تعقیب افشاگریهایش در مورد اعمال میرزاآقاخان نوری که در طول مدت کناره‌گیریش، متوقف شده بود، ذهن شاه را که خود نیز به تدریج پی بر خیانتهای آن مرد خبیث و بدنهاد برده بود، به آن مشغول نمود. وقتی ماجرای هرات و احضار حسام‌السلطنه و تجزیهٔ آن سرزمین، در نتیجهٔ خیانت بزرگ و جبران‌ناپذیر میرزااقاخان نوری، در نهایت وقاحت با انعقاد قرارداد تحمیلی پاریس، به نمایندگی فرخ‌خان کاشی، پیش‌آمد. سردار عزیزخان به مناسبت تعصب شغلی و عرق وطن‌پرستی و نفشی که از زمان محمدشاه در آن سرزمین داشت، بی‌پرده‌پوشی، هر وقت با شاه بود، از خیانتهای وی می‌گفت و به همین سبب اغلب محققین و پژوهشگران زمان و معاصر، سردار عزیزخان مکری را یکی از اصلی‌ترین عوامل شناساندن واقعیت کثیف وجودی میرزاآقاخان، به ناصرالدین شاه قاجار و برکناری از صدارت و تبعیدش به دوردستها می‌دانند([1] و [2]).

---

۱. حقایق‌الاخبار ناصری، میرزاجعفرخان خورموجی، سیاستگزاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی و ...

۲. سردار عزیزخان یکی از شخصیتهای خوشنام دوران قاجار است که یکی ازدلایل خوشنامی و وطن‌پرستی او را توجه بسیار زیاد میرزاتقی خان امیرکبیر نسبت به او می‌دانند. وی مدتها در تبریز و تهران معاون امیرکبیر در امور نظامی بود که البته عنوان معاونت فقط صوری بوده و امارت نظام در واقع با خود عزیزخان سردار مکری بود و لقب آجودانباشی کل نظام را هم داشت. امیرکبیر توجه خاصی نسبت به وی داشت که بیشتر کسان سردار را دوست امیر معرفی کرده‌اند. همین علاقمندی و دوستی که بیشتر ناشی از لیاقت و میهن‌پرستی سردارعزیزخان بوده سبب گردید که امیر دختر خود را که از همسر اول، دخترعمویش

←

در هر حال بعد از مرگ امیر، ناصرالدین شاه که جوانی ناآگاه و عیاش بود، تا مدتی با اینکه خلافکاریهای زیادی از میرزاآقاخان نوری می‌دید، اما چون ایشان یکی از تغذیه‌کنندگان مجلس عیش و عشرت وی از نظر یافتن و معرفی خانمهای مورد نیاز بود! زیاد سخت نمی‌گرفت! و مخصوصاً چون میرزاآقاخان از اندرون هم حمایت می‌شد، خیلی راحت سوءظن‌ها و بدگمانیهای شاه را، مخصوصاً در مجالس شبانه از ذهن وی می‌زدود. در این دوران بود که به قول دکتر فریدون آدمیت: این دزدترین دزدان، رسواترین رسوایان و خائن‌ترین خائنان[1]، هر طور دلش خواست برید و به هر نحوی که آرزو داشت، دوخت و چون خیلی از آنهائی که در هر زمان نظیرشان را می‌توان دید، سیری‌ناپذیر بودند ، از هیچ چیزی و سودی، از هر راهی که می‌شد، نمی‌گذشت که برای نمونه، حقوق رسمی صدراعظم در زمان امیر ۱۵ هزارتومان بود ولی وقتی میرزاآقاخان صدراعظم شد، مثل خیلی از بزرگوارانی که زیرسبیلی، بدون اطلاع ملت، حقوق دریافتی خود را با یک قیام وقعود چند برابر می‌کنند و با یک امضاء بریش آنانی که سالها در طلب جام می از آنان هستند، می‌خندند، و برای چند رقاز پولی چانه‌ها می‌زنند ولی خود از چندین کانال دیگر همزمان جیب مبارک را با عناوینی چون اضافه‌کار ساعتی و مأموریت و ... مستغنی می‌سازند، میرزاآقاخان هم بالافاصله

→

داشت، به زنی به او بدهد. مهدی بامداد در کتاب شرح حال رجال ایران، دربارهٔ سردار عزیزخان می‌نویسد: در عزل میرزاآقاخان نوری، ظاهراً میرزایوسف مستوفی الممالک و عزیزخان مکری سردار کل از رجال برجستهٔ آن زمان که دشمنان وی بودند، دخالت داشته‌اند...» میرزاجعفر حقایق نگار خورموجی درکتابش به نام حقایق‌الاخبار دربارهٔ سابقهٔ دشمنی سردار عزیزخان مکری و میرزاآقاخان نوری می‌نویسد:.... عزیزخان سردار کل را به جرم جرائم معمول معزول گردانید و ستارهٔ بخت میرزایوسف مستوفی الممالک را به درجهٔ هبوط و افول رسانید. آن را به صحرا و دشت سر داد و این را به دهات و صحرانشینان آشتیان فرستاد سردار عزیزخان سردار کل ایران در اواخر عمر ولایت تبریز و ساوجبلاغ، سابلاغ، مهاباد را برعهده داشت و به علت علاقهٔ زیادی که به تبریز داشت تا مرگ در آن شهر اقامت گزید و آرامگاهش در جوار سیدحمزه و مقبرةالشعرا تبریز قرار دارد. سیف‌الدین خان سردار مکری پسرعزیزخان هم بعد از فوت پدر این مقام را داشته است.

۱. امیرکبیر و ایران ص ۷۵۹

حقوق خود را چند برابر نمود ودر حالی که در آن روزها حقوق سالانهٔ نخست وزیر انگلیس، پنج هزار لیره بود، آقا میرزا سالیانه شصت هزار تومان معادل سی هزار لیره حقوق می‌گرفت و این تنها حقوق رسمی وی بوده و علاوه از آن [... سالی یکصدوده هزار تومان به عنوان پیشکشی و ارتشا دریافت می‌فرمود و نیز سالی هیجده هزار تومان هم از خزانه برمی‌داشت...[1]]. نویسندهٔ کتاب حقایق‌الاخبار ناصری در این مورد می‌نویسد [... در سال ۱۲۷۵ که میرزاآقاخان نوری اعتمادالدوله معزول گردید، حسب‌الامر خسروگردون غلام، مستوفیان عظام به محاسبات ظاهری ممالک محروسه رسیدگی نمود، جز از سالی شصت هزار تومان که از دیوان همایون در وجه میرزاآقاخان مستقر و برقرار بود، در این ایام صدارت، سالی یکصدوده هزارتومان علاوه از راتبهٔ استمراری و تعارفات و هدایا و پیکش و ارتشاء مأخوذی!! و علاوه بر دوازده هزار تومان مقرری میرزاکاظم‌خان نظام‌الملک سابق، هیجده هزار تومان به قلم درآمد...[2]]. این ارقام البته غیر از رشوه‌هائی بوده که از افراد برای دادن پست و مقام می‌گرفت و اقای «جاستین شیل» که امثال این مرد پست را دیده و با آنها کار کرده بود، و همه را با آن چشم می‌دید، در نامه‌اش به پالمرستون، در بارهٔ ملت ایران نوشته بود [... چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان وحق‌شناسی است. سودپرستی و طمع‌ورزی، حاکم بر همه چیز است و انگیزه‌های آنی و هوس و نیرنگ و افسون بر این جامعه مستولی...[3]].

قضاوتی از خود شیل، که خود یکی از ناباب‌ترین عوامل و دارندهٔ آن خوی و خاصیت خائین بود. قبلاً اشاره شد: حکومتهای مطلقه و بی‌قانون و بی‌نظم که در آن یک نفر بدون هیچگونه نظم و قانونی، هر چه دلش می‌خواهد انجام می‌دهد، معمولاً چنین صاحبان فسادی راکه تنها به نفع خود می‌اندیشند، به دور خود جمع می‌کنند و حتی اگر احیاناً آن حاکم آدم خوبی هم باشد، با کشیدن دیوار آهنین بدوروی، از ارتباطش با مردم جلوگیری کرده ودر نتیجه به نام حاکم، آنگونه که دلخواه خودشان است، عمل می‌کنند واگر تصادفاً امیرکبیر و مصدقی هم پیدا شد و امین بود و خادم، چنان که دیدیم، با هزار

---

۱. امیرکبیر و ایران ص ۲۸۴

۲. حقایق الاخبار ناصری میرزاجعفرخان خرموجی، امیرکبیر و ایران ص ۲۸۵

۳. پرونده‌های وزارت خارجه بریتانیا ۶۰/۱۱۳ نامهٔ ۴ اوت ۱۸۵۰ شیل به پالمرستون

حیله و نیرنگ او را از بین می‌برند تا نان آن کثافتها را آجر نکنند. میرزاآقاخان نوریها که ام‌الفسادند، از این گروه و متأسفانه همین‌ها مایهٔ قضاوت غلط دیگران دربارهٔ ملت ایران هم می‌شوند زیرا همچنان که با حکام، با اجنبی‌ها نیز همین‌ها قادر به مراوده و ارتباطند وهمچنان که می‌دانیم اگر از آحاد ملت بخواهند با آنها ارتباط یابند، فوراً یک مهر جاسوسی و ... بر پیشانیش می‌زنند و تمام.

میرزاصادق نوری که به قائم مقام معروف بود و البته هیچ ارتباطی با خانوادهٔ ابوالقاسم قائم مقام ندارد، درنامه‌ای که همان زمان برای ناصرالدین شاه نوشت، دوازده فقره خیانت و خلاف عمدهٔ میرزاآقاخان نوری را در دوران صدارت، بیان می‌کند که از جمله، جدا کردن افغانستان از ایران و اهدای آن به انگلیسیها و قتل میرزاتقی خان امیرکبیر و ... را ذکر می‌نماید. مخبرالسلطنهٔ هدایت آن را در کتاب خاطرات و خطراتش، ذکر کرده و در اغلب کتب نظیر حقوق بگیران انگلیس در ایران و امیرکبیر و ... هم آن را آورده‌اند. تمام اعمال خیانت‌آمیز میرزاآقاخان نوری وحشتناک و برای ایران و ملت ایران، زیانبار بودند ولی، بعد ازقتل امیر، فاجعهٔ تجزیهٔ سرزمین وسیعی چون افغانستان از ایران آن هم در شرایطی که هیچگونه حادثه و اتفاقی که سبب این امر خطیر و مهم شود، وجود نداشت، بارزترین شاهد چگونگی خیانتهای ننگ‌آور و بدفرجام این خائن‌ترین خائنهای ایران زمین می‌باشد. قباحت این خیانت و وطن‌فروشی، حتی ناصرالدین شاه راهم که خود تفاوت زیادی با میرزاآقاخان نوری نداشت و کمتر از او در فساد و تباهی فرو نرفته بوده، به جوش آورد و رگ بی‌غیرتی او را هم به حرکت درآورد. به طوری که بعد از آن واقعه، همه‌اش در فکر جبران آن به طریقی بود که نتوانست اما، چیزی که برایش روشن شد، حقیقتی بود که روشنگریهای عزیزخان سردار مکری، فرمانده سپاهیان ایران که به علت در متن ماجرا بودنش، از تجزیهٔ افغانستان دلی‌خونین داشت و بهتر از خیلیها مسئله را درک می‌کرد و به میزان خیانت میرزاآقاخان ، پی برده بود. به علاوه تلقینات مستوفی‌الممالک و دیگری از آن قبیل، برایش مسجل ساخت. ما گفته‌ایم در پرورش و رشد میرزااقاخان، خود میرزاتقی خان، تقصیراتش کم از شاه نبود زیرا خطای جبران‌ناپذیری مرتکب شد [.... اگر در آغاز از راه مصلحت‌اندیشی، مجبور گردید با میرزاآقاخان از در مجامله درآید، می‌بایست پس از آنکه قدرت لازم را بدست آورد، او را براندازد. در سیاست هرگاه

قدرت صالح به جا و درست اعمال نگردد، ریشهٔ خود را می‌سوزاند امیر این کار را نکرد و به خود وایران صدمهٔ عظیم زد. در گزارشهای وزیرمختار انگلیس، بارها می‌خوانیم که میرزاآقاخان اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و همچنین گفتگوهای امیر را با سفارتخانه‌های خارجی ، به طور محرمانه، به سفارت انگلیس در تهران خبر مـی‌داده است...[۱]. این خطای امیر دامنگیر سعادت ایران گردید. در حقیقت امیر با آزاد گذاشتن این عنصر کثیف اگرچه با دخالتهای معشوقهٔ مقتدرش، مهدعلیا، همراه بود، مثل اینکه میکربی کشنده را عالماً از بین نبرده و به او میدان فعالیت بدهی.

در هر حال ، ناصرالدین شاه خیلی دیر به خطاکاریها و خیانتهای مـیرزاآقـاخان، اعتقاد پیدا کرد، اما با توجه به ضرب المثل معروف «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» بالاخره اراده بر عزل صدراعظم فاسدش قرار داد و نامهٔ زیر را اگر با دقت مورد مطالعه قرار گیرد، به میزان نفرت ناصرالدین شاه ، می‌توان پی برد. برای او نوشت، اما چون مردی ضعیف‌النفس و زبون بود ، مثل امرا و پادشاهانی که حتی در زمان حال هم امریکا و انگلیس و عواملشان را حتی در اطاق خواب خود هم، احساس می‌کنند. از ترس سفیر انگلیس شیل و دولتش، از اعمال قدرت نسبت به صدراعظمش، وحشت داشت چنان که وقتی صدراعظم خائنش با شیل، سفیر انگـلیس نشسـتند و گـفتند و برخاستند و دست به سینه هر چه را که سفیر در مورد هرات و افغانستان، دیکته کرد، نوشت و امضاء نمود و قرار نامه دولت علیه ایران با شیل، وزیـرمختار انگـلیس نـام گرفت، با تمام مخالفت درونیش، چنانکه در نامه معلوم است، پای آن را تایید و امضاء نمود حالا آن نامه!

جناب اشرف صدراعظم:

عریضه‌های شبانهٔ شما واقعاً ما را متأثر و دلسردتر از همه چیز می‌کند. روزها که به حضور می‌رسید و فرمایشات ما را می‌شنوید . همه را بـله قـربان، اطـاعت مـی‌شود، می‌گوئید و ما خیال می‌کنیم کارها درست شد، شبها که به اندرون می‌آئیم، عریضهٔ شما را می‌دهند که سرتاسر خلاف مطالبی است که ما فرموده‌ایم!.

---

۱. نامه‌های شیل به پالمرستون پرونده ۶۰/۱۶۱ چهارم اوت ۱۸۵۰ با نظر نویسنده امیرکبیر و ایران ص ۱۹۶

حسام‌السلطنه در نزدیکی هرات منتظر کمک ما می‌باشد، شهر تاریخی هرات محاصره شده و ایرانیانی که در شهر مسکنی دارند، از داخل کمک می‌کنند و ما به شما امر می‌فرمائیم سرباز و پول بفرستید، شما می‌نویسید: اردو مخارج و سرباز و مهمات لازم دارد و جنگیدن با دولت بزرگی مثل انگلستان صلاح نیست. مگر ما نمی‌دانیم اردو، پول و مهمات می‌خواهد؟ پس دولت سرباز و مالیات از مردم برای چه روزی می‌گیرد؟. این مهمات که از قدیم بود ودر زمان امیر تدارک شده، در کجا مصرف شده است؟ روزی که پدر تاجدار ما مرحوم و ما دیناری در تبریز نداشتیم و مرکزیت در مملکت نبود، شخص امیر خدایش رحمت کناد، ما را برداشت و به تهران که رسیدیم، نصف‌کارها را در راه تمام کرده و مرکزیت به پایتخت داد و مرتباً مخارج دولت را هر ماه می‌داد و مبلغی هم در خزانه برای روز مبادا پس‌انداز داشت.
آن اصلاحات چه شد؟ پول ما به کجا رفت؟ ما با انگلیسی‌ها جنگی نداریم، اما راضی هم نمی‌شویم هر روز خورده فرمایش گوش گیریم و قسمتی از مملکت را جدا سازیم! چرا در زمان صدارت امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و تشرها را نمی‌زدند؟! وقتی سفیر آنها شرفیاب می‌شد، به زانو درمقابل ما خم می‌شد.

البته وقتی آنها ببینند صدراعظم، شاه خودش را می‌ترساند و به سردار مملکت که در جنگ است، کمک نمی‌رساند، تا اصفهان را هم می‌خواهند ودیگر مردم ایران، شاه وصدراعظم لازم ندارد. اکیداً می‌نویسم گوش ما را خسته نسازید! ما حاضریم جواهرات سلطنتی راکه برای چنین روزها ذخیره شده بفروشیم و شخص خودمان به هرات رفته، در اردوی سردار خودمان، حسام‌السلطنه، سربازی کنیم! اگر می‌توانید بمانید و خدمت کنید والا،والسلام...[۱]].

چنان که ملاحظه می‌شود، ناصرالدین شاه مسائل را می‌دانست و خوب و بد را تشخیص می‌داد و چنان که بارها هم گفته بود، عزل و قتل امیرکبیر را ناشی از جوانی و بی‌تجربگی خود و خیانت اطرافیان، اعلام می‌داشت. اما میرزاآقاخان خائن و خودفروخته، هر بار که ناصرالدین شاه می‌خواست کاری بکند، با مشورت و هدایت

---

۱. مجموعهٔ اسناد دکتر نصراله کاسمی و روزنامه ستاره غرب و حقوق بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین ص ۲۷۸

اربابانش در سفارت انگلیس، ذهن شاه را حتی با اعمالی خارج از شرف و حیا و سرگرمیهای شبانه، منحرف می‌ساخت و او را به وحشت می‌انداخت و باز هم دورانی را سپری می‌کرد. اگرچه وطن‌پرستان و ایران دوستان شرافتمند، مثل میرزایوسف مستوفی الممالک و عزیزخان سردار مکری و ... هم بیکار نبودند و هرگاه فرصتی دست می‌داد، وی را متوجه خیانتها و خباثتهای میرزاآقاخان می‌کردند. این کش و قوسها همچنان ادامه داشت تا سرانجام، بعد از حدود هفت سال صدارت (تقریباً یکسال و نیم بعد از تجزیهٔ افغانستان و هرات) که این خیانت جبران‌ناپذیر مخصوصاً وطن‌پرستان حقیقی را بسیار ناراحت نموده بود، توصیه‌های بزرگان صادق نتیجه داد و شاه تصمیم به عزل این مهرهٔ ننگ گرفت و برای اینکه از میزان وحشت شاه از سفارت انگلیس و عوامل نفوذی دیگر که توسط میرزاآقاخان، به وی تلقین و تزریق شده بود، پی ببریم، بهتر است چگونگی صدور فرمان عزل و برنامهٔ اجرای آن را با پیش‌بینی‌های احتیاط آمیزی که به دستور شاه می‌بایست رعایت شود، باهم بخوانیم:

[... سرانجام ناصرالدین شاه، تصمیم به عزل میرزاآقاخان نوری می‌گیرد، منتهی از ترس اینکه مبادا سفارت انگلیس از عزلش جلوگیری بکند!! و یا حوادث دیگری بوجود آید، درصدد برآمد قبلاً پیش‌بینی‌های لازم را بنماید. دستخطی که ناصرالدین شاه در باب عزل میرزاآقاخان ، خطاب به وزراء، اعیان و درباریان صادر کرده بسیار جالب و خواندنی است. ناصرالدین شاه می‌نویسد:

شق اول – در سراشرف امجد آقای نظام‌الملک وزیر لشکر، قراول احترام بگذارند. حاجب الدوله درست حفظ کند که یک نفر حرکت نکند و یک پول سیاه آنها حیف نکند که باعث نقص دولت است و بلافاصله وزرای مختار را اعلام کند، به درخانه نیایند!؟! با حضور شاه از این قرار با آنها حرف بزند یا بتوسط امنای دولت که قاعدهٔ هر دولت، خاصه دولت و پادشاه ایران این است. در عمل داخله خود مختار است و آنچه تغییر و تبدیل بدهد، اختیار کلیه دارد و در قدیم پادشاهان ایران، وقتی که تغییرات کلیه با کلیهٔ وزرای خود می‌دادند، چنانکه شنیده‌ایم، اثری از خود آنها واز دودمانشان نمی‌گذاشتند، همه را تمام می‌کردند. لیکن عقیدهٔ شاه ورای خیالات پادشاهان سلف است می‌خواهد کارها را موافق عدالت و به قول فرنگیها «سولیزاسیون» بکند. اگر بگویند چرا در فقرهٔ میرزاتقی خان آن قسم شد؟ راست است. لیکن به خدا قسم مقصود من ابداً اینطور

نبود... و چون احدی را هم طالب نیست که شریک کارهای دولت کند. چندی است که امورات دولت ما معوق مانده است فعلاً به همین جهت است ما او را عزل فرمودیم که در گوشه‌ای استراحت کند!!... و من که پادشاه بزرگ ایران هستم بـه سـفرای پـادشاهان بزرگ دولت هم عهد خودم و عدهٔ صریح رسمی می‌دهم که ابداً به جان و مال و اولادش ضرر و آسیبی نخواهد رسید..

شق دوم این است که حبس کنم و نه به سفرا اعلام کنم. دستخط به خودش بنویسم که تو معزولی بروخانه‌ات بنشین و از جان و مال ایمن باشد. بعد به سفرا اعلام می‌کنم که قرار است وزاری ایران را تغییر دهیم.

شق سوم این است که پس از عزل کردن یا حبس کردن به توسط یکی از محارمم، از ایلچی‌ها خاطرجمع شویم که حمایت نخواهند کرد از او، به هیچوجه. آن دستخط عزل او را بفرستم. این سه شق است شماها که دولتخواه ما هستید، بنشینید با هم شور بکنید. هر کدام را که مصلحت دانستید، عرض کنید. انشاءالله به مبارکی و میمنت....[۱]].

چنان که ملاحظه می‌شود، شاه در تمام نامه، چیزی که به آن فکر نمی‌کند، استقلال و خودمختاری ایران است و در وحشت است که بیگانگان از اقدام او ناخرسند باشند و میرزاآقاخان را وادار به تمرد و ایستادگی در صدارتش بنمایند. اما با اینکه از شورائی که به آن اشاره کرده، هیچ سند و خبری در دست نیست با اینهمه در اثر تشویق و تشجیع وطن‌پرستانی که از مدتها قبل خواهان عزل صدراعظم بودند و از این فرصت پیش آمده ، حداکثر استفاده را کردند. سرانجام در روز بیستم محرم سال ۱۲۷۵ هـق برابر با سپتامبر ۱۸۵۸ ، فرمان عزل میرزاآقاخان نوری از صدارت و کلیهٔ پستهای دولتیش صـادر گردید و چون هنوز وحشت بر دل و جان او از اقدامات احتمالی میرزاآقا مستولی بود دستخط را به حسینقلی خان مافی که از تفنگداران حسام‌السلطنه فاتح هرات بود و از صدراعظم از همان زمان دلی پرخون داشت، دادند. حسینقلی خان هم در «سوهانک» شمیران یا چشمهٔ خرگوش بدست میرزاآقاخان رسانید. شاه برای ایـنکه صـدراعـظم کلاش وحقه‌باز خود را می‌شناخت و از دوز و کلک‌های وی آگاه بود، لذا بلافاصله او را

---

۱. دستخط شاه در مجموعهٔ استاد دانشمند فقید ، خان ملک ساسانی ، حقوق بگیران انگلیس در ایران ص ۲۸۰ اسماعیل رائین

ابتدا به «آدران» که ملک شخصی‌اش بود و بعد به یزد تبعید نمود. این تبعید را چنان که بیان کرده‌اند، نوعی زجرکش کردن آن خائن بود و محدودیتها و محرومیت‌هایش در آن شهر، طبق نامه‌هائی که به این و آن نوشته و درخواست کمک نموده بود، معلوم است. بعد از یزد به اصفهان و کاشان و قم هم فرستاده شد تا بالاخره بعد از شش سال در بدری، در سن پنجاه و نه سالگی ایران و جهان را از لوث وجود کثیف خود پاک کرد (۱۲ شوال ۱۲۸۱ هـ‌ق - ۱۰ مارس ۱۸۶۴ میلادی).

اما جالبترین مسئله قابل بحث در این مورد، برخورد اربابان اصلیش، یعنی انگلیسیها با وی بعد از عزل از مقام صدارت است که بر اساس آن ضرب‌المثل معروف، میرزاآقاخان مثل اینکه برای آنها، از کرگی دم نداشت و موجودی با این نام در لیست نوکران جیره‌خوارشان نبود زیرا، حتی سراغی هم از او نگرفتند، چون همانطوری که قبلاً اشاره کردیم، این روال کار اجنبی است که مزدوران و سرسپردگان خود را فقط تا زمانی که مورد نیاز ایشان هستند، می‌شناسند و به محض انجام وظیفهٔ محوله، چون تکه پارچه‌ای کهنه، که تنها یکبار برای پاک کردن کفشان از آن استفاده کردند، دور می‌اندازند، آنان را به کناری می‌زنند و به زباله‌دانی تاریخ می‌ریزند. اما ناصرالدین شاه که چون تمام خودکامه گان موروثی، از دنیا بی‌خبر بود و جهان را تنها از پشت عینک اطرافیان کذاب خویش نگاه می‌کرد واز فعل و انفعالات بین‌المللی اطلاعی نداشت، به همین سبب هم می ترسید که انگلستان به خاطر میرزاآقاخان نوری، با ایران وارد جنگ شود و با این تفکر با اینکه بسیار آرزومند از بین بردن میرزاآقاخان بود، اما به خاطر مادهٔ چهار مقاوله نامهٔ منعقدهٔ خود میرزاآقاخان با انگلیس درجریان خیانتش در مورد تجزیهٔ افغانستان، که پیش‌بینی این امر راکه گرفتار سرنوشت امیرکبیر شود، کرده و زنده ماندن خود را طبق این ماده توسط دولت ایران تضمین نموده بود، به این کار دست نزد. در حالی ک اگر او را به قتل هم می‌رساند، انگلستان مثل به قتل رسیدن امیرکبیر، تنها به یک اعتراض و یا اظهار تأسف بسنده می‌کرد. برای اینکه این گفته‌ها روشنتر باشد، مادهٔ چهارم مقاوله نامه را می‌آوریم تا به حلال‌زادگی این مرد و زیرکی او در جهت خلافکاری و کلاهبرداری، پی ببریم:

[.... اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد می‌کند که بلافاصله بعد از مبادلهٔ امضاء نامه‌های این عهد نامه یک عفو عمومی نامهٔ کامل اعلام نماید که به واسطهٔ آن جمیع

رعایای ایران که در وقت جنگ به مراودهٔ خود با عساکر انگلیس، مصدر خیانتی شده باشند، از عقوبت این حرکت خود معاف باشند!! به طوری که هیچ کس «هر درجه که داشته باشد!!؟ به جهت این حرکت خود مورد تنبیه و اذیت و تعدی نخواهد بود...[۱]].

جالب اینکه حتی آن عواملی که مدتها قربان و صدقه میرزاآقاخان می‌رفتند وبرایش هورا می‌کشیدند نیز فقط همانروز اول از او صحبت کردند و در تمام شش سال تبعیدش، حتی نامی هم از او نبردند و به داد وی که در تبعیدگاه زجرکش می‌شد و پایش را از پایتخت بریده بودند و جرأت ورود به تهران را نداشت، نمی‌رسیدند. بنابه نوشته‌های آن روزگار در این مدت تنها دو نفر فعالیتهائی کردند، هر چند که نتیجهٔ مثبتی هم نداشت. یکی از آنها میرزامحمد مهدی نوری بود که نسبت عموزادگی با صدراعظم معزول داشت و دیگری حاج علیخان حاجب الدوله، از افراد خبیثی که همدست میرزاآقاخان و قاتل میرزاتقی خان امیرکبیر بود.[۲] که شاه توجهی به وساطت و درخواست آنها برای مراجعت میرزاآقاخان به تهران نکرد، اما ابتدا اجازه داد تا نطفه‌های عزیزش، میرزاکاظم خان نظام‌الملک و میرزاداودخان وزیر لشکر (همان طفل که در ۱۵ سالگی به جای عزیزخان سردار مکری، منصوب و فرماندهٔ کل قوای ایران شده بود!!)[۳]، به تهران برگردند واملاک خود را هم تصاحب نمایند اما قبل از آنکه این دستور عملی شود، شاه پشیمان گردید و دوباره آنان را تحت‌الحفظ به یزد، روانه

---

۱. ماخوذ از مقاوله نامهٔ ایران وانگلیس با امضاء میرزاآقاخان نوری و شیل سفیر وقت انگلیس

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد چهارم ص ۳۷۵ (زیرنویس) به نقل از یکی از نامه‌های خصوصی میرزاآقاخان حاج علیخان مقدم مراغه‌ای قاتل میرزاتقی خان امیرکبیر در سال ۱۲۷۵ هق یکسال تبعید شد اما چون با مهدعلیا خانم مطهر، مادر شاه از پیش سروسری داشت مورد بخشایش شاه واقع و با لقب ضیاء الملک! در سال ۱۲۷۸ هق وزیر عدلیه شد (از شاهکارهای همیشگی این حکومتها) وی تنها کاری که توانست برای میرزاآقاخان بکند، تعویض تبعیدگاهش از یزد به اصفهان بود. میرزاعلیخان مقدم مراغه‌ائی و میرزاآقاخان نوری قبل از صدارت آقاخان نوری، هم قسم شده بودند و قرآن مهر کرده بودند که از همدیگر حمایت کنند. می‌گویند در مقابل اصرار حاج علیخان، شاه گفته بود: جهالت میرزاآقاخان از دو شق خارج نیست یا جبّهٔ دور مروارید صدارت باید بپوشد یا همین قسم بمیرد. زیرنویس

۳. شرح حال رجال ایران ص ۳۷۵

نمود. البته در این مدت، این آقا بیکار ننشست و به هر کسی که زمانی به درگاهش پوزه می‌کشیدند، متوسل می‌شد و نامه‌هائی که سرتاسر آه و ناله و افغان است، برایشان نوشت ولی آنان هم که در بی‌شخصیتی و بیعاطفگی دست کمی از وی نداشتند به حسابش نیاوردند. البته تمام تقلاهای میرزاآقاخان برای نجات از تبعید و مراجعتش به تهران بود، چون می‌دانست کافی است به مرکز برگردد تا همه را آلوده کند، امری که برای شاه و دست اندرکارانش روشن بود و از واگیردار بودن وی اطلاع داشتند. برای اینکه به بی‌شخصیتی و بی‌غیرتی این مرد، پی ببریم، کافیست به قسمتی از این نامه که به پسرعم و برادرزنش ، میرزامحمد مهدی نوشته، توجه کنیم که مشت نمونهٔ خروار باشد [... مخدوم و آقای من، اگر صلاح بدانید، یک مجلس خلوتی از حاجی علیخان (که همان حاجب‌الدوله مقدم مراغه‌ای قاتل امیرکبیر بود) خواهش کنید که به جز شما و او کسی نباشد آن کاغذ مرا به او نشان بدهید، قسم بخورید او را مطمئن کنید. لکن کاغذ مرا پس بگیرید. اگر کار خیری نشود، عجز و بی‌مایگی ما ظاهر نشود!... خلاصه کاغذ را به شما نوشتم. بدهید بخواند. بگیرید پاره کنید. شاید به جهت مفاخرت وممنون کردن رفقا، ببرد نشان بدهد و هیچ کار نکند... در اینجا به مرگ تو، ندادم نظام الملک هم (پسرش) بخواند... من از این زنده بودن پس از پنج سال حبس و تبعید و خجالت، شصت نفر عیال!! و پانزده شانزده نفر پسر و دختر جوان گرفتار به تنگ آمدم... پسرها جوانی می‌خواهند که با مردم معاشرت کنند، زن می‌خواهند، دخترها هم زبان و قوم و خویش و شوهر می‌خواهند... مرد بیچاره بودم مفاخرت به نوکری (البته نوکری اجانب) گفتند: زنده باش بودم. گفتند بمیر، مردم. چه کار دارم که حبس لازم داشته باشم؟ (هیچی جز نابودی و تجزیهٔ ایران و خیانت به ملت!) وانگهی حبس پنجسال در هیچ تاریخ شنیده نشده!؟ اگر قصابید، بکشید، اگر تاجرید بفروشید (مثل خودش!)...[۱]].

در این مدت مخصوصاً حاج علیخان مقدم مراغه‌ای (اعتمادالسلطنه) و فراشباشی ، قاتل امیرکبیر، خیلی کوشید تا بلکه این میکرب فساد را به کنار خود بکشد و به او کمکی کرده باشد اما، اولاً ناصرالدین شاه دیگر مردی مسن و مخصوصاً در این مورد، تجربه دیده بود ودر ثانی کسانی مثل میرزایوسف مستوفی‌الممالک و سردار عزیزخان

۱. از نامه‌های میرزاآقاخان نوری بتلخیص ، امیرکبیر و ایران

مکری و ... با چشمانی بیدار مواظب فعل و انفعالات میرزاآقاخان بودند و اعتمادالسلطنه قادر به اعمال قدرت در مقابل آنان نبود. اعتمادالسلطنه چندی بعد به جرم اعمال خلافی که چهل فقره از آن را بدون ذکر تفصیل بیان داشته‌اند، از کار برکنار و تبعید گردید، اما ، همین آقا، علاوه از رفع تبعید، به وزارت وظائف واوقاف هم رسیده و بدین ترتیب پاداش قتل امیر را به او دادند! و این از خصوصیات خاصهٔ این سرزمین است که مردمی فراموشکار دارد و جنایات و خیانتها وتاراج و غارتهای ثروت ملی غارتگران و خیانتکارانی چون میرزاآقاخان نوری و حاج علیخان مقدم مراغه‌ئی که قاتل یکی از انگشت‌شمار خدمتگزاران حقیقی ووطن‌پرستان بی‌شائبه و مبارزان بر علیه فساد و تباهی اجتماعی و سیاسی ایران ، در قرون اخیر بود، را فراموش می‌کنند و علاوه بر اینکه خود و خانواده‌اش را از گردونهٔ اداره امور پاک نمی‌کنند و به زباله‌دانی نمی‌اندازند، بلکه آنان را در آغوش می‌گیرند و جاه ومقام می‌دهند و فرزندانی را که خون کثیف آنها را در رگهای خویش دارند و حتی طینت ناپاکتر از پدر را ظاهر می‌سازند، با دادن القاب الدوله و السلطنه و الممالک و یا، دکتر و مهندس، آنها را در ارکان حیاتی کشور صاحب اختیار می‌کنند، تا راه خیانتبار و غارتگرانهٔ اجداد بزرگوار خود را ادامه دهند،چنان که در این مورد می‌بینیم، ناصرالدین شاه به قاتل کسی که بارها کتباً قسم خورده که او را از جان عزیزتر دارد، لقب ضیاءالملک و اعتمادالسلطنه!! می‌دهد، وزیرش می‌کند و یا پسرمسخرهٔ همین میرزاآقاخان را بنام حسینقلیخان صدرالسلطنه!، به توصیهٔ میرزامحمدخان سپهسالار، به تهران آوردند و سفیر ایران در واشنگتنش نمودند!! و به همین علت به حاجی واشنگتن هم معروف شد.

اگر بخواهیم از این الدوله‌ها و السلطنه‌های بعداً مهندس و دکترهای کلاس ندیده،صحبت کنیم، صفحات به درازا کشد. همین قدر بس که در ایران بی‌سوادی و ناآگاهی ملی، میدان وسیعی برای فعالیت و تاخت و تاز عوامفریبان و شیادان و خائنین، در هر لباس و شرایطی، در اختیار آنان گذاشته و هر طور خواسته‌اند، آن را چرخانده‌اند. عین‌الدوله‌ای که قصاب مشروطه‌خواهان بود و روشنفکران را قتل عام می‌کرد و ... چون مشروطه برقرار گردید، نخست وزیر مشروطه شد و انگار نه انگار که این شخص همان است که چند ماه و چند روز پیش آزادیخواهان مملکت را به توپ می‌بست!. این انتقالات روابط، در مجالس شبانه و دادوستدهای دوران کودکی و فامیلی، به امور سیاسی و

اداری چنان یقینی در مردم ایجاد کرده بود که اگر فردی به صورتی در آن رده‌ها نباشد، نمی‌تواند پستهای کلیدی و حیاتی مملکت را در دست بگیرد و همین اساس و قرار است که یکدفعه، در تاریخ می‌بینیم پسربچه‌ای ۱۵ ساله که در مقام فرمانده کل عساکر ایران قرار گرفته است، بدون اینکه دست راست و چپ خود را بشناسد. موضوع قابل بحث و دقت اینکه، این کودک جانشین سرداران و نظامیان بزرگی می‌شود که عمری را خاک میدانهای جنگ خورده و از سربازی به فرماندهی رسیده‌اند. قابل دقت اینکه این کودک در آن پست می‌نشیند بدون آنکه آب از آب تکان بخورد! زیرا مردم به این حرکات اعجازی عادت کرده‌اند!! وچون می‌دانند وی مورد توجه فلان بزرگوار بوده و یا پسر میرزاآقاخان نوری است. یا جوانکی را که نه از مدرسهٔ شطرنج سیاسی خبری دارد و نه تحصیلاتی در حد یک سیاستمدار و یا آقائی که وابستگی دوری با اعلیحضرت‌ها یا بزرگواران دیگر داشته و یا هم مجلس قمار و عیش اطرافیان، می‌بینیم که سر از سفارت ایران در یک کشور موند بالا! در آورده تا روزگار جوانی به بطالت نگذراند! و حاجی واشنگتنی از آن حاصل می‌گردد و قراردادهای جوراجور که سیاستمداران کهنه کار آنان که هر یک هزاران مارخورده‌اند تا اژدها شده‌اند به امضای مبارکشان رسانده‌اند بدون آن که روحشان هم از چگونگی آن خبردار باشد و آنگاه که متوجه کلاهی به گشادی قراردادها و امتیازات وسیع اقتصادی و یا تجزیه سرزمینهائی به بزرگی افغانستان و یا ... در جلسات کنفرانسهای تعیین حدود و مرزها و هزاران از این قبیل می‌شویم. بانگ و فریاد برآریم که مسلمانی نیست و هر یک گناه را به گردن دیگری می‌اندازد و وقتی یک نفر شیرحلال خورده بلند شد و گفت: ماست سفید است و حقایق مطلب را بیان داشت، فوراً به جائی می‌رود که عرب نی انداخت. خواندن تاریخ واقعی، با تمام مصائب منافعی هم دارد مثل آنکه با مطالعه‌اش آدمی پی می‌برد که چگونه ملتی از اینگونه، از دوران کودکی تا دم مرگ اسمائی را می‌شنود که در کابینه‌ها و موسسات پرخیر و برکت و حیاتی کشور همیشه بوده‌اند با این تفاوت که اگر امروز در پست وزارت خارجه است، فردا کرسی وزارت داخله را اشغال کرده و... آخر سر هم برای استراحت سفیر کشورش در خارج بوده تا آبها از آسیاب افتاده‌اند! در تمام این نقل و انتقالات هم تنها چیزی که مطرح نبوده است، تخصص و مدیریت و آگاهی است. در آنچنان حکومتهائی که گفته شد با اینکه این وضع همیشه بوده و هست ولی دوران

قاجار یکی از بهترین نمونه‌ها از این نوع است که البته این بدان معنی نیست که در ادوار دیگر اینطور نبوده است. اما قاجاریه الگوی خوب این کارها است. در تمام دوران صدارت هفت سالهٔ میرزاآقاخان نوری، کشور ایران را سفارتخانه‌های دیگران، به خصوص انگلستان اداره می‌کردند و وظیفهٔ عمدهٔ آنها «دخالت در کارهای دولتی و حمایت از عناصر مزدور و مجرم بوده است» تا جائی که حتی خود وی هم برای این امر معترض بوده [... کار سفارت انگلیس در این مأموریتی که در ایران دارند، این بود که متصل مداخله در امور داخلی کرده، اشرار ایرانی را حمایت کرده، خانه‌های خود را بست قرار می‌دادند، به این وسیله خود را از سایرین ممتاز می‌دانستند...[1]]. گوئی بخاطر نداشت خود وی چگونه از کاشان به سفارت انگلیس التجا جُست.

این بزرگوار، اینها را می‌دید اما کاری نمی‌توانست بکند، چرا؟ به خاطر اینکه خود وی از آن قماش حمایت شده‌ها و خائینین بود و خود به آنها میدان داده و می‌دانست اگر حرفی بزند، پته‌اش روی آب می‌افتد!

آخرین محل تبعید میرزاآقاخان نوری، شهر قم بود که تنها توانست هفت ماه در آنجا بماند و مرد. مهدی بامداد می‌نویسد [... به مساعی سپهسالار، اجازه گرفته شد که نعشش به کربلا برده شود و پسران و خانواده‌اش هم به تهران احضار شدند! [(... که برمی‌گردد به همان موارد پیش گفته و در صحنه ماندن اولادان عناصر مذکوره!) نعش وی را هم به عتبات برده در خارج شهر کربلا دفن نمودند. و از قرار معلوم در موقع توسیع خیابانهای شهر کربلا، قبرش توی خیابان و در معبر عام افتاده و فعلاً معلوم نیست که در کجا می‌باشد....[2]] و بدین ترتیب یکی از خائن‌ترین عناصر سرسپردهٔ بیگانه و رسواترین دشمنان خودی ایران زمین و کثیف‌ترین فردی که با کشتن عزیزترین و گرامیترین فرزندان تاریخ معاصر ایران، یعنی میرزاتقی خان امیرکبیر، ننگ ابدی برای خود و تمام نسل فاسد و اعوان و انصارش به ارمغان آورده بود، این سرزمین را از بدبختی بیشتر ناشی از وجود خویش نجات داد.

---

۱. اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله ص ۳۱۵

۲. شرح حال رجال ایران. مهدی بامداد جلد چهارم ص ۳۷۹

وثوق‌الدوله
با چهره‌ای پرخط

شاید این نام، با عنوانی که برای کتاب انتخاب کرده‌ایم، برای بعضی‌ها و مخصوصاً عده‌ای از آنانی که خود را محقق هم می‌شناسند خوش آیند نباشد اما، عقیدهٔ نگارنده غیر از این است زیرا معتقد است آنانی که به وطن خیانت می‌کنند و وطن‌فروشی می‌کنند، خیلی بیشتر از آنانی که چون آیرم‌ها و درگاهیها که راه خدمت به ارباب را بلد نیستند و عده‌ئی از هموطنان خود را قربانی می‌نمایند، گناهکارترند جامعهٔ ما از همان آغاز، فرهنگ سیاسی غلطی داشته و چون بازماندهٔ یک دوران طولانی فئودالیته و خان خانگیری هستیم، بیشتر از آنکه در فکر حقایق زندگی و تحولات زمانی آن باشیم، تابع احساسات و خیالات و اوهام هستیم و حیات سنتی ما باعث شده اکثر رجال تاریخ گذشتهٔ ما برای خدمت به اجنبی و خیانت به وطن، آمادگی کاملی داشته باشند. به خصوص در تاریخ بعد از اسلام ایران و بالاخص در قرون معاصر، یعنی از دوران زندیه به بعد، از این افراد، چهره‌های مشخصی را در کمال تأسف، درحد زیادی مشاهده می‌کنیم. نظام موجود در تشکیلات سیاسی دولتها هم چون اگر قرار بود هر آن کس راکه مرتکب خیانت شده‌اند، معرفی کنند، دامان آلودهٔ خودشان هم صفحات تاریخ را آلوده‌تر می‌ساخت زیرا همه در راستای این تشکیلات حاکمیت، چون پیچ و مهرهٔ یک ماشین بهم ارتباط دارند. پس برای اینکه دُم خروس از لای عبا ظاهر نگردد، به عناوین مختلف از معرفی و افشای واقعیتهای زندگی آنان توسط محققین و مورخین، جلوگیری می‌کرده‌اند،زیرا، می‌دانستند خوانندگان هوشیار و آگاه آن بیوگرافی‌ها و شرح‌حالها، از آئینهٔ رخسار آن گذشتگان، حرکات اعمال حاضران و آیندگان را می‌توانستند مشاهده

کنند. هر چند که در لابلای گذشت روزگاران، گاه که فرصتی دست می‌داد و روزنه‌هائی برای وزیدن باد آزادی و آزادیخواهی، در اعماق جامعه بوجود می‌آمد، ولو برای مدتی کوتاه، امکان حاصل می‌شد، دور از قیچی وحشتناک سانسور و جو اختناق، قلم به دستان بیدار دل، زبان قلم را در لابلای چهره‌های سیاستمداران خودفروش، به حرکت درمی‌آوردند و واقعیتهای حیات آنان را آشکار می‌ساختند.

در هر حال در این قسمت بحث ما از کسی است که تا بخواهی الدوله و السلطنه به دنبال خود دارد و در طول عمر بد بار خود، همیشه یکی از آنهائی بوده که به گردانندگان کشور، از شاهش تا وزیرش، خط می‌داد صحبت از جناب «میرزاحسن خان وثوق‌الدوله» پسر میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنهٔ و نوهٔ میرزامحمدخان قوام‌الدوله آشتیانی است که شاخهٔ مادریش هم از مجدالملک سنیکی، پدر میرزاعلیخان امین‌الدولهٔ معروف بود.

میرزاحسن خان در سال ۱۲۹۲ هجری قمری یعنی ۱۰۸ سال قبل در شهر تهران از مادری به نام طاووس خانم، دختر مجدالملک سنیکی، قدم به عرصهٔ وجود گذاشت، پدرش میرزاابراهیم معتمدالسلطنه از بزرگان امور مالی دربار ناصرالدین شاه بود و از همان اوان طفولیت پسر را چون بزرگزادگان دیگر، به آموختن دروس فارسی و مقدمات عربی و سیاقنویسی (که برایش بسیار لازم می‌دید) گماشت. زبان فرانسه و ادبیات را هم که جزو خصوصیات بزرگزادگان محسوب می‌شد، به حد کافی آموخت، بیست و یکساله بودکه به دنبال مدتی کار کرد در زیردست آقادائی بزرگوارش «میرزاعلیخان امین‌الدوله» توسط پدر، به خدمت شاه شهید!، ناصرالدین شاه قاجار، باریافت و با زیرکی خاصی توجه وی را به خود جلب کرد به طوری که اعلیحضرت در این سن و سال ، لقب «وثوق‌الدوله» به او عطا فرمود. پدر بزرگوار که مدتها در دربار زندگی کرده بود، بلافاصله از فرصت استفاده نمود و از شاه تقاضا کرد! شغل استیفای (امور دارائی و درآمد) آذربایجان را به نورچشمی گرامیش بدهد. بدین ترتیب میرزاحسن خان، در این سن و سال، علاوه بر لقب پرطمطراق «وثوق‌الدوله» استیفای ایالت وسیع و پربرکت آذربایجان را هم بدست آورد، سمتی که پدر عملاً امور آن را انجام می‌داد.

وثوق‌الدوله در سال ۱۳۲۴ هـ‌ق ازجانب بازرگانان که تحت تأثیر «استیفا» بودند، به مجلس اول راه یافت ضمن اینکه خود را مشروطه‌خواه هم نشان می‌داد. پس ارث پدری را هم که شغل استیفای آذربایجان بود!! به برادرش میرزاعبداله خان قوام حضور، واگذار نمود. شغل استیفاگری در مجلس به درد وثوق‌الدوله خورد زیر با اطلاعاتی که

از امور مالی پیدا کرده بود، باعث شد که به ریاست کمیسیون دارائی و بودجه برگزیده شود و خیلی زود در آنجا خودی نشان دهد گرچه بعضیهای این اشتغال او را خیلی بزرگ کرده و خدماتی را که مجلس اول که نخستین گام بی‌غل و غش در دموکراسی بود، انجام داد، به حساب او می‌گذارند. [... صنیع‌الدوله رئیس مجلس، با یاری همکاران خود، عمدهٔ مشکلات را از میان برداشت و نظم نوین و سازمان حکومت دموکراسی را تا حدی مستقر کرد. یکی از عوامل موفقیت او شخص وثوق‌الدوله بود که نایب رئیس مجلس بود... مجلس اول برای وزیران و حکام و عمال دولت، حقوق تعیین کرد و رسوم پیشکشی را موقوف نموده وزارتهای رسمی و افتخاری را که عنوان بی‌معنی جمعی مستمری بگیر مفتخور بود، منسوخ کرد. حقوق محمدعلیشاه و مستمری‌های بزرگ شاهزادگان را تقلیل داد وبسیاری از مستمری‌ها را قطع کرد و با گذراندن متمم قانون اساسی طلسم استبداد را شکست....[1]] چنانکه ملاحظه می‌شود یکی از عوامل این خدمات را وثوق‌الدوله معرفی می‌کنند در حالی که به تدریج روشن خواهد گردید، اولاً مجلس اول از نمایندگانی تشکیل می‌شد که بیش از نود درصد آنها به طور بی‌سابقه‌ای در تاریخ مشروطه نمایندهٔ واقعی مردم و از کسانی بودند که در طول انقلاب از هیچ کوششی فروگذار نکرده و می‌دانستند برای چه مبارزه می‌کنند و جالب اینست که خود ایشان هم به این امر اشاره کرده‌اند [... مجلس اول که احساس وطنخواهی و تجدد در آن موج می‌زد، می‌توانست منشاء خدمات درخشانتری باشد و ...[2]]. لذا وثوق‌الدوله‌ای که در طول انقلاب مشروطه گوشه‌نشین بود و چنانکه بعداً هم خواهد آمد، یکی از چهره‌های خائن در تاریخ ایران است و در مجلس هم نمایندهٔ قشری بود که به خاطر مسائلی او را انتخاب کرده بودند. قطعاً نمی‌توانست چهرهٔ سازنده‌ای برای وطن باشد و مفید فایده واقع شود. حتی بعد از ماجرای محمدعلیشاه و به توپ بستن مجلس، چون محمدعلیشاه وابسته به روسها بوده و درخلاف نیات وی قرار داشت، وثوق‌الدوله یکسال تمام خانه‌نشینی را اختیار کرد وبرخلاف بعضی از نوشته‌ها که گفته‌اند: در عین انزوا با مشروطه‌خواهان همکاری داشت[3] دلیلی بر این ادعا نیاورده‌اند.

محمدعلیشاه کسی است که ماهیتش برای همه روشن می‌باشد که چون گرایشش به

---

۱. رهبران مشروطه ابراهیم صفائی ص ۴۱۶ ۲. همان

۳. همان

روسها به علت حمایتی که از وی می‌کردند بسیار بود، با انگلیسیها رابطه خوبی نمی‌توانست داشته باشد. این واقعیت هم سبب گردید که دولت فخیمهٔ بریتانیا، برای آیندهٔ ایران نگران شود!! پس در همین احوال و در اوج جنگ بین انقلابیون و محمدعلیشاه و حتمی بودن شکست دولتیان و پیروزی مشروطه‌خواهان، بناگاه عده‌ای دایهٔ مهربانتر از مادر، افرادی خوشنام دیگر را هم برای باور مردم، با خود همراه ساختند و بنام اصلاح و آشتی‌کنان! بین محمدعلیشاه و انقلابیون فاتح، وارد میدان عمل شدند و به نام «کمیتهٔ واسطه» شروع به فعالیت کردند. در صدر این صلاح‌اندیشان!، جناب حسن خان وثوق‌الدوله قرار داشت، بزرگواری که القاب پرطمطراق جناب، وثوق‌الملک، وثوق‌الدوله ... را یدک می‌کشید و قبل از جلب اعتماد کامل انگلستان، عنوان مستوفی اول، محاسب آذربایجان و خالصجات سرکاری» داشت، تا اینکه، در اوایل مشروطیت مقدر این شد که وارد سیاست شود و چنان که گفتیم توسط بازرگانان وارد مجلس اول گردید [... میرزاحسن خان وثوق‌الدوله تا پیش از مشروطیت چندان عنوانی نداشت... تمام ترقیاتش به واسطهٔ دسته‌بندی‌ها و چیزهای دیگر! در دورهٔ مشروطیت صورت گرفت بنابراین نامبرده با (وثوق‌الدوله و برادرش) از محصولات و فرآورده‌ها پرورش یافتگان (زمان) مشروطیت می‌باشند و بعد به اصطلاح، مشروطهٔ خود را از حیث جاه و مقام و تمول به خوبی و بوجه احسن و اتم گرفت.... بعد از به توپ بستن و انحلال مجلس در سال ۱۳۲۶ ه‍ق کسی متعرض او نگردید و بدون شغل و کاری در تهران زندگی می‌کرد. پس از فتح تهران در ۱۳۲۷ ه‍ق به عضویت هیئت مدیره درآمد. هیئت مذکور عده‌ئی را محکوم به اعدام نمود که از آن جمله یکی هم حاج شیخ‌فضل‌اله نوری مجتهد بود...[۱]].

چنانکه ملاحظه می‌شود آقائی که نام و نشان نداشته و بیکار بوده و در کار اصلاح با محمدعلیشاه کمیتهٔ واسطه تشکیل می‌داد، یک دفعه درگیر ودار انقلاب که بعداً مورد حمایت انگلستان قرار گرفت!! به ریاست هیئت مدیره متشکل از بیست نفر از عمده رجال آن روز می‌رسد و به امر و نهی می‌پردازد و حتی دستور قتل و حبس دیگران را صادر می‌کند. بی‌سبب هم نبوده که مرحوم محمد غفاری (استاد کمال‌الملک) هنرمند و نقاش بزرگ و نامدار تاریخ معاصر ایران همیشه می‌گفته است: من از این پسرهای

---

۱. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد ص ۳۴۹ جلد اول بتلخیص

معتمدالسلطنه، چشمم آب نمی‌خورد وهر وقت که اینها روی کار می‌آیند، بی‌اختیار می‌گویم که: خدا به این مملکت رحم کند...[1]] و عجب بزرگمردی بوده آن روانشاد که با آنکه عمده خلافها و خیانتهای بزرگ وثوق‌الدوله هنوز روی نداده بود، او را شناخته و اعمالش را پیش‌بینی کرده بود.

وثوق‌الدوله ماهیتش خیلی روشن بود ولی عده‌ای یا نخواسته‌اند حقیقت را ببینند و یادم‌خروس را نمی‌دیده‌اند. وی در طول زندگیش هیچگاه بدون اجازه و دستور از خود بزرگترها (سفرای بیگانه) قدمی برنمی‌داشت و از همان زمانی که جزو هیئت مدیره و رئیس هیئت بود تا بعد، مرتب برای مصلحت و کسب اجازه و دستور، به سفارت روس و انگلیس رفته و در آنجا در حالیکه هر دو نماینده و رئیس معنوی کشور حضور داشتند برنامهٔ کار خود را دریافت می‌کرد [.... اینان بارها به سفارت روس در زرکنده رفته و با حضور «جرج بارکلی» وزیرمختار انگلیس!! و سایلین شارژ دافر روس و کارداران دو سفارت به مذاکرات خود ادامه داده و ترتیب استرداد جواهرات شخصی شاه را که همراه وی بوده دادند و...[2]]. این هیئت گرچه در جریان پناهندگی محمدعلیشاه به سفارت روس، به این اقدامات، دست می‌زدند ولی اگر منظور برگرداندن ثروتی بود که محمدعلیشاه با خود به روسیه برده بود، وجود سفیر انگلیس در آنجا چه صیغه‌ای بوده؟ در این رابطه گاه با مطالبی روبرو می‌شویم که تعجب‌آور است مثلاً اصرار محمدعلیشاه قاجار را برای ماندن در ایران دلیل وطن پرستی او می‌نویسند [.... نکتهٔ جالبی که در جریان این مذاکرات (مذاکرات بین هیئت مدیره و سفرای روس و انگلیس) خودنمائی می‌نمود، اصرار محمدعلیشاه بود به اینکه بدون هیچ عنوان و مقامی و حتی تحت نظر پاسداران دولتی در ایران بماند و از وطن خود دور نشود. این دلیل وطنخواهی او بود!! اما هیئت مدیره و دولت و دو سفارت موافقت نکردند و ....[3]]. شنیدن و خواندن این حرفها و مخصوصاً بستن نسبت وطنخواهی به محمدعلیشاه، از آن حرفهائی است که واقعاً مرغ پخته را به خنده وامی‌دارد، مخصوصاً با توجه به اینکه این جناب حتی در تبعید هم دست از خرابکاری برنمی‌داشت ، چنانکه در اولین فرصت مخفیانه به ایران مراجعت و دست به آشوب و غوغا برعلیه حکومت

---

۱. همان زیرنویس ص ۳۵۰

۲. رهبران مشروطه ص ۴۱۸

۳. رهبران مشروطه ۴

مشروطه زد. کسی که وطنش را بخواهد برای اعتلای آن می‌کوشد نه به خاطر منافع جیب و مقام خود آن هم به صورت غیرقانونی. او می‌خواست در ایـران بـماند تـا از نزدیک توطئه‌ها و دسیسه‌ها را برای کسب قدرت مجدد رهبری کند.

وثوق‌الدوله از زمانی که در سال ۱۳۲۴ هـ.ق وارد سیاست و با زدوبندهائی که کرد وارد مجلس اول گردید، با شگردهائی که در حقه‌های سیاسی داشت، خیلی زود گل کرد و با استفاده از الدوله‌ها و السلطنه‌های حاشیه، در کابینهٔ محمدولیخان تـنکابنی (سپهدار اعظم) برای اولین بار به وزارت دادگستری رسید و بـعد بـا روی آوردن بـه وزارتخانه‌های نان و آب‌دار مثل وزرات دارائی و امور خارجه و کشور به شدت دست به سوءاستفاده‌های مالی زد و ثروت هنگفت خود را در همین روزهای وزارت بدست آورد. [... وثوق‌الدوله سرمایه و ثروت اولیه خود را در این دوره‌های وزارت (وزارت دارائی، کشور و وزارت خارجه) تحصیل کرد...[۱]]. و از همین رده بالاخره به مقامی که همیشه ایده‌آلش بود تا به اهداف تعیین شده‌اش برسد. یعنی نخست‌وزیری، رسید (۲۹ شوال ۱۳۳۴ هـ.ق). گرچه این پست برایش زیاد دوام نداشت امـا در ایـن راه، طـرق حاشیه‌ای را برای استفاده‌های بیشتر، از نظر دور نداشت و وقتی دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۶ برای بار دوم به نخست وزیری رسید، برای اربابش دولت بریتانیای کبیر، بهترین برگ خیانت به وطن خود را به زمین زد و قرارداد ۱۹۱۹ را منعقد نمود. مهدی بامداد تعریف جالبی از وثوق‌الدوله دارد [... به طوری که گفته شد وثوق‌الدوله پس از مشروطیت عنوانی پیدا کرد و پا به دایرهٔ ترقی گذاشت. یکبار وزیر فرهنگ، دوبار وزیر کشور، چهار بار وزیر دارائی، هفت بار وزیر خارج و دوبار نخست وزیر بوده است. نامبرده مردی بود باسواد. باهوش نویسنده - ناطق - فعال و پرکار لکن بـه تـمام مـعنی خـائن و نادرست و گفتهٔ سنائی: چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا دربارهٔ این شخص کاملاً مصداق پیدا کرده است[۲]]، بدبختانه رجالی که در این صدوپنجاه سال اخیر، صـدراعـظم، وزیراعظم، رئیس الوزراء و نخست وزیر شده‌اند، اکثراً مردانی با نبوغ و بااستعداد بوده‌اند اما، متأسفانه چون ملتی در کار نبوده که در صورت ارتکـاب خـیانت و خـباثت از آنـها بازخواست کنند و آنان را به مجازات رساند، و از طرفی هم مـلت و دولت ایـران در ایـن سالها، در میان دو حریف پرزور و پرخدعه (روس و انگلیس) مانند گندم بـین دو سـنگ

---

۱. شرح حال رجال ایران مهدی بامداد ص ۳۵۰، جلد اول

۲. شرح حال رجال ایران جلد اول صفحهٔ ۳۵۰

آسیاب له‌ولورده می‌شد. پس اینگونه رجال مورد اشاره هم که فقط در فکر خود و در رؤیای جاه و مقام و پول انحصاری بودند، راه ترقی خود را منحصراً در وابستگی به این دو بیگانه و یا هر بیگانه بودند که بیشتر خواسته‌های آنان را برآورده می‌کردند، چنان که این بزرگوار مورد بحث ما یعنی جناب وثوق‌الدوله، وقتی پدرگرامیشان میرزاابراهیم خان معتمدالسلطنه درگذشتند [... از ارثیه و میراث پدر، تنها یک جلد قرآن مجید دریافت فرمود ولی وقتی خودش بدرود حیات گفت، از راه استفاده‌های نامشروع که در این مملکت شرقی متداول و معمول است، دارای میلیاردها ثروت بود. در خیانت به مملکت به واسطهٔ قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان که ایران را تحت‌الحمایه آن دولت قرار داد و چیزهای دیگر، او را می‌توان سرآمد سایر رجال خائن ایران برشمرد و در خیانت به مملکت اگر از میرزا آقاخان نوری صدراعظم بدتر نباشد، بهتر از او نیست و انگلسیبها تا آخر عمرش، در حفظ جان و مال او و کسانش، بیشتر و بهتر از میرزاآقاخان کوشش و حمایت نمودند....[1]] و ما برای اینکه بهتر به درجه خیانت وثوق‌الدوله و اهمیت قرارداد ۱۹۱۹ برای انگلستان پی ببریم، مجبوریم نگاهی کوتاه بر آن داشته باشیم:

نقش وثوق‌الدوله در انعقاد قراردادهای ۱۹۱۹-۱۹۱۵-۱۹۰۷

برای اینکه خوانندهٔ این سطور بهتر به اهمیت منفی قرارداد ۱۹۱۹ و میزان خیانت وثوق‌الدوله پی ببرد و از طرفی هم اهمیت این قرارداد را برای دولت فخیمهٔ انگلستان دریابد، لازم است چند و چون قضیه را از سالهای پیشتر مورد نظر قرار دهیم. از اوایل قرن هیجدهم میلادی، سرزمینهای وسیع و زرخیز و پربرکت خاورمیانه و آسیای وسطی، مرتب به میدان کارزار دو قدرت برتر آن زمان جهان، روس و انگلیس تبدیل شده بود و فعل و انفعالات بسیار زیادی از جانب هر دو کشور در نقاط مختلف این سرزمین گسترده اعمال می‌شد که در مجموع هدف همهٔ آن فعل و انفعالات، استیلای سیاسی و اقتصادی این دو قدرت بر کشورهای آن ناحیه بود. انگلیس، روباه پیر

۱. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد ، جلد اول صفحه ۳۵۱

سیاست جهان، از چندین قرن پیش، چون مار زهرآگینی در کشورهای منطقه می‌خزید و صبورانه و مکارانه، بامهارت و استادی تمام، سیاست خود را در این زمینه، پیش می‌برد و یک به یک رقبای قلدر آن روزگاران خود را چون پرتقال، اسپانیا و فرانسه و آلمان را از سر راه خود کنار می‌زد و بر زرخیزترین و حساسترین نقاط منطقه چه از نظر منابع و چه از جهت استراتژیک، برای حفظ آنها در دراز مدت، مسلط می‌شد. در رأس همهٔ این نواحی، سرزمین شبه قارهٔ هند، با آن وسعت عظیم و منابع غنی خود، بیشتر از هر جای دیگر مدنظر بود زیرا این ناحیه از نظر بازار برای فروش و استحلای کالاهای انگلیسی هم، بی‌انداز قابل توجه بود. اهمیت شبه قاره و حفظ آن مستعمره برای انگلستان به حدی بود که برای اثبات مالکیت خود بر آن سرزمین، امپراطوران بریتانیا، خود را «امپراطور هند وانگلیس» می‌خواندند و برای نشان دادن اهمیت آن از نظر انگلیس و برای اینکه رقبا کاملاً آن را دریابند و در فکر جسارت و توطئه نباشند، کلمهٔ هند را قبل از نام انگلیس می‌آوردند!!. وقتی به تدریج منابع انرژی سروکله‌اش در خاورمیانه پیدا شد و ارزش و اهمیت آن را هم بوکشید، دیگر شمر هم جلودار انگلیس نبود و حالا دیگر تنها نگاهداری مستعمره‌ها نبود که افکارش را مشغول می‌داشت بلکه هر چه راه آبی و خشکی و دیگر عوامل مؤثر منطقه‌ئی که بنوعی در حفظ و حراست این مستعمرات مؤثر بودند، ولو دور از آنها هم اگر بود، در نظر می‌گرفت به طوری که چون دژهای باستانی که بانیان آن در اطرافشان دیوارهای حایل می‌کشیدند تا دشمن برای رسیدن به قلب دژ، مجبور به عبور از راههای کج و معوج آن دیوارها، گردد، انگلستان هم مثلاً برای حفظ هندوستان حیاتی، کشورهای اطراف را هم ولو اگر مثل افغانستان از نظر منابع سهل‌الوصول نباشند، تحت نفوذ و قدرت خویش درمی‌آورد که از نزدیک شدن رقبا و دشمنان به منابع مالی و استراژیکش، جلوگیری کرده باشد.

با توجه به اینکه امپراطوری قدرتمند روس بزرگترین و مخصوصاً نزدیکترین رقیب خطرناک وی به هندوستان بود، بنابراین در تنیدن این تار دفاعی به دور هند در برابر روسیه، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد، به خصوص که یکی از بزرگترین اهداف استراتژیک روسیه، دسترسی به آبهای گرم بود که نزدیکترین منطقه هم برای نیل به این هدف که در عین حال کوتاهترین راه را هم داشت اقیانوس هند و آبهای مربوط به آن مثل خلیج فارس و دریای عمان بود. پس با برنامه‌ریزیهای بسیار دقیق، قبل از هر چیز زمینهٔ استیلا واعمال نفوذ خود را بر سرزمینهای اطراف هند مثل افغانستان، تبت و

ایران، فراهم آورد. در بین این سه کشور، ایران به پاس سابقهٔ تاریخی بیشتر و فرهنگ بالاتر، مردمش نسبت به آن دو کشور دیگر، به راحتی به خواهشهای انگلستان گردن نمی‌نهاد و هراز چند گاهی هم، به پاس وجود شخصیتهای وطن‌پرست و با ایمانی چون امیرکبیر و ... در برابرش قدعلم می‌کرد و گردن می‌گرفت و به مقابله برمی‌خاست که در همین اواخر به حرکت محمدشاه قاجار به هرات و درگیریهای میرزاتقی خان امیرکبیر و اتفاقاتی چون واقعه «رژی» و ... می‌توان اشاره کرد مخصوصاً مقابله‌هائی که ایرانیان با پی بردن به نیات انگلسیها در جهت تسلط کامل بر ایران و انقیاد محض ایرانیان، از خود نشان می‌دادند و فرامین لندن را اعتنا نمی‌کرد.

البته در همهٔ این احوال وحشت انگلستان از ایران نبود بلکه از آن می‌ترسید که در کشمکشهای ایران وانگلیس، دولت ابرقدرت روسیه دخالت کرده و فیلش یاد هندوستان کند! و با این اوضاعی که حاکم بود، انگلستان به این نتیجه رسید که به جای اینکه مرتب با این سه کشور ایران و افغانستان و تبت کلنجار رود، با توجه به این حقیقت که اگر نیروئی از آن حمایت نکند، هیچکدام جرأت و قدرت مقابله با انگلیس رانخواهند داشت، پس چه بهتر که سعی کند به جای همهٔ این درگیریها، با روسیه که قویترین دشمن ممکن برای وی بود، معامله کند و ضمن دادن امتیازاتی هم به آن دولت، فکرش را از جهت هندوستان راحت سازد. امری که شگرد حامی ضعفا یعنی دولت بریتانیای کبیر بود که[... در زیرنقاب دوست و میانجی و مصلح خیراندیش ، همیشه برای اینکه تعبیهٔ شهرت و اعتبار او به کلی از میان نرود، کار جلادی خود را به یکی از ملل متحد خودواگذار می‌کند.... [1]].

انگلستان مدتها برای نیل به این هدف، منتظر فرصت بود تا اینکه اروپا دچار تغییر و تحولی شد که منافع روسیه را می‌توانست تهدید کند. ظهور دولت مقتدری به نام آلمان در اروپا به دنبال وحدت ۳۹ دوک نشین آن و به دنبال مذاکرات پیش گیرانهٔ فرانسه و انگلیس و عقد قراردادهای دوستی و مودت با هم، روسیهٔ مقتدر را به تکاپو انداخت. با این همه انگلستان مکار و عاقبت‌اندیش می‌دانست تا زمانی که روسیه از قدرت عظیمی که داشت برخوردار است، به راحتی و با اخذ امتیازاتی کوچک و کم‌اهمیت، تن به سازش با آن دولت نخواهد داد، به خصوص از خواسته‌هائی که در اروپا داشت مثل

---

۱. روزنامهٔ کاوه چاپ برلین ، کتاب کشف تبلیس یا دوروئی و نیرنگ انگلیس ص ۱

تنگه‌های بسفر و داردانل صرفنظر نمی‌نمود. پس با کمال مهارت روی به دولت جوان و تازه به دوران رسیدهٔ مقتدری به نام ژاپن آورد تا با دفاع از خواسته‌هائی که از روسیه داشت، او را وادار به جنگ با روسیه سازد و مکارانه در این راه هم موفق گردید. که در نتیجه شکست وحشتناک روسیه در سال ۱۹۰۵ از ژاپن و پادرمیانی فرانکلین روزولت رئیس جمهوری آمریکا با اشاره انگلیس و بزرگنمائی این توصیه به آمریکا، ضمن اینکه روسیه را مدیون خود ساخت، زمینهٔ عقد قراردادی را که مدتها دنبالش بود فراهم آورد. روسیه هم که از بی‌اعتبار شدن وضع نظامیش، به شدت دست و پای خود را گم کرده بود، از این قرارداد استقبال به عمل آورد. جالبترین مطلب در این مورد، بی‌خبری مطلق زمامداران ایران از سرنوشتی بود که برایشان رقم می‌زدند و رسماً کشورشان را به صورت مستعمرهٔ تحت‌الحمایه درمی‌آوردند. تنها وقتی به این واقعیت پی بردند که قرارداد امضاء شده، مورد بحث و بررسی روزنامه‌های کشورهای دیگر قرار گرفته بود و با اینکه بارها از سفیر و یا دیگر مأموران انگلیسی پرسیده بودند که : آیا عقد این قرارداد صحت دارد؟ هر بار پاسخهای فریب دهنده و مسخره‌ای شنیده بودند به این پاسخ وزیرخارجهٔ بریتانیا توجه کنید [... در ۲۱ ماه ژوئن ۱۹۰۷ وزیرمختار ایران راجع به این موضوع با «سرادوارد گری» وزیر امور خارجهٔ انگلیس ملاقات کرد و از او استفسار نمود و گفت: در باب قرارداد انگلیس و روس راجع به ایران، به او اطلاعاتی بدهد و علاوه کرد، گفت: اطلاح حاصل نموده است که کشور ایران را دولتین روس و انگلیس، به منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده‌اند. انتشار این موضوع اضطرابی در ایران ایجاد نموده است. جوابی که «سرادوارد گری» در این باب می‌دهد، قابل دقت و ملاحظه است. خود «گری» می‌گوید: من به او جواب دادم آنچه وزیرمختار ایران استنباط کرده صحیح نیست!؟! بهتر آنست که بگوئیم این قرارداد دولتین انگلیس و روس که ما می‌خواهیم به وسیلهٔ آن بین خود موافقت حاصل کنیم. این خواهد بود که ما میل داریم نفوذ خودمان را به آن نواحی کشور ایران که مجاور سرحدات روسیه است و محاذی آن قسمت‌های امپراطوری انگلستان می‌باشد! توسعه دهیم!...([1] و [2])] که البته این سئوال از طرف ایزولسکی نمایندهٔ روس هم جوابی این چنین گرفته است.

---

۱. کتاب قرارداد ۱۹۰۷ تألیف راجرز پلات چرچیل ص ۱۲۲

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در سدهٔ ۱۹ جلد هشتم، محمود محمود، ص ۱۸۵

اما خود قرارداد ۱۹۰۷

اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراطوران هندوستان! چون از روی صداقت مایل بودند که با رضایت طرفین بعضی مسائل راکه در آسیا دولتین در آن ذینفع بوده‌اند، تصفیه نمایند، مصمم شدند که به عقد موافقتی، از هرگونه اختلافات فیمابین روسیه و بریتانیا، جلوگیری نمایند... لذا مراتب ذیل را مقرر داشتند:

فصل اول – دولت بریتانیا متعهد می‌شود که **در ماوراء خطی** که از قصرشیرین شروع شده، از اصفهان و یزد و خواف گذشته به نقطهٔ در سرحد ایران در مقطع حدود روسیه و افغانستان (ذوالفقار) منتهی می‌شود، برای خود امتیازی خواه تجارتی باشد خواه سیاسی، از قبیل امتیاز راه آهن و بانک و تلگراف و ... تحصیل ننماید....بدیهی است محل مفصله فوق قطعه‌ایست که دولت بریتانیا متعهد می‌شود در آنجا در صدد تحصیل امتیازی نباشد.

فصل دوم: دولت روسیه از طرف خود متعهد می‌شود که در **ماوراء خطی** که از سر حد افغانستان، از «گزیک» شروع شده، از بیرجند و کرمان گذشته به بندرعباس منتهی می‌شود، برای خود امتیازی خواه تجاری باشد خواه سیاسی، از قبیل امتیاز راه‌آهن... تحصیل نکند...

فصل سوم: دولت روسیه متعهد می‌شود که بدون مذاکره و قرارداد با دولت انگلیس از اینکه در وسط خطوط مفصله در مواد ۱ و ۲ امتیازی به رعایای انگلیس داده شود، ممانعت ننماید و همچنین بریتانیا در باب امتیازی که به رعایای دولت روس در نقاط مزبور داده شود، همین تعهد را می‌نماید....

فصل چهارم: واضح است که عایدات گمرکات ایران غیر از گمرکات فارس و خلیج فارس که محل تأدیهٔ اصل و فرع قروضی می‌باشد که دولت ایران را بانک استقراضی و رهنی ایران تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است، کماکان به همان مصرف خواهد رسید...

فصل پنجم: در صورتی که در استهلاک یا در تأدیهٔ تنزیل قرض که ایران از بانک شاهنشاهی ایران (متعلق به انگلستان) و بانک استقراضی و رهنی (متعلق به روسیه) تا

تاریخ امضای این قرارداد نموده است، بی‌ترتیبی بروز نماید و اگر مقتضی شود که در عایداتی که محل استقراضی است که از بانک استقراضی و رهنی ایران شده است، روسیه در نقاطی که در مادهٔ دوم ذکر شده است نظارت نماید و اگر برای دولت انگلیس اقتضا نماید که در عایداتی که مادهٔ اول این قرارداد ذکر شده است، نظارت نماید.... امضاء آرتور نیکولسن نمایندهٔ انگلیس، امضاء الکساندر ایزولسکی نمایندهٔ روس. بتاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ در شهر بطرزبورغ...[۱].

چنانکه ملاحظه می‌شود این دو دولت بزرگوار چون ارثیهٔ پدری خود، خاک ایران را بین خویش تقسیم کرده و عملاً این کشور را تحت‌الحمایه خود قرار داده بودند و زمامداران ماهم بی‌خبر از همه جا و گاه با خبر از خیلی جاها! چنان فرمایشاتی فرموده‌اند که ار انگلستان فرشته‌ای نجات که خیلی پاک و منزه هم بوده، ساخته‌اند. به این گفتهٔ عبداله مستوفی که خود در معیت مشیرالدوله پیرنیا به انگلیس مسافرت کرد توجه کنید [.... این روزها دولت انگلیس در این کشور بی‌اندازه محبوب بود. مگر همین انگلیس نبود که در باغ سفارت خود را بروی آزادیخواهان گشوده بود؟ درست است که ایرانیان از رفتن به سفارت جز محلی که از حمله حکومت نظامی آسوده بود و به آزادی حرف خود را با شاه خود بزنند، مقصودی نداشتند! (که این امر جای بحث فراوان دارد و از حوصلهٔ این مقال خارج است) و انگلیسی‌ها هم در این آزادیخواهی کمک مادی و معنوی به ایرانی‌ها نکرده بودند! بلکه شاه بعد از دانستن مقاصد ملت خود، فرمان مشروطیت را داده بود. ولی همین بیرون آمدن آزادی از سفارت انگلیس چیز کوچکی نبود! (واقعاً که دستخوش! دلیلی بهتر از این نمی‌شود).... معاهدهٔ ۱۹۰۷ بین این دولت و دولت روسیه هم، گرچه بر ضرر حیثیتی ایران بود ولی، از حیث مادهٔ اگر موقتاً ولی در هر حال تاحدی جلو تجاوزات روسیه را که به خیال بلع کردن تمام ایران بود، می‌گرفت!! وآن دولت را در عملیات تجاوزکارانهٔ خود محدود می‌کرد...[۲]].

این فرمایشات مفهومی جز این نمی‌توانسته داشته باشد که اگر انگلستان قسمتی از

---

۱. قراداد ۱۹۰۷ – ع. وحید مازندرانی صفحه ۲۷ بتلخیص

۲. زیرنویس تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ـ محمود محمود ـ صفحات ۹۰–۱۸۹ بتلخیص

خاک ایران را با این قرارداد نمی‌بلعید، روسیه می‌بلعید و این قرارداد به نفع ایران بوده است و مردمی که بعد از اطلاع از انعقاد این قرارداد به شدت از خود عکس‌العمل نشان دادند، صلاح خود را نمی‌دانسته‌اند، عکس‌العملهائی که چنان شدت یافت که دولت انگلیس را وادار به توضیح نمود، هر چند توضیحی که عذر بدتر از گناهش باید خواند[۱] و چنان که بعدها ثابت شده علاوه بر دروغ بودن آن گفته‌ها، این دولت در حد یک خیانت عظیم در حق ملت کهنسال ایران مرتکب شده بودند و به قول «سیسیل اسپرینگ رایس Cecil Spring Rice» وزیرمختار بریتانیا در تهران که به وزیرخارجهٔ انگلستان گزارش داده بود: اعتبار و حیثیتی را که در نتیجهٔ طرفداری از آزادیخواهان نصیب انگلستان شده بود، با این قرارداد از بین رفت چنان که ایرانیان می‌گویند: انگلستان از پشت به ما خنجر زده است! اما بهترین نمونهٔ وقاحت انگلستان بخصوص و روسیه هم با وجود این همه بهانه آوردنها این بود که در ۱۹۱۵ میلادی، به دنبال فعل و انفعالاتی که صورت گرفت و در بحبوحهٔ جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ م)، برای جلوگیری از نفوذ آلمان ومتحدش عثمانی و خیلی کارهای دیگر، آن دو خط فرضی را هم طبق قراردادی مکمل بنام ۱۹۱۵ برداشتند و دیگر منطقه‌ای بنام بی‌طرف هم باقی نگذاشتند یعنی، ایران فقط به دوبخش منطقه نفوذ انگلیس و روس تقسیم گردید.

در هر حال چون بحث بیشتر دراین باره سبب اطالهٔ کلام و دور شدن از اصل مطلب یعنی وثوق‌الدوله خواهد بود لذا، همین قدر می‌گوئیم که طبق مدارک موجود، در جریان جنگ بین‌الملل اول، از خوش شانسی ایران ، انقلاب سوسیالیستی به رهبری «لنین» در روسیه صورت گرفت و بر اساس ایدئولوژی‌های خود، آن کشور برای قبولاندن خود به دنیا، تمام امتیازاتی را که در ایران بدست آورده بود، به خود ایران واگذار نمود. اما متأسفانه این عمل آنها بهترین فرصت را به روباه پیر و مکار و جنایتکار بریتانیا داد و به محض عقب‌نشینی نیروهای روسیه از ایران، با استفاده از خلاء موجود، بلافاصله دست به ایجاد نیروهائی درشمال به رهبری «آیرون ساید» زد و بدین وسیله نواحی شمال آذربایجان و گیلان را دراختیار خود گرفت و بعد هم اقداماتی که به تدریج به قسمتی از

---

۱. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ فعل و انفعالاتی که منجر به این قرارداد شد و چگونگی اثرات منفی آن مطالعهٔ جلد ۷ و ۸ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ نوشته محمود محمود توصیه می‌شود.

آنها خواهیم پرداخت. بعد از آنکه بر نقاط حساس و سوق‌الجیشی ایران، تسلط پیداکرد و فعال بلامنازع در سرتاسر ایران شد، به فکر افتاد تا تحت‌الحمایگی ایران را که حالا فقط منحصر به آن دولت بود به صورت رسمی درآورد و با عقد قراردادی فرمایشی به آنچه که بدست آورده، رسمیت بخشید. اما این کار ساده‌ای نبود و ترس از عکس‌العمل وطن‌پرستان ایران و آن عده از رجال آگاه و بیدار این مملکت، سبب گردید انگلستان برای اینکه کسی را که حاضر به این وطن‌فروشی باشد، پیداکند و صدالبته این فرد باید بسیار زیرک و مکار و عوامفریب باشد تا در برابر اقدامات بعدی توان و استقامت لازم را نشان دهد! زیرا در آن زمان در میان رجال ایران، نوکران بیگانه کم نبودند، اما این کار، کازی نبود که از عهدهٔ هر کس برآید. پس از یک بررسی کامل، انگلستان، حیله‌گرترین و بی‌پرواترین دست نشاندگان خود را از میان عوامل خود یافت و انجام این مأموریت را به وی محول نمود. که این شخص هم کسی نبود جز میرزاحسن خان وثوق‌الدوله»! لذا با فراهم آوردن زمینه‌ها و رعایت احتیاطاتی، بعد از مدتها مشاوره، قرارداد ننگینی که در تاریخ معاصر ما مشهور به قرارداد ۱۹۱۹ می‌باشد منعقد گردید و امضای وثوق‌الدوله چون داغی از ننگ بر پیشانیش نقش بست. حسین مکّی می‌نویسد [.... انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ یکی از حوادث مهم تاریخی اخیر ایران است. این قرارداد به منزلهٔ مضراب محکمی بود که به رشته‌های ساز ملت زده شد و از همهٔ طبقات، نغمهٔ مخالفت، سخت برخاست...[1]].

گند ننگ این قرارداد به اندازه‌ای بود که بوی تعفن آن به مشام خود آقا هم رسیده بود، چون وثوق‌الدوله که می‌دانست مرتکب چه خیانتی شده است بعد از هیاهوی اولیهٔ مخالفان، آن قرارداد را از لای اسناد وزارت خارجه درآورد و گم و گورش کرده واز بین برده بود به طوری که وقتی سالها بعد دکتر محمدمصدق برای دفاع از حقوق ایران و اعتراض به مداخلات دولت انگلیس در ایران، عازم سازمان ملل متحد و شورای امنیت بود، برای ارائه مدرک به اصل این قرارداد احتیاج پیدا می‌کند و هیچ جا حتی در بایگانی وزارت خارجه هم آن را نمی‌یابد. [.... ضمن اسنادی که لازم بود ببرند و صورت‌برداری شده‌بود یکی هم همین قرارداد ۱۹۱۹ بود. پس از مراجعه به وزارت

---

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکی، جلد اول ص ۱۸۰

خارجه و کوشش برای یافتن آن هر چه تجسس شد، نتوانستند اثری از آن بدست آورند. فعلاً این قرارداد در هیچ یک ازدستگاههای دولتی و حتی وزارت خارجه وجود ندارد و معلوم نیست پس از امضاء وثوق‌الدوله آن را چه کرده و یا به چه کسی سپرده است. بالاخره کتاب سلطان احمدشاه نویسنده را گرفتند و خود کتاب را نیز جزو اسناد، با خود به شورای امنیت بردند...[۱]]. یعنی وثوق‌الدوله چون کبک که وقتی سر خود را در برف فرو می‌برد و کسی را نمی‌بیند، تصور می‌کند که دیگران هم او را نمی‌بینند، غافل از اینکه نسخ این قرارداد حداقل در پروندهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس و خیلی جاهای دیگر خواهد بود، برای اینکه در ایران به دست اغیار نیافتد، آن را از بین برده یا پنهان ساخته است.

در هر حال برای اینکه خوانندهٔ این سطور بهتر بتواند نوشتهٔ نگارنده را درک کنند، بهتر است قبل از بحث، خود قرارداد را بیاوریم و بعد...

قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران
معروف به قرارداد ۱۹۱۹

نظر به روابط محکمهٔ دوستی و مودت! که از سابق بین دولتین ایران و انگلیس موجود بوده است و نظر به اعتقاد کامل به اینکه مسلماً منافع مشترکه و اساسی هر دو دولت در آتیه، تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزامی می‌نماید، و نظر به **لزوم تهیهٔ وسایل ترقی و سعادت ایران به حد اعلی!!**، بین دولت ایران از یکطرف و وزیرمختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی از دولت خود، از طرف دیگر، مواد ذیل مقرر می‌شود:

۱ ـ دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمامتر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق به استقلال و تمامیت ایران نموده است، تکرار می‌نماید.

۲ ـ دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کنترات اجیر و به آنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

---

۱. همان

۳ـ دولت انگلیس به خرج دولت ایران، صاحب منصبان و ذخائر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوهٔ متحدالشکل که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله! و سرحدات در نظر دارد ،تهیه خواهد کرد. عده و مقدار و ضرورت صاحب منصبان و ذخائر و مهمات مزبور، به توسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد، معین خواهد شد.

۴ـ برای تهیهٔ وسایل نقدی لازمه به جهت اصلاحات مذکور در مادهٔ ۱ و ۲ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد! تصمیمات این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد، تعیین می‌شود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته، دولت انگلستان به طور مساعده! وجوهات لازم که برای اصلاحات مذکوره لازم است، خواهد رسانید (خرج که از کیسهٔ مهمان بود، حاتم طائی شدن آسان بود).

۵ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران، به ترقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعهٔ تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد، حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکهٔ ایران و انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر و وسایل نقلیه تشویق نماید، در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرحهائی که مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد، حاصل شود.

۶ـ دولتین توافق می‌نمایند در باب تعیین متخصصین، طرفین برای تشکیل کمیته ئی که تعرفهٔ گمرکی را مراجعه؟ و تجدیدنظر نموده و با منافع حقه مملکتی و تمهید و توسعهٔ وسایل ترقی آن تطبیق نماید.

نکتهٔ جالب توجه در این بابت اینکه: انگلستان که دیگر با امضای این قرارداد، ایران را مستعمرهٔ خویش می‌داند، تصمیم می‌گیرد، تا قراردادهائی راکه تا آن روز با ایران امضاء کرده و قسمتی حالا دیگر زائد به نظر می‌رسند و یا به علت وجود انگلستان در رأس امور ایران!، لازم نیستند، لغو و یا تجدیدنظر در آنها به عمل آورد لذا، در تعقیب قرارداد، «ب – ز – کاکس» نامه‌ای را که به «مراسلهٔ ضمیمهٔ قرارداد ۱۹۱۹» معروف است به شرح زیر برای دولت ایران می‌فرستند:

جناب مستطاب اجل اشرف افخم

امیدوارم که حضرت اشرف در دورهٔ زمامداری، با موفقیت خودتان در امور مملکت ایران تعیین کرده‌اید، که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد، کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یک طرف اعادهٔ نظم و امنیت در داخلهٔ مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد، تقویت نماید. برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینهٔ لندن بوده! است من حالا مأذون هستم که به حضرت اشرف اطلاع دهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط به فورمهائی است که کابینهٔ حضرت اشرف اجرای آن را در نظر گرفته‌اند، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهد بود با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل، موافقت نماید:

۱ - تجدیدنظر در معاهدات حاضر مابین دولتین

۲ - جبران خسارات مادی وارده به مملکت ایران به واسطهٔ دول متخاصم دیگر

۳ - اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آن را عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره مابین دولتین خواهد گردید. این موقع را برای اینکه احترامات فائقهٔ خود را به حضرت اشرف تقدیم نماید، مغتنم می‌شمارم[۱].

پ.ز - کاکس

چنان که ملاحظه می‌شود با این قرارداد، انگلستان تمام امور ایران را از مالی و نظامی تحت نظارت مستقیم خویش قرار داده واز نظر سیاسی هم که معلوم بود. زیرا، وقتی ایران از خود اختیاری نداشته باشد به یک منطقهٔ تحت الحمایه تبدیل می‌شد و آن جملات فریبنده‌ای چون استقلال‌شناسی ایران و کمیتهٔ مشترک و تصمیمات مشترک، چنان که عملاً بعداً ثابت شد، جز برای عوامفریبی و انحراف فکری وطن‌پرستان ایران، نبود و تصمیم گیرندهٔ اصلی انگلیسیها بودند که حتی به ایرانیها اجازهٔ ترفیع درجه بالاتر از سروان را نمی‌دادند و یک گروهبان انگلیسی به یک افسر عالیرتبهٔ ایران امر ونهی می‌کرد. هر چند که عده‌ای معلوم نیست بر چه اساسی، حقایق اظهر من الشمس را

---

۱. زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه قاجار، حسین مکی ص ۸-۲۷

نادیده گرفته و می‌گیرند و دلایلی برای کار خود می‌آورند که جز گول زدن خود و مردمشان معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد. جالب‌ترین بعضی از این دفاعیات، اهمیت دادن به مادهٔ اول این قرارداد است که در آن دولت انگلیس استقلال ایران را به رسمیت می‌شناسد! (از کرامات شیخ ما این است ، برف را دید گفت می‌بارد!!). کشور ایران مستقل بود و این امر سابقهٔ چندین قرنی دارد. بنابراین به رسمیت شناختن استقلال ایران، شناخت یک حقیقت موجود بوده و چیزی جز فریب ملت ایران نمی‌توانست باشد، زیرا در همان حال که درمادهٔ اول قرارداد اظهار می‌دارد: استقلال ایران را به رسمیت می‌شناسم، در مواد دیگر تمام حق و حقوق این کشور را تحت نظارت و حمایت خود درمی‌آورد!! و ایران را تحت‌الحمایه می‌کند! [... در مادهٔ اول قرارداد دولت، انگلستان با قاطعیت هر چه تمامتر تعهداتی را که در سابق برای احترام اُستقلال مطلق؟! و تمامیت ایران کرده است، تکرار می‌نماید. این ماده به نظر ما (به نظر نویسندهٔ کتاب ایران وانگلیس) مهمترین مواد این قرارداد بود. دولتی که امضاءکنندهٔ قرارداد ۱۹۰۷ بود ودر ۱۹۱۹ در نقاط کشور ما ساخلو داشت! و از جنگهای ۱۸-۱۹۱۴، فاتح بیرون آمده بود، استقلال ایران را به رسمیت می‌شناخت و تعهدات سابق خود را تکرار؟ می‌کرد... این امر موفقیتی بود برای ایران و نتیجه‌ای بود از فداکاری آزادیخواهان و وطن‌پرستان ایرانی که پس از مشروطیت تحت عناوین مجاهد، فدائی، مهاجرین، افسران ژاندارمری، آزادیخواهان، استقلال طلبان رنج دیده یا شهید شده بودند...[1]].

واقعاً که خود انگلستان هم قادر نبود با چنین جملاتی از این قرارداد منحوس که به گفتهٔ خودنویسنده، از جانب تمام متفکرین و وطن‌پرستان ایرانی مورد انتقاد قرار گرفته بود، دفاع کند! اما جالبترین نکتهٔ این دفاعیه، شواهد آن است مخصوصاً آنجا که می‌گوید: دولتی که امضاء کنندهٔ قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ در نقاط کشور ماساخلو داشت. این درست مثل این است که کسی سیبی دارد و دیگری آن سیب را از دست وی می‌گیرد و شروع به خوردن می‌کند و درهمان حال به صاحب سیب بگوید: من قبول می‌کنم که این سیب مال تو است!! بحث و بررسی مواد دیگر قراردادهم، از مادهٔ اول آن کمتر

---

۱. کتاب ایران و انگلیس نوشتهٔ مهدی مجتهدی منتشره در سال ۱۳۲۹

نیست مثلاً [... دولت انگلیس در موقعی که دول اروپا مشغول اصلاح خرابیهای حاصل از جنگ بودند و به متخصصین خود احتیاج داشتند، قبول می‌کرد که برای دولت ایران، مستشار تهیه کند اما در کیفیت اختیارات آنان مداخله نداشت!... یا : دولت ایران میل داشت قشون مرتب و منظم داشته باشد تا استقلال کشور و نظم را محفوظ دارد.انگلیس هم همین آرزو را داشت (عجب فرشته‌ای بوده این انگلیس و ما نمی‌دانستیم) که ایران خود قادر به حفظ خود باشد. دولتی اگر بخواهد استقلال دولتی دیگر را از بین ببرد، برای آن دولت قشون و مهمات تهیه نمی‌کند!!....[1]].

چنان که ملاحظه می‌شود این نویسندهٔ محترم درست مثل اینکه بخواهد با یک بچه حرف بزند و او را اغفال کند. از این قرارداد دفاع می‌نماید: انگلیس هم همین آرزو را داشت که ایران قادر باشد از حقوق خود دفاع کند. با این حساب این همه اسلحه و مهمات که امروزه آمریکا و روسیه و ... به کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه سرازیر می‌کنند و پولی را که خود بابت نفت خودشان به آنها داده‌اند، با دست دیگر از ایشان پس می‌گیرند، به خاطر اجرای آمال و آرزوهای آنان برای دفاع آن کشورها از حقوق خودشان می‌باشد! پس چرا از آن اسلحه و مهماتی که به اسرائیل می‌دهند، به فلسطینیها داده نمی‌شود؟ کتاب ایران و انگلیس را وقتی کسی می‌خواند، اگر اسم نویسنده‌اش را نبیند تصور می‌کند که باید نوشتهٔ وزیرخارجهٔ وقت انگلستان، لردکرزن، و یا یکی از سیاستمداران آن کشور باشد.

با این حساب، اینکه دولت انگلیس بدون تصویب قرارداد از طرف مجلس شورای ملی ایران، بلافاصله دست به اشغال نظامی ایران زد و یک هیئت نظامی به ریاست ژنرال «دیکسون Dikson» و یک هیئت مالی به ریاست «آرمیتاژ اسمیت Armitage - Smith» به تهران فرستاد و یا بلافاصله دومیلیون لیره با بهره بالای آن زمان (۷٪) به وثوق‌الدوله داد و ... همه و همه اولاً به خاطر احترام به استقلال و تمامیت ایران بود!! که مجلس تصویب نکرده اجرا می‌نمود و نیز اشغال نظامی وتشکیل پلیس جنوب و ... هم ناشی از بزرگواری دولت دلسوز انگلستان بوده است! وثوق‌الدوله عاقد این قرارداد، وقاحت در خیانت را به پایه‌ای رسانده بود که علاوه از تقدیم دو دستی کشور و حقوق و استقلال آن به انگلستان، از ملت و دولت ایران طلب

---

۱. همان

می‌کرد که در مقابل این بزرگواری و شکسته نفسی دولت بریتانیای کبیر که ایران را به تحت‌الحمایگی خود درآورده است، از ایشان سپاسگزاری کنند: [.... در ادای این وظیفهٔ صعب.... مساعدت و حسن موافقت دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید و البته نباید از امتنان مساعدتهای آن دولت خاموش نشست! دولت معظم انگلستان در عقیدهٔ جلوگیری از هرج و مرج و ... با اولیای دولت شاهنشاهی ایران ابراز موافقت نموده و حصول این مقصود را موافق با مصالح خویشتن یافته و ... از کمک به کابینهٔ اینجانب مضایقت ننمود... [1]].

در بارهٔ ارزش امتیازاتی که انگلستان طبق قرارداد ۱۹۱۹ از ایران گرفته بود، همین بس که حتی برای خود انگلیسیها هم باورکردنی نبود [... آنچه را روس و انگلیس می‌خواستند، انگلیس تنها گرفت، لقمه‌ای قابل هضم نبود. وقتی «رویتر» امتیاز راه‌آهن را از میرزاحسین خان گرفت (مشیرالدوله) در برلین با سیمنس در اجرای آن صحبت کرده بود، گفته بود: این قرارداد غیرقابل اجرا است. زیاد گرفته‌ای! به شکل فارسی سنگ بزرگ علامت نزدن است. قرارداد میرزاحسین خان کمتر از قرارداد ۱۹۱۹ در نتیجه، نبود. به اندازه‌ئی شور بود که دولت انگلیس از آن حمایت نکرد و نقش بر آب شد وبی‌صدا گذشت... [2]].

قبل از عقد قرارداد ۱۹۱۹ که مذاکرات محرمانهٔ انگلیس با جناب وثوق‌الدوله در جریان بود، جنگ بین‌المللی اول به پایان رسید و کنفرانسی در پاریس به عنوان کنفرانس صلح پاریس ، منعقد شد که در آن کنفرانس، نمایندگان ایران که قبل از نخست‌وزیری وثوق‌الدوله به پاریس رفته بودند، هر چه سعی کردند تا اجازهٔ شرکت در کنفرانس را پیدا کنند، مقدور نشد و در این گیرودار، بیشتر آمریکا که تقریباً نقش اول را در کنفرانس داشت، مورد گلایه قرار گرفته بود. سفارت امریکا در ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹، نامه‌ای در این رابطه برای ایران می‌فرستد که بسیار جالب است [... جریدهٔ رعد (روزنامه‌ای که سیدضیاءالدین طباطبائی قبل از کودتا مدیریت آن را داشت و تنها

---

۱. زندگانی سیاسی احمدشاه ، تألیف حسین مکی صفحات ۳۱-۳۰ مأخوذ از اعلامیه رئیس الوزراء بتلخیص

۲. خاطرات و خطرات مخبرالسلطنهٔ هدایت صفحهٔ ۳۱۰-۳۰۹

مدافع قرارداد محسوب می‌شد) در مقالهٔ اساسی مورخهٔ ۱۹ اوت، از رفتار نمایندگان امریکا در مجلس صلح سوء تعبیر نمود، برای رفع اشتباه، عین ابلاغیه‌ای که از واشنگتن رسیده منتشر می‌گردد: سفارت امریکا - تهران - حکومت آمریکا به شما تعلیم می‌دهد که در نزد اولیا،امور ایران و جمیع علاقمندان جداً تکذیب کنید که حکومت اتازونی از مساعدت به ایران مضایقه نموده است. نمایندگان که از طرف حکومت اتازونی در کمیسیون صلح پاریس عضویت داشتند مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورده و مسئله ایران مطرح مذاکره شود. هیئت اعزامیه امریکا تعجب داشت که از هیچ طرف دیگر مساعدت به این مساعی‌خیرخواهانهٔ آنها نمی‌شد (یعنی از طرف کشورهای دیگر فاتح در جنگ از جمله انگلیس) ولیکن اکنون انتشار این قرارداد ایران وانگلیس (۱۹۱۹) تا درجه‌ای علت عدم موفقیت مأمورین اتازونی را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران، آشکار می‌سازد و به نظر می‌رساند که حکومت ایران مساعدت تاثیربخشی با نمایندگان خود در پاریس ننموده است! دولت اتازونی معاهدهٔ جدید ایران را با انگلستان با تعجب تلقی می‌نماید سفارت آمریکا...[۱]].

می‌گویند وقتی احمدشاه قاجار که از چگونگی قرارداد خبر نداشته و فقط زمانی به این موضوع پی می‌برد که وثوق‌الدوله ، اعلامیهٔ معروف خود دربارهٔ قرارداد را منتشر می‌کند! [... هیچ فهمیده‌اید که وثوق‌الدولهٔ بدبخت (بزرگترین فحش وناسزای احمدشاه ، بدبخت بوده‌است) چه دسته گلی برای ما به آب داده است؟... دیگر چه می‌خواستید بشود. مگر نفهمیده‌اید که دولت قراردادی بسته است؟....[۲]]. احمدشاه این مطالب را خطاب به درباریان می‌گفته است که البته بعد از تهدید و تطمیع‌هائی از جانب وثوق‌الدوله، بالاخره چون انگلیس را در پشت قرارداد می‌دید، ترسید که زیانهائی سیاسی برای سلطنت وی داشته باشد، کوتاه آمد و سرانجام به دنبال دوز و کلکهائی بسیار در انگلستان آمد به سرش از آنچه می‌ترسید ملت ایران به رهبری آزاد مردان و روشنفکران ایران که وطن را ذات وجودی خویش می‌دانستند، یکپارچه بر علیه این

---

۱. همان. در این فاصله وثوق الدوله به نخست وزیری رسیده واز کمک به نمایندگان ایران باز می‌ایستد.

۲. زندگانی سیاسی احمدشاه ص ۳۸

قرارداد و خیلی شدیدتر از قرارداد ۱۹۰۷ ، اعتراض کردند و شخصیتهائی چون دکتر محمدمصدق، که در تمام عمر در راه اعتلای ایران مجاهدت ورزید و در همهٔ قیامها و اعتراضات ضداستعماری و امپریالیستی پیشقدم بود، به مبارزه برخاستند. در همان زمان که جزو چند تن انگشت‌شمار که خیانتشان معلوم بود، سیدضیاءالدین طباطبائی، مدیر روزنامهٔ رعد و نخست وزیر کودتا، در دفاع از قراردادی که از قبل در جریان آن قرار داشت حرفهائی می‌زد و سخنرانیها می‌کرد مصدق ضمن حملهٔ شدید به این مدافع خیانت نوشت [... انسان جاه‌طلب به راحتی تملق می‌گوید، به آسانی دروغ می‌گوید و بدون احساس ناراحتی وجدان! به دیگران افترا می‌بندد و تهمت می‌زند . برای خوشبختی خویش حاضر است ملتی را به خاک سیاه بنشاند... در تاریخ ایران افراد جاه طلب و مقام پرست بسیار بوده‌اند. اما شاید رنگ عوض کردن‌های سیدضیاءالدین طباطبائی (نخست وزیر کودتای ۱۲۹۹) در طول تاریخ معاصر بی‌نظیر بوده است....[۱]].

این یک حقیقت بود و سیدضیاء بعدها خیلی روشنتر خود را نشان داد و دفاع یک چنین آدمی از وثوق‌الدوله با آن چنان خیانتی، چندان عجیب نبود. اینکه این خیانت چقدر وسیع بوده و برای انگلیسیها چه اهمیتی داشته ، همین بس که بعد از آنکه وثوق‌الدوله از طرف دولتهای روس و انگلیس در زمان اشغال ایران، با وجود اعتراضات شدید مردم، به نخست‌وزیری رسید ولی در اثر فشار مردم مجبور به استعفا شد بازهم دولت انگلیس شاه را وادار کرد که استعفایش را نپذیرد و در مردادماه ۱۲۹۷ مجدداً به نخست‌وزیری رسید. در همین دورهٔ نخست‌وزیری بود که وثوق‌الدوله شکر گذاری خود را با انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ به انگلستان ابراز کرد و آن دولت هم به پاس خیانت او را مفتخر به اخذ مدال «حمام» از طرف دولت بریتانیا نمود و همزمان معلم و رئیسش جناب «سرپرسی کاکس» را هم مدال شایستهٔ «سن ژرژمیشل» دادند که یکی از مهمترین نشانهای دولت انگلیس بامزایای فراوان بود[۲]. البته وثوق‌الدوله علاوه از نشان «حمام» مبلغ «ناچیزی» هم پول از انگلیس دریافت داشته بود [... به تحقیق پیوست که برای عقد قرارداد ایران و انگلیس در سنهٔ ۱۲۹۷ (۱۹۱۹ م) کابینهٔ وثوق‌الدوله از سفارت انگلیس پولی گرفته که بین اعضاء کابینه تقسیم گردد. مبلغ آن را

---

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد پنجم بتلخیص

۲. سیاست شوروی در ایران نوشتهٔ م – ع . منشور گرگانی ص ۱۴

یک کرور تومان (معادل پانصدهزار تومان) می‌گفتند. مطالب زیادی در اطراف آن گفته شد ولی آنچه بعدها مسلم شد، از آن پول دویست هزار تومان سهم وثوق‌الدوله، یکصدهزار تومان سهم فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر خارجه و یکصدهزار تومان به اکبر میرزا صارم الدوله وزیر دارائی و مقداری هم به دیگران داده شده است. پس از کودتا که قرارداد برهم خورد و روابط نصرت الدوله در درجهٔ اول و وثوق‌الدوله در درجهٔ دوم با انگلیسی‌ها تیره گشت، حرفهائی در اطراف آن شنیده شده و انگلیسیها هم جسته و گریخته حرفهائی در اطراف آن گفتند که حالا که نتوانسته‌اید قرارداد را اجرا نمائید، پولها را پس بدهید!....([۱] و [۲])].

با این قرارداد شخصیت جهانی ایران چنان پائین آمده بود که لرد کرزن به مشاور الممالک انصاری نمایندهٔ ایران در مورد شرکت نمایندهٔ ایران در کنگرهٔ صلح پاریس گفته بود [... با وجود این قرارداد و صحهٔ وزارتخارجه و امضای رئیس دولت و صحهٔ شخص پادشاه، دیگر برای ایران مقام آن نمانده است که بلاواسطه! به مجلس صلح مراجعه کرده و خسارات خویش را بخواهد! دولت انگلیس از روی این قرارداد، حافظ حقوق ایران است ودر مجلس صلح(منظور کنفرانس صلح پاریس بعد از جنگ بین‌الملل اول است) هرگونه مقتضی باشد، اقدام خواهد نمود...[۳]].

---

۱. یادداشتهای م.م.ا (مهندس مسعود انصاری).

۲. مرحوم علی‌اکبر دهخدا که می‌دانیم از نویسندگان و دانشمندان بودند و در ضمن نویسنده روزنامهٔ صوراسرافیل و خود نیز جزو سیاستمداران داخل گود بودند در حاشیهٔ کتاب زندگانی سیاسی احمدشاه این چند نفر دیگر را که قرار بوده از آن رشوه به آنها هم بدهند بدین ترتیب معرفی می‌کند ۱ ـ زین‌العابدین رهنما شیخ‌العراقین زاده ۲ – سیدمحمد تدین ۳ – ملک‌الشعراء بهار ۴ – سیدضیاءالدین طباطبائی ۵ – یک نفر تاجر سیاسی که بعد ها وکیل دماوند شد (فعلاً نامش را فراموش کرده‌ام (گویا کسرائی) ۶ – علی دشتی مدیر روزنامهٔ «شفق» بودند. از پول مزبور به شش نفر فوق داده نشد به آنها در آن وقت که روسیه انقلابی در بوکوس بود و ایران هم صدور مال التجاره را به آنجا قدغن کرده بود، به ایشان اجازهٔ صدور مقدار کثیری خواربار و کفش داده شد و آنها آن اجازه نامه‌ها را در بازار تهران فروختند هر کدام چند هزار تومانی پول بدست آوردند که تدین خانهٔ شهر و تجریش را از آن پول خرید و ملک الشعرا خانهٔ شهری خرید امضاء علی اکبر دهخدا (به نقل از زیرنویس ص ۱۱۳ زندگانی احمدشاه)

۳. روزنامهٔ حبل‌المتین سال سی و پنجم شماره دوم

وقتی نگارنده سالها بعد از این واقعه در یک مجلس خصوصی این فرمایشات جناب لردکرزن را برای یکی از دوستان میهن پرست خود خواندم، به شدت متأثر شد و گریست و چون مادر فرزند مرده ناله می‌کرد. این بازتاب تمام ایرانیان، با شرف و وطن‌پرست است و وقتی کسی چون وثوق‌الدوله سبب می‌شود که آقای لردکرزن به همین راحتی از ایران کهنسال سلب صلاحیت و اختیار بکند. بی‌اختیار انسان را در برابر این همه خباثت و خیانت، حیرت زده می‌سازد.

اما ماجرای کنفرانس صلح پاریس. بعد از جنگ جهانی اول ۱۸-۱۹۱۴ چنان که قبلاً اشاره شد، کنفرانسی به ریاست کشورهای فاتح در شهر پاریس پایتخت فرانسه تشکیل گردید که به نام آن شهر به کنفرانس صلح پاریس شهرت یافت. از جمله کارهای این کنفرانس صرفنظر از بده بستانهای دولتهای غالب و مغلوب و مسائل فنی مربوط به صلح، آن دسته از کشورهائی هم که از این جنگ ضرر و زیانی دیده بودند نمایندگانی به این کنفرانس برای مطالبات خود می‌فرستادند تا اقامهٔ دعوی کنند. طبیعتاً ایران نیز که یکی از ستمدیده‌ترین کشورهای جنگ زده با وجود اعلام بی‌طرفی و عدم دخالت در جنگ بود و سالها این سرزمین در زیر چکمه‌های روس و انگلیس و عثمانی له و لورده می‌شد، تصمیم به شرکت در این کنفرانس گرفت و نمایندگانی فرستاد، که البته خوداین اعزام نماینده هم تحت تأثیر جو موجود از بزرگواری وثوق‌الدوله و سایر عوامل، خودداستانی داشت. بدین ترتیب که قبلاً ناصرالملک همدانی نایب السلطنهٔ احمدشاه که در آن روزها در لندن بود و سردرآخر، در نظر گرفته می‌شود که وی این مأموریت را به صلاح خود نمی‌داند و قبول نمی‌کند. انگلیس شدیداً مشتاق بود که خود وثوق‌الدوله به این مأموریت تشریف ببرند که در نهایت به علت عدم موافقت احمدشاه که به علت توصیهٔ رجال وطن‌پرست مانع از این کار شد، مشاورالممالک انصاری وزیر خارجهٔ وقت، به این مأموریت اعزام گردید. خسارات وارده به ایران طبق برآوردهای رسمی، از طرف روسها ۱/۰۰۷۳۴۳ تومان و از جانب عثمانی ۴۹۷/۶۹۲ تومان بوده است که برای آن زمان رقم بسیار بالائی را تشکیل می‌داد. جمع کل تلفات جانی هم رقم سیصدهزار نفر رانشان می‌داد . هنگام حرکت هیئت نمایندگی ایران به پاریس، پرونده مربوطه آماده و تحویل آنان داده می‌شود. ذکاءالملک فروغی و حسین علاء و انتظام الملک، مسیو پرنی مستشار وزارت دادگستری ! و عبدالحسین انصاری فرزند مشار

الملک هم اعضای هیئت اعزامی بودند. در پاریس اقداماتی از سوی این هیئت مثل تشکیل جلساتی با نمایندگان آمریکا و .... به عمل می‌آید و درهمهٔ آن جلسات به اعلام بی‌طرفی ایران در جریان جنگ و عدم توجه روس و عثمانی به این بی‌طرفی اشاره می‌شود و جنایات و اعمال شنیعهٔ نیروهای آنان بیان می‌گردد بدون کوچکترین اشاره‌ئی به فجایع و جنایات و حق‌کشیهای دولت انگلستان در ایران، که طبق برنامهٔ تنظیمی کابینهٔ وثوق‌الدوله بوده است. نمایندگان ایران و برنامهٔ آنها بسیار مورداستقبال شرکت کنندگان در کنفراسن پاریس قرار می‌گیرد و در آن روزهائی که تقریباً رسیدن ایران به حقوق حقهٔ خویش قطعی به نظر می‌رسید، وثوق‌الدوله که از قبل با مشاورت بریتانیا مقدمه‌چینی کرده بود ، یک دفعه آس خود راکه همان قرارداد ۱۹۱۹ و خیانت نابود کننده اش بود، بر زمین زد و مشاور الممالک را هم از پست وزارت خارجه معزول و رفیق خائن خود نوکر صدیق انگلستان نصرت الدوله فیروز را به جای وی منصوب کرد[1]. بدین ترتیب رئیس هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس ، نمی‌توانست به عنوان یک مأمور رسمی دولت ایران صحبت کند. کنفرانس هم تحت نفوذ و توصیهٔ دولت انگلیس، به علت اینکه: به قول لرد کرزن، کشور تحت الحمایه انگلیس می‌باشد و آن دولت باید طبق قرارداد از جانب ایران صحبت کند، لذا مانع از شرکت هیئت ایرانی در کنفرانس شدند؟! در نتیجه مساعی ایران برای احقاق حقوق خود ودریافت خونبهای سیصدهزار نفر ایرانی جان باخته ، به جائی نرسید.

تأسف آورتر و بالاتر از خیانت وثوق‌الدوله، دفاع افرادی است که چنان که گفتیم، با چیدن صغریٰ و کبریٰ‌ها، سعی در صحت این خیانت وی و قبولاندن این لکهٔ ننگ به ایرانیان به عنوان یک خدمتند که در صدر اینگونه کسان باید از سیدضیاءالدین طباطبائی صحبت شود که در روزنامهٔ «زعد» به عنوان مدیر آن نشریه، به انتشار این دفاعیه پرداخت. هر چند که خیلی زود نشان داد که این جانبداری به علت همکاری و همراهی وی با وثوق‌الدوله و نوکری انگلستان بوده که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ وی به همراه میرپنج رضاخان و ... مهر تأیید بر این گفته زدند بعد هم کسانی که تعدادشان از سه چهار نفر تجاوز نمی‌کند، به این کار دست یازیدند که جذابترین و در عین حال

---

۱. به نقل از نشریات آن زمان و کتاب زندگانی سیاه احمدشاه

فریبنده‌ترین این دفاعیات که نویسنده بزرگوار آن می‌خواهد بر گفته‌های خود لباس علمی بپوشاند و .... چنان که گفتیم «جناب مهدی خان مجتهدی» نویسندهٔ کتاب «ایران و انگلیس» است که در بحبوحهٔ اغتشاشات بعد از جنگ جهانی دوم در ایران و آن روزهائی که زمزمه‌هائی برای ملی شدن صنعت نفت در ایران به رهبری دکتر محمدمصدق بلند می‌شد و هر روز این زمزمه‌ها به فریادها و نعره‌ها بدل می‌گردید، برای انحراف افکار عمومی و یا نمی‌دانیم، بی‌هدفی منتشر شد. چنان که تاریخ یک قرن اخیر نشان می‌دهد، هیچ قراردادی به اندازهٔ قرارداد ۱۹۱۹ به ضرر ایران نبوده و به اندازهٔ آن مورد حمله وانتقاد قرار نگرفته است و دفاع از آنچنان قراردادی را به هیچ وجه نمی‌توان یک نظریهٔ پژوهشی و یا عقیدهٔ شخصی با حمل به آزادی قلم و اندیشه نامید، آن هم بعد از گذشت زمان بسیار و در یک مقطع حساس آغاز مبارزات ملی شدن صنعت نفت. جالبتر از هر چیزی در این کتاب به تصویر کشیدن چهرهٔ انگلیس به عنوان یک فرشتهٔ صلح و نجات و یک ملک مصلح و خلاصه دایهٔ مهربانتر از مادر بودن بریتانیای کبیری که بیش از یک سوم جهان را به صورت مستعمرهٔ خویش درآورده بود و هر روز از یک گوشهٔ جهان فریاد مظلومانهٔ یکی از ملتهای استعمارزده بلند می‌شد [... چنان که ملاحظه می‌شود آن (قرارداد ۱۹۱۹) عبارت بود از اجرای سیاست احیاء ایران با ایستادگی و اصرار انگلیس در مقابل زمامداران ایران! جهت اصلاحاتی که روسیهٔ تزاری مانع آن بود...[۱]].

چنان که ملاحظه می‌شود تنور نویسنده حتی از خود انگلیسیها هم داغتر بوده و در مقابل چنین گفته‌ئی «سردنیس رایت» انگلیسی می‌نویسد [... قرارداد ۱۹۱۹ بریتانیا را به مداخله در امور داخلی ایران کاملاً مختار می‌ساخت و عملاً از مداخلهٔ سایر قدرتها مانع می‌گشت... کرزن (وزیر خارجه وقت انگلستان) به وزیران همکارش چنین توضیح می‌داد: که این قرارداد از آن رو لازم است که ایران بین هندوستان و بین‌النهرین که به تازگی تحت قیمومیت بریتانیا درآمده بود، واقع شده، به دامان بلشویکها (منظور سوسیالیستهای روسیه بود) نیافتد... برای ایرانیان این قرارداد در حکم تنگتر شدن حلقهٔ طنابی بود که بریتانیا به گردن ایران انداخته بود!... صحت این شایعات (فروختن

---

۱. به نقل از ترس از انگلیس نوشتهٔ محمود طلوعی ص ۷۷

ایران به انگلستان توسط وثوق‌الدوله در مقابل یک رشوهٔ جزئی) در نوامبر ۱۹۲۰ تأئید شد. در آن ماه یکی از معاونان وزارت خارجه بریتانیا در مجلس عوام اعتراف کرد که از محل وام دومیلیون لیره‌ئی که قرار بود به ایران داده شود، پیش‌پرداختی به عمل آمده است. این مبلغ که مقدار آن چهارصدهزار تومان و ۱۳۱۰۰۰ لیره بود. در ماههای اوت و سپتامبر ۱۹۱۹ پرداخت شده بود. بعلاوه به سه وزیر نامبرده (وثوق‌الدوله رئیس الوزراء - اکبر میرزا صارم الدوله پسر ظل السلطان وزیرمالیه و نصرت‌الدوله فرزند ارشد فرمانفرما و وزیرخارجه) تضمین کتبی داده شده بود که در صورت لزوم، در مکانی در امپراطوری بریتانیا، به آنان پناه داده خواهد شد....[1]]. که صرفنظر از تمام مسائل، در صورتی که این قرارداد به نفع ایران و به قول آقای مجتهدی برای احیاء ایران با ایستادگی و اصرار انگلیس بود، دیگر رشوه دادن چه لزومی داشت و وعدهٔ پناهندگی برای چه؟

اقدامات مخرب وثوق‌الدوله
برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹

فعالیت وثوق‌الدوله برای تثبیت و اجرای قرارداد تحت‌الحمایگی ایران، بسیار وسیع‌تر از آن است که در ظاهر دیده می‌شود و حتی در این راه دست به اقداماتی زد که بعضی از آنها، زیانشان در درازمدت کمتر از خود قرارداد نیست که به عنوان مثال می‌توان به اعمال نفوذ دولت در انتخابات مجلس شورا یملی اشاره کرد که جناب وثوق‌الدوله برای به رسمیت درآوردن خیانتش و از تصویب گذراندن قرارداد در مجلس، انجام داد و این عمل خلاف و ننگین، بدعتی بود که آن‌جناب برای اولین بار در ایران معمول کرد[2]. این کار وی سبب گردید که دولتهای بعد، از این روش پیروی کرده و افرادی را که آمادگی خیانت و یا همراهی کامل و اطاعت مطلق از دولت را داشتند، به مجلس بفرستند. انتخاباتی را که وثوق‌الدوله بدان ترتیب انجام داد، حتی بعد از خود

---

۱. انگلیسیها در میان ایرانیان نوشتهٔ سردنیس رایت ترجمهٔ لطفعلی خنجی بتلخیص

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی ص ۴۲۵

وی هم سبب دردسر گردید [... یکی از مسائل پیچیده و پرمسئله و دشواری که کابینهٔ مشیرالدوله (بعد از استعفای وثوق‌الدوله) با آن مواجه بود، مسئلهٔ انتخابات بود. وکلائی که پس از انعقاد قرارداد انتخاب شدند وکیل «قراردادی» هستند و انتخابشان از روی جریان طبیعی نبوده و باید انتخابات تجدید شود...[۱]].

دیگر از اقدامات وثوق‌الدوله سرکوبی مخالفات قرارداد بود که برای انجام آن دست به اقداماتی ناجوانمردانه زد که هر کدام از آنها برای سرافکندگی یک انسان کافی است. وثوق‌الدوله وقتی انگلیسیها بدون تصویب قرارداد در مجلس ، دست به تشکیل نیروی پلیس جنوب زد و صولت الدوله قشقائی رئیس ایل قشقائی با آنها به نبرد پـرداخت. برای سرکوبی وی [..... کابینهٔ وثوق‌الدوله که دست نشاندهٔ بیگانه بود، علاوه بر اینکه با او (صولت الدوله) همراهی نداشت، در جنگ با نیروهای جنوب، بر ضد وی نیز بود و حتی او را هم محض رضای خاطر انگلیسیها از ریاست ایل قشقائی بر کنار نمود و ایل را علیه وی شوراند. برادرش «سردار احتشام» را که مـتمایل بـه انگـلیسیها بـود، بـه ریاست ایل قشقائی منصوب نمود...[۲]].

علاوه از عوارض منفی قرارداد ۱۹۱۹ و میزان خیانتی که وثوق‌الدوله بدان وسیله در حق ایران و ایرانیان مرتکب شده بود، مسائلی دیگری هم وجود داشت که هر یک به نوبهٔ خود قابل ذکرند و لازم به بررسی می‌باشند تا خوانندهٔ این سطور، به علت قـرار گرفتن این رجل سیاسی وابسته به بیگانه را در ردیف چهره‌های منفور تاریخ معاصر ایران بهتر پی ببرند. یکی از بارزترین این عوارض منفی قـرارداد، قـایل بـودن حـق حاکمیت بر ایران و قطعیت اجرای مورد قرارداد، از جانب دولت انگلیس بود به طوری که وقتی قرارداد در نهم اوت ۱۹۱۹ بین دو عامل انگلیس که یکی از آنها ایرانی و بنام نخست وزیر ایران (وثوق‌الدوله) و دیگری یک انگلیسی به نام نماینده آن دولت بنام «سرپرسی کاکس» بود، به امضاء رسید، انگلستان با اطمینان کاملی که به اجرای این قرارداد داشت، بدون توجه به طی مسیر قانونی آن در ایران و تصویب از سوی مجلس و امضای شاه ایران، بلافاصله اقدام به پیاده کردن بندهای قرارداد که برای دولت بریتانیا در اولویت ویژه بودند، نمود از جمله آنها که در عین حال نخستین اقدامش بود، انحلال ژاندارمری و تشکیل یک نیروی ویژه هفت هزار نفری در منطقهٔ فارس می‌باشد که به

---

۱. همان

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد پنجم ص ۱۶۳

پلیس جنوب شهرت یافت. این نیرو حتی بیش از نیروی قزاقی که توسط فرماندهان روسی تأسیس و اداره می‌شد و به همین جهت مورد نفرت عامهٔ ملت ایران قرار داشت، موردتنفر قرار گرفت و به خاطر اقدامات خشونت‌آمیز در اجرای منویات بریتانیا، از جانب وطن‌پرستان و مخصوصاً قبایل فارس، مرتب مورد تعقیب و آزار بودند. کلنل محمدتقی خان پسیان افسر میهن دوست ژاندارمری هم در ادامهٔ همین بازتابها بر علیه این اقدامات و ادامه‌اش از جانب برادر وثوق‌الدوله یعنی قوام‌السلطنه، در جریان کودتای ۱۲۹۹، یعنی دو سال بعد از قرارداد، به مقابله و مبارزه پرداخت و به امر و دستور صریح قوام‌السلطنه شهید گردید[۱].

شدت عکس العمل روشنفکران و متفکران جامعه و در نتیجه، مردم ایران در مقابله با قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله چندان زیاد بود که عاقدین این قرارداد را به وحشت انداخت و از طرفی برای خائنان ایرانی یعنی سه تفنکدار (وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله فیروز و وزیرخارجه و صارم‌الدوله وزیر دارائی) زمینهٔ پناهندگی را در نهایت فراهم آوردند و از سوئی نیز زعمای دولت انگلیس که از آنچه که به نام قرارداد ۱۹۱۹ کاشته بودند، نتوانستند بدروند وبهره گیرند، به فکر چیدن صغری و کبری‌هائی شدند تا بلکه قسمتی از امتیازات مندرج در قرارداد را برای خویش نگاه دارند. اما نویسندگان و روزنامه‌نویسان و شاعران آزادهٔ این مملکت چنان غوغائی برپا کرده بودند که گردوخاک حاصله، امکان پیاده کردن نقشه‌ها و طرحهای موذیانه را از آنان می‌گرفت. از پیشوایان جسور و بیباک این قیام محمد فرخی یزدی، میرزادهٔ عشقی، عارف قزوینی و ... قابل ذکرند که با اشعار بیدارکننده و رسواساز خائنان، مرتب با عاقدین «سند فروش ایران» در مبارزه بودند. وقتی فریاد فرخی یزدی بلند می‌شد که:

با وثوق الدوله‌ای باد صبا گو این پیام — باوطنخواهان‌ایران‌بدسلوکی‌نیک نیست
... گربگوئی‌موطن‌خود راچرا دارنددوست — الفت ملت به موطن قابل تفکیک نیست
... داد ملت دادگر بستاند از بیدادگر — دادخواه‌ار دراروپ‌وملت‌آمریک نیست

.... — ....

یا داد که دستور دیوی، خوی زبیداد — کشور جم را به باد بی‌هنری داد

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب تبریز از نگاهی دیگر نوشتهٔ حبیب‌الله تابانی بخش مشاهیر تبریز مراجعه شود.

داد قــراری کــه بــی‌قراری مــلت — زآن بــه فـلک مـی‌رسد زولوله و داد
... چشم بدت دور وه چه خوب نمودی — خــانهٔ مــا را خـراب، خـانه‌ات آبـاد
شــاد از آنــی کــه داده آتش کـینت — آبروی خـاک پـاک مـا هـمه بـر بـاد
درمــائه بـیستم کـه زنـدگی آفـریک — گشــته ز زنـجیر و بـند بـندگی آزاد
خواجهٔ ما دست بسـته، پـای شکسـته — یک ســره مـا را بـه قـتلگاه فـرستاد
هـــمتی ای مــلت ســلالهٔ قــانون — غـــیرتی ای مــردم نــبیرهٔ کشــداد

نالهٔ میرزادهٔ عشقی بلند می‌شد که:

نگهداری این کشـور اگـرنـاید ز دست تـو — چرابا دست خودبدهی‌به‌دست انگلستانش؟

در همین حال وثوق‌الدوله هم که اگر گوشش بدهکار اینچنین حرفهائی بود، این خیانت را مرتکب نمی‌شد، دستور داد هفده نفر از سردسته‌های مخالفان مثل فرخی و عشقی و ... را یکجا در یک مجلس روضه‌خوانی، توقیف کردند و به زندان انداختند و بدین ترتیب به ملت هشدار داد که پاسخ مخالفان قرارداد چیست؟ میرزادهٔ عشقی که به زندان قلهک انداخته شده بود، طی مقالات و اشعار هیجان‌انگیزی، وثوق‌الدوله را رسوا کرد چـنان کـه در یک سری مقالات در پاسخ یکی از فرمایشات بزرگوارانهٔ!! وثوق‌الدوله که گفته بود: **هرکس پول داد باید برای اوکار کرد! وجدان، عقیده و مسلک موهوم است!!»** نوشت [... وثوق‌الدوله علاوه از بستن قرارداد ایران و انگلیس، یک گناه بزرگتری مرتکب شده و آن اینست که الفبای فساد اخلاق را در جامعه تدریس کرده به این معنی که مردم را دله کرده، احزاب سیاسی را کاسبی از راه تغییر عقیده آموخت، بالاخره ایمان و عقیده و وجدان را از اذهان اغلب آزادیخواهان محو ساخت.... گناه وثوق‌الدوله این است که به مردم مشق دله گی داد. گـناه وثـوق‌الدوله اینست که ایمان سیاسی و وجدان را موهوم کرد. قبل از زمامداری وثوق‌الدوله هم، همین مردم مثل امروز بی‌پول بودند و هـم نـان مـی‌خواسـتند. چـرا آن روز سـینه زن خـائنین نمی‌شدند؟ چرا آن روز از حلقوم احدی زنده باد قوام السلطنه شنیده نمی‌شد؟ آن ایام ایامی بود که جمله «هرکس پول داد برای او باید کار کرد، وجدان، عقیده، مسلک موهوم است، از دهان هرکس بیرون می‌آمد، به عدد حروف این جملهٔ منحوس، در دهن گندیدهٔ او سرب جا می‌دادند. وثوق‌الدوله آن ایام را از ما گرفت... حالا دزدی، زرنگی نامیده می‌شود، درستی، بی‌عرضه گی! افسوس این شد عاقبت این محیط... کاری که برای ما در حدود امکان است اینست که: پای معلم اول و دوم الفبای فساد اخلاق را از ایران ببرّیم...([۱] و [۲])].

---

۱. به نقل از شماره ۵ روزنامهٔ قرن بیستم عشقی سال دوم ۱۸ بهمن

مگو که‌غنچه چرا چاک‌چاک و دلخون‌است / که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونهٔ دل آزادگان بود گل سرخ / چون این کلیشهٔ اوراق سرخ، دل‌خون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب، این است / زبان سرخ زبان نیست، بیرق خون است[۳]

نگارنده متحیر است از اینکه این آقای وثوق‌الدوله چگونه و چرا چنین سخنی بر زبان رانده است؟ حتی امروزه که اخلاقیات به خاطر نفوذ مادیات نسبت به گذشته‌ها ضعیفتر شده است، یک کودک دبستانی هم از ادای چنین مطلبی خجالت می‌کشد و فقط وجود خصوصیّات زشت پرروئی و وقاحت است که می‌تواند انسانی را تا این درجه به پائین بکشد و او را وادار به بیان چنین فرمایشی سازد، زیرا حتی آن دله‌دزد و رشوه گیر و فاسدی که تن به این کارها می‌دهد، اقلاً سعی می‌کند ظاهر را حفظ کند. این آقا واقعاً درعمل نیز ثابت کرده بود که برایش وجدان و مسلک و عقیده، به اندازهٔ یک پشیز ارزش ندارد و فقط یک چنین آدمی است که می‌تواند در مقابل دویستهزار تومان کشورش را به حراج بگذارد و با خیانت به ملتی که او را در رأس کار قرار داده، کشورش را تحت‌الحمایهٔ بیگانه قرار دهد. در تاریخ ما انسانهای خائن بسیار بوده‌اند. وقتی قراردادهائی با دارسی‌ها و رویترها می‌بستند، با ناآگاهی به عواقب کاری که انجام می‌دادند، عمل می‌کردند، چنان که وقتی به ناصرالدین شاه می‌گفتند، درجواب می‌گفت: آنها هر قدر زمین‌ها را بشکافند، به اندازهٔ پولی که به ما داده‌اند، پیدا نخواهند کرد! اما جناب وثوق‌الدوله با بیان این حرف معلوم است که درکمال آگاهی و هوشیاری وطنش را در مقابل چند تومانی، فروخته است. تتمهٔ قرارداد و وعده‌های مکرر «سرپرسی کاکس» به او و دستیاران طرارش در مورد تأمین پناهندگی و زیر سایه قراردادنشان، خود بهترین دلیل بر این امر است زیرا چنان که قبلاً اشاره شد، اگر چنان که قرارداد ۱۹۱۹ ، به قول مدافعین (ناآگاهش!!) آن یک قرارداد عادی فیمابین دو دولت بود، دیگر وعدهٔ تأمین و پناهندگی به عاقدین آن لزومی نداشت [.... ضمیمهٔ ۶: متن نامهٔ کاکس به وثوق‌الدوله مورخ نهم اوت ۱۹۱۹. حضرت اشرف: نسبت به قراردادی که امروز بین دولتین ما منعقد گردید، مجاز هستم به اطلاع حضرت اشرف

---

۲. کلیات مصور میرزادهٔ عشقی، علی اکبر مشیر سلیمی ص ۱۲۰-۱۱۹

۳. همان

برسانم که اعلیحضرت سلطان احمدشاه و جانشینان، از پشتیبانی دوستانهٔ اعلیحضرت پادشاه بریتانیا، تا زمانی که مطابق سیاست ما و مشورت با ما!! رفتار نمایند، بهره‌مند خواهند بود! تا حسن معاضدت و تأمین مالی را در صورت احتیاج به اختیار آن حضرت بگذارد. به علاوه هرگاه مورد حاجت واقع شود، پناهندگی در امپراطوری بدهد...[1]]. و همچنین در ضمیمهٔ ۷ قرارداد ـ نامهٔ محرمانهٔ «کاکس» به وثوق‌الدوله و نیز نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله وزرای خارجه و دارائی کابینه‌اش که همکاران خیانتش بودند در همان تاریخ (نهم اوت ۱۹۱۹) آمده است [... حضرت اشرف موجب بسی خوشوقتی است به اطلاع حضرت اشرف برسانم که دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا، به من اجازه می‌دهد، اعلام نمایم: به ملاحظهٔ قراردادی که امروز نهم اوت ۱۹۱۹ بین دولت اعلیحضرت و دولت ایران منعقد گردیده، دولت پادشاهی بریتانیا آماده است که حسن خدمت خود را در اختیار حضرت اشرف بگذارد و همچنین در صورت لزوم، مساعدت مالی و پناهندگی در امپراطوری بریتانیا را برای شما فراهم آورد...[2]].

اولاً توجه شود که این وعدهٔ پناهندگی و مساعدت مالی چقدر مهم و نیز حتمی به نظر می‌رسیده که دو ضمیمه را جزو قرارداد و به صورت بسیار محرمانه قرار داده‌اند زیراخودشان می‌دانستند که چه دسته گلی به آب داده‌اند و ملت حتماً عکس‌العمل در آن حد نشان خواهد داد که ممکن است حضرات مجبور به فرار باشند. ضمناً این مراسلات نشان دهندهٔ یک واقعیت می‌باشد که خود دولت انگلیس به خوبی به گشادی کلاهی که سرملت ایران به کمک حضرات گذاشته آگاه بوده و لذا انتظار عکس‌العمل ملت ایران و رهبران ازاده و روشنفکران آگاه را هم داشته است و به همین سبب به نوکرانش تأمین می‌داده که با فکر راحت مشغول انجام وظیفه باشند و هر وقت هم احساس خطر فرمودند به سرپناهی که ارباب برایشان فراهم کرده، پناه ببرند. در اینجا یک واقعیت دیگر هم برای ما روشن می‌شود و آن هم اینکه در کشورهائی مثل ایران که مخصوصاً در آن روزگار، مردمش هنوز به آگاهیهای سیاسی و آزادی‌های اجتماعی نرسیده‌اند و به مسائل پشت پردهٔ سیاسی پی نبرده‌اند و در نتیجه چیزی به نام قانون

---

۱. به نقل از زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه حسین مکی ، ص ۴۱-۴۰ از متن قرارداد

۲. کتاب اسناد سیاسی وزارت خارجه

وجود ندارد، زمامدارانشان ولو علاقمند به رشد ملی هم باشند، وقتی هوا را پس دیدند و منافع خود را در خطر، همه چیز را و همهٔ مصالح مملکتی و ملی را فراموش می‌کنند و چون جناب ملانصرالدین که وقتی دزد را دید که همهٔ وسایل منزلش را برداشته و راه افتاد که برود او هم بلند شد با دزد همراه گردید .قتی دزد بر وی نهیب زد و خواست برگردد، با نهایت خشونت فریاد زد آخر شما وسایل شخصی مراهم برداشته‌اید یا آنها را بگذارید و بقیه را ببرید و یا منهم با شما خواهم آمد! این بزرگواران هم کاری به کار دیگران ندارند و فقط به فکر منافع شخصی خویشند. احمدشاه قاجار هم که به ظاهر بهترین‌های شاهان قاجار بوده و گویا به قانون هم پایبند و مقید، وقتی به چگونگی قرارداد منعقده پی برد بعد از داد و بیدادی که به راه انداخت [.... و بنای پرخاش را با وثوق‌الدوله می‌گذارد و بالاخره با تغییر او را مرخص می‌کند.... از اینرو شاه هم متوجه می‌شود که اگر با ملیون و مخالفین قرارداد که یکطرف آن انگلیسیها بودند، رسماً موافقت نماید، ممکن است اشکالاتی در امور کشور ایجاد کند، چه موافقت شاه با مخالفین قرارداد رسماً مخالفت شاه با وثوق‌الدوله و قرارداد، به شمار می‌رفت و این کار ممکن بود زیانهای سیاسی هم برای سلطنت او، داشته باشد! لذا با چند نفر از خاصان خود و برخی از رجال ایران مثل مرحوم مشیرالدوله و مرحوم مستوفی الممالک مخفیانه مشورت می‌نماید و به آنها می‌گوید: اگر با قرارداد موافقت بکنم، به زیان کشور خواهد بود و اگر مخالفت بکنم... بنابراین به عقیدهٔ من بهتر این است همانطوری که قبلاً هم تصمیم داشتیم، موقتاً به اروپا مسافرت کنم تا در تهران نباشم!.... وقتی که از اروپا مراجعت کردیم، قطعاً تکلیف یکسره و موضوع منتفی شده است با این ترتیب رسماً با هیچ یک مخالفت و موافقتی نکرده‌ایم (به به از این فکر بدیع) حاضرین این فکر و تصمیم شاه را پسندیده رأی ملوکانه! را صواب و به صلاح مملکت تشخیص دادند....[۱]].

اگر خوب به این فرمایشات بدیعانه! شاهانه! توجه شود که مورد تأیید حاضرین از خود بی‌خاصیت‌ترش هم قرار گرفته بود، به یک مطلب جالب که در فوق بدان اشاره کردیم، پی می‌بریم و آن اینکه با وجود مخالفت شدید خود احمدشاه با این قرارداد،

---

۱. زندگانی سیاسی احمدشاه به تلخیص ص ۳۹

وقتی پای مصالح شخصی و عاقبت سلطنتش به میان می‌آید، همه چیز فراموش می‌شود و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. هیچ یک از آن رجال بزرگوار هم از او نمی‌پرسند که حضرت آقا وقتی که قرار است مشکلات مملکت را مردم خودشان حل کنند و در مواقع مقتضی میدان را خالی کنی و به آمال کده‌!های خود روی آوری و ... پس وجود حضرتعالی به چه درد این مملکت می‌خورد و خون این مردم را از هزار طرف، خود و اطرافیان محترمت، چرا می‌مکید؟ و تازه [.... شاه از مدتی قبل از افشاء قرارداد، از خارج و داخل شنیده بود که قراردادی در شرف انعقاد است! لذا تصمیم داشت بدون اینکه موافقت یا مخالفتی کرده باشد، مدتی به اروپا مسافرت نماید...[۱]]. لذا چنان که گفتیم ماهیت وجودی این اعلیحضرت چه بوده است؟ قابل تأمل می‌باشد. حالا دنبالهٔ این ماجرا را که بسیار طولانی است، به صورتی که فقط نکات بسیار جالبش آورده شود، مرور می‌کنیم! در اروپا اعلیحضرت مخالف قرارداد، بعد از آنکه مدتی در فرانسه توقف می‌کنند، از پاریس عازم لندن می‌گردند و دولت انگلیس هم یک کشتی اختصاصی به خدمتش می‌فرستد و در قصر سلطنتی بوکینگهام هم از وی پذیرائی می‌کند. در سر میز شام هر چند احمدشاه در متن سخنرانیش که توسط نصرت‌الدوله وزیرخارجه‌اش که بتوصیهٔ وثوق‌الدوله عمداً با شاه به اروپا فرستاده می‌شود، تهیه شده بود، جملاتی را که دال بر موافقتش با قرارداد بود، قلم می‌کشد، اما نصرت‌الدوله که خود از نویسندگان قرارداد بوده، دست بردار نمی‌شود و رسماً در پیش عموی شاه (ناصرالملک) با لحن تهدیدآمیزی اعلام می‌کند که: اگر این جملات خوانده نشود، سلطنت قاجار در مخاطره است. اما مقاومت احمدشاه و عدم ایراد سخنرانی وی به صورتی که خواست دولت انگلستان و نصرت‌الدوله بود، خود واقعاً قابل تحسین است هر چند گفته‌های دیگری هم مطرح است[۲]. اما به حق احمدشاه آنگونه که نشان داده است. علاقمند به دمکراسی و فردی وطن‌پرست بوده است. اما ایرادهائی بر وی وارد

---

۱. همان زیرنویس ص ۴۰

۲. مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود، ضمن شرح چگونگی مقاومت احمدشاه، در برابر امضاء قرارداد در یکجا می‌نویسد [.... بعداً شنیده شد سعی نصرت الدوله و ناصرالملک، در میهمانی بلدیه (شهرداری لندن که فردای مهمانی کاخ سلطنتی برپا بوده‌است) به نتیجه رسیده و امضاء کرده است... (ص ۳۱۰ پاراگراف آخر)]

است که از جمله بی‌ارادگی و کج دار و مریض رفتار کردنش می‌باشد که بسیار مورد انتقاد می‌باشد. در مورد قرارداد هم علاوه از اظهارات مخبرالسلطنهٔ هدایت، در جاهای دیگری هم صحبت از تسلیم احمدشاه شده است مثلاً: روزنامهٔ نان از نشریات فرانسه در همان زمان نوشته بود که: پادشاه ایران مملکت خودش را به چند «فلس* فروخت[1] ولی این گفته هم با آنچه که شنیده شده و پذیرائی مجلل فرانسه از وی، با حقیقت وفق نمی‌دهد مگر اینکه نصرت‌الدوله و ناصرالملک عباراتی در نطق شاه گنجانده باشند که در ترجمهٔ انگلیسی مفهوم قبول را رسانده باشد. در تهران هم همان موقع شهرت دادند که شاه امضاء کرد. البته خبرش از طرف «رویتر» بود[2].

در هر حال اینجا برای ما که بعد از آن روزها هستیم و وقایعی را دیده‌ایم و با توجه به آن، این حق را هم در تشخیص صحیح عکس‌العمل آتی انگلیس، باید به احمدشاه داد و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ، یعنی دو سال بعد از قرارداد، توسط نوکری دیگر از نوکران انگلیس، یعنی سیدضیاءالدین طباطبائی بود که احمدشاه پیش‌بینی کرده بود و از آن می‌ترسید. اما می‌گویند در پاسخ به تهدیدی که می‌شود، احمدشاه اظهار می‌دارد: سلطنت بر ملتی که در بند بیگانه است، افتخاری ندارد. احمدشاه مرد قانونمندی بود. و احترامی قلبی به قانون اساسی داشته است. وقتی اطرافیان در فرانسه به او اعمال عکس‌العمل نظامی و ... را در مورد رضاشاه پهلوی را به او تکلیف می‌کردند، گفته بود: هر کاری که می‌کنید، باید توسط مردم و بر اساس قانون و مخصوصاً قانون اساسی باشد.

قرارداد ۱۹۱۹ ننگی بزرگ بر ملت ایران تحمیل می‌کرد و عمق خیانت وثوق‌الدوله به اندازه‌ای بود که انگلیسیها هنوز هیچی نشده و قرارداد در مجلس به تصویب نرسیده، خود را مالک الرقاب و ارباب بی‌چون و چرای ایران می‌دانستند و بعد از سالهای دراز هنوز هم وقتی یک ایرانی وطن‌پرست سخنرانی مشهور جناب لردکرزن وزیرخارجهٔ وقت انگلستان را می‌خواند، احساس خفت و خواری و بردگی می‌کند. میرزادهٔ عشقی شاعر و روزنامه‌نگار بزرگ و شهید معاصر ایران، در قطعه‌ای به نام عشق وطن می‌نویسد [.... بنام عشق وطن مندرجات ذیل را در این کتابچه ثبت می‌نمایم که شاید بعد از من یادگاری بماند و موجب آمرزگاری روح من باشد. باید دانست که این ابیات فقط و فقط اثر احساساتی است که از معاهدهٔ دولت انگلستان و ایران، از طبع من ناشی

---

۱. همان ص ۳۱۱

۲. همان

شده و این نبود مگر آن که چون این معاهده در ذهن این بنده جز یک معاملهٔ فروش ایران به انگلستان، چیز دیگری تلقی نشده، این بود که از بدو اوان اطلاع از این مسئله شب و روز، هرگاه راه می‌روم، فرض می‌کنم که روی خاکی راه می‌روم که تا دیروز مال من بود و حالا مال دیگری است! هر وقت آب می‌خورم می‌دانم این آب ... الخ این بود که شب و روز، این اندیشه‌ها مرا راحت نگذارد...

هر چه من زاظهار راز دل تحاشی می‌کنم — بهر احساسات خود مشکل‌تراشی می‌کنم
زاشک هی بر آتش دل آب‌پاشی می‌کنم — باز طبعم بیشتر آتش‌فشانی می‌کند
ز انزلی تا بلخ‌وبم‌را اشک‌من‌گِل‌کرده است — غسل بر نعش وطن خونابهٔ دل کرده است
دل دگر پیراهن دلدار را ول کرده است — بر زوال ملک دارا نوحه‌خوانی می‌کند
دست و پای‌گله با دست شبانشان بسته‌اند — خوانی‌اندر ملک ماازخون‌خلق آراسته‌اند
گرگهای انگلوساگسون بر آن بنشسته‌اند — هیئتی هم بهرشان خوان گسترانی می‌کند
رفت‌شاه‌و رفت‌ملک‌و رفت‌تاج‌و رفت‌تخت — **باغبان‌زحمت‌مکش‌کز ریشه‌کندند این‌درخت**
میهمانان وثوق‌الدوله خونخوارند سخت — ای خدا با خون ما این میهمانی می‌کند

و در جائی دیگر می‌گوید:

نگهداری این کشور اگر ناید زدست‌تو — چرابادست‌خودبدهی‌به‌دست‌انگلستانش
اگر زین‌راه‌این‌هامون‌نبردی‌بارخود بیرون — نباید ناگزیر ایدون که بسپاری به دزدانش

....

زمانه زیرورو دارد، رخ زشت‌ونکو دارشب‌اربا گریه‌رو دارد، سحربینیدخندانش[۱]]

در آن هنگام که تقریباً تمام دنیای آگاه آن روز، به شدت قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس با ایران را مورد انتقاد قرار داده بودند، لردکرزن در مجلس لردان (اعیان) انگلستان، در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، ضمن سخنرانی گفت: بعضی از منتقدین برای اینکه ثابت نمایند حکومت انگلستان دارای نظریات سوء و عوامل مشئومه می‌باشد، سیاست ما را در ایران مورد طعن و لعن قرار داده و ..... قریب سی سال است من با سیاست ایران مأنوس و دخیل در آن بوده‌ام!!..... و در سرتاسر این زمان طرف اعتماد و دوستی وزرائی که در هر چند زمانی در ایران زمام امور را در دست داشته‌اند واقع شده‌ام..... در اینکه ایران یک سرزمینی است که انگلستان منافع مهم و دائمی در آنجا دارد (چرا و چگونه)؟ ....

---

۱. کلیات دیوان میرزاده عشقی، علی اکبر مشیر سلیمی

وزرای امورخارجه انگلستان از قبیل لرد سالیسبوری و ... سرادوارد گری، به کرات عبارت یک ایران آرام و یک ایران مستقر را به کار برده و همواره آن را اساس سیاست خود قرار داده‌اند.

کرزن در ادامهٔ سخنان خود می‌گوید: کابینهٔ مشیرالدوله (که بعد از استعفای وثوق‌الدوله بر سر کار آمده بود) ترجیح دادند که اجرائیات مقدماتی معاهده راکه اکنون برای شما شرح دادم، تا تصویب مجلس به عهدهٔ تعویق اندازد. من تصور نمودم که این یک سیاست پوچ و ابلهانه‌ایست که دولت ایران اتخاذ نموده و این همه منافع کثیرهٔ قرارداد راکه به استفاده از آن شروع نموده‌اند، رد یا انکار نمایند!!. اما اهانت‌امیزترین قسمت سخنان کرزن، آنجا است که در کمال وقاحت می‌گوید: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را باکمک و مساعدت ما تعیین نماید![1] که چنان که از محتوای کلام مشخص است، کاملاً حالت تهدید و اولتیماتوم را داشته و رسماً می‌گوید: که اگر بیش از این جسارت شود، مجبور به اجرای برنامه‌های دیگری هستیم و چنانکه می‌دانیم خیلی زود این تهدید خود را هم عملی کردند و به صورتی مدرن‌تر، بدون هزینه، باکودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین طباطبائی که ضمناً مغز متفکر قرارداد ۱۹۱۹ هم بود و به صورت مشاور عمل می‌کرد، به خواستهٔ خود رسید.

طرز تفکر وثوق‌الدوله و اثرات اخلاقی آن

تنها چیزی که در نظر وثوق‌الدوله اهمیت نداشت، وطن و وطن‌پرستی و مردم‌دوستی بود و چنان که از کلمات قصارش پیداست، وی فقط و فقط پول را می‌شناخت و می‌پرستید و باکمال بی‌باکی و وقاحت، به این مطلب هم اشاره می‌کرد که «هرکس پول داد برای او باید کار کرد. وجدان، عقیده و مسلک موهوم است!!». ضمن اینکه برایش هم فرق نمی‌کرد که آن کسی که به او پول می‌دهد کیست و چکاره است،

---

۱ ـ اسناد وزارت خارجه انگلیس در سال ۱۹۱۹ جلد چهارم و جلد سیزدهم از کتاب مکاتبات رسمی دولت انگلیس دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹و....

بیگانه است یا خودی و ... است و در مقابل از او چه می‌خواهد؟ تازه اساس برنامه‌های او هم بر این پایه قرار داشت و چنان که قبلاً گفتیم، وقتی خود و برادرش (احمد قوام السلطنه) وارد فعالیتهای اجتماعی شدند، در هفت آسمان یک ستاره نداشتند و بعد از مدتی کوتاه، در اثر زدوبندهائی که به عمل آوردند، چون خیلیها از این رده که یکشبه ره صدساله رفته‌اند و خیلی زود از کنج ذلت بر سریر دولت تکیه زده و آقازاده شده‌اند و بعد هم شریانهای ثروت ملی را باز کرده و خون آن را مکیده‌اند، هر وقتی هم سخن از سابقه و اینکه از کجا آورده‌اید، مطرح شده، بانگ و فریاد برآورده‌انـد کـه مسـلمانی نیست و پدرهای بزرگوارشان را شاهد مدعا که مـا از اول داشـته‌ایـم. در هـر حـال وثوق‌الدوله و احمدآقا قوام هم، در راه پاک چون «هر کسی پول داد گرفتند و مخصوصاً پست‌های پول‌ساز و کم صدائی چون وزرات دارائی و خارجه را هم صاحب می‌شدند تا خیلی زود انبان گشادشان را پرکنند و در این راه از هیچ کاری ابا نداشـتند، حـتی کسانی را هم به دور خود جمع می‌کردند که کم از خودشان نباشند.

«کاکس» وزیرمختار انگلیس، در گزارشش به لردکرزن مـی‌نویسد: [... یـازدهم اوگوست ۱۹۱۹ ، ده هزار تومان و ۱۳ اوگوست ۱۹۱۹ نود هزار تومان، بانگ شاهی به «صارم‌الدوله» و ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹ دولت دویست هزارتومان به حساب وثوق‌الدوله، بانک شاهی می‌آورد. ورقهٔ رسید برای وثوق‌الدوله می‌فرستد ولی وثوق‌الدوله رسـید نداده است» مبلغی که به سه نفر (وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله وزیر خارجه و صارم‌الدوله وزیر دارائی) بانک شاهی داده است ۱۳۱۱۴۷۰ لیره می‌شود....[1]] بـر اسـاس هـمین مطلب وطن‌پرستان قرارداد ۱۹۱۹ را قرارداد فروش ایران در مقابل یکصدوسی هـزار لیره نوشتند. اما جناب وثوق‌الدوله در دورهٔ ششم مجلس شورای ملی، وقتی اعتبار و صلاحیتش به عنوان وزیر، مورد انتقاد مرحوم دکتر محمدمصدق قرار گرفته بود و به این رشوه‌خواری اشاره شد، با کمال بی‌شرمی و وقاحت آن را تکذیب مـی‌نماید [.... ولی غافل از این بوده که خیانت هر چند سری هم باشد بالاخره از پرده برون می‌افتد حتی پس از مرگ هم خائن را رسوا می‌کند....[2]]. این گفته یک حقیقت است و وثوق‌الدوله به

---

۱. اسناد رسمی سال ۱۹۲۰ وزارت خارجهٔ انگلیس جلد سیزدهم صفحه ۶۲۹

۲. زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه ، حسین مکی ، ص ۴۹

خیال اینکه اگر قرارداد را گم و گور کند و یا پنهان سازد، کسی به کثافتکاریهای وی پی نخواهد برد. بی‌خبر از اینکه این ماجرا چیزی نبوده که با پنهان کردن یک پرونده در دنیا هم فراموش شده و یا مورد بی‌اعتنائی قرار گیرد. وثوق‌الدوله آن‌قدر بی‌تفاوت بوده که اقلا نطقی را که لرد کرزن در حضور وزیر خارجه‌اش ایراد کرده بود، در نظر نگرفته با عمل به اینکه این سخنرانیها در تاریخ و پرونده‌های مربوطه ثبت و ضبط می‌شوند. حتی آنجا که آقای کرزن او را «وثوق‌الدوله» یکی از رجال وطن پرست می‌خواند!.

عده‌ای سعی کرده‌اند برای اینکه بار مسئولیت خیانتبار وثوق‌الدوله را سبک کنند، مثل مجرمین قضائی و جنائی که برای خود شریک جرم می‌جویند تا محکومیتشان سبک باشد، احمدشاه قاجار را همدست و همراه وثوق‌الدوله نشان دهند [.... برخلاف آنچه که شایع شده و در بعضی کتب و مقالات تاریخی نوشته‌اند، احمدشاه مخالفتی با قرارداد نداشت و در لندن هم مخالفتی نکرد. متن نطق ژرژ پنجم و پاسخ احمدشاه موجود است و درهیچ یک تصریحی دربارهٔ قرارداد نیست بلکه تلویحاً اشاره‌ای موافقت‌آمیز شده است. احمدشاه اگر مخالف بود، می‌توانست وثوق‌الدوله را عزل کند و در حالی که ، همیشه وثوق‌الدوله را تایید می‌کرد و تا وقتی که در تهران بود، هفته‌ئی سه روز جلسهٔ هیئت وزیران با حضور وی تشکیل می‌شد و حتی در ربیع‌الاول ۱۳۳۷ هـ‌ق در غیاب مجلس، به دولت اختیاراتی تفویض کرد. تنها در بعضی از عزل و نصبها با وثوق الدوله، اختلاف پیدا می‌کرد. ..... شاه پس از ورود به تهران خدمات وثوق‌الدوله را ستود و یک عصای مرصع گران قیمت به او مرحمت فرمود!...[1]].

راجع به احمدشاه قبلاً صحبت شده ولی اینکه به صراحت او را شریک جرم انعقاد قرارداد قرار دهیم، جز خدمت به خائن (وثوق‌الدوله) و ظلم در حق احمدشاه نیست زیرا، اگرچه احمدشاه آدم قاطعی نبود ولی، بزرگترین دلیل عدم دخالت و موافقتش با قرارداد همان سخنرانیهائی است که خود ایشان به آنها استناد کرده‌اند. در هیچ یک از آن سخنرانیها، با همهٔ اصراری که شده بود، اعلام موافقت نکرد و تازه برابر آن همه نوشته‌ها و سخنرانیها و ... که مدتها در سرتاسر دنیا دربارهٔ موضع احمدشاه نوشته شده، این حناها رنگی نمی‌گیرند. وثوق‌الدوله تنها در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ مقصر نبوده است و

---

۱. رهبران مشروطیت ابراهیم صفائی بخش وثوق‌الدوله ص ۴۵۰

موارد متعددی هست که همه دال بر خیانت آن جنابند که به طور فرموله به آنچه که در روزنامهٔ ستارهٔ ایران درج شده اشاره می‌کنیم:
۱ – قرارداد ۱۹۰۷ راجع به منطقهٔ شمال و جنوب است که با مذاکراتی که در مجلس اول نسبت به قرارداد مزبور شد و محمدعلی میرزا هم آن را می‌شناخت، اما آقای وثوق‌الدوله در زمان وزارت خارجهٔ خود، آن را تصدیق کرد.
۲ – امتیاز راه‌آهن جلفا و ازهر طرفی ده فرسنگ امتیاز معادن آن و امتیاز راآهن از جلفا به دریاچهٔ ارومی
۳ – امتیاز معادن حوزهٔ بحرخزر به خوشتاریا که اهمیت این امتیاز تا درجه‌ای بود که روسها از الغاء آن‌ها در عهدنامهٔ ایران و روس، منت عظیمی بر ملت ایران گذاشته‌اند.
۴ – به رسمیت شناختن پلیس جنوب و غیره که بعدها بالاخره این معالجات را برای سلامت وطن کافی ندانسته و تسلیم بلاشرط آن را به وسیلهٔ قرارداد ۱۲ ذالقعده ۱۳۳۷ ه.ق که مطابق است با ۱۷ اسد ۱۲۹۸ شمسی و ۹ اوت ۱۹۱۹ میلادی اصلح دانسته‌اند.

وقتی وثوق‌الدوله در مقابل انتقادات مرحوم دکتر محمدصادق، همه چیز را بی‌خود انکار کرد! مصدق سئوالی را مطرح کردند که وثوق‌الدوله جوابی برای آن نداشت، مصدق پرسید [...... اگر وثوق‌الدوله مدعی است بعضی از این امتیازات به امضای او نبوده، آیا می‌تواند منکر شود که مقدمه و زمینهٔ آنها در زمان وزارت او حاضر و فراهم نشده است؟ احصائیه امتیازات اعطا شده به خارجه در غیبت مجلس، به خوبی معلوم می‌نماید که فروش ثروت طبیعی ایران در زمان مشروطیت، بیشتر به دلالی ماهرانهٔ وثوق‌الدوله انجام یافته.... به بداهت نظر معلوم می‌گردد که تصادف تقاضای امتیازات با زمان وزارت وثوق‌الدوله، به کلی بی‌اطلاع او نبوده و مسلماً تقاضاکنندگان از مساعدت و همراهی وثوق‌الدوله اطمینان داشته‌اند..... و شاید می‌دانسته‌اند که وثوق‌الدوله هودار منطق «اگر من نکنم دیگران خواهند کرد!!» بوده و بلندنظری و علو همتش، منابع ثروت طبیعی مملکت را چندان بزرگ ندیده!! و مهم نشمرده و حاضر شده است یکی را بعد از دیگری، فدای استقلال مملکت سازد!! زیرا وثوق‌الدوله می‌گوید به نام سلامت وطن امتیازات داده شده....][1]

۱. نقل به تلخیص از مذاکرات دورهٔ ششم جلسهٔ ۲۹ شهریور ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی در هنگام معرفی

دفاعیات وثوق‌الدوله در مقابل این حملات و انتقادات، خودش عذر بدتر از گناه بود و حرفهائی می‌زد که بر بار گناهانش می‌افزود مثلاً در بارهٔ مسائلی صحبت می‌کرد که اظهر من الشمس بود از جمله دربارهٔ مبلغی که از بابت قرارداد دریافت کرده [.... راجع به صدو سی و هزار لیره همینقدر می‌توانم عرض کنم که اگر به آقای دکتر مصدق از این بابت چیزی رسیده است، به بنده هم رسیده است.....[1]] در حالی که علاوه از تمام مکاتبات رسمی بین ایران و انگلیس و مابین خود انگلیسیها که قبلاً به یک مورد آن (تلگراف سرپرسی کاکس به لردکرزن) به نقل از صفحهٔ ۳۹ جلد سیزدهم کتاب مخابرات و مکاتبات رسمی وزارت خارجهٔ انگلیس راجع به قرارداد ۱۹۱۹) اشاره کرده‌ایم که اسناد آنها در همه جا از جمله بانک شاهنشاهی و وزارت خارجه‌ها و .... موجود است و مهمترین این شواهد، پس گرفتن دینار آخر آنها همراه با مطالبات دیگر انگلیس با ربع متعلقه، از بودجهٔ مملکت ما و در حقیقت از جیب ملت ایران می‌باشد [..... انگلیسیها ماهی سیصدوپنجاه هزار تومان از بدو قرارداد، به وثوق‌الدوله پرداخته به انضمام پولهائی که در کابینهٔ اول وثوق‌الدوله به عنوان «موراتوریم» داده بودند و همچنین، دم چائیهائی (رشوه‌هائی) که برای بستن قرارداد از کیسه‌شان پریده بود، با فرع هفت درصد ، همواره از دولت ایران مطالبه داشتند... بالاخره بالکلکانهٔ عاقدین قرارداد با فرع شش درصد چند سالهٔ خود و وزیر دیگر که سر به هفده میلیون تومان می‌زد، پرداختیم. منتهای خشک و توخالی لردکرزن از بالای سر ما رفت.....[2]]. که همهٔ اینها مؤید اخذ این پولها بوده و اگر چنین چیزی صحت نمی‌داشت، اولاً هیچگاه در مذاکرات رسمی مطرح نمی‌شد ودر ثانی از کیسهٔ مردم ستمدیده‌ئی که تنها گناهش اطمینان به یک عده خوش‌ظاهر بدباطن بود، به صورت رسمی پرداخت نمی‌گردید. استدلالات دیگر وثوق‌الدوله در بارهٔ موارد دیگر اتهام مثل دخالت در قرارداد ۱۹۰۷

→

کابینه از طرف مستوفی الممالک که آقایان وثوق‌الدوله و فروغی هم جزو وزراء بودند، توضیحاً دکتر مصدق باستناد اسناد و شواهد زیاد، شرکت وثوق‌الدوله را در مقدمه‌چینی‌های امتیازات ثابت کرده است.

۱. همان

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی جلد اول صفحهٔ ۷۶-۷۵ بتلخیص

نیز به همین ترتیب بود ودر تمام آنها هم سعی می‌نمود تا برای خود شریک جرمهائی معرفی کند، چون می‌دانست از خلاف انجام شده نمی‌تواند دفاع کند، به قول دکتر مصدق [....... آقای وثوق‌الدوله در تمام ادوار زمامداری خود ضربهٔ مهمی به اخلاق مملکت وارد نمودند. اخلاق حافظ نظام اجتماعی است. خاتم‌الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله، نتیجهٔ بعثت خود را اتمام مکارم اخلاق می‌شمارد...[۱]].

این بیان مصدق، یک حقیقت مسلم است و برای درک ضربه‌ای که وثوق‌الدوله به اخلاقیات ملت ایران زده، کافیست به توصیه و هدایتی که مردم را کرده و می‌گوید: هرکس پول داد باید برای او کار کرد و تمام اعتقادات و شرف انسانی را به سخره می‌گیرد، توجه کنیم که با اینکه این گفته چندبار تکرار شده باز هم تکرار می‌کنیم چون هر چه بیشتر تکرار می‌شود، همانقدر فساد کلام و عقیدهٔ وی بیشتر معلوم می‌گردد. به علاوه بازداشت هفده نفر از مخالفان سرشناس قرارداد، از یک مجلس روضه‌خوانی و تبعید و زندانی کردن افرادی چون فرخی یزدی و میرزاده عشقی و .... که بنوعی سبب عدم احترام به قانون و قانونمندی و پاک شدن این عقیده از ذهنیت مردم می‌شد [..... من با عشقی و فرخی و کمره‌ئی، ضیاءالواعظین و افرادی دیگر از احرار، به طور سختی به عاقدین قرارداد ۱۹۱۹ حمله می‌کردیم و نطقها و بیانیه‌ها و اعلامیه‌های آتشین ما، بنیان استعمار را می‌لرزاند. همهٔ ما را به زندان انداختند ولی بذر فکر ما روئید و سبز شد و نمو کرد و کار را به آنجا کشانید که آن ورقهٔ لعنتی که وثوق‌الدوله و ... خیانتکارانی دیگر پولهای زیادی برای اجرای آن از انگلیسیها گرفته بودند، پاره شد و دور افتاد...[۲]]. به علاوه وثوق‌الدوله در دستگاه سیاسی کشور عملی را مرسوم نمود که تا آن وقت زمامداران جرأت انجام آن را نداشتند یعنی برای اینکه بتواند این لکهٔ ننگ را بر دامان ایران ابدی سازد، برای اولین بار در تاریخ مشروطیت، در انتخابات مجلس دخالت کرد تا نمایندگان بی‌اراده‌ئی را در مجلس جمع کند و قرارداد را به تصویب آنها برساند. ضمن این کارها کوشش فراوانی هم نمود که با دفع الوقت و پشت‌هم اندازی، نیت زشت خود را به پیش برد. در این راه به اقدامات جوراجوری دست زد که از جمله

---

۱. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران نوشته محمد محیط طباطبائی ص ۲۶۷

۲. به خاطرات و اسناد مستشارالدوله نوشتهٔ اسماعیل هشترودی مراجعه شود.

بعد از مشاهدهٔ مخالفتهای سلطان احمدشاه با قرارداد، وزیرخارجه‌اش نصرت‌الدولهٔ فیروز را که برای خاتمه دادن به امر قرارداد، همراه با احمدشاه فرستاده بود، پیغام داد تا هر چه می‌تواند مراجعت شاه به ایران را به تعویق اندازد. گویند وی وقتی پیشنهادهائی برای ماندن بیشتر شاه را به گوشش فراخواند، احمدشاه با تعرض بسیار آن را رد کرد و ظرف دو ماه خود را به ایران رساند!.

به هر حال وثوق‌الدوله کور خوانده بود و ملت ایران را خیلی دست کم گرفته بود زیرا وی اصلاً فکر نمی‌کرد مردم از زبان گویای خودشان که همان قلم روزنامه‌نگاران و نویسندگان و شاعران و آزادیخواهان روشنفکر باشد، فریادی به این عظمت بر کشند و گوش فلک را کر کنند و عشقی‌ها و فرخی یزدی‌ها و ... ندا سر دهند که:

زاظهار درد، درد مداوا نمی‌شود — شیرین دهان، به گفتن حلوا نمی‌شود
درمان نما، نه درد که با پا زمین زدن — این بستری، زبستر خود پا نمی‌شود
می‌دانم ار که سر خط آزادگی ما — با خون نشد نگاشته، خوانا نمی‌شود
باید چنین نمود و چنان کرد چاره جست — لیکن چه چاره با من تنها نمی‌شود
تنها منم؟ گر نشود حکم قتل من — حاشا چنین معاهده امضا نمی‌شود
گیر سیل سیل خون ز در و دشت ملک هم — جاری شود معاهده اجرا نمی‌شود
... کم‌گوی‌که‌کاوه‌کیست‌تو خود فکرخودنما — به نام مرده مملکت احیا نمی‌شود
ای‌هموطن‌فرازدیدهٔ‌عشقی‌است‌جای توق — هر جا مرو ترا همه جا، جا نمی‌شود[1]

همه جا این گفته هست که سیاستمداران، آدمهائی پردوز وکلکند و این واقعیتی است که برای کارشان لازم و دروغگوئی را از لوازم کار خود می‌دانند، اما، وای اگر سیاستمداری به آنچه که برای آن کار می‌کند، خیانت ورزد! و بالاتر از آن، این خیانت را با بی‌باکی و بی‌پروائی، توأم سازد، که دیگر وای به حال ملتی که او را نمایندهٔ خود ساخته است. شاهکارهای وثوق‌الدوله درعالم سیاست، همه توأم با این خصوصیات بوده است ودر این راه تنها چیزی که برای وی اهمیت نداشت، مردم و وطنش بوده.در حقیقت وثوق‌الدوله این دو را در تمام طول حیات سیاسی خویش به حراج گذاشته است، بدون آنکه شرمی از این اهانت به آنانی که حیاتش از آنها است داشته باشد، به عنوان نمونه بد نیست که به این واقعه توجه شود:

---

۱. دیوان میرزادهٔ عشقی

در سال ۱۳۲۶ شمسی به دنبال فعل و انفعالاتی که بعد از جنگ جهانی دوم در ایران روی داد و بده بستانهائی که در پشت پردهٔ سیاست کشورهای فاتح صورت گرفت، قوام‌السلطنه، برادر عزیز و دردانهٔ وثوق‌الدوله، در ماجرای آذربایجان و در کوران سیاستهای روسیه و انگلستان و استثمارگر جدید الولاده، آمریکا، گیر کرد و چون هنوز جای پای آمریکا در ایران محکم نشده بود و انگلستان اجازه نداد که قوام‌السلطنه آمریکا را جانشین آن قدرت سازد، مجبور به کناره‌گیری از نخست‌وزیری گردید و خانه‌نشین شد. وثوق‌الدوله برای اینکه تجربیات خود را به او نشان دهد، به دلداری از احمدآقای قوام پرداخت و در کمال صراحت و بی‌پروائی به او می‌گفت: در مسائل پیش آمده، اصلاً مردم را به حساب نیاور. مردم هیچگونه ارزشی ندارند و از ما بهتر و شایسته‌تری وجود ندارد برای اینکه این نظریهٔ حکیمانهٔ خود را به صورتی ادیبانه به برادر تفهیم کند، با شعر به این نصیحت پرداخت:

چون بدین عالم نباشد دیگرم وابستگی	تابکی این ناتوانی، تا بچند این خستگی
دورهٔ‌عیش‌وجوانی، چون بدان تندی گذشت	چرخ پیری چند می‌گردد بدین آهستگی
هر چه‌باید،بگذرد،بگذشت‌یاخواهد گذشت	چون گریزی نیست از تقدیر و از بایستگی
من نمی‌گویم کسی شایسته‌تر از من نبود	لیک می‌گویم ندیدم در کسی شایستگی!!
سیرها در عمر کردم ازنفاق و اختلاف	در لباس اتحاد حزبی و همدستگی

چنان که ملاحظه می‌شود، آن جناب هیچ کس را به حساب نمی‌آورد و کسی را از خود شایسته‌تر نمی‌داند ودر هیچ کس لیاقت نمی‌بیند. این چنین کلمات قصاری جز از یک چنین آدم از خود راضی و متکبر و خودخواه انتظار نمی‌رود. قبلاً هم اشاره کردیم که وثوق الدوله از هیچ عمل خلافی پروائی نداشت و خیلی راحت انکار می‌کرد و یا شریک جرم می‌تراشید. اینکه منتقدین وی بیشتر روی قرارداد ۱۹۱۹ تکیه می‌کنند به خاطر وسعت خیانت در این مورد است و الا موارد دیگرش گرچه حالت انفرادی داشتند با این همه کم از آن نبوده‌اند. وثوق‌الدوله چون ماهیگیری که تور می‌اندازد، مرتب در کنکاش بود که ببیند چه کسی دنبال تصاحب قسمتی از ثروت ملی ایران است تا او را به تله بیاندازد و با گرفتن مبلغی خواستهٔ او را برآورده سازد. به عنوان مثال «خوشتناریا» نامی که از اهالی گرجستان و تبعهٔ روسیه بود، وقتی شنید که ایران خوان یغما است و چون گوشت قربانی تقسیم می‌شود، به فکر افتاد که از این نمد او هم کلاهی

داشته باشد و برای احراز این هدف تصمیم گرفت امتیاز استخراج نفت شمال را از ایران بگیرد. [.... شخصی به نام «خوشتاریا» اهل گرجستان تبعهٔ روسیهٔ تزاری، بنابر سفارشی که پرنس «الدن بورسکی» نایب السلطنهٔ قفقاز به سفیر دولت تزاری در ایران نموده بود، موفق به اخذ امتیاز قطع اشجار در جنگلهای شمال شد! و بعد پس از مسافرتهائی، مجدداً برای تحصیل امتیاز نفت به ایران آمد. این شخص به کمک پولهائی که خرج کرده بود، موفق شد امتیاز نامه‌ای از وثوق‌الدوله نخست وزیر وقت در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۲۷ برابر با ۲۱ بهمن ماه ۱۲۹۶، برای استخراج نفت در پنج ولایت شمال ایران! شامل اجازهٔ استخراج کلیهٔ معادن از نفت و آهن و مس و غیره، بدست آورد. این امتیاز برای مدت هفتاد سال! تنظیم شده بود که از نفع خالص آن فقط ۱۲٪ به دولت ایران بدهد!! از جمله پولهائی که به امضاء کابینه به عنوان رشوه داده بود، مبلغی هم به ممتازالملک وزیر فرهنگ تعلق گرفت ولی این وزیر باشرف مبلغ مزبور را به عنوان کمک به فرهنگ به آن وزارتخانه تقدیم کرد و این موضوع باعث شد که راز آشکار و مشت حضرات باز شود . این موضوع در روزنامهٔ ستارهٔ ایران شماره‌های ۲۵ و ۲۹ رمضان ۱۳۳۵ هـ‌ق درج و بعدها در مجلس شورای ملی دورهٔ پنجم مطرح گردید....[1]].

این امتیاز نامه در دو نسخه بوده که یک برگ آن در نزد وثوق‌الدوله و نسخهٔ دیگر در نزد «خوشتاریا» بود. وثوق‌الدوله با استفاده از دورهٔ فترت و تعطیلی مجلس و مشروطیت، این قرارداد را بسته بود و رشوهٔ خود را هم اخذ نمود و بعد که جانشین وی از قبول قرارداد خودداری نمود، وثوق‌الدوله بر اساس : خر ما از کرگی دم نداشت» خود را کنار کشید و مخصوصاً بعد از انقلاب اکتبر که روسیهٔ شوروی همهٔ امتیازات را ملغی اعلام نمود، «خوشتاریا» امتیاز را به شرکت نفت انگلیس و ایران فروخته بود. دولت با اعلام اینکه کسی حق معاملات آن را ندارد، پول‌ها هم سمبل شد و خوشتاریا دستش به جائی بند نشد[2]. البته داستان «خوشتباریا» طولانی‌تر از اینها است و از حوصلهٔ این مقال خارج. فقط اشارتی بود برای اطلاع از سوءاستفاده‌های وثوق‌الدوله و حراج ثروت ملی. اقدامات وثوق‌الدوله فقط دادن و فروختن امتیاز نبود. وی به خاطر منافع شخصی

---

۱. کتاب سیاست شوروی در ایران نوشتهٔ م.ع. منشور گرگانی

۲. از سیدضیاء تا بختیار نوشتهٔ مسعود بهنود زیرنویس ۱۴

و در راه رسیدن به آن منافع از هیچ عملی خودداری نمی‌کرد و بر هر کاری دست می‌زد بدون آنکه پروائی داشته باشد مثلاً وقتی رضاشاه برنامهٔ کشف حجاب را پیاده می‌کرد و مردان متعصب حتی همسران خود را برای اینکه مجبور به برداشتن حجاب از آنان نگردند و بی‌حجاب آنان را به مجالس ترتیب داده شده نبرند، طلاق می‌دادند و دولت برای اولین بار برای زنانی که در ایران در مقابل مأمورین کشف حجاب مقاومت می‌کردند، زندانهای مخصوص زنان ایجاد کرد، وثوق‌الدوله که برای مدتی مورد توجه شاه نبود، به خاطر جلب نظر مجدد شاهانه و تکمیل خیانتهای خود، به شدت به فعالیت پرداخت و به امید ورود مجدد به گود سیاست و تأمین خواسته‌های خویش، در کافهٔ شهرداری که آن روزها محل تجمع متجددین جامعهٔ پایتخت بود، محلی برای خود دست و پا کرد وهر روز سخنرانیهائی در تائید فوائد کشف حجاب و مضرات مقاومت در برابر آن، ایراد می‌کرد و این گام بلند شاهانه را در راه پیشرفت و ترقی ایران و ایرانی می‌ستود ضمن اینکه در کانون زنان به مدیریت خانم صدیقهٔ دولت‌آبادی هم به ارشاد و آگاهی جامعهٔ نسوان می‌پرداخت[1]. اما زشت‌ترین حرکت وثوق‌الدوله بعد از امضای قرارداد ۱۹۱۹، عکس‌العملش در مورد آذربایجان در زمان توسعهٔ اختلاف بین ایران و روسیه و اولتیماتوم آن کشور به ایران در جریان آشوب محمدعلیشاه قاجار و شورش صمدخان شجاع‌الدوله بود. می‌گویند وقتی ماجراهای آذربایجان و بحران آن در اوج خود بود و روسیان در امور آن در جریان جنگ جهانی اول دخالت می‌گردند، وثوق‌الدوله که آن زمان وزیرخارجه بود، آذربایجان را عضوی فاسد نامید که چنان که تنها چاره عضوی که فاسد شد، بریدن و دور انداختن آن است تا سایر اعضاء را هم خراب نکند[2]، آذربایجان را هم تا سبب قیام و تجزیه طلبی سایر استانهای کشور نشده، باید از کشور جدا کرد! و به همین سادگی فتوای تجزیهٔ قطعه‌ای از خاک ایران که حکم سر برای پیکر ایران را دارد صادر نمود تا به بیگانگان تسلیم شود! احمد کسروی در این باره می‌نویسد [... دسته‌های دمکرات با وزارت وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه و امین‌الملک و عضویتشان در کابینه مخالف بودند . برای روز سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر)

---

۱. از سید ضیاء تا نخست وزیر بختیار مسعود بهنود ص ۱۴۰

۲. کتاب سیاست شوروی در ایران م.ع.منشور گرگانی ص ۱۴

مردم را به حیاط بزرگ تجدد (این محل قبلاً شهربانی تبریز بود و بعد به دبیرستان تبدیل شد) خواندند. گفتگو از بدیهای وزیران بود و آن سه تن را «کارکن و هواخواه بیگانگان می‌خواندند» (یعنی وثوق‌الدوله، برادرش قوام‌السلطنه و امین الملک) و چنین گفتند که: وثوق‌الدوله به جدا شدن آذربایجان از ایران، (در آغاز چیرگی روسیان) خرسندی داد. و وثوق‌الدوله چنین گفته: شاقلوس است باید برید....![1]].

بعدها در مجلس شورای ملی، در پاسخ به انتقادات دکتر محمدمصدق، وثوق‌الدوله این مطلب را تکذیب کرد (ولی خیلی چیزهای واضح دیگر را نیز تکذیب کرده بود که صحت آنها بر همه مسلم است)[2] که باز اشاره به دفاعیات آنچنانی از وثوق‌الدوله در اینجا لازم به نظر می‌رسد که با وجود اینکه بوی گند خیانتها و رشوه‌گیریهای وثوق‌الدوله در مقابل فروش ایران بنابه شواهد موجود، دنیا را فرا گرفته بود، می‌خواهند او را تبرئه سازند، از جمله در رهبران مشروطه می‌خوانیم [... وثوق‌الدوله مدتی با مشکلات دست و پنجه نرم کرد ولی حوادث آذربایجان و تجاوزات روسها که او را ناراحت کرده بود، یکی از وزیران منافق! شایع کرد که وثوق‌الدوله در جلسه وزیران گفته است: آذربایجان شقاقلوس ایران است. این شایعه دست آویز مطبوعات مخالف برای تعرض به وثوق‌الدوله شد....[3]]. این گفته در حالی بیان می‌شود که فرمایش ایشان چنان واقعیت پیداکرده بود که شعرا و نویسندگان دربارهٔ آن به قلمفرسائی‌ها پرداختند و عارف قزوینی در این مورد نوشت:

جان برخی آذربایجان باد   این مهد زرتش مهد امان باد
هر ناکسش که عضو فلج گفت   عضوش فلج باد لالش زبان باد

آنچه که مسلم است اینها گفته‌هائی ثابت شده‌اند و نیز می‌دانیم مذاکرات و بیانات بزرگان به خصوص در مجالس رسمی یادداشت می‌شوند. کمااینکه این گفته را نفراتی که خود عضو موثر در این ماجراها بوده‌اند، بیان داشته‌اند. مهدیقلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) در خاطراتش می‌نویسد [..... تاریخ نه قضایای مرو را فراموش می‌کند و

---

۱. تاریخ ۱۸ سالهٔ آذربایجان احمد کسروی صفحهٔ ۷-۶۹۶

۲. سیاست شوروی در ایران

۳. رهبران مشروطه ، ابراهیم صفائی صفحه ۴۲۹-۴۲۸

نه ۱۹۱۹ را ، نه قطع عضو فاسد را» پس از بستن قرارداد کذائی با انگلستان، چون خدمتگزار خوبی برای انگلیسیها بودو خدمات شایانی به دولت مزبور نموده بود، انگلیس‌ها در نظر داشتند و می‌خواستند که او را سالها برای اجرای مواد قرارداد، در این سمت نگهدارند لکن چون روسها (بعد از انقلاب کبیر) با سرعت خود را جمع و جور کرد و به اوضاع روسیه سروصورتی دادند ودول پوشالی قفقاز را نیز از میان بردند. به این جهت و این مناسبات، انگلیسیها نتوانستند بلکه می‌توان گفت، نخواستند که او را در سرکار نگاه دارند. بنابراین وثوق‌الدوله در دیماه ۱۲۹۹ خورشیدی، از کار افتاد و به جای وی مشیرالدوله (حسن پیرنیا) مأمور تشکیل هیئت دولت شد و وثوق‌الدوله با نقدینهٔ بسیار که در این مدت دوسال زمامداری از این ملت و مملکت فقیر برای خود جمع‌آوری کرده بود، رهسپار اروپا گردید و چند سالی در لندن و جاهای دیگر بسر برد....[۱]].

این چنین بیاناتی را در معرفی ذات آقای وثوق‌الدوله، تنها مخبرالسلطنه و کسروی نکرده‌اند، بلکه بیشتر از آنانی که خود دست‌اندرکار بوده و او را می‌شناخته‌اند، هر یک به نوعی این بیانات را تأیید نموده‌اند. یحیی دولت آبادی می‌گوید [...... کم مانده بود در سایهٔ سیاست ناتوان دربار و فساد اخلاق و بدسیاستی گروهی از طبقهٔ اول در هر لباس، استقلال چندهزار سالهٔ ایران قربانی گردد که خدا آن روز را به ما نشان ندهد میرزاحسن خان وثوق‌الدوله برای موفق شدن به گرفتن چند میلیون لیره به عنوان قرض و استحکام مقام ریاست خویش، حاضر شده است در حال دایر نبودن مجل شورای ملی، برخلاف قانون اساسی، قراردادی با انگلستان ببندد که در حکم تسلیم کردن مملکت به بیگانه بوده باشد. رئیس دولت کنونی می‌گوید انگلیس هر چه بگوید باید شنید با کسی هم مشورت نباید کرد زیرا این مردم قابل مشورت کردن نیستند و نمی‌باشند..... به هر صورت وثوق‌الدوله تا روزی که قرارداد آشکار گردید، نگذارده است غیر از دو سه تن که همکار او بوده‌اند کسی از این کار خبردار گردد. مخصوصاً قسمت استقراض آن را به کلی مستور نگاهداشته است حتی بعد از نشر قرارداد هم این قسمت را منتشر نکرده است!!.....[۲]]. ملاحظه کنید، یحیی دولت‌آبادی اگر کتابش را بخوانید، خود با دولت انگلیس و ... در تماس بوده و در هیئت مدیران جامعه قرار داشت. اما وی می‌گوید تا

---

۱. خاطرات و مخاطرات بنقل از کتاب شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد جلد اول صفحهٔ ۵۲-۳۵۱

۲. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی جلد ۴ ص ۵-۱۲۴ بتلخیص

آخرین لحظه کسی از قرارداد خبری نداشته است و وقتی مردم با شنیدن انعقاد قرارداد شوکه شدند و به فعالیت افتادند، تنها یکی دو نفر از وابستگان درجه اول انگلیس و خانه زادان به دفاع از آن برخاستند مثل سیدضیاءالدین طباطبائی که خیلی زود، وقتی وثوق‌الدوله موفق نشد، مأموریت یافت کارناتمام اربابان را تمام کند و جناب سرپرسی کاکس او را مأمور تنبیه احمدشاه که حاضر به فروش وطن نبود و اجرای قرارداد به صورتی کاملتر و راحت‌تر نمود و با کودتای ۱۲۹۹ کار را به انجام رسانید. سیدضیاءالدین در روزنامه‌اش به نام «رعد» نوشت [.... در مقابل این هیاهو سیدضیاءالدین طباطبائی که خود از کارکنان عقد قرارداد ۱۹۱۹ و یا از محارم قرارداد گذارندگان است، مقاله‌های مسلسل مبنی بر لزوم عقد قرارداد و فوائد آن منتشر می‌سازد!....][۱].

که صد البته اعمال وثوق‌الدوله در تأیید اعمال انگلیسی‌ها و جلب رضایتشان تنها مربوط به آنچه که گفته شد، نیست بلکه هر روز هر دستوری که می‌دادند عمل می‌کرد چنان که وقتی با استفاده از نابسامانیهای انقلاب اکتبر روسیه، انگلیسیها چند دولت خود خوانده را در قفقاز تشکیل دادند، وثوق‌الدوله بدون در نظر گرفتن حق همسایگی آن همسایه بزرگی که خود یکی از ابرقدرتها بود، به دستور انگلیسیها آنها را نه از نظر یک ملت بپاخواسته بلکه فقط بنابه ارادهٔ ارباب، به رسمیت شناخته و سفیر آذربایجان قفقاز را مانند سفیر یک دولت معتبر در تهران پذیرفت و هیئتی هم به ریاست دوست همفکرش سیدضیاءالدین طباطبائی برای برقراری روابط سیاسی اقتصادی، به آن سرزمین اعزام می‌دارد[۲]، ضمن اینکه وقتی مخالفتها را بیشتر می‌بیند، در تهران حکومت نظامی برقرار کرده و عدهٔ زیادی از افراد سرشناس که نمی‌خواستند وطنشان تحت قیمومیت بیگانه باشد، دستگیر و زندانی می‌کند و به تبعید می‌فرستد [...... در این ضمن پول استقراضی که به موجب قرارداد باید انگلیسیها بدهند، داده نشده مگر قسمتی از آن که وثوق‌الدوله و رفقایش به طور خصوصی دریافت کرده‌اند برای تقدیم به شاه و تهیه مسافرت او به اروپا و به عنوان حق الزحمهٔ خود....[۳]].

از ماجراهای تأسف‌آور و ناراحت کنندهٔ ناشی از این قرارداد ۱۹۱۹ را باید

---

۱. همان

۲. حیات یحیی، یحیی دولت آبادی جلد ۴ ص ۱۳۴

۳. همان

خودکشی افسر وطن‌پرست و شرافتمندی از ژاندارمری بنام سرهنگ «فضل اله خان آق‌اولی» نام برد. هنگامی که انگلیسیها بدون تصویب مجلس شورای ملی ایران و رسمیت قرارداد مستشاران نظامی خود را به ایران آورد و به بهانهٔ تعلیم و متحدالشکل کردن نیروهای نظامی آنان را در رأس کارهای حساس گماردند. در این راستا، کمیسیونی هم در ژاندارمری تشکیل شده بود که «دیکسن Dicson» نامی از افسران انگلیسی ریاست آن را برعهده داشت[۱]. یک افسر ایرانی را هم به نام عباس میرزا فرمانفرما که خانوادهٔ محترمشان معرف اهل تاریخند! برای خالی نبودن عریضه بنام رئیس مشترک انتخاب کرده بودند. عباس میرزا فرمانفرما هم تحصیل کردهٔ فرانسه بود. سرهنگ فضل‌اله خان آق اولی هم عضو آن کمیسیون بود. سرهنگ آق اولی به علت مخالفت با قراردادی که قرار بوده به عنوان قرارداد تدافعی باشد، از جانب انگلیسیها مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرد و چون نمی‌توانسته آن را بر خود هموار سازد، و .... خودکشی می‌کند! این از جان گذشتگی سرهنگ آق‌اولی باعث شد این قرارداد تدافعی!! هم که انگلیسی‌ها بسیار روی آن تأکید داشتند، از تصویب هیئت وزیران نگذرد حسین مکی می‌نویسد [... نامبرده فرماندهٔ رژیمان ۴ (هنگ چهار) ژاندارمری بود که حوزهٔ فرمانروائی وی عبارت بود از قم، اراک، نهاوند، ملایر، توسیرکان، کمره گلپایگان و خونسار و توابع .... کلنل فضل اله خان آق اولی در این کمیسیون اولاً به عضویت و سپس به منشیگری انتخاب گردیده و به مرکز احضار شده بود.... تصمیمات این کمیسیون عبارت از آن بوده که به ترتیب سازمان یک ارتش متحدالشکل را در ایران بدهد و ژاندارمری و قزاقخانه را یکی کرده نسبت به ادارات ارتشی و مناطق نظامی در حدود قوای هوائی و زمینی و موتور یزه و خرید اسلحه و مهمات و ساز و برگ از ارتش هند، در تحت نظارت و فرماندهی افسران انگلیسی اداره شود.

می‌گویند یکی از تصمیمات این کمیسیون که خیلی توهین‌آمیز به نظر می‌رسید، این بود که حتی برای تعلیمات ارتش ایران، عده‌ای گروهبان از ارتش هند!؟! استخدام شود و افسران ایرانی از درجهٔ سروانی بالاتر حق ترفیع نداشته باشند و از درجهٔ سروانی به

---

۱. برای آگاهی بیشتر از کار این کمیسیون، مطالعهٔ روزنامهٔ طوفان به مدیریت محمد فرخی یزدی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در مقالاتی بنام پیشنهاد کمیسیون مطالعات نظامی انگلیسی و ایرانی توصیه می‌شود.

بالا را از افسران انگلیسی استخدام نمایند! کلنل فضل الله خان و یکی دیگر از رفقایش با تصمیمات این کمیسیون مخالفت کردند که در نتیجه مورد اعتراض شدید وزیر جنگ قرار گرفتند!!...[1]] و بدین ترتیب فضل‌اله خان چون نمی‌تواند این وضع را تحمل کند و کاری هم از دستش برنمی‌آمد، سرانجام در ۲۱ فروردین ۱۲۹۹ خـودکشی مـی‌کند. می‌گویند قبل از خودکشی، تمام اسناد و مدارک را روی میز کار خود می‌چیند و بـعد خودکشی می‌کند که چون این موضوع را به وثوق‌الدوله خبر می‌دهند، فوراً خود را به اطاق کار فضل‌اله خان می‌رساند و تمام اسناد و مدارک را برمی‌دارد و به کسی نمی‌دهد و بعد آقای نخست‌وزیر در مقام گورکن و مرده‌شور، خودش جواز دفن فضل‌الله خان را صادر می‌کند و بعد دستور می‌دهد جنازه را به گورستان ابن بابویه برده دفن کنند![2].

نگارنده وقتی این مطالب را راجع به وثوق‌الدوله می‌نویسد، خود غرق تعجب و تنفر است که چگونه یک انسان که دارای آن مقام و منزلت اداری و اجتماعی با آن اعتباری که ملت بی‌خبر از نهاد وی برایش قائلند، می‌باشد. تا این اندازه فرود می‌آید و علاوه از همهٔ اعمال قبیحه‌اش حتی خودش را هم به حراج می‌گذارد و برای پیشبرد مقاصد مالی، سرزمینش را که از وجود خود انسان والاتر است، در مقابل پول در اختیار بیگانگان قرار می‌دهد و حتی به تجزیه و نابودیش هم رأی می‌دهد؟ سرزمینی به عظمت واهمیت آذربایجان را «شقاقلوس و عضو زائد می‌نامد و دورش می‌افکند. این اعمال باورکردنی نیست که یک عده را به شک انداخته و با علم به حقیقت امر، با تردید مسائل را مطرح می‌کنند. همچنان که یحیی دولت آبادی که می‌گوید: و شاید به عنوان حق‌الزحمهٔ خود! اعمال وثوق‌الدوله، در تمام دوران طولانی قدرتش، همه یکی از یکی رنگین‌ترند. در جریان اولتیماتوم روسها، در زمانی که وزارت خارجه را بر عـهده داشت، بـه شـدت می‌کوشید برخلاف معمول اولتیماتوم را بپذیرد! در آن اولتیماتوم روسها می‌خواسـتند مأمورین آمریکائی مثل مورگان شوستر که در استخدام ایران و رئیس سازمان امـور مالی کشور بود، از ایران اخراج گردند. خـیلیها ایـن حـرکت وثـوق‌الدوله را از روی مصلحت می‌دانستند وخیال می‌کردند به خاطر این است که امور ایران در دست ایرانیها

---

۱. زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه، حسین مکی، ص ۵-۱۰۴ به تلخیص

۲. زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه

باشد اما، این خواستهٔ انگلیسیها بود که حساب شده آن را اجرا می‌کردند زیرا انگلیسیها خیلی خوب می‌دانستند امریکا یعنی چه! و مخصوصاً با نتیجه‌ای که در دنیای بعد از جنگ جهانی اول کسب کرده بود. پس اگر آمریکائیها جای پایشان در ایران محکم می‌شد، بازندهٔ اصلی قمار سیاسی و اقتصادی در منطقه انگلیسیها می‌شدند و چه خوب پیش‌بینی کرده بودند! پس وقتی روسها اولتیماتومهای پی در پی دوگانه را به ایران داد، انگلیسیها بدون تظاهر، این خواستهٔ روسها را توسط وزیرخارجه و وزیر دارائی ایران (حکیم‌الملک) تقویت می‌کرد. اما مجلسیان به هیچ وجه در مقابل این دخالت مستقیم بیگانه، با وجود مخالفت عده‌ای از آنها با شوستر و دیگران، تسلیم نمی‌شدند و این درست برخلاف نیت وثوق‌الدوله بود لذا، چون به هیچ وجه در اقناع نمایندگان موفق نشد، برای قبولاندن اولتیماتوم به دولت و خیلی از امتیازاتی که در دورهٔ فترت، به دیگران بخشید، تنها راه باقیمانده را انحلال مجلس دید پس با اجرای یک سلسله برنامه‌های ضدملی، سرانجام ییرم‌خان ارمنی را که قبلاً در انقلاب مشروطیت کارهائی کرده بود آوردند و تفنگ و مسئولیت (ریاست شهربانی) هم به او دادند. ییرم خان هم یک روز آمد و نمایندگان را به زور از مجلس بیرون کرد و بعد هم با جلب موافقت ناصرالملک نایب السلطنه که میانهٔ خوبی با مشروطیت نداشت، مجلس را رسماً منحل کردند. وثوق‌الدوله برابر نوشته‌های آن روزها، در تمام آن کارها و ایجاد بدعت‌ها، در مقام وزارت امور خارجه، نقش اول و اساسی را داشته است. این اقدامات سبب خونریزیهای فراوان و جنایتهای بی‌شمار گردید و ویرانیهای فراوانی مخصوصاً در آذربایجان و به خصوص در تبریز ایجاد کرد که تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان نوشتهٔ احمد کسروی، مرجع خوبی برای اطلاع از چگونگی آن ماجراهاست. ماهها کشتار و جنگ و خونریزی توسط روسها وایادی آنان مثل صمدخان شجاع‌الدوله ، همه نتیجهٔ خیانتهای وثوق‌الدوله‌ها بوده و وثوق‌الدوله وقتی تصمیم به انحلال مجلس گرفت، طبق روال خودش شروع به صغری و کبری چیدن نمود و برای تبرئهٔ خود و در مقابل مردم ایستادنش، آنچه توانست در دفاع از قبول اولتیماتوم، به دفاع پرداخت [...... به خوبی روشن است که هنگامی که نخستین بار کابینهٔ چگونگی را به مجلس آورد، هرگاه نمایندگان با دولت همداستان شده بودندی، سپاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی‌هائی که در پی آن در سایهٔ فتنه‌انگیزی پاره‌ئی کسان، در تهران رخ داد و

تلگراف‌های گزافه‌آمیزی که به شهرها فرستادند و مردم را به شورش برانگیختند، رخ ندادی و خونریزیهای رشت و تبریز پیش نیامدی نمایندگان دمکرات تلگراف به شهرهای ایران بلکه به شهرهای بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را به برداشتن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن از کالای روس و انگلیس!! و نافرمانی با دولت برانگیختند....[1]].

وثوق‌الدوله بعداً این گفته‌ها را طی یادداشتی که به امضاء سایر وزیران رسانده بود، به ناصرالملک نایب السلطنه، داد و بعد نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری هم که قبلاً قانع شده بود، به عنوان نخست‌وزیر، بودن مجلس را با قدرت دولت مغایر خواند تا بالاخره فرمان انحلال مجلس را گرفتند. یعنی آقای وثوق‌الدوله و یاران را انتظار این بود که به قول کسروی [.... ایران و ایرانیان چشم بسته و بدون چون و چرا، اولتیماتوم روس را بپذیرند وایستادگی نکنند...[2]]. چنان که بعد هم جانبازیها و مبارزات مردم رشت و تبریز را یک مسئلهٔ ساده و نتیجهٔ تحریکات دمکرات‌های تهران می‌خواند و مردم قهرمان این دو شهر را هم گناهکار و مقصر معرفی می‌کند [... این نمونه‌ایست که این دسته سررشته‌داران گرفتار چه پستی‌ها و نادانیها بودند. برای اینکه یک مشت دمکرات چیره درآیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند. اینگونه سخنان بی‌پایه‌ای که دست‌آویز در دست دشمنان توانستی بود، به رشتهٔ نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی می‌خوانند.....[3]].

وثوق‌الدوله درگیرودار همین فعل و انفعالات و ادامهٔ آنها و قیام شیخ محمدخیابانی و دیگر ماجراها بود که آن فرمایش فتوی گونهٔ خود را دال بر جدائی آذربایجان بیان کرد و دست به اعمال خلاف قانون زیادی زد ضمن اینکه جناب نخست‌وزیر یعنی صمصام‌السلطنه هم در اثر همین اوضاع و افعال ثروت زیادی اندوخت و نیز سالها در کمال بیسوادی، سه بار وزیر جنگ، سه بار هم وزیر کشور بود و آخر سر هم هفت بار نخست وزیر شد! وای به حال ایران. که در اثر اینگونه رهبران با اینکه یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان بوده و هست و بگفته‌ای امروز هم پنجمین کشور ثروتمند دنیا است، مردمش همیشه نیازمند و در فقرند خلاصه دورهٔ فترت باعث شد در

---

۱. تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، احمدکسروی صفحه ۲۵۹

۲. همان

۳. همان ۶۰-۲۵۹ بتلخیص

کابینهٔ صمصام‌السلطنه و علاءالسلطنه، وثوق‌الدوله قراردادهائی مثل امتیاز راه‌آهن جلفا ـ تبریز و نفت با خوشتاریا را بست و هر چند مجلس بعداً آنها را قبول نکرد.

برای اینکه به شدت مال دوستی وثوق‌الدوله پی ببریم، کافیست به این مطلب توجه کنیم: نایب حسین خان کاشی و افرادش و بعد پسرش ماشاءالله خان، مدتها مسلحانه به هر کاری دست می‌زدند و علاوه بر یاغیگری، راهزنی، غارت و چپاول و در نتیجه به قتل و کشتار هم دست می‌زدند و از این راه ثروت کلانی اندوخته بودند. در اواخر کار برای خود قدرتی تأمینی فراهم آورده و دست به ساختن ساختمانی بسیار مجلل می‌زند که می‌گفته‌اند اشیاءگرانبها و عتیقه‌جاتی را که از راهزنی و غارت بدست آورده بود در آنخانه به نمایش گذارده بود، وثوق‌الدوله باعلم به این ثروت کلان، تصمیم به تصاحب آنها می‌گیرد! [..... از این رو وثوق‌الدوله به گرفتن و کشتن ماشاءالله خان کاشی، شتاب نمی‌نمود و چنین می‌خواست که با نرمی افزارهای جنگی را از ایشان بگیرد و به اندوخته‌هایشان نیز راه یابد...[۱]]. وقتی سرانجام کار ماشاءالله خان تمام شد مثل خیلی از این اعمال در ادوار مختلف که زر مس شده و نفت آب ! و ... در مورد ماشاءالله‌خان و اطرافیانش هم شایع شد که آن بیچاره‌ها هیچی نداشتند! و چون رویگر سیستانی کرامتها داشته‌اند!! و بدین وسیله بدون سروصدا، تمام اموال سبک وزن و گران قیمت آنان راهی منازل وثوق‌الدوله و یاران صمیمی و گرانمایه‌اش! که مطلع بودند گردید و یکبار دیگر هم معلوم شد که: دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است!......

یکی از بزرگترین مشکلات کشورهائی چون ایران، که عامل بزرگترین بدبختهای اینگونه ممالک هم شده، اینست که کارگزارانش عده‌ئی محدودی هستند و مثل اینکه غیر از آنان کسی در کشور نیست که بتواند مملکت را اداره نماید و به همین سبب وقتی بعد از هیاهوی زیاد می‌آیند که تغییراتی در کادر رهبری بدهند. بوق و کرنای زیادی راه می‌اندازند که: بیائید ما تحول ایجاد می‌کنیم و ... در نهایت هم وقتی مثلاً کابینه عوض می‌شود، برخلاف آنچه که باید باشد و ملت انتظار دارد، تعویض کابینه را با تغییر پست وزرا انجام می‌دهند یعنی مثلاً وزیر دارائی را به وزارت امور خارجه و وزیر دادگستری را به وزارت جنگ و وزیر آموزش و پرورش را به وزارت بهداشت و

---

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان ص ۸۲۹

درمان! و ... می‌گمارند. که البته در تمام این مراحل آنچه که اصلاً مدنظر نیست، استانها و شهرستانها هستند و شاه و رئیس‌جمهوری به جای اینکه به همه جای کشور نظری اندازند، فقط چهاردیواری پایتخت را می‌بینند، که البته آن هم در صورتی که دوست و رفیق و قوم و خویش و سفارشات از ما بهتران و ... هم در صف نباشند، این تذکر جزئی هم به این خاطر است که در تمام و یا اکثریت این تغییراتی که در سطح وزیران و بزرگواران انجام می‌گرفت، جناب وثوق‌الدوله حضور داشتند و هر بار اگر نخست‌وزیر نبود، وزارت خانه‌ای را، آن هم وزارتخانه‌ای نان و آب دار مثل دارائی، خارجه و ... را تصاحب می‌کرد و چون ارث پدری از آن بهره‌برداری می‌نمود شاید به سبب همین اطمینان خاطر در احراز پست بوده که وثوق‌الدوله را به آن اندازه جری و وقیح می‌ساخت تا به تمام هجو و انتقادات نویسندگان و شاعران مخالف، بی‌اعتنا باشد و به حرفهایشان اهمیت ندهد. زیرا مطمئن بود که هیچکدام از آن انتقادات تأثیری نخواهد داشت و چون سرنوشت شکایاتی که امروز هم گرفتارش هستند و وقتی کسی از مقامی شاکی است و به مقام بالاتر مثلاً وزیر شکایت می‌کند، جناب وزیر در زیر شکایت می‌نویسد: عیناً جهت رسیدگی به ادارهٔ ... ارسال می‌گردد! و شکایت نامه به دست کسی داده می‌شود که از وی شکایت شده است! وثوق‌الدوله‌ها هم چون از نتیجهٔ کار آگاه بودند بی‌تفاوت به همه چیز می‌ماندند. چنان که وقتی لردکرزن وزیر خارجهٔ انگلیس با مخالفاتهای ایرانیان با قرارداد ۱۹۱۹ روبرو شد، از نزدیکی ایران به روسیه سخن می‌گفت و با عصبانیت به کابینه انگلستان آنرا گزارش می‌کرد بدون اینکه از خود دولت ایران و مخالفین قرارداد حرفی بزنند. فرخی یزدی هم در همان زمان با شناختی که از وضع ایران داشت در روزنامه‌اش «طوفان» نوشت:

لرد کرزن عصبانی شده است

تا بود جان گرانمایه به تن — سرما و قدم خاک وطن

بعد از ایجاد صدآشوب و فتن — بهر ایران زچه رو در لندن

لرد کرزن عصبانی شده است

داخل مرثیه خوانی شده است

.... ما بزرگی به حقارت ندهیم — گوش بر حکم سفارت ندهیم

سلطنت را به امارت ندهیم — چون که ما تن به اسارت ندهیم

لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است
.... حال «مارلینگ، تو را فهمیدیم — «کاکس» را گاه عمل سنجیدیم
کودتا کردن «نرمان» دیدیم — آنچه رفتیم چو برگردیدیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است
.... آخر ای لرد زما دست بدار — کشور جم نشود استعمار
بهر دلسوزی ما اشک مبار — تا نگویند زالغای قرار
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است
........ما جگرگوشهٔ کیکاووسیم — پورجمشید جم و سیر و سیم
زادهٔ قارن و گیو و طوسیم — زانگلستان چوبسی مأیوسیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است[1]

وثوق‌الدوله در حضور چند نفر از وزرا کابینه‌اش، این شعر را می‌خوانده و مسخره می‌کرده است! و در راه اعتقادی خویش بر خدمات خود به انگلستان و دیگر بیگانگان می‌افزوده است. نامهٔ ژنرال سرپرسی کاکس به خود وثوق‌الدوله، ارزش وی را هم پیش ارباب در تعقیب این خدمات به خوبی روشن می‌سازد! دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد، کابینهٔ حضرت اشرف را.... تقویت نماید...[2] یا [... حضرت اشرف، موجب بسی خوشوقتی است که به اطلاع حضرت اشرف برسانم! که دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا به من اجازه می‌دهد اعلام نمایم! به ملاحظهٔ قراردادی که امروز نهم اوت ۱۹۱۹ بین دولت اعلیحضرت و دولت ایران منعقد گردیده، دولت پادشاهی بریتانیا آماده است که حسن خدمت خود را در اختیار حضرت اشرف بگذارد! و همچنین در صورت لزوم مساعدت مالی و پناهندگی

---

۱. دیوان فرخی یزدی ۲۴۵ و نیز شاعر لب دوخته نوشته غلامرضا محمدی ، حسین مسرت ص ۲۹. برای شناخت بیشتر این شاعر شهید، خواندن کتاب فریاد روشنفکران، اثر نگارندهٔ این کتاب توصیه می‌شود.

۲. زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه

در امپراطوری بریتانیا را برای شما فراهم آورد.... [1]. ما این نامه‌ها را قبلاً هم در جزو قرارداد آورده‌ایم اما اینجا تکرارش به خاطر اهمیتی است که خوش خدمتیهای وثوق‌الدوله، پیش انگلیسیها داشته است. انگلیس بارها وثوق‌الدوله را دوست دولت انگلیس معرفی کرده است مثلاً به این نامهٔ لرد کرزن وزیرخارجهٔ وقت انگلیس که به کابینهٔ آن کشور نوشته است توجه کنید: به واسطهٔ وضع آشفته ایران و نتیجه نگرفتن از قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه راجع به ایران، در این موقع که یک نفر از دوستان را شاه به ریاست وزرائی تعیین نمود (طبق اسناد وزارت خارجه بریتانیا این انتصاب با دخالت آن دولت بوده است) که وثوق‌الدوله است و دو نفر از وزراء که نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله می‌باشند، هر دو طرف اطمینان هستند... [2]. که بد نیست توضیحاً گفته شود که نصرت‌الدوله از طرف انگلیسیها به دریافت نشان «شوالیه» صاحب صلیب بزرگ میشل و جرج مقدس» مفتخر شده بود!.

در ادامهٔ گفته‌های قبلی در مورد جابجائی مهره‌ها و دور و تسلسل حاصل از آن، وثوق‌الدوله، مرتب در ردیف بود و به خیانتهایش ادامه می‌داد و چنان که گفته شد، بعد از کودتا هم که خود در طراحی آن سهیم بود، به سفارش انگلیسیها و رقاصی‌های ماهرانه‌اش در ماجرای کشف حجاب، هیچگاه از گردونه خارج نبود اما، آنچه که بعضی از مطالعه کنندگان زندگی وثوق‌الدوله را متحیر می‌سازد، در متن بودن این شخص بعد از شهریور ۲۰ و استعفای رضاشاه است زیرا ولو برای یک دورهٔ کوتاه، زمینه‌های آزادی و شناخت خادمین و خائنین، فراهم بود. اما وثوق‌الدوله باز هم حتی به حاشیه هم رانده نشد که این تحیر حاکی از این ناآگاهی است که تغییر و تبدیل بعد از شهریور ۲۰ هم ناشی از حاکمیت انگلستان بر سیاست ایران بود و حتی تبعید رضاشاه هم چنانکه میدانیم بدستور همان دولت صورت گرفت و وثوق‌الدوله هم علاوه از رشوه‌های خیانت، پربارترین دوران سوءاستفاده و کلاشیش هم در این دوران می‌باشد [.....

---

۱. اسناد سیاسی وزارت خارجه. کتاب اسناد وزارتخارجه انگلیس جلد چهارم سال ۱۹۱۹. لازم به یادآوری است که در نامه به زبان فرانسه ضمیمهٔ قرارداد بوده و نامهٔ اول بنام وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله بوده کاملاً صورت محرمانه داشته‌اند و به صورت ضمیمه ۶ و ۷ بوده است (مربوط به شماره یک صفحهٔ ۱۰۵ است)

۲. همان

می‌گویند وقتی میرزاابراهیم معتمدالسلطنه، پدر وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه، درگذشت از ارثیه و ماترک پدر، فقط یک قران بدو رسید و خودش هم آن را قبول کرد. ولی وقتی که خودش بدرود حیات گفت، از راه استفاده‌های نامشروع که در این مملکت شرقی متداول و خیلی معمول است، دارای میلیاردها ثروت بود، در خیانت به مملکت به واسطهٔ قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان که ایران را تحت‌الحمایهٔ آن دولت قرار داد و چیزهای دیگر، او را می‌توان سرآمد سایر رجال خائن ایران برشمرد و در خیانت به مملکت اگر از میرزاآقاخان نوری صدراعظم بدتر نباشد، بهتر از او نیست. انگلیسیها تا آخر عمرش، در حفظ جان و مال او و کسانش بیشتر و بهتر از میرزاآقاخان، کوشش و حمایت نمودند.... [1]].

اما آوردن این شاهد و چرائی برای پرباری حیات وثوق‌الدوله در بعد از شهریور ۱۳۲۰ را می‌توان با یک مثال بیان کرد [..... در سال ۱۳۲۰ شمسی، پس از استعفای رضاشاه پهلوی از سلطنت، کاروبار وثوق‌الدوله خیلی خوب شد و رونقی گرفت و فوراً از موقع استفاده کرد. اراضی شرق تهران که بالغ بر **۳۵ میلیون مترمربع و در جهات اربعهٔ باغ سلیمانیه واقع و محدود می‌شد و تا هر جائی که دسترسی و قوه و قدرت داشت، جهات‌یابی کرد و تقاضای ثبت نمود و چون در این هنگام اوضاع مملکت خیلی درهم و برهم و تکلیف چندان معلوم نبود، کسی هم جلو ثبت وی را نگرفت. برادرش قوام‌السلطنه که نخست‌وزیر بود.** در صورتی که قبل از قضیهٔ شهریور ۲۰ گنبدی که در روی سرسرای عمارت سلیمانیهٔ ساخته بود و چندمتری بلندی داشت و از فرسنگها مسافت کاملاً با چشم دیده می‌شود. برای اینکه نمایش زیادی نداشته باشد و از او گرفته نشود، به کلی آن را برداشت با سطح پشت بام سایر قسمت‌های عمارت مساوی و یکسان نمود!. این ۳۵ میلیون متر اراضی غصبی را اکنون (زمان نوشتن کتاب شرح حال رجال سیاسی ایران در قرون ۱۲ - ۱۳و ۱۴ هجری که در سال ۱۳۴۷ شمسی نوشته شده است. وراثش با متری دویست تومان به فروش رسانده و می‌رسانند... [2]]. فقط چند لحظه فکر کنید تا به عظمت این کلاه‌برداری پی ببرید! آقائی که سالهای دراز وزیر و نخست وزیر بوده وحالا هم برادر عزیزش نخست

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد اول صفحهٔ ۳۵۱

۲ ـ همان

وزیر است با مهارتی که در کلاشی و زدوبند دارد و خودش هم گرگ باران دیده است و هر جورش را دیده، با ملاحظه اوضاع خیلی زود شامهٔ تیزش بوی سود و استفاده را احساس می‌کند و بی‌معطلی با وضع نابسامانی که بر کشور حاکم بود، رو به افق می‌ایستد و تا آنجا که چشمش کار می‌کند، مرزبندی‌ها را از میان برمی‌دارد و یکی دو نفر هم از ثبت و دفترخانه، و در نهایت ۳۵ میلیون مترمربع زمینهای زبان بسته را از حالت کاغذ پاره و مالکیت آخوندی خارج کرده و در یک دفتر تر و تمیز جا می‌دهد و به صندوق ذخایرش می‌نهد تا به قول بعضیها، برای روز مبادا نگاهداری کند! و بعدهم آنچه که به گوش فلک هم نرسد فریاد صاحبان اصلی آن زمینهائی است که مدتها بعد گرمای سند داغ آقای وثوق‌الدوله به پشتشان می‌رسد. این گونه اعمال فقط از کسانی که کلاه سر شیطان را هم برمی‌دارند، ساخته است. بیان ارقام و اعداد خیلی ساده است ولی با یک حساب سرانگشتی آقای وثوق‌الدوله با به ثبت رساندن ۳۵ میلیون مترمربع زمینهائی که آن زمان متری دویست تومان یعنی سی‌دلار آن روزها به فروش می‌رفته، حداقل در زمانی که پول پول بوده، رقمی معادل هفت میلیارد تومان سوءاستفاده کرده یعنی پولی که هزینهٔ سالیانهٔ سه چهار کشور معمولی را تأمین می‌کرده است.!![1]

وثوق‌الدوله در تمام دوران فعالیتش، علاوه بر خیانت و خرابی و خفت‌زائی برای ایران و ایرانی، سبب شده بود که در تعقیب برنامه‌های وی،حتی بیگانگان هم نسبت به افکار و اعتقادات ایرانیان، جسارت پیدا کنند و سخنان نامربوطی را بر زبان آورند. چنان که گلادستون نخست وزیر بریتانیا وقتی در پارلمان آن کشور نطقی در رد اقدامات بازدارندهٔ ایرانیان در مورد قرارداد ۱۹۱۹ بیان می‌کرد، گفته بود: پیشرفت سریع نفوذ بریتانیای کبیر در ایران و استعمار ممالک اسلامی یا خاورمیانه، تنها با محو قرآن مجید!! امکان‌پذیر است. که همان زمان شاعر انقلابی وطن‌پرست ایران، یعنی عشقی شهید، درشعری به این سخنان کفرآمیز وی اشاره کرده و گفته بود:

نام دژخیم وطن، دل بشنود، خون می‌کند — **پس‌بدین‌خونخوار،اگرشد روبرو،چون‌می‌کند؟**
آنکه گفتی، محو قرآن را همی باید نمود — عنقریب این گفته با سرنیزه مقرون می‌کند
وای‌از این‌مهمان، که پای در خانه ننهاده هنوز — پای صاحب خانه را، از خانه بیرون می‌کند
داستان موش و گربه است، عهد ما وانگلیس — موش را گر گربه برگیرد، رها چون می‌کند؟
شیر هم باشیم ما، روباه دهر است او — شیر را روباه معروف است، مغبون می‌کند

---

۱. یعنی معادل یک میلیارد دلار آن روزها و هشتصد میلیارد تومان امروز.

انگلیس آخر ، دلش بهر من و تو سوخته؟ — **آنکه بهر یک وجب خاک‌اینقدرخون می‌کند؟**
.... آن خیانتها که با ایران وزیران می‌کنند — بارها بدتر بمن، این سفله‌گردون می‌کند
.... عشقی‌ازعشق‌وطن،آنسان‌مجرب‌شدکه‌این — کهنه دیوانه جنون، تعلیم مجنون می‌کند[1]

ملک‌الشعراء بهار دربارهٔ روابط وثوق‌الدوله با انگلیسیها، مطلب جالبی را مطرح کرده و می‌گوید [..... کسانی از دوستان وثوق‌الدوله به او پیشنهاد کردندکه شاه (احمدشاه) را از میان بردارد، مشارالیه جرأت چنین اقدامی نکرد، یا صلاح ندانست (یا اجازه ندادند!) و علی ای نحو کان، جواب داده بود که راه قانونی برای خلع احمدشاه نداریم و وقایع بعد، مدلل ساخت که هرگاه وثوق‌الدوله با آن دماغ کار که داشت، به این امر موفق شده بود، بسیاری از فجایع بی‌مانند و بلیات تاریخی نصیب ایران نمی‌شد!!....[2]]. محمود عنایت در این باره می‌نویسد: یعنی درواقع وثوق‌الدوله از رضاخان موجه‌تر بوده است و اگر وثوق‌الدوله موفق می‌شد کفشهای احمدشاه، را جفت کند و طومار سلطنت او را درهم پیچد، ایران روی بهتری می‌دید!! اما می‌دانیم که تا وثوق‌الدوله به دنبال راه قانونی (کلاه قانونی) بگردد، رضاخان برهنه از آب گذشت (در حقیقت سیدضیاءالدین طباطبائی این کار راکرد و رضاشاه آب رو دست وی ریخت) و کاری را که وثوق‌الدوله جرأت انجامش را پیدا نکرد، سیدضیاءالدین طباطبائی بی‌محابا انجام داد و شاید بی‌محاباتر و بی‌پرواتر از او، احمد شاه بود که تا آخرین دقیقه از موافقت با قرارداد و مماشات با حریفان سر نپیچید[3]. «عنایت» نتیجهٔ بسیار جالبی از حوادث ناشی از قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله با انگلستان می‌گیرد و می‌گوید [..... ظاهراً قرارداد ۱۹۱۹ دوقربانی نام‌آور و شاخص داشته است. یکی کلنل فضل‌الله‌خان آق اولی از افسران مجرب و تحصیلکرده ژاندارمری که وقتی کمیسیون مطالعهٔ امور نظامی... پیشنهاد می‌کنند که در ارتش ایران درجات نظامی از سروان (سلطان) به بالا مختص افسران انگلیسی باشد و افسران ایرانی حق نداشته باشند از ستوان یکمی به بالا ترفیع یابند....

---

۱. کلیات مصور میرزادهٔ عشقی تدوین علی‌اکبر مشیر سلیمی ص ۲۶-۳۲۴ بتلخیص

۲. ملک‌الشعرای بهار ، تاریخ احزاب سیاسی، جلد اول ص ۳۷

۳. سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق. نوشتهٔ بریان لپینگ ترجمهٔ محمود عنایت. ضمایم مترجم

کلنل فضل الله خان زیر طرح کمیسیون را امضاء نکرده بود مورد اعتراض شدید وزیر جنگ قرار گرفت و روز ۲۹ جمادی‌الثانی اول فروردین ۱۲۹۹ شمسی در خانهٔ شخصی خودکشی کرد تا به ننگ تبعیت از بیگانه آلوده نشود قربانی دیگر احمد شاه است که می‌گویند هر چه بر سرش آمد، نتیجهٔ مخالفتش با قرارداد علیه ما علیه بود...[1]].

برخلاف این گفته می‌گویند کلنل فضل‌اله خان به تمام تصمیمات متخذه در کمیسیون را خودش در دفتری یادداشت و جمع‌آوری می‌کرد. روزی ژنرال سرپرسی سایکس با میسیون خود به مدرسهٔ نظام.... رفته و دستوراتی برای او صادر می‌کند (اول فروردین ۱۲۹۹ ش) کلنل هم که لباس رسمی نظام را پوشیده بود، طبق برنامه می‌خواسته که به کاخ گلستان برود اما ناگهان از این کار منصرف می‌شود و به اطاق خودش برمی‌گردد. بعد از آنکه یادداشتهائی روی میز کار خود می‌گذارد، انتحار می‌کند[2]. که دنبالهٔ ماجرا را هم تا صدور جواز دفن توسط وثوق‌الدوله و گم وگور کردن یادداشتهای کلنل آق اولی، قبلاً نوشتیم.

در چند مورد اشاره کردیم که مخالفتهای احمدشاه با قرارداد و مخصوصاً عدم ایراد سخنرانی فرمایشی انگلیسیها که توسط نصرت‌الدوله تنظیم شده بود اربابان لندنی را به فکر تنبیه احمدشاه و تصمیم‌گیریهائی دربارهٔ سرنوشت سلطنت قاجاریه انداخت. هرچند باز هم عده‌ای از بزرگواران باز شکر پرانیهائی کرده‌اند مثل: احمد شاه طالب حق‌الزحمه در مقابل امضای قراردادبوده و صریح اعلام می‌کنند: شما پول گرفته‌اید و امضاء کرده‌اید من که پولی نگرفته‌ام، چرا امضاء کنم؟[3]. قبلاً گفتیم این حرفها دربارهٔ احمدشاه نمی‌تواند صحت داشته باشد زیرا اگر احمدشاه طالب رشوه و حق‌الزحمه بود، همان موقع که شنیده بود که وثوق‌الدوله به فکر انعقاد قرارداد است، این مطلب را عنوان می‌کرد و یا بعد که انگلیسیها با کمال میل حاضر بودند خیلی بیشتر از وثوق‌الدوله و دیگران بوی پرداخت کنند، کاملاً مشخص است که احمدشاه می‌خواسته بگوید من مثل شما پول نگرفته‌ام که مجبور به اطاعت باشم و چون مرا نخریده‌اند. اعمال و رفتار احمدشاه ثابت کرده که وی مردی وطن‌پرست و باشرفی بوده و اگر به پول هم علاقه

---

۱. همان ص ۲۶-۱۲۵

۲. روزنامهٔ طوفان به مدیریت محمدفرخی یزدی سلسله مقالات «پیشنهاد کمیسیون مطالعات نظام انگلیسی و ایرانی» در سال ۱۳۰۰ شمسی

۳. تاریخ احزاب سیاسی ملک‌الشعرا بهار جلد اول ص ۳۶

نشان می‌دادند نه به قیمت فروش ایران. وی برخلاف تمام پادشاهان قاجار، به قانون معتقد و مومن بوده است. همین خصوصیات مانع از توافق وی با انگلیسی‌ها می‌شد، اگر آن قسمت از بی‌ارادگی‌ها و خوش‌گذرانی‌ها را ندیده بگیریم، در وطن پرستیش شکی نیست. دکتر محمدمصدق، مرد بزرگ قرن معاصر ایران، در جلسهٔ اسفندماه ۱۳۲۳ مجلس شورای ملی، هنگامی که بحث از صلاحیت سیدضیاءالدین طباطبائی و وثوق‌الدوله مطرح بود، میگوید: خلع احمدشاه از سلطنت.... برای من مثل روز روشن بود زیرا موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس، از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد، با اینکه ناصرالملک به او گفته بود اگر مقاومت کند، از سلطنت خلع می‌شود، شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود.... در تأیید این گفته مصدق می‌گوید حتی شاه جواب می‌دهد؛ ممکن نیست من این جمله را در نطق خود بگنجانم. جهنم هر چه می‌شود بشود و اگر انگلیسی‌ها مایل نیستند، من الساعه جامه‌دانم را برداشته از لندن خارج می‌شوم[۱].

زندگی وثوق‌الدوله بیان‌گر یک واقعیت است و آن اینکه بر اساس عقیده و شعارش که بارها از جانب وطن‌پرستان و نویسندگان مورد انتقاد قرار گرفته بود. هرکس به او چراغ سبزی از درآمد نشان می‌داد و یا هر کس به او زور می‌گفت، بلافاصله در برابرش تسلیم و تعظیم می‌کرد و این عکس‌العمل تنها مخصوص انگلیسیها نبود. در ماجرای اولتیماتوم اول روسها و برنامه‌ریزیهایش که منجر به بستن مجلس گردید و از چگونگی آن صحبت شد، باقانع کردن صمصام‌السلطنهٔ بختیاری نخست‌وزیر نیز که با پیروی از خوی عشیرتی خود، انسانی ساده و زودباور بود، بعد از مشورت با سرادواردگری وزیرخارجهٔ انگلستان! که حالا دیگر وصی و وکیل ایران بودند، درمقابل اولتیماتوم روسها، سرتعظیم فرود آوردند و وثوق‌الدوله که هیچگونه تعصبی نداشت، در مقام وزیرخارجهٔ ایران، در روز دوم ذالحجهٔ ۱۳۲۹ هق در حالی که لباس تمام رسمی وزراء را پوشیده بود، به سفارتخانه روسیه رفت و رسماً از سفیر روس، درمقابل کاری که گناهی متوجه ایران نمی‌کرد، معذرت خواست بی‌خبر از اینکه : اظهار عجز پیش ستم‌پیشه ابلهی است» و روسها نشان داده‌اند که هر اندازه دربرابرشان ضعف نشان‌دهی جری‌تر می‌شوند. کمااینکه بلافاصله پس از این مراسم توبه و استغفار وثوق‌الدوله،

---

۱. زندگی سیاسی سلطان احمدشاه ، حسین مکی صفحهٔ ۶۸ بتلخیص

عمود اولتیماتوم دوم را با شدت بیشتری بر سرش کوفتند و اخراج فوری مستشاران آمریکائی و اروپائی را از وی خواستند چرا؟ چون شوستر پارک شعاع‌السلطنه را از آنها گرفته است[۱]. ضمن این اولتیماتوم مثل همیشه توهین بزرگی هم به حاکمیت ایران و شخصیت ایرانی شد بدین مضمون که: از این به بعد، ایران حق ندارد بدون رضایت سفرای انگلیس و روس!! مأموران اجنبی برای خود انتخاب کند!![۲] و با این اخطار معلوم شد که این آقایان یعنی انگلیس و روس نسبت به ایران اجنبی نیستند بلکه همه کارهٔ این کشورند!.

---

۱. شعاع‌السلطنه هم از آن نخاله‌های ضدوطن و خائن به ایران بود و مثل میرزاآقاخان نوری ضمن اینکه در این سرزمین زندگی می‌کرد و ... تحت الحمایهٔ دولت روسیه قرار داشت و مثل خیلی از آنها که در ظاهر دم درمیانهٔ میدان دارند و در باطن سر در آخور بیگانه. این آقای شعاع‌السلطنه بابت مالیات و ... به خزانه دولت ایران بدهکار بود و مورگان شوستر هم که رئیس خزانه‌داری کل ایران بود و دولت مستوفی الممالک هم بجا یا نابجا اختیاراتی به وی داده بود، وقتی کار به جائی رسید که با وجود بدهکاری فراوان وی و امثال او خزانه خالی بود و از پرداختهای خودعاجز ماند. با توجه به اینکه تمام طلب‌های دولت از رجال بانفوذ کشور بود چون افرادی مثل معتمدالسلطنه پدر گرامی وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه که خود در صدر ارباب قدرت قرار داشتند و دولتها قادر به وصول از آنها نبودند. پس وقتی شوستر تصمیم به اخذ مطالبات گرفت اول معتمدالسلطنه را از سمت مستوفی گری برکنار کرد و سپس تمام دارائیهای سالار الدوله و شعاع‌السلطنه را ضبط کرد و با اینکه سفارت روسیه سالداتهائی فرستاد، نتوانستند جلو او را بگیرند. سفارت روس که خونش به جوش آمده بود به عنوان اینکه به شرف سالداتها و تحت‌الحمایهٔ آن دولت توهین شده است، با نتیجه‌ئی که از اولتیماتوم اولش بدست آورده بود، در اولتیماتوم دوم خود خواستار اخراج فوری شوستر و یارانش از ایران شد و ... علی اصغر شمیم از زبان ژنرال سرپرسی سایکس می‌گوید: شعاع‌السلطنه تبعهٔ دولت عثمانی بود نه روسیه (ایران در دورهٔ قاجار صفحه ۴۴۸). که با توجه به اینکه روس و عثمانی با هم در حال جنگ بودند چگونه روسیه از یک تبعهٔ عثمانی حمایت می‌کرده است (بنقل از کتاب اسرار سیاست دولت انگلیس در ایران یا اسناد محرمانهٔ عمال انگلیس در ایران که مؤسسهٔ کاویانی در برلین آن را در روزنامهٔ کاوه ترجمه و چاپ کرده است.)

۲. سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق نوشته پریان پنیگ ترجمه محمود عنایت صفحه ۱۱۷-۱۸ و کتاب اختناق نوشته مورگان شوستر

از موارد قابل توجه اینست که عده‌ئی شاید فقط برای اینکه حرف تازه‌ای زده باشند! و یا علتی دیگر؟ در مورد قرارداد ۱۹۱۹ به دفاع برخاسته و حرفهائی زده‌اند که با هیچ منطقی نمی‌خواند شاید که عادت به چنین کارهائی دارند. همچون قضاوت‌هائی که دربارهٔ چهره‌های برجسته‌ای چون محمد فرخی یزدی و ... فرموده‌اند[۱].

ابراهیم صفائی در مورد قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله کرزن کاکس می‌نویسد: [.... قرارداد وثوق‌الدوله فوائدی هم داشت! و عقد قرارداد عملاً دو قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را نقض کرد و پولهائی هم عاید دولت ایران نمود!! و به علاوه قرارداد کذائی، تقریباً نظیر قراردادی بود که قبلاً به مستوفی پیشنهاد شد و مستوفی هم مشروطاً قبول کرده بود. اما خطای بزرگی که وثوق‌الدوله و یارانش «عمداً» مرتکب شدند و باعث بدنامی آنها شد، این بود که مبلغی پیشکی یا رشوه از انگلیسیها قبول کردند...[۲]]. که واقعاً بکارگیری کلمات و استدلال آن مثل بکاربردن کلمهٔ عمداً گیج کننده است خوب معلوم است که اول تصمیم گرفته‌اند و بعد رشوه را گرفته‌اند و این کاری است که هر کسی که رشوه بگیرد می‌کند، دیگر اینکه باید پرسید که منظور از عمداً چیست؟ می‌خواسته با این رشوه گرفتن چه چیزی را ثابت کند؟ خودش را لو بدهد یا انگلستان را؟ اما اشاره به قرارداد پیشنهادی دولت انگلیس به دولت ایران در زمان نخست وزیری مستوفی الممالک، در مورد متحدالشکل کردن نیروهای نظامی ایران می‌باشد. مواد پیشنهادی آن در دیمای ۱۲۹۶ خورشیدی در پنج ماده بود و مورد توافق دو دولت قرار نگرفت. اما منظور ما از قابل توجه بودن مطلب اینست که اولاً قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵، قبل از این قرارداد (۱۹۱۹) با انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ لنین، لغو شده و دولت جدید روسیه (شوروی سوسیالیستی) تمام امتیازاتی را که از ایران گرفته بود، ملغی اعلام نمود که این دو قرارداد منحوس هم جزو آنها بود و مخصوصاً مخالفت دولتهای سرمایه‌داری که در آن زمان، انگلستان درصدر آنها قرار داشت. با حکومت شوروی سوسیالیستی و اقدامات خصمانهٔ انگلیس بعد از اعلام کناره گیری شوروی از جنگ و .... این قراردادها خود به خود از استحکام لازم افتاده بودند و نباید بی‌جهت این افتخار را به آقای وثوق‌الدوله و یارانش

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب فریاد روشنفکران یا رنج فهمیدن نوشته حبیب‌الله تابانی بخش فرخی یزدی مراجعه شود.

۲. رهبران مشروطه ابراهیم صفائی ص ۴۴۶

هدیه کنند!! اما قابل توجه‌تر بیان آن قسمت از مطلب است که می‌نویسند: اما خطای بزرگی که وثوق‌الدوله و ... که عکس این استدلال می‌شود اینکه اگر وثوق‌الدوله و یارانش آن رشوه را نمی‌گرفتند، قرارداد ۱۹۱۹ برای ایران مفید می‌بود! در دنبالهٔ این فرمایشات هم می‌آورند [... اگر بعضی از مواد قرارداد مخالف با شئون استقلال و مغایر با غرور ملی ایران بود، یا در جریان مذاکرات لغزش و خطائی پیش آمد(لابد لغزشی به کوچکی بی‌اهمیتی اصرار به احمدشاه قاجار برای قبول قرارداد بوده است) او سوءنیتی نداشت!!...[1]]. یعنی گرفتن رشوه فقط برای دلخوشی و تفریح بود و انگلستان خیر اموات لردکرزن آن پولهای زبان بسته را به آقای وثوق‌الدوله داده نه به خاطر خیانت‌های مندرج در قرارداد و تحت‌الحمایهٔ انگلیسی قراردادن ایران! در دنبالهٔ این بحث است که ضمن دفاع جانانه از خائن خاطی (وثوق‌الدوله) به همان شدت هم دلایلی و براهین زیادی می‌آورند که ثابت کند احمدشاه گناهکار اصلی بوده است زیرا اگر مخالف قرارداد بود، چرا هفته‌ای سه بار در جلسه کابینه شرکت می‌کرد؟ و ... یا چرا وثوق‌الدوله در مراجعت شاه از سفر اروپا، تا قزوین به استقبال او رفت و.... آفتاب آمد دلیل آفتاب!.

خیانتهای دیگر وثوق‌الدوله به ایران و ایرانی غیر از قرارداد ۱۹۱۹

گناه وثوق‌الدوله یکی و دوتا و یا منحصر به قرارداد کذائی ۱۹۱۹ نبوده ودر حقیقت تمام اعمال و رفتار ظاهر و باطنش توام باخلاف بوده است. چنان که در جریان اولتیماتوم ، علمای نجف که از بسته شدن مجلس که اولین محصول و خونبهای هزاران شهید انقلاب مشروطیت بود و ضعف دولت در برابر روسیان، ناراحت بودند. تصمیم می‌گیرند به تهران بیایند و به مقابله برخیزند. دولت یا به صورت بهتر، صمصام‌السلطنه و وثوق‌الدوله، برای اینکه آنان را از حرکت به تهران بازدارند. در صدد فریب آنان برآمدند و این مأموریت را به میرزامحسن‌خان، برادر صدرالعلما و داماد وثوق‌الدوله، که خود از

---

۱. همان

روحانیون مشروطه بودند، محول کردند ، احمد کسروی می‌نویسد [... رویهم رفته این مرد (میرزامحسن صدرالعلما) افزاردست وثوق‌الدوله گردید و در آن میان کارگشائی‌ها از مردم می‌کرد! از چندی پیش آدم‌کشان (منظور اعضاء کمیتهٔ مجازات) پیام‌هائی به او می‌فرستادند و بیم می‌دادند تا از آن روز که بدستشان از پایش انداختند.... [1]].

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که آقای وثوق‌الدوله برای اینکه علمای نجف مزاحم اجرای اولتیماتوم نشوند و برنامهٔ خود را از پیش ببرد به هر حیله‌ای مثل سوءاستفاده از میرزامحسن‌ها دست می‌زد و در حقیقت برای اجرای نیات خود با جان دیگران بازی می‌کرد توسط همین افراد، دست به فعل و انفعالاتی هم می‌زد. مرحوم استاد سعید نفیسی، در یک مقاله‌ای از این آقا میرزامحسن می‌نویسد [..... اینخانه، (خانه میرزامحسن) یکی از پررفت و آمدترین خانه‌های آن روزگار تهران بود. روزی نبود که وزیر و یا رئیس ادارهٔ مقتدری چهار توصیه دربارهٔ اشخاص مختلف، از آقامیرزامحسن را نخوانده و بکار نیاندازد... برای رنگ زدن مردم، خوب آفریده شده بود... و توصیه‌های او چون اسکناس و چک بانک، در همه جا پذیرفته می‌شد.... میرزاحسن خان وثوق‌الدوله، سیاستمدار معروف! از هر کس بیشتر با این آقازاده، حشر و نشر داشت و بره‌کشی میرزامحسن وقتی بود که وثوق‌الدوله، جزء هیئت دولت می‌شد!.... چنان که وقتی وثوق‌الدوله بعد از صمصام‌السلطنه به صدارت رسید، صدرالعلما، درگذشت. به دستور دولت (نخست وزیر) کارمندان ادارات هم طبق بخشنامه موظف شدند تا در تشیع جنازه شرکت کنند ... وثوق‌الدوله و وزرای وی نیز در پی جنازه در حرکت بودند .... اما (وقتی کمیتهٔ مجازات او را کشت).... کسی دنبال پیکر او که بر روی خرش جان سپرده بود، دیده نشد... [2]]. وثوق‌الدوله برای پراکندگی افکار عمومی و توجه کمتر آنان به مسئله قرارداد ۱۹۱۹ دست به کارهای عجیب و غریبی می‌زد که بعضی از آن اقدامات، فقط از کسانی چون وی ساخته است. یحیی دولت آبادی، به دنبال مطالبی می‌نویسد تصمیم گرفتم که برای ایجاد ممری یک مرکز آکادمیک برای

---

۱. بنقل از زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی تألیف جعفر مهدی نیا صفحهٔ ۶۰-۵۹

۲. مجلهٔ «سپید و سیاه» شمارهٔ ۲۶ سال ۱۳۳۴ ، استاد سعید نفیسی، توضیحا گویا میرزامحسن خان همیشه بر خری سوار می‌شده است.

زبان فارسی، در باکو پایتخت آذربایجان ایجاد کنم. انتشار این خبر سبب شایعاتی از فرارمغزها و ... در بین مردم می‌شود که وثوق‌الدوله هم برای جلوگیری از رفتن دولت آبادی به باکو، از وجود وی در مجمع علمی و ادبی وزارت معارف (فرهنگ) استفاده می‌کند و او را به استخدام آن مرکز درمی‌آورد. بعد از مدتی، دولت‌آبادی بحث اصلاح خط و مسائلی مربوط به آن را مطرح می‌سازد که بلافاصله سوءاستفاده کنندگان هم به آن رنگ سیاسی می‌دهند و تراشهائی در این پیکرهٔ پیشنهادی ایجاد می‌نمایند. داد و بیدادها هر روز بیشتر می‌شود و دولت‌آبادی که به غیرعادی بودن برخی از این عکس‌العمل‌ها پی می‌برد، متوجه می‌شود که [.... ملتفت میشوم کابینهٔ وثوق‌الدوله برای اینکه از قرارداد کمتر صحبت شود، می‌خواهد سرها را با اینگونه حرفها گرم نماید!...[۱]].

اینگونه حرکات برای وثوق‌الدوله عادی بود و مخصوصاً از خصوصیات بارز وی، فرار از معرکه و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیتها بود ترکها یک ضرب‌المثل دارند که : یوموشاق یرین بلداری دی، یعنی بیل زن زمین نرم است و وثوق‌الدوله هم هر جا می‌دید که مشکلی برای او پیدا خواهد شد واستفاده‌ئی هم ندارد، در می‌رفت چنان که در جریانهای مختلف از جمله خود قرارداد ۱۹۱۹، به محض دیدن هوای پس کشور نسبت به آن، فوراً استعفا کرد وبه اروپا و زیردامن امنیتی ارباب، متواری شد. در جریان حوادث گیلان و تجاوز نیروهای روسی به فرماندهی «کرپاتکین» و تصرف تنکابن هم، وثوق‌الدوله که مدتی بود دوجانبه کار میکرد، ضمن زدوبند با انگلستان منشورالملک را هم مأمور مذاکره با روسها کرده بود تا از گرگان به مسکو برود. اما وقتی از حملهٔ روسها اطلاع یافت، فوراً استعفا کرده و راهی اروپا شد تا از هرگونه گزندی در امان باشد[۲] یعنی در حقیقت آن جناب فقط می‌توانست بر سفرهٔ آماده نشیند [..... وثوق‌الدوله به فشار خود و فشار انگلیسی‌ها، شاه را با شتاب به ایران می‌کشاند.... پس از ورود شاه به تهران، در حالی که متجاسرین تا نزدیک قزوین آمده‌اند، در سیم شوال یکهزاروسیصدوسی و هشت هجری قمری، از کار کناره‌جوئی کرد و ....[۳]]. هر چند که در مقابل این نوشته‌های زمان خود وثوق‌الدوله، موارد خلافی هم هست که باز هم

---

۱. حیات یحیی ، یحیی دولت آبادی جلد چهارم ص ۹–۱۶۸ بتلخیص

۲. همان صفحهٔ ۱۴۶

۳. همان ص ۱۴۶

می‌توان از کتاب رهبران مشروطه مثال آورد. البته وثوق‌الدوله هیچگاه جزو رهبران انقلاب مشروطیت نبوده است مگر اینکه جزو زمامداران بعد از انقلاب و دوران مشروطیت نامید. تذکر به خاطر این است که نگارنده از خیلی‌ها شنیده که افرادی چون وثوق‌الدوله را جزو مبارزان مشروطه نام برده‌اند اما وقتی سندی دال بر این ادعا طلب شده، کتابهائی از اینگونه را مثال زده‌اند. در هر حال، آقای صفائی که نظری غیر از یحیی دولت‌آبادی دارد، می‌نویسد [..... طبعاً در ایران هم به یک زمامدار هوشمند و جسور و خستگی‌ناپذیر و مصمم! نیاز بود. از چهره‌های سیاسی آن روز وثوق‌الدوله این صفات را داشت، به همین سبب دعوت به زمامداری شد...[1]] که البته این صفات را عملاً در وثوق‌الدوله در جریان جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه جستجو می‌کردند تا شهامت بالاترین خیانت را داشته باشد و هر یک از این خصوصیات را تا زمانی داشته که بیگانه‌ای پشت سرش ایستاده باشد! چنان که در دوران همین نخست‌وزیر که اشاره شد، انگلیسیها وقتی خشونتهای وی را ضمن تارومار کردن اعضا کمیتهٔ مجازات دیدند پرده دوم نمایش زمامداری او را که عقد قرارداد ۱۹۱۹ و تحت‌الحمایگی ایران بود، به مرحلهٔ اجرا درآوردند وبا اضافه کردن مبلغ یکصدهزار تومان به کمک نقدی خود و پرداخت باج سبیل‌هائی به خود وی و یارانش که شرح آن رفت، قرارداد بسته شد و بدین ترتیب از این آقای جسور معلوم شد که اگر همه چیز داشته، وطن‌پرستی را نداشته است و برخلاف این صفات و گفته‌ها، در مقابل پول چنان که خودش هم گفته بود، خیلی ضعیف و به هر کاری تن می‌داد چنان که وقتی قرارداد را امضاء کرد، بدون تصویب مجلس، به مرحله اجرا درآورد و انگلیسیها را اجازه داد، بلافاصله هیئتهای نظامی و مالی خود را برای کنترل ایران بفرستند و افرادی چون آرمیتاژ اسمیت، بالفور، ژنرال دیکسن، ژنرال سایکس و کلنل اسمایس با سوابق و مهارتهای بسیار در امور مربوطه، زمینه ساز مسائلی شدند که با وجود لغو قرارداد، کار ایران را توسط ایرانیانی نظیر وثوق‌الدوله به صورتی درآوردند که خیلیها آرزوی اجرای قرارداد را داشته‌اند!! زیرا انگلیسیها که دیدند گند قرارداد درآمد، سکان کشتی ایران را در دریای طوفانی حوادث جهان، بدست سیدضیاءالدین طباطبائی سپردند که

---

۱. همان صفحات ۷–۱۴۶ بتلخیص

با یاری میرپنج رضاخان سیاستی که تقریباً نیم قرن بعد در منطقه پیاده کردند و استعمار را به استثمار بدل ساختند و اقداماتی را که با پول انگلستان انجام می‌دادند از پول خود مردم فقیر استثمار شده هزینه کردند. از ایران آغاز گردید. با این طرح که به عقب‌نشینی از شرق سوئز معروف است، سرزمینهای استعماری نیم وجبی را به ظاهر برای عوامفریبی و دلخوشی مردم آنها، استقلال دادند که نتیجه‌اش تولد کشورهای عجیب و غریبی مثل بحرین (با ۱۴ هزار نفر جمعیت هنگام استقلال) قطر شصت هزار نفر، کویت حدود سیصدهزار نفر که بیش از نیمی از آن را مهاجرین تشکیل می‌دادند و امارات و .... با این کلاهی که بر سر ملتهای منطقه گذاشتند، کانال‌های سرقت ثروت سرشار زیرزمینیشان را احداث کردند، چنان که در ایران هم وقت ملی شدن صنعت نفت در زمان دکترمحمد مصدق روشن شد که لوله‌هائی به صورت محرمانه از زیر دریا کشیده و میلیونها بشکه نفت را بدون احتساب با ایران به نفتکشهای انگلیسی منتقل می‌ساختند و می‌بردند. در ایران هم که استقلال داشت و وثوق‌الدوله و مدافعانش آن را از افتخارات قرارداد به شمار می‌آوردند! انگلیسی‌ها قرارداد را ملغی کردند و خواسته‌های خود را به وسیلهٔ دولتی دست نشانده و گوش به فرمان انجام دادند. ضمن اینکه وثوق‌الدوله هم تا آن دولت بود، جزو مهره‌های اصلی محسوب می‌شد و اگر هم اتفاقاً مجبور به کناره‌گیری می‌شد، برادر عزیز کوچکترش، احمدآقا قوام‌السلطنه را مأمور اجرای فرامین می‌نمود. مثل اینکه جز آن عده از مهره‌هائی که در مرکز هستند و در دایرهٔ نفوذ آنها می‌باشند، کسی قادر به انجام امور نیست و قحط الرجال می‌باشد! مخصوصاً این دو برادر همیشه یکپای حکومتها بودند و چون زمامداران خود جزو آنان بودند، کسی را یارا نبود که بپرسد که با وجود اثبات این همه خیانت و رشوه‌خواری و ... باز چرا اینها را صاحب مقام و مسئولیت می‌کنید؟ آقای وثوق‌الدوله در دورانی که همه در این فکر بودند که با دفع دیکتاتوری رضاشاه و وزش نسیم آزادی دیگر میدان برای تاخت و تاز اینگونه افراد ممکن نیست، موفق شد میلیونها مترمربع از زمینهای مرغوب تهران را ببلعد و بنام خود ثبت نماید و میلیاردها ثروت بادآور را به خزانهٔ خانوادگی بریزد و باز هم بارها به وزارت رسید . انگار نه انگار که این آقا همان عاقد قرارداد است و همان کسی است که آزادی‌خواهان و وطن‌پرستانی چون مدرس و فرخی یزدی و ممتاز الملک و محتشم‌السلطنه و میرزادهٔ عشقی و .... را با اعمال زور و خشونت به کنج زندانها و تبعید کشانده بودو عارف قزوینی‌ها نبودند که فریاد می‌زدند:

بنال‌ای چنگ هنگام خروش است　　　زدشمن پُر سرای داریوش است
به بیع قطع ایران در فروش است

مخبرالسلطنهٔ هدایت در مورد وثوق‌الدوله حرفهای جالبی دارد که به چند نمونه از آنها اشاره کرده‌ایم. در یکی از آنها، از موضوع کشف حجاب زنان در زمان رضاشاه صحبت شد و گفتیم که چگونه برای جلب نظر شاه، وثوق‌الدوله کاسهٔ از آش گرم‌تر شده بود. مخبرالسلطنه می‌گوید: [.... وثوق‌الدوله از پیش‌قدم‌ها بود. در کافه بلدیه (شهرداری) شب‌نشینی مرتب شده دعوت داشتم. نوشتم خانمی مجلس‌آرا ندارم و تنها آمدن خلاف نزاکت است و این در حالی بوده که میرزاابوطالب صاحب حمام پاک را که در ارک پیائی است (منظور در داخل حکومت نفوذی دارد)! از نظمیه خواستند که در حوزهٔ خود مجلس آشتی‌کنانی ترتیب بدهد!؟ (یعنی مجلس زنانه - مردانه راه بیاندازد!) . برخاست و براه افتاد گفتند: کجا؟ گفت: قصر (منظور زندان قصر بوده) می‌دانم که من این خلاف اخلاق رانخواهم کرد و محکوم به حبس خواهم شد: نگفته خودم می‌روم....[1]]. که هدایت می‌خواهد بگوید که در حالیکه یک حمامی با سابقه! از این کار سرباز می‌زده است، وثوق‌الدوله مجالس را شخصاً برپا می‌کرده و سخنرانی می‌نموده است. که اینجا هدف یک اشارت مکرر بود و چگونگی و هدف باشد برای بعد.

دزد رهزن دزد نادان است، راحت پشت میز
دزد دانا دزدی از مجرای قانون می‌کند!
ملتی کو مرده در تاریخ و اینش امتیاز
نعش خود با دست خود، این مرده مدفون می‌کند
ملتی کز دادن تن، با کمال امتنان
بر اسارت، خصم را از خویش ممنون می‌کند![2]

---

۱. خاطرات و خطرات مخبرالسلطنهٔ هدایت ص ۴۰۷

۲. کلیات مصور میرزاده عشقی ، علی اکبر سلیمی ص ۴۰-۳۳۹

سر تیپ محمد درگاهی (قلعه بیگی)

بحث از محمد درگاهی، برخلاف افرادی چون حاجی ابراهیم کلانتر و ابوالحسن خان ایلچی و یا کسانی از آن قبیل است، یعنی بحث از یک مدعی و تصمیم گیرنده نیست بلکه، صحبت از فردی است که چماقدار و مأمور اجرای اوامر بالادست. به هر صورت و به هر کیفیتی، در زشت‌ترین حالت و شرایط یعنی صحبت از کسی است که برای ارضای خاطر ارباب، از هیچ رذالتی و هیچ آزاری در حق همنوعان وهموطنان خود، حتی کشت و به قتل رساندن و شکنجه و زندان و .... خودداری نمی‌کند. اینگونه آدمها وحوشی هستند که لایعقل‌اند و چون آدمک کوکی در هر مسیری قرار گیرند، از آن راه خواهند رفت و جالبتر از همه چیز، در مورد اینگونه افراد اینست که ، گاه برای خود خیالهائی هم دارند و حتی خواب ترقیاتی در سطح بسیار بالاتر را برای خود، می‌بینند. کسانی که افرادی این چنین را بکار می‌گیرند، بر اساس قانونی که دارند، برای گرفتن سواری از گردهٔ ملت، از این چارودارهای افسارکش، حداکثر بهره را می‌برند زیرا فقط بدینوسیله یعنی توسط چنین افرادی زبون و سست عنصر و سست رأی که برای انداختن قلاده سنگین بردگی بر گردنشان، برای همیشه آمادگی دارند. می‌توانند دیگران را در زیر یوغ استثمار و استبداد خویش نگاه دارند. در واقع این آدمکهای لاشعور و لایعقل خیلی گناهکارتر از عاملان اصلی ظلم و تعدی به حقوق مردم می‌باشند و به گفته آن بزرگوار: کسی که از ظالم اطاعت کرده و در راه اهداف وی می‌کوشد، گناهش بیشتر از خود ظالم است.

اینگونه آدمها شخصیت خود را از همان اوان کودکی، نشان می‌دهند چنان که محمد درگاهی هم‌که در سال ۱۲۶۵ به دنیا آمده بود، هنوز سیزده چهارده ساله بود که بدذاتی و

بدطینتی خود را نشان می‌داد و وقتی در مدرسه مشغول به تحصیل بود، تمام دوستان و همکلاسان خود را به جان آورده و بر سر کوچکترین مسئله، دست به چاقو می‌شد و دیگران را تیغ می‌کشید (این عبارت غیر از تیغ زدن به معنی پول دیگران خوردن و نارو زدن است و منظور اینست که با چاقو، طوری طرف را زخمی می‌کرد که جراحتش عمیق نباشد) بیست و پنجساله بود که در ژاندارمری مشغول به کار شد و در سال ۱۲۹۴، وقتی که ژاندارمهای وطن پرست، از مداخله بی‌حدوحصر تفنگداران جنوب انگلیسی تحت نام «SPR» به جان آمده بودند و برعلیه آنان وارد در نبرد شدند، درگاهی هم با جانبداری از ژاندارمهای شیراز، وارد معر گردید. شاید این تنها نقطهٔ مثبت در حیات درگاهی باشد. هر چند خیلی زود از جانب ژاندارمری بازداشت و به شش ماه زندان محکوم گردید.

محمد درگاهی وقتی از زندان بیرون آمد ، به سرعت پروندهٔ خود را به پاکی کشید و در سال ۱۲۹۹ ، به ریاست ژاندارمری قم منصوب گردید. این درست زمانی بود که انگلیسیها به دنبال ناکامی در برنامه قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله، در بدر دنبال کسی می‌گشتند تا بتوانند توسط وی استیلا و استثمار خود را بر منافع خود در ایران مسجل سازند. در این راه، بعد از جستجوی فراوان و این در و آن درکردنهای بسیار، بالاخره این شتر را دم در خانهٔ سیدضیاءالدین طباطبائی، مدیر روزنامهٔ «رعد» خواباندند و در این راه ، با همکاری نظامی میرپنج رضاخان، زمینهٔ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را فراهم می‌کردند ، پس به خدمت گرفتن افرادی نظیر «محمد چاقو» که حالا جناب یاور شده و رئیس ژاندارمری قم هم بود، نهایت آرزو و آمال آنان محسوب می‌شد تا بدینوسیله، یعنی توسط اینگونه کسان که آلت بی‌اراده‌ای بیش نبودند، به اهداف معینهٔ خویش برسند. لذا کلنل کاظم خان، محمد چاقو (درگاهی) را با حفظ سمت به سمت فرماندار نظامی قم، که حکومت نظامی در آن برقرار کرده بودند، منصوب نمود تا میاندار بگیرو بیندهای آن منطقه باشد.

مستوفی، درگاهی را اینگونه معرفی می‌کند [.... این آقای سرلشکر که اسم درگاهی را نیز به عنف و تشر رفتن به آقای دبستانی ، نمایندهٔ وقت کرمان، به خود تخصیص داده است، همانست که در کودکی هنگامی که در مدرسهٔ علمیه درس می‌خواند، در سر هر کار پوچی، برای رفقای خود چاقو می‌کشید و به همین جهت در مدرسه به «محمدچاقو» ملقب شده بود! و بعدها هم ماجراجوئی او با سرلشکر ضرغامی، موجب

خانه‌نشینی وی گشته است. در زمان ریاست نظمیهٔ خود، دسته‌گل‌های زیادی به آب داده است و به جای کلاه، از این قبیل سرها برای صاحب کار، خیلی برده است!! انتصاب این شخص ماجراجوی بی‌پروا، که در کارهای او ابداً وجدان و انصاف راهی نداشته است، به عقیدهٔ من یکی از گناهان نابخشودنی سردار سپه بوده است...([1] و [2])].

در هر حال آنچنان که اشاره شد، کودتاچیان که به شدت به افراد ونوکران قصی‌القلب و مطیع مطلق چون درگاهی نیاز داشتند که می‌توانستند به راحتی مانند گوسفند انسانها را قربانی کنند. و آنان نیز می‌خواستند مخالفان خود را به دست اینگونه کسان بسپارند تا هر چه که می‌خواهند با آنها بکنند!، در روز یکشنبه هفتم جمادی‌الاولی ۱۳۴۲ هـق برابر با ۱۳۰۲ خورشیدی، به دنبال بهانه‌جوئیهای بسیار، «ژنرال وستادهل» سوئدی راکه طبق برنامهٔ قبل از کودتا ریاست نظمیهٔ ایران را برعهده داشت، از سمت خود برکنار و یاور محمد قلعه بیگی یا درگاهی را با ارتقاء درجه به جای وی به آن سمت منصوب کردند، رهبران کودتا هدفشان این بود بدینوسیله، برخلاف وستادهل که روی یک نظمی کار می‌کرد و به بعضی از ناباوریها و جنایتها دست نمی‌زد، آنچه را خواستهٔ خودشان است، توسط این نوکر و غلام حلقه بگوش، بی‌چون و چرا ، عملی سازند و البته قبل از این برنامه یاورمحمدخان، مورد آزمایش قرار گرفته بود: وقتی سیدضیاءالدین طباطبائی در صدد بود تا کودتای دوم خود را عملی سازد و احمدشاه قاجار را به کلی از میان بردارد، یاورمحمدخان را جزو چندنفر از فرماندهان ژاندارمری نزدیک تهران، مأمور کرده بود تا [... روز حرکت خودتان را اطلاع دهید وپس از رسیدن به رودخانهٔ شور، شخصی از تهران به شما خواهد رسید. او هر چه امر کرد، اطاعت کنید!...[3]].

هر چند سیدضیاءالدین در برنامهٔ خود موفق نشد و احمدشاه، قبل از اینکه وی بتواند برنامهٔ کودتای دوم خود را پیاده کند، طی فرمانی او را از نخست‌وزیری عزل و

---

۱. تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دورهٔ قاجار نوشتهٔ محمد مستوفی

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی جلد ۲ صفحه ۴۴۵

۳. روزنامهٔ مهدایران، نامهٔ علی اکبر ارداقی راجع به نوشتهٔ آقای حسین مکی در مورد کودتا، جلد اول تاریخ ۲۰ ساله صفحه ۸۰-۳۷۸ زیرنویس.

قوام‌السلطنه را به جای وی نشاند، اما محمدخان درگاهی کـه بـرایش فـرق نـمی‌کرد اربابش کی باشد! و هر کسـی افسـار او را در دست داشت مـی‌توانست او را بـرانـد، بلافاصله در مقابل ارباب جدید تعظیم نمود و چنان که دیدیم، با نشان دادن خودش، او را در پست جدیدش که کاملاً در آن شرایط به قامت وی برازنده بود، بکار گرفتند، که صدالبته ، این ماجرا به همین سادگی نبود و مدتها طول کشید تا دیکتاتوران، فرد دلخواه خود را برای این وظیفه، پیدا کنند. میرپنج رضاخان، از همان ابتدای کودتا با زرنگی و هوشیاری خاصی که داشت متوجه سفرهٔ آماده‌ای که چیده شده است اما می‌گردند تا کسی را برای تناول بر آن بشنانند، شده بود، با این اندیشه که چرا این فرد خود او نباشد؟ و حال که قـدرت نـظامی در دست او است، چـرا اجـازه دهـد فـرد دیگـری چـون سیدضیاءالدین طباطبائی، بر آن جایگاه تکیه زند؟ پس برای اجرای این آرزو، چون می‌دانست که شرط اول موفقیت در دست گرفتن دستگاه نظمیه است زیرا، برای این کار اول می‌بایست بر اوضاع امنیتی تسلط یابد تا کوچکترین شنای حریفان را در جهت مخالف ببیند و هر حرکتی از این نوع را زیرنظر داشته باشد. وی از زمانی که به وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا رسید، به اهمیت این دستگاه پی برده بود، اما این کار به این سادگی انجام نمی‌شد زیرا طبق قرارداد، یک عده مشاور سوئدی برای اصلاح شهربانی و قانونمند کردن آن سازمان، شهربانی را در اختیار گرفته و یک نفر از آنان به نام کلنل «وستادهل» بر کرسی ریاست آن سازمان نشسته بود. حالا صرفنظر از اینکه این برنامه صحیح بوده یا غلط، بحث بر سر این بودکه «وستادهل» به قانون اعتقاد داشت و بـه اصطلاح قانونمند بود لذا نمی‌توانست هر حرفی را از هر کسی بدون مطابقت با قانون قبول کند و کورکورانه فرامین را اجرا نماید. وی حتی برای اجـرای قـانون، در مـقابل خارجیان هم می‌ایستاد چنان که وقـتی زمـینهٔ کـودتای ۱۲۹۹ در قـزوین، زیـرنظر انگلیسیها فراهم می‌شد، با مشاهدهٔ فعل و انفعالات مشکوکی در قزوین، که ریشه در سفارت انگلیس در تهران داشت، در یک مهمانی وستادهل از وزیـرمختار انگـلیس می‌پرسد: که در قزوین چه خبر است؟ این هیاهو برای چیست؟ چکار می‌خواهید بکنید؟

وزیرمختار انگلیس که اسمش مسترنرمان بود، تجاهل می‌کند و می‌گوید: از جریان بی‌خبر است! و چون وستادهل او را سئوال پیچ می‌کند می‌گوید: به شما قـول شـرف می‌دهم که در قزوین خبری نیست و اگر چیزی باشد که من از آن آگاه باشم، به تو خواهم

گفت. اما چون کار به جاهای باریک می‌کشد و کودتا صورت می‌گیرد «وستادهل» در مهمانی سفارت انگلیس، با صدای بلند با وزیرمختار آن کشور به مجادله می‌پردازد: که در خاطر دارید به من قول شرف دادید که از جریانهای قزوین هیچ اطلاعی ندارید؟ آیا معنی شرف این است؟ و قول شما این قدر اعتبار دارد؟ حالا می‌بینیم هر طرف قضیه مربوط به شما و شما در آن مداخله دارید.... و بعد با حالتی عصبانی و قهرآمیز مجلس مهمانی را ترک می‌کند[۱].

با این تفاصیل، چون کودتاگران و مخصوصاً چنان که بعداً ثابت شد، سردار سپه و رضاشاه بعد، قطعاً نمی‌توانستند با مأموری که آمرخود را به زیر سئوال ببرد، کار کنند، زیرا آنها می‌خواستند روی حرف آنها حرف نباشد و کسی جرأت نکند درمقام سئوال از آنان برآید. پس به هر نحوی که هست می‌بایستی وستادهل را از سر راه بردارند. گرگ و میش را زندگی در یکجا، میسور نیست و به همین خاطر سردارسپه به دنبال تغییر چندکابینهٔ بعداز کودتا، با اینکه در همهٔ آنها وزیرجنگ و فرماندهٔ کل قوا بود، اما چون نخست وزیران تا حدودی به رعایت قانون توجه داشتند، نمی‌توانست به تشکیلات نظمیه دست بزند و اجازهٔ این اقدام را نمی‌دادند، لذا وقتی موفق شد مدیربرنامه‌های خود، یعنی سیدضیاءالدین را از سر راه بردارد و حتی احمدشاه را هم که با همهٔ بی‌بخاری و عدم قاطعیت و نداشتن کارائی لازم، چون به قانون اساسی معتقد بود و مورد محبت مردم قرار داشت، از طریق پاریس روانهٔ سفرآخرت نمود، وقتی خودش پست نخست وزیری را هم تحویل گرفت، دیگر مانعی پیش‌روی نداشت. پس بـه‌دنبال بـهانه‌جوئیهای فراوان، بـالاخره یک روز هـمراه یاورمحمدخان درگاهی، به نظمیه رفت و ضمن برکناری وستاهل، درگاهی را با ترفیع مقام و اعطای درجهٔ سرهنگی، به ریاست شهربانی کل کشور منصوب نمود. تا تمام دستگاه امنیتی و انتظامی و جاسوسی و .... نظمیه راکه آن زمان همهٔ این وظایف را برعهده داشت، به میل و ارادهٔ خود بگرداند، نه مطابق قانون و مقررات! [.... اینکه سردار سپه تشکیلات شهربانی را از زیرنظر سوئدیها خارج نمود، نه از نظر این بوده که امثال درگاهی و آیرم و مختاری، شهربانی‌را بهتر اداره می‌کرده‌اندبلکه‌از این‌جهت‌بوده که اگر مثلاً سردار سپه بدون

---

۱. از یادداشتهای مهندس مسعود انصاری ، من و خاندان پهلوی

جهت دستور می‌داد که شخصی را زندانی نمایند، شهربانی (تحت نظر سوئدیها) جداً امتناع می‌ورزیده و بدون مجوز قانونی کمترین مداخله‌ای در امور نمی‌نموده است. بدیهی است با این ترتیب ، آن نقشه‌ها و افکاری که در سر سردارسپه و معلمینش بود، با این موضوع منافات بسیار داشت، لذا بایستی رئیس شهربانی کسی باشد تا اگر مثلاً سردار سپه کسی را مثل میرزادهٔ عشقی گفت ترور کنند، دستورش بدون چون و چرا انجام پذیرد...[۱]].

ریاست شهربانی محمد درگاهی

بعد از کودتا و برکناری نخست‌وزیر کودتاچی (سیدضیاءالدین طباطبائی) توسط احمدشاه، سردارسپه که حالا دیگر همه کارهٔ مملکت شده بود، برای تحت کنترل درآوردن امور و شناسائی مخالفان خود از طریق دستگاههای امنیتی (که آن موقع همهٔ آنها در یک ارگان به نام نظمیه یا شهربانی خلاصه می‌شد) و از میان برداشتن آنها از طریق آن دستگاه قانونی! امری که همیشه بوده و هست و فرمانروایان انحصارطلب و خودرأی برای قانونی جلوه دادن اعمال خود، به یکی ازارگانهای ذیربط متوسل می‌شوند، به بگیروببندها و خفه کردنها و از سر راه برداشتنهای مخالفان، می‌پردازند. در ظاهر هم خود را مبرا از آن تصمیم‌گیریها نشان می‌دهند که مثلاً مردم آن اقدامات زندانی کردن و کشتن و از میان بردناه را، قانونی و توسط دستگاههای قضا و انتظامی و .... بدانند، غافل از اینکه مردم آگاه از همان آغاز کار، نهایت و سرنخ رامی‌بینند و همچنین دستهائی راکه آن را می‌گرداند!.

در هر حال، سردار سپه هم که می‌دانست آنچه را که منظور نظرش هست، با بودن وستادهل و یارانش در نظمیه نمی‌تواند انجام دهد سرانجام وقتی خود نخست‌وزیر شد، قبلاً با مقدمه‌چینیها و صحنه‌سازیهای عوامفریبانه، زمینهٔ برکناری وستادهل و افسران سوئدی را فراهم آورد [... روز نوزده جمادی‌الاول برابر با ششم جدی ۱۳۰۲، خبری در

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران نوشتهٔ حسین مکی جلد دوم ص ۴۴۷

برخی از جراید انتشار یافت که: مطابق اخباری که از منابع مربوطه تحصیل شد، محاسبات سه سال گذشتهٔ شهربانی مغشوش و درهم برهم بوده و علائمی موجود است که مبلغ هنگفتی در ادارهٔ مزبور حیف و میل و تبذیر شده است. بدیهی است که این خبر از طرف سردار سپه و دارودسته‌اش منتشر شده بود..... در تعقیب مراتب بالا، در پاره‌ای جراید که طرفدار سردار سپه بودند شروع به حملات شدیدی به شهربانی کردند و از هیئت دولت خواستار شدند هر چه زودتر توجهی به اوضاع نظمیه کرده و یک شخص لایق! و توانائی را در رأس این ادارهٔ مهم که حافظ آسایش و امنیت عمومی است، قرار دهد.....[1]]

و سرانجام بعد از اجرای پرده‌هائی چند از نمایشات لازم، مثل تعیین یک هیئت بررسی و ... چنان که گفته شد در روز ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۴۲ هـق - ۱۳۰۲ خورشیدی، یاورمحمدخان درگاهی فرماندهٔ دژبانی پایتخت را با درجهٔ سرهنگی، به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کردند و بدین ترتیب، با وجود این آدم لایق!، دیگر رعایت قانون و مقررات از سرنوشت مخالفان سردار سپه، رخت بربست و هر کسی که زبان به انتقاد گشود، بلافاصله پرونده‌ای برایش چیده شد و روانهٔ مقتل و محبس گردیدند و برعکس هر فردی که در مقابل ارادهٔ وی سرتعظیم فرود آورد انجام هر گونه اعمال خلاف قانونی، برایش آزاد گردید. فرخی یزدیها به کرمان و عراق و .... تبعید شدند و عشقیها را ترور کردند واز خیلیها هم خبری نشد [..... درگاهی قریب هشت سال رئیس شهربانی بود.... در تمام مدت ریاست، وی قدرت زیادی، مافوق نخست‌وزیری پیدا کرده بود!!....[2]].

خوانندگان این سطور ممکن است که این گفته‌های ما را اغراق‌آمیز و یا این موضوع تعویض ریاست شهربانی را این قدر مهم ندانند در حالی که چنان که گفتیم با توجه به جامع تمام امور امنیتی بودن شهربانی در آن زمان، وحشتناکترین اسلحه در دست خودکامگان بوده و هست البته به شرطی که آن کسی که بر رأس آن سازمان تکیه زده، از خود اختیاری نداشته و عامل بلااراده‌ای در دست حاکمان مردم‌ستیز و قانون‌شکن، مثل درگاهی باشد چنان که بیشتر سیاستمدارن و صاحبنظران آگاه ایران معتقدند که [.... اگر شهربانی در دست سردار سپه نبود، به سلطنت رسیدن او هم غیرممکن بود و همین

---

۱. همان

۲. شرح حال رجال ایران، نوشتهٔ مهدی بامداد جلد سوم

در دست داشتن شهربانی بوده که عده‌ای را مرعوب و عده‌ای را منکوب و جمعی دیگر را مانند فرخی یزدی و غیره را تبعید و زندانی و کسانی را هم مثل میرزاده عشقی و تیمورتاش و ... ترور و به قتل رسانیده....[1]].

قبلاً اشاره کردیم که تازه این جناب درگاهی، در ضمن اجرای اوامر خلاف قانون وانسانیت، افکار دورودرازی هم در سر می‌پروراند وخوابهای خوشی برای خویش می‌دید و در همین راستا می‌کوشید که با اعمال حرکات و برنامه‌هائی، خود را قدرت دوم بعد از اربابش (سردارسپه یا رضاشاه) نشان دهد ودر اجرای این برنامه، هر کسی را که احساس می‌کرد می‌تواند و یا ممکن است برای این نیت او مانعی ایجاد کند، دشمن می‌داشت و به هر حیله‌ای دست می‌زد تا او را از سر راه بردارد، گرچه موفق شد عده‌ای را هم از میان بردارد، اما وقتی با تیمورتاش روبرو شد، کاری نتوانست بکند و حتی نتیجه برعکس گردید [... در مدت ریاست شهربانی سخت باتیمورتاش وزیر دربار، رقابت می‌کرد و هر دو با هم میانهٔ خوبی نداشتند و یک بار هم در ضمن گفتگو، از تیمورتاش سیلی خورد و شاه موضوع را شنید و به روی خود نیاورد..[2]]. سرهنگ محمددرگاهی در جریان شعبده‌بازیهای سردار سپه برای خلع احمدشاه و انقراض سلسلهٔ قاجار، یکی از مهمترین مهره‌های بازی بود. و تا ارباب به هدف خود برسد، بنابه دستورات صادره از جانب وی، از هیچ اقدام ننگین و شرم‌آوری دریغ نورزید و از زندان و شکنجه و ضرب و شتم مخالفان و بستن روزنامه‌های آنان و شکستن قلم آزادگان گرفته تا قتل و ترور و سر به نیست کردن آن رادمردان روشنگر و روشنفکر و چهره‌های تابناک وطن‌پرستی و انساندوستی، همه کار کرد! مثلاً در همان حال که نمایندگان مجلس را به زور به خانهٔ سردارسپه که نخست وزیر هم بوده می‌کشید واز آنها به زور برای تصویب طرح تغییر سلطنت، امضاء می‌گرفت برای از سر راه برداشتن ملک‌الشعراء بهار که یکی از نمایندگان برجستهٔ مخالف و از یاران صمیمی و پروپاقرص میرزادهٔ عشقی و مدرس بود، نقشهٔ ترورش را در مقابل مجلس کشید که از خوش‌شانسی ملک‌الشعراء و بدشانسی واعظ قزوینی که او هم به عنوان تماشاچی در مجلس شرکت کرده بود و شباهت فوق‌العاده‌ای به ملک‌الشعراء داشت، تروریست‌ها به اشتباه افتادند، و بجای

---

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد دوم حسین مکی ص ۴۴۷

۲. خاطرات و مخاطرات مخبرالسلطنهٔ هدایت

«ملک‌الشعرا» واعظ قزوینی را به گلوله بستند و در نهایت وحشیت و دنائت، سر او را هم بریدند!! و یا در همان حال هم نقشهٔ ترور شاعر پرارزش و بلندآوازهٔ ایران، میرزادهٔ عشقی را کشیده و اکیداً به رئیس آگاهی دستور داده بود تا عشقی را بکشند [..... در اواخر خرداد، یک روز برحسب تصادف میرمحسن خان به اطاق محرمانهٔ تأمینات (آگاهی) که جزء شعبه اول و رئیس آن «برهان» بود، وارد می‌شود و مشاهده می‌کند که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات، با برهان خلوت کرده و مشغول صحبت است. مطالبی بریده به گوش او می‌خورد که: حسب‌الامر حضرت اجل سرتیپ درگاهی، عشقی باید محرمانه کشته شود!.... [1]].

در این ماجراها، آن‌چه که بیشتر جلب توجه می‌کند، اعلام حکومت نظامی است که به بهانهٔ ایجاد امنیت بعد ازمرگ عشقی اعلام شده بود در حالی که هدف اصلی آن ایجاد رعب و وحشت بیشتر در مردم وبی‌خبری آنان از فعل و انفعالاتی بود که شبانه در بگیر و ببندها انجام می‌شد و مخالفان را روانهٔ زندانها می‌کردند [... به طور خلاصه حکومت نظامی که در تحت ریاست یزدان پناه و شهربانی که در تحت ریاست سرهنگ محمدخان درگاهی بود، کاری کردند که در تاریخ سابقه ندارد. از بچهٔ هفت ساله که برای گرفتن اقرار حبس کردند و شلاق زدند تا پیرمرد هفتادساله، بالاخره به هیچ کس ابقا نکردند... [2]] و واقعاً این گفته حقیقتی است بسیار بزرگ که هر ملتی، هر کتکی که می‌خورد، از ناآگاهی او است. وقتی سفیروقت آمریکا (ماژورایمبری) برای عکسبرداری از ماجرای سقاخانهٔ آقاشیخ هادی در تهران رفته بود، برنامه‌ای که از خیلی وقت پیش تنظیم شده بود، اجرا گردید و طبق معمول سیاست انگلیسیها که همیشه از اعتقادات مردم وارد معرکه می‌شوند و از ناآگاهی و تعصبات غیرعاقلانه عوام‌الناس کشورها سوءاستفاده می‌کنند، در اینجا هم به دنبال شایعاتی مثل معجزهٔ بینا شدن یک آدم کور و سالم شدن پای افلیج و ... دربارهٔ سقاخانه آقا شیخ هادی، مردم به اطراف این محل کشیده می‌شوند عده‌ای از آن بادمجان دور قاب‌چینها و فرصت‌طلبهای خودنما که معمولاً در چنین مواقعی در جمع پیدا می‌شوند، وقتی ماژورایمبری، می‌خواهد از جمعیت عکس بگیرد، او را به علت اینکه خانمها اینجا هستند، نمی‌گذارند

---

۱. شرح حال عشقی در کتاب فریاد روشنفکران یا رنج فهمیدن تألیف: حبیب اله تابانی.

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد سوم ص ۱۱۰

عکس بگیرد و به دنبال جاعوض کردن‌هائی که ایمبری انجام میدهد، همان اوباش شروع به دادن شعارهائی می‌کنند (و گویا تعلیم یافته بودند) مردم می‌ریزند و بعد از فعل‌وانفعالاتی، آقای کنسول می‌میرد که صدالبته انگشت انگلیسیها در رقص این عروسکهای خیمه‌شب‌بازی به علت اینکه آمریکائیها می‌خواستند امتیازاتی از ایران برای استخراج نفت بگیرند و این امر مایهٔ نگرانی انگلستان و کمپانی شِل شده بود، به شدت فعالیت می‌کردند [.... بی‌درنگ در اخبار جراید که از طرف خبرنگاران جراید انگلیس، کنترل شده بود، اینطور توضیح دادند: حملهٔ مزبور در نتیجه نفرت دائم التزاید متعصبین مذهبی نسبت به اروپائیان بوده است و کوشش ایمبری درعکسبرداری از یک نقطهٔ مقدسی، توهین به مذهب و باعث تسریع این حمله شده است...[۱]]. تازه علاوه از اینها، دخالت انگلیسیها در این ماجرا چنان که گفتیم، مسلم است [... ماژور رابرت و ه‌.آی.تی.ان.ای ایمبری Major Robert W.H.i.T.N.I. IMBERI در حقیقت از طرف گروهی به قتل رسیده است که آن گروه به دست سرمایه‌داران انگلیسی و آمریکا بوجود آمده بود. سرمایه‌داران مزبور انگلیسی تصور کرده بودند که نفوذ ماژور ایمبری ممکن است اختیار معادن نفت ایران را از کمپانی شل انگلیسی، به یک سندیکای آمریکائی که قسمت عمدهٔ آن در دست کمپانی «سنیکار» می‌باشد منتقل نماید...([۲] و [۳])]. اما هدف ما از این اشارات، وظیفهٔ ماژور درگاهی در این ماجرا است که با اینکه عدهٔ زیادی از مأمورین خود را به میان جمعیت فرستاده بود و همه ناظر بر حملهٔ انبوه جمعیت به «ماژور ایمبری» بودند، اما طبق دستور فرماندهٔ عزیزشان (درگاهی) که او هم طبق دستور ارباب انگلیسی پرورده‌اش، این کار را می‌کرد، هیچکدام با اینکه می‌توانستند از این قتل جلوگیری کنند، نکردند [.... این مسئله ظاهر بود که قتل ماژور ایمبری، تنها در نتیجهٔ تعصب مذهبی نبوده است» چرا شهربانی ایران که کاملاً مسلح و در محل واقعه حاضر بود، ماژور ایمبری را حفظ نکرد؟...[۴]]. باز نکتهٔ مهم در این ماجرا این است که سربازی از افراد جناب درگاهی، در نهایت ماژور ایمبری را به قتل رسانید ولی مثل همهٔ

---

۱. جنگ پنهان برای نفت نوشته‌هائی گن F.C.Hanidhem صفحهٔ ۲۳۱-۲۳۰

۲. روزنامهٔ نیویورک هرالد تریبیون پاریس نوشته‌ای از هارولداسپنسر Harold Spenser که خود سالها عامل جاسوسی انگلیس درخاورمیانه بوده است!

۳. تاریخ بیست ساله ایران ص ۸-۹۷ جلد سوم

۴. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی ص ۹۸-۹۷

اینگونه جانوران چشم بسته و گوش به فرمان، سه نفر بی‌گناه را دستگیر کردند و هر چه فریادشان به آسمان رفت که دخالتی در این قتل نداشته‌اند، موثر نشد و محکوم به مرگ شدند، در حالی که «مصطفی فاتح» نامی که کارمند شرکت نفت انگلیسی شل بود و مجری تمام برنامه، با وجود دلایل زیاد و مسلم بودن گناه وی، بعد از آنکه چند روزی او را در اطاق یکی از رؤسای آگاهی نگاه می‌دارند، آزادش می‌کنند...[1].

در هر حال اینها همه گوشه‌هائی از شاهکارهای سرتیپ محمددرگاهی (وی در سال ۱۳۰۷ به درجهٔ سرتیپی نایل آمده بود) بود و درگاهی برای اینکه خود را توی چشم اربابش سردار سپه فرو کند، در مواردی که لازم می‌دید، در اموری که هیچ ارتباطی با وی نداشت و یادستوری دریافت نکرده بود، دخالت می‌کرد و چنان که گفتیم، نتیجهٔ کار به هر قیمتی! را اشعار خود قرار داده بود، وی که آدمی کنیه‌توز و بی‌رحم بود، هر کسی را که مورد محبت دیگران قرار میگرفت، دشمن می‌داشت و به هر وسیله‌ای که می‌توانست نیش خود را به او می‌زد!، حالا فرق نمی‌کرد که این شخص مورد تأیید مردم، چه کسی است که آوردن یکی دو مثال از این اخلاق خبیثهٔ وی، برای شناسائی این شخص که در طول زمان قدرتش، خون دهها انسان وارسته و خدمتگزار مردم را برای اجرای اوامر اربابش به گردن گرفت، بی‌مناسبت نخواهد بود.

کودتای نافرجام سرهنگ پولادین

در اوایل کار سردار سپه (رضاشاه) سرهنگ پولادین، از افسران ژاندارمری که مردی آزاده ووطن‌پرست بود، مثل بسیاری از نظامیانی که در اوایل کار، صادقانه در خدمت سردار سپه بودند، خیلی زود به این حقیقت پی برد که گفتار و عمل رضاخان با هم نمی‌خواند و چون به نتیجهٔ مطلوب خود که وابستگی فرماندهش به انگلیسیها بود، رسید، به این فکر افتاد که هر چه زودتر تا وقتی که رضاشاه جای پای خود را محکم نکرده است، او را از سر راه بردارد پس تصمیم گرفت تا شبه کودتائی را برعلیه وی ترتیب دهد. پولادین فرماندهٔ هنگ پهلوی بود که هنگ گارد هم نامیده می‌شد زیرا

---

۱. همان مأخذ

محافظت کاخ و خود رضاشاه نیز برعهدهٔ این هنگ بود. وی تمام افسران ارتش را می‌شناخت اما تصمیم گرفت اول عده‌ای را از همفکران به دور خود جمع کند که از اولین افراد این گروه تجدد و حبیم بودند. نفر اخیر یهودی بود که در جریان جنگ اول جهانی وی اسیرترکهای عثمانی شد ولی سرهنگ پولادین او را نجات داد بر اساس همین سابقه وی وارد جرگهٔ افراد پولادین شد وی از طرف یهودیان ایران هم به وکالت مجلس رسیده بود. قبل از دعوت پولادین، حبیم در اثر شکنجه دادن یکی از یهودیان توسط افراد درگاهی با وی درگیر شده بود و چون نتوانست با شکایت کاری از پیش ببرد، کینه‌ای دوجانبه نیز بین درگاهی و حبیم ایجاد گردید. از دیگر همراهان پولادین، سرهنگ همایون و نیز فردی به نام «آقامیرقفقازی» معروف به آقامیر گاریچی بودک از گردن‌کلفتها وچاقوکشان و باج بگیران اول جنوب تهران محسوب می‌شد. وی از قدیم با رضاشاه در زمان قزاقی و محمدچاقو (درگاهی) که خود هم کم از او نبود سابقهٔ دوستی داشت ولی پولادین در جریانی جان او را نجات داده بود و به همین سبب از وی نیز به امید همراهی مردم میدان و بازار دعوت به همکاری می‌نماید. اما چنان که سرشت این گونه آدمها است، در همان آغاز کار به پولادین خیانت کرد و با گزارش به رضاشاه توسط درگاهی و اعلام نقشهٔ کودتا، سعی پولادین به جائی نرسید و بلافاصله خود پولادین و دیگر یارانش دستگیر بدون محاکمه اعدام شدند. (حبیم گویا شش سال بعد از گرفتاری، به علت دخالتهای یهودیان خارجی، سرانجام اعدام می‌شود ([1] و [2]). جالب اینکه تا آخرین لحظه درگاهی خود را به بی‌اطلاعی زد اما پولادین که طرف خود را خوب شناخته بود، در موقع دستگیری به سرگرد مزینی که او را دستگیر می‌کند، میگوید: بالاخره سرهنگ چاقو کار خودش را کرد؟[3].

می‌گویند وقتی پولادین را در برابر جوخهٔ اعدام قرار می‌دهند، رضاشاه را می‌بینند که از دور، از لای درختان باغشاه، ناظر جریان اعدام است پس فریاد می‌زند: اعدام من و دیگران باعث بقای حکومت ظالمانهٔ تو نشده و سلطنت تو پایدار نمی‌ماند، از تزلزلَ وَ غارت رعایای بدبخت، جز نفرین و لعنت سودی نخواهی برد. از ادامهٔ شکنجهٔ آزادیخواهان و روشنفکران، در گوشه‌های تاریک زندان نتیجه‌ای عاید تو نخواهد

---

۱. تاریخ بیست ساله ایران، جلد ۳ نوشتهٔ حسین مکی

۲. همان ص ۶۲۹

۳. همان

شد....[۱]. با عصبانیت دستور تیرباران صادر می‌شود و بعد چون جیبهای پولادین را می‌گردند، فقط یک تومان پول در جیبش داشت. در این بحث هدف شرح چگونگی کودتای سرهنگ پولادین نبود بلکه اشاره به این مطلب است که سرهنگ محمددرگاهی، برای خدمت به ارباب از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد بدون آنکه واقعاً بداند این ارباب کیست و با انسانیت و مردم چقدر مأنوس است. یکی از خصوصیات درگاهی همیشه کاسهٔ از آش گرمتر بودنش بود وی بر اساس نیش عقرب نه از ره کین است (که وی به همه کینه می‌رزید)، همیشه دنبال فرصت و بهانه‌ای بود تا انسانی را پیدا کند و با آزار وشکنجهٔ وی، عطش خود را در مردم‌آزاری ، فرونشاند و هرکس در هر مقام و شرایطی هم، اگر پیدا می‌شد که از چنان مظلومیتی دفاع نماید، او را دشمن می‌داشت و می‌خواست به هر وسیله‌ای که شده، این آدم مصلح را هم بکوبد که شاهد برای این خوی درگاهی بسیار است به عنوان نمونه، یکی از دلایل خصومت وی با تیمورتاش وزیرمقتدر دربار رضاشاه و مرد شماره ۲ کشور در آن زمان ، علاوه بر قدرت تیمورتاش که با هدف درگاهی مغایرت داشت، این بود که محمدفرخی یزدی، شاعر آزاده و بزرگ ایران و روزنامه‌نگار ارزشمندی که به خاطر بیان حقیقت و دفاع از آزادی، مردم ستیزان حاکم، لبانش را دوختند و جانش را هم گرفتند، حمایت می‌کرد و وی تا تیمورتاش بود، چند بار توسط او از گرفتاری و تبعید و زندان نجات یافته بود.علی دشتی نقل می‌کند: در مجلسی که درگاهی و تیمورتاش هر دو بودند، درگاهی برای خرد کردن وزیر دربار حرفهائی می‌زند و می‌گوید: هر که را ما به جرم خیانت به وطن و ...! شناسائی می‌کنیم و می‌خواهیم شر او را کم کنیم، بعضی‌ها پا پیش می‌گذارند و مانع از انجام وظیفه ما میگردند. وقتی یکی از حاضران می‌خواهد که درگاهی آنها را معرفی کند، وی تیمورتاش را نشان می‌دهد که از فرخی یزدی حمایت می‌کرد. تیمورتاش در مقام جواب برمی‌آید و چون درگاهی گستاخی می‌کند، تیمورتاش یک سیلی محکم دربناگوش این آقای رئیس کل شهربانی، می‌خواباند که سبب جنجال بزرگی می‌گردد. می‌گویند با اینکه رضاشاه، بلافاصله از جریان باخبر می‌شود ولی خود را به نشنیدن می‌زند وبی‌تفاوت می‌ماند. چنان که گفته شد، از این نمونه‌ها در کردار درگاهی بسیار بوده و برای محمد چاقو اینگونه سعایت‌ها همیشه امری عادی می‌بود.

---

۱. همان

درگاهی و مدرس

با توضیحاتی که داد شده به خوی پلید درگاهی پی بردیم اما وی در ماجرای دستگیری و تبعید و قتل مدرس، ذات خود را به صورتی بهتر از هر زمان دیگر بروز داد و آدم وقتی رفتار درگاهی را با مدرس از نظر می‌گذراند، واقعاً به قول معروف انگشت به دهان می‌ماند. درگاهی از زمانی که قدرت پلیس را به دست گرفت، همیشه سعیش این بود که نفر دوم، بعد از رضاشاه باشد. البته تا آنجا که بر ما معلوم است و اعمالش نشان داده زیرا از یک چنین آدمی بعید نبوده که برای جانشینی او هم خیالاتی در سر می‌داشته است! چنان که در جریان افتتاح زندان قصر توسط رضاشاه، با هشداری که تیمورتاش به شاه می‌دهد و او را از داخل شدن در بند آهنین در زندان باز می‌دارد و شرح آن خواهد آمد، داشتن چنین آرزوهائی مهم برای درگاهی، بعید نبوده است.

اما در هر حال درگاهی در همین راستا، کسانی را که یک جو عرضه و شخصیت اجتماعی داشتند، نمی‌توانست ببیند زیرا می‌ترسید که مبادا در دل دوست رهی کردند و جای او را گرفتند! حالا وجود یک شخصیت برجسته و حراف و مشهوری چون مدرس، برای او دیگر جای خود داشت و مخصوصاً با اطلاعی که از قدرت بیان و نفوذ کلامش در مردم و اطرافیانش داشت، خواه ناخواه، آن خوی بد او را به جوش می‌آورد وقتی هم مدرس در اوایل کار با رضاخان سردارسپه، سروسری پیداکرده بود و آن دو به هم نزدیک شده بودند، این خوی وی به نوعی نفرت و انزجار و دشمنی نسبت به مدرس، تبدیل گردید و همیشه او را زیرنظر داشت و توسط مأمورین مخفی، وی را می‌پائید تا کوچکترین لغزش و خطایش را با دادن شاخ و برگ اضافی به حضور ارباب گزارش کند و بدین وسیله میدان را برای جولان خود و پیشبرد اهدافش مهیا سازد از خوش‌شانسی محمدچاقو و بدشانسی مدرس، شرایطی را که درگاهی در بدر دنبالش بود تا برای مدرس پاپوش بدوزد، خود مدرس برایش فراهم آورد و با برخوردی که با رضاشاه پیدا کرد، او را به آرزویش رسانید.

بعد از آنکه مدرس و یارانش در انتخابات مجلس پنجم شورای ملی، انتخاب نشدند و آن مجلس را به تغییر سلطنت و پادشاهی سردار سپه موفق کرد، مدرس که خود را در برابر عملی انجام شده می‌دید، کوشید از راه مسالمت رضاشاه را به راه اصلاح و خدمت

به مردم هدایت کند پس با پادرمیانی مصلحان و رضایت کامل رضاشاه، این دو بهم نزدیک شدند و قرار شد که هر پنجشنبه جلسه‌ای با هم داشته باشند و راجع به مسائل کشوری، به مشاوره و مصلحت‌اندیشی بپردازند. که اینجا نباید فراموش کرد که این نزدیکی سردار سپه به مدرس، همینطور بی‌حساب نبود و رضاشاه کاملاً حساب شده به این آشتی رضایت داد زیرا، با توجه به اینکه همیشه اینطور بوده که هر کس به حکام دیکتاتور نزدیک شده، منفور مردم بوده است. سردار سپه هم با این کار از محبوبیت مدرس نزد مردم می‌کاسته، کمااینکه این امر سبب شایعاتی هم در بین مردم شد. تازه بتدریج تمام مریدان پر و پاقرص مدرس را می‌شناختند و به موقع و به‌مقتضای، حال، راحت آنان را از سر راه برمی‌داشتند. در این راه با کمک مجدانهٔ درگاهی که چون می‌ترسید نزدیک شدن مدرس به سردار سپه، با آگاهی از اعمال و جنایتهایش سردار سپه را وادار به برکناری وی سازد، بشدت از مدرس متنفر بود، پس با تمام وجود، خود و جواسیس و مأمورینش، وارد عمل شدند و به شگردهای عجیب و غریب و موذیانه‌ای دست می‌زدند تا به هدف خویش برسد از جمله کارهای درگاهی در این مورد این بود که سردار سپه بتدریج دوستان مدرس را با سمت‌های مختلف به ولایات می‌فرستاد و مدرس هم سرمست از این وضع کاملاً مغرور شده بود و خیال می‌کرد که سردار سپه واقعاً آلت دست او شده است که صد البته تمام شواهد هم دال بر آن تصور بود، کار بجائی رسیده بود که بقولی، خیلی وقت مدرس روی قوطی سیگار یا یک کاغذ پاره، به وزیر کشور یادداشتی می‌نوشت که: فلانی را به فلان سمت بگمار[1] و امرا و اجرا می‌شد. مثلاً در جریان بلوای گرانی نان در چهارم مهرماه ۱۳۰۴ که طبق برنامهٔ سردار سپه و درگاهی بود، عده‌ای را که بیشتر مأمورین درگاهی بودند و در لباس شخصی قاطی دیگران شده بودند، دستگیر و زندانی کردند. آنگاه خانوادهٔ آنان را به خانهٔ مدرس ریختند و با گریه و زاری درخواست کمک به رهائی زندانیانش کردند. مدرس هم درخواست آنان را به سردارسپه می‌رساند. سردار سپه هم در حالی که تمام امور را در کنترل داشت به درگاهی هم سفارش کرده بود: وقتی من دستور آزادی زندانی را می‌دهم شما با صدای بلند به کسان آنها بگوئید که آقای مدرس فرمودند شما بی‌تقصیر هستید، لذا شما را مرخص می‌کند! و همان لحظه هم به مدرس می‌گفت طبق نظر شما اشخاصی را که فرموده بودید بی‌تقصیرند، دستور دادم آزادشان کنند! در حالی که نظمیه کار خود را به‌میل خود با مردم گرفتار می‌کرد و این تنها مأمورین مخفی بودند که در حین آزادی،

---

۱. حسین مکی، تاریخ بیست سالهٔ ایران، جلد سوم، صفحهٔ ۳۵۸.

آزاد می‌شدند. این مأمورین حتی در دوروبر مدرس هم جا باز کرده بودند. سردار سپه هم خود را یک آلت دست مدرس نشان داده بود و افراد آزاد شده هم پیش مدرس رفته و ضمن اقرار به شرکت در بلوا، از او به خاطر دستور آزادیشان تشکر می‌کردند. بدین ترتیب مدرس بدون آنکه بخواهد و حتی بداند، در بین مردم به مدافع و حامی آشوب‌طلبان شناخته می‌شد و در عین حال مدرس را با امور کوچک سرگرم می‌ساختند و از اصل مسئلهٔ مهم مملکتی، یعنی تغییرسلطنت که هدف اصلی سردارسپه بود، وامی‌داشتند.

در ضمن این فعل و انفعالات محمددرگاهی هم دق دل خود را خالی می‌کرد و برای وارد آوردن ضربه نهائی به مدرس با شناسائی تمام عوامل و ایادی وی در سطح کشور، زمینهٔ تزریق هر کینه و نفرتی راکه از وی داشت، فراهم می‌نمود در حالی که مدرس هم با آن همه تجربه در میدان سیاست و به قول ملک‌الشعراء بزرگترین سیاستمدار ایران بودن، به همین راحتی بازیچهٔ حیله‌ها و حقه‌بازیهای سیاسی سردارسپه و درگاهی شده بود. حتی با این حیله و گزارشات دروغین، ضمن گرفتاری مخالفین و از هم پاشیدن تشکیلات آنها و منحرف کردن اذهان عمومی به سوی کسانی که مورد توجهشان بودند، و شناساندن آنان به عنوان مسببین بلوا و خرابیها! با ترساندن احمدشاه قاجار هم، در حالی که وی در پاریس بار سفر بسته و حتی ملکه مادر را هم تا لبنان فرستاده بودکه به ایران برگردند، از مراجعت به ایران بازداشت و بدین ترتیب در میدان مبارزه، تنها وتنها به جولان پرداخت!.

در هرحال در مجلس ششم، مدرس و عده‌ای از دوستانش (هشت نفر بودند) به مجلس راه یافتند و اقلیت مجلس را تشکیل دادند. مدتی کارها برمبنای صفا و آشتی انجام می‌شد و این مدت از آن روزهائی بود که درگاهی را به شدت ناراحت می‌کرده، زیرا چنان که گفتیم وی به هیچ وجه به علت خصومتی که با مدرس پیدا کرده بود، از این آشتی و رقابت پدیدآمده بین شاه و مدرس، راضی نبود. در یکی از آن پنجشنبه‌های کذائی، آرزوی درگاهی برآورده شده، بدین نحو که در ملاقات معموله، به طوری که خود مدرس نقل کرده [.... امروز به شاه گفتم: مردم راجع به تهیه ملک و جمع پول، پشت سر شما خوب نمی‌گویند، شما پول می‌خواهید چه کنید؟ ملک به چه کارتان می‌خورد؟ اگر شما پادشاه مقتدر و محبوبی باشید، ایران مال شما است.... مردم که پشت سر احمدشاه بدگفتند برای این بود که گندم ملک خود را یک سال گران فروخت.... مردم

چون فقیرند بالطبع از کسی که پول زیاد دارد، بدشان می‌آید...[۱]]. فـردای آن روز کـه ملک‌الشعراء به دستور مدرس همراه با مجلل الدوله، پیش رضاشاه مـی‌روند، مـعلوم می‌شود که وی از آن حرف مدرس ناراحت شده زیرا: در تعقیب بیان توصیهٔ مدرس، ضمن آوردن مثال از یعقوب لیث صفاری، ضمن اظهار بی‌پولی و ... اظهار می‌دارد که: می‌ترسم اگر بنا باشد ما از این مملکت بیرون برویم باید با این پیراهن برویم! بعد با دو دست نیم‌تنهٔ نظامی خود را گرفته و به ملک‌الشعرا نشان می‌دهد[۲]. رضاشاه به هیچ وجه علائمی از ناراحتیش را از این حرف مدرس نشان نمی‌دهد ولی نکتهٔ جالب از گفتهٔ او این است که وی ممکن است روزی مجبور به خروج از کشور شود، ترسی کـه هـمهٔ دیکتاتورهای مردم‌ستیز دارند که روزی بالاخره مردم بر علیه وی خواهند شورید و او مجبور است که بار خود را ببندد و بگریزد.!

به هر حال به دنبال این ملاقات مدرس و بعد ملک‌الشعرا بهار بـا شـاه، وی بـرای خواباندن شایعات روبه فزونی، دست به سفری به مازندران می‌زند اما....

تعقیب و دستگیری و ترور مدرس و
اثر انگشت درگاهی درآن

درگاهی چنان که اشاره شد، به شدت از پیدایش روابـط حسـنه بـین مـدرس و رضاشاه، ناراحت بود که باید گفت دلیلش بیشتر از هرگونه خصومت و ... خبث طینت محمدچاقو بود زیرا احساس می‌کرد: چنانکه گفته شد اگر این رابطه ادامه یابد، حتماً جنایات و کثافتکاریهای وی در نهایت مورد توجه و انتقاد مـدرس و یـارانش قـرار خواهد گرفت که قطعاً سردارسپه را هرچند که مقاومت کند، سرانجام تحت تأثیر قرار

---

۱. از خاطرات ملک‌الشعراء بهار که از افراد اقلیت و از دوستان مدرس بـود. بـه نـقل از زنـدگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی ص ۶۷۶

۲. زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی نوشتهٔ جعفر مهدی‌نیا ص ۶۷۹ وبعد

خواهد داد و در نتیجه مقام و منزلت و قدرت وی در خطر خواهد افتاد، پس مثل همیشه در فکر توطئه‌چینی و اقداماتی شد که به هر نحوی که شده، این رابطه را تیره سازد و اگر هم برایش ممکن باشد، چون قادر به حذف سردارسپه نیست، حتماً مدرس را از سر راه بردارد و ... در این راستا، با اجرای برنامه‌های متعددی و نمایشات کوچه بازاری، سرانجام یک روز توسط یکی از افراد پلیس، به جان مدرس سوءقصد شد و با اینکه طرف در کمال مهارت قلب مدرس را هدف قرار داده بود اما یک حرکت غیرعادی آگاهانه از جانب مدرس او را نجات می‌دهد و گلوله چند سانتی‌متر دورتر ، بازوی او را می‌شکافد، می‌گویند وقتی مدرس افراد پلیس را که او را محاصره می‌کنند می‌بیند، متوجه می‌شود و چون آنها شلیک می‌کنند، مدرس در کمال هوشیاری و با سرعت تمام، عبا را بر سر خود کشیده و دستها را بالا می‌گیرد در همان حال پاها را خم می‌کند و بدین ترتیب تروریست‌ها که قلب مدرس را نشانه رفته بودند، چون او خم می‌شود، گلوله‌ها به دستش که بالا نگاه داشته بود، می‌خورد و بدینوسیله مدرس جان بدر می‌برد.

محمددرگاهی که اصلاً انتظار این رهائی را نداشت، ضمن ناراحتی شدید، بلافاصله طبق روالی که داشت و ترور شدگان را مثل میرزادهٔ عشقی در اینگونه مواقع به بیمارستان نظمیه می‌برد و در آنجا کار ناتمام را به انجام می‌رسانید!، مدرس را هم به سرعت در حالی که خون از بازویش می‌ریخت، به بیمارستان شهربانی هدایت می‌کند که بهتر است دنبالهٔ این ماجرای جالب را از زبان محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) دوست و یار وفادار و نزدیک مدرس که در تمام مدت جریان این ترور، در کنارش بوده است بشنویم [.... صبح سرآفتاب، آقای «رسا» مدیر نشریهٔ قانون به من (ملک‌الشعرا) تلفن کرد که مدرس را زده‌اند و به مریضخانهٔ شهربانی برده‌اند. من با عجله درشکه گرفتم و به مریضخانه رفتم، مرحوم مدرس روی آمبولانس دراز کشیده بود و از دست چپ او خون جاری بود و هنوز نبسته بودند!... علیم‌الدوله (دکتر بیمارستان شهربانی و از یاران درگاهی) حلقهٔ لاستیکی را که باید بالای زخم قرار دهند تا از جریان خون ممانعت کند، برداشته آن راکشید و پاره شد... گفت: آه این که پوسیده است. یکی دیگر را گرفته با دو انگشت کشید و قهراً حلقه پاره شد! آن را هم انداخت و یکی دیگر برداشت[1]

---

۱. این آقای علیم‌الدوله پزشک ورئیس بهداری شهربانی بود و از آدمکشان بی‌رحم این دوران. در زندان

مدرس وقتی مرا دید گفت: مترس طوری نشده است. بعد به درگاهی (رئیس نظمیهٔ وقت) گفت: به شاه تلگراف کن و بگو نزدیک بود دوست شما از میان برود اما خدا نخواست....[۱]].

دکتر محمدخلعتبری که خود دکتر بیمارستان احمدی بوده در این باره می‌نویسد: من در اطاقی از بیمارستان احمدی واقع در خیابان سپه که مدرس را بستری کرده بودند، حضور داشتم و مشغول پانسمان زخمهای وی بودم که سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه وقت وارد شد و گفت: اعلیحضرت همایونی هم اکنون تلگراف کرده و از شما احوالپرسی نموده، مدرس در پاسخ گفت: «به کوری چشم دشمنان نمرده‌ام، هنوز زنده‌ام[۲].

ملک‌الشعرا هم در ادامهٔ بحث دربارهٔ چگونگی انتقال مدرس به بیمارستان احمدی می‌گوید: علیم‌الدوله مشغول لاستیک پاره کردن بود! که مردم برانکار مدرس را از آمبولانس برداشته و به مریضخانهٔ دولتی برده تحت نظر دکتر سعیدخان لقمان الدولهٔ‌ادهم قرار دادند و زخم او را بستند. همان روز تیرخوردن مدرس، وقتی من داخل اطاق درگاهی شدم، رئیس نظمیه عقیده داشت که اگر دولت مصونیت را از یک وکیل

←

قصر دری بود که به دفتر وی باز می‌شد و به در علیم‌الدوله شهرت داشت. معمولاً محکومین به مرگ که می‌بایست محرمانه بمیرند، از این در وارد اطاق او می‌شدند و دیگر مراجعتی نداشتند! این در بعدها «در قهوهٔ قجر» هم نام گرفت زیرا بعدها زندانیانی را که می‌بایستی بدون تشریفات قانونی بمیرند، قهوهٔ مسموم می‌خوراندند و آنها را می‌کشتند و وجه تسمیه آنهم این بود که در دوران قاجار معمولاً متمردین به آن وسیله به قتل می‌رسیدند. علیم‌الدوله بعدها وقتی برخلاف معمول، خود برای دادن قهوه به نصرت‌الدولهٔ فیروز رفت (شاید چون وی آدم مهمی بود، خواسته لذت قتل او را خودش بچشد!) چون نصرت‌الدوله خود شاهزاده قجر بود واز چگونگی این حقه اطلاع داشت، لذا از یک لحظه غفلت علیم‌الدوله استفاده کرده و فنجان محتوی قهوهٔ مسموم خود را با فنجان قهوهٔ او عوض می‌کند و بدین راحتی مأمور قتل خود را می‌کشد، می‌گویند در همان حال که علیم‌الدوله به خود می‌پیچید، نصرت‌الدوله با تمام توان قهقهه می‌زد و می‌خندید (از سیدضیاء تا بختیار نوشتهٔ مسعود بهنود ص ۱۰۸)

۱. از سیدضیاء تا بختیار نوشتهٔ مسعود بهنود ص ۱۰۸

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد چهارم صفحهٔ ۲۰۴

بردارد... وی مرحوم داور را محرک اصلی این ترور معرفی می‌کرد[۱]. البته در همان حالی که درگاهی داور را متهم می‌کرده، مدرس حتی نام کسی را که به او با «ماوزر» که یک نوع اسلحهٔ کمری بوده، تیراندازی کرده بود مکرراً به دیگران می‌گفته و عده‌ای هم که در لحظهٔ ترور، در صحنه ناظر بوده‌اند، این گفتهٔ مدرس را تأئید و می‌گفتند: مدرس مرتب تکرار می‌کرد: قاتل را شناختم و او پلیس بود و او از مردم‌کشان معروف است...[۲].

خیلیها گفتند دستور ترور مدرس را رضاشاه صادر کرده و بعد به مازندران رفته که هنگام ترور در تهران نباشد ولی، ظواهر امر نشان می‌دهد عامل اصلی فقط محمدچاقو (درگاهی) بوده که در کمال وضوح، یکی از افراد شرور آن روزهای پلیس را مأمور این عمل جنایت‌بار کرده بود تا چنان که گفتیم، با رواج شایعات مختلف، این اقدام را به رضاشاه و بعد تحریک داور که از نزدیکان شاه بود، نسبت دهد و بدین وسیله روابط حسنهٔ پدید آمده بین مدرس و رضاشاه را تیره سازد. چنان که ملاحظه می‌شود، در این نیت خود هم موفق بوده و اگر مردم به بیمارستان نمی‌ریختند و مدرس را از بیمارستان به زور خارج نمی‌ساختند، قطعاً در قتل مدرس هم در آن روز موفق می‌شده است. هر چند که چندی پس از این واقعه مدرس تقریباً در خانه تحت نظر قرار گرفت و عده‌ای از دوستان نزدیکش هم او را ترک کردند و به قول ملک‌الشعراء عده‌ای به اروپا گریختند و کسانی هم چون مصدق و بیات و آشتیانی، به املاک خود رسیدند! کسانی هم چون تقی‌زاده و حسین علاء هم به خدمت گرفته شده و مقاماتی مهم بدست آوردند. اما درگاهی با تمام این احوال، حتی خانه‌نشینی مدرس و پراکندگی یارانش هم او را قانع نمی‌کرد و به علت ذات مردم آزارش، با نفرتی که از مدرس و دارودسته‌اش داشت، به شدت می‌کوشید تا کاری را که باترور نتوانست انجام دهد، با لطایف دیگر به انجام برساند. پس دست به پرونده‌سازیها و اقدامات انتقامی عجیب و غریبی می‌زند که بعضی از آن حرکات، واقعاً چندش‌آور و کثیف بوده است. مخالفت با آراء و نظریات دیگران، امری طبیعی و حقی قانونی است و هر انسانی آزاد است که با آراء و ایده‌هائی که با رأی خودش مطابقت ندارد، موافق نباشد، ولی این حرکت باید در لباس قانون و تبادل نظر و

---

۱. به نقل از خاطرات محمدتقی بهار ملک الشعرا جعفر مهدی نیا ص ۶۷۸

۲. زندگی سیاسی ص ۶۷۹

اندیشه باشد. تهدید و توبیخ و زندان و شکنجهٔ مخالفان در هر حال و از سوی هر کسی مذموم و نکوهیده است. هیچ کس چه از نظر دین و چه از دیدگاه قانون و انسانیت، حق ندارد، با آن حربه‌ها دیگران را از میدان بدر کند و با دست زدن به اینگونه اعمال حیوانی، مخالفان عقیدتی خود را نابود کند. آقای درگاهی بر اساس خوی دد منشانهٔ خود و رفتار غیرانسانی، برای نابودی افرادی که محبوب مردم بودند، بسیار بی‌پروا و وقیح بود که نمونهٔ برخورد با مدرس، خود از بارزترین نمونه‌های اعمال ناشایست آن مرد بوده است.

سیدجلال تهرانی نقل می‌کند [.... محمددرگاهی وارد شد و به مدرس ناسزا گفت. مدرس به او تعرض می‌کند. درگاهی خود را روی پیرمرد می‌اندازد و آن سیدبزرگوار را کتک می‌زند. در این حین فرزند مدرس سیدعبدالباقی، از اطاق دیگر رسیده و با درگاهی طرف شد درگاهی امر داد تا دژخیمانش سید را برهنه و یک لاقبا، دستگیر کنند. اطاق او را تفتیش کرده و چهار هزار و هشتصدتومان وجهی از پنج هزار تومان؟ زیر تشک مرحوم مدرس برمی‌دارند و به او می‌گویند: این پولها را از کجا آورده‌ای؟ لابد از خارجی‌ها گرفته‌ای!؟.... و با توهین زیاد او را از خانه بیرون بردند....[1]].

تمام این بدکرداریها فقط ناشی از ذات خبیث خود درگاهی بوده است والا، گیرم او رامأمور دستگیری و زندانی کردن مدرس کرده بودند که صدور این دستور هم نتیجهٔ گزارشات کذب ناشی از توطئه‌چینی‌های وی بوده که به غلط و به خطا، به حضور اربابش می‌داده است و مرتب مدرس را هم متهم به توطئه‌چینی، به قول امروزیها، برای براندازی رژیم معرفی می‌نمود. اما آیا لازمهٔ دستگیری یک نفر ، آن هم یک شخصیتی در سن و سال و مقام و موقعیت مدرس، این بوده که او را مورد ضرب و شتم قرار دهد و در کمال حقارت و با حالتی توهین‌آمیز به زندان یا هر جای دیگر منتقل نماید؟ می‌گویند بعد از کتک زدن مدرس و ایذاء و آزار وی ، یک کیسه از کرباس را که قبلاً آماده کرده بودند، بر سر او می‌اندازند و او را با همان وضع از میان افراد پلیس که به فاصلهٔ هر چند قدم گمارده شده بودند، تا پای ماشین که در فاصله‌ای طولانی بوده، می‌برند و در حالی که حتی اجازه نداده بود که لباسش را بپوشد و کفش بپا کند. با آن

۱. خاطرات ملک‌الشعراء بهار به نقل قول از سیدجلال تهرانی ، زندگی سیاسی سیدضیاء

وضع مدرس را بدون اطلاع خانواده‌اش، یک سر به خراسان و شهر خواف در جنوب خراسان، منتقل می‌سازند و تازه در آنجا، مدرس را در قلعه‌ای مخروبه خالی از سکنه، در حالی که فقط یک اطاق داشته، زندانی می‌کنند! درگاهی که ظاهراً هیچگونه مسئولیتی در آنجا نداشته است با این همه مرتب دستور اعمال سختگیری و شکنجه و آزار هر چه بیشتر مدرس را می‌داده است و چنان در این راه افراط می‌کند که حتی امکان تهیهٔ غذا و لوازم سادهٔ زندگی برای مدرس فراهم نبوده است [... روزی ورقهٔ کوچکی به خط مدرس در شهر مشهد، توسط یک ژاندارم بدست آقا شیخ بهار، مدیرروزنامهٔ بهار (دائی‌زادهٔ مرحوم ملک الشعرای بهار) می‌رسد که در آن مدرس نوشته بود، زندگی من از هر حیث دشوار است، حتی نان و لحاف ندارم!...[1]].

در اینکه عامل اصلی تبعید و بعد قتل مدرس کسی جز درگاهی نبوده است، نباید شک داشت، ملک‌الشعرای بهار که جزء دوسه نفر از دوستان بسیار نزدیک مدرس بود و ضمناً چنان که گفته شد بنابه تصویب مدرس، با رضاشاه هم برای هم‌آهنگ کردن مسائل فیمابین مدرس و شاه، ارتباط نزدیک داشت می‌گوید [... گمان می‌کنم اگر اوقاتی که شاه و مدرس با هم مربوط بودند، نظمیه هر روز اسباب نفاق جور نمی‌کرد و اخبار ساختگی یا واقعی، بر ضد مدرس، به رضاشاه نمی‌داد، از مدرس سر آن حرف (جمع کردن مال و ملک و ثروت رضاشاه) نمی‌رنجید و رشته پاره نمی‌شد ولی خبردارم که جاسوسان نظمیه شب و روز از مدرس و ماها (ملک‌الشعراء و یارانش) اخبار می‌رسانند و قصدشان نفاق و اختلاف انداختن بوده است.... پس معلوم شد که قطع روابط، تقصیر طرفین (رضاشاه و مدرس) نبوده و گناه از دیگران بوده است....[2]]. اعمال بعدی درگاهی، این تشخیص ملک‌الشعراء بهار را تأیید می‌کند زیرا به علت نفرتی که درگاهی از مدرس داشته، به هیچ وجه راضی به نزدکی وی با رضاشاه نمی‌شد واسناد و مدارک و نوشته‌ها همه حکایت از این امر دارد. جالب اینست که مؤثرترین دشمنان مدرس هم ، دوستان او بودند! و به جز دو سه نفر، بقیه به ساز روز می‌رقصیدند و تمام برنامه‌های مدرس را قبل از اجرا، در اختیار درگاهی و یا رضاشاه می‌گذاشتند که آنها

---

۱. از خاطرات ملک‌الشعرای بهار به نقل از زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی جعفر مهدی نیا ۴-۶۸۳

۲. همان

هم باعکس‌العمل به موقع، مدرس را خلع سلاح می‌نمودند چنان که وقتی مدرس عده‌ای از بختیاری‌ها را به عنوان کارگر به خیابان برق که موقوفه بود در تهران آورد، برای اینکه هنگام افتتاح مجلس ششم که رضاشاه قرار بود برای افتتاح در آن شرکت کند، او را ترور نمایند، یکی از آن دوستان ناخلف که بسیار هم به مدرس نزدیک شده بود، مراتب را به درگاهی اطلاع می‌دهد و بدینگونه برنامه بهم می‌خورد. یا زمانی که مدرس مورد سوءقصد قرار گرفت و درگاهی برای اجرای این امر از مأمورین پلیس استفاده کرد، رضاشاه از مازندران تلگرافی از نجات مدرس اظهار خوشحالی می‌کند که مدرس هم ضمن اظهار تشکر ، در پاسخ اظهار می‌دارد که به کوری چشم دشمنان، مدرس نمرده است، درگاهی و یارانش به رضاشاه تلقین می‌کنند که هدف مدرس از کلمهٔ دشمنان ، شما(رضاشاه) بوده‌اید!! و ... بالاخره فکر رضاشاه را چنان مسموم نمودند که سرانجام دستور بازداشت او را از شاه می‌گیرند هر چند که گویا این درخواست برای قتل هم بوده ولی شاه بنابهِ ملاحظاتی با تبعید مدرس موافقت می‌کند تا بعد. در تعقیب این دستور بود که درگاهی که به آرزوی خود رسیده بود و می‌توانست مدرس مغرور را خرد کند ، همراه با سرهنگ راسخ «سرهنگ ادیب السلطنه و عده‌ای مأمور، به خانهٔ مدرس ریخته وبدون مقدمه شروع به فحاشی و بدوبیراه به‌وی راکرده و چون مدرس در مقام اعتراض برمی‌آید ، به مأمورین دستور می‌دهد که با مشت و لگد و توسری و توهین، در حالی که او را بر روی زمین می‌کشیده‌اند، تا سر کوچه که اتومبیلی را نگاه داشته بودند، می‌برند و چنانکه گفتیم، به خواف تبعید می‌نمایند[1].

در طول نه سالی که مدرس در خواف و کاشمر بود، از طرف دوستان و مصلحان خیلی سعی شد که او را نجات دهند، ممکن نشد و سرانجام با اینکه درگاهی در این مورد ناکام مانده و خود زودتر از مدرس در منگنه مجازات اربابش گرفتار شد و با یک دنیا لعن ونفرینی که به دنبال داشت، از دنیا رفته بود. اما دستور قتل مدرس توسط جانشین برحق وی یعنی سرپاس مختاری که بعد از چند نفری که به ریاست شهربانی رسیده و رفته بودند، به این پست مورد آرزویش، رسیده بوده به شهربانی مشهد داده شد و چون از این به بعد چگونگی ماجرای قتل مدرس، مربوط به زندگی درگاهی نیست تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که بالاخره دونفر از مأمورین بنامهای سرگرد «جهانسوز»

---

۱. روزشمار تاریخ ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی نوشتهٔ باقرعاقلی جلد اول صفحهٔ ۱۶۶

و «حبیب اله خلج معروف به شمر و میرغضب» مأموریت می‌یابند به کاشمر که مدرس را به آنجا منتقل کرده بودند، رفته و او را به قتل برسانند. این دو نیز همرا به یک مأمور محلی به نام مستوفیان، با برنامه‌ریزیهائی چند، ابتدا مدرس را مسموم می‌کنند اما چون سم «دیر اثر می‌کند، مستوفیان عمامهٔ مرحوم مدرس را برداشته و در دهانش فرو می‌کند و بدین ترتیب او را خفه می‌نمایند ودر نهایت پروندهٔ مدرس با این گزارش بسته می‌شود. پیرو گزارش‌های رمز ۵۱۱و ۵۱۵- ۱۳۱۶/۹/۱۰ مربوط به مریضی! و فوت سیدحسن مدرس زندانی، محترماً به عرض می‌رساند ساعت ۲۳/۳۰ شب دهم ماه جاری، این جانب به معیت سرپاسبان شماره ۴۱۰ شجاعی که مشغول قراولی و حفاظت مشارالیه بود، به جهت سرکشی رفته مشاهده گردید سیدحسن مزبور! فوت و هیچگونه آثاری هم در بدن اونبود و سرپاسبان مزبور و قراول او هم گزارش داده‌اند که تا یکساعت قبل حیات داشته و لیکن فوق‌العاده مریض و تنگی نفس داشته است. به شماره $\frac{۵۳۰}{۱۳۱۹/۹/۱۳}$ به عنوان ریاست شهربانی ناحیه شرق [1].

درگاهی و اعمال غیرانسانی در حق مدرس

محمدچاقو یا درگاهی بارها و بارها، تا وقتی که مدرس را به سفر آخرت فرستاد، برای تضعیف و نابودی وی کوشید مثلاً وقتی در مجلس بین احیاء السلطنهٔ بهرامی و مدرس برخورد ایجاد شد و بهرامی یک سیلی به بناگوش مدرس زد، تهران متشنج شد و مخصوصاً بازار به جوش آمد. محمددرگاهی بلافاصله وارد معرکه شد و برای ارعاب و عقب‌نشینی بازاریان، اسلحه خود را درآورد و چند تیرهوائی شلیک نمود تا بلکه بازاریان بترسند اما، نتیجهٔ کاربرعکس بود و کار به درازا کشید. این واقعه به قدری برای شاه مهم بود که اگر این واقعه پیش نمی‌آمد، همان روز تخت سلطنت را در زیر پای خود می‌دید ولی پیشآمد، سبب به تعویق افتادن کار تصویب اعتبارنامه‌های نمایندگان شد که بازحمت زیاد آنها را راهی مجلس کرده بود و رضاشاه که از این امر بسیار ناراحت شده بود و به خود می‌پیچید و در همان حال با تغییر به دبیراعظم بهرامی، رئیس دفتر

---

۱. همان

خودش می‌گوید: سلطنت به درخانهٔ من آمده بود ولی برادر ... تو با یک سیلی (سیلی که به مدرس زده بود) آن را عقب زد![1]

ضرب و شتم و کتک‌کاری درگاهی تنها با خود مدرس نبود چنان که ، وقتی او را برای زندانی و تبعید می‌بردند ، فرزندان وی در مقام جلوگیری از ایذاء پدرشان برمی‌آیند و به فحشهای رکیک محمدچاقو و توهینهایش اعتراض می‌کنند، درگاهی به جای انجام وظیفهٔ منحوسش، فرزندان مدرس را هم مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد وحتی دختران او را به نامهای خدیجه بیگم و فاطمه بیگم، نیز به زور به اطاقی می‌برند و محبوس می‌کنند. در این گیرودار سیداسماعیل مدرس پسرمدرس از چند جای بدن زخمی می‌شود و خدیجه ، بیهوش بر صحن اطاق می‌افتد و نیز اثر لگدی که بر سینهٔ مدرس کوبیده بودند تا مدتها در تبعید او را آزار می‌داد[2].

در جریان متحدالشکل کردن لباس نیز و مخصوصاً استفاده از کلاه پهلوی و شاپو، درگاهی، خارج از محدوده انجام وظیفه، چون در هر حال فرمانی بود که از سوی مافوق به وی داده شده بود و وی بدون در نظر گرفتن اینکه آیا می‌بایست عکس‌العمل از خود نشان دهد یا خیر، مجبور به اجرای فرمان بود، اما مثل همیشه در اعمال فشار بر مردم و پیگیری شدید، وی از هیچ جنایت و خشونتی فروگذاری نکرد و با موذی‌گری در حقیقبت به جنگ مردم رفت. به این نامهٔ درگاهی به وزیرکشور در این مورد توجه کنید [..... کلیهٔ معممین همدان که عدهٔ آنها بالغ بر ۱۳۵ نفر می‌باشد، اجازهٔ اجتهاد یا محدثی تحصیل کرده و از ادارهٔ حکومتی، جواز ابقا، عمامهٔ خود را دریافت نموده‌اند! و ... علاوه بر اینکه از معممین کسر نشده، ممکن است به این ترتیب بر عدهٔ فعلی آنها نیز افزوده شود!! به طوری که معلوم شده مجتهدین که تصدیق و محدثی به اشخاص می‌دهند، بدون هیچ ملاحظه و دقت، هرکس به آنها مراجعه می‌کند، تصدیق می‌دهند و مایلند که بر عدهٔ معممین افزوده شود. فعلاً به این طریق قضیه در جریان است و اجرای حکم با این حال، صورت خوشی نداشته ونتیجهٔ معکوس خواهد داشت!

فروردین ۱۳۰۸ رئیس کل تشکیلات مملکتی سرتیپ محمددرگاهی[3]].

---

۱. مجلهٔ سپیده و سیاه از شبه خاطرات بهزادی، شماره ۳۳۱ ص ۸

۲. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی جلد پنجم ص ۴۳۰

۳. پهلویها ، خاندان پهلوی به روایت اسناد. جلد اول ص ۱۷۱ نوشتهٔ فرهاد رستمی

خود این گزارش طینت این مرد را نشان می‌دهد و معلوم می‌کند که چگونه رضاشاه را به صدور فرامین غلیظ‌تر و شدیدتر وادار می‌کرده است تا بتواند نقش خود را با برخورد شدیدتر با مردم بی‌دفاع مملکت ارضا نماید. مخصوصاً توجه شودکه از جانب مسئولین امر همدان حرف می‌زند، کاری که اصولاً تا درخواست مکرر آنان از مقامات بالا، اصلاً به او ارتباطی نداشته است و در حقیقت این نامه می‌بایستی از سوی وزارت کشور به وی نوشته می‌شد، تازه این اقدامات درصورتی بوده که یا خودش نمی‌توانستند رأساً دخالتی کنند و یا مصلحت نمی‌دید شخصاً وارد معرکه گردد والا چنانکه در جریان اعتصاب کارمندان دولت، در اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ نشان داد، وی اهل کسب اجازه از دیگران نبوده است. در این جریان اعتصاب که به خاطر کمی حقوق برپا شده بود، چنان با بی‌رحمی و شدت با سرجنبانان اعتصاب و دیگران برخورد کرد که نفس را از همه بریده بود و وی که خود از چاقوکشان چاله میدانی بود و برای یکچنین مأموریتهائی جان می‌داد، بی‌پروا به اعمالی دست می‌زند که تا مدتها بی‌رحمیهایش دهن به دهن می‌گشت. از برخوردهائی از این نوع می‌توان از جریان شهر ری و آرامگاه حضرت عبدالعظیم ، مثال زد. در شب ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۴۶ هـق مرحوم شریعتمدار از قم به شهر ری می‌آید درگاهی دستور می‌دهد تمام خیابانها را تحت نظر بگیرند. محمد جویباره‌ای که همراه شریعتمدار بوده‌اند می‌نویسد [... حدود ظهر، ما در اطاق نشسته بودیم که درگاهی بدون اجازه و در زدن، وارد شد و با بی‌ادبی تمام گفت: قم را مغشوش کردی از بس آش و پلو دادی! حالا آمده‌ای اینجا را هم با دادن آش و پول، بهم بریزی و اغتشاش ایجاد کنی؟ (که باید گفت وی (شریعتمدار) رهبری قیامی را برعهده داشت که در تعقیب اعتراضات حاج نورالله برای شرکت علما در تنظیم قانون اساسی، صورت گرفته بود). محمد جویباره‌ای می‌گوید در کمال خونسردی به او تکلیف می‌کند که به آشپزخانه برود و ببیند آن پلوها که می‌گفت کجا است؟ و وقتی متوجه می‌شود غذائی جز برای دو سه نفر در آنجا موجود نیست، می‌خواهد خارج شود، شریعتمدار معترضانه از او می‌خواهد که برایش روادید عراق بگیرد که داستانش باشد برای زمانی دیگر.]

محمددرگاهی ذاتاً مخالف هر چه صادق و صداقت بود و با هر انسان وارسته و والا، چنان که نمونه‌هائی آورده‌ایم. سر ناسازگاری داشت و چون او هیچگونه رحم و شفقت

و محبتی در نهاد نداشت و از سوئی نیز در مقابل اربابش، آلت بلا اراده‌ای بیش نبود، لذا اگر مثلاً به او گفته می‌شود که جلو زبان میرزادهٔ عشقی، شاعر بلندآوازده و آزادیخواه ایران را بگیر، وی پیش از هر عملی برای این کار، در فکر خفه کردن و کشتن وی برمی‌آمد. چنان که همین کار راهم کرد و به صورتی بسیار صریح به سرهنگ حسن سهیلی رئیس شعبهٔ یک آگاهی آن روز دستور می‌دهد: عشقی باید بمیرد وچنان که می‌دانیم او نیز این دستور را با این عنوان که به دستور حضرت اشرف درگاهی! عشقی باید محرمانه کشته شود[1]. نظیر این دستور در مورد ملک‌الشعرا بهار هم صادر می‌شود. در حالیکه ملک‌الشعراء بهار در آن روزها هر هفته یک جلسهٔ مشاوره با رضاشاه داشت! که البته ملک‌الشعراء در این مورد خوش‌شانسی می‌آورد و به جای وی واعظ قزوینی روزنامه‌نگار و مدیر روزنامهٔ نصیحت قزوین که برای امور شخصی و رفع توقیف روزنامه‌اش که اتفاقاً از رضاشاه دفاع می‌کرده، به تهران آمده و آن روز در جزو تماشاچیان جلسات علنی مجلس شورای ملی بوده، موقع خروج از مجلس، به علت شباهتی که به ملک‌الشعرا داشته، توسط تروریست‌های درگاهی کشته می‌شود، خود این ماجرا هم نمایانگر خوی درگاهی و معرف او است. در زمانی که سردار سپه رضاخان به شدت در فعالیت بود تا سلسلهٔ قاجار را منقرض و جانشینی آنان را داشته باشد. در مجلس شورا که لایحهٔ انقراض قاجار و خلع احمدشاه مطرح بود، اقلیت مجلس به رهبری مدرس و همراهی افرادی چون ملک‌الشعرا برای جلوگیری از این امر با طولانی کردن سخنرانی‌ها و مذاکرات در تعویق این کار می‌کوشند و آن روز هم ملک الشعراء این مهم را برعهده داشته. درگاهی برای خوش خدمتی و از سر راه برداشتن مخالفان سردار سپه، تصمیم به ترور و قتل آنها می‌گیرد واز جمله ملک‌الشعراء جزو اهداف اصلی بود. پس قرار بر این می‌شود که هنگام ورود یاخروج از مجلس، وی را ترور نمایند که چنان که گفته شد، به علت شباهت زیاد واعظ قزوینی به جای وی ترور و شهید می‌شود. در این ماجرا یکی از تیرها به گردن واعظ قزوینی می‌خورد و او در حالی که خون از گردنش فوران می‌کرده، به طرف مسجد سپهسالار می‌رود اما چون

---

۱. برای اطلاع بیشتر از این موضوع خواندن کتاب فریاد روشنفکران یا رنج فهمیدن نوشته حبیب اله تابانی فصل مربوط به عشقی را توضیه می‌نماید.

پایش به پلهٔ جلو در گیر می‌کند می‌افتد. بلافاصله یکی از تروریست‌ها به نام پهلوان‌زادهٔ یزدی که او را تعقیب می‌کرده، برای اینکه از مرگ وی مطئن شده و مژده‌اش را به درگاهی بدهد، چاقویش را درآورده و مشغول بریدن سر واعظ قزوینی بیچاره می‌شود و در همان حال بوده که متوجه اشتباه خود می‌شود. [... در همین ساعت سردار سپه در سفارت فرانسه) در مهمانی شرکت کرده بود، فوراً به او تلفن می‌کنند که ملک‌الشعرا کشته شد. سردار سپه هم نمی‌تواند این قضیه را مکتوم دارد تا زمانی که بعداً خبر کامل چگونگی قتل ملک‌الشعراء به او برسد! و فوراً به اطرافیان خود می‌گوید: ملت!! جلو بهارستان، ملک‌الشعرا را کشت!...[1]]. اما وقتی یکی دو نفر از مهمانان سفارت که ملک‌الشعراء را با درشکهٔ خود رسانده بودند، اتفاقاً مورد سئوال سردار سپه قرار می‌گیرند که: ملک‌الشعرا را چگونه کشتند؟! آنها جواب می‌دهند که ملک‌الشعرا را نکشته‌اند و ما خودمان او را تا در منزلش مشایعت کردیم!. سردار سپه که ناکام شده بود می‌گوید: معلوم می‌شود اشتباهی کشته‌اند!!.

در این ماجرا قرار گذاشته می‌شود که مبلغ پانصدتومان به عنوان خون‌بهاء به خانوادهٔ واعظ قزوینی بدهند، اما درگاهی آن را هم برمی‌دارد و بدین ترتیب خون واعظ قزوینی به هدر می‌رود؟! و لکهٔ ننگی به این بزرگی بر صورت درگاهی که مأمورین شهربانی، یعنی حافظان جان و حقوق مردم را به این کار واداشته بود، می‌نشیند و مخصوصاً چنانکه گفته شد، معلوم می‌شود که رئیس دولت (سردارسپه) هم از این جریان باخبر بوده و از این ننگ بی‌بهره نمانده است[2]. درگاهی دون همتی و کم شخصیتی خود را در همه جا نشان داده چنان که وقتی وی همراه با امیرلشکر امیرطهماسی و یزدانپناه برای مهر و موم کردن کاخهای سلطنتی رفتند، چنان با محمدحسن میرزا ولیعهد، برخوردی بی‌ادبانه داشته که خود داستانی داردو نهایت موجب آزردگی ولیعهدی شد که تا یک ساعت قبل از آن مقابلش پیشانی بر زمین می‌سائیدند [... حسب‌الامر والا حضرت پهلوی، دو ساعت بعدازظهر شنبه نهم آبانماه ۱۳۰۴، مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانوادهٔ سلطنت مخلوع را بیرون نمایم... جواب داد ملاقات ممکن نیست، مذاکرات دوستانه هم با هم نداریم! امر بندگان

---

۱. تاریخ بیست ساله جلد سوم ص ۴۱۹ ۲. همان

اعلیحضرت پهلوی است..... ترتیب لازم داده شد که کسی حق ملاقات با مشارالیه (ولیعهد) را ندارد.... همین شخص بود که چند ساعت قبل ایرانیان را عبید و اماءِ خود محسوب می‌داشت.... محمدحسن میرزا از در سالن خارج شد و از پشت سر اظهار نمود: مگر از ملاقات ممنوع هستم؟ ... چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد!... قانع شد و سربه زیر انداخت... از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق و امواج از سرگذشت! هیچ اثری باقی نماند چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی بماند. رفت به دریای عدم ملحق شد...[1]].

درگاهی وقتی نصرت‌الدوله فیروز که یکی از معروفترین یاران حاکم بود، مورد غضب قرار گرفت، چنان شقاوت و خشونتی از خود نشان داد که از آن به بعد وحشت در وجود تمام بزرگانی که از پرونده سازیهای او هنوز به خوبی اطلاع نداشتند، نشست و تمام وزرای کابینهٔ حاج مخبرالسلطنهٔ‌هدایت، شب و روز منتظر سرنوشتی چون فیروز بودند[2] و نیز بسیار دیده شده بود که درگاهی برای نباختن قافیه بیگناهانی را به جای گناهکاران، برای خوش‌خدمتی، فدا می‌کرد و جانشان را می‌گرفت [... در سال ۱۳۰۷ در نزدیک بازار تهران مردی بی‌رحم، یک زن و کودک را سربرید. رضاشاه فوراً درگاهی رئیس شهربانی را خواست و مدت ۴۸ ساعت به او فرصت داد که قاتل را پیدا کند. درگاهی این فرمان را به مأموران شهربانی ابلاغ می‌کند. از آنجائی که پیدا کردن قاتل در مدت ۴۸ ساعت امکان‌پذیر نبود، درگاهی به این فکر افتاد که شخصی را به عنوان قاتل دستگیر کنند واو را طبق معمول اینگونه کسان، در زیر شکنجهٔ مجبور به اعتراف به آن قتل نمایند، مأمور شهربانی ، قصابی به نام «اکبر سلاخ» را گرفتند... که روحش هم از ماجرا خبر نداشت اما، زیر شکنجه‌های هولناک شهربانی به جنایتی که انجام نداده بود، اعتراف کرد ، صبح روز بعد روزنامه‌ها نوشتند که قاتل دستگیر شده به جرم هم اعتراف کرده است... چند روز دیگر خبر دیگری در روزنامه‌ها منتشر شد که موجب حیرت همگان شد. آنها نوشته بودند که قاتل اصلی دستگیر شد و نام او محمود است! محمود جزئیات قتل را به گونه‌ای شرح داد که معلوم شد اکبر سلاخ بیچاره گناهی نداشته است!...... محمود به دار کشیده شد ولی اکبر سلاخ هم جان خود را از دست داد!

---

۱. از کتاب خاطرات امیرلشکر امیرطهماسبی ۲. خاطرات فروغی صفحه ۹-۲۴۸

اما، معلوم نشد که در زیر شکنجه جان داد یا او هم به دار کشیده شد.....[۱]

ملک‌الشعراء بهار که یک سال بعد از دستگیری و تبعید مدرس، به زندان رفت واز آنجا، درگاهی را آنچنان که بود طی یک قطعه شعر به رضاشاه معرفی کرد که چون وی گوش شنوائی نداشت نتیجه‌اش هم برعکس بود، که البته اگر درگاهی گذاشته بوده باشد که آن شعر به دست شاه برسد. اما شعر:

پادشاها زلجاج و زطمع دست بدار — که نباشد زلجاج و زطمع بدتر کار
تو اگر شاه شدی نان رعیت مستان — تو دگر سیرشدی گرسنگان را مفشار

....

تو به احمدشه بیچاره ببین کاحمدشاه — نه بچاپید کسی را نه کشانید به دار

....

شاه، حالیه بهر کار دخالت دارد — خویش‌راکرده‌طرف‌با همه کس در هر کار
همه با میل شه آیند زصندوق بیرون — شمر ذی‌الجوشن و خولی و سنان و مختار
خویش‌راکردی‌تو با داور و فیروز شریک — تا از آن جانوران شد وطن و ملت خوار
نیزرو دادی‌تو سرهنگ‌محمدخان‌را(درگاهی) — تا به نام تو برآرد زسرخلق دمار
بی‌جهت بهر تو دشمن بتراشد در شهر — نیک خواهان همه بدخواه تو آرد بشمار[۲]

....

خلاصه، با توجه به اعمالی که از درگاهی سرزده و عکس‌العمل‌های انجام شده باید گفت که این موجودی که نام آدمی رویش بود، در قساوت و دناثت و جنایتکاری، روی هر چه آدمکش‌هائی چون اصغر قاتل و یا آیشیمن! و ... راکه بودند سفید کرده بود، ضمن آنکه در نوکری و غلام حلقه به گوش بودن هم نمودار یک آدم بی‌شخصیت و بی‌احساس کامل بود. این شخص، در مواردی هم که رضاشاه دستورهای رقیقی به او می‌داد روی آن خوی مریضی، خود به غلظت می‌کشید و در اوج، شدت عمل می‌نمود چنان که، در مورد نصرت‌الدوله فیروزه رضاشاه در مسجد سپهسالار ابتدا دستور می‌دهد که او را تحت نظر بگیرد ولی وی، همانجا در حالی که مراسم عزاداری ادامه

---

۱. رضاشاه پهلوی، احیاء و تجدید بنای ایران ۱۸۷۸-۱۹۴۴ بنقل از کتاب داستانهای عصر رضاشاه محمد حکیمی صفحه ۹-۲۶۸ بتلخیص

۲ ـ دیوان ملک‌الشعراء بهار بتلخیص

داشت، نامبرده را با حالتی اهانت‌آمیز و حقیرانه (همانگونه که خود نصرت‌الدوله را عادت بود که مردم را به هیچ نشمارد) از همانجا به زندان می‌فرستند. که آگاهان می‌گویند در ابتدا اصلاً هدف رضاشاه خلع و زندانی کردن نصرت‌الدوله در همان لحظه نبوده است، اما گزارشهای ساختگی درگاهی، کار را برای وی تمام می‌کند! که صدالبته به قول ملک‌الشعراء که قبلاً اشاره کردیم، اگر رضاشاه اینقدر اختیارات وسیعی به وی نمی‌داد و دستش را در آزار و آدمکشی باز نمی‌گذاشت، او هم جرأت نمی‌کرد که چنان خودسرانه اقدام کند. نظمیه مستقیماً از زمان خلع «وستاهل» از ریاست آن زیرنظر شخص رضاشاه بود و به دستور او درگاهی تمام وزیران و وکلا و سرمایه‌داران و فرماندهان نظامی و حتی استانداران و ... راتحت نظر گرفته بود که [.... این آزادی عمل، قدرتی را در اختیار درگاهی می‌گذاشت که عملاً با مثلث معروف تیمورتاش ـ نصرت‌الدوله و داور، در تضاد قرار می‌گرفت....[۱]].

البته شنیده می‌شود که بعضیها افرادی چون درگاهی را بی‌گناه معرفی می‌کنند و با بکار بردن جملهٔ معروف «مأمور است و معذور» سعی در این تبرئه دارند. در حالی که همین شغل را کسانی دیگری هم داشتند و آنان نیز مأمور بودند چنان که سرلشکر کودتاچی، زاهدی بود و یا سرلشکر کوپال بود که نتوانستند چندماهی بیشتر در این پست باقی بمانند، زیرا آنان تا حد درگاهی و آیرم و ... بی‌شخصیت نبودند، هر چند که آدمهای شایسته‌ای هم نبودند کنترل و نظارت بر افراد نامبرده چنان شدید بوده که عده‌ای از آنان، گروگانهائی از عزیزترین کسانشان را در اختیار تشکیلات و یا در حقیقت درگاهی، گذاشته بودند به طوری که مجبور بودند، دفتر مخصوصی را در شهربانی امضاء و حضور خود راعملاً نشان دهند، رضاشاه هم که عکس خود را در چهرء درگاهی می‌دید و با مشاهدهٔ وی گذشتهٔ خویش به یاد می‌آورد آن روزهائی راکه یک قزاق بود، به بالادستها بله قربان گفته بود و مطیع محض و برعکس به زیردستان زور گفته و بی‌اعتنائی نشان می‌داد، و حالا که درگاهی را در آن شخصیت، البته بسیار بی‌ارزش‌تر و بی‌اختیارتر می‌دید، دست او را در زورگوئیها و خشونتهایش بازگذاشته بود تا آن ترس و وحشتی را که برای حکومت خود و استیلایش بر ملت لازم داشت، پیاده کند. خصلتی که در تمام دیکتاتورهای مردم ستیز و زورگویان بی‌رحم وجود دارد

---

۱. از سیدضیاء تا بختیار مسعود بهنود. ص ۱۱۳

که برای ارضاء نفس خودخواه خویش و شنیدن مداحیهای تملق‌آمیز و خالی از حقیقت و تسلط بی‌قانون، بر جان و مال و ناموس مردم، از یک چنین چماقهای بی‌روح و احساس چون درگاهی استفاده می‌کنند.

در هر حال، مردی که یک عمر در بی‌خبری از خلق زیسته بود، اولین لحظه‌ای که خبردار شد، دیگر کار از کار گذشته بود. در بین عوام‌الناس مثلی است که می‌گویند: مودی، روزی عزرائیل را می‌بیند و بعد از خوش و بش معمول، از او خواهش می‌کند که: یک هفته قبل از اینکه روح مرا بگیری، به من خبر بده! ملک‌موت هم به او قول می‌دهد و می‌رود. سرانجام روز مرگ وی فرا می‌رسد و جناب عزرائیل بر بالای سر آن مرد حضور می‌یابد و می‌خواهد جانش را بگیرد. داد و فریاد مرد به آسمان می‌رسد که: ای مرد خدا تو که به من قول داده بودی که یک هفته قبل از مرگم به من خبر بدهی و ... ملک بزرگوار در پاسخ وی اظهار می‌دارد: دوست من، من خیلی پیش از یک هفته به تو خبر داده‌ام ولی تو توجه نکردی و نفهمیده‌ئی، من بیگناهم، همسایه شما دوماه قبل از این مرد و جان فلان فامیل تو را یک ماه قبل گرفتم و فلان را بیست روز پیش روانه دنیای باقی کردم و ... اینها همه خبر بودند و هشداری به شما که تو هم به زودی نوبتت می‌رسد، اما تو نفهمیدی و حالا با این وضع گناه من چیست؟! جناب محمد چاقو (درگاهی) قلعه بیگ هم، مدتها با دست خودش افراد بدبختی را از این ملت نجیب و حتی از نزدیکترین یاران دیکتاتور، با عناوین مختلف و با وسایل مدهش، روانهٔ آن دنیا می‌کرد اما هیچگاه فکر هم نمی‌کرد که بالاخره یک روز این شتر جلو درگاه خودش هم خواهد خوابید و شاه سرانجام دندان شیر خود را به او هم نشان خواهد داد و وفاداری کار جفاکاران نیست. اما این شتر چگونه بر در خانهٔ این مرد منفور مردم خوابید؟ به شنیدنش می‌ارزد.

در محل کمی بالاتر از سه راه شمیران، ناحیهٔ وسیعی بود که سابقاً محل سکونت و زندگی خاندان قاجار بود و قصر قجر نامیده می‌شد. درگاهی برای ساختن یک زندان مدرن آن زمان، این محل را در نظر گرفت و با اجازهٔ اربابش دست به ساختن یک زندان مخوف و خوفناک زد «ژان گونتر» دربارهٔ این زندان نوشته‌ای دارد که حاوی حقایق واضحی در بارهٔ این زندان می‌باشد وی می‌نویسد: در نزدیکی تهران دژی است که سابقاً محل سکونت عده‌ای از خاندان قاجار بود و اکنون زندان سیاسی است! زندانیان سیاسی در ایران محاکمه نمی‌شوند!! ضمن اینکه لازمهٔ محکومیت هم مستلزم ارتکاب جرم و بزه نیست (چقدر شبیه هم) چنانکه اگر لازم باشد کسی بمیرد، دار یا تیرباران

لازم نیست و با روش مسموم کردن که زندانیان اسم آن را «مایه کوبی پهلوی»! نهاده‌اند، کشته می‌شوند. این نوع مرگ هم روش خاصی دارد و کافی است که با انداختن یک حبه زهر در فنجان قهوه، در یک روز بسیار روشن و زیبا، متهم تا ابد در زیر خاک بسر برد و دیگر هرگز چنین روزی زیبا وروشنی، برایش تکرار نشود که روزنامه‌نگاران هم، فردای آن، طبق دستور، آن مرگ را در اثر حملهٔ قلبی می‌نویسند![۱].

نیز دربارهٔ ساختمان زندان قصر می‌نویسند [.... هنگامی که سرتیپ درگاهی ساختمان زندان قصر را به پایان رسانید از شاه تقاضا کرد که از محل زندان جدید بازدید کند. شب آن روز رضاشاه در خواب می‌بیند که در مسیرش چاهی حفر کرده و سر آن را پوشانده‌اند ووقتی وی نزدیک چاه می‌رسد، دورخیزی کرده از روی آن می‌پرد. ... شاه آن روز خسته و عصبانی به نظر می‌رسید. تیمورتاش پشت سرشاه یک قدم عقب‌تر بود (مردی که همیشه بادرگاهی درمبارزهٔ پنهانی بود و درگاهی بسیار کوشیده بود که او را از سر راه بردارد تا کسی نزدیکتر از او به شاه نباشد)... سرتیپ درگاهی هم پیاپی دربارهٔ ساختمان‌های جدید توضیح می‌داد.... سرتیپ درگاهی دوید و در آهنین یکی از بندها را باز کرد. تا شاه خواست پا در درون آن بند آهنین بگذارد، یک مرتبه تیمورتاش که موقعی مناسب‌تر از آن نمی‌دانست به شاه نزدیک شده آهسته گفت: این سرتیپ درگاهی مورد اعتماد نیست. این مرد ممکن است خیانت کند! هم‌اکنون که اعلیحضرت و معاریف و سران سپاه وارد این بند می‌شوند، اگر درگاهی با یک حرکت سریع، در را ببندد، چه خواهد شد؟ و چگونه ممکن است این در را باز کرد؟.... اساساً اصراری که برای ورود به درون بند دارد، خود بهترین دلیل این است که خیالی در مغز خود پرورانده است. بنده صلاح نمی‌دانم وارد در بند شوید!... گویا شاه به یاد خواب دیشب افتاد و یکباره پا را کشید و از نزدیکی در بند، دور شد.... در این هنگام شاه نگاهی به درگاهی کرد، نگاهی خشمگین و نگاه تیمورتاش، مظفرانه بود. نکته جالب توجه اینجا است که رنگ چهرهٔ درگاهی نیز پریده بود....[۲]].

دو روز بعد از این بازدید، به دستور شاه، محمددرگاهی و معاونش «منشی باشی» برهان رئیس شعبهٔ یک آگاهی واحتشام عضو ادارهٔ سیاسی شهربانی، توقیف و به زندان

---

۱. از سیدضیاء تا بختیار مسعود بهنود.

۲. مجلهٔ خواندنیها سال هفتم مورخهٔ ۲۷ مرداد ماه ۱۳۲۸ شماره ۱۰۴ بنقل از روزنامهٔ آرزو

دژبان تهران منتقل شدند و پاداش «چشم‌غره‌ها و چشم‌زهرهای خود را هنگام افتتاح زندان قصر به وزراء و بزرگانی که حضور داشتند و وعدهٔ پذیرائی در زندان قصر را با آن چشم غره‌ها به آنان می‌داد، دریافت نمود. درگاهی که به گفتهٔ عباس میرزااسکندری، ادعای خدائی می‌کرد و با خون مردم باده‌نوشی می‌نمود [.... آنچه را که یک سارق مسلح در یک محل در شب تار انجام می‌داد و تجاوز و تخطی به مال مردم می‌کرد، عملاً به وسیلهٔ حکومت لجام گسیخته در روز روشن انجام می‌شد....[1]].

دربارهٔ برکناری محمددرگاهی، روایات زیادی هست، مثل وحشت رضاشاه از قدرت او که گویا درگاهی واقعاً در افتتاح زندان قصر نقشه‌هائی هم داشته و علاوه از آن، افشای راز برکناری تیمورتاش و نصرت‌الدوله و قبل از موقع، که در مورد اخیر گویا در روز افتتاح زندان قصر به اطرافیانش می‌گوید: این زندان خوابگاه ابدی داور و تیمورتاش خواهد بود! که گویا قبلاً با اربابش در این مورد صحبت بوده و او قبل از موقع، راز اجرای این برنامه را با تهدید آنان افشا می‌کند. تیمورتاش هم این موضوع را به صورت گلایه به رضاشاه می‌گوید. همچنین گفته می‌شود که وقتی زندان را افتتاح می‌کردند، به رضاشاه خبر می‌دهند که در دنیا معمول نیست که شاه زندان را افتتاح کند زیرا این عمل کار خوبی نبوده و دنیاپسند نمی‌باشد و ... در هر حال درگاهی بدین ترتیب از دور خارج می‌شود وهمان موقع فرخی یزدی، شاعر آزاده و روزنامه نگار و مدیر روزنامهٔ طوفانی که همان موقع در زندان بوده، این بیت را می‌سراید:

حاکم جامعه گر ملت و قانون باشد　　لایق شاه بود قصر ، نه هر زندانی
کاین جنایت حسب‌الامر همایون باشد　　عذر تقصیر چنین خواهد و گوید مأمور[2]

درگاهی با تمام آن جنایت‌ها ، به پاداشی که استحقاق او بود نرسید زیرا وی مدتی در زندان ماند اما بعد آزاد شد و حتی برای مدتی کوتاه در مشاغلی مثل رئیس حوزهٔ نظام وظیفه و ریاست کل ادارهٔ ثبت احوال و آمار انجام وظیفه نمود ولی بعد از آن، خانه‌نشین شد و تا مرد، وظیفه‌ای به او محول ننمودند و بدین ترتیب دفتر زندگی یکی از بدنام‌ترین و منفورترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران، بسته شد. هر چند که این پایان رنج ملت نبود و باز هم گرفتار وحوشی بدتر از وی گردید.

---

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران به نقل از کتاب آرزو تألیف عباس میرزااسکندری مدیر روزنامهٔ سیاست صفحات ۱۱۷-۱۱۶

۲. دیوان فرخی یزدی حسین مکی

سرلشکر محمدحسین آیرم

ابراهیم خواجه نوری، بیوگرافی نویس مشهور و ارزشمند ایران، سرلشکر محمدحسین آیرم را که قبلاً در ارتش قاجار درجهٔ سرتیپی داشت و در دوران کودتا، برای معالجه به روسیه رفته بود، بدینگونه در صحنهٔ حکومت رضاخان سردار سپه و بعد رضاشاه پهلوی ، معرفی می‌کند [..... چندی بعد از کودتا، روزی کشتی کوچکی که از بادکوبه (منظور شهر باکو پایتخت امروز آذربایجان است) آمده بود، در بندر «جز» لنگر انداخت و مأمورین گمرک، شخص بلندقدی را جزو مسافرین در کشتی دیدند که می‌خواست با وجود مرتب نبودن اوراق عبورش، پیاده شود. گمرک‌چیان البته ممانعت کردند و هر چند آن مسافر اصرار می‌کرد و حتی خود را سرتیپ معرفی می‌نمود، فایده‌ای نمی‌بخشید. بالاخره رئیس ژاندارمری بندر جز، یعنی آقای سلطان سالار، (سرهنگ خسروداد) رسید... در لوتکا، مرد موقری را دید که فقط پیراهنی آستین کوتاه و شلواری تا سر زانویش پوشیده... با نشانیهای مختلف .... اسم اقوام دور و نزدیکش، بالاخره موفق شد با اجازهٔ او، به بندر پیاده شود... ولی این مسافر تازه از روسیه رسیدهٔ ما، .... در یکچنین موقعی بنام آقای محمدحسین آیرم، سرتیپ سابق قزاقخانه که برای معالجه به روسیه رفته و مدتی در آنجا مانده و عمل جراحی مهمی در اعضای تناسلی خود به دست جراحی روسی، انجام داده و صورت خود را مثل خواجه‌ها نموده بود به ایران برگشت...[1]].

بلی بدینگونه ، یکی دیگر از بی‌رحم‌ترین و دغلکارترین افراد در تشکیلات اداری

---

۱. بازیگران عصر طلائی نوشتهٔابراهیم خواجه نوری ص ۷۱-۷۰

تطمیه (شهربانی) معاصر ایران، که در خیانت و آدمکشی و پرونده‌سازی و ... دست جناب محمدخان درگاهی را هم از پشت بسته بود، یعنی سرلشکر محمدحسین خان آیرم، بعد از کودتای ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان میرپنج (سردارسپه و رضاشاه)، وارد عرصهٔ سیاسی و اداری ایران معاصر گردید ودر اندک مدتی حضرت اجل محمدحسین خان آیرم، رئیس کل شهربانی و رئیس حقیقی ادارهٔ املاک اختصاصی و رئیس واقعی شهرداری و مالک‌الرقاب جان و مال مردم و لولوی وزراء بی‌اختیار، چنان محبوب و مورد اطمینان رضاشاه شد که احتمال هیچگونه خطر برایش نمی‌رفت[۱]. اما باید گفت که به آن ترتیب که خواجه نوری گفته، این جلاد تازه وارد به زندگی ملت، به آن صورت هم که وی ادعا کرده، خواجه نبوده و با اینکه صورتی کم‌مو و صاف داشته، اما مثل خواجه‌ها، صورتش پرچین و چروک و آغامحمدخانی! نبوده و با زنانی هم مخصوصاً در دربار، رابطهٔ صمیمانه‌ئی داشته است!!.

در هر حال، تا وقتی که سرتیپ محمدحسین آیرم در سال ۱۳۱۰ به ریاست نظمیه (شهربانی) کل کشور برسد، (این درجهٔ سرتیپی را چنان که اشاره شد قبل از کودتا و در دورهٔ خدمت قزاقی در ارتش قاجار داشته است) در دستگاه کودتا، مقاماتی را کسب کرد که فرمول‌وار می‌توان به شرح زیر بیان کرد: بعد از چندی، در ارتش پذیرفته شد و به فرماندهی هنگ مازندران برگزیده شد و بعد فرماندهی کل نیروهای گیلان و مازندران یا تیپ مستقل شمال، فرماندهی لشکر آذربایجان، فرماندهی دژبان مرکز، بیکاری و گردشَ در اروپا!، بازرسی در دستگاه سازمان بازرسی و سرانجام به ریاست شهربانی (نظمیه) کل کشور منصوب گردید. در تمام این مدت محمدحسین آیرم، شاهکارهائی از خود به یادگار گذاشته که بعضی از آنها کم از کارهای وی در شهربانی نبوده‌اند. مثلاً از همان ابتدای انتصابش به فرماندهی هنگ مازندران وقتی آن سرزمین سرسبز و پربرکت را دید و مخصوصاً بعدها که به فرماندهی تیپ مستقل شمال سید و در حقیقت صاحب اختیار گیلان و مازندران و گرگان با آن همه آبادیهای زیبا و پرنعمت گردید، متوجه شد آنجا مکانی است که فرد فرصت‌طلب و مالدوستی مثل او را می‌تواند هم از لحاظ ثروت و اندوخته‌های دنیوی راضی و جیبهایش را هم هر اندازه هم کت و گشاد باشند، پرکند و

---

۱. همان

هم مخصوصاً نظر ارباب پول پرستش را که از همان آغاز کار، با هوشیاری فوق‌العاده‌ای که داشت به آن پی برده بود، به سوی خویش جلب کند. پس به محض به دست گرفتن فرماندهی تیپ مستقل شمال که حیطهٔ قدرتش را از آستارا در غرب خزر تا منطقه پربرکت گرگان در شرق این دریا، گسترش داد، شروع به برنامه‌ریزی و کشیدن نقشه‌هائی کرد که قبل از هر چیز بتواند نظر شاه را به خود جلب کند. در این راستا شروع به پیاده کردن طرحی نمود که در ابتدای تأسیس و قدرت‌یابی هر رژیم و حکومتی، نظر حکام را مخصوصاً اگر خودخواه و خودنما و دیکتاتور باشند، به خود جلب می‌کند. آیرم برای این کار تصمیم به کشیدن خیابانی در شهر رشت گرفت که سرتاسر شهر را دربرگیرد و آن را به نام خیابان پهلوی بنامد و بدین ترتیب نظر خداوندگار خود را به خود معطوف دارد. پس بدون هیچ فکر و اندیشه‌ای در مورد مردمی که در آن مسیر قرار دارند، شروع به کوبیدن خانه‌ها و مغازه‌های مردم بیچاره نمود و چنان در این اقدام خویش بی‌اعتنائی به حقوق مردم نشان داد که بالاخره صدای مردم خانه خراب درآمد و فریاد مردم رشت به گوش رضاشاه هم رسید و چون وضع را ناجور دید، با تمام محبتی که به جناب آیرم داشت، دستور داد که آن طرح را رها سازد. البته نه به همین راحتی! بلکه مبلغ بسیار کلانی بابت این کار خود، با منت وبزرگواری زیاد، دریافت نمود.

اجرای وصیت سردار مقتدر طالشی هم از شاهکارهای آیرم، در شمال است. این مرد محترم (سردار مقتدر) دم مرگ، با توجه به خدماتی که به رضاشاه چه در زمان قزاقی و چه پس از آن انجام داده بود، تلگرافاً از سردارسپه درخواست نمود که بعد از مرگش، با مردانگی خویش، از خانواده‌اش سرپرستی نماید. سردار سپه هم به آیرم دستور داد تا از هرگونه کمک و مساعدت و محبت به خانوادهٔ سردار مقتدر، کوتاهی نکند. اما محمدحسین آیرم که به شدت سرگرم جمع مال و ثروت و بستن بار دنیائی بود و می‌شنیده که سردار مقتدر مرد متولی بود و مخصوصاً جواهرات زیادی داشته به محض مرگ سردار، بازماندگانش را به حضور خود در ستاد تیپ مستقل شمال دعوت نمود و بعد از ابلاغ مراحم شاه و عنایات خودش، از آنها خواست که برای محافظت بیشتر و نشان دادن بزرگواری خود، آن جواهرات را به حضرت فرمانده بسپارند![۱].

۱ـ بازیگران عصر طلائی ص ۸۵

بازماندگان بیچاره که شادمانه آمده بودند تا از محبتهای فرماندهٔ منصوب سردارسپه برخوردار شوند، با شروع صحبت از جواهرات توسط آیرم، ضمن پریشانی، چون جواهری در کار نبود، به حضور فرمانده عرض کردند که جواهری در کار نیست. اما بر اساس کافر همه را به کیش خود پندارد، آیرم چون خودش آدم دروغگو و دغلبازی بود، این گفتهٔ آنان را هم دروغ خواند لذا، به شدت تحت فشارشان قرار داد. اما جواهری در کار نبود! آیرم که نمی‌توانست دست خالی از این معرکه خارج شود، به آنها گفت باید مبلغ سیصدهزار ریال (سی هزار تومان) که آن زمان پول بسیار هنگفتی بود، به حضور فرماندهٔ محترم تقدیم دارند! مشاوران سعی کردند که او را از این کار بازدارند اما مگر می‌شد؟ پس دست به چیدن توطئه زد و تعدادی اسلحه توسط مأمورین (مخصوص) در باغ سردار مقتدر، پنهان گردید و با محاصره و حمله و نمایشات بسیار، آن بیچارگان را به زندان افکنده و مراتب هم با آب و تاب زیاد به حضور سردار سپه گزراش شد و ... و بالاخره مبلغ سی هزار تومان را به نام جریمه از حلقوم ورثهٔ بیچاره، بیرون کشید، ضمن اینکه قسمتی هم از املاک بسیارمرغوب سردار مقتدر راکه به قیمت نازل برای تهیه پول می‌فروختند خود سرکار سرتیپ بنام خود ثبت نمود تا درسی باشد برای آنانی که انتظار حمایت و عنایت از دستگاه بزرگان بزرگی ندیده دارند! حالا که صحبت به اینجا کشید، بگذارید از اقدامات جناب آیرم در آذربایجان هم نمونه‌ای را بیان کنیم:

سردارسپه به دنبال خدمات ارزنده‌ای که امیرلشکر عبدالله خان طهماسبی در آذربایجان انجام داد و مخصوصاً دستگیری و قتل اقبال السلطنه ماکوئی و غارت یکی از بزرگترین خزائن معروف و متشکل آن زمان از آثار باستانی و اشیاء گران قیمت او ، تقدیمش به پیشگاه سردار سپه مقام و منزلت والائی پیش وی پیدا کرد اما به علت رفتار خوبش با مردم آذربایجان و کسب محبوبیت فراوان پیش آذربایجانیها سردارسپه ، به قیلی ویلی افتاد و طبق روال همیشگی دیکتاتورها که مایل نیستند کسی پیش ملت، نامش بیش از وی به میان آید و مخصوصاً به علت گزارشات دروغین جاسوسانش، مصلحت ندید که طهماسبی بیشتر از آن در آذربایجان که همیشه نقطهٔ وحشتی برای فرمانروایان مستبد و بی‌قانون مرکز بوده است. بماند. پس تصمیم به تعویض وی گرفت اما به علت شبهه‌ای که سخن چینان در وی بوجود آورده بودند

صلاح در آن دید که به جای اینکه او را تلگرافی احضار و یا تغییر مأموریتش را به وی ابلاغ نماید، خود شخصاً به آذربایجان برود و بی‌سروصدا و به موقع مقتضی نیت خود را اعمال نماید. پس به آذربایجان رفت و به دنبال بازدید وسیع و رضایتبخش خود، از راه سراب و اردبیل، به آستارا، آخرین شهر آذربایجان و اولین شهر گیلان وارد شد که سرتیپ محمدحسین آیرم، فرماندهٔ تیپ مستقل شمال قبلاً برای استقبال به آن شهر وارد شده بود. در هر حال وقتی قرار شد مراسم تودیع انجام شود، سردار سپه دست امیرلشکر طهماسبی را گرفته و به او میگوید: باید با من به تهران بیائی زیرا شغل بهتری برای شما در نظر گرفته‌ام! و در حالی که هنوز دست طهماسبی را که هاج و واج مانده بود، در دست داشت، وارد کشتی گردید و در همان حال به سرتیپ آیرم دستور داد که به جای طهماسبی به آذربایجان برود. سردار سپه درحقیقت با این کار هم زمان دو نشانه را هدف گرفت. هم از انتقال طهماسی فکرش راحت شد و هم آیرم را که در شمال نارضائی ایجاد کرده بود، از آن منطقه منتقل کرد، هر چند که سرتیپ محمدحسین آیرم هم از پست جدیدش بسیار شادمان بود زیرا او را از درگیریهائی که در شمال پیدا کرده بود، نجات می‌داد. تازه وسعت و عظمت و اهمیت آذربایجان که آن زمان به شرقی و غربی تقسیم نشده و آستارا و گروس در کردستان هم جزو آن حوزه بود، کجا و فرماندهی تیپ مستقل شمال کجا؟ آیرم قبل از جدا شدن از حضرت اشرف، در رشت پذیرائی شایانی از وی به عمل آورد و کلید طلائی شهر را همرا با یک قوطی سیگار پلاتین که بسیار چشمگیر بود به وی تقدیم نمود [..... تقدیمی برحسب اطلاعی که از رشت حاصل شده، در موقع شرفیابی اعضاء بلدیهٔ رشت (شهرداری) به حضور آقای رئیس الوزراء یک جعبه پلاتین (طلای سفید) که روی آن یک دانه تخمهٔ الماس به وزن ده قیراط! بوده، با کلید شهر رشت تقدیم معظم‌له گردید...[۱]]

در اینجا بد نیست به این مطلب اشاره شود که گویا سرلشکر عبداله طهماسبی، واقعاً با اعمال سردار سپه مخالف بوده و در نظر هم داشته دست به اقداماتی علیه او بزند که به قولی، بدینگونه برنامه‌اش خنثی می‌شود که قطعاً اگر کار به آنجا می‌کشید، وضع سردار

---

۱. روزنامهٔ ایران شماره ۱۸۶۰ دوشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۰۴ برابر با ۲۱ ذیحجه‌الحرم ۱۳۴۳ هق

سپه بسیار بد می‌شده است...[۱] در زمان فرماندهی سرلشکر محمدحسین آیرم در لشکر آذربایجان، زمزمهٔ جمهوریت رضاخانی آغاز شد و سرتیپ آیرم هم چنان کاسهٔ از آش گرمتر بود که هر روز با براه انداختن تظاهرات زورکی و نرمکی وگزارش آن با آب و تاب بسیار به تهران، با شور و شوق فراوانی در دل اوباش ایجاد نمود و یا به خاک و خون کشیدن مخالفان وزیر ذره‌بین قراردادن موافقان، هنگامه‌ای برپا کرده بود. چنان که درست برعکس تا وقتی نظر مبارک از جمهوریت برگشت و تغییر سلطنت و انقراض قاجار خواست ارباب گردید، این بار کار را به نحوی دیگر چرخاند و بـا آن شـور و غوغائی که طی ماهها بر پا کرده بود، به قول خواجه نوری، هر آن انتظار داشت تـا از جانب سردار سپه احضار و سمتی مثل نخست‌وزیری به او بدهند![۲] این آرزوی آیرم به آن صورت تحقق نپذیرفت اما به دنبال تشکیل دادگاههائی نمایشی و شش ماه زندانی و مدتی در اختیار کارگزینی بودن و آواره گشتنها، بالاخره به سازمان بازرسی رفت که هر چندگاه یک بار به ناحیه‌ای می‌رفت و اگرچه نه آنچنان که آرزو داشت، اما باز هم با جیب خالی برنمی‌گشت ضمن اینکه هر بار گزارشهائی که موافق طبع شاه بـود تـهیه می‌کرد و گاه هم حضوراً با زمینه‌سازیها، تقدیم می‌نمود تا سرانجام در یکـی از ایـن بازرسیها، وقتی در غرب کشور مشغول انجام وظیفه بود، حادثه‌ای اتفاق افتاد که اصلاً باورش هم نمی‌کرد بدین ترتیب طی تلگرافی از او می‌خواهند هر چه سریعتر خود را به تهران برساند! و به محض رسیدن به ریاست شهربانی کل کشور منصوب گردیده سمتی که سرتیپ فضل‌الله زاهدی نتوانسته بود آنچنان کـه خـواسـته رضـاشاه بـود، آن را بچرخاند و به پرونده‌سازیهای باب طبع وی بپردازد. این انتصاب برای مـحمدحسین خان آیرم، یک موهبت الهی بود، یک مژدهٔ آسمانی و یک سعادت بی‌نظیر! زیرا گرچه وی به قول خواجه نوری در فکر نخست‌وزیری بود، اما اگر او را مخیر می‌کردند که از بین دو پست نخست وزیری و ریاست شهربانی کل کشور یکی را انتخاب کند، او قطعاً دومی را برمی‌گزید! زیرا با توجه به خوی و خصوصیات ذاتی، این شغل برایش ایده‌آل بود.

مثلی هست که می‌گویند: هر کسی را به هر کاری ساخته‌اند، آیرم که فردی شیاد و

---

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران جلد سوم صحفهٔ ۳۴۶ تالیف حسین مکی

۲. بازیگران عصر طلائی صفحه ۸۹

پشت هم‌انداز و توطئه‌گر و مهمتر از همه قسی‌القلب و بی‌عاطفه بود، شغل ریاست شهربانی کل کشور، با توجه به اختیارات وسیع و امکانات بی‌نهایتی که در آن زمان دارا بود، زیرا علاوه از حفظ آرامش و انتظامات و امور انتظامی، امور امنیتی داخلی و خارجی و جاسوسی و ... همه در این سازمان جمع شده بودند، شهربانی در آن روزها کار دو سه وزارت خانه امروزی را برعهده داشت و به همین جهت هم وسعت میدان فعالیت آن برای کسی که در رأس آن دستگاه قرار می‌گرفت، بسیار زیاد بود و با آن خصوصیات که اشاره کردیم این شغل نهایت آرزوی آیرم بود. چون وی می‌توانست با آن نهاد بد خویش، در سطح کشور هر کسی را که بخواهد، با یک پرونده‌سازی و توطئه‌چینی از سر راه خود بردارد و به نام دادن گزارش روزانه، مرتب در گوش شاه بخواند و با این عمل، حتی در قدرت او هم به صورت غیرمستقیم شریک باشد آیرم در آن روزهای بیکاری در تهران، خیلی سعی کرده بود تا به کسانی که به شاه نزدیک و مورد اعتماد بودند نزدیک شود و توسط آنان از خصوصیات کسی که بر اریکه سلطنت تکیه زده است، آگاهی یابد. در این کارش هم موفق شده بود زیرا وی با دبیراعظم فرج الله بهرامی، رئیس دفتر شاه و سرتیپ مرتضی یزدان پناه که هر دو کاملاً مورد اعتماد و محرم راز اعلیحضرت بودند، روابطی دوستانه پیدا کرده و در اثر این رابطه، به راز غیرقابل دسترسی برای همه کس، پی برده بود و آن اینکه: رضاشاه مثل هر دیکتاتور و فرمانروای خودخواه و مردم ستیز دیگر، شدیداً به نمامی و سخن‌چینی علاقمند است که در همان وقت اولین کسانی هم که پیش شاه مورد غیبت و بدگوئی آیرم قرار گرفتند، همین دو نفر بودند! بر این اساس اگر می‌گوئیم پست ریاست شهربانی برای آیرم خیلی بالاتر از پست نخست‌وزیری می‌نمود، با توجه به آن خصوصیاتی که از وی ذکر کردیم و با آن وضعی که در آن روزها بر کشور حاکم بود، مطلب غیرقابل فهمی نیست. رضاشاه هم وقتی کوپال و زاهدی آمدند و شهربانی را آنگونه که خواست او بود نتوانستند اداره کنند، با توجه به شناختی که در این مدت از محمدحسین آیرم پیدا کرده بود، او را مرد ایده‌آل برای احراز این شغل یافت. در ماجرای تدین رئیس مجلس دورهٔ انتقالی سلطنت از قاجار به پهلوی، رضاشاه ثابت کرده بود که اطرافیان خود را خیلی بهتر از خودشان می‌شناسد.

سیدمهدی فرخ نقل می‌کند که بعد از ماجرای انتقال سلطنت و تاجگذاری سیدمحمد

تدین که در آن نقش بسیار فعال و مهمی داشت، مدتی بود که شاه دیگر او را رها کرده بود. که این بی‌توجهی از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۰ هم ادامه داشت بنابه درخواست گروهی از مجلسیان محمدعلی فروغی در یک شرفیابی وساطت کرده و از شاه تقاضا می‌کند اجازه دهد به علت خدماتش از تدین هم در یکی از پستها استفاده کند. اما شاه بعد از آنکه مدتی به او خیره می‌شود، یک دفعه از او می‌پرسد! شما خانم بازی کرده‌اید؟ و چون فروغی که آدم مودب و باکلاسی بود پاسخ نمی‌دهد. شاه در ادامه می‌گوید: وقتی با فاحشه‌ای هستید، پس از انجام کارتان پولی به او می‌دهید و بعد او را بیرون می‌کنید تا دنبال کار خودش برود! اصلاً موضوع تدین هم همین است[1] و فروغی بعد از این ماجرا گفته بود که اعلیحضرت آدمها را خیلی خوب می‌شناسد حتی بهتر از خودشان[2]

با توجه به شخصیت تدین در تاریخ، آدم متوجه می‌شود که واقعاً او را خوب شناخته بود. چنان که تا بود دیگر از وی استفاده نکرد! و اینجا تاریخ مقام شامخ خود را به صورت چشم بینای زمانه و افشاگر اسرار جباران و زورگویان زمان به خوبی نشان می‌دهد که حتی نسلاً بعد نسل آنان را هم رسوا می‌سازد و ثابت می‌کندکه آنگونه که آنان خیال می‌کنند و فقط حال و خود را در نظر می‌گیرند ، نیست و...

در هر حال، رضاشاه با آن شناختی که از آیرم پیدا کرده بود، دید او کسی است که دنبالش می‌گشت. لذا وقتی به او گفتند که در مأموریت است، دستور احضار فوری او را داده و به محض رسیدن فرمان ریاست کل شهربانی کشور را در اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ دریافت کرد و تا روزی که از ایران فرار کرد، یعنی مدتی نزدیک به سه سال و نیم، چنان قدرتی بهم زد و چنان وحشتی در دل همه و مخصوصاً بزرگان قوم آفرید که حتی خود رضاشاه هم به آن اندازه در این کار موفق نشده بود. اشرف پهلوی دربارهٔ علت این پیشرفت ونزدیکی محمدحسین آیرم به پدرش رضاشاه چنین می‌نویسد [..... یکی از دلایلی که آیرم توانست در آغاز کار علاقه و رضایت پدرم را جلب کند این بود که تشکیلات وسیعی برای جاسوسی کردن رجال و سیاستمداران و حتی خارجیها ترتیب داده و مرتباً دربارهٔ کارها و حرفهایشان ، به خصوص.... مخالفتهایشان با پدرم،

---

۱. خاطرات سیاسی سیدمهدی فرخ ص ۳۹۸ و کتاب رضاشاه پهلوی از دونالدویلبر ص ۱۱۷ متن انگلیسی به نقل از داستانهائی از عصر رضاشاه محمد حکیمی ص ۱۲۷

۲. خاطرات اشرف پهلوی من و برادرم

گزارشهای درست و دروغ به عرض می‌رسانید، همین باعث شد که آیرم روز به روز نسبت به پدرم نزدیکتر و در نتیجه قدرتمندتر شود. او کاری کرده بود که پدرم کاملاً در محاصرهٔ او بود و اکثر اطرافیان پدرم را خریده بود، به این جهت پدرم فقط از ماجراهائی مطلع می‌شد که او می‌خواست! پدرم آنقدر به آیرم علاقمند شده بود که اغلب ضمن صحبتهایش از او می‌گفت: آیرم تنها خواجه‌ای است که از هر مردی مقتدرتر و مردتر است!!.....[۱]].

با این معرفی که تا اینجا کردیم و به چگونگی وارد شدن سرتیپ محمدحسین آیرم به صحنهٔ سیاسی - اداری مملکت، اشاره شد، برای اینکه بهتر او را بشناسیم و به قساوت قلب و شقاوت و بی‌عاطفگی و توطئه‌چینی و دسیسه‌بازی و وسعت قتل و جنایات مرتکب شدهٔ وی پی ببریم، بهتر است به تعدادی از این اعمال وی و نتایج حاصل از بی‌رحمیهایش نیز اشاره‌ای داشته باشیم. اولین کاری که آیرم پس از احراز مقام ریاست شهربانی انجام داد، ایجاد اداره‌ای به نام ادارهٔ امور سیاسی بود که وظیفهٔ آن به تنهائی برابر بود با کار تمام تشکیلات امنیتی امروز تحت عنوان وزارت اطلاعات. امور مربوط به این بخش را درگاهی هم انجام می‌داد اما اولاً رسمیت نداشت و غیرقانونی بود ودر ثانی به این وسعت و دقت نبود و تنها در حدود درخواست شاه و درگاهی در این باره، خلاصه می‌شد. در حالی که با برنامهٔ محمدحسین آیرم که قسمتی از آن را ضمن مسافرتش به روسیه و بعد اروپا، آموخته بود، تحت نظر قراردادن تمام مقامات داخلی و خارجی کشور و تهیه گزارش مرتب دربارهٔ آنان را هم شامل می‌شد و چون آیرم در توطئه‌چینی [صحنه‌سازی، دروغ‌زنی، پاپوس‌دوزی و در همان حال رشوه‌خواری و اخاذی، زبردست و بسیار چابک و زیرک بود (با این تشکیلات) به زودی می‌توانست محیطی پر از بیم و وحشت برای مردم ایران بیافریند که در مخوف‌ترین حکومت‌های سیاه و دیکتاتوری هم، همانندش بندرت دیده شده است.

آیرم که فطرتاً آدم خونخوار، ناپاک و آلوده دامان و اخاذ بود. برای اینکه تنها خودش با مرکز قدرت مربوط باشد، بر آن شد تا هم در گام نخست نزدیکترین و صمیمی‌ترین همکار و همقدم رضاشاه را خائن و نابکار جلوه دهد و خود جای او را بگیرد پس با همین نیت حرکت نابودکننده‌اش را به سوی تیمورتاش آغاز کرد...[۲]].

---

۱. خاطرات سیدمهدی فرخ صفحه ۳۹۸

۲. علل سقوط حکومت رضاشاه نعمت الله قاضی (شکیب) صفحه ۹-۱۲۸ به تلخیص

تیمورتاش کی بود و چکار کرد

عبدالحسین خان تیمورتاش برخلاف بیشتر کاسه لیسان اطراف رضاشاه مردی تحصیل کرده و آداب‌دان بود، وی به القاب عبدالحسین خان معززالملک، سردار معظم خراسانی و تیمورتاش ملقب بود و پدرش کریم‌داد خان نردینی بجنوردی ملقب به معززالملک و امیرمنتظم و همچنین پدربزرگش محمدحسن خان، همه از خوانین و بزرگان خراسان به حساب می‌آمدند. تیمورتاش در سال ۱۲۵۸ خورشیدی به دنیا آمد و بلافاصله پس از اتمام تحصیلات در ایران، رهسپار اروپا گردید و در پطرزبورگ (لنین‌گراد) تحصیلات نظامی راکه در آن دوران روسیه بهترین محل آموزش این فن بود، به پایان رسانید. وقتی به ایران مراجعت کرد، در اوان جوانی، در وزارت امور خارجه، سمت منشی‌گری و مترجمی روسی یافت و بر اساس خاصیت جاه‌طلبیش، در همان سال کاندیدای نمایندگی مجلس در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی شد (۱۳۲۷ هـ.ق) و با اینکه سنش در حد قانونی نبود، به مجلس رفت و در سال ۱۳۳۰ ، فرماندهٔ قشون خراسان گردید. در سال ۱۲۹۷ خورشیدی یعنی در ۳۹ سالگی به حکومت گیلان منصوب گردید . وقتی کودتای ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان میرپنج را به قدرت رسانید، یک سال بعد از آن (۱۳۰۰ شمسی) در کابینه مشیرالدوله پیرنیا، وزیردادگستری شد و یک سال هم به حکومت استان کرمان رسید. در سال ۱۳۰۲ با اینکه قبلاً هم در کابینه‌های کودتا با میرپنج رضاخان که حالا سردارسپه شده بود، همکاری داشت اما، این بار در کابینه‌ای که سردارسپه سمت نخست‌وزیری را هم داشت، به وزارت فوائد عامه منصوب گردید که تا سال ۱۳۰۴ این سمت را بر عهده داشت. بعد از تغییر رژیم و انقراض قاجار و سلطنت پهلوی، در سال ۱۳۰۴ به وزارت دربار انتخاب شد و از آن سال تا ۱۳۱۱ شمسی وزیر دربار رضاشاه، مرد شماره دوم ایران، همه کاره‌ای پرقدرت در این کشور شد. ضمن اینکه هر دوره هم از شهر نیشابور به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شد!.

تیمورتاش با این نیرو و قدرت، که به گفتهٔ مخبرالسلطنهٔ هدایت، بارها رضاشاه گفته

بود: قول تیمور قول من است[1]، هدف اول سرلشکر محمدحسین آیرم برای نابودی، در راه رسیدن به قدرت بود. برای خیلیها انجام این عمل کاری غیرممکن به نظر می‌رسید اما آدمهائی از قماش آیرم که از راه راست حرکت نمی‌کنند، پرونده‌سازیها برایش آسان بود. بی‌صفتی، نمک‌نشناسی، از خصوصیات مسلمهٔ آیرم محسوب می‌شد که بهترین نمونهٔ این خصلت هم، همین پرونده‌سازی برای تیمورتاش بود. برخلاف بعضی از گفته‌ها که می‌گویند آیرم از قبل از کودتا، مورد نظر سردارسپه بوده و از او به دلایلی خوشش می‌آمد، این محمدحسین خان از وقتی که بعد از کودتا و در زمانی که گفتیم به وسایلی می‌خواست خود را به نزدیکان شاه برساند، همان زمان با تیمورتاش و نصرت‌الدوله و یزدان پناه ارتباط پیدا کرد و با پرروئی خاص خود، توسط آنها با رضاشاه یکی دوبار ملاقات کرد و حضرت اشرف که در شناخت اطرافیان بصیر بود، آیرم را به خاطر سپرد و شاید آن گفته، به خاطر قزاق بودن آیرم در دوران قبل از کودتا باشد.

در هر حال محمدحسین خان بعد از انتخاب به ریاست نظمیه، مرتب در پی فرصت بود تا زمینهٔ کنار زدن سردار معظم را فراهم آورده و خودش جای او را بگیرد و گفتهٔ او را عملی سازد، زیرا تیمورتاش بارها گفته بود: بهترین راه برای درقدرت ماندن و از نیش جرار دیکتاتور در امان بودن، کنار زدن تمام آنانی است که می‌توانند به او نزدیک شوند! و باید کاری کرد که ارباب تمام مسائل را فقط از زبان او بشنود. پس آیرم در حقیقت می‌خواست نصیحت و توصیهٔ دوست مقتدرش را در حق خود وی عملی سازد. پس به ناچار خود تیمورتاش که از موانع عمدهٔ نزدیکی وی به ارباب می‌باشد، کنار رفتنی است. اگر هم وی سبب پیشرفتش بوده، به جهنم! پس مثل حیوانی که در کمین شکارش باشد، آیرم هم دنبال فرصت بود تا بالاخره نمایشنامهٔ امتیاز نفت وعوامل محرکی مثل مغازله با آلمان، این فرصت طلائی را در اختیار آیرم گذاشت. اما ماجرای این امتیازنامه:

وقتی در سال ۱۳۱۱ انگلیسیها که خود به شدت دچار بحران بودند، از سهم نفت ایران مقدار زیادی قطع کردند [... در سال ۱۳۱۱، کمپانی نفت خبر داد که سهم دولت ایران از نفت در سال ۱۳۱۰، دویست هزار لیره شده است! در صورتی که ۷۰۰ تا

---

۱. خاطرات و خطرات هدایت ص ۴۷۲

هشتصدهزار تا یک میلیون بود. تیمورتاش به لندن رفت که در ضمن کارها با رئیس شرکت نفت صحبت کند. نتیجه بدست نیامد. در مراجعت چند روزی هم در مسکو معطل شد. معروف شد کیف و کاغذهای او مفقود شده است. اسمی هم از پاکروان برده شد پس از مراجعت تیمورتاش، «کدمن» رئیس کل شرکت نفت (در کارهای ایران) به تهران آمد. در هر موقع که به تهران می‌آید، تیمورتاش از او میهمانی می‌کند. این نوبت چون نوبتهای دیگر منهم بودم و بعد از شام نمی‌ماند... دو روز بعد در ملاقات، شاه از من پرسید: رئیس نفت چه صحبت می‌کرد؟ عرض کردم قبل از شام فرصت صحبت نیست و بعد از شام من نبودم!.

شاه دوسیهٔ نفت را خواسته است... شب ششم آذر تیمورتاش دوسیه را به هیئت آورد، شاه متغیرانه فرمودند: دوسیه نفت چه شد؟ گفته شد حاضر است... دوسیه را برداشتند انداختند توی بخاری! و فرمودند: نمی‌روید تا امتیاز نفت را لغو کنید. تشریف بردند نشستیم و امتیاز را لغو کردیم!!.... نوشتیم منافع دولت محفوظ نیست لهذا امتیاز را لغو کردیم....[1]].

چنان که ملاحظه می‌شود، به گفتهٔ هدایت که خود نخست وزیر بود، تیمورتاش مأمور مذاکره باانگلیسیها می‌شود و وی جانانه از حقوق ایران دفاع می‌کند. بی‌خبر از اینکه طرف انگلستان است و بازی ندانسته رضاشاه و یا دودوزه بازی کردنش، آنگونه که عده‌ای می‌گویند[2]، نمی‌تواند او را از بلایای آن در امان دارد واین بازی، بازی با دم شیر است که دندانهای تیزش در کام خود ارباب، نهفته بود. مصطفی فاتح که آخرین پستش معاونت کل شرکت نفت انگلیس و ایران بود، از دفاع جانانه تیمورتاش از حقوق ایران صحبت کرده و می‌نویسد: [.... مذاکرات بین دولت وشرکت از سال ۱۹۲۷ به بعد تحت نظر تیمورتاش انجام می‌گرفت واز روی انصاف، باید گفت که تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات، کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت، به طرز بسیار خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تأمین گردد. متأسفانه در آخر کار، رئیس مملکت به او ظنین شده و تصور کرده که تعویق در امر نفت مربوط به تیمورتاش

---

۱. خاطرات و خطرات هدایت

۲. جلد پنجم تاریخ بیست سالهٔ ایران نوشتهٔ حسین مکی ص ۲۸۱ (این جلد از کتاب بخصوص در این مورد خواندنی است)

می‌باشد و فوری پس از لغو امتیاز «دارسی»، او را از کار برکنار کرد. در صورتی که سوءظن به تیمورتاش موردی نداشت...[۱]. البته که موردی نداشت اما مأمورین انتلیجنت سرویس انگلستان، توسط عواملی مثل آیرم که دنبال این مرد بودند، کار دیگری کردند زیرا طور دیگری فکر می‌کردند. تیمورتاش که مرد سیاستمداری بود و کار خود را خوب می‌دانست، در مراجعت از انگلستان، چند روزی در روسیه توقف نمود و با روسها به مغازله پرداخت، کاری که بهترین روش برای وادار کردن طرف مذاکره به قبول خواسته‌های خود است. مخصوصاً در آن زمان که تا همین اواخر، روس و انگلیس آتش زنهٔ سیاسی در منطقه بودند و برای ربودن امتیازات از کشورهای مختلف، در مبارزه. اما چنان که گفتیم تیمورتاش طرف خود را دست کم گرفته بود و مخصوصاً خیانتکاری و وطن‌فروشی افرادی چون سرلشکر محمدحسین آیرم را که برای دست یافتن به خواسته‌های خود، حاضرند تمام کشور را به حراج بگذارند، که می‌گذارند و ککشان هم نمی‌گزد. اینگونه آدمها مجبور نیستند که عامل رسمی انگلیسیها یا هر کس دیگری باشند، کافیست که هدفی برای خود داشته باشند. یک قیصریه را به آتش می‌کشند! انگلیسیها در مورد تیمورتاش خیلی وقت بود فکر کرده بودند و از نقطه ضعفش در مقابل زنهای زیبا استفاده کرده و یک جاسوسهٔ زیبا را به منشی‌گری او رسانده بودند. که بنابه قولی این کار توسط آیرم انجام گرفته بود. همین جاسوسه، در مراجعت از مسکو، کیف حامل اسناد او را در قطار ربوده و به دست عوامل انگلیسی می‌رساند که آنان هم قبل از رسیدن تیمورتاش به تهران عکسهائی از اسناد گرفته و بدینگونه او را خلع سلاح می‌کنند. از جمله اتهاماتی که به تیمورتاش بسته بودند و پرونده‌سازیهائی که دستگاه جاسوسی آیرم در نهایت مهارت انجام داده بودند، وابستگی وی به روسها و قراردادهائی بود که با آنها بسته شده بود[۲]. اما رضاشاه آدمی نبود که نسنجیده دست به عملی بزند و مخصوصاً در موردی مثل نفت که ملت

---

۱. پنجاه سال نفت ایران نوشته مصطفی فاتح ص ۲۸۵

۲. دزدیدن کیف تیمورتاش را به فتح‌اله پاکروان هم که سفیر ایران در مسکو بود، نسبت می‌دهند اما اگر پاکروان این کار را می‌کرد، در همان مسکو انجام می‌داد و تازه معلوم بود که تا آیرم که یک آن از تیمورتاش غافل نبود، باشد، این کار کار کس دیگری نمی‌بود

دربارهٔ آن حساسیت زیادی دارند. پس چون بنابه عوامل زیاد، تیمورتاش رفتنی بود، زیرا به انگلستان گفته بود که بالای چشمت ابرو است! [.... تا وقتی که پشتیبان وی دولت فخیمهٔ انگلستان بود، همه‌کاره و شخص دوم مملکت محسوب می‌شد وزیر درباری بود که قدرت زیادی از خود نشان می‌داد. بعد که از دولت انگلستان برای هر جهتی دست کشید و با دولت شوروی سروسری پیدا کرد، رسید به مجازاتی که هرگز به آن گمان نمی‌کرد...[۱]].

مخبرالسلطنه هدایت که در تمام مدت وزیر دربار بودن و زندانی شدن و محاکمات تیمورتاش نخست‌وزیر و یا دست‌اندرکار بوده، دربارهٔ این مسائل توضیحاتی کاملاً آگاهانه ودر عین حال منصفانه دارد که ما، فقط به چند مطلب جالب آن، برای اینکه از مسیر بحث آیرم خارج نشویم، می‌پردازیم، هر چند که در تمام طول این برنامه، یکی از گردانندگان اصلی بوده است. در هر حال [.... به طوری که قبلاً اشاره شد، چندی است شاه به تیمور خوب نگاه نمی‌کند. روزی در افسردگی در هیئت (هیئت وزیران)، این ابیات را برخواند و از فردوسی می‌دانست...[۲]

یکی ابلهی شب چراغی بجست — که با وی بدی عقد پروین درست
خری داشت آن ابله کوردل — بجانش بدی جان خر متصل
من آن شب چراغ سحرگاهیم — که روشن کن از ماه تا ماهیم
فزونتر زماه و زخورشید بود — سزاوار بازوی جمشید بود
چنین شبچراغی که ناید بدست — شنیدم که برگردن خر ببست
ولکن مرا بخت ابله شعار — ببسته است بر گردن روزگار

گفتند که در غرور یا از حواس دور، از او تراوش کرده باشد.... که رستم یکی بود در سیستان منش کرده ام رستم داستان! لکن مطلب این نیست.... به سعی تیمورتاش در

۱. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد جلد دوم ص ۲۴۰ به نقل از خاطرات و خطرات هدایت

۲ ـ در مقدمه فردوسی چاپ امیربهادر، ادیب الممالک من غرائب، این اشعار را به نام فردوسی نگاشته. در شاهنامه نیست و به کلام فردوسی نمی‌ماند. در تذکره محمدطاهر نصرآبادی به اسم ملازمانی یزدی ضبط است که دیوان خواجه را مصدر گفتار قرار داده است نزد شاه عباس برد که خواجه را جواب گفته‌ام. فرمودند جواب خدا راچه می‌دهی؟ (زیرنویس همان کتاب)

سال ۱۳۱۰، انحصار تجارت تریاک به امین‌التجار اصفهانی داده شد و گفته می‌شد که: خر کریم را نعل کرده است....[1]. که البته تیمورتاش با زبان بی‌زبانی می‌خواسته بیان کند که این آقای رستم داستان (رضاشاه) پدیده‌ای از حاصل کوششها و فعالیتهای من است و امروز روزگار آن گوهر شبچراغ را به گردن او بسته است و وی حق ناشناسی می‌کند.... هدایت تیمورتاش را اینگونه معرفی می‌کند [.... در هوش، فراست، پشتکار، مجلس‌آرائی، چاره‌جوئی، نکته‌سنجی تیمورتاش انگشت ایراد نمی‌توان گذاشت، بی‌پروائی، به آبزنی، هوسرانی هم به افراط داشت. خشونتش بیش از ملاطفت بود و اواخر، بی‌غروری نمی‌بود. دچار بعضی عادات هم بود که گاه آن همه معلومات را در پرده می‌افکند... سالمان پتروسکی سفیر روس، می‌گوید: تیمورتاش فعال و سیاسی است، تازن و ورق چه بروز او بیاورد...[2]].

البته راجع به اینکه آیا رضاشاه چقدر حق داشته و تیمورتاش چه اندازه بی‌گناه بوده است، بحث زیاد است و واقعیتها غیر از اینهایند اما چون ما از آیرم صحبت می‌کنیم نه تیمورتاش، لذا تجزیه و تحلیل زندگی تیمورتاش را می‌گذاریم به وقتی دیگر و فقط به این امر اشاره می‌کنیم که این نشانه‌ها از تیمورتاش برای پی بردن به مهارت سرلشکر محمدحسین آیرم، در پرونده‌سازی و توطئه‌چینی است که چگونه شخصی به آن قدرت را به زانو درآورد. پرونده‌سازی برای افراد معمولی کار ساده‌ایست ولی توطئه‌چینی و پرونده‌سازی برای مردی مثل تیمورتاش که خود حلال تمام مشکلات بود، آن هم تا آن حد که کمال مطلوب پرونده‌ساز باشد، واقعاً شاهکار است. برای آیرم کافی بود که بفهمد رضاشاه نسبت به کسی که او هم از وی خوشش نمی‌آید، و یا مانعی برای پیشرفت کار او است، مظنون و یا بدبین است. بلافاصله دست به کار می‌شد و گناهکار یا بی‌گناه، برایش فرق نمی‌کرد، کار او را می‌ساخت و به این پرونده‌سازی چنان شاخ و برگ می‌داد که شاه را وادار به تحسین می‌نمود. تیمورتاش از آن بهانه‌هائی که آیرم دنبالش بود، یکی دوتای مهم داشت، رشوه گرفتن از امین‌التجار و سر و سِر داشتن با روسیهٔ شوروی و چنانکه دیدیم کار خودش را کرد.

---

۱. خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه هدایت ص ۹۵-۳۹۴

۲. همان

رضاشاه نمی‌خواست تیمورتاش را به سرعت از سر راه بردارد. شاید همکاری چندین ساله که تیمورتاش هم در شعر به آن اشاره کرده ، یک علقه وعلاقه‌ای در وی بوجود آورد. و مخصوصاً خدمات بسیار ارزنده‌ئی که تیمور به او کرده بود، وی به حق یکی از عوامل صعود رضاشاه به تخت سلطنت بود لذا ابتدا دستور داد فقط او را در خانه‌اش تحت نظر بگیرند. از کجا معلوم فکر نمی‌کرده که شاید بعداً پشیمان گردد! شاه در کمال عصبانیت دستور برکناری تیمورتاش را صادر کرد اما، در همان حال هم از زندانی کردن وی خودداری ورزید. دستوری که اصلاً باب طبع سرلشکر محمدحسین آیرم نبود، زیراکه تا به اینجا برسد، روی آن بسیار زحمت کشیده بود «بلوشر» سفیر آن زمان آلمان در ایران، در این باره می‌نویسد: [... در روز چهارشنبه ، قبل از عید تولد میلاد مسیح در سال (۱۹۳۳ - ۱۳۱۱ شمسی)، تیمورتاش برکنار شد و او را درخانه‌اش تحت نظر قرار دادند وحق نداشت با هیچ کس ملاقات کند. بعد از چند هفته من با یک مستخدم زن منزل تیمورتاش تماس گرفتم تا علت برکناریش را بدانم .معلوم شد که مرتب بر مراقبت و سختگیری دربارهٔ وی می‌افزایند در این مدت تیمورتاش اوقات خود را با مطالعهٔ رمانهای پلیسی فرانسوی می‌گذراند و با دو دخترش بازی می‌کند. وضع مزاجیش خوب نبود و بالاخره به بیمارستان منتقل گردید. خداحافظی وی با بستگان هنگام رفتن به بیمارستان بسیار رقت‌آور بود، چون می‌دانست برگشتنی وجود ندارد. یک روز زنی که حامل نامه‌ای از وزیر دربار بود، آمد. در آن نامه آمده بود که : دشمنانم در کمین جان و شرف من نشسته‌اند، در دفاع از جان خود ناتوانم اما، درعوض برای نجات شرف خود می‌جنگم...[۱]].

بلوشر حرفهائی در مورد تیمورتاش می‌زند که بسیار آموزنده و آگاه کننده می‌باشد. وی در مقایسهٔ دو انسان بی‌وفا در اوج اقتدار می‌نویسد: [... هارون‌الرشید هنگام رؤیت قدحی که از سرجعفر برمکی بوده گفت: حال دیگر احساس می‌کنم در حال شفا یافتن هستم! چیزی برای خوردن بیاورید! رضاشاه هم وقتی تیمورتاش را بر کنار کرد گفت: از این پس خودم وزیر دربار خودم خواهم بود...! در هر حال وی قربانی شاهی شد که خود شخصاً بیش از هر کس دیگری در به ثمر رساندن هدفهای او، سهیم بود. از نظر شاه

---

۱. سفرنامه ویپرفن بلوشر، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری ص ۲۵۰

تیمورتاش، زیاده از حد قدرتمند شده بود و این باعث بدبینی و سوءظن دوست وحامی پیشین او گردید[۱]] و چنان که اشاره کرده‌ایم آیرم که گردانندهٔ اصلی این برنامه و بازیگر اصلی نمایشنامهٔ اهریمن حیات تیمورتاش بود، دنبال چنین فرصت‌هائی بود و با اینکه رضاشاه از ته دل مایل به قتل تیمورتاش نبود، او (آیرم) سوءظن و بدبینی حاصله در شاه را به یک مرض خودخوری و نفرت‌انگیز بدل نمود و چند عامل سوءظن را در نهاد او به غلیان درآورد تا سرانجام به هدف خود رسید [..... وقتی در جریان بانک ملی ، از لیندن بلات آلمانی که رئیس بانک بود، علت این اختلافات را پرسیدم گفت این همه چیزی نیست جز توطئه‌ای بزرگ که بر ضد من (بلات) و وزیردربار چیده‌اند... آیرم هفت خط و مکار است...[۲]]. واقعاً آیرم هفت خط و مکار بود وی که از چند و چون ماجرا کاملاً اطلاع داشت بلافاصله دست به اقدام جالبی زد. فوگل معاون لیندن بلات رئیس بانک ملی، با اینکه قول و قرارهائی گذاشته بوداما یک دفعه غیبش می‌زند وآیرم که دید اینجا کلاه سرش رفته، بلافاصله دستور داد تمام اتومبیل‌هائی را که به خارج می‌روند کنترل شوند اما مرغ از قفس پریده بود و فوگل با ماشین یکنفر دندانپزشک آلمانی از طریق مرز خسروی به بغداد و از آنجا به سوریه فرار کرده بود. بلافاصله از دولت سوریه می‌خواهند «فوگل» را مسترد دارد و چون می‌خواهند این کار را بکنند، او خودکشی می‌کند. که این شایعه هم بود که آیرم، فوگل را فراری می‌دهد و ضمناً یک نفر را به صورت محرمانه همراه او می‌فرستد که اگر دستگیر شد، برای اینکه اسرار اخاذی و رشوه‌خواری وی فاش نشود، او را بکشد.[۳] بلوشر در یک جای دیگر می‌نویسد [.... سرلشکر محمدحسین آیرم رئیس پلیس متنفذی که به شاه نزدیک بود، روزی مرا به کناری کشید و گفت: از اینکه در آلمان دولت مقتدری بر سرکار آمده است، خوشحالم و اطمینان دارد که دیکر کلک کمونیستها و کمونیزم کنده خواهد شد!؟ آنگاه با نگاهی پرمعنی به گفتهٔ خود ادامه داد و افزود! این تنها عقیدهٔ من نیست که چندان اهمیتی ندارد!، بلکه نظر اعلیحضرت هم هست که همه چیز به آن مربوط می‌شود....[۴]]، که می‌دانیم سرلشکر آیرم آن جسارت را نداشته که ازطرف شاه صحبت کند ولی، در

---

۱. همان

۲ ـ همان

۳. همان

۴. همان

حقیقت می‌گفت به علت فعل و انفعالاتی که با رفتن تیمورتاش صورت گرفته، از این به بعد باید با من وارد مذاکره شوید! و ضمناً هشداری بود که مبادا در مسئلهٔ بانک ملی مبالغی راکه او به اروپا حواله کرده است، افشا شود و بدین ترتیب با یک تیر دو نشان می‌زد، از سوئی با جناب سفیر نرد عشق می‌باخته تا او را آنگونه که حالا هست بشناسد و نیز زهرچشمی بود که ما اینیم و مبادا در مورد ما افشاگری شود!.

در هر صورت بعد از تیمورتاش، محمدحسین آیرم، حالا دیگر مرد بی‌رقیبت میدان قدرت و سیاست در ایران بعد از شاه بود، حالا دیگر هیچ کس بیشتر و بهتر از او نمی‌توانست در گوش دیکتاتور نجواکند و آنچه راکه می‌خواهد، به صورتی که خودش می‌خواهد، دردل او بنشاند. پس باید از این فرصت حداکثر استفاده را کرد که این سوءاستفاده را هم کرد. شاهرا که به خاطر اینکه بهتر از هر کس دیگری خودش را می‌شناخت و میزان ظلم‌ها و ستم‌ها و طمعکاریها و غصب و قتلهایش را می‌دانست و در نتیجه به همه چیز و همه کس مشکوک و مظنون بود، مظنون‌تر و مشکوک‌تر ساخت. آیرم را گفته‌ایم که چیزی که برایش مطرح نبود، عاطفه، رحم و شفقت نسبت به ملت و اصولاً نسبت به دیگران بود و حتی در آن زمان که هنوز به نردهٔ بالای قدرت نرسیده بود، مردم را به حساب نمی‌آورد و همیشه و همه جا آنان را تحقیر می‌کرد! و به همین خاطر، به قول معروف، اگر شاه از او کلاه کسی را می‌خواست او سرش را می‌آورد! و حالاکه تیمورتاش راکه چشم و گوش شاه بود، از سر راه برداشته است، شمر هم جلودارش نمیشد. آیرم فقط یک مانع را بر سر راه خود می‌دید که این مانع دیگر از آن موانع نبود زیراکه دیگر آیرم دستش به آن مانع نمی‌رسید. آن مانع هم چیزی جز خانوادهٔ خود شاه نبود آنان همیشه در دوروبر شاه پرسه می‌زدند و هر چه می‌خواستند، بی‌رودربایستی و ترس و وحشت می‌توانستند به او بگویند. اما... اما این محمدحسین خان آیرم بود که فکرش از شیطان بهتر کار می‌کرد! بعد از مدتی راه رفع این مانع را هم یافت، با یکدنیا وحشت و اضطراب و با احتیاط کامل خواهر ملکه را برای پسرش که یادگار دوران قبل از عمل جراحی در روسیه بود، خواستگاری کرد. این پسر هم مثل پدر، بلندقد و جوانی به ظاهر آراسته و تودل برو بود. خواهر خانم هم بدش نیامد و شاه هم که بدش نمی‌آمد که آیرم را به خود وابسته کند تا بهتر بتواند به وسیلهٔ وی خواسته‌های خود را تأمین نماید. ضمن اینکه فکرش هم از بابت خیانت رئیس نظمیه‌اش، در امان باشد.

حالا دیگر گوی و میدان را در اختیار داشت و از جانب خاندان شاهی هم خیالش

راحت. پس در سطح کشور به تاخت و تاز پرداخت و چنان وحشت و خوفی در ملت ایران ایجاد کرد که همهٔ مردم، همدیگر را به چشم جاسوس می‌نگریستند [... تهران را خفقان فرا گرفته است هیچ کس نفسش درنمی‌آید، همه از هم می‌ترسند، خانواده‌ها از کسانشان می‌ترسند. معلمین از فراشها و شاگردان از معلمین و فراشها از سلمانی، از دلاک و همه از سایه‌های هم باک دارند. همه جا، در خانه، در اداره، در مسجد، پشت ترازو و در مدارس و دانشگاه و درحمام، مأموران آگاهی را دنبال خود می‌بینند. معلوم نیست چه کسی به شهرداری گفته است که خیابانهای فرنگ درخت ندارد، که تیشه‌واره برداشته و درختهای کهن را می‌اندازند. کوچه‌های تنگ را خراب می‌کنند و بنیان محله را می‌کنندو مردم را بی‌خانمان می‌نمایند.

در سراسر کشور زندان می‌سازند و باز هم کفاف نمی‌دهد! از شرق و غرب و ...هر مرد و پسربچهٔ دهساله و هر آخوند و رعیت و هر بقال وحمامی و آب حوض‌کش را به جرم اینکه خواب‌نما شده و در خواب سقوط رژیم را ارزو کرده بودند، به زندانها می‌انداختند...[۱]].

این گفتهٔ بزرگ علوی، یک حقیقت بود. سرلشکر آیرم، تمام کارهائی را که لازم برای جلب نظر شاه می‌دید، مثل توقیف روزنامه‌ها بستن زبان مردم، با رواج سانسورنامه‌ها و جاسوسی [..... حتی برای هر صندوق پستی، یک مأمور گماشت و جاسوسان مخفی خود شاه را پخت و یا مغضوب ساخت...[۲]].

آیرم و سردار اسعد بختیاری

آیرم که ذاتاً خونخوار، ناپاک، آلوده دامان و اخاذ بود، پس از اینکه تیمورتاش را از بین برد و پایه‌های قدرت خود را محکم کرد، به فکر سردار اسعد بختیاری افتاد مردی که پس از تیمورتاش نزدیکترین شخصیت مملکتی در خدمت رضاشاه محسوب می‌شد[۳] و در بعضی موارد نزدیکتر از او زیرا قبل از به سلطنت رسیدن رضاشاه، در

---

۱. چشمهایش نوشته بزرگ علوی درخصوص خشونتهای آیرم

۲. داستانهای عصر رضاشاه نوشته محمودحکیمی ص ۲۳۴

۳. علل سقوط حکومت رضاشاه نوشتهٔ نعمت الله قاضی (شکیب) صفحه ۱۲۹

بسیاری از موارد، دست او را گرفته بود. حسین مکی، سردار اسعد را این چنین معرفی می‌کند [...... جعفرقلیخان بخیتاری ملقب به سرداربهادر، پسر ارشد علیقلیخان سردار اسعد بختیاری، در سال ۱۲۵۸ خورشیدی متولد و در سال ۱۳۲۷ هـ‌ق پس از فتح تهران و خلع محمدعلیشاه قاجار و تشکیل هیئت مدیره و سپس تشکیل هیئت قضات دادگاه عالی انقلابی، سردار بهادر یکی از ده تن تشکیل دهندگان هیئت بود... جعفرقلیخان بختیاری، در اوان طفولیت، صدمات زیادی دید، پدرش در اصفهان محبوس بود و او به تهران آمد. چندین سال در کنف حمایت امین‌السلطان، صدراعظم، میرزاعلی اصغرخان اتابک، ایام خود را گذرانید...[1]].

به دستور این هیئت مدیره انقلاب مشروطیت بود که مفاخر الملک، صنیع نصرت، میرزااسماعیل خان آجودانباشی، میرهاشم و حاج شیخ فضل‌الله نوری را محاکمه و اعدام کردند.. سردار بهادر ضمن خدماتش مثل سرکوبی اشرار اردبیل و اهر در زمان انقلاب مشروطیت محبوبیتی کسب کرد وچون پدرش علیقلیخان سردار اسعد درگذشت، لقب سردار اسعدی پدر را هم به وی عطا کردند. به دنبال این خدمات یک لوح طلائی از طرف هیئت مدیرهٔ وقت به سردار اسعد بزرگ داده شده بود که در آن کنده شده بود «این شخص در راه مشروطیت خدمت نمود و فداکاری کرد» عباس اسکندری می‌نویسد: اگر جزو اشیاء گناهکار (منظور از دید رضاشاه و آیرم است که معمولاً اشیاء نفیس دستگیرشدگان را غارت می‌کردند) لوح مزبور مفقود نشده باشد، یادگار نفیسی به شمار می‌رود[2]. از این تاریخ به بعد است که وی به حکومت کرمان و خراسان رسید و چون در بر سر کار آمدن و به تخت سلطنت نشستن میرپنج رضاخان (سردارسپه) و رضاشاه شدن وی، خدمات ارزنده‌ای از خود نشان داده بود، جزو افراد مدنظر او و به ترتیب ۵ بار به وزارت پست و تلگراف منصوب و چند بار وزیر جنگ و پس از عزل تیمورتاش هم، بیش از پیش، محبوب شاه شد و در تمام این سالها وی یکی از پاهای ثابت قمار رضاشاه محسوب می‌شد. اما.... سرلشکر محمدحسین خان آیرم، برنامه‌اش از سر راه برداشتن سردار اسعد بود و می‌بایست از بین برود! زیرا اگر وی می‌توانست

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران حسین مکی جلد ۵ صص ۴۵۸و ۴۴۰

۲. کتاب آرزو ، نوشتهٔ عباس اسکندری

کلک او را هم بکند، وی تنها فردی می‌شد که می‌توانست نیات خود را مستقیم به گوش شاه بخواند، بدون اینکه کسی باشد که در این موارد، مورد مشورت شاه قرار گیرد. پس دست بکار شد. برای کسی مثل آیرم که جان و مال و حقوق دیگران برایش بی‌ارزش است و صاحب نفوذ و قدرت هم هست چیدن توطئه و تنظیم گزارش و تهیه سند و مدارک لازم، کار مشکلی نبود [..... مثلاً میتواند از نامه‌های ساختگی که از مفاد آن بوی خون می‌آید، عکس بردارد و آنها را منتسب به سردار اسعد کند و بعد با گزارش پرآب و تابی آنها را پیش شاه بفرستند. اگر اتفاقاً اصل آن نامهٔ ساختگی را از او بخواهند، خواهد گفت این نامه جزو مراسلات پستی بوده که برای سانسور، آنها را مخفیانه باز کرده و عکسشان را برداشته و خود آنها را به مقصد فرستاده‌ایم...[۱]]. گرچه رضاشاه خود قلباً راضی به این کار نبود و این روال کار تمام دیکتاتورها و مستبدان فرمانروا است که وقتی به مقصود خود رسیدند تا تمام آنانی را که در دوز و کلک‌های بادی امر، شریک توطئه‌ها و حقه‌های سیاسی وی بوده‌اند، برای گمراه کردن مردم و فریب آنان، از بین می‌بردند تا شاهدان کلاهبرداریها و دروغگوئیها و قصابیهای اولیه را از بین برده باشند و اگر بعد از آن خود را نوردیده کوروش هخامنشی و یا از خون اردشیر پایکان معرفی کردند، کسی نباشد که بگوید: ای بر پدر دروغگو لعنت.

رضاشاه برای رسیدن به سلطنت به اقدامات عجیب وغریبی دست زد که از جملهٔ آنها جمهوری خواهی خود بود چنان که برای مدتها کشور را در شور و غوغای جمهوریت فرو برد و بعد که کفشهای احمدشاه قاجار را پیش پایش جفت کرد وغزل خداحافظی را برایش خواند، شروع به راه‌اندازی غوغای کی بود ؟ کی بود؟، من نبودم کرد و بیان اینکه جمهوریت خواسته کمونیستها است و ... اما آخر تیمورتاش و سردار اسعد و نصرت‌الدوله را که خودشان از بازیگردانان این نمایشنامهٔ مسخرهٔ کمدی موزیکال بودند و طراح این طرحهای عجیب وغریب خودشان بودند، نمی‌توانست فریب دهد پس [....سینه زنان پای علم جمهوریت و تغییر سلطنت، یکی یکی ، پاداش خدمت می‌یابند نصرت الدوله تیمورتاش و سردار اسعد و تدین... از برای هیچکس امنیت نیست. بلی رؤسای ایلات و عشایر و بعضی از اشرار، قلع و قمع شدند. کم و بیش

---

۱. داستانهای عصر رضاشاه نوشتهٔ محمود حکیمی ص ۲۳۶

نظامیها جای ایشان را گرفتند. ذخائر در یک مرکز جمع شدند، اما ، امنیت به هیچوجه حاصل نشد. عدلیه آلت تدارک پرونده خیانت است...[۱]].

ما این گفته و گفته‌های دیگر را که مخبرالسلطنه هدایت نوشته، شاهد آورده‌ایم زیرا وی در طول سلطنت رضاشاه بیش از شش سال نخست وزیر بوده و حتی در همین جریانات قتل سردار اسعد و تیمورتاش و نصرت‌الدوله، ناظر بر جریان بوده است! و در تمام این خاطراتی که در کتابش آورده است، طوری خود را نشان می‌دهد که گویا همهٔ این امور بدون اطلاع وی بوده است، در حالی که ، هیچ یک از این دفاعیات از گناه او در این قتل‌ها و جنایات نمی‌کاهد و اگر واقعاً او کاری نمی‌توانسته در برابر ارادهٔ دیکتاتور انجام دهد و باعلم به پرونده‌سازیهای درگاهی‌ها و آیرم و مختاریها، نمی‌توانسته رضاشاه را در جریان امر قرار دهد و او را که خودگفته: من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم»، و در نسبتی که به او دادند که: در پرونده‌سازی آیرم تردید ندارم[۲] و فرمایش شاه را تا درجه‌ای سیاست می‌دانم و از برای سردار اسعد طلب آمرزش می‌کنمو... بدینوسیله در تبرئهٔ مجرمان می‌کوشید، حداقل می‌توانست خود را کنار بکشد و بار گناهان آگاهانه این جنایات را بر دوش نمی‌کشید. و فقط به خاطراینکه بگوید من در زمان پنج شش پادشاه بوده وکار کرده‌ام، مثلی خیلیها که مردم و تاریخ آنها را می‌شناسند در این خط سیاه استبداد حرکت نمی‌کرد.

در هر حال همهٔ آنچه از کسانی که در بالا گفتیم، در کوبیدن جادهٔ خواهشهای نفسانی سرلشکر محمدحسین آیرم، چون بولدوزری ، موثر شدند و سرانجام آمد به سر سردار اسعد بختیاری آنچه که نباید می‌آمد که حتی فکرش را هم نمی‌کرد. در یکی از گزارشهای آیرم به شاه آنهم در حالی که برای تفریح به بابل رفته بود گفته شد که طبق اطلاع واصله سردار اسعد در فکر به قدرت رساندن محمدحسن میرزا ولیعهد احمدشاه قاجار است و حتی مقدار زیادی اسلحه و مهمات هم از خارج به منطقهٔ بختیاریها وارد شده است! این گزارش شاه را دیوانه کرد و این قدر فکر نکرد که سردار اسعد اگر هم محمدحسن میرزا را می‌آورد بالاتر از آنچه که حالا هست چه چیزی بدست می‌آورد؟

---

۱ ـ خاطرات و خطرات مهدیقلی هدایت ص ۴۰۳

۲. همان

هر چند که آیرم از تهران فرصت فکر کردن هم به او نداد و طبق روال همیشگی، مدارکی هم آماده کرده و به عرض رساند.

شاه همراه با سردار اسعد، برای شرکت در مسابقات اسب‌دوانی بابل، به آن شهر رفته بود وقتی این گزارش را شنید، با اینکه بسیار عصبانی بود اما تا کشف رمز آیرم!! و رسیدن مدرک، ظاهر خود را حفظ کرد و زمانی که این عملیات انجام شد، سردار اسعد بیچاره که روحش از هیچ جا خبر نداشت، گرفتار و تحت الحفظ و با ماشین زندان که آیرم قبلاً همه راتدارک دیده بود، یک سر رهسپار زندان قصر شد و رضاشاه یک ساعت بعد از این ماجرا، با رضایت از سرعت عمل خویش!، حریف تازهٔ نراد خود را که دکتر امیراعلم باشد و در آن لحظه شرف حضور داشت دعوت کرد که: بیا تخته بازی کنیم. اما دکتر امیراعلم می‌داند که در قصر ییلاقی بابل تخته نرد موجود نیست ، بی‌خبر از وضع سردار اسعد اجازه می‌خواهد که بفرستد و از منزل سردار اسعد وزیرجنگ! تختهٔ او را بیاورند. شاه پوزخندی می‌زند و می‌گوید: چه وزیر جنگی ولمان کن، کار او هم تمام شد![1].

و بدین ترتیب به پایان کار سردار اسعد رسیدیم و جناب سرلشکر آیرم هم با از بین بردن آخرین پایگاه مردان نامی نزدیک به رضاشاه ، به خواسته‌های خود رسید. سردار اسعدی که به قول عباس اسکندری: تنها جرمش سادگی و صمیمیت او بود و بنابرسم ایلاتی، قولی داده بود و برای نگهداری آن ایستادگی می‌کرد واطرافیان هم به واسطهٔ اظهار محبتی که شاه به او می‌نموده کمک او را برای خود، ضروری می‌دانستند.[2]

بحث از سردار اسعد بود که او را صیاد آزادی نامیده بودند و رضاشاه بارها گفته بود: من سرباز ساده‌ای بودم و سردار اسعد در آذربایجان و تهران و ... به من چنین و چنان محبت و مهربانی و یاری نمود[3]. سردار اسعد در این راه چنان راه افراط پیمود که تمام افتخارات خدمت به مشروطیت را در گرو آن نهاد و نصایح و توصیه‌های هیچ یک از یاران و نزدیکان را قبول نکرد. بهانه برای قتل سردار اسعد زیاد بود مثل داشتن سهام نفت جنوب، اما اینها هیچگاه شاه را وادار به این کار نمی‌کرد. تنها عاملی که این فکر را

---

۱. جلد پنجم تاریخ بیست ساله حسین مکی ص ۴۵۶

۲. کتاب آرزو، عباس اسکندری، مستخرج از ادعا نامهٔ دادستان دربارهٔ سردار اسعد

۳. همان

به مرحلهٔ عمل درآورد، فقط و فقط جنایتکاری و توطئه‌چینی دستگاه شهربانی آیرم و مخصوصاً شخص سرلشکر محمدحسین آیرم بود. روز اول فروردین ماه ۱۳۱۳ با اینکه غذای سردار را مسموم کردند، اما نتوانستند غذای سمی را به خورد او برسانند! زیرا تغییر طعم آن، سردار اسعد هوشیار را متوجه نمود اما چهار نفر از زندانیان بیچاره که ماندهٔ غذای سردار اسعد را خوردند، به تشنج افتاده و با کوشش فراوانی که به عمل آمد، تنها دو نفر از آنها نجات یافتند ولی دو نفر دیگر یکی بعد از سه سال جان باخت و دیگری فلج شد. چند بار این واقعه به صور مختلف تکرار شد و یک بار وقتی آب آوردند، ذرات سم که در آن حل نشده بود و در آب شناور بودند، سردار اسعد را متوجه کرد و با فریاد رئیس شهربانی را خواست که روز بعد جناب رئیس نظمیه یعنی سرلشکر آیرم تشریف آورد و سردار اسعد که برای دیدار وی لباس پوشیده بود، تنها اتومبیل رئیس نظمیه را به او نشان دادند! چگونگی مرگ سردار اسعد را به چند نوع بیان داشته‌اند که البته در هر حال نتیجهٔ همهٔ آنها برای وی مرگ بود. از جمله می‌نویسند وقتی غذای سمی را میل نمی‌کند، بر روی او می‌افتند و در حالی که آیرم و رئیس زندان ناظر بوده‌اند، دستمالی در دهان وی فرو می‌کنند و مثل رفیقش تیمورتاش خفه‌اش می‌نمایند. صورت دیگر قضیه این است که فردای آن روز چند نفر از مأمورین را به نام زندانی! به زندان سردار اسعد می‌آورند و بعد دکتر زندان که [.... طبیب مرگ نامیده می‌شود، با دو نفر آجودان وارد اطاق می‌شوند دکتر با کمال ادب و لبخندی شایسته و آراسته‌ای لایق شیطان بود، می‌گوید: این چند روز شما غذا نخورده‌اید، کسالت دارید و ضعیف شدید، می‌خواهم یک انژکسیون تقویت به شما بزنم، خیلی لازم است!... آجودانها هم می‌گویند که ایشان برای ملاقات با رئیس کل به اینجا آورده شده‌اند.... سردار می‌گوید: دکتر اگر قدمی جلوتر آمدی، مغزت را می‌کوبم، نمی‌خواهم مرا تقویت کنی. ای بیشرف... بعد عملجات عزرائیل که بنام زندانی آنجا بودند و آن دو نفر آجودان خود را روی سردار اسعد می‌اندازند، مقاومت شدیدی می‌کند. با «باتوم» بر سر او می‌زنند. می‌افتد. دست و پایش را دست بند و پابند می‌زنند و آن وقت سرنگ مرگ را که هوا بود، در بدن زندانی وارد می‌کنند[1]. التماس محبوس به جائی نرسید. درخواست

---

۱. پزشک زندان جنایتکاری بود، بنام «احمدی» که وی از دکتری و طبابت فقط تزریق آمپول هوا به
←

کرد کارش را زود تمام کنند. اما رئیس نظمیه و دیگر جنایتکاران که در محوطۀ زندان منتظر بودند و نظاره‌گر مرگ و تفریح از آن مرگ!.... بیش از دو ساعت تشنج و ناله و فریاد او را شنیدند و سرانجام، چند پنجۀ پرقدرت! و زورمند، مرد مسموم و دست و پابسته را، با کمال دلیری!! در عمارت نظمیه، مرکز امنیت کشور، خفه کردند!! محمدحسین آیرم با سه نفر از صاحب منصبان، قدم می‌زد و منتظر نتیجۀ امر.... فردای آن روز، جنازۀ سردار اسعد را به اصفهان حمل کردند و گفتند بنابروصیت متوفی!! جسد را در مقبرۀ خانوادگی ، در تخت پولاد، دفن می‌کنیم.... و فردا در روزنامه‌های مختلف نوشته شد: به مرض سکتۀ قلبی، در زندان فوت گردید...[1]].

تاریخ این جنایت از سوم فروردین ۱۳۱۳ شمسی تا نهم فروردین ماه، در روایت مختلف فرق می‌کند.

سرلشکر محمدحسین خان آیرم، وقتی یکی از حریفان خود را ناک اوت می‌کرد، چند روزی، بستگی به اهمیت آن حریف داشت، استراحت می‌نمود ودر این ضمن مجالس بزم و طرب فراهم می‌کرد و با چند نفر از دوستان که اغلب از قصابان شهربانی و محرم اسرارش بودند، در خلوت و بدون اغیار می‌گذراند. فتنه‌انگیزی آیرم، علاوه از ایرانیها، گاه دامن خارجیها را هم می‌گرفت چنان که «کاراخان» مأمور سیار روسیۀ شوروی که بعد از دستگیری تیمورتاش، برای مذاکره به تهران آمدو در اصل هدفش وساطت از

→

محکومین به مرگ سیاسی را بلد بود، اردشیر آوانسیان از اعضاء مرکزی حزب توده و از زندانیان سیاسی آن زمان در کتاب خاطراتش احمدی را اینگونه معرفی می‌کند. [... احمدی همان عطار خراسانی بود که او را اجیر کرده و به زندان مرکزی بنام دکتر آورده او را مأمور کشتن اشخاص کرده بودند. احمدی پای‌دار گفته بود: که من آلت اجرائی بیش نبودم. چرا آنهائی‌را که دستور کشتن می‌دادند، نمی‌کشید؟...] طرز کار احمدی این بود که کسی را که باید بکشد، به اطاقی مخصوص در بیمارستان زندان قصر که آنرا اطاق حمام می‌گفتند، متقل می‌کرد که قتلگاه زندان بود. بعد چند مأمور که میرغضب بودند، بعنوان پرستار می‌آمدند و اگر نامزد مرگ تقلا نمی‌کرد پزشک احمدی کار خود را که تزریق آمپول هوا بود، انجام می‌داد. در غیر اینصورت آن پرستاران!! بزور کتک و فشار می‌خواباندند تا آقای احمدی کار خود را بکند. برای اطلاع بیشتر از جنایتهای وی و رؤسایش مطالعۀ کتاب فریاد روشنفکران یا رنج فهمیدن تالیف حبیب‌اله تابانی توصیه می‌شود.

۱. کتاب آرزو ، عباس اسکندری صفحه ۶۹-۴۶۷ بتلخیص

تیمورتاش بود که می‌دانستند اتهام عمده‌اش داشتن رابطه با روسها است و در حقیقت چون به خاطر حفظ منافع ایران، وقتی انگلیسی‌ها به هیچوجه حاضر به دادن امتیاز بیشتر نشدند، وی با روسها که حاضر به دادن امتیاز بیشتر بودند وارد معامله شده بود، کاراخان بی‌خبر از برنامهٔ اصلی و هدف سرلشکر محمدحسین آیرم که طبق پرونده عامل اصلی قتل تیمورتاش بود، می‌خواست ضمن مذاکرات با ایران، از اوهم پیش شاه وساطت کرده و دین خودشان را به وی ادا نموده باشند. «حمید سیاح» رئیس ادارهٔ سیاسی بخش شوروی در وزارت خارجه ایران که زمانی هم سفیر ایران در مسکو بود می‌نویسد [.... کاراخان بنابود به ایران بیاید. آیرم به توسط من از «سیاح» خواهش کرد که بازدید از زندان قصر را در برنامهٔ کاراخان بگنجانم... گفتم زندان را معمولاً به وزراء و نمایندگان سیاسی نشان نمی‌دهند.... کاراخان به تهران آمد. آیرم هر روز اصرار داشت! که مشارالیه محبس قصر را بازدید نماید. روز سوم قرار بود کاراخان، قصر سعادت‌آباد (سعدآباد) راتماشا نماید. آیرم نزد من آمد، به طور جدی گفت: خواهش دارم در موقع عبور از جلو محبس قصر، آنجا راجع به زندان، با کاراخان صحبت کنید که خودش اظهار میل کند و محبس را ببیند.... بعد وقتی آیرم از من پرسید: چه کردید؟ در جواب گفتم: با منشی وی صحبت کرده‌ام، خیلی عصبانی و درهم شد. اصرار او بیشتر باعث شده بود که من از گفتن این حرف طرفه بزنم.... در ضیافت سفارت افغانستان به من گفتند که کاراخان می‌خواهد با تو صحبت کند. وقتی به نزد کاراخان رفتم، دیدم مشارالیه عصبانی است و آیرم هم که همیشه رنگ پریده داشت، به کلی بیرنگ و مهتابی شده است..... کاراخان گفت: مهماندار من، من کی از شما تقاضای بازدید محبس را نموده‌ام؟! گفتم: هیچوقت! آنگاه از رئیس نظمیه سئوال کرد: پس شما چه می‌گفتید؟ آیرم به کلی از حال طبیعی خارج شده بود و چون غریقی دست و پا می‌زد. کاراخان برای رعایت خاطر او گفت: کلیهٔ محبس‌ها در هر مملکت جنبهٔ منفی دارد، ای کاش که طوری می‌شد نه ما و نه شما، محبس نمی‌داشتیم، ولی چون شما (آیرم) مایل هستید، من حاضرم محبس را بازدید کنم! مشروط بر آنکه از آن قسمتی که زندان تیمورتاش هست، عبور ننمائیم!!... از این بیان حال آیرم به جا آمده و بسیار خشنود گردید... فردای آن روز، مرگ تیمورتاش اعلام شد....[۱]].

---

۱. خاطرات حمیدسیاح به نقل از تاریخ بیست ساله حسین مکی جلد ۵ صفحات ۴-۲۲۴

آوردن این شاهد در جریان قتل تیمورتاش به خاطر آن بودکه نشان داده شود که این فرد حقه‌باز و جنایتکار، برای اجرای برنامه‌های خیانتبار خویش چه نقشه‌ها می‌کشیده و چه طرحهائی می‌ریخته است. بعدها معلوم شد که تمام این اصرار برای بازدید کاراخان از زندان قصر، از جانب سرلشکر آیرم، بدین علت بوده که به گوش شاه بخواند که: چنانکه عرض کرده بودم، تیمورتاش با روسها سروسری دارد ونقشه‌ها کشیده‌اند و ... حالا هم که کاراخان به ایران آمده، مذاکره یک بهانه بیش نیست و علت فقط و فقط، دیدار با تیمورتاش در زندان بوده است، به همین جهت هم درخواست بازدید از زندان قصر را کرده است و بعد وساطت از او در پیشگاه اعلیحضرت! و ... چنان که وقتی هم بعد از آن کاراخان از رضاشاه تقاضای عفو تیمورتاش را نمود، این تزریق فکری آیرم، صورت یک حقیقت پیدا می‌کندو با یک اشارهٔ آیرم دستور قتل تیمورتاش را صادر کرده است. تمام این نمایشها هم برای ردیف کردن برنامه‌اش بوده زیرا، تیمورتاش، شب قبل که آیرم از ضیافت شبانهٔ سرداراسعد، چند ساعتی غیبت می‌کند در همان فاصله کارش ساخته شده و به قتل می‌رسد و این کارها فقط برای صدور دستور بوده است!!. جالبترین قسمت این نمایشنامه ناراحت کننده سرنوشت کاراخان است که بعد از مراجعت به روسیه، در حالی که در مأموریتش هم پیشرفتی نداشته، به خاطر این بازدید از زندان و نتیجهٔ آن، تیرباران می‌گردد!.

محمدحسین آیرم، از این شاهکارها زیاد داشته که هر کدام لکهٔ ننگی بر دامان وجدان بشری است. وی اشخاص بیگناه را به زحمت می‌انداخت و در این رهگذر فرق نمی‌کرد که این شخص یار غار چندین ساله او است یا بیگانه‌ای که چون طعمهٔ سرقلاب ماهیگیری ، برای بدام انداختن کسی دیگر به کام مرگش می‌فرستاد. وی کسی نبود که از مسائل و پیش‌آمدها سرسری بگذرد. در امور شیطانی، باریک بینی عجیبی داشت و کوچکترین خطا برای او درسی بود. در طول اجرای این اعمال، چندین بار مورد سوءظن قرار گرفت و چند بار نزدیک بود به دام افتد ولی هر بار با شیطنت تمام و صحنه‌سازیهای ماهرانه خود را نجات می‌داد و با کشف توطئه‌ها و گزارشهائی که فقط خودش از چگونگی آن آگاه بود، نظر شاه را از اصل موضوع منحرف می‌نمود. به عنوان نمونه «مشیرهمایون» که معاون آیرم بود و آدم نیک نفسی معرفی شده است، تصمیم می‌گیرد که با کلکی که خود آیرم سوار می‌کرد و جای اسمها را عوض می‌نمود و به جای

حسن، علی می‌نوشت و ... بعدهم برای اینکه آثار جرمی باقی نگذارد، گزارش پاکنویس شده را به شاه می‌داد و آنچه را که دستکاری نموده بود، از بین می‌برد. چگونگی اعمال آیرم را به شاه گزارش کند. پس مشیر همایون، تعدادی از آن نوشته‌های دستکاری شده توسط آیرم را، قبل از اینکه نابود شوند، بدست آورد و [.... یک روز گزارش محرمانه‌ای به شاه رسید که تمام این مطالب به ضمیمهٔ مدارک نیم سوخته، در آن تشریح شده بود. شاه با اینکه قطعاً در حقانیت این گزارش و مدارک آن تردید نکرد، ولی با وجود این، نمی‌دانم از روی چه سیاستی، عین گزارش را پیش خود آیرم فرستاد! و در نتیجه یک مجلس رسیدگی تشکیل شد و مشیر همایون بیچاره مدتی توقیف گردید! اما آیرم که چشمش باز بود و خطر را نزدیک دید. فوری یکی از همان شاهکارها را به خرج داد و یک دسیسهٔ مهم سیاسی را کشف نمود!! و باز دوباره مدتی ذهن شاه را به خوش خدمتی مشغول کرد...[۱]].

عده‌ای از اینکه رضاشاه گزارش مشیرهمایون را به خود آیرم محول کرده، تعجب کرده‌اند، در حالی که این کار یکی از علائم تیز هوشیهای رضاشاه بوده زیرا، اولاً وی نمی‌خواست به این سادگی آیرم را از دست بدهد زیرا هنوز کارهائی داشت که انجامشان فقط از عهدهٔ آیرم برمی‌آمد و تا بگردد و یکی دیگر را چون وی بدست آورد، فرصتها از دست می‌رفت. در ثانی هدف از گزارش اطلاع یافتن وی از کارکرد آیرم بود که فهمید و تازه بیشتر آنها را هم می‌دانست و یکی از دلایل کشته نشدن مشیرهمایون بدست آیرم، که هیچگاه از چنان گناهانی در حق خودش نمی‌گذشت همین امر بود و آیرم طبق دستور نتوانسته چنگال خود را در حلقوم مشیر همایون فرو برد، مهمتر از همه اینکه هر دوی آنان (شاه و آیرم) شریک دزد و رفیق قافله بودند بنابراین، پشت او را تا موقع خودش، ول نمی‌کرد. شاه چه کسی رامی‌توانست به این سرعت پیدا کند که مثل آیرم، در مقابل هر خبط خود، ملکی مرغوب برایش بخرد!؟ و یا دسیسه‌ای را کشف و خنثی کند. سوابق آیرم نشان داده بود که او لایق یک کار سازمانی نیست و نمی‌تواند درست و حسابی کار کند و مدیریت شایسته‌ای از خود نشان دهد، چنان که در تمام پستهائی که قبل از ریاست شهربانی به او محول شده بود ، مثل فرماندهی تیپ مستقل

---

۱. بازیگران عصر طلائی. خواجه نوری ص ۹۹

شمال، مسئله ترکمن‌ها و ... نهایت بی‌کفایتی و عدم مدیریت را از خود نشان داد و مخصوصاً وقتی وی به جای شخصیتی چون سرلشکر عبدالله طهماسبی که نمونهٔ کاملی از یک مدیربرجسته و خوب بود، به فرماندهی لشکر آذربایجان منصوب گردید، لشکری منظم، مرتب و سازمان یافته را تحویل گرفت اما چون مدیریت سازمانی نداشت، خیلی زود تمام افسران زیردست خود راعاصی کرد و کار به جائی رسید که حتی از رفع آن غائله هم برنیامد و به ناچار، از تهران فردی را فرستادند تا به حل مشکل بپردازد و طبق روال دیکتاتورها و فرمانروایان انحصارطلب، بدون اینکه به درد افسران وافراد معترض رسیده باشند، بلافاصله یک عده از آن افسران جوان ارتش را تیره‌باران کردند و عده‌ای را هم تنبیه و زندانی ساختند تا [.... به این طریق دیگران هم عبرت بگیرند و به زور شنیدن و اجحاف دیدن عادت کنند و کم کم خودشان هم برای پیشرفتشان سرمشق بگیرند...[۱]]. یعنی خودشان هم به زورگوئی و حق‌کشی و درعین تملق و چاپلوسی و سواری دادن به مافوق عادت کنند.!

با این تفاصیل سرلشکر محمدحسین آیرم فقط در یکجا می‌توانست گل کند آنهم جائی که بتواند خوی و خصیصهٔ ذاتی خود را به کار برد و از نهاد چرکین خود یاری بجوید و به همین سبب، ریاست شهربا ین پستی بود برازندهٔ قامت او، چون در این سمت آیرم می‌توانست از آن پست که برای خدمت به مردم و حفظ حرمت جان و مال و ناموس مردم بوجود آمده است، در جهت منفی آن تمام خوی شیطانی خویش را ظاهر سازد. شهربانی دیکتاتوری، سازمانی بود سیاسی یعنی رسیدگی به کار تمام افرادی که از نظر عقیده و ایدئولوژی، ، با شاه در تضادند و در این راه می‌کوشند یا او را به راه راست هدایت کنند و یا از سرراهش بردارند نظمیه دستگاهی بود امنیتی، اما امنیتی که در جهت حفظ منافع دیکتاتور و وضعیت موجود و تأمین خواسته‌های وی باشد، قطعاً در این راه عدهٔ زیادی سعی در براندازی و ایجاد ناآرامی و شورشها و نابسامانیها برای از سراه برداشتن نظام اجتماعی دارد، خوب توجه شود، صحبت از امنیت مردم و رفاه ملی و جلوگیری از ناراحتیهای عارضی مردم و حفظ آرامش و امنیت در کشور برای ملت و ... نیست بلکه تأمین خواسته‌های دیکتاتور در راه بقای خویش و رسیدن به

---

۱. بازیگران عصر طلائی ، ابراهیم خواجه نوری ، ۸۳

آنچه که خودش می‌خواهد! مورد نظر است. ایجاد دستگاه جاسوسی و ضدجاسوسی هم نه برای جلوگیری از نفوذ بیگانگان و مقابله با اعمال خرابکارانه از آن، بلکه جاسوسی در داخل مملکت و تحت نظر گرفتن اعمال و رفتار همگان، مخصوصاً آنهائی که به نوعی می‌توانند در جهت مصالح ملی و مخالفت با خواسته‌های انحصارطلبانهٔ ارباب، حرکت می‌کنند. ایجاد شبکهٔ وسیعی برای جلوگیری از برنامه‌ریزیهای حریفان داخل گود و در ورای همهٔ اینها و خیلی چیزهای دیگر، این سازمان، تمام دستگاههای ارعاب و وحشت و زندان و شکنجه و ... را در اختیار دارد که می‌تواند کارهای دلخواه خود را به نحو احسن انجام دهد، بدون اینکه هیچ کس روحش خبردار باشد و ...

خوب دقت شود، با تعریفی که در ابتدا از خصوصیات آیرم کردیم و علاوه از آن خصوصیات، بی‌پروائی و پرروئی‌ها که نمونهٔ آن را در کشاندن کاراخان به زندان قصر دیدیم)، دستگاه نظمیه، صرفنظر از آنچه که باید باشد، با توجه به خصوصیات خود و خواسته‌های ارباب، جائی بود که وی می‌توانست به بهترین وجهی خودنمائی کند و با همین دستگاهی که در اختیار دارد، خود را به جای تیمورتاش بالا بکشد و قدرت دوم کشور باشد و ضمن ارضای جاه‌طلبیهای خود، تمام خواسته‌های خود را مخصوصاً از لحاظ مال و ثروت، تأمین نماید. چنان که این کار را هم کرد و با اجرای یک سری عملیات گسترده و پیچیده، توانست تقریباً برای تمام افراد ذی‌نفوذ و صاحب قدرت، جاسوسانی معین کند و برای هر صندوق پستی یک مأمور بگمارد و .... و سرانجام در سرتاسر کشور شبکه‌ای از خوف و وحشت ایجاد کرد و چون تار عنکبوت، پرونده سازیهایش را به دور آنان تنید، به طوری که هیچکس جرأت نمی‌کرد حتی با نزدیکترین کسان خود هم راحت صحبت کند. شبکهٔ وحشت سرلشکر محمدحسین آیرم، در دو جهت به فعالیت پرداخت، از طرفی تمام کسانی راکه به شاه نزدیک بودند و در او نفوذ داشتند و ممکن بود روزی مانع از پیشرفت وی به طرف شاه باشند و یا ذهن او را نسبت به آیرم پریشان سازند. در خود گرفت و یک به یک آنان را چون تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری و ... دانه‌چین کرد و از بین برد که دیگر حتی برای بعد، اگر و مگری هم در کار نباشد! اما حرکت دوم حرکت آیرم، متوجه آنهائی بود که به صورتی می‌توانست از آنان با تهدید و وحشت، اخاذی کند و یا جریانی از پول و ثروت، از مؤسسات مربوطه‌شان، به حسابهای بانکی خود در ایران و یا خارج، روان سازد. البته،

در لابلای این جهات دوگانه، ارضای خبث طینت و بدذاتی خود را هم فراموش نمی‌کرد و مخصوصاً چون هر کسی را که در جهت مردم حرکت می‌کرد، دشمن می‌داشت، مرتب دنبال شکار افراد مردمی بود، به طوری که حتی در ردیف پرونده سازیهایش از شعرا و نویسندگان نامدار وقت هم صرفنظر ننمود. فرخی یزدی را که حتی رضاشاه هم نمی‌خواست تا آنجا که ممکن باشد، به آخر خطش برساند و او را از بین نبرد. اما آیرم، مرتب گزارشاتی از وی گاه و بیگاه به گوش شاه می‌خواند تا بلکه بتواند دستور لازم را از وی بگیرد! البته در مورد فرخی یک مسئلهٔ دیگری هم وجود داشت که بیشتر سرلشکر را به وی علاقمند!! می‌ساخت و آن هم روابط نزدیک و علاقمندی تیمورتاش وزیر دربار با فرخی بود، پس چنان که صحبت شد، چون هدف اول آیرم نابودی تیمورتاش بود، بنابراین هر کس را که به وی وابسته بود، دشمن خود می‌پنداشت. وقتی فرخی یزدی از اروپا، با اطمینان خاطر و تأمینی که تیمورتاش به او داده بود به ایران مراجعت نمود ، بلافاصله شبکهٔ جاسوسان شهربانی، به دستور سرلشکر آیرم به دور او تنیده شدند. [...... به محض ورود به ایران، سرلشکر آیرم رئیس شهربانی وقت، وی و آشنایانش را زیرنظر گرفت به طوری که جزئیات زندگی روزانه‌اش به شهربانی گزارش می‌شد. دفتر مخصوص شاهنشاهی طی نامهٔ شماره ۶۱۲-۱۳/۱۳۱۳/۱ راجع به وضعیت زندگی فرخی، از شهربانی سئوال می‌کند...[۱]].

مأمورین آیرم چنان عرصه را بر فرخی تنگ نموده بودند که دوستانش هم از ترس نظمیهٔ آیرمی، جرأت کمک و مساعدت به او را نداشتند. خود فرخی هم در این باره می‌گوید:

هر کجاروم به گردش، آید از پیم مفتش   همت بلند پرواز این‌چنین نموده پستم

جالبترین مطلب در مورد فرخی سعی سرلشکر آیرم برای وارد کردن فرخی یزدی به شبکهٔ جاسوسی خود بود که با پیشنهاد همکاری فرخی با شهربانی عنوان شد. اما فریاد فرخی، به آیرم فهماند که این راکور خوانده است.

همین بس است زآزادگی نشانهٔ ما   که زیربار فلک هم نرفته شانهٔ ما[۲]

---

۱. شاعر لب دوخته زندگی و مبارزات فرخی یزدی نوشته غلامرضا محمدی ، حسین مسرت ص ۱۵۱

۲. دیوان فرخی یزدی

دوران اقتدار آیرم و کلاهی که او بر سر رضاشاه گذاشت

در هر حال، آیرم بعد از آنکه آن کسانی را که می‌توانستند موانعی بر سر راه رسیدن وی به خواسته‌هایش، ایجاد کنند، از میان برداشت، ضمن انجام امور اصلی یعنی در دست نگاه داشتن شاه با دوز و کلکها وکلاهبرداریها و توطئه‌هایش، به شدت روی به اخاذی می‌آورد و استفاده‌های مالی به طوری که از هر جا پولی درمی‌آمد، پنجه‌اش را تا بازو در آن فرو می‌برد[1]. اشرف پهلوی، دختر رضاشاه در کتابش، تحت عنوان تنها کسی که توانست سرپدرم کلاه بگذارد، دربارهٔ سرلشکر محمدحسین آیرم اظهار نظر می‌کند [.... تلنبار شدن دارائیهای آیرم چنان بود که نمی‌شد برای آن حدودی تصور کرد وچون پرونده‌سازیهایش، در پول درآوردن هم کارهائی می‌کرد که هر کدام یک شاهکار بود [... از پرونده‌سازیها، تقلبها و غارتهای آیرم خاطرات شگفت‌انگیز وحیرت آوری هست که به نام مثال: آیرم چندین هزار دست ورق‌بازی به قیمت دستی شش ریال از خارج وارد کرد و هر یک از آنها را به پنج تومان فروخت....[2]]. البته اینها از کارهای ابتکاری آن روزگار وی بودند والا امروزه این عمل مثل آب خوردن است [..... آیرم هر جا سهام خوبی سراغ کرد، با تهدید، آنها را مفت می‌گرفت و با به ثمن بخس می‌خرید و به طریق دیگری آنها را به اسکناس تبدیل می‌نمود من (خواجه نوری)از خود قوام‌الملک شنیدم که به چه طراری مقدار زیادی سهام او را در موقعی که تحت نظر بود، غصب نمود. چند نفر آتش بیار معرکه هم از قبیل امیرسپاسی (ماژر فضل‌الله خان) جمع کرد که آنها بنام شرکت‌هائی که ساخته بودند، درآمد هائی غیرعادی به چنگ می‌آوردند و قسمت اعظم آن را به جیب آیرم می‌ریختند. از گذرنامه‌ها پول می‌گرفت و همدستانی برانگیخت که از هر کس مایل به رفتن کربلا یا نجف بودند، پولی گرفته و پروانه صادر می‌کردند. به اسم دربار پروانه ورود کالای ممنوع را از اداره تجارت

---

۱. بازیگران عصرطلائی ۱، خواجه نوری ص ۹۷

۲. خاطرات اشرف پهلوی

می‌گرفت و آن را به قیمت گزاف به بازاریان می‌فروخت. جای رانت‌خواران امروزی خالی! جواهر قیمتی هر جا سراغ می‌کرد، به خواهش یا به تهدید و به هر وسیله‌ای که بود می‌گرفت و در این موضوع به قدری صراحت داشت که موضوع و محمل نمی‌چید. مثلاً روزی شنید که خانم یکی از آشنایان بنده (خواجه نوری) آقای ح ـ ا انگشتری الماس بسیار زیبا و گرانبهائی دارد. فردا شوهرش را خواست و او را وادار به تقدیم آن انگشتری نمود...[1]]. می‌گویند در ضمن این اخاذیها و دزدیها چند بار شدیداً مورد سوءظن شاه قرار می‌گیرد ولی آیرم هر بار با مهارت خاصی که داشته موضوعی را علم می‌کرد و ذهن وی را به آن معطوف می‌داشت و به قولی: گاهی هم ملک قابلی برایش می‌خرید! و گاه هم شبکه‌ای جاسوسی را کشف می‌کرد ([2]و[3]) و سرانجام ثروت حرام باد آورده‌اش به حدی رسید که تقریباً رضایت وی را فراهم آورد، تازه اگر هم راضی نبود، نمی‌توانست بیش از آن دوام بیاورد، زیرا رضاشاه را خوب می‌شناخت و می‌دانست این اواخر سوءظن شدیدی به وی پیدا کرده و این را هم می‌دانست که : رضاشاه کسی نبود که آنچه را که در دل دارد و آگاه است، ظاهر سازد، مثل عقاب، طعمهٔ خودش را در موقع مناسب، غفلتاً در چنگالهای موحش خویش می‌گیرد و به آنجائی می‌برد که عرب نی انداخت، آنگاه بیرحمانه همچنان که او را به اوج کشیده بود، از آن بلندای آسمان بر زمینش می‌اندازد و تا شکار به خود آید حلقومش را دریده است. پس آیرم به فکر افتاد تا آنچه را که اندوخته بتواند به راحتی از کشور خارج کند و خود را نیز از معرکه برهاند. اما چگونه؟

سرانجام مغز حیله گر و مکار وی، راه‌حل این مشکل را هم یافت که واقعاً باید این راه‌حل او را یک شاهکار کلاهبرداری و حقه‌بازی خواند زیرا فرار از دست رضاشاه کار هر کسی نبود چون به این آسانی کلاه سرش نمی‌رفت. اما چگونگی را از زبان اشرف پهلوی، دختر شاه که خود نیز بعدها دست کمی از آیرم نداشت، بشنویم و ببینیم که آیرم

---

۱. بازیگران عصر طلائی ابراهیم خواجه نوری ص ۹۷

۲. همان

۳. خاطرات محسن صدرالاشراف وزیر دادگستری رضاشاه، سالنامهٔ دنیا سال ۱۳۲۵ تحت عنوان نیرنگهای سرلشکر آیرم رئیس کل نظمیه

چطور در کارش موفق شد؟ اشرف تحت عنوان تنها کسی که توانست سر پدرم کلاه بگذارد، می‌نویسد [.... پدرم خیلی زود عصبانی می‌شد و به اصطلاح از کوره در می‌رفت و با فحش و کتک تلافی را سرشخص گناهکار! درمی‌آورد. ولی من فقط یک بار او را دیدم که به سخت‌ترین وضع از یکی از زیردستانش عصبانی است، ولی کاری هم از دستش برنمی‌آید و همین بیشتر باعث ناراحتی او می‌شد.... سرلشکر آیرم به موازات کسب قدرت، سوءاستفاده‌های مالی کلانی هم می‌کرد و خیلی زود ثروتمند شد اما، چون آدم باهوشی بود، تصمیم گرفت قبل از آنکه به سرنوشت تیمورتاش و سردار اسعد و سایر نزدیکان پدرم دچار شود، حالا که بارش را بسته است، جانش را هم به در ببرد. البته ما اینها را بعد فهمیدیم بخصوص، بعد از آنکه پدرم خشمگین و عصبانی از دست او حاضر بود میلیونها تومان خرج کند آیرم را دوباره به چنگ آورد (راهش را بلد نبوده!) پدرم با اروپا رفتن ایرانیان مخالف بود... می‌گفت: ایرانیانی که به اروپا می‌روند، با دیدن روحیهٔ بی‌بندوباری که نتیجهٔ مستقیم آزادی در آن کشورها است اخلاقشان فاسد می‌شود و دیگر حاضر به اطاعت کردن نیستند (یعنی مغزشان فاسد می‌شود و اطاعت کورکورانه رانمی‌پذیرند!)... بخصوص رجال که می‌بایست حتماً به دستور او گذرنامه برایشان صادر شود.... آیرم موقع رفتن از پدرم خواست که اجازه دهد حال که به اروپا می‌رود کادوهائی هم از ایران برای ولیعهد که در سوئیس مشغول تحصیل بود، ببرد. پدرم موافقت کرد (معمولاً آدمهای طماع زود فریب می‌خورند) و آیرم با اطمینان به آنکه حتی نیرومندترین و بانفوذترین مقام هم جرأت بازکردن کادوی مخصوص ولیعهد را ندارد، مقدار زیادی اسکناس خارجی را داخل جعبه‌های کادو گذاشت و جعبه‌ها را با دقت بست و روی آنها نوشت: هدیه سرلشکر محمدحسین آیرم رئیس کل شهربانی به والاحضرت ولیعهد» و به این ترتیب توانست در موقعی که کوچکترین خروج ارز از کشور زیرکنترل شدید بود، مقدار هنگفتی ارز خارج کند...[۱]].

اما سرلشکر محمدحسین خان آیرم، تنها این کلاه را سررضاشاه نگذاشت، بلکه کلاه از آن گشادتر چگونگی اخذ اجازهٔ خروج از کشورش بود [....یک روز صبح وقتی از خانه بیرون آمد (آیرم)، صدایش گرفت و دیگر درنیامد. پزشکان مجرب! هرچه

---

۱. خاطرات اشرف پهلوی بنقل از داستانهای عصر رضاشاه

کردند ، مفید واقع نشد. مشاوره‌های طبی تمام بی‌نتیجه ماند و آیرم گزارش‌های خود را از ته گلو، با وضع رقت‌باری و با خرخر به شاه عرض می‌کرد! دل سنگ به حال این مأمور وظیفه‌شناس جدی و فداکار، کباب می‌شد. پزشکان همه متفق‌القول تجویز کردند که آیرم فوراً باید به اروپا برود و ... شاه هم اجازه داد. آیرم (با نهایت اندوه از اینکه تا مدتی نمی‌تواند، اعلیحضرت را زیارت کند) بار عزیمت را بست و دربندر پهلوی هم کلاه یکی دو نفر را برداشت و در کشتی نشست و به طرف بادکوبه حرکت کرد. هوای دریا یکمرتبه معجزه نمود و به بی‌مقدمه صدای آقای سرلشکر آیرم باز شد!! و به سلامتی به طرف اروپا رهسپار گردید. در روسیه باز احتیاط را از دست نداد و برای اینکه مبادا سوءظنی ایجاد کند، تلگرافی به ایران فرستاد و با شکایت از بی‌چیزی، مقداری پول از یکی از دوستان قرض خواست ولی... پس از رسیدن به آلمان، فوری اتومبیل بسیار مجللی خرید و بیرق ایران را هم جلو آن نصب کرد و باعنوان رئیس کل شهربانی کشور شاهنشاهی ایران، با کمال تبختر و تشخص مشغول معالجه! گردید....[1]]

در خاطراتی که یکی از پزشکان بعد از شهریور بیست نوشت، آمده بود که آیرم به عده‌ای از پزشکان از جمله من (آن پزشک) می‌گفت که برای ناراحتی عمل جراحی انجام شده در روسیه مجبور به رفتن به اروپا هستم و چون از بیان آن شرم دارم، باید این مشکل مرا حل کنید! و موقع مراجعت جبران خواهد شد، پزشکان هم که از سایهٔ آیرم وحشت داشتند و هیچ فکر نمی‌کردند که با آن همه قدرت و ثروت، کسی چون آیرم بخواهد از مملکت فرار کند ماها هم که از جریان پشت پرده بی‌خبر بودیم و ظاهر امر را می‌دیدیم! لذا در این برنامهٔ آیرم شریک شدیم[2].

به هر حال بعد از گذشت چندماه، رضاشاه که تازه متوجه کلاهی می‌شود که سرش گذاشته‌اند، تصمیم می‌گیرد بازدانه‌ای بپا شد. به این منظور تلگرافی مبنی بر قدردانی از خدمات گذشتهٔ آیرم، همراه با هزار لیره ارز، برایش می‌فرستد و از وی می‌خواهد هر چه زود مراجعه کند اما آیرم آدمی نبود که دیگران را ناراحت کند! با کمال بزرگواری و شکسته‌نفسی، هزارلیرهٔ اهدائی را می‌گیرد و پاسخی می‌فرستد که: به عقیدهٔ پزشکان

---

۱. بازیگران عصر طلائی ص ۱۰۰–۹۹

۲. خاطرات پزشک ا.ابراهیمی بنام خاطراتی از دوران وحشت ص ۴۱ به اختصار

برای حال مزاجی او، مراجعت به تهران و ایران، مناسب نیست!! و بدین ترتیب کلاغ پرشد و از قفس پرید.

در خاتمهٔ این بحث بد نیست که از اهداف ادیبانهٔ آیرم که آن هم برای سیاست بود، صحبتی کرده باشیم. استاد و شاعر توانای ایران معاصر محمدتقی ملک‌الشعراء بهار، از جمله کسانی بود که از ابتدای ظهور میرپنج رضاخان، تا زمان سلطنت وپادشاهی وی، در جبههٔ مخالف قرار داشت و در تمام مبارزات مدرس، دوش به دوش او و در کنار او بود و به همین خاطر چندین بار (سه بار حتمی است) به زندان افتاد و از رنجی که در زندان می‌برده، می‌نالید:

کنج زندان شد اگر همنفسان سهم‌بهار　　شکر آزادی و آن‌گنج خداداد کنید

سرلشکر محمدحسین آیرم از آن سلطه گرانی بود که به خوبی از اهمیت قلم و دوستی و دشمنی آن، آگاه بود. چون برای خود پله‌های بسیاری برای ترقی در نظر گرفته بود و از اثر شعر و ادب در تغییر واقعیتها کاملاً آگاه بود، تصمیم گرفت در این راه سرمایه‌گذاری کند و با خریدن یک عده از نویسندگان و شعرا، قیافهٔ کریه خود را در نظر مردم زیبا سازد، لذا برای این کار به ملک‌الشعراء بهار که به قدرت قلم و شعر وی واقف بود، روی آورد و از او خواست که آیرم روزنامه‌ای تأسیس کند و مطالبش را هم بهار بنویسد.

کار کشور گرفت لون دگر　　شد به ترکیه بست رخت سفر
از میان رفته اسعد و تیمور　　شده آیرم زمامدار امور
از خموشی چون تو گوینده　　نه خدا راضی است و نی بنده
بارکن روزنامه‌ای چو نگار　　ور هنرهای خود بیا و بیار
از تو سامان و ساز و پیرایه　　وز من ابزار کار و سرمایه

طبیعی بود که بهار با آن طرز تفکر، پیشنهاد سرلشکر آیرم را نمی‌پذیرفت. اما این جواب رد باید طوری باشد تا به دام او نیافتد و از گزندش در امان باشد:

شاه داند که کیستند اینها　　وز چه جستند و چیستند اینها
شه شناسد یکان یکان را خوب　　همه را زود کند جاروب

آیرم هر چه وعده و وعید می‌دهد، اثر نمی‌کند و در فکر نقشه‌هائی برای ادب کردن بهار برمی‌آید زمان طور دیگری خواست و او فرار کرد

میرلشکر زمن مکدر گشت　　تا که شاهنشه از سفر برگشت

چون درآمد شه از سفر به حضر
میرلشکر ببست بار سفر

پسری نوجوان و رعنا داشت
شد جوانمرگ ، اینت بُد پاداشت

بود داماد شاه آن فرزند
چون پسر مرد، سست شد پیوند

دخلها کرده بود ودزدیها
ناسزاها وزن به مزدیها

گربه دزد بود مردک پست
سینه دردی بهانه کرد و بجست

کارها بهر شاه ساخته بود
خوب ارباب را شناخته بود

آخرکار اسعد و تیمور
او زنزدیک دید ما از دور

علقهٔ خانمان زخم بگسیخت
و وجلازد سوی فرنگ گریخت

ناخوشی را بهانه کرد آنجا
طلب آب و دانه کرد آنجا

....
....

دانه پاشید شه که باز آید
طایر جسته کی فراز آید؟

این زمان(زمان سرودن شعر)درفرنگ آزاداست
کیسه پرپول و کله پرباد است

تا سپهرش کجا جواز دهد
فانتقام گذشته باز دهد

میرزا هاشم‌خان نوری اسفندیار
چهره‌ای منفور دیگر

این غلام‌بچهٔ اندرون شاهی، هرچند جزو پست‌ترین حقوق‌بگیران انگلیس در ایران بوده، ولی باید با القاب رسواترین و بی‌آبروترین و بی‌شرم‌ترین و... هم از او یاد کرد، زیرا وی علاوه از رسوائیهائی که در جهت خیانت به وطن ببار آورده، با کارهای خود، شرف ایرانی را هم در آن زمان و بعد، لکه‌دار نمود.

میرزا هاشم نوری اسفندیاری، پسر میرزا رحیم خان، خواهرزادهٔ محمد اسماعیل وکیل‌الملک کرمانی بوده است. هرچند که وی شجره‌نامه‌ای از خود بجای گذاشته که نام بیش از هفتصد و چهل و دو نفر از زنان و مردان را در سراسر ایران، مخصوصاً کرمان و تهران و فارس و مازندران... دربر می‌گیرد، اما واقعیتی که از او در دست داریم شامل واقعیتهائی بشرح زیر می‌باشد:

میرزا هاشم خان نوری اسفندیاری، در زمان کودکی و نوجوانی، در دورهٔ سلطنت محمدشاه قاجار، بعلت سیمای جالبش، شغل شریف «غلام‌بچگی» اندرون شاهی را بدست آورد و در خدمت اندرونیان بود. وقتی هم که ولیعهد ناصرالدین شاه قاجار به تبریز رفت، او هم در رکابش به تبریز رفت و ترقی کرد و به مقام «غلام پیشخدمتی» رسید. در همین دوران بود که با پروین خانم، دختر احمد علی میرزا، پسر بزرگوار فتحعلیشاه قاجار، آشنائی پیدا کرد. این زن که بسیار زیبا و دلربا بوده، ضمناً بی‌اندازه هم عیاش و خوشگذران تشریف داشته‌اند. زمانی که خواهرش «گلین خانم» رسماً به عقد ازدواج ناصرالدین شاه درآمد و جزو زنان عقدی ناصرالدین شاه شد، میدان فعالیت برای پروین خانم هم گسترش یافت و نه یکی و نه دوتا، بلکه درکوتاه‌مدتی سه شوهر کرد ولی خیلی زود دلشان را زدند تا بالاخره آن‌کسی را که دنبالش می‌گشت، پیدا کرد که آن هم کسی جز میرزا هاشم‌خان غلام‌بچه

نبود. زیرا وی شوهری می‌خواست که هم تو دل برو باشد و هم آلت بلا اراده! پس خیلی زود بنام شوهر چهارم پروین خانم و باجناق ناصرالدین شاه معرفی گردید! و در این راه آنچه که به جائی نرسید، فریاد بود. یعنی مخالفتها در تصمیم پروین خانم، برای ازدواج با میرزا هاشم نوری اسفندیاری، مؤثر نیفتاد.

حالا دیگر میرزا هاشم باید ترقی می‌کرد. پس، در زمانی که میرزا تقی خان امیرکبیر وزیر نظام در تبریز بود، میرزا هاشم هم جزو سپاهیان شد و وارد قشون گردید. مخصوصاً فرصت بزرگی هم برایش پیش آمده بود و آن اینکه «گلین خانم» خواهر زنش، مادر ولیعهد شد، چون می‌دانیم قبل از مظفرالدین شاه، محمود میرزا که از این گلین خانم بود، ولایتعهدی ناصرالدین شاه را داشت که از بخت بد میرزا هاشم خان و پروین خانم، محمود میرزا در کودکی درگذشت [...در باب ولیعهد روحی فداه... مقرر داشته بودند که انشاء الله تعالیٰ، احوال ایشان خوب است... در باب اطمینان از ناخوشی، پاک و صاف، من از این مادر و این خانه و آن دایه چشمم آب نمی‌خورد و بسیار می‌ترسم. مثل اینکه نظرش صحیح بود، ولیعهد چند ماه بعد به کودکی در جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ مرد...[۱]].

حالا «گلین خانم» که همسر ناصرالدین شاه بوده و مادر ولیعهد کشور، بصورتی بوده که امیر از وی چشمش آب نمی‌خورده ببینید «پروین خانم» چه تحفه‌ای بوده است و اگر دست به دل مرحوم امیرکبیر می‌گذاشتند، چه‌ها می‌شنیده‌اند! «روضةالصفا» دربارهٔ این خانواده می‌نویسد [... میرزا هاشم خان نوری که از صغر سن تا عنفوان شباب... در مراتب ملازمت از پایهٔ غلام‌بچگی و شاگردی دارالفنون و پیشخدمتی، پیوسته جامگی‌خوار و خدمتگزار دولت بوده، همانا با مستر تامسن» شارژ دافر انگلیس مراودتی یافت و چند بار شارژ دافر مذکور در مقام توسط او برآمد... و چون جناب وزیر مختار مقیم دارالخلافه، در نهم رجب ۱۲۷۱ به دارالسفارهٔ خود اقامت کرد و چندی درگذشت... از وزیر خواهش دوستانه نمود که بر مقرری دیوانی میرزا هاشم خان لختی بیافزاید. امنای دولت پاسخ دادند که او را به اندازه باید، مواجبی مقرر است...[۲]].

نگارنده این شواهد اولیه را به دو جهت آورده که اولاً به میزان ضعف و ناتوانی ایران و به همین اندازه هم به وقاحت و جسارت خارجیان، مخصوصاً انگلستان پی برده باشیم که تا این حد به خود اجازه می‌دهند که حتی در میزان حقوق کارمندان این کشور،

---

۱. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت به نقل از نامه‌های امیرکبیر، صفحهٔ ۶۵۶.

۲. روضةالصفا، جلد دهم، روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۲ صفحهٔ ۶۷۹.

دخالت کنند و به دولت ایران امر و نهی نمایند و در ثانی به میزان سرسپردگی و وابستگی رجال این مملکت و حدود وطن‌فروشی آنان را پی برده باشیم.

میرزا هاشم خان نوری اسفندیاری، خیلی زود با کنسولگری و سفارت انگلیس ارتباط پیدا کرد و در آن دورانی که میرزا تقی خان امیرکبیر، سرهنگ دوم «جاستین شیل» وزیر مختار انگلیس و وزارت خارجهٔ آن کشور را کلافه کرده بود و آن سفارت دست هرکسی را که به طرفش دراز می‌شد، می‌فشرد، میرزا هاشم خان را به طریق اولیٰ چون باجناق ناصرالدین شاه بود، با آغوش باز استقبال کرد. اما در جذب میرزا هاشم خان به محدودهٔ سفارت، یک عامل دیگری هم ذیدخل بود و آن زیبائی فوق‌العادهٔ پروین خانم، همسر میرزا هاشم خان نوری اسفندیاری، که در ارتباطهای پنهانی با زنان سفارت مورد توجه جناب «مستر تامسون» قرار گرفته بود. ارتباط مرتب میرزا هاشم و پروین خانم با سفارت انگلیس و اعضای آن، تا جائی پیش رفت که موجب عصبانیت ناصرالدین شاه و دستور اخراج میرزا هاشم از ارتش، توسط وی گردید.

اما، چه مردی بود کاز زنی کم بود؟ سفارت انگلیس هم که روی میرزا هاشم خان حسابی باز کرده و برنامه‌ریزی‌هائی انجام داده بود، بلافاصله هاشم خان را به سمت منشی‌گری در سفارت تعیین و سمت جدید او را به دولت ایران اعلام کرد و به کوری چشم بدخواهان، در تابستان سال ۱۲۷۲ هـ. ق = ۱۸۵۵ میلادی، اعضاء خانوادهٔ محترم و نجیب میرزا هاشم را هم همراه با سایر خانواده‌های اعضاء سفارت، به زرگنده بردند و در یک چادر مخصوص آنها را جا دادند. ناصرالدین شاه وقتی این عکس‌العمل سفارت انگلیس را شنید و فهمید که خواهرزن بزرگوارش سفارت انگلیس‌نشین شده و شوهرش نیز به عضویت رسمی و حقوق‌بگیری سفارت انگلیس درآمده، خشمگین‌تر می‌گردد و توسط حضرت «میرزا آقا خان» اعتمادالدوله و صدراعظمش، به سفارت انگلیس اعتراض می‌کند[1] البته غافل از اینکه جناب صدراعظمش، مرشد و بزرگ حقوق‌بگیر اصلی از انگلیسیها است!

تاریخ روضة‌الصفا در دنبالهٔ این مطلب می‌نویسد [...وزیر مختار در تصاحب او افزود، عیال او را که از منتسبین خاندان سلطنت بود، از خانهٔ او حرکت داده و قریب به محل سفارتخانهٔ خاصه خود آورده منزل دادند!! و چون این نقل و تحویل، به‌طریق

---

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین ، صفحهٔ ۲۵۲.

قواعد شرع و عرف شایسته ننمود، به حکم امنای دولت او را از آنجا به خانهٔ پدرش فرستادند و این معنی مزید رنجش خاطر وزیرمختار شده و... سه شرط مقرر داشت... اولاً آنکه عیال میرزا هاشم خان را از خانهٔ پدر با خود آورده در دایرهٔ سفارت به‌دست میرزا هاشم بسپارند. دوم آنکه اذن دهند میرزا هاشم خان در شیرزا شهبندر (کنسول) شود. سوم جناب صدراعظم رسماً به سفارتخانه آمده عذرخواهی کند!...[۱]].

البته باید توجه داشت هدف ابروی یار نبود. از اینگونه زنان هیچگاه برایشان کم نبوده است. هدف اصلی خودیار بوده. روباه پیر و مکار بریتانیا همیشه صدها میرزا آقا خان نوری‌ها و میرزا هاشم خان و وثوق‌الدوله و...ها را داشته و اینجا هم مثل خیلی از مهره‌ها که در صحنهٔ شطرنج سیاسی آن دولت در ایران به بازی گرفته، میرزا هاشم نوری اسفندیاری و همسر زیبایش را هم بهانه داشتند و مقصود چیز دیگری بود و کعبه و بتخانه بهانه! هدف بریتانیا از این مص‌مص گفتن‌ها، مصطفی بود. آن دولت دنبال دلبر جانانه‌ای می‌گشت که از خیلی وقت، یعنی حدود بیست و پنج سال پیش، دل و جان اورا برده بود و وقتی «مکنیل» نمایندهٔ بزرگوارشان بیست سال پیش این برنامه را ارائه داده بود، دولت انگلیس از ترس رقبای خارجی، وارد عمل نشد و حالا که بدنبال جنگهای کریمه، دو رقیب سرسخت خود را به جان هم انداخته و به‌دست فرانسویها روسیه را از میدان برداشته ضمن آنکه فرانسه هم با دادن ده‌هزار سرباز تلفات و... از توان افتاده است و ترسی ندارد، زمینه را برای بر زمین زدن تک‌خال برنده، فراهم کرده بود، پس باید بهانه‌ای برای توپ و تشر فراهم کند ودر این شرایط وزیرمختارش «مستر موری» چه بهانه‌ئی از این زن و شوهر بهتر را می‌توانست پیدا کند. که یکی نوکر مخلص و دیگر یارغارشان بود.

انگلستان در فکر تصاحب افغانستان و جدا کردن آن سرزمین برای همیشه از ایران و ایجاد منطقهٔ امنیتی برای هندوستان بود. دنبال شر می‌گشت تا بهانه‌ای برای برپائی یک جنگ نمایشی با ایران بدست آورد. زمینه هم فراهم شد. جناب خودفروخته میرزا آقان خان نوری، باغیرت شده بود! و میرزا هاشم نوری اسفندیاری هم اجرای بازیگری آن را بعهده گرفته بود. امری که از سال ۱۸۳۷ زمینه‌چینی شد. این برنامه هم توسط جناب ویلیام تیلور تامسُن "William Tayloure Tamson" تنظیم یافته بود که در

---

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزده، محمود محمود، جلد دوم صفحه ۸۰ـ ۲۷۹ به تلخیص.

طول سالیان دراز مشاغل گوناگونی در سفارت انگلیس در تهران داشته و سرانجام از تاریخ هفتم مارس ۱۸۵۳ تا ۱۷ آوریل ۱۸۵۵ کاردار و از ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۲ تا هفت سال (اول آوریل ۱۸۷۹) وزیرمختار انگلیس در تهران بوده است. یعنی سابقه‌ئی نزدیک به ۴۲ سال. پیشنهاد بکارگیری میرزا هاشم را تامسن، به «لرد کلارندون» داده و موافقتش را گرفته بود[۱] اما به عللی که بعدها معلوم شد، میرزا آقا خان نوری، با این استخدام موافقت نمی‌کند و می‌گوید: چون میرزا هاشم کارمند دولت است، نمی‌تواند از دو جا حقوق بگیرد و البته کسی هم نبود و ناصرالدین شاه هم که سرگرم خود بود، شعورش نمی‌رسید که از او بپرسد: پس خود شما که صدراعظم هستید، چگونه خدمتگزار صدیق انگلیسیها می‌باشی؟ در هرحال وقتی که خواستند بعد از آن ماجرا میرزا هاشم را به سمت کنسول انگلیس در شیراز تعیین کنند، باز هم از جانب دولت ایران مورد اعتراض قرار گرفتند. اینجا بود که دم خروس از لای عبا پیدا شد که پای سرکار پروین خانم، همسر زیبای میرزا هاشم نوری اسفندیاری در میان است [...از همه بدتر اینکه صدراعظم در دو جلسه به دو نفر از مأمورین سیاسی اروپا گفته بود که علت استخدام میرزا هاشم خان از طرف «مستر تامسن» این بوده است که مشارالیه با زوجهٔ او روابط نامشروع داشته و بعدها همین نسبت را به مستر موری هم داده و این خبر را در قصر شاه شایع کرده و در ۱۹ نوامبر طی یک نامهٔ رسمی هم که مستر موری نوشته تلویحاً به این امر اشاره نموده بود...[۲]].

خان ملک ساسانی که خود از رجال دربار قاجار و معلم احمدشاه قاجار هم بوده است، در کتابش راجع به این مطلب می‌نویسد [...مخدره عیال میرزا هاشم خان با سفارت انگلیس روابط خصوصی پیدا می‌کند. کم‌کم در سفارت‌خانه منزلش می‌دهند. حتی هنگامی که سفارت به ییلاق می‌رفته، برای خانم هم چادر مخصوص در سفارتخانه قلهک می‌زنند و میرزا هاشم خان را منشی سفارت می‌کنند...[۳]].

بی‌آبروئی و سرافکندگی ناشی از این واقعه، جهانگیر شد و میرزا آقا خان نوری کذاب و خائن بزرگ طبق دستور اربابش انگلیس، هرچه بیشتر بر آتش این موضوع دامن می‌زد، تا جائی که «سلطان حسین میرزا» برادر پروین و گلین خانم، برای حفظ

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد چهارم صفحهٔ ۴۱۸.
۲ـ جنگ ایران و انگلیس، کاپیتان هینگ، شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد.
۳. سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، به کوشش مرتضی آل‌داوود، صفحهٔ ۶۱.

شرف و آبروی خانواده تصمیم می‌گیرد و دست به اقدام جالبی می‌زند، بدین ترتیب که از مجامع روحانی در مقابل سئوال انجام شده فتویٰ می‌گیرد و بعد توسط یکی از دوستان خواهرش او را به مهمانی می‌خواند. وقتی پروین خانم در آن مهمانی حضور پیدا می‌کند، سلطان حسن میرزا، او را دستگیر و زندانی می‌کند. اما مگر می‌شود با وجود عوامل سرسپرده، این موضوع پنهان بماند؟ جریان فوراً به سمع مبارک مستر موری وزیرمختار انگلیس، رسید[۱]. «موری» بلافاصله به جناب میرزا آقا خان نوری اطلاع داد که فوراً باید پروین خانم آزاد شود! اما مگر می‌شد این کار را کرد؟ در جواب اظهار داشتند: در خصوص زنی که منسوب به خانوادهٔ سلطنتی است، چنین اقدامی ممکن نیست.

اما برنامه طور دیگری تنظیم شده است و حالا بهانهٔ لازم حاصل شده است. پس رسماً آقای موری به دولت ایران اعتراض و اولتیماتوم داده اخطار کرد: چنان که اگر تا ظهر روزدوشنبه نوزدهم نوامبر، پروین خانم زوجهٔ میرزا هاشم خان آزاد نشَوَد و در اختیار شوهرش قرار نگیرد، پرچم انگلیس از فراز سفارت پائین آورده شده و روابط بین دولتین را قطع خواهد کرد. یا للعجب! یعنی یک مسئلهٔ خانوادگی در ایران برای دولت فخیمهٔ بریتانیای کبیر اینقدر مهم است؟

اما ماجرای همسر میرزا هاشم خان از کجا آب می‌خورد؟

در همین کتاب در آن بخش که راجع به چهرهٔ میرزا آقا خان نوری صحبت می‌کردیم، اشاراتی از چگونگی ماجرای افغانستان رفت و ضمن بیان خیانت و وطن‌فروشی آن چهرهٔ منفور، به کوتاهی گفتم که چگونه زحمات بزرگمرد تاریخ معاصر ایران میرزا تقی‌خان امیرکبیر را، انگلیسیها توسط خیانتکارانی چند، به‌باد دادند و یکی از حقیقی‌ترین اعضاء پیکر ایران را از این کشور جدا کردند. انگلیسیها برای این کار خود و اجرای این پروژهٔ عظیم، مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی وسیعی کرده بودند. اما علت این کار؟

---

۱. چارلز اگستوس موری H.Ch.A.Muray از تاریخ ۳ سپتامبر ۱۸۵۳ تا ۵ ژوئن ۱۸۵۹ وزیرمختار انگلیس در ایران بوده است.

چند بار گفته شده: هندوستان برای انگلستان، بعد از استیلای استعماریش بر آن، به اندازه‌ئی مهم بود که امپراطوران انگلیس، خود را امپراطور هند و انگلیس می‌خواندند! یعنی نام انگلستان را بعد از هند می‌آوردند و رقبای سیاسی و استعماریش هم این مطلب و ارزش شبه‌قاره هند برای آن دولت را خیلی خوب می‌دانستند، بنابراین همیشه دنبال فرصتی بودند که به دولت بریتانیا، در آن ناحیه، ضربه بزنند. اما دولت‌های رقیبی چون فرانسه و اسپانیا و... به‌علت بعد مسافت و مخصوصاً وسایل حمل و نقل آن‌روزگاران، نمی‌توانستند برای هندوستان خطر جدی ایجاد کنند، چنان که ناپلئون بناپارت با آن‌همه قدرت و فتوحات اروپائیش، با کوشش زیادی که کرد، نتوانست کاری از پیش ببرد و قرارداد فین‌کن‌اشتاین با ایران هم بی‌اثر ماند. تنها کشوری که قدرت این کار و امکانات لازم را برای بازی با انگلستان در این منطقه را داشت و همیشه مایهٔ وحشت بریتانیا بوده، دولت روسیهٔ تزاری بود و انگلیس هم با تمام قدرت، از تمام امکانات خود برای تضعیف این خرس قطبی و جلوگیری از نفوذ وی به جنوب، استفاده می‌کرد. به طوری که در تمام طول قرون هیجده و نوزده و بیست، در این راه، با همراهی و یا بدون همراهی دیگر کشورها، عهدنامه‌ها و قراردادهای بسیاری که حاصلشان جنگ با روسیه و یا درگیر کردن روسیه و جنگ با دیگران بود، بوجود آورد که از جملهٔ اینها می‌توان از جنگهای «کریمه» نام برد که به قول «سر هنری راولنسون» جنگ کریمه، جنگ آسیائی انگلیس با روسیه بود[۱].

این جنگ یکی از شاهکارهای سیاست و سیاستمداری گردانندگان بریتانیای کبیر بود! زیرا، این جنگ که نتیجه‌اش کاملاً به سود انگلستان تمام شد، به قیمت جان ده‌هزار نفر سرباز فرانسوی و هزینهٔ سنگین مصرف آن دولت به پایان رسید! که چون این ماجرا خود داستانی جداگانه است، بماند برای بعد. اما همین‌قدر باید دانست که این جنگها یکی از عوامل بسیار مؤثر تضعیف امپراطوری روسیه بوده است و بعد از این جنگهای «کریمه» بود که انگلستان تصمیم گرفت تا برنامه‌های پیشنهادی «سر جان مکنیل» را بعد از بیست سال پیاده کند.

ماجرا از این قرار بود که «سر جان مکنیل Sir John Mcneill» که از انگلیسیهای

۱. انگلیس و روس در شرق ، سر هنری راولنسون ،، صفحهٔ ۱۸۸.

پرسابقه و باتجربه دربارهٔ ایران و از همراهان «سر جان ملکم» بود، که در معرفی چهرهٔ اول این کتاب «جاج ابراهیم کلانتر» از وی صحبت کرده‌ایم. شغل اصلی آقای مکنیل، جراحی بود ولی، مثل هر انگلیسی دیگر، یکپا سیاستمدار بود. به طوری که در سال ۱۸۳۶ رسماً وزیرمختار انگلیس در تهران شد.

در سال ۱۸۳۸ میلادی، محمدشاه قاجار، تصمیم گرفت هرات را تصرف کند. وقتی آن شهر را محاصره کرد، در اجرای سیاست دولت متبوع خود، مکنیل به جبههٔ جنگ رفت و از محمدشاه خواست که از تصرف هرات، صرفنظر کند! و چون محمدشاه به توصیهٔ او توجه نکرد، طی نامه‌ای به دولت انگلستان توصیه کرد که به «دولت محمدخان» حاکم کابل کمک و مساعدت نماید و او را تقویت کند تا «دولت محمدخان» قدرت لازم را پیدا کرده و قندهار و هرات را هم تصرف نماید! دولت انگلیس در آن زمان، به‌علت قدرت امپراطوری روس و درگیریهای خود در اروپا، این پیشنهاد مکنیل را عمل نکرد. ولی حالا، بعد از بیست سال، انگلیسیها، با اتمام جنگهای کریمه و شکست سنگین روسها توسط فرانسویان و آسودگی خیال تصمیم گرفت سفارش سرجان مکنیل را مورد توجه قرار دهد. «سر هنری دروموند ولف Sir Henry Drummond Wolf» می‌نویسد [...در سال ۱۸۵۲، ما به او (دوست‌محمدخان) نزدیک شدیم و با هم متحد شدیم... درست همان سیاستی را که لازم بود ما در سال ۱۸۳۷، به موجب پیشنهاد سر جان مکنیل، اتخاذ کنیم و در آن زمان غفلت شد، اینک در این موقع یعنی در سال ۱۸۵۴، آن را عملی نمودیم. هرگاه در آن اوقات ما دوست‌محمدخان را از کابل نرانده بودیم و همان وقت پول و اسلحه و صاحب‌منصب به او می‌دادیم، امروز دیگر قشون ایران، هرات را متصرف نشده بود...[1]].

در هرحال چنان که می‌بینیم، وقت آن رسیده بود که منطقهٔ مانع بین روسیه و هندوستان، مطابق برنامهٔ «مکنیل» ایجاد شود اما به چه قیمتی؟، به قیمت تجزیهٔ افغانستان از ایران و جدا شدن یکی از ایرانی‌ترین سرزمین‌های ایران، از این کشور! پس سیاست محیل بریتانیا، با تمام قدرت و تمام عوامل سرسپرده و خودفروخته‌اش، به حرکت درآمد و چون از طرف حریف پرزور خود، یعنی روسیه هم‌فکرش راحت بود، لذا با تمام آزادی و راحتی وارد عمل گردید، قبل از همه بدنبال برنامه‌ریزیهائی که شد، میرزا تقی خان امیرکبیر، توسط جاستنن شیل وزیرمختار وقتش در ایران و به‌دست

---

۱. یادداشت‌های سر هنری دروموند ولف، جلد سوم، صفحه ۴۰۰، تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۶۸۳.

سرسپرده‌ترین و رسواترین عامل آن دولت، میرزا آقاخان نوری، معزول و به‌قتل رسید و این تبعهٔ بیگانه که تفصیل آن رفته به صدارت رسید. آن‌وقت قرار شد نقشهٔ نهائی را پیاده کنند. اما با تمام این احوال، انگلستان می‌دانست که این بیشه کاملاً خالی نیست و بزرگمردان وطن‌پرست، همیشه در گوشه و کنار این مملکت یافت می‌شود. لذا وحشت داشت که بی‌گدار به آب بزند. مخصوصاً حسام‌السلطنه با تمام موانع و کارشکنیهائی که میرزا آقاخان نوری، صدراعظم، بر سر راهش ایجاد می‌کرد، هرات را تصرف کرده بود. از طرفی با توجه به شورشهائی که در هندوستان برعلیه انگلیسیها شکل گرفته و توسعه می‌یافت، حسام‌السلطنه از مرکز و از ناصرالدین شاه کسب تکلیف می‌کرد تا با همان نیروی موجود، برای کمک به هندیان، به آن سرزمین حمله کند و بدین‌وسیله برای همیشه دست استعمار مداخله‌جوی انگلیس را از افغانستان کوتاه سازد اما می‌دانیم که آن نوکر جیره‌خوار و وطن‌فروش بیگانه، میرزا آقاخان نوری، طبق دستور ارباب به بازی پرداخت و با توطئه‌چینی‌هائی که کرد، ذهن ناصرالدین شاه را نسبت به وی مغشوش و حتی حسام‌السلطنه را متهم به کوشش برای خلع ناصرالدین شاه از سلطنت و به تخت نشستن خود نمود. [... معلوم می‌شود شما را خیال سلطنت و پادشاهی به سر افتاده که به هرات مانده جواب تعلیقه دولت را اینطور داده‌اید، اگر خود را جزءِ دولت ایران و خیرخواه پادشاه می‌دانید، فوری هرات را تخلیه نموده به مشهد برگردید...[1]].

علاوه از این خیانت، میرزا آقاخان تمام تصمیمات و مسائل محرمانهٔ ایران و دربار را در اختیار انگلیسیها می‌گذاشت و آنها هم براساس آن اطلاعات برنامه‌ریزی می‌کردند. تا جائی که، مذاکرات خیلی سرّی نمایندهٔ ویژهٔ امپراطور روسیه را با ناصرالدین شاه که روی آن تأکید شده بود، حتی میرزا آقاخان از آن آگاه نشود، به‌علت بی‌کفایتی و نادانی ناصرالدین شاه میرزا آقاخان از آن آگاه و بلافاصله در اختیار انگلیسیها قرار داد. [...البته قرار این بود که سرّ فاش نشود و صدراعظم از موضوع آن مطلع نگردد... شاه ناچار شد موضوع جلسهٔ سرّی را به صدراعظم خود اظهار کند. همین که میرزا آقاخان از این موضوع مطلع شد، مثل اینکه همهٔ جهانیان از این موضوع مطلع شده باشد...[2]].

در هر صورت بعد از این تمهیدات و اجرای مقدمات، حالا بهانه‌ای لازم بود که

---

۱. نامهٔ میرزا آقاخان نوری به حسام‌السلطنه، به‌نقل از سیاستگران دورهٔ قاجار، خان‌ملک ساسانی، صفحه ۶۱.
۲. همان، صفحهٔ ۵۳.

جهت انحرافی داشته باشد و ذهن و فکر شاه و دیگران را به آن معطوف دارند تا وسیلهٔ ضربهٔ نهائی فراهم آید. این اوضاع درست همزمان شد با شورشی که در هند برعلیه انگلیسیها بپا شده و ما از آن صحبت کردیم که حسام‌السلطنه هم به فکر استفاده از آن وضع بود. وی نامه‌ای هم وسیله یک قاصد بادپا فرستاد که دولتش از تهدیدات و آمدن انگلیسیها به بوشهر و... نگران نباشند. وی تأکید کرده بود که انگلیسیها در وضعی هستند که هرگز نخواهند توانست از «برازجان» بالاتر بیایند... اما کو گوش شنوا؟ این توصیه‌هایی از سوی دولتی مورد تأمل و تعمق قرار می‌گیرد که رهبرانش خائن و حقوق‌بگیر و وطن‌فروش نباشند. صدراعظم ایران تبعهٔ سابق انگلستان و نوکر بدون چون و چرای آن دولت بود و بلافاصله به تحرک پرداخت و ماجرای میرزا هاشم‌خان نوری اسفندیاری را علم کردند. پس طبق نقشه، میرزا آقاخان در حالیکه خود را شدیداً مخالف سفارت نشان می‌داد، به کش دادن و بزرگنمائی موضوع پرداخت، و اگر در این راه آبرو و حیثیت ایران و حکام ایران از بین می‌رود، به جهنم!. پس نمایشهای روحوضی برای تماشاگران بی‌خبر و دور از دنیای سیاست و واقعیت، یعنی حکمرانان ایران، آغاز می‌شود که در ابتدای مطلب به آن اشاراتی کردیم و اینک دنبالهٔ ماجرا و آرایش صحنه هم بدین‌صورت بود که بازیگران انگلیسی و افغانی به جدا کردن افغانستان از ایران می‌پرداختند در حالی که وظیفهٔ میرزا آقاخان هم، بزرگنمائی و کش دادن این ماجرا برای تحریف افکار عامه و هیئت حاکمه از واقعیت امر بود!. تا حد رسیدن به مرحلهٔ قطع رابطه و دادن بهانه به‌دست انگلیسیها!. میرزا هاشم‌خان نوری اسفندیاری هم که خود از مزدوران بی‌چون و چرای آنان بود، به محور اصلی این جریان بدل گردید. پروین خانم زیبا و دلربا، خواهر زن ناصرالدین شاه هم در این میان، براساس: ز هر طرف که شود کشته سود خانم بود، به آن چیزی که دلخواهش بود می‌رسید. ضمن اینکه به پیچ و مهرهٔ این دستگاه هم بدل شده بود.

میرزا آقاخان نوری، کباده‌زن اصلی، از هیچگونه بی‌آبروئی، چنان که کار او بود، کوتاهی نمی‌کرد، از جمله نامه‌پراکنی و پخش این واقعه به تمام دنیا که: ایها‌الناس، وزیرمختار انگلیس در تهران، خواهر زن شاه ایران را به سفارت برده و نگاه داشته است!. به این نامه که به سفیر ایران در استانبول نوشته است و چگونگی شرح آن توجه کنید:

نامهٔ میرزا آقاخان به شارژ دافر ایران در استانبول

[...پس از حبس کردن میرزا هاشم، وزیرمختار انگلیس، به این موضوع اعتراض نموده، سئوال و جوابها کرد و این رشته را به جائی رسانید که ترک مراوده نموده، بیرق سفارت را انداخت و اولیای دولت از این حرکت سفارت، کمال افسوس را دارد.

در هر صورت، از هر راهی که پیش آمدیم و پیغام دادیم، چه به‌توسط رجال دولت علیه و چه به‌توسط «مسیو بوره» سفیر فرانسه و چه به‌توسط «حیدر افندی»، شارژ دافر عثمانی، مثل اینکه گویا از طرف دولت خودش مأمور به برهم زدن میانهٔ دولتین است!!، ابداً تمکین نکرد و ساعت به ساعت تکلیف خود را زیادتر کرد. حتی اولیای دولت به خواهش وزیرمختار فرانسه، به جهت اصلاح، کاغذی هم به او نوشتند که در حقیقت ترضیه داده بودند و آن کاغذ آخر خود را بازپس خواسته، باز قبول نکرد و آن کاغذ ترضیه را پس داد. به محض وصول این کاغذ، رفته جناب ایلچی کبیر دولت انگلیس را ملاقات کرده کاغذ مختصری اینجانب به ایلچی نوشته است، برسانید. سواد این کاغذ را هم من‌البد و الی‌الختم، بدهید سواد کاغذهائی که فیمابین رد و بدل شده است، برسانید. بعلاوه بگوئید: اولیای دولت ایران از حالت مأمور دولت انگلیس، حیرت دارند. در این وقت که هر دولتی منظور دارد از برای خود دوست، زیاد نماید، به چه ملاحظه مأموران شما دوست قدیم و صدیق دولت انگلیس را از دولت خودشان، دور می‌نمایند.

...محض خواهش سفارت، چهارصد تومان به میرزا هاشم خان داده می‌شود. بیاید سر خدمت خودش از برای اطمینان او هم، من کاغذی به خودش می‌نویسم و مهر می‌کنم، قسم در آن کاغذ یاد می‌کنم به او اذیتی وارد نیاید. بعد از بیرون آمدن ازسفارت الزامی بدهد و تعهدی نماید که **زوجهٔ خود را حفظ نماید و نه خودش به جاهای نامناسب او را ببرد و نه بگذارد، خود سر او به جای نامناسب برود...**

خلاصه، آن عالیجاه، حسب‌الامر، مأموریت دارد که جناب سفیر کبیر را از این کیفیت مطلع ساخته خواهش نماید... که اولیای آن دولت از حالت وزیرمختار و اتباع آن سفارت خودشان در ایران اطلاع کامل حاصل نمایند... و از جانب سفارت انگلیس

مداخله در امورات داخله این دولت نشود... فی شهر ربیع‌الاول ۱۲۷۲...[۱]] مسئلهٔ جالب اینکه با وجود تذکرات حسام‌السلطنه و دلسوزان هیئت حاکمه، به‌علت زمینه‌چینی ماهرانه و اجرای رذیلانه میرزا آقاخان نوری و دیگر سرسپردگان، باز هم ناصرالدین شاه به اصل قضیه توجه نکرده و تنها به جنبه غیرتی قضیه می‌اندیشیده است، و عصبانیت چنان چشم بصیرت او را کور کرده بود، که چون آن که می‌میرد تا لحظه‌ای که بر سر مزارش نماز می‌خوانند و تنها هنگامی که یاالله می‌کشند و او هم می‌خواهد بلند شود، سرش به سنگ قبر می‌خورد و تازه می‌بیند که آنکه مرده خود او است، ناصرالدین شاه هم تنها زمانی متوجه قضایا گردید که قرارداد پاریس افغانستان را از دستش پرانده بود. به این نامه توجه کنید و به اندازهٔ دور بودن شاه پی ببرید:

نامهٔ ناصرالدین شاه به میرزا آقاخان نوری در مورد میرزا هاشم خان

شب گذشته (۲۰ ربیع الاول ۱۲۷۲) ما کاغذ وزیرمختار انگلیس را خواندیم. از بی‌ادبی و بی‌معنی و بی‌باکی او خیلی تعجب کردیم که اینطور جسورانه نوشته است و کاغذی را هم که قبلاً نوشته بود، خیلی خودسرانه و بی‌ادبانه بود. به‌علاوه مکرر شنیده‌ایم که در منزل خود همیشه از ما بدگوئی می‌کند. نسبت به ما خیلی بی‌ادبانه سخن می‌گوید. هرگز این مسئله را باور نداشتیم. اینک جسارت نموده، در کاغذ رسمی می‌نویسد. بنابراین بر ما مسلم شده این مرد احمق، نادان، دیوانه، مستر موری، دارای این اندازه جسارت و جرأت است که حتی به سلاطین توهین می‌کند.

از زمان شاه سلطان حسین که ایران در آن تاریخ به منتها درجهٔ هرج و مرج رسیده بود، مخصوصاً چهارده سال آخر زندگی او که بکلی علیل و رنجور و ناتوان شده نمی‌توانست به کارهای مملکت رسیدگی کند، تا به امروز، کسی قادر نبوده ولو یک دولت یا نمایندهٔ آن، به شهریار ایران سوءِ ادب نشان بدهد. حال مگر چه شده است که

۱. نامهٔ میرزا آقاخان نوری به تلخیص از کتاب سیاستگران عصر قاجار، خان ملک ساسانی. صفحهٔ ۶۵ـ ۶۳.

این وزیرمختار احمق، اینطور جسورانه رفتار می‌کند. از دیشب تا به حال اوقات ما به‌تلخی گذشته است. اینک به شما امر می‌کنم، بدانید وزرای مختار را هم اطلاع دهید که تا خود ملکهٔ انگلیس، عذرخواهی کامل از بی‌ادبی و جسارت نمایندهٔ خود نکند، ما هرگز راضی نخواهیم شد، نمایندهٔ احمق ملکه را در دربار خود بپذیریم!! این یک آدم سفیه و نادان است و هرگاه این عذرخواهی صورت نگیرد، هیچ وزیری را از دربار انگلستان نخواهیم پذیرفت...[1]].

بدین ترتیب چنان که ملاحظه می‌شود، در حالی که بزرگترین آوار جهان بر سر ایران می‌ریخت و یک قسمت از حساس‌ترین اعضاء پیکر ایران را از تنش جدا می‌کردند، جنجال مصنوعی بر سر کار یک زن بدکاره و شوهر همه‌کاره‌اش چنان آسمان ایران و جهان را پر کرده بود، که حد و حدودی برایش نمی‌شد قائل گردید. اما جالبترین صورت قضیه این بود که اوضاع چنان تحت کنترل سفارتخانهٔ انگلیس و چهرهٔ منفور تاریخ ما، میرزا آقاخان نوری قرار داشته که در آن اوضاع و احوال، در یک کشور اسلامی و متعصب مثل ایران که گریبایدوف آن را به‌دنبال آن شکستهای عظیم از روس و تکه‌پاره شدن کشور ایران، فقط برای خاطر سوگلی گرجی حرم یکی از بزرگان دست دوم این مملکت، در برابر دیدگان همه لت و پار کردند و به قتل رساندند و قتل آن شاهزادهٔ روسی مدت‌ها مایه دردسر ایران بود، اینجا در حالی که خواهر ملکه زن ناصرالدین شاه یعنی پروین خانم، که خودش مسلمان هم بود و وابسته به خانوادهٔ سلطنتی، به آن روشنی و وضوح، به سفارتخانه می‌برند و در قلهک برایش چادر مخصوص و خوابگاه اختصاصی می‌زدند و... همه و همه هم می‌دانستند، چطور شده بود که آب از آب تکان نخورد و هیچ اعتراضی نه از طرف مردم متعصب و نه از جانب روحانیون و نه از هیچ جا، بلند نشد و میرزا هاشم‌خان و میرزا آقاخان نوری و... آنقدر این بازی را ادامه دادند تا سرانجام بهانهٔ قطع رابطه و اعلان جنگ از طرف دولت انگلیس حاصل شد در حالی که جناب ناصرالدین شاه، خود را امیدوار به معذرت‌خواهی ملکه بریتانیا، نه کس دیگر می‌نمود. و آقایان آوردند بر سر ایران آنچه که نمی‌بایستی می‌آمد.

حالا به این نوشتهٔ بزرگواران انگلیسی هم توجه کنید که چگونه در کمال وقاحت،

---

۱. از یادداشتهای سر هانری و رموند ولف ، وزیر مختار انگلیس در تهران به نقل از تاریخ روابط ایران و انگلیس ، محمود محمود.

بنام تاریخ ملت ما را به باد مسخره گرفته‌اند [...به هر حال در سال ۱۸۵۴ میلادی، سفارت انگلیس شخصی را بنام میرزا هاشم‌خان که قبلاً در خدمت دولت ایران بود ولی چند سال پیش از خدمت دولت خارج شده بود، به سمت منشیگری فارسی استخدام نمود. صدراعظم به استخدام این شخص و برقراری او به پست مزبور اعتراض نمود و سفارت هم نیز در مقابل آن تسلیم شد!! زیرا واضح بود که واسطهٔ بین دو دولت نبایستی شخصی باشد که مورد نفرت وزیر وقت ایران بوده باشد (آخ که...).

در ابتدا که صدراعظم نظر خود را دربارهٔ انتصاب میرزا هاشم ابراز داشته و اعتراض نموده بود، اظهار کرده بود که میرزا هاشم می‌تواند به سمت یک نمایندهٔ انگلیس به شیراز برود. ولی وقتی که نامبرده بدین سمت تعیین شد مشارالیه تغییر رویه داده اظهار کرد: چون این شخص از خدمت دولت ایران معافیت و انفصال رسمی حاصل نکرده، نمی‌تواند زیر نظر انگلیسیها مصدر شغلی گردد. از این روبه او اجازهٔ قبول نمایندگی داده نمی‌شود. **این ایراد سست و بی‌پایه، به‌نظر می‌آمد** چه، تا آن‌وقت در ایران لفظ انفصال رسمی به گوش کسی نخورده بود. صدراعظم بر اهانت! و سوء رویهٔ خود افزود. حکم توقیف و بازداشت میرزا هاشم را داد. «موری Murray» سفیر تازه‌وارد بریتانیا، برای ابقای صلح و آرامش موافقت نمود که اگر دولت ایران به میرزا هاشم‌خان شغلی بدهد که حقوق وی بیش از حقوق شغل حاضر او باشد و نیز امان جانی به او داده و بالاخره زنش را به او برگرداند، وی میرزا را از خدمت دولت بریتانیا، معاف خواهد ساخت!

وزیر مشارالیه نه‌فقط به این پیشنهاد معقولانه!! جواب رد داد، بلکه با کمال بی‌پروائی اظهار داشت که سفیر بریتانیا میرزا هاشم را محض خاطر زنش نگاه داشته است و در تعقیب آن مراسلات اهانت‌آمیز رسید که بریتانیا را تهدید نموده بود که: اگر پرچم دولت خود را برافرازد، باعث بروز وقایع ناگواری خواهد شد. سفیر بریتانیا بالاخره مناسبات را قطع نموده و در انتهای سال ۱۸۵۵ میلادی تهران را ترک گفت و هفته‌ها و بعد ماهها گذشت بدون آنکه با انگلستان هیچگونه مراوده‌ای برقرار باشد. صدراعظم در نتیجه خیال کرد که «موری» را مغلوب ساخته است!!. **اینابراین در این وجد و انبساط پیش از موقع خود تصمیم گرفت که به آرزوی ملی در تصرف هرات جامهٔ عمل بپوشاند!!**[1]].

---

۱. تاریخ ایران، ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی جلد دوم ۳ ـ ۵۴۲.

ما این مطلب را به تفصیل از کتاب ژنرال سایکس آوردیم تا خباثت ذاتی سیاست بریتانیای کبیر و مأمورین مثل جناب سایکس و موری را روشن کرده باشیم. نگارنده قبلاً در کتاب‌های دیگر چاپ شدهٔ قبلی خویش از جناب ژنرال سر پرسی سایکس صحبت کرده و نوشته‌ام. کتاب تاریخ ایران وی یکی از بهترین منابع تاریخ ایران می‌باشد اما تا آنجا که به دوران آغاز تاریخ استعماری بریتانیا در این کشور می‌رسیم. از اینجا به بعد است که ایشان انگلستان را تبدیل به یک فرشتهٔ نجات برای ایران کرده و به تحریف حقایق جدی می‌پردازد. مثلاً به این مطلب توجه کنید که با چه موذیگری اولاً حقایق را وارونه جلوه داده و مخصوصاً میرزا آقاخان نوری را به یک قهرمان ملی با آرزوهای ملی تبدیل نموده است! زیرا اولاً چنان که قبلاً آوردیم، میرزا هاشم از طرف میرزا آقاخان اولاً حقوقش به دوبرابر و نیم (حدود پانصد تومان) رسیده بود وقتی به سفیر ایران در استانبول هم نوشته و به دیگران هم اعلام شده بود، ضمن اینکه تأمین جانی هم داده شده بود. پس این فرمایشات ایشان کاملاً غلط و حتی برخلاف پروندهٔ خودشان در وزارت خارجهٔ بریتانیا است. به‌علاوه به‌علت بی‌صاحبی این کشور کسی نبوده که از جناب ایشان بپرسد: که کار و زندگی میرزا هاشم‌خان چه ربطی به شما دارد واگر ریگی تو کفشتان نیست و حساب و کتابی با ایشان نداشته‌اید، به دولت انگلیس چه مربوط است که دولت ایران به کارمند خودش چقدر حقوق می‌دهد؟. تازه اگر این فرد خائن به ایران و خادم به بریتانیا نبوده است، وقتی ایران یکی از تبعهٔ خود را اجازه نمی‌دهد منشی سفارت باشد چطور شما او را پست کنسولی و نمایندگی انگلیس در یکی از حساسترین مناطق ایران برای انگلیس، یعنی در شیراز می‌دهید؟ مهمتر اینکه آن خودتی!؟ که با این‌همه مدارک، دال بر جنایت‌های میرزا آقاخان در مورد هرات و افغانستان و خدماتش به شما انگلیسها، بخواهی او را دارندهٔ آرزوی ملی به ملت ایران قالب کنی به‌علاوه ما مجبوریم یکبار دیگر نوشتهٔ سایکس را بخوانیم تا بهتر متوجه شویم که این جناب اصلاً به مسئلهٔ زن میرزا هاشم‌خان نوری اسفندیاری اشاره نمی‌کند جز آنجا که بعد از خیلی بگومگوها، اظهار می‌دارد: صدراعظم ایران سفیر انگلیس را متهم به داشتن رابطه با زن میرزا هاشم کرده و... پس اگر این رابطه نبود. آوردن وی به جوار سفارت‌خانه و زدن چادر مخصوص در قلهک و جزو ابواب‌جمعی سفارت، چه معنی می‌توانسته است داشته باشد؟

البته باید بدانیم که آقای سایکس یکی از فعالترین مهره‌های استعمار بریتانیا در

منطقه و ایران و سرپرست هیئت تعیین خط مرزی افغانستان و سیستان و بلوچستان پاکستان (بلوچستان انگلیس) بعد از تجزیهٔ آن سرزمین از ایران بوده‌اند. ایشان حتی قبل از آن به‌دنبال قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر و صدراعظم شدن. میرزا آقاخان تبعهٔ انگلیس و آن همه داد و بیداد برای ترک تبعیت وی و ترجیح داده شدن افتخار تبعیت انگلستان بر تاج کیانی!؟، حتی یک کلمه از میرزا آقاخان نوری و اقداماتش، صحبت نمی‌کند و از آن‌همه افتخار ملی! در خیانت ایشان سخنی به میان نمی‌آورد.

در هر حال در گرماگرم این وقایع، ایرانیان مقیم اروپا هم وضع فیمابین دولتین و چگونگی ماجرا را به‌صورت اعلامیه در اختیار جراید اروپا قرار می‌دهند و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه هم مرتب نسبت به این مطلب قلم‌فرسائی می‌کرده است [...بنا به عقیدهٔ مخبر ما جای بسی تعجب است که اینگونه قضایا در مملکت اسلامی به یک انقلاب موحش و خونین منجر نگردیده، معلوم می‌شود که دولت ایران فوق‌العاده برای جلوگیری از این واقعهٔ غیرمنتظره زحمت و مرارت کشیده است. مخبر ما می‌گوید: که عقیدهٔ بعضی بر این است که اگر «مستر تامسون» سابقاً بیرق سفارتخانه را پائین کشید، برای خاطر یک تاجر بود ولی نه مثل این مرتبه برای یک امر جزئی! زیرا که واقعاً شرم‌آور است که برای خاطر یک نفر زن، روابط دو دولت قطع شود. معلوم نیست دولت انگلیس برای جبران قضیّه، چه اقدامی به‌عمل آورده و با مأمورین خود چگونه رفتار خواهد کرد.[1]] چنان که ملاحظه می‌شود، حتی نویسندهٔ روزنامه هم توجه نداشته و حواسش جای دیگر بوده که این ماجرای میرزا هاشم‌خان و پروین خانم، یک جنگ زرگری است و اصل دعوی بر سر لحاف ملانصرالدین است. این امر، یعنی بهانه‌جوئیهای انگلیس توسط سفیرش چنان افراط‌آمیز و مسخره بوده که حتی خود میرزا آقاخان صدراعظم و میرزا هاشم‌خان مزدور از آن به تنگ آمده بودند و در نامهٔ دومی که میرزا آقاخان به‌عنوان حاج میرزا احمدخان مصلحت‌گذار دولت ایران در استانبول (سفیر) می‌نویسد، فریادش بلند شده و خطاب به وی می‌نویسد [...خلاصه هر روزی یک مرارتی و زحمتی داشتیم که کارهای داخله مملکت را گذاشته مشغول سئوال و جواب و کارهای بی‌معنی وزیرمختار بودیم و منظورمان این بود که اگر این

---

۱. روزنامه‌وقایع‌اتفاقیه‌سال ۱۲۷۲ هـ.ق. به‌نقل‌از شرح‌حال‌رجال‌ایران، مهدی‌بامداد، جلد ۴ صفحه ۴۲۱.

وزیرمختار منشاءِ امری نشده که بر استحکام دوستی دولتین بیافزاید، لامحاله باعث برهم خوردگی دوستی دولتین نشود. تا اینکه این روزها دست به هنگامۀ میرزا هاشم‌خان زد و کیفیت او اینطور است که مشارالیه نوری و پسر میرزا مرحوم، محمد رحیم‌خان، همشیره‌زاده محمد اسماعیل‌خان است... [1]].

صرفنظر از چگونگی، اولاً میرزا هاشم‌خان هم نوری بوده و درثانی، میرزا آقاخان صدراعظم کشور ایران در دنبالۀ نامه از مسائلی مثل موضوع حسین‌خان نظام‌الدوله و عباسعلی‌خان لاریجانی و کوچک‌خان و... سخن به میان آورده که جناب «شیل صاحب»! یارغار خودش در جریان عزل و قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر حرف می‌زند که وی چگونه حسن‌ظن نشان داده و آن افراد را تشویق به خروج از بست در سفارت انگلیس کرده است. آنگاه با اظهار تعجب از رفتار مستر موری که البته مصنوعی است! در ادامه می‌نویسد [...این میرزا هاشم زنی دارد که بعد از چندین شوهر، او را اختیار کرده و ازقضا نام نیک میان خلق نداشته، اما دختر مرحوم شاهزاده احمد علی میرزا است و همشیرۀ زوجۀ مکرمۀ حرم محترم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روحنا فداه می‌باشد که اعظم زنها و بزرگترین حرمهای محترمۀ سرکار قبلۀ عالم، روحی فداه می‌باشد. در این مدت که میرزا هاشم‌خان در بست بود، زوجۀ او مراودۀ به آنجاها می‌کرد و حرف‌های بد و زمزمه‌های با وقاحت که ذکرش مایۀ افتضاح دولت و ملت است، در دست و زبان‌های مردم دارالخلافه، از خارجه و داخله افتاد... [2]].

که باز هم صد البته بزرگترین رواج‌دهندۀ آن رسوائی خود حضرتشان بوده و این ماجرای خفت‌آور و ننگ‌آور و اهانت‌آمیز برای ملت ایران، به‌عمد اشاعه می‌داده است زیرا برنامه تنظیمی انگلیس آن بوده که می‌خواسته‌اند تا روسیه موفق به ترمیم خرابیها و نقاط ضعف ناشی از جنگهای کریمه نشده است و اوضاع مساعد است، زمینۀ قطع رابطه و اعلان جنگ موش و گربه را فراهم کرده باشند. این خواب غفلت مصنوعی و حقیقی تنها منحصر به صدراعظم ما نبوده بلکه بالاتر از همه اعلیحضرت قدر قدرت ما ناصرالدین شاه هم دست به‌دست صدراعظمش منتها او آگاهانه و این ناآگاهانه موضوع

---

۱. از نامۀدوم میرزا آقاخان به‌سفیر ایران در استانبول. به نقل از حقوق‌بگیران انگلیس در ایران صفحۀ ۲۸۵.
۲. نامۀ ربیع‌الاول ۱۲۷۷ میرزا آقاخان نوری به مصلحت‌گذار ایران در استانبول.

را کش می‌دادند و بوی عفونت این بی‌آبروئی را جهانگیر ساخته بودند تا جائی که «مسیو بوره» سفیر وقت فرانسه در دربار ایران، طی نامه‌ای به «والوسکی» وزیر خارجهٔ فرانسه، در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۵ که اصل آن در بایگانی وزارت خارجهٔ فرانسه باقی است، می‌نویسد [...پس از ارسال نامهٔ صدراعظم به سفارتخانه‌ها که در آن به شایعات شهری دربارهٔ زن میرزا هاشم‌خان اشاره شده بود، سفیر انگلیس بدین نامهٔ صدراعظم سخت اعتراض کرده و می‌گوید: قصد صدراعظم آنست که به این وسیله از قدر و اعتبار سفارت در انظار ایرانیان و بیگانگان، بکاهد و برای آنکه جبران تهمتی را که زده است بکند، باید شخصاً به سفارت بیاید و عذرخواهی کند!...

(حالا به این قسمت نامه مسیو بوره خوب دقت کنید)... خود سفیر انگلیس به من (مسیو بوره) گفت که: **البته مستر «تامسون» کاردار سفارت نسبت به زن میرزا هاشم، نظری داشته، لیکن به منظور خود نرسیده است!! سفیر انگلیس این جمله را با لحنی استهزاءِآمیزی گفته تا موفقیت خود را در همان قضیه نشان دهد!...**[1]]. یعنی خاطر مبارک آسوده باشد، سرکار علیه عالیه پروین خانم. در امن و امان است! و لطمه‌ای به وجود مبارک ایشان وارد نیامده است، البته به استهزاء!. انتشار این مطالب در انگلیس و دیگر کشورها از نظر اخلاقی، بشدت مورد انتقاد قرار گرفت و چون بهم زدن نجاست، هر اندازه بر ادامهٔ آن راه می‌رفتند، بیشتر سبب پخش بوی تعفن آن و آبروریزی برای ما می‌شد و در این فاصله چه دروغها و تهمت هائی هم که به ایران زده نشد. حتی مخالفان دولت انگلیس در خود آن کشور هم، از قافله عقب نماندند چنان که «لایارد»، از نمایندگان مخالف دولت در مجلس عوام انگلیس بوده، اقدام «مستر موری» را در مورد میرزا هاشم‌خان، اقدامی انسانی و برای حفظ جان وی قلمداد کرده و ضمن متهم نمودن صدراعظم ایران که: بوئی از مسالمت و ملایمت نبرده، خود ناصرالدین شاه را هم به نزول از درجهٔ خود و دخالت در این قضیه را با جان و دل مورد خطاب قرار داده است[2]].

به دنبال این هیاهوی زیاد و ساختگی بود که سفیر موری، طی یادداشت شدیداللحنی، به دولت ایران اولتیماتوم داد که:

---

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران ، اسماعیل رائین ، صفحهٔ ۲۹۰.
۲. از اسناد مذارک مجلس نمایندگان انگلیس در نزد اسماعیل رائین.

۱ـ صدراعظم باید شخصاً به سفارت انگلیس بیاید و معذرت بخواهد و تمام اتهاماتی را که زده است در نزد سفرای خارجه در ایران تکذیب کند.

۲ـ مجتهدین و ملاها که به تحریک صدراعظم، به سفیر انگلیس تهمت زده‌اند، باید اظهار تأسف بکنند.

۳ـ شاه باید یکی از اعضاءِ عالی رتبهٔ دولت را به سفارت بفرستد تا مطالب آخرین نامهٔ او را انکار کند.

۴ـ زن میرزا هاشم را که نزد برادرش بازداشت شده است. باید اجازه دهند که به منزل خود برگردد و میرزا هاشم نیز به‌عنوان منشی سفارت پذیرفته شود!

که به یاد داریم جناب ناصرالدین شاه منتظر نشسته بود تا ملکهٔ بریتانیا از محضرش عذرخواهی کند! اما درست برعکس می‌شد و او هم که بشدت عصبانی بود، این پیشنهادات مستر موری را رد کرد[1]. و مستر موری که خود آتش‌بیار معرکه بود، در بیستم نوامبر ۱۸۵۵ نامه‌ای به وزارت خارجه ایران به مضمون زیر نوشت:

جناب اشرف

طبق نامه‌ای که در شنبهٔ گذشته به صدراعظم و پیغامهائی که دیروز برای آن‌جناب فرستادم، نظر به اینکه رفتار دولت ایران باعث پائین آمدن پرچم سفارت و قطع روابط سیاسی بین دولتین شده است، به اطلاع آن‌جناب می‌رسانم که قصد دارم با هیئت سیاسی انگلیس به کشور عثمانی بروم و ممنون خواهم شد اگر دولت ایران به محض آنکه آمادهٔ حرکت شدم، مهمانداری را تعیین کند که با من تا مرز بیاید.

همچنین به اطلاع آن‌جناب می‌رسانم که کنسول انگلیس ضمن غیبت هیئت سیاسی در تهران خواهد ماند و تمام امور اتباع انگلیس و کارهای کسانی را که تحت حمایت آن اداره هستند (مثل میرزا هاشم نوری اسفندیاری و همسر عفیفهٔ ایشان پروین خانم) خواهند کرد.

دوست‌دار ـ موری

وزیر خارجهٔ ایران، در آن زمان، میرزا سعیدخان بود که خود او از وابستگان به انگلستان بشمار می‌رفت. وی بلافاصله مطلب را به ناصرالدین شاه ابلاغ می‌کند و ناصرالدین شاه هم طی نامهٔ تندی، ضمن بیان مطالبی در حق سفیر موری، به وزیر

---

۱. بایگانی راکد وزارت خارجه ایران.

خارجه دستور می‌دهد که علاوه از خودش «مستر استیونس» را هم که سابقهٔ دخالتش در تبریز بسیار است، با خود ببرد!. به قسمتهائی از نامهٔ ناصرالدین شاه توجه کنید:

[...وزیر امور خارجه: نامهٔ سفیر را خواندم... نفع دو دولت در آن است که مرافعه‌کننده برود... آیا وظیفهٔ چنان دولت بزرگی در تهران فقط این است که هر روز لطمهٔ جدیدی به حیثیت و اعتبار دولت ما وارد آورد؟. چون همیشه حامی متمردین و لجوجها و احمقهای خانوادهٔ ما است و این اشخاص را بدون آنکه لطمه‌ای به آنها وارد آید، به طمع بالا بردن مواجب و مقام، به سفارت‌خانه دعوت می‌کند!...، در خصوص اینکه نوشته که قنسولی در تهران بجا می‌گذارد، اگر مقصودش مستر استیونس است،... پس چه اعتمادی به استیونس که در مفسده‌جوئی معروف است... بگذارید مستر استیونس را هم ببرد... یک سواد از این دستخط را برای سفیر کبیر و نسخه‌ای دیگر را برای سفراء خارجی که با ما حتماً در این قضیه موافقند، بفرستید...[1]].

این مکاتبات بین طرفین باز هم صورت گرفت و سفیر انگلیس مستر موری، نامهٔ بسیار زننده‌ای راجع به صدراعظم میرزا آقاخان نوشت تا آنجا که ناصرالدین شاه از اینکه به صدراعظم نازنینش توهین شده، بشدت عصبانی و باز هم جوابیه‌ای خطاب به وزیر خارجه میرزا سعیدخان نوشت و در آن ضمن هارت و هورتهای زیاد نوشت [...یک روز از عمویمان فرهاد میرزا حمایت و اورا نسبت به ما بیگانه ومخالف فرامین ما می‌کنند، روز دیگر یکی از نوکرهایمان را برخلاف میل ما علناً می‌برند. امروز هم به‌زور می‌خواهند خواهر زن ما را ببرند! نمی‌فهمیم که چرا گذاشتند این قبیل مباحثات پیش بیاید؟ قصد مستر موری این است که خواهر زن ما را به زور ببرد! فرمان ما اینست که ما تن به این خفت و خواری نباید بدهیم و نمی‌گذاریم که آن زن را ببرند... اجازه ندارید که قضیه را بیش از این مورد مباحثه قرار بدهید...[2]].

به دنبال این نامهٔ ناصرالدین شاه بود که یکی از اهانت‌آمیزترین نامه‌های سفیر انگلیس «موری»، خطاب به دولت ایران نوشته شد که در دنیای دیپلوماسی تا به امروز، بی‌سابقه است!. در این نامه که در ۲۷ نوامبر ۱۸۵۵ نوشته شده، مطلع با این عبارت

---

۱. بایگانی وزارت خارجهٔ فرانسه جلد ۲۶ صفحهٔ ۵۰ به تلخیص.
۲. از متن فارسی که در قسمت اسناد فارسی بایگانی عمومی انگلستان موجود است. و حقوق‌بگیران انگلیس در ایران صفحهٔ ۸ ـ ۴۹۴ به تلخیص.

شروع می‌شود [...ظاهراً آن‌جناب یا نخوانده‌اند و یا نفهمیده‌اند مضمون آن دستخط را! والّا خلاف واضح حکم، آن کاغذ مفصلی را در خصوص میرزا هاشم‌خان که تجدید مباحثه می‌کند، نمی‌فرستادند...[۱]].

این نامه به یکباره ناصرالدین شاه را از کوره بدر برد، امری که برای برپاکنندگان این معرکه بنام میرزا هاشم و پروین خانم، ایده‌آل بوده است [...توهینی که وزیرمختار انگلیس در آن تاریخ به شاه ایران می‌کند، نمودار افکار پلید نمایندهٔ استعماری بریتانیا، در قرن نوزدهم می‌باشد. پاسخی که شاه غیرمستقیم به «موری» می‌دهد، در هیچیک از آرشیوها و کتب، به زبان فارسی دیده نمی‌شود. ولی «مسیو بوره Nicolas Proslar Beurce» سفیر کبیر فرانسه در تهران ترجمهٔ این نامه را که از وزارت خارجهٔ ایران، گرفته بوده، به وزارت خارجهٔ فرانسه فرستاده است که دکتر اسماعیل دولتشاهی آن را در مجلهٔ سخن نقل می‌کند...[۲]]

ناصرالدین شاه از اینکه سفیر انگلیس این اندازه گستاخانه توهین می‌کند، به‌طوری که از زمان شاه سلطان حسین صفوی بزعم ایشان سابقه نداشته است! بسیار ناراحت می‌باشد و به میرزا سعیدخان دستور می‌دهد، که رونوشت این نامه را حتی برای سفرای فرانسه و عثمانی، بفرستند! و به آنها بگویند تا خود ملکه، انگلستان، عذرخواهی سیاسی از جسارت نمایندهٔ خود نکند، ما هرگز نمایندهٔ او را که آدم سفیهی است، دوباره نخواهیم پذیرفت.

ناصرالدین شاه بیچاره، مثل همیشه و مثل اغلب زعمای زمان ایران، در خیلی از دوره‌ها، که چون کبک سرش را در برف فرو کرده بود و چون خودش کسی و جایی را نمی‌دید، خیال می‌کرد شکارچی هم او را نمی‌بیند! غافل از این جنگ زرگری و بازی ماهرانهٔ حریف! چون روباه مکارش یعنی بریتانیا، که هنوز هم نبض سیاست جهان را در دست دارد و مخصوصاً در مراکزی که ریشهٔ استعماری او جا باز کرده بود و باقی است، هنوز هم حرف آخر را او می‌زند! و همین حالا هم در مسئلهٔ افغانستان، تنها ابرقدرت دنیا، امریکا، تا آقای «تونی بلر» نخست‌وزیر انگلیس را ملاقات نکند، دست به هیچ اقدامی نمی‌زند و در سی چهل سال گذشته، جهانیان، شاهد اجرای خیلی از نقشه‌های

---

۱. همان.

۲. حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین صفحهٔ ۳۰۰ـ۲۹۹، سیاستگران دورهٔ قاجار خان ملک ساسانی..

انگلیس به‌دست آمریکا بوده است، در آن روزها هم در حالی که افکار جهانیان و ایرانی‌ها را به موضوع بی‌ارزش میرزا هاشم‌خان و همسر زیبایش پروین خانم مشغول کرده بود، در افغانستان بشدت دست به فعل و انفعالاتی زده بود که آن سرش ناپیدا. اما چنان که می‌دانیم ناصرالدین شاه بی‌خبر از همه جا! منتظر بود ملکه بریتانیا از او معذرت بخواهد!! مروری بر آن اقدامات انگلیس، برای آگاهی خوانندهٔ این سطور و کلاهی که بر سر ملت ایران، در اثر ناآگاهیها رهبرانش می‌رفت، خالی از فایده نخواهد بود.

سیاست و اقدامات دولت انگلیس در ایران برای جدائی افغانستان

تا زمانی که جنگهای کریمه که اشاره شد، اتفاق بیافتد و ضمن آن، دولت انگلیس که از خیلی پیش، در فکر سرزمین بازدارنده بین روسیه و هندوستان، بود، به‌صورت خزنده‌ای، زمینهٔ تغییراتی در افغانستان را فراهم می‌کرد، در این حال هم می‌کوشید، ایران را دور از این برنامه‌ها، نگاه دارد، در این فاصله بتدریج با «دوست‌محمدخان» حاکم کابل، روابطی برقرار کرده بود و بر نامه‌های بسیار دیگری که از حوصلهٔ این مقال خارج است. اما، همینقدر باید بدانیم آن حرکات و فعل و انفعالات، منجر به عقد قراردادی بین دوست‌محمدخان حاکم کابل و «سر جان لارنس» کمیسر عالی انگلیس در منطقهٔ پنجاب هند، از جانب دولت انگلیس، در سه ماده و توضیح، به امضاءِ رسید که برای حفظ پیش‌بینی!، زیر قرارداد را هم پسر دوست‌محمدخان به‌نام «غلام حیدرخان» امضاء نمود (۱۸۵۴ میلادی) [...حالت تهدیدآمیز دولت ایران نسبت به مملکت افغانستان، امیر دوست‌محمدخان را وادار نمود، که اتحاد با انگلستان را استقبال کند.[۱]] ملاحظه می‌کنید که حتی مأمورین تاریخ‌نویس انگلیس هم، برای شستشوی مغزی آن‌روزیان و آیندگان، زمینه را آماده داشته بودند! زیرا امروز غیر از خود ما که، در آن هم شک است، کی می‌دانست که افغانستان جزءِ خاک ایران و مال ایران بود؟ و اگر چند

۱. تاریخ ایران، سایکس، فخر داعی گیلانی، جلد دوم صفحهٔ ۳۷۸.

نفر حکام خودسر، به‌علت ضعف دولت مرکزی، علم خودسری را برافراشته‌اند، دلیل بر مملکت بودن افغانستان نبوده است.

به هرحال در تمام این مدت هم، «سر جاستین شیل» سفیر انگلیس، با کمک سرکار علیه «مهدعلیا» مادر پاک ناصرالدین شاه! و مهرهٔ منفور انگلیس میرزا آقاخان نوری، امیرکبیر را از سر راه برداشته و در نهایت دوستی و ملایمت، توجه ایران را به خود و مسائل حاشیه‌ئی جلب کرده بود، تا کسی متوجه افغانستان نشود و حتی پیشنهاد «سر جان مکنیل» را هم در مورد افغانستان، به‌علت مساعد نبودن موقع، رد کردند. اما حالا دیگر وضع از هر نظر مساعد بود. جنگهای کریمه، روسیه را تضعیف و ناتوان کرده، زمینه‌های لازم را در افغانستان، فراهم ساخته است. پس حالا وقتش رسیده که ضرب شستی به ایران نشان دهد و بعد اگر گرفت، کار را یکسره سازد [...اینک موضوع به اندازه‌ئی روشن گردید، یعنی برای قطع روابط سیاسی بین دولتین ایران و انگلیس، که در این تاریخ دولت انگلیس، برای پیشبرد سیاست شرقی خود لازم می‌دانست، با دولت ایران دست و پنجه‌ای نرمکندو آن نفوذ مادی و معنوی را که دولت ایران در ممالک آسیای مرکزی می‌داشته، از بین ببرد...[1]]

پس سر چارلز موری را که یکی از سیاستمداران مخالف با رفتار مدارا و ملایمت بود، روانهٔ دربار ایران کرد و در این فاصله هم «تامسون» و دیگران به کمک عوامل داخلی، مثل میرزا هاشم‌خان و میرزا سعیدخان و... به رهبری میرزا آقاخان نوری، چند وسیلهٔ جنجال و هیاهو را فراهم کرده بودند! [...تا این تاریخ، میرزا آقاخان نوری، پادشاه ایران را به عناوین مختلف سرگرم کرده، به مساعدت‌های مادی و معنوی انگلیس‌ها امیدوار نموده بود و درضمن مانع بود از اینکه شاه به روس‌ها نزدیک شود. چه، انگلیسیها در این هنگام مایل بودند، مخصوصاً در ضمن جنگهای کریمه، سروصدائی از آسیای مرکزی بلند نشود تا در این زمان بتوانند قدرت و نفوذ روسها را در اروپا در هم شکنند.

این را هم باید گفت نفوذ سیاسی انگلیسیها در ممالک آسیای مرکزی به درجهٔ صفر

---

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ جلد دوم صفحهٔ ۶۰۸، محمود محمود.

رسیده بود...[1]] و این یک حقیقت بود که در آن زمان، مخصوصاً دوران صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، دوست‌محمدخان حاکم کابل، مرتب به دربار ایران اظهار اطاعت می‌کرد و باج می‌داده است. چنان که گفته شد، بالاخره وقتی که انگلیسیها، روسها را در جنگهای کریمه، ناتوان ساختند و با دوست‌محمدخان قرارداد مودّت و اتحاد بستند، و به قول سر هنری راولنسون، دوست‌محمدخان، منافع دوستی با دولت انگلیس را درک می‌نمود[2]، توسط میرزا آقاخان نوری هم، زمینهٔ پایان دادن به اختیار ایران در ناحیه افغانستان را فراهم ساختند. و چون تنها راه این کار، قطع رابطه با ایران و بدست آوردن بهانه برای جنگ بود، لذا تا آمدن سفیر جدید و خشونت‌طلب انگلیس، مستر موری، این بهانه هم فراهم آمد و آن هم موضوع میرزا هاشم‌خان نوری بود که ذکرش رفت و مقدمهٔ آن از خیلی وقت و توسط «تامسون صاحب» ریخته شده بود و آخرش هم منجر به قطع رابطه دو دولت گردید. در این قطع رابطه، دو عامل نقش اصلی را در موفقیت انگلیس بازی می‌کرد.

۱ـ بی‌خبری و بی‌اطلاعی مسئولین امر ایران، از مسائل بین‌المللی و عدم شناخت از اوضاع جهانی، که همه ناشی از فساد شاه و درباریان و غرق در عیاشی و زن‌بارگی و تباهی اخلاق آنان بود. این وضع چنان در نسوج وجودی این رهبران قوم تأثیر گذاشته بود که اگر اتفاقاً مجلسی پیدا می‌کردند و وقتی بدست می‌آوردند مبانی صحبتشان را مسائلی ترتیب می‌داد که به هر چیزی جز وضع کشور و سیاست جهانی و... مربوط می‌شد. کافیست گوشه‌هائی از تاریخ بیداری ایرانیان و از آن رقم را در دوران انقلاب مشروطیت بخوانید تا به منظور ما پی ببرید. حتی وقتی که فرخ‌خان امین‌الملک، مأمور مذاکره با سفیر انگلیس، در استانبول، با «مستر ردکلیف» شد[3] با تمام سعی و کوشش بعمل آمده از طرف انگلیسها، توجهی نکردند و در تمام این مدت تمام فکر و ذکرشان را به ذات اقدس میرزاهاشم‌خان و همسرش پروین خانم، معطوف داشته بودند. حتی وقتی میرزا آقاخان، در نامه‌اش به سفرای ایران نوشت که: ...مثل اینکه گویا موری از جانب دولت خودش، مأمور برهم‌زدن روابط میان دولتین است،... که طالب قتال و

---

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس ۶۷۸.

۲. انگلیس و روسیه در شرق ، سر هنری راولنسون، صفحهٔ ۸۹.

۳. سابقهٔ این امر در بایگانی وزارت امور خارجه ایران به تاریخ دهم اکتبر ۱۸۵۶ موجود است.

خونریزی است و می‌خواهد اقدام به جنگ و خونریزی کند، باز هم اصل مطلب را نفهمیدند و در عوض به اظهار حرفهائی خنک و بی‌جا مثل [...به او (به موری) پیغام دادند که میرزا هاشم‌خان میل دارد در تهران بماند. چهارصد تومان مواجب دوسالهٔ او پیش دیوان است که برایت صادر شده است. اگر در این سال در بست سفارت بوده است و خدمتی به دیوان نکرده است که مستحق مواجب باشد اما محض خواهش سفارت این چهارصد تومان به او داده می‌شود و سیصد تومان هم از وجوه هوائی به ملاحظهٔ پریشانی و مقروضی که در این مدت از برای او حاصل شده است، علاوه به او داده می‌شود. و... غیر از شیراز و تبریز، به هر جائی می‌خواهد برود. هم منصب او زیاد می‌شود و هم یکصد تومان بر مواجب او افزوده می‌شود! و هم به حاکم آن ولایت حکم می‌شود، سالی دویست تومان از خودش به او بدهد که در عرض سال پانصد تومان به او برسد... با این قرار ما هم وزیرمختار راضی نشد...[1]]، بیشتر از خود ضعف و زبونی نشان دادند و انگلیسیها، بیشتر متوجه این حقیقت شدند که هر کاری بخواهند می‌توانند با ایرانیها بکنند.

۲ـ اما عامل دوم پیروزی انگلستان در سیاست افغانستانی خود، بیشتر از عامل اول که می‌توان گفت عامل اصلی هم هست خیانت و وطن‌فروشی و مخصوصاً همراهی مقامات درجه اول دولت ایران بود، در صدر آنها، میرزا آقاخان نوری قرار داشت که ما راجع به وی، در بحث مربوط به آن چهره، به تفصیل صحبت کرده‌ایم. این عوامل برخلاف گروه اول، که از اوضاع و احوال جهانی بی‌اطلاع بودند، صراحتاً در وضع منطقه قرار داشتند، مخصوصاً حسام‌السلطنه که اگر میرزا هاشم‌خان و میرزا آقاخان مهره‌های انگلیس بودند، این سردار شجاع و وطن‌پرست، کاملاً در جهت منافع ایران آگاهی داشت. به طوری که طی نامه‌ای، صدراعظم کشورش را کاملاً در جریان اوضاع منطقه قرار داد و به او نوشت که در هندوستان قیامی صورت گرفته برعلیه انگلیسیها که هر روز دهها انگلیسی و خانواده‌شان توسط هندیها به قتل می‌رسند. برای یکسره کردن کار آنها و جلوگیری از دخالتهای آنان در امور افغانستان، اجازه بدهید با همین نیروئی که در اختیار دارم به انگلیسیها در هندوستان حمله کنم. باید گفته شود که وی از سوی مردم هند هم استقبال می‌شد.

---

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۳۰۶.

اما میرزا آقاخان که اوضاع را مناسب با تأمین منافع اربابش، انگلیس، تشخیص داده بود، درست در جهت عکس منافع ایران به حرکت خود ادامه داد. یعنی در حالی که دولت انگلیس برای تحت فشار قرار دادن ایران، به جزیرهٔ خارک که در آن زمان تقریباً خالی از سکنه و بیش از سیصد نفری در آن جزیره زندگی نمی‌کردند، حمله کرد و امام مسقط (عمان) را تشویق به تحرکاتی در بندرعباس و تنگه هرمز، می‌نمود و به‌دنبال آن هم در بندر بوشهر نیروی کوچکی پیاده نمود، میرزا آقاخان، در حالی که خود را بی‌اندازه وحشت‌زده نشان می‌داد، به ناصرالدین شاه گزارش داد که نیروی بسیار زیادی از انگلیسیها، از هرطرف به ایران حمله کرده‌اند و بزودی به تهران می‌رسند! و از وی اجازه خواست با انگلیسیها وارد مذاکره شود. فرج‌الله‌خان امین‌الملک را هم که خود از رشوه‌بگیران انگلیس بود، مأمور مذاکره با وزیرمختار انگلیس در استانبول نمود. وزیرمختار هم که اصلاً فکر این موفقیت را نمی‌کرد، زیرا کافی بود که ایرانیها فقط دو هفته مقاومت کنند، تا آقایان دمشان را روی کول مبارک بگذارند و فرار کنند. لذا در کمال وقاحت و پررویی به ایران پیشنهاد کرد:

۱ـ قشون ایران از هرات مراجعت کند و خسارت وارده به اهل هرات را بدهند!

۲ـ در امور هرات بعدها دخالت نکنند.

۳ـ یک عهدنامهٔ تجارتی از نو بین دولتین ایران وانگلیس، منعقد شود تا اینکه کنسولهای انگلیسیان، آزادانه بتوانند در شهرهای ایران اقامت کنند.

۴ـ طلب اتباع انگلیس از طرف دولت ایران داده شود.

۵ـ بندرعباس موافق تقاضای امام مسقط، به او واگذار شود!!

۶ـ صدراعظم ایران از صدارت معزول گردد![۱]

خوب معلوم بود که این پیشنهادات، پوششی و انحرافی بود و ایران نمی‌توانست آنها را قبول کند و به همین خاطر میرزا آقاخان که کاملاً قیافهٔ حق‌به‌جانبی به خود گرفته بود، این پیشنهادات را رد کرد. اما چنان که می‌دانیم دو شرط آخر برای فریب دادن مردم ایران بودند، زیرا با اینکه انگلستان مثل افغانستان، خیلی وقت بود که می‌خواست کنترل تنگهٔ هرمز در اختیار دولتی ضعیف باشد تا به میل خود در آنجا جولان دهد، اما در این شرایط چنان که گفتیم انگلیسیها جز به افغانستان نمی‌اندیشیدند. بعلاوه عزل

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد دوم صفحهٔ ۶۲۴.

صدراعظم کاملاً مسخره بود و آنها همچنان که گفته شد، می‌خواستند بدین وسیله او را از اتهامات آشکاری که داشت تبرئه کنند و از مظنون شدن ناصرالدین شاه، که در این اواخر نسبت به او تردیدهائی داشت، جلوگیری کرده باشند. چون می‌دانیم که مجری تمام این برنامه‌ها و نمایشنامهٔ میرزا هاشم‌خان و پروین خانم، کسی جز خود جناب صدراعظم نبود. تا جائی که قبل از انعقاد قرارداد پاریس، که به‌دنبال این پیشنهادات، با وساطت دولت فرانسه، بین ایران و انگلیس به امضاء رسید، خود میرزا آقاخان، قراردادی با انگلیسیها منعقد و خواسته‌های آنان را رسمیت بخشید و برآورده کرده بود[۱] و قرارداد پاریس که توسط امین‌الملک رشوه‌خوار، منعقد شد، صورت بین‌المللی دادن به آن قرارداد بود. طبق قرارداد پاریس که در پانزده ماده ننگ‌آور بسته شد یکی از اصلی‌ترین نواحی ایران از این کشور جدا گردید. این قرارداد بسیار خفت‌بارتر از قراردادهای گلستان و ترکمانچای با روسیه بود. زیرا، آن دو قرارداد نتیجهٔ بیست و پنج سال جنگ و برخورد و سرانجام زیر فشار شکست امضاء شده بود. در حالی که این قرارداد، در اثر خیانت صدراعظم و حماقت زعمای قوم و درنهایت بی‌عرضه‌گی و بی‌خبری ناصرالدین شاه بود. طبق مادهٔ ششم قرارداد پاریس [...اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می‌فرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر و خاک هرات و ممالک افغانستان صرفنظر نموده و به هیچ وجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان، هیچ‌گونه علامت اطاعت از قبیل سکه و خطبه یا باج مطالبه ننمایند و نیز اعلیحضرت پادشاه ایران، متعهد می‌شوند که منبعد از هرگونه دخالت در امورات داخلهٔ افغانستان احتراز کند و قول می‌دهند که هرات و تمام افغانستان را مستقل شناخته و هرگز در صدد اخلال استقلال این ولایات برنیایند...[۲]].

و بدین ترتیب ماجرای میرزا هاشم نوری اسفندیاری و پروین خانم، خواهر زن گرامی ناصرالدین شاه شد بهانهٔ یکی از بزرگترین و ننگ‌بارترین ماجراها و قراردادهای معاصر ایران و در این راه بهائی که ایران پرداخت، بسیار سنگین‌تر از بهائی بود که درازدست رفتن سرزمین‌های ماوراء ارس، پرداخته شد. البته باز ملت نجیب ایران! در اثر عدم رشد فرهنگ سیاسی، ملعبهٔ دست این عناصر گردید و باز هم با اینکه میرزا هاشم‌خان و همسرش، طبق معمول از طرف اربابانشان و حامیانشان، شدند و تا آخر

۱. به چهرهٔ میرزا آقاخان نوری در این کتاب مراجعه شود.
۲. بایگانی راکد وزارت امور خارجهٔ ایران ، تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد ۲ صفحه ۷۷.

عمر در بدنامی و گمنامی بسر بردند و با اینکه نامشان در تاریخ معاصر به زشتی یاد شده، اما باز هم فرزندان فاسدتر از اولیایشان، در این کشور بعدها و مخصوصاً در دوران پهلوی، جزو زعمای قوم شدند و باز هم به ریش این ملت نجیب خندیدند. در این رهگذر تأسفی است فراوان برای این مردم که بیشتر توسط عواملی اداره شده‌اند که از بیخ عرب و خائن به وطن بوده و منافع کشورشان را به نازلترین رشوه فروخته‌اند. یا آنقدر ناآگاه و نادان از مسائل روز که حتی پتک تذکر و یادآوری هم، ولو از طرف بیگانگان هشیار، آنان را بیدار نکرده است و فریاد ملت بیچاره هم که: تا به کی خواب گران تا کی تو را / طعنه‌زن باشند بیداران که این هشیار نیست در افکار و افعال آنان تأثیر نبخشیده است. لوئی ناپلئون در نامه‌ای به ناصرالدین شاه، در همان روزها و بعد از آنکه بانی و باعث عقد قرارداد پاریس شد، و بدین‌وسیله دینی را که به «پالمرستون» نخست‌وزیر دولت انگلستان در مقابل به رسمیت شناختن سلطنت او با برچیدن جمهوری فرانسهٔ انقلابی و استقرار حکومت سلطنتی به انگلستان ادا کرد، شاید با احساس پشیمانی از عمل خویش، نامه‌ای به ناصرالدین شاه می‌نوسد که ضمن مطالب بسیار می‌گوید [...ولی دولتین روس و انگلیس سعی و کوشش دارند که محض منافع خود طوری در ایران استیلا بهم رسانند که منتهی‌بلاد آسیا را مسلط شوند و بر یکدیگر برتری جویند! به‌نظرم چنین می‌آید که بهترین پلیتیک آن اعلیحضرت مدارا و رفتار با آن دو دولت بزرگ است، بدون اینکه با هیچیک از این دو دولت بستگی و دوستی تام بهم رسانند. هرچه آن اعلیحضرت پرزورتر شوند دول بیشتر طالب دوستی و مراوده با آن شهریار خواهند شد و آزادی کشورش را بیشتر احترام خواهند کرد... قاعده آنست که اولاً باید عنان خیالات خلق را در دست گرفت و... بعد باید نظمی محکم در امور و مهمات لشکر و کشور داد...[۱]]

چنانکه ملاحظه می‌شود امپراطور فرانسه هم با اینکه در نامه‌اش مصالح غائی کشورش را در نظر داشته و من‌غیرمستقیم پیشنهاد اصلاح قشون و ایجاد راه‌آهن و... را توسط کارشناسان فرانسوی در نظر داشت، اما چگونگی برخورد ایران با روس و انگلیس را برای حفظ منافع ایران، به ناصرالدین شاه گوشزد کرده است. اما کو گوش شنوا؟ و همیشه این تصور در کشور پهناوری مثل ایران، بین زعمای نادان وجود داشته

۱. تاریخ روابط ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد ۲، صفحه ۷۰۵.

که فقط با تکیه بر روس و مخصوصاً انگلیس، می‌توانند خود را اداره کنند و لاغیر! و بر همین اساس و به‌علت بی‌خبری از اوضاع بین‌المللی و حداقل آنچه که خودشان با آن روبرو بوده‌اند و دیدن دشمنیهای روس و انگلیس که با همهٔ آن دشمنیها چگونه قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ و یا تیلسیت و فین‌کن اشتاین با دیگران بوجود آورده و برای تقسیم ایران هر کاری کرده‌اند، اما آقایان هم بر همین اساس باز هم همیشه نوکری خارجیان را در مقابل رشوه‌ای ناچیز قبول کرده‌اند.

اما جالبتر از هر چیزی لالائیهای انگلستان است برای میرزا آقاخان نوری و داستانسرائیهای میرزا هاشم‌گونه «لرد ویسکنت پالمرستون Wiscount Palmerston» که در آن روزها نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ انگلستان بود و طراح و مجری اصلی سیاست انگلستان، در جدائی افغانستان از ایران و در هشتم ژوئن ۱۸۵۷، بانی شاهکار سیاسی چگونگی جلب حمایت و مهمانداری لوئی ناپلئون امپراطور فرانسه برای عقد قرارداد پاریس نیز بوده است، وی در نامه‌ای که برای میرزا آقاخان، در جواب تبریک او به‌خاطر پایان جنگ ایران و انگلیس و عقد قرارداد پاریس!! نوشته، چون دیگر احتیاجی به وجود جیره‌خواری چون او را نداشته، و می‌خواهد ورق را برگرداند و روابط ایران و انگلیس را برای منافع بعدی، به‌دست یک خائن دیگر بهبود بخشد و ضمناً میرزا آقاخان را هم پیش ملتش پاک و طاهر جلوه‌گر سازد، رسماً گناه جنگ را به گردن میرزا آقاخان انداخته و برای شاهنشاه عالیجاه دعا می‌کند! مخصوصاً هم در پایان می‌نویسد: افتخار دارم جناب اشرف، مطیع‌ترین خدمتگزار باوفای شما باشم. پالمرستون، (به این می‌گویند سیاست انگلیسی![1])

در هر حال این هم شرحی دیگر از اوراق دفتر تاریخ معاصر ایران و بازیگری و کارگردانی چهرهٔ منفوری چون میرزا هاشم‌خان نوری اسفندیاری و پروین خانم بنت وکیل‌الملک کرمانی و شاهزاده احمدعلی میرزا پسر فتحعلیشاه سه‌هزار زنه قاجار و باز هم با همکاری دوست خلوت مهدعلیا خانم مادر ناصرالدین شاه قاجار که به قول «خان‌ملک ساسانی» قبالهٔ مالکیت هرات و افغانستان را تأئید و به انگلستان واگذار نمود.[2]

و... به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است / به صد دفتر نشاید گفت شرح حال رسوائی.

---

۱. زندگانی ویسکنت پالمرستون، آشلی، صفحهٔ ۲ ـ ۱۳۱.
۲. سیاستگران دورهٔ قاجار، خان‌ملک ساسانی، صفحهٔ ۷۷.

حضرت والا شاهزاده
سلطان عبدالمجید میرزا عین الدوله

این چهره از کتاب ما، نوهٔ پسر چهل و هشتم، از پسران یکصد و بیست و چهار نفری! جناب فتحعلیشاه قاجار است که به سمبل آدمکشی و با القاب: خشن‌ترین، بی‌پرواترین، بی‌رحم‌ترین و قصاب آزادیخواهان و دشمن شماره یک مشروطه و... در تاریخ ما شهرت دارد[1]. پدر بزرگوارش عضدالدوله نامیده می‌شد و جزء فرزندان کثیرالعده فتحعلیشاه بود. اگر این پسر چهل و هشتم، فرزند فتحعلیشاه و به‌صورت بهتر شاهزاده نبود، در اصطبل هیچ ساربانی هم راه نداشته است.

احمد میرزا عضدالدوله، آدم بی‌عرضه‌ئی بود و در تمام عمر، بغیر از مدت کوتاهی در زمان سلطنت دامادش ناصرالدین شاه که به مدت کوتاهی به حکومت اسمی یکی دو شهر مثل همدان، انتخاب گردید، بقیهٔ دوران عمر خود را فقط با استفاده از عنوان و حقوق شاهزادگی، در بیکاری و عیاشی و فساد گذرانید [...زمانی با اشتغال به شغل و اکثر بیکاری ضمناً پرادعائی و خاطر متعلقی و بی‌بندوباری‌های خاص مقام شاهزادگی، عمر می‌گذشت و اگر بتوان یک‌چنین زندگی را زندگی مقرون به موفقیت و مراد دانست، عضدالدوله بی‌آنکه دارای هنر و مقام وشخصیت نمایانی باشد مثل همطرازان دیگر خود، عمری را به این ترتیب گذراند و روزگاری را بسر آورد و...[2]].

خلاصهٔ کلام اینکه این آقا، هیچکارهٔ بیکاره بود و مخصوصاً تمام دوران جوانیش

---

۱. مهدی داودی در کتابش می‌نویسد: عین الدوله نخست‌وزیری بود که بیش از هرکسی با آزادیخواهان پیکار کرد ، صفحهٔ اول.

۲. عین‌الدوله و رژیم مشروطه ، مهدی داودی ، صفحهٔ ۱۴ ـ ۱۳ به تلخیص.

که مصادف با دورهٔ سلطنت محمدشاه قاجار بود، در بطالت و فساد گذشت. عضدالدوله سه فرزند داشت دو پسر و یک دختر. دخترش جزو زنان عقدی ناصرالدین شاه بود و این افتخار را داشت که تا آخر عمری در عقد و نکاح «شاه شهید»!! باقی بماند. زیرا می‌دانیم بیشتر دختران معصومی که با جوّ آن زمان، به حرمسرای شاهی، با هدایت بزرگوارانی چون صدراعظم ناصرالدین شاه و با هزار دوز و کلک و تهدید و... راه پیدا می‌کردند، همسران یکشبه و یا حداکثر یک‌هفته‌ئی بودند و بعد دیگر شاه هیچگاه آنان را نمی‌دید و این دختران یا تا آخر عمر در گوشه‌های حرمسرا، با گمنامی و فساد درباری زندگی می‌کردند و یا اعلیحضرت قدر قدرت، آنان را به کاسه‌لیسان خود می‌بخشید تا ضمن خوردن پس‌ماندهٔ شاه، مأموریت نگاهداری از آنها را هم انجام دهند. اما شمس‌الدوله خانم، چون نوهٔ فتحعلیشاه و قوم و خویش ناصرالدین شاه بود، به این دردسر دچار نشد.

از پسران عضدالدوله، سلطان عبدالمجید میرزا از یک زن صیغه بود. این آقا در بی‌استعدادی ذاتی و بی‌کفایتی دست پدر را هم از پشت بسته بود و تنها صفتی که داشت، کله‌شقی و نافرمانی بود به طوری که با وجود صرف چند سال از عمرش را در دارالفنون برای تحصیل علم، علاوه بر آنکه علمی نیاموخت و آن سالها را به هدر داد، سبب ناراحتی اولیای دارالفنون هم بود و هیچگونه اشتیاقی هم از خود نشان نمی‌داد [...تنبل، حرف‌نشنو، نصیحت‌ناپذیر و کلّه‌شق اینها است صفات برجستهٔ سلطان عبدالمجید میرزا در دوران کودکی، تا آنجا که استادانش از دست او به تنگ آمده و نامه‌ای به شاه می‌نویسند و در آن از کاهلی و نافرمانی شاهزادهٔ جوان شکایت کرده می‌گویند: آنچه این جوان رابه اندرز و نصیحت و حبس و گرسنگی تنبیه می‌نمائیم، مؤثر واقع نمی‌شود. او ابداً حاضر به تحصیل علم نیست، بهتر است مقرر فرمایند او را از مدرسه اخراج نمایند تا هم ما از دست نافرمانی او خلاص شویم و هم او از قید مراقبت‌ها و تلاشهای بی‌نتیجهٔ ما آسوده گردد...[1]].

صد البته که ناصرالدین شاه هم حرف آنان گوش کرد و این درس ناخواندهٔ بی‌سواد رابه دربار ولیعهدش فرستاد تا مقامی شایسته یابد! و مثل تمام اوباش وابسته به

---

۱. به نقل از تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، عبداله مستوفی.

دستگاه بی‌محتویٰ، بر اثر روابط، یکشبه ره صدساله رود و جای خادمین لایق وطن را بگیرد. اصلی که در حکومت‌های بی‌مایه و نامردمی به دور از شایسته‌سالاری، حاکم است و کافیست که تنها وابسته باشد و از نور چشمیها، تا تمام درهای موفقیت و پیشرفت به رویش باز شود. عین‌الدولهٔ رانده ز درس و مدرسه هم چون به تبریز و پیشگاه مظفرالدین میرزا ولیعهد مشرف شد، به معاونت طویلهٔ (اصطبل) ولیعهد منصوب گردید تا به تیمار اسب و قاطرهای وی رسیدگی کند. ۱۳۰۱ ه.ق. و دو سال بعد ترقی کرد و میرآخور یا رئیس اصطبل ولیعهد شد ضمن اینکه به‌علت قحط‌الرجالی حکمرانی ناحیه ارسباران و قره‌داغ را هم دریافت کرد، تا از قافلهٔ غارت اموال مردم عقب نماند.

در همین دوران میرآخوری بود که جناب عین‌الدوله در مقابل چشم مردم، اردنگی و توسری خورد!!؟ که هرچند که اینگونه آدمان را از خفت و توسری خوردن از اربابان، باک و عاری نیست، چنان که عین‌الدوله را هم نبود. اما چگونگی داستان [...ناصرالدین شاه در سفر سوم خود به اروپا (۷ـ۱۳۰۶ ه.ق.) که از راه قفقاز به تبریز وارد شد، مبتلا به ناخوشی بسیار سختی گردید که مشرف به موت بود و اکثر درباریان از حیات وی مأیوس گردیده بودند و بالاخره دکتر «فووریه» که در این سفر او را به‌جای دکتر «تولوزان» از پاریس با خود به ایران آورده بود، موفق شد شاه را از مرگ نجات دهد. عین‌الدوله که در این هنگام امیر آخور ولیعهد بود، برای خوشنودی وی (ولیعهد) خبر مرگ ناصرالدینشاه را به ولیعهد داد! ولیعهد هم خود را مهیا و آمادهٔ سلطنت نمود. ناصرالدین شاه صحت پیدا کرد، و پس از بهبودی، به ولیعهد سخت پرخاش نمود و امیرنظام گروسی، وزیر و پیشکار ولیعهد که از قضیه آگاه گردید، محض استرضای خاطر شاه، دستور داد عین‌الدوله را که این خبر دروغی را به ولیعهد داده، توسری بزنند و امر او فی‌المجلس اجرا گردید!...[۱]].

شرح این واقعه در کتب آن زمان هم مثل شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، برادر صلبی ناصرالدین شاه و همچنین خاطرات روزانهٔ محمد حسین‌خان اعتمادالسلطنه، پسر قاتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر که در این مسافرت همراه ناصرالدین شاه بوده آمده است. اعتمادالسلطنه در این باره اضافه می‌کند [...امیرنظام در مجلسی به میرآخور تغییر

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد دوم، صفحهٔ ۹۳.

زیاد کرد و چوب و چماق کشید او را از مجلس دواند... به این ترتیب رفع تهمت از ولینعمت خودش نمود. آخرین نوکر صدیق دولتخواه!، در سال ۱۳۰۹ ه.ق. با منصب امیر تومانی (سرلشکری)، علاوه از سمت میرآخوری حاکم اردبیل و مشکین‌شهر، قراچه‌داغ (ارسباران) و متصدی خالصجات آذربایجان شد و در سال ۱۳۱۰ ه.ق. هم ملقب به لقب عین‌الدوله گردید... [1]].

ملاحظه می‌کنید؟ کافیست جزو سردمداران باشی، در اینگونه کشورها و با آن حکومتها، ولو اسمش فریبنده باشد حتی اگر مرتکب خطا هم گردی و پس‌گردنی بخوری و توسری‌خور هم باشی، چون مربوطی، علاوه بر اینکه تنزل مقام نخواهی یافت ترفیع درجه و امیرتومانی و حتی لقب عین‌الدوله هم خواهی یافت!!.

عین‌الدوله گرچه بیسواد بود، هرچند که به قول بعضیها، بعدها درس خواند و دانا شد!؟ که البته هیچ وقت این کار را نکرده است سرانجام در سال ۱۳۱۹ به چیزی که می‌خواست رسید. یعنی به تهران آمد تا با خواهرش مربوط باشد و بلافاصله به حکمرانی مرکز، دارالخلافهٔ تهران منصوب شد و جای حاج غلامرضا آصف‌الدوله، شاهسون مشهور را اشغال کرد. عین‌الدوله طبق روال آن روزگار، برخلاف بعضی از شایعات دال‌بر وابستگیش به روسها، با انگلیسیها سر و سرّی داشت. البته از کجا معلوم که از هر دو سیاست تلمذ نمی‌کرده است و وقایع آذربایجان بر این برنامه هم صحه گذاشت. در هر حال اتابک امین‌السلطان صدراعظم، از مدتی پیش در مقابل انگلیسیها تسلیم محض نمی‌شد و این امر سبب گردید که دولت فخیمهٔ بریتانیای کبیر، دربار ایران را تحت فشار قرار دهد و بالاخره [...در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ ه.ق، که امین‌السلطان به اصرار و پافشاری انگلیسها، از صدارت افتاد، عین‌الدوله با صوابدید آنان (انگلیسیها) اول وزیر داخله و پس از چهار ماه و نه روز، وزیراعظم و در جمادی‌الثانی ۱۳۲۲ ه.ق صدراعظم شد و مانند سلف خود امین‌السلطان، ملقب به اتابک اعظم گردید. لکن این لقبش بواسطهٔ نداشتن بذل وبخشش و عدم توجه مردم به وی، مانند اتابک امین‌السلطان، چندان شهرت و معروفیتی پیدا نکرد... [2]].

---

۱. خاطرات روزانهٔ اعتمادالسلطنه ، خطی ، محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه.

۲. شرح حال رجال ایران ، مهدی بامداد ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۹۵.

که صد البته این بزرگواری و سفارش انگلیسها هم از طرف عین‌الدوله بی‌پاسخ نماند و وقتی میرزا نصرالله‌خان نائینی (مشیرالدوله) رابه وزارت خارجه منصوب نمود، سرهنگ «ماکماهون Mac Mahon» به‌نام تحدید حدود سیستان و بلوچستان و در حقیقت تثبیت قرارداد پاریس، در زمان میرزا آقاخان نوری و مشخص شدن حدود افغانستان با ایران و همچنین تجزیهٔ بلوچستان به دو بخش ایران و انگلیس (که امروز بخش بلوچستان انگلیس جزو پاکستان است) به ایران آمد و طبق قراردادی که با آنها به‌دنبال سه سال (۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۵) مذاکره منعقد گردید، ایران از داشتن آب هیرمند، تقریباً محروم شد [...هیئت انگلیسی کار را به‌دلخواه خود آنطوری که شاید و باید به زیان ایران انجام دادند. با این تقسیم بواسطهٔ نبودن آب قسمت بزرگی بر کویرهای ایران افزوده شد. هیئت حاکمه و زمامداران خائن ایران برای اینکه چند صباحی به پشتیبانی دول بیگانه در سرکار بمانند و بر مال و منال خود که کمال مطلوب آنان است، بیش از پیش بیافزایند، در این بی‌عدالتی بکلی سکوت اختیار نمودند و حتی موافقت هم کردند...[1]].

مهدی بامداد اینجا حرف عجیبی زده‌اند که عبارت «حتی موافقت هم کردند» را بکار برده‌اند زیرا این قطعی است و اعمال این قرارداد، مگر بدون تأثیر و موافقت دولت ایران، امکان‌پذیر می‌شد؟ زیرا قرارداد بین دولتین دوجانبه است و بدون مهر و امضای مسئولین هر دوطرف نمی‌توانست عملی گردد و این مهر و امضاء هم، مگر در حالت جنگ و اسارت، بدون مواقت مسئولین امکان ندارد. اما حضرت والا تا به این ترقی برسد، راههای زیادی را پیموده بود. عبدالمجید میرزا که طبق سنت بزرگان انحصارطلب، یاد گرفته بود که در مقابل بزرگان صاحب‌قدرت، زبون و بی‌شخصیت و برعکس در برابر زیردستان و مردم معمولی، وجودش مملوّ از تفرعن و خودخواهی و پرروئی ودریدگی و قدرت‌نمائی باشد چنان که اشاره شد، خیلی زود نظر اطرافیان ولیعهد، مخصوصاً امیرنظام گروسی پیشکار همه‌کاره مظفرالدین میرزا را به خود جلب کرد. جواز عبور هم داشت که آن عنوان شاهزادگی بود. پس حضرت والا صرفنظر از اشغال پست میرآخوری و نگاهداری از اصطبل ولیعهد، در جنب آن، همچون همهٔ کشورهای بی‌در و پیکر که فقط آنهائی از امکان پرواز به گرد وجود آقایان را، به هر

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد دوم، صفحهٔ ۹۶.

وسیله‌ئی، می‌یابند، می‌توانند به مقامی برسند و چون جیبهایشان عمق اقیانوسها را دارد، به یکی و دوتا پست قانع نمی‌شوند. شاهزاده عبدالمجید میرزا هم علاوه از شغل ثابتش در حالی که خودش در تبریز سکونت داشت، حکومت شهرهای مختلفی را هم مثل ارونق و انزاب، هشترود و میاندوآب و بالاخره اهر و ارسباران، همزمان داشت!! و از هر طرف کانال‌های درآمد را به جیب خود مربوط ساخت، وقتی هم با شاهزاده خانم انیس‌الدوله دختر مظفرالدین شاه ازدواج کرد، دیگر شمر هم جلودارش نبود و اگر بقایای صفات خوبی هم در وجودش بود، از بین رفت و زشتیها جای آنها را گرفت، متفرعن‌تر و خودخواه‌تر شد البته در برابر قدرتمندان [...وقتی امیرنظام با آن لهجهٔ غلیظ! کردی، بدون هیچ تقیه و مدارائی، او را به باد فحشهای رکیک می‌گرفت و برای جزئی محاسبه یا مختصر قصوری در کارها، او را مورد بازخواست و عتاب و خطاب شدید قرار می‌داد، شاهزادهٔ جوان می‌دید با اینکه شاهزاده و از طبقهٔ ممتاز است و با اینکه در عنفوان جوانی و در بحبوحهٔ غلیان غرور و نوخاستگی است، معهذا مورد چنان هتاکیها قرار می‌گیرد و باید چنان کلمات رکیکی را تحمل کند و... با خود می‌گفت: پس راه و رسم بزرگی این است! و باید در برخورد با زیردستان، بدین‌سان دهن‌چاک و بی‌باک، بدگو و بدزبان شد، تا هم رعب آدم در دلها جای بگیرد و هم بر اثر دریدگی و بی‌حیائی بر شأن و منزلت آدم بیافزاید!...[1]].

«ادوارد براون عین‌الدوله را اینگونه معرفی می‌کند [...عین‌الدوله از اشراف کهنه‌پرست، بیسواد، پرافاده ومتکبّر است...[2]] این خصوصیات به اضافهٔ خیلی صفات دیگر، از مختصات عین‌الدوله بودند و زور گفتن و خود را مافوق همه دانستن و همه چیز را فدای منافع و اغراض خویش نمودن، به‌اضافهٔ وقاحت فوق‌العاده، رایج‌ترین کردار وی بودند. اینها را به‌خاطر بسپارید تا ما به‌تدریج نمونه‌هائی از آنچه گفتیم، بیاوریم. البته این اخلاقیات در بازار حکومت بی‌قانون و بی‌قاعدگی و بدون حساب و کتاب، شرط موفقیت است و عین‌الدوله که درس نخوانده و مکتب نرفته بود، در چهارچوب محیط خانوادگی شاهزادگان‌مفتخوار و فرصت‌طلبان‌بزرگوار آن‌روز، این درسها

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، مهدی داودی، صفحهٔ ۱۷.
۲. انقلاب ایران، ادروارد براون ۳۹.

را خوب و به‌صورت عملی یاد گرفته بود و به‌علاوه می‌دانست! مکاری و حقه‌بازی و تلوّن و بوقلمون‌صفتی فوق‌العاده، با رنگ عوض کردنهای بسیار ماهرانه و پوست انداختن‌های به‌موقع، از نشانه‌های شاخص حکومت کردن در این کشور گل و بلبل محسوب می‌شوند. چنان که می‌بینم، با همین خصوصیات بود که آزادی‌کش و دشمن شماره یک آزادیخواهان مشروطه‌طلب، یک‌دفعه سر از سریر نخست‌وزیری مشروطه درآورد و در اثبات این وقاحت و بی‌چشم و روئی، دست همهٔ همراهان خود را از پشت بست. این شاهزادهٔ زمان در کمال غرور و اعتبار، فاصلهٔ شاهزادگی تا گدائی را در یک‌آن می‌پیمود و در نقش یک دلال و سائل ظاهر می‌شد. این پرروئیها و کلاشیها و پشت‌هم‌اندازیها، مخصوصاً زمانی که امیرنظام گروسی به والی‌گری کردستان منصوب گردید (۱۳۰۹) عین‌الدوله را که دیگر این پیشکار پرقدرت ولیعهد، بر سر راهش نبود، خیلی زود به مظفرالدین میرزا نزدیک کرد، به طوری که او که جز قلدری و بوقلمون‌صفتی هنری نداشت، یک‌لحظه از پیشگاه مبارکش دور نمی‌شد و در سفر و حضر، در خدمتش حاضر بود و حتی خیلی از مجالس عیش و عشرت ولایت‌عهد را شخصاً فراهم می‌کرد.

ولیعهد هم از کیاست و لیاقت! وی راضی بود و این اوصاف بیشتر توسط انیس‌الدوله و دیگران، به گوش ناصرالدین شاه هم در تهران می‌رسید به طوری که هرگاه فرصتی پیش می‌آمد برادر زن عزیزش را مورد تفقد قرار می‌داد و از آن همه محاسنی که از او برشمردیم، اظهار رضایت می‌کرد [...و هم برحسب استدعای حضرت ولایت‌عهد و تصویب صدارت اعظمی و رعایت حسن خدمات و لطف کارگذاری و کاردانی شاهزاده عین‌الدوله امیرتومان، پیشکار مملکت آذربایجان، یک پالتو ترمهٔ کشمیری تن‌پوش همایون با سردوش الماس از درجهٔ دوم، از خلاع خالصهٔ خسروی، دربارهٔ معزی الیه اعطا فرمودند...[1]] که البته این ابراز تفقد و توجه در حالی بوده که حضرت والا عین‌الدوله در کمال زورگوئی و نخوت و دیکتاتوری، آذربایجان را اداره می‌کرد و هرکسی از خط ترسیمی وی خارج می‌شد، کمترین مجازاتش سیاه‌چال و زندانهای وحشتناک، همراه با اخذ جریمهٔ مقبول حضرت والا بود. چنان که وقتی

---

۱. روزنامهٔ اختر چاپ استانبول شمارهٔ ۲۲ سال ۲۲ به تاریخ هفتم ژانویه ۱۸۹۶ = ۲۱ رجب ۱۳۱۲ هـ.ق.

اساسی‌ترین وسیلهٔ ارتزاق مردم، یعنی نان در آذربایجان، از برکت وجود شاهزاده نایاب شد و خبر ناراحتی مردم به همه جا رسید، روزنامهٔ اختر خبر از ارسال سی‌هزار تومان از جانب اعلیحضرت قدر قدرت ناصرالدین شاه داد تا به بهبود وضع نان برسانند. اما بلافاصله عدم دسترسی مردم به این پول از طرف جراید مطلع محل تکذیب شد و روزنامهٔ ناصری چاپ تبریز با طعنه نوشت [...از یمن توجهات مخصوصهٔ حضرت والا، ولیعهد دولت ابد آیت و تدابیر کافیه نواب مستطاب والا شاهزاده عین‌الدوله پیشکار مملکت آذربایجان و... عموم امرا و اعیان مملکت، مر اهالی را رفاهیتی بغایت[۱] است...].

در هر حال این‌چنین فرد و با این مشخصات و این‌همه نقاط ضعف راهنما و عصای دست ولیعهدی بود که وقتی پدرش ناصرالدین شاه در روز جمعه ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ ه.ق توسط میرزا رضای کرمانی به قتل رسید و شاه شهیدش خواندند، برای رفتن به تهران و بدست گرفتن تاج و تخت مملکت دچار وحشت شده بود که سال ۱۳۱۳ که به‌جای یک سیزده، دو سیزده دارد نحس اندر نحس است و از رفتن به تهران می‌ترسید و وقتی هم به‌دنبال هزار تشویق و ترغیب و دعانویسی و سلب نحوست ۱۳، به تهران رسید و بر اثر مساعی صدراعظم امین‌السلطان، صاحب تاج و تخت شد، مراسم تاجگذاری را تا سال ۱۳۱۴ (ربیع‌الاول ۱۳۱۴) به تعویق انداخت!

عین‌الدوله با تمام بیسوادی، چون شاهزاده و حضرت والا بود و امیرتومانی داشت، خیلی خوب به پیچ و خم افکار بزرگتران از خودش وارد بود و به راههای حقه‌بازی و بازی با دم شیر هم آشنا، پس چون تمام خدمت خود را در کارهای دولتی، پس از اخراج از مدرسه به‌علت بی‌سوادی و شرارت در آذربایجان و دور از پیچ و خمهای سیاست‌بازیهای مرکز گذرانده بود، لذا بعد از انتقال به تهران، با اینکه مقرب‌القلوب و محرم اسرار ولیعهد پنجاه ساله بود که حالا دیگر مظفرالدین شاه قاجار خوانده می‌شد، و همگان انتظار داشتند پست مهمی را، حداقل وزارت به او بدهند، تنها به میرآخوری و ریاست اصطبل شاهی قناعت کرد، ضمن اینکه فرصت مناسبی را برای تعمق در احوال پایتخت و دربار و شناخت مهره‌های بازی دربار، پیدا می‌کرد، تا به‌موقع وارد گود شود. در عین حالی که تنها میرآخور بود که تمام هارت و هورت و دبدبهٔ دستگاه بسیار

---

۱. روزنامهٔ ناصری شماره ۲۷ سال ۱۳۱۳ قمری چاپ تبریز.

عریض و طویل شکار شاه را که از جمله تفریحات دائمی شاه و بسیار پرخرج و هزینه بود، در دست داشت و هزینه‌های سنگینی که در هیچ حساب و کتابی نمی‌گنجید... مهمتر از تمام اینها مرتب می‌توانست از محضر اعلیحضرت قدر قدرت، بهره‌مند شود و خواسته‌های خود را به وی تلقین و عملی سازد.

عین‌الدوله با اینکه درسخوان نبود اما شامهٔ تشخیص پول و ثروت‌اندوزیش بسیار قوی بود. وی برخلاف دیگر همراهان مظفرالدین شاه از تبریز، خوب می‌دانست که جا تر است و بچه نیست و در سایهٔ آن همه عیاشیهای شاه شهید و مسافرتهای پرهزینهٔ اروپا و سایر ولخرجیهای آن بزرگوار، جز با خزانه‌ای خالی مواجه نخواهند بود، پس به گردن گرفتن مسئولیتهای سنگین بی‌مایه فطیر است.

عین‌الدوله خیلی خوب فهمیده بود و وقتی داد و بیداد همسفران شاه از تبریز، با مشاهدهٔ خزانهٔ خالی، بلند شد و امین‌السلطان صدراعظم، بر اثر فشار مجبور به استعفا گردید، میرزا علی‌خان امین‌الدوله هم نتوانست کاری از پیش ببرد. عین‌الدوله با اینکه دشمن شماره یک امین‌السلطان بود، به‌علت همین انزوا، از تیرهای کینه‌توزی و انتقام او در صدارت مجددش، در امان ماند و حتی مورد توجهش قرار گرفت. موقع‌شناسی و زیرکی خاصی که عین‌الدوله در امور خلاف و در جهت منافع خودش، بارها از خود نشان داده بود و متأسفانه این ذکاوت ذاتی را همیشه در جهت منفی و نه در راه منافع ملی بکار می‌برده است. مثلاً وقتی امین‌السلطان اتابک اعظم برای بار دوم بر سر کار آمد و مشکل‌گشای خزانهٔ کشور که چه عرض کنم. جیب آقایان شد و از دولت روس مبلغ ۲۲ میلیون منات طلا، البته با گرو گذاشتن عواید گمرکات شمال، قرض گرفت. بلافاصله هریک از آقایان وزرا مبلغی از آن را دریافت کردند، تا صرف انجام امور نمایند، عین‌الدوله که حالا علاوه از میرآخوری، حکومت تهران را هم داشت و به اعمال قدرت پرداخته بود، به‌عنوان دعاگوئی ذات ملوکانه!! مبلغی از آن پول را دریافت و به حساب خود گذاشت. و ضمن این استفادهٔ کلان، برای اینکه مردم را هم رهین بزرگواری و نوع‌دوستی خود نماید و خود را بزرگوار و فداکار و طالب طرحهای ترقی‌آفرین مملکت و... معرفی کند، مبلغ هنگفتی هم به‌عنوان سوبسیت یا به‌قول امروزیها یارانهٔ خرید نان، از آن پول دریافت داشت و با این کار هم جیب مبارک را پر کرد و هم بر

بالهای شهرت مردم‌دوستی و طرفدار حقوق ملت، به پرواز درآمد[1] می‌بینید که در ایران‌زمین مثل اینکه همیشه اینطور بوده و موفق شدن و سر مردم کلاه گذاشتن و صاحب ثروت بادآورده شدن، برای دست‌اندرکاران، چقدر آسان است؟ و چگونه این ثروتها را برای روز مبادا و گرفتاری مردم در حساب شخصی انبار می‌کنند؟ تازه عین‌الدوله مبلغی هم از آن پول برای تهیه و تدارک گندم برای روز مبادا، دریافت فرمودند[2] عجب آدم شریفی بوده این حضرت والا!

برای اینکه مردم نگران نمانند، قسمت اعظم آن پول هم صرف سفر شاهانه، برای آگاهی از ترقیات اروپا و پیاده کردن آن در ایران شد، ضمن اینکه عده‌ای از نوردیده‌ها هم که از آن خوان یغما بهره برده بودند، در سفر شاهانه هم شریک هزینهٔ آن در راه عیاشی‌ها و خوش‌گذرانیهای مظفرالدین شاه ترقیخواه شدند! یعنی همه آنها در راه رفاه و سعادت این کشور زحمت می‌کشیدند و رنج سفر تحمل می‌فرمودند!.

دو سال از سفر اول نگذشته، فیل مظفرالدین شاه فرتوت یاد هندوستان می‌کند و اتابک تحت فشار قرار می‌دهد که او را به اروپا بفرستند. اتابک هم حالا دیگر راه و چاره کار را می‌داند و بر طبل بیعاری می‌زند تا هرچه باداباد. وی که خودفروختهٔ روسها است، باز هم روی به کرامت روسها می‌آورد و ده میلیون دیگر هم قرض می‌کند و در مقابل تمام گمرکات کشور را فدا می‌سازد و به آنها می‌دهد. مال باباش که نیست، بر ملت هرچه بیاد، به جهنم. ثروت ملی بالاتر از فراهم آوردن تفریح شاهانه، به چه درد دیگری می‌خورد؟

بدبختی از این بالاتر، برای ملتی نیست که درآمدی را که باید صرف تأمین خواسته‌های ملی و بی‌نیاز شدن از دیگران سازد، صرف مسافرتهای عده‌ای عیاش و اوباش استفاده‌جو نماید و مهمتر از آن اینکه این درآمد را برای سالهای آینده پیش‌فروش کرده و با استقراض و یا... از بیگانگان، نیت خود را عملی سازند. این نیات کثیف، در این کشورها بدبختانه مخصوص و منحصر به یک دورهٔ بخصوص نیست و در حکومتهای بی‌قانون که حساب و کتابی در کار نیست و چند نفر خائن به ملت در رأس کار خود می‌برند و خود می‌دوزند، همیشه بوده و هست و خواهد بود. اگر آن زمان برای

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه صفحهٔ ۳۲ ـ ۳۱.   ۲. همان.

مسافرت اعلیحضرت و اطرافیانش بود بعدها بنام سمینار و کنفرانس و... برنامه‌ریزی می‌شود و اگر از آنگونه حکومتها باشند، باز عده‌ای هر سال از این راه هم به کاه می‌زنند و هم به کاهدان.

در هر صورت عین‌الدوله مکار، حضرت والا هم در کمال مطلوب، غافل نیست. با عنایت به عواقب این ولخرجیها و اینکه امین‌السطان تنها شاه را در دست دارد و در فکر تأمین نیازها و خوش‌گذرانیها و هوسرانیهای او که حالا باز هم بعد از دو سال بار سفر اروپا را می‌بندد تا سعادت ملک و ملت را تأمین کند!! اما امین‌السلطان، مگر خود اتابک اعظم از شاه پیر و پاتال چه کم دارد؟ پس نقشه‌ای برای خودش باید بکشد! اما تقدیر که چه عرض کنم، فعل و انفعالات پشت پردهٔ حضرت والا، سرنوشت اتابک را طور دیگری رقم زد و روسیه از پرداخت وام به ایران برای بار سوم، خودداری کرد. سفارت انگلستان کار نهائی را انجام داد و دیگر اجازه نداد امین‌السلطان بیش از این به خدمات خود به روسیه ادامه دهد و بالاخره زمینهٔ برکناری وی و به قدرت رسیدن عین‌الدوله را فراهم ساخت و به قول مهدی بامداد، دادوستد خود را انجام دادند. یعنی به همین آسانی شاهنشاه عالیجاه چون صدیق‌ترین خدمتگزارش فقط نتوانسته بود پول هوسرانیهای پیرانه‌سرش را فراهم آورد، از درگاه خودش راند. هرچند که اینگونه نوکران خودفروخته، جز این سزائی ندارند. هرچند که با ثروت بادآورده‌ای که اندوخته بود، او را چه غمی؟

به هر حال عین‌الدوله لقب اتابک اعظمی هم بر القاب دیگرش اضافه کرده نواب مستطاب والا شاهزاده سلطان عبدالمجید عین‌الدوله اتابک اعظم. این چهرهٔ نامطلوب حالا دیگر به خواسته‌های خود رسیده بود. او که از رسیدن به این مقام هدفش خدمت به ملک و ملت نبود و تنها آرزویش سیراب کردن لبان تشنهٔ قدرت و زورگوئی و کسب هرچه بیشتر منافع مادی و مالی برای خویش بود.

طینت و نهاد عین‌الدوله به اندازه‌ای بد و زشت بود که به محض کسب قدرت، برای اینکه خودی نشان بدهد، توسط ایادی خویش بیانیه‌ای توسط علمای نجف صادر کرد

تا امین‌السلطان را بدنام و ملعون جلوه دهد و بدین‌وسیله نیت خود را در ضعیف‌کشی به‌وی نشان داد [...بر قاطبهٔ اهل اسلام و ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس، بخشیدن حریت بر فرقهٔ ضالهٔ بابیه و اشاعهٔ منکرات و اباحهٔ مسکرات در ایران به حدی رسیده که جای توقف باقی نمانده و بر ما ثابت گردید که تمام این مفاسد مستند به شخص اول دولت علیه ایران میرزا علی اصغر خان صدراعظم است... لذا برحسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی، به خباثت ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم...[۱]].

تنها هدف شیطانی عین‌الدوله از این اقدام، محکم‌کاری برای آیندهٔ خویش بود تا گناه و بار تمام نارسائیها را که حتماً دوام می‌داشت، به گردن کوتاهیهای امین‌السطان بیاندازد و خود را مبرا سازد، ضمن اینکه عین‌الدوله در این راه من‌غیرمستقیم با دولت انگلیس به‌شدت به‌علت نزدیکی امین‌السطان اتابک اعظم به روسها، با وی مخالف و با پخش مبالغی معادل سهمیه‌هائی پانصد روپیه‌ئی از «صوبهٔ اود» بین عوامل مؤثر همراهی کرده بود[۲]. [...در سال ۱۳۲۱ قمری که امین‌السلطان از کار می‌افتاد، بیست نفر از علمای نجف و کربلا، هریک ماهانه پانصد روپیه از مقسومهٔ «اود» دریافت می‌کردند و دولت انگلیس که با امین‌السلطان میانهٔ خوبی نداشت... لذا موقع را مناسب می‌بیند تا برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود، پنهانی و به‌طور غیرمستقیم علمای اعلام را تشویق به صدور تکفیرنامه دربارهٔ امین‌السلطان بنماید...[۳]].

در هر حال عین‌الدوله به محض تکیه بر اریکهٔ قدرت، بلافاصله به فکر جیب مبارک افتاد و با همهٔ عوام‌فریبیهائی که در ابتدای کار در پیش گرفت و به‌نام موازنهٔ دخل و خرج، مظفرالدین شاه را مانع از بذل و بخششهای زیادی کرد اما خیلی زود معلوم گردید که آقای صدراعظم ترقیخواه! همهٔ این تصمیمات را برای خاطر خطیر خود

---

۱. تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی صفحهٔ ۴۵.

۲. غازی‌الدین حیدر، پادشاه «صوبهٔ اود» در «لکهنو» در اواخر قرن ۱۹ میلادی مبلغ یکصد لک روپیه معادل یکصد میلیون ریال آن زمان، پول موجود خود را در بانک لندن وقف مذهب تشیع می‌کند که منافع آن توسط علمای طراز اول مقیم کربلا و نجف به مصرف برسد. دولت انگلیس بر روی این موقوفه دست می‌گذارد و بر طرز تقسیم بین علما نظارت می‌نماید همچنان که بر موقوفهٔ دیگر به‌نام پول «زندیه» نیز نظارت می‌کند و در راه اهداف سیاسی خود خرج می‌کند.

۳. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، صفحهٔ ۴۹.

می‌گیرد نه برای رفاه ملت و اصلاح امور، زیرا این عصارهٔ خودخواهی و استبداد، به چیزی که نمی‌اندیشید، رفاه ملی بوده است [...این ایام عین‌الدوله صدراعظم ایران، روزی هزار تومان به اسم تعارف از خبازخانه و قصاب‌خانهٔ تهران می‌گیرد که نان و گوشت را به هر قیمتی که بخواهند بفروشند، می‌گویند: اعلیحضرت مظفرالدین شاه گمرک داخله را بخشیده، لکن حاکم حق‌الحکومه می‌خواهد. دم دروازه از هرچه وارد شود، به اسم حق‌الحکومه و تعارف و رشوه، به‌سختی مطالبه می‌کنند بلکه به اسامی مختلفه و عناوین متفرقه، یا به اسم حق‌الحکومه و یا به‌نام حق‌الصداره و یا حق کدخدا و یا... به هر اسم و رسم که بتوانند از مردم می‌گیرند...[1]].

ادارهٔ مملکت یعنی همین که شاه گمرکات را می‌بخشد و صدراعظم بزرگوار هم به‌بازاریان می‌گوید سهم مرا بدهید، مردم را به خاطر حفظ مصالح ملی!! هر طور می‌خواهید و آرزو دارید، به سیخ بکشید. با این حساب، وظیفهٔ دیگر مأموران دولتی هم معلوم است. عین‌الدوله به محض نیل به قدرت صدارت، طبق معمول افراد استفاده‌جوی مکار، چنان دیوار آهنی و ستبری به دور شاه کشید که به کلی ارتباط او را با ملت قطع کرد، تا خود هرچه می‌خواهد و یا هر مسئله را آنچنان که خواست خودش می‌باشد، به اطلاع شاه برساند و برعکس هر عمل خود را نیز به‌نام شاه اجرا کند و در این راه چنان تند رفت که مرحوم آیت‌الله بهبهانی، رسماً در منبر خطاب به مردم فریاد زدند [...این صدراعظم حایل و مانع است بین شاه و رعیت و نمی‌گذارد عرایض ما به شاه برسد...[2]] و این مشکلی است که نگارنده بارها به آن اشاره کرده و در همین کتاب هم گفته که بزرگترین بدبختی ملتی بی‌قانون در این است که رابطهٔ تصمیم‌گیرندگان و رهبران مملکت، با ملت قطع شود و تنها فریاد مردم از صافیهائی بگذرد که یک‌عده افراد استفاده‌جو، به دور آن کشیده‌اند زیرا هیچگاه واقعیتها به گوش رئیس حکومت یا رهبران مردم نخواهد رسید و آنچه را که دیکته شده است به عرض می‌رسانند. خیلی وقتها اصلاً ارتباطی به درد اصلی ندارد و با پیش کشیدن مسائل امنیتی و... هم فاصلهٔ متقاضی یا شاکی را چنان با مرجع مورد نیاز دور می‌گردانند که هیچ گفته وشنیده‌ای هم از نظر آنان

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، بخش یکم، ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحهٔ ۱۴.
۲. همان.

دور نماند و مضحکترین قسمت این نمایش آن‌جا است که مورد شکایت را به همان مرجعی که از وی شکایت به‌عمل آمده است، ارجاع می‌کنند و... و همین برنامه‌ها است که عین‌الدوله‌ها را چنان جری می‌کند که وقتی همه از دست «نوز بلژیکی» به جان آمده بودند و بالاخره با مظفرالدین شاه تماس گرفتند گفت: این لوطی‌بازیها چیست؟ تمامشان را دهنهٔ توپ می‌گذارم[1].

یکی از مختصات درجه یک عین‌الدوله، وقاحت و خودخواهی او بود و شاید که این صدراعظم، در حد میرزا آقاخان نوری غرق در کثافت خارجیان نبود، ولی در قلدری و جنایتکاری دست‌کمی از وی نداشت. میرزا آقاخان اگر یک چهره داشت و یا بعضی وقتها چند چهره می‌شد، عین‌الدوله را چنان که خواهیم دید، در حیله‌گری و وقاحت و پرروئی، باید هزارچهره نامید. به‌عنوان مثال و شناخت چندروئی و مهارت در رفتار و کردارهای دغلکارانهٔ وی که متأسفانه همه در جهت منفی، در همان روزهائی که برنامه‌های محرمانه توسط امین‌السلطان در حال اجرا بود، عین‌الدوله صرفنظر از برنامه‌های نان‌بازی و جلب نظرها روی خود، در جلب بعضی از ارباب جراید خوشنام هم به‌سوی خویش با لطایف‌الحیل غافل نشد که از جملهٔ آنها می‌توان از مدیر روزنامهٔ «حبل المتین» نام برد[2]. اینجاست که یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد [...خدای عاقبتش را بخیر کند «یعنی عاقبت صدراعظمی عین‌الدوله را»]! و الحق حق داشته و او را خوب شناخته بود که از دستش به خدای بزرگ پناه می‌برد، زیرا، حرکتهای موذیانه و خودخواهانهٔ عین‌الدوله بعد از صدارت و بعد مؤیّد این نظریه است و اولین قدمش که با تغییر جهت و قیافه‌های سریعی همراه بود، که چون می‌دانست یکی از کانالهای تباهی و چپاول سرمایهٔ ملی، شخص شاه و ولخرجیهای او است، به مظفرالدین شاه وعده داد که تا اول سال نو، درآمد و هزینهٔ کشور را متعادل خواهد کرد و آشوب و بلوا را از کشور برخواهد بست، اما شرط آن بود که اول شاه را وادار به همراهی و اجرای کارهائی در جهت کم کردن بذل و بخشش‌ها کند اما، بلافاصله دست به احضار تمام حکام و والیان از سراسر کشور زد و به همه نشان داد که مشغول اصلاحات است اما [...در صورتی که اینطور نیست بلکه، بیشتر به اغراض خصوصی منسوب است تا به غرضهای ملکی. عین‌الدوله از احضار حکام چند منظور دارد. یکی آنکه اظهار قدرتی

---

۱. همان صفحهٔ ۵۳.

۲. حیات یحیی دولت‌آبادی جلد اول صفحهٔ ۳۱۷.

کرده باشد و حکام از نزدیک او را بشناسند. دوم آنکه هر کدام برای او هدیه و تقدیمی بیاورند و باز برای بازگشت نمودن به محل مأموریت خود، تقدیمی قابلی به او بدهند. سوم اسناد مالیاتی را از آنها بگیرد و هرچه می‌تواند به‌وسیلهٔ تحمیل اضافه مالیاتها و تیولات و غیره... بار مالیات‌دهندگان را زیاد نماید...[۱]].

اسماعیل رائین در مورد رشوه‌خواری و طمعکاری و فساد مدیریت عین‌الدوله می‌نویسد [...میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از ماهی ۱۵ ریال حقوق به جائی رسید که ناگهان هشتاد هزار تومان به عین‌الدوله صدراعظم داد تا او را از پست وزارت خارجه برکنار نسازد. ماجرا از این قرار است که عین‌الدوله صدراعظم، پرنس ارفع‌الدوله را ازسفارت ایران در اسلامبول به تهران احضار و به او پیشنهاد کرد که پست وزارت خارجه را در مقابل یکصد هزار تومان، به وی واگذار می‌کند!! پرنس ارفع‌الدوله با این پیشنهاد موافقت کرد. عین‌الدوله در عین حال عین این پیشنهاد را به مشیرالدوله کرد و به او گفت در مقابل پرداخت این وجه در پست وزارت خارجه ابقا خواهد شد. مشیرالدوله ابتدا با پرداخت چنین مبلغی موافقت نکرد ولی، سرانجام به‌وسیلهٔ فرزندش میرزا حسین‌خان مشیرالملک که بعدها مانند او مشیرالدوله لقب گرفت، مبلغ هشتاد هزار تومان به حساب صدراعظم پرداخت و در پست وزارت خارجه ابقا شد...[۲و۳]].

میزان کلاشی و حقه‌بازی عین‌الدوله را با این مثالها نمی‌توان نشان داد، اما بد نیست بدانید در این معامله پرنس ارفع‌الدوله کاملاً مات شد زیرا بعداً وقتی از مقام صدراعظمی پرسید: پس کو؟ گفت: شاهنشاه یک‌نفر دیگر را به جای شما در استانبول پیشنهاد فرموده بودند و بنابراین او هم با یکصد هزار تومان اهدائی خداحافظی کرد و ملاحظه می‌کنید که در زیر حکومت و صدراعظمی عین‌الدوله با این خصوصیات، هرکه پول داد در پست و مقام ماند و اگر مشیرالدوله هم از ماهی ۱۵ ریال قادر به پرداخت این رشوه‌ها بوده، می‌دانسته چطور بخورد تا بخوراند! خلاصه این عین‌الدوله با این مشخصات و این مقدمات وارد عالم صدارت اعظمی و قدرت و مقام دومی کشور گردید و با نمایش کرّ و فرّ و غرور و تکبر زیاد، با آن سبیلهای کلفت و آویزانش، که بیشتر قیافهٔ یک جلاد را داشت، خیلی زود نشان داد که در آزادی‌کشی کم‌نظیر است.

---

۱. حیات یحیی ، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۱، صفحهٔ ۳ ـ ۳۴۲ به تلخیص.
۲. فراموشخانه و فراماسونوری در ایران ، اسماعیل رائین ، جلد اول ، صفحهٔ ۴۵۱.
۳. زندگانی مشیرالدوله ، باستانی پاریزی ، صفحهٔ ۱۲۳.

دوران صدارت و اقدامات عین‌الدوله در این دوره

عین‌الدوله وقتی زمام امور صدارت را بدست گرفت، تمامی فوت و فن حکمرانی را در یک جامعه استبدادی آموخته بود. زیرا در سایهٔ ولیعهد زندگی کرده بود و والیگری تهران و حکومت شهرستانها را کرده و مهارت یافته بود. تازه جناب عین‌الدوله علاوه بر همهٔ این تجربیات، یک شاهزاده بود، آن هم از نوع درجهٔ اول. پس حکومت لباسی بود که از بدو خلقت به قامت وی دوخته شده و یک «موهبت الهی» بود که همچون همای خوشبختی بر تارک آنها می‌نشست! یعنی یک شاهزاده اصلاً از مادر حاکم به‌دنیا می‌آمد. شرایط حکومت که عبارت بود از پشت هم‌اندازی، صحنه‌سازی، توطئه‌چینی، اخاذی و رشوه‌گیری و در صورت لزوم وطن‌فروشی و فداکردن ملت، در آن جماعت از ما بهتران به‌وفور پیدا می‌شد. از اول هم در گوش ما گفته‌اند که بزرگی از آن بزرگان است و باید جمله اسباب بزرگی همه آماده شود تا بزرگ شد. عین‌الدوله پروردهٔ یک نظام استبدادی بود و خود نیز از این بابت ختم. یعنی خوب می‌دانست برای گرفتن سواری از تمام زیردستان، باید تنها دم شاه را دید و او سالها بود که با این شاه علیل و زبون و فاسد شده در فساد دوران جوانی، محشور و همراه بود و او را خیلی خوب می‌شناخت. عین‌الدوله می‌دانست که در این نظام، از بالا تا پائینش، حکومت را برای خدمت به ملک وملت نمی‌دانند، در قاموس آنان حکومت یعنی: فقط برای خود و اگر هم اضافه آمد، برای اطرافیان زیستن و به‌خاطر رسیدن به این حکومت، هر خلافی حق است. دسیسه، رشوه، توطئه، قتل... و حتی این خلافها هنر است!. حاکم نباید در فکر رفاه مردم باشد و مردم را در حد کج‌دار و مریز باید نگاه دارد به صورتی که نه نیروی تفکر یابد تا حقایق و بد و خوب را بفهمد و دربارهٔ علت‌العلل بدیها و خوبیها بیاندیشد، نه به صورتی آنقدر ضعیف گردد که نتوان از گرده‌اش کار و پول کشید!. این‌گونه حاکمان اصلاً درد مردم را درک نمی‌کنند، زیرا گرسنگی، تنگدستی، مریضی بدون امکان مدارا و محرومیت و... برای آنان تنها در حد کلامش شناخته شده هستند چنان که به یکی از

بزرگان گفته بودند که مردم نان ندارند و گرسنه‌اند. گفته بود: خوب مجبور نیستند نان بخورند میوه بخورند. موز، سیب... بخورند! معلوم است نتیجهٔ آن همه کورباطنی و تفرعن و خودخواهی، حکامی خواهند بود که مردم همچون دولت‌آبادی، از دستشان به‌خدا پناه می‌برند. اینان، کوردلانه وقتی خلاف عقیده و شناخت خود را هم می‌بینند، علاوه بر اینکه عبرت نمی‌گیرند، کمی هم لجوجانه‌تر بر اعتقاد خود پافشاری می‌کنند و نور خیره‌کنندهٔ حقیقت را هم می‌کوشند با ابر تصورات واهی خویش بپوشانند. ناصرالدین شاه وقتی به اروپا رفت و معجزهٔ آزادی و دمکراسی و مردم‌سالاری را دید و آن‌همه ترقیات و پیشرفتهای مادی و معنوی را از آزادی و رفاه انسانها تا ترقیات تکنولوژی، مشاهده نمود، به جای اینکه از خواب غفلت بیدار شود و کمر همت در راه آنان نهد، درست در جهت عکس آن دستور داد که شدیداً مردم را از سفر به اروپا منع کنند تا مبادا رؤیت آن‌همه پیشرفت و آزادی آنان را به وسوسه اندازد! و قتی هم شنید «میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر» به مکه رفته و از آنجا سری هم به اروپا زده است، چنان مورد غضب قرار گرفت که مشیر لشکر را مجبور کرد با هزار پارتی‌بازی و سه‌هزار تومان رشوه این گناه نابخشودنی را توسط اعلیحضرت شاه شهید!، نادیده بگیرد[1]. هرچند که وسایل ارتباط جمعی و نهضتهای مبارز و نشریات آنها مثل روزنامه‌های وقت، بالاخره در زمان مظفرالدین شاه ورق را برگرداندند اما در این اوضاع و احوال صدارت عین‌الدوله امیدواریهائی در دل مظفرالدین شاه و شاهزادگان و مفتخواران بیشمار و مستبدان سر در آخور آنان که همیشه از این راه تغذیه می‌کنند، بوجود آورده بود و مخصوصاً خشونت و بی‌رحمی و سفاکیهای او، که خیلیها معتقدند، ندانسته بزرگترین خدمت را به جوشش و شورش مردم در انقلاب مشروطیت کرده است.

در هر حال حضرت والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، اتابک اعظم، پس از احراز صدارت عظمی در ۱۳۲۱ هـ.ق شاید برای اولین بار متوجه خرابیها و نابسامانی موجود در سر راه خود شد، مخصوصاً در امور مالی که در نظامهای استبدادی تنها هدف حکام است تا جیبهای پرنشدنی خود و اطرافیانشان را پر کنند. حسن کار عین‌الدوله این بود که دیگر نیازی به پاسخگوئی به هیچ کس نداشت. شاه علیل و

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، مهدی داودی، صفحهٔ ۵۳.

کوته‌فکر هم زیاد به اینگونه مسائل تا زمانی که تحت فشار قرار نمی‌گرفت، کاری نداشت. عین‌الدوله در ابتدای کار، آنطوری که اشاره شد، دست وپای اعلیحضرت را به‌عنوان متعادل کردن امور مالی جمع کرد و بعد دست به اقداماتی زد که در ظاهر، نمایشی از اصلاحات باشد ولی در اصل متمرکز کردن امور مالی در مرکز برای نظارت و بهره‌برداری مطلق خودش بود. مثلاً ناصرالملک از همراهان امین‌الدوله را که تحصیلات اروپائی داشت، وزیر مالیه نمود و بعد به تمام ایالات دستور داد تا مالیاتها را به مرکز بفرستند و حقوق حقوق‌بگیران را هم در یک سازمانی متمرکز کرد که در اصل هدفش کنترل مبالغ کلانی بود که هر والی و حاکمی، نابجا برای اطرافیان خود به‌عنوان حقوق، بدون انجام وظیفه‌ای پرداخت می‌نمودند که اگر هدف فقط آن بود قدمی بسیار مفید به‌حساب می‌آمد. اما چنان که خواهیم دید نیت به گونه‌ای دیگر ظاهر شد. امین‌السلطان که «آدم دست و دل‌بازی بود» اینگونه اختیارات را به حکام ولایات داده بود که صد البته، نه به‌خیر امواتش، سهم خود را داشت و ملت هم به جهنم! مثل مشهور است که: خرج که از کیسهٔ مهمان بود / حاتم طائی شدن آسان بود. اما عین‌الدوله که آدمی زرنگتر و دو دوزه‌بازتر از امین‌السلطان بود، علاوه بر سهم خود که نزد حکام داشت، دو هدف دیگر را هم تعقیب می‌کرد اول تحمیق مردم زودباور را که با بوق و کرنا اعلام کرد که ایها الناس، دست و بال والیان را برای گشادبازی می‌بندم و اجازه نمی‌دهم نورچشمیها، بدون اشتغال حقوقی دریافت دارند! هدف دوم اینکه هرکه حقوق می‌گیرد، باید از من، یعنی از دولت بگیرد آن هم در مرکز کشور. که باز اینجا، هدف، اطمینان از مبلغ درآمدش بود! و به همین منظور همهٔ پولها را از خرید بروات و... را باید از نظر مبارک وی بگذرانند! و این تصمیمات مهمه حتی شامل دستخطهای شاه هم می‌شد. می‌گویند مظفرالدین شاه تصمیم گرفت که کلیّهٔ اراضی «عشرت‌آباد» را به شاهزادهٔ والاجاه ابوالفتح میرزا «سالارالدوله» ببخشد [...به موجب این ملفوفه فرمان و تصویب جناب مستطاب اشرف ارفع امجد افخم، فدوی دولتخواه، عین‌الدوله اتابک اعظم اغلب عشرت‌آباد و متعلقات را به آن فرزند مرحمت فرمودیم...[۱]]. اما عین‌الدوله در مقابل هدایای مأخوذه این بخشش را تأئید فرمود.

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه.

در سطور قبل گفتیم عین‌الدوله دست به کارهائی زد که اگر صادقانه انجام می‌شد، می‌توانست به نفع ملت باشد اما متأسفانه چون هدف غائی مثل همیشه برای حکام این کشور تظاهر به خدمت و پر کردن جیب مبارک تا نهایت بود، نفعی برای ملت حاصل نشد. شعارکاری عین‌الدوله، خشونت و قلدری توأم با ریا و حیله‌گری برای داخله و بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی در مقابل اعمال خارجیان بود که بهتر است بگوئیم عین‌الدوله چون آدم بی‌سوادی بود، در اصل از فعل و انفعالات خارجیان چیزی حالیش نمی‌شد و اگر از اطرافیان جرأت می‌کرد به او خطی می‌داد والّا هیچ. خارجیان هم این مطلب را خوب می‌دانستند [...به نظر نگارنده، مسائل خارجی نیز خارج از قوهٔ فهم و ادراک او (عین‌الدوله) بود...[1]].

البته این گفته به آن معنی نیست که عین‌الدوله از نفوذ و قدرت خارجیان در این کشور بی‌اطلاع بود و نمی‌دانست، این نفوذ و قدرت را خوب می‌شناخت و برای حفظ صدارتش آنان را رها کرده بود که هرچه می‌خواهند بکنند! او اهل معامله بود. انگلیسیها برای رسیدن به صدراعظمی او زحمت کشیدند و او هم اجازه داد ماکماهون بیاید و آب و خاک ایران را خط بکشد[2]. این همراهی آنچنان که از احوال عین‌الدوله برمی‌آید، تخصص او بوده است. اما تا زمان نیاز و تأمین ریال و این کار را در مورد افراد عادی هم روی حساب، عمل می‌نمود چنان که در ابتدای صدارتش وقتی با آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان روبرو گردید «شیخ یحیی کاشانی» شبنامه‌نویس را که در زمان امین‌السلطان تبعید شده بود، اجازه داد از تبعید خارج شود و با جماعت علمای دینی که در میان اکثریت عامهٔ جماعت نفوذ داشتند و می‌توانستند برایش خطرساز باشند دوستی نشان داد. اما این نرمشها و سازشها چنان که در ماجرای اختلاف بین مدرسهٔ محمدیه و مدرسهٔ حیدریه بر سر تقسیم مقدار موقوفات مدرسهٔ آصفیه، که عین‌الدوله پایه‌های صدارتش را استوار می‌دید، برای ضربه زدن به آیت‌الله بهبهانی و دیگران دست به عملی زد که تا آن تاریخ سابقه نداشت و کسی جرأت نکرده بود فکرش را هم بکند. بدین‌گونه که دستور داد به دنبال زد و خورد طلاب طرفدار دو مدرسه، چهارده نفر

---

۱. تاریخ ایران، ژنرال سر پرسی سایکس، ترجمهٔ محمد فخر داعی گیلانی، جلد دوم، صفحهٔ ۵۶۸.
۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، صفحهٔ ۶ ـ ۹۵.

از آنان را گرفته و بعد از نوازشهای بازجـویانهٔ انـحصارطلبانه، و... آنـها را در گـاری بنشانند [...و در حالی که پانصد نفر سوار با هیاهوی بسیار اطراف گاری را گرفته‌انـد، گاری را به وضعی تماشائی و اهانت‌آمیز در خیابان‌های شهر بگردانند. بعد این هیئت عجیب و پرسروصدا را به لشکرگاه بیرون شهر می‌برند. در آنجا طلاب راکبین گاری را هریک جداگانه چوب مفصلی می‌زنند و پس از یکی دو روز نگهداشتن در آنجا، آنها را سوار بر قاطرها کرده، در حالی که هر هفت نفر را به زنجیری محکم بسته‌اند درست مثل راهزنان و جنایتکاران، آن قافله درس‌خوان و مسئله‌گو را با خواری و خـفت بسـیار روانهٔ اردبیل می‌نمایند... همان جائی که امین‌السلطان بی‌دین! (به قول عین‌الدوله) شیخ یحیی کاشانی، شبنامه‌نویس را تبعید کرده بود...[۱]].

ابراهیم صفائی می‌نویسد: تعداد طلاب دستگیر شده ۱۳ نفر بودند که به‌نظر افسران امیربهادر، نحس بود، یک طلبهٔ بی‌گناه را هم دستگیر و به آنها افزودند تا از نحوست دربیایند!![۲].

عین‌الدوله با تمام کسانی که به‌نوعی نسبت به اتابک امین‌السـلطان عـلاقه نشـان می‌دادند، به‌شدت بنای ناسازگاری را گذاشت و با غرور ذاتی به انواع مختلف بـا آن برخورد می‌نمود [...رد توصیه‌های بهبهانی دربارهٔ سیدعلاءالدیـن دامـادش، دربـارهٔ اراضی ترشت، نپذیرفتن سفارش دربارهٔ منع تبعید سیدجمال واعظ به قم، بی‌اعتنائی و خشونت دربارهٔ خواهش بهبهانی نسبت به طـلاب، نـمونه‌هائی از رفـتار مـغرورانـهٔ عین‌الدوله نسبت به توقعات بهبهانی می‌باشد...[۳]].

حتی آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی قبل از تبعید طـلاب، طـی پـیامی از عـین‌الدوله می‌خواهد که آنها را آزاد کند ولی عین‌الدوله پاسخ مـی‌دهد: بـه آقـا بگـوئید آنـها را به‌دلخواه آقا نگرفته‌ام که بخواهم به‌دلخواه آقا، آزاد کنم[۴]. که خود این جواب شـدت غرور و خودخواهی حضرت والا را نشان می‌دهد. خیلیها این خودنمائی عین‌الدوله را که ناشی از غرور و خودخواهی ذاتی و خوی امیرزادگی بوده، بـزرگترین اشـتباه او می‌خوانند. زیرا در حالی که می‌توانست این ارتباط با بهبهانی را خیلی ساده و با حفظ

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه صفحهٔ ۶۵.
۲. سران مشروطه، ابراهیم صفائی صفحهٔ ۱۷۶.
۳. همان زیرنویس صفحهٔ ۱۷۶.
۴. همان.

مقام و ابهت خود، حل کند، با این اشتباه ایجاد یک جبهه متحد بسیار نیرومند از روحانیون طراز اول با بالا رفتن خواسته‌های آنان گردید. یعنی بعد از این واقعه، در حالی که عین‌الدوله می‌توانست با یک توجه به سفارشات کوچک بهبهانی، او را راضی نگاه‌دارد وی را وادار به ورود در یک‌رشته ارتباط با سایر علما و مقامات کرد که نتیجهٔ آن هم، هم‌آهنگی با آیت‌الله سید محمد طباطبائی و دیگران گردید که به پیشنهاد آقای طباطبائی، فعالیت برای برانداختن عین‌الدوله و «مسیو نوز بلژیکی»، در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت و با کنار گذاشتن اغراض شخصی، ایجاد حکومت مردمی و تأسیس عدالتخانه و قطع استبداد مورد نظر قرار گرفت.

ماجرای استخدام مسیو نوز و اقدامات او و نتیجهٔ آن

در سال ۱۳۱۵ ه.ق میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم، برای اصلاح امور مالی ایران که بی‌نهایت وخیم و بی‌سروسامان بود، مخصوصاً برای منظم ساختن امورگمرکات که در آن روزگاران یکی از منابع مهم درآمد ملی محسوب می‌شد. ولی والیان و حکام نواحی گمرکی، با حیف و میل آن، زمینهٔ نابودی این منبع درآمد را هم فراهم ساخته بودند، تصمیم گرفت از کارشناسان خارجی برای اصلاح این خرابیها استفاده کند و بالاخره چون در نظر داشت از کارشناسان کشورهائی که در ایران نظر مستقیمی ندارند، بهره گیرد، لذا از کشور بلژیک سه نفر به نامهای «ژوزف نوز» «پریم» و «اَنگلس Angels» استخدام کرد. اما تا این سه نفر به ایران بیایند، امین‌الدوله از صدارت معزول و یا استعفا می‌کند و میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، اتابک اعظم، جای او را می‌گیرد. لذا وقتی سه نفر کارشناس بلژیکی به ایران می‌رسند، با امین‌السلطان روبرو می‌شوند، فردی که مطلقاً به روسیه وابسته بود و مثل دیگر اعاظم کشور، که بی‌طرف و به‌خاطر وطن نبودند، او هم در هر برنامه‌ای، روسها را در نظر می‌گرفت. در این مورد هم به‌طور اتوماتیک، کارشناسان در هر امری جانب روسها را داشتند!!

«مسیو نوز» که محل مأموریتش تهران بود (پریم در تبریز و انگلس در کرمانشاه مشغول به‌کار شدند) و با صدراعظم و شاه سروکار داشت و خود به‌خود از اهمیت بیشتری برخوردار شد و چنان کیپ سیاستهای صدراعظم و خواسته‌های او و همکاری تنگاتنگ با روسها شد که به‌زودی به ریاست کل گمرکات ایران و وزارت گمرکات ایران رسید. از طرفی استقراض امین‌السلطان از دولت روس که ضربه‌ای محکم به اقتصاد و امور مالی ایران زد. با گرو گذاشتن گمرکات ایران، دیگر نمی‌توانست درآمد گمرکات در دست والیان و حاکم محلی بماند. لذا برای اینکه طلب روسها مرتب پرداخت گردد، لازم آمد گمرکات به صورت یک وزارتخانه درآمده و درآمدش را دولت در دست گیرد. پس جناب نوز ضمن مغازله با روسها و وابستگی کامل به آنها، این منبع عظیم درآمد را در چنگال خود گرفت تا جائی که حتی مظفرالدین شاه برای پول به وی متوسل می‌شد. اما اشتباه نوز در کم‌توجهی به تجار ایرانی و حمایتها و کمکهای بی‌دریغ به تجار بیگانه بود که این کار را تا حد اجحاف به ایرانیان پیش برد و نمک خورد و نمکدان شکست. این وضع سبب نارضائی وسیعی از وی گردید. مورگان شوستر امریکائی که خود در آن روزها در ایران بود می‌نویسد [...مظفرالدین شاه مسیو نوز را برای احداث و تشکیل ادارهٔ گمرک ایران انتخاب و جلب نموده بود. ولی مشارالیه درکار خود به قسمی ترقی حیرت‌انگیز کرد که به‌زودی صاحب اقتدار و تمول بسیار و نزد دولت روس محترم گردید. اول کاری که وکلا و مجلس دورهٔ اول کردند این بود که مظفرالدین شاه را مجبورنمودند که در دهم فوریهٔ ۱۹۰۷ (۱۳۲۴ ه.ق) مسیو نوز را با مشاغل بزرگ عدیده که داشت، معزول و از خدماتش منفصل کرد. دربارهٔ مشارالیه می‌گویند که اکنون در بلژیک از املاک و قصوری که از پولهای ایران برای خود مرتب نموده بود، بهره‌مند و محظوظ می‌شود...[۱]].

مسیو نوز در ایران دست به انجام کارهائی زد که مایهٔ شرمساری ایران و از آن کارهائی بود که پورسانت یا دلالی‌بگیرهای وطنی انجام می‌دهند. وی دلالی و واسطه‌گری استقراض دوگانه امین‌السلطان از روسها در مقابل عواید گمرکات این کشور انجام داد و دیگر از شاهکارهایش تنظیم آئین‌نامهٔ گمرکی ایران با انگلیس و

۱. اختناق ایران، مورگان شوستر، عصر بیخبری، ابراهیم تیموری، صفحهٔ ۳۹۲.

روس بوده است که باید توجه داشت که: مسیو نوزها هیچکدام در ابتدای کار با این جرأت به ایران نمی‌آمده‌اند تا دست به چنین خیانتهائی بزنند. اما وقتی وارد این کشور می‌شدند و مملکتی هرکی هرکی و بی‌حساب و کتاب می‌دیدند طبیعی بود که به فکر سوءاستفاده از وضع موجود و خیانتهای افراد فرصت‌طلب می‌افتادند و با شکم بر روی این خوان یغما می‌افتادند. مخصوصاً نوز که وقتی آمد به‌نام یک کارشناس بود ولی با وجود غیرایرانی بودن در اثر خیانت صدراعظم‌ها و هالوگری و بی‌خبری شاهی که خود از او پول می‌خواسته!، حکم وزارت را برخلاف سنت وعرف و قانون از دولت می‌گرفت! و اگر اتفاقاً یکی دو نفر انسان با شرف و وطن‌پرست پیدا می‌شد و شریک دزد و رفیق قافله نمی‌شدند، حالتی استثنا می‌داشته است، البته با مهری از تکفیر و خیانت بر پیشانی به این نوشته از خود روسها توجه کنید [...بوگایا وانسکی، که چندی قبل در بنادر خلیج فارس بوده شرحی در باب گمرکات ایران می‌نویسد که جالب دقت است: چند مدت قبل از این تمام گمرکات جنوب ایران از تصرف مأمورین ایران خارج شده به مأمورین بلژیکی سپرده است. چون شاه همیشه محتاج پول می‌شود و راه دخل معین هم در نظر نیست به این جهت مجبور می‌شوند که یا استقراض نمائید و یا اینکه حکومتها را با اجاره واگذار و وجه‌الاجاره‌ها را پیش بگیرند. برای مسافرت آخری به فرنگستان شاه از دولت روس به ضمانت گمرکات جنوبی (در زمان عین‌الدوله) استقراض کرده و برای اینکه ضمانت گمرکات اعتباری داشته باشد، نمی‌توانستند گمرکات را به مأمورین ایران مفوض نمایند و لازم بود ادارهٔ گمرکات به اروپائیان محول شود ولی معلوم نیست به کدام اروپائی، امور گمرک باید واگذار شود... مردم ایران تمام سهویات و خطاهای بلژیکی‌ها را از روسها می‌دانند. من هرچه گفتم که بلژیکی‌ها رعیت روس نیستند. زبانِشان و کشورشان علیحده است اطمینان حاصل نمی‌کردند... و اینطور رفتار خودسرانهٔ بلژیکی‌ها، مخالف نفوذ روسیه در ایران است...[1]].

نگارنده آرزو دارد سطور بالا را چند بار بخوانید تا به میزان بدبختی ملتهائی که زیردست و به‌وسیلهٔ چنین حکمرانانی اداره می‌شوند، پی ببرید. میزان همکاری نوز با روسها به حدی بوده که حتی وقتی ایران تصمیم به پایان دادن به خدمت وی و «پریم»

---

۱. روزنامهٔ نویه وریمیا = عصر جدید ، چاپ پطرزبورگ (لنینگراد) شمارهٔ ۹۸۱۷ ژوئیه ۱۹۰۳.

از ایران گرفت، دولت روسیه رسماً به این کار برخلاف اصول بین‌المللی اعتراض کرده و طی یادداشتی این اعتراض را اعلام کرد:

سفارت دولت قوی‌شوکت امپراطوری روسیه مقیم در ایران

مورخهٔ ۸ محرم ۱۳۲۵ ـ شماره ۱۸۵

حضرت مستطاب اشرف ارفع افخما دوستان اظهاراً معظماً!

دوستدار از طرف اولیای دولت اعلیحضرت امپراطوری مأمور است که جلب دقت بسیار مجدانهٔ اولیای دولت علیه ایران را به این مسئله بنماید که به‌واسطهٔ استعفای مسیو نوز، وزیر گمرکات و پست ایران و مسیو پریم مدیرکل در ادارات گمرکی دولت علیه ایران، ممکن است تولید اغتشاشات و اشکالات عمده بشود. اولیای دولت اعلیحضرت امپراطوری هماره ملاحظهٔ قدر و قیمت خدمات واقعی میسو نوز را... نموده‌اند... بنابراین دوستدار با کمال توقیر و احترام خواهشمند است آن حضرت مستطاب اشرف عالی مستحضر بفرمایند که برای استقرار وضع مزبور و نگاهداری آن به همان حال و پرداخت وجوهی که عایدات گمرکی تا به‌حال ضامن آن بوده است، چه اقدامات لازم فرموده‌اند؟ در این موقع احترامات فائقه را هم تجدید می‌نماید... امضاء[1]].

بحث و توضیح ما در مورد مسیو نوز، به‌خاطر جلب توجه به وضع مملکت ایران بود و زعمای این قوم که بیگانه‌ای را که استخدام کرده‌اند و به او حقوق می‌دهند، چنان از بی‌خبری و خیانت و خودبینی و انحصارطلبی آنان سوء استفاده می‌کند که جوابگوی هیچ مقامی نیست و تازه با دیگر بیگانگان نیز نرد عشق می‌بازد و بر سر تقسیم منابع مالی ما، معامله می‌کند و با زد و بند با آنان به ملت ما و تجار و کسبهٔ ما ظلم و تعدی روا می‌دارد و وقتی که بیدارانی از ملت به اعتراض برمی‌خیزند، صدراعظم کشورمان که جز منافع خویش و تسکین غرور و نخوت خویش، به خاطر این بیگانه با آنان که به خاطر سعادت ملی برخاسته‌اند، درمی‌افتد و مبارزه می‌کند. بهبهانی، طباطبائی و... اگر منافع خود را هم داشتند که نداشتند و نظراتی را هم دارا بودند، لااقل جزو این ملت و در داخل این کشور می‌خواستند و ثروت مردم را به جیب خارجیان سرازیر نمی‌کردند. وقتی از نوز پیش جناب شاهزاده والاجاه عین‌الدوله، تجار و بازرگانان این کشور شکایت و از اجحاف، سرکوب و تبعیض و ظلم وی می‌گفتند، نفسشان را در سینه خفه

---

۱. عصر بیخبری یا تاریخ امتیازات، ابراهیم تیموری صفحهٔ ۵ـ۳۹۴ بتلخیص.

می‌کرد!! چرا که مسیو نوز خواسته‌های مالی آنان را، حالا به هر قیمتی، تأمین می‌کرد. مخصوصاً این فشارها و دیکتاتوریهای عین‌الدوله و اقدامات ضد مردمیش وقتی به اوج رسید که جنابش نیز هوس سفر به فرنگ را در معیت اعلیحضرتش در سفر سوم ایشان کرده بود و هوسهای نفسانی اعلیحضرت قدر قدرت علیل را می‌خواست برآورده سازد. امری که یکی از عوامل مؤثر در مقاومت ملی منجر به انقلاب نیم‌بند مشروط گردید.

این اتفاقات در ایران و در زمانی اتفاق می‌افتاد که بشریت وارد قرن بیستم می‌شد، قرن تحولات و ترقیات و دگرگونیهای معجزه‌آسائی که توسط بشر بوجود می‌آمد و در حالی که جهان چهاراسبه به‌سوی پیشرفت می‌رفت، جامعهٔ ما توسط عناصری اداره می‌شد که بغیر از پول و پائین‌تنه به چیزی نمی‌اندیشیدند و برایشان ملت حکم اموال منقول پدریشان به‌حساب می‌آمد. در ابتدای این قرن در ۱۹۰۵ دولتی نوخاسته تمام جلال و جبروت یکی از بزرگترین امپراطوریهای جهان را بهم پیچید و روسیه یکی از اربابان مسلم ما از دست ملت کوچکی که به مغز و تعصب وطن‌پرستی خویش پرداخته بود، یعنی ژاپون شکست خورد اما جناب عین‌الدوله‌ها که فقط بلدند هارت و هورت بکنند و جز ضعیف‌کشی و ملت‌کشی کاری بلد نیستند، با تمام این اوضاع دربدر، دنبال روسها راه افتاده بودند که به ما قرض بدهید تا برای اطفاء هوسهای نهفته راهی اروپا شویم و اینقدر پیاده بودند که با اینکه می‌دانستند ارباب شکست خورده و خود محتاج پول است، نمی‌فهمیدند و پافشاری می‌کردند و امتیازات اغواکننده‌ای پیشنهاد می‌کردند تا آنجا که روسیهٔ خود محتاج را وادار کردند که مبلغ درخواستی ایران را به‌صورت محرمانه تهیه و پرداخت کنند و عین‌الدوله که سبیلهای کلفتش چرب شده بود و خود نیز در هزینهٔ این وام و مسافرت شریک بود، بدون اعتنا به اعتراضات آگاهان و وطن‌پرستان حقیقی که همیشه در حاشیه‌اند، این کار را انجام داده بود و در غیاب خود و شاه، بدترین افراد ممکن را برای ادارهٔ مملکت گماشته بودند، محمدعلی میرزا ولیعهد را.

در اینجا دانستن این مطلب لازم است که اشتهای آقایان تنها منحصر به قرضه نبود [...از آغاز جلوس همایونی، هر وقت دربار دست‌تنگ شد، بقیه خالصجات و جواهرات نادری! و غیره هم به فروش می‌رسید. و از این مبلغ هنگفت و پنجاه و اند کرور قرض، یک‌شاهی به صرف ملک و ملت و دولت نرسید. علاوه نیز سالی چند کرور از گمرکات مالیات و عوارض تازه بر رعایا تحمیل شد[1]].

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، مقدمه صفحهٔ ۱۳۱.

البته می‌دانیم که تمام شاهان قاجار بغیر از آغامحمدخان قاجار ساده‌لوح و ناآگاه و بی‌اراده بودند ولی مظفرالدین شاه واقعاً در این مورد رکوردشکن بود و اعمالش از ابتدا معرف این خصوصیات است. این یک حقیقت و یک اصل است که در هر سلسله و حکومت مطلقه، پادشاهان و امرای اول و در نهایت دوم، چون برآمده از بطن جامعه‌اند، با داشتن مایه‌هائی از لیاقت و کفایت، حکومتی ثابت و محکم دارند مگر آنکه شانسی و یا هدایت‌شده از طرف بزرگواران، به حکومت رسیده باشند. اما وقتی نوبت به اولیا می‌رسد، آسمان می‌طپد و چون پادشاهان و امرای بعدی، قبل از تکیه بر قدرت، بیشتر در مایه‌های فساد غوطه می‌خورند، وقتی زمام امور را در دست می‌گیرند، مگر به صورت استثناء، بقیه در دریای جهل و بی‌خبری، بیشتر آلت دست اطرافیان رندی قرار می‌گیرند که ماهرانه او را در جهت عکس جریان آب به حرکت درمی‌آورند که ماهیهای آن را خود در تور اندازند و انبان خود را برای روز مبادا پر کنند، امری که در حکومتهای انحصارگرا یک رسم دیرین و یک عادت موروثی است برای سردمداران! بدین معنی، چون می‌دانند حکومتی چندروزه نوبت او است و حساب و کتابی هم در کار نیست و چون حسابرسی هم در کار نیست، لذا وقتی کاره‌ای می‌شوند، بلافاصله در راه پر کردن حساب بانکی و حسابهای پنهان خویش، به حرکت درمی‌آیند و در عرض مدتی بسیار کوتاه از ماهی ۱۵ ریال به بالاتر از میلیارد می‌رسند و چون گندش درآمد، بـه‌خاطر اینکه تنها نخورده‌اند تنها مجازاتی که می‌بینند عزل و برکناری است و والسلام. که خیلی وقتها ترقی هم می‌کنند، مثلاً حاکم خاطی یک شهر کوچک بعد از یکی دو ماه داد و بیداد و مردم‌فریبی، به والی‌گری یک ایالت می‌رسد.

مظفرالدین شاه از جمله شاهان نوع دوم بود. به‌اضافهٔ دوره‌ای طولانی در ولیعهدی و در نتیجه بیکارگی و زن‌بارگی و وقتی تخت سلطنت را تحویل گرفت، مسخ شده بود [...این پادشاه، زایدالوصف ساده‌لوح، سهل‌القبول، متلون‌المزاج، مسخره و مضحکه‌پسند، بدخلوت و با شر حضور بود، امور سلطنت با میل عمله‌جات خلوت یا وزراء خود غرض اداره می‌شد... پادشاه شخصاً با آن همه تعلیم و تربیت، دارای هیچ علم نبود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمهٔ جهانداری است، بی‌بهره بود. و از این رو مآل‌بینی و عاقبت‌اندیشی حتی برای خود و اخلاق خویش هم به خاطرش خطور نمی‌کرد...[۱]].

با این وضع و خصوصیات، اگر وی صدراعظمی کارا و لایق و وطن‌پرست در رأس

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌اسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی مقدمه صفحهٔ ۱۳۲.

خلوتیان خود داشت، شاید و بلکه قطعاً می‌توانست با پاکسازی خلوت این پادشاه از اجامر و اوباش سودجو و خودخواه و لاشخورهای وطن‌فروش دست به اصلاحاتی بزند و کار ملک و ملت را روبراه و در مجرای صحیح کشورداری بیاندازد، چنان‌که خیلی راحت با چند دادخواهی و حرکات آزادیخواهی، در آخر عمر فرمان مشروطیت را امضاء کرد. اما چون شخصیت‌هائی آنچنان در اطرافش دیده نمی‌شدند و هرکس از امین‌السلطان و عین‌الدوله و مشیرالدوله و الدوله‌ها و السلطنه‌های دیگر، تنها به فکر خود و جیب خود بودند و نظم و قانونی در کار نبود و تنها از راه زور و قلدری بلد بودند حکومت کنند اوضاع هر روز از آنچه بود بدتر می‌شد و خرابیها از دوران ناصرالدین شاهی می‌گذشت تا جائی که مسیو نوز خارجی قانون‌گذار ایران می‌شد و برای گمرکات قانون وضع می‌کرد آن هم براساس خواسته‌ها و نیازهای دولت روس! و بزرگواران خلوت هم مثل حضرت والا عین‌الدوله برای نشان دادن عطش طمع و خودخواهی و کبر و غرور خویش، از وی حمایت می‌کردند، تا هرچه بیشتر کشور را در منجلاب بدهی و فقر و پیش‌فروش منابع درآمد این کشور بدبخت که همه چیز دارد و داشته جز یک‌عده اداره کنندهٔ دلسوز و مدیر و ناوابسته فرو برند. مردم آگاه نیز که به بازی گرفته نمی‌شدند و تنها کاری که از دستشان برمی‌آمد کوشش در راه افشاگری اعمال نوز و طرد وی از ایران بودند. بالاخره آن بهانه هم بدست آمد و در یک مجلس، «بالماسکه» که شرکت‌کنندگان در جشن هریک لباسی غیرعادی از نظر خودشان، به تن کرده بودند، مسیو نوز، برای تغییر قیافه، از لباس علمای دین استفاده می‌کند و عکس می‌گیرد. آن هم به‌دست سیدعبدالله بهبهانی می‌افتد. بلافاصله فریاد واشریعتا بلند می‌شود که مردم به مقدسات دینی ما توهین شده و آن را به سخره گرفته‌اند[۱].

اما با اینکه آقای بهبهانی عزل عین‌الدوله و اخراج نوز را برای تصفیه حساب خود در نظر داشت، آقای طباطبائی با صلاحدید عالمانه و هدایتی عاقلانه، از این پیش‌آمد در راه هدفی عالیتر بهره گرفته و علاوه از دو مورد فوق ایجاد عدالتخانه و پایه‌ریزی حکومت قانون، طلب گردید. اما حضرت والا که خود را مافوق همه می‌دید و با طینت زورگوئی و دیکتاتوری که داشت، هرگونه عکس‌العمل نسبت به خود را گناهی عظیم

---

۱. سران مشروطه، ابراهیم صفائی، فصول سید عبدالله بهبهانی، سیدمحمد طباطبائی.

می‌شمرد. پس این عاشق قدرت و خودپرستی در مقابل خواسته‌های مردم ایستاد و دست به مقابله مستقیم زد و کارهائی را انجام داد که خوانندهٔ این سطور از اینجا به‌بعد آنها را به‌دقت تعقیب کند تا هم متوجه شود چرا خیلی از محققین این مرد و اعمال او را یکی از عوامل وحدت ملی و پیروزی و رشد انقلاب مشروطیت می‌دانند؟ و درثانی به میزان ناآگاهی سیاسی مردم و خیانت و مسخره گی عده‌ای که انقلابیون حقیقی را از سر راه برداشتند و با نمایشاتی از پیش تعیین شده و گرفته از دیگران، خود جای آنها را گرفتند و انقلاب را چنان به بیراهه کشیدند که این سمبل دیکتاتوری و قصابی مردم، نخست‌وزیر مشروطه‌ای شد که هزاران نفر، این اغراق نیست، هزاران نفر مشروطه‌خواه را به مسلخ فرستاده بود، پی ببرند.

حقاً که زورگوئیها و بی‌بندوباریها و بی‌توجهی‌های حضرت والا به مردم و تحقیر آنان در پیدایش این نهضت بسیار مؤثر بوده است و مخالفت آقای بهبهانی که علاوه از مقام روحانیت، بسیار حرّاف و ناطق و جسور بود و شدیداً هم مخالف حضرت والا سلطان عبدالمجید میرزا. پیشنهادات آزادیخواهان آگاه که هنوز مصلحتی‌ها وارد صفشان نشده و مثل خیلی از انقلابات منحرفشان نکرده بودند، همچنین اصلاح‌طلبانی باارزش چون آقای طباطبائی کار خود را کرد و برای اولین بار اعتراض و صف‌آرائی مردم، نه در برابر فرد یا افراد، بلکه در برابر استبداد و خودکامگی نظام حاکم، نشان داده شد. هرچند که حضرت والا، بیدی نبود که با این بادها بلرزد، بی‌اعتنائی و زورگوئی را همچنان ادامه می‌داد و مسیو نوز هم که همه‌کارهٔ مملکت بود و مثل خیلی‌ها در همه وقت، در این‌گونه نظامها که رجال شایسته و لایق را بایکوت می‌کنند و قحط‌الرجال بوجود می‌آورند و هر بزرگوار چند پست نان و آب‌دار را اشغال می‌کنند، او هم رئیس گذرنامه، وزیر پست و تلگراف و عضو شورای دولتی و همه‌کارهٔ گمرکات هم که بود و... از اعمال صدراعظمش جری‌تر گردیده بود، در شدت عمل خویش و غارت بیشتر هم از وی عقب نماند.

اما مردم دیگر راه مبارزه را شناخته بودند و رجال مخالف حضرت والا هم بلافاصله خوی فرصت‌طلبیشان گل کرد و افرادی چون صنیع‌الدوله، مؤتمن‌الملک، سعدالدوله و احتشام‌السلطنه، ناصرالملک و... خلاصه هرچه الملک و الدوله و... بودند، پوست

انداختند و قاطی گروههای مختلف اصلاح‌طلبان شدند و یاری مالی می‌رساندند. گروههای جوان از آزادیخواهان تحصیل‌کرده و مبارز هم به دور همفکران شناخته شدهٔ خود مثل دکتر قزل ایاغ، دکتر حاج رضاخان، یار محمدخان افشار، میرزا مهدی دولت‌آبادی، همایون سیاح، فره‌وشی و... جمع شده و سازمان یافتند و به آقای سید محمد طباطبائی که نفوذ و احتشام زیادی در بین مردم داشت روی آوردند و همه با هم با همراهی شخصیت‌های وارد در امور و نهضتهای سیاسی، قیام مردمی را برعلیه استبداد، هدایت کردند. حضرت والا عین‌الدوله هم طبق معمول، به تمام این خواستهای مردم بی‌اعتنا و بی‌تفاوت است و در مقابل درخواست تجار برای رسیدگی به اعمال نوز، به سعدالدوله وزیر تجارت می‌گوید: این لوطی‌بازیها چیست که تجار می‌کنند! تمامشان را دهنهٔ توپ می‌گذارم[1]. اما این قلدر این بار کور خوانده بود و نمی‌دانست که: پشه چو برشد بزند پیل را / با همه تندی و صلابت که او است. مردم برای اولین بار برخلاف تصور او، به اجتماع ماندگار پرداختند و توهین نوز و حضرت والا به تجار را بهانه کردند و در شاه عبدالعظیم متحصن شدند. هرچند که از وحشت عین‌الدوله که مردم را خیلی راحت به گلوله می‌بست، اوضاع مرکز آرام است و او هم از سکوت مردم آسوده‌خیال! تا جائی که زمینهٔ مسافرت سوم شاه را فراهم می‌کند و خودش هم آمادهٔ این سفر می‌گردد و بعد با شصت و هشت نفر مفتخور کاسه‌لیس شاه، رهسپار این مسافرت می‌شود خیلیها امیدواریهائی داشتند که این سبیل‌کلفت، با همهٔ بیسوادی ولی آن ذکاوت ذاتی و فرصت‌طلبی که دارد خواهد توانست آن ترقیات و پیشرفتهای شگرف اروپا را که شاه ندیده بود، همراه با آن‌همه رفاه و آسایش و امنیت در سایهٔ قانونشان و حکومت مردمسالاری و دمکراسی، ببیند و علت آن را درک کند و چون به ایران برگردد، در کردار و رفتار خشونت‌بار و جبارانهٔ خود تغییراتی دهد. اما، ذات نایافته از هستی بخش / کی تواند که بود هستی‌بخش؟ عین‌الدوله‌ای که مردم را به چشم برده می‌نگرد و از آحاد آنها فقط انتظار خدمت و نوکری به خود و اطرافیان خود دارد، چگونه می‌تواند در فکر مردمسالاری باشد؟ اینان که ستونهای حکومتهای

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه صفحهٔ ۷۴، شرح حال رجال ایران مهدی بامداد، تاریخ انحصارات عصر بیخبری، ابراهیم تیموری.

ناصالح و خودکامهٔ مستبد می‌باشند، هیچگاه احساس و گرایش ملی نخواهند داشت و درست در جهت مخالف مصالح ملی حرکت خواهند کرد. چنان که در چنان روزهائی که مردم به‌جوش آمده بودند و در همان حال شاه بوالهوس و بی‌اراده هم، همراه همراهان سورچران خود مشغول سیر و سیاحت بود، ایادی و عوامل عین‌الدوله که مرتب با تلگراف عریض و طویل خود، او را در جریان امور، به‌طور خود خواسته قرار می‌دادند، کشور و مصالح عالیه آن را ملعبهٔ هوی و هوسهای خویش کرده و روز به‌روز بر فقر و بدبختی مردم می‌افزودند. در همان روزها که ملخ مزارع خراسان را تارومار کرده و محصول را از بین برده بود، آصف‌الدوله حاکم خراسان به جای کمک و یاری به مردم بدبخت، آنان را چنان برای پرداخت مالیات و باج و خراج، تحت فشار قرار داده بود که آن بیچارگان، حتی دختران خود را به ترکمنها می‌فروختند تا بتوانند خواسته‌های جناب آصف‌الدوله را تأمین سازند!

در این اوضاع و احوال بزرگواران از سفر برمی‌گردند. آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان هم که در این مدت بیکار ننشسته بودند، بر فعالیت خود افزودند و با شبنامه‌ها و سخنرانیها، فاصله طبقاتی را به مردم نشان می‌دادند و آنان را به قیام دعوت می‌کردند. درست در همان روزها شعاع‌السلطنه پسر مظفرالدین شاه به حکومت فارس می‌رسد و او هنگام حرکت بیش از چهارهزار نفر خدمه همراه داشته که ناظم‌الاسلام کرمانی هزینهٔ این سفر را بیش از یکصد و بیست هزار تومان فقط برای حمل اثاثیهٔ شاهزاده ذکر می‌کند [...والی با چنان طمطراق و تشکیلاتی حرکت می‌کند که انگار نادرشاه به هند قشون می‌کشد، الا اینکه همراهان حضرت والا موقع عبور، به عابرین حمله می‌کردند. در مقصد هم برای غارت مردم می‌رفتند. سپاهیان نادر سوار بر اسب، با لباسهای خشن و شاید چند روزی چکمه از پای درنمی‌آوردند، اما کاروان حضرت والا مثل حجلهٔ عروس و با لباسهای زربفت و هر روز به یک رنگ مخصوص مثلاً: روز شنبه لباس سفید، یکشنبه زرد، دوشنبه قرمز، و برای هر لباس یک کالسکهٔ شش‌اسبه متناسب رنگ آن لباس و... یک جوان خوشگل هم جلو کالسکه نشسته. با این تشریفات طرز غارت هم از مردم بینوا معلوم است...[1]].

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، به همت سعیدی سیرجانی، جلد اول.

مردم فارس هم ماتم گرفته که باید هزینهٔ این‌همه چقال و مزدور و ایادی آنـان را تأمین کنند و شاهزادهٔ حضرت والا هم مغرور از اینکه عدهٔ آدمکشانش که در قتل‌عام مردم بیدفاع و بی‌اسلحه، مثل همهٔ زمانها از این‌گونه حکومتها ورزیده هستند، از اینکه کسی را جرأت نفس کشیدن نیست خوشحال بود.

در یک‌چنین اوضاع و احوالی اثرات شبنامه‌هائی که افشا گر فاصله طبقاتی یک‌عده خواص با اکثریت قریب به‌اتفاق مردم: معلوم بود. هر روز از جور و ستم رفته بر ملت از یک گوشهٔ مملکت اخباری واصل می‌شد. از دست شعاع‌السلطنه‌ها، ناظم‌السلطنه‌ها و دیگر اناگل‌الدوله و... فریادها به آسمان می‌رسید و مردم بدبخت هم از شدت بیچارگی به گریه و روضه‌خوانی متوسل می‌شدند (مثل ماجرای کرمان و ظفرالسلطنه) بی‌خبر از اینکه: بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست. اما در مرکز، هر روز بر هیجان و مبارزات ملی و تشکیل انجمنهای مخفی افزوده مـی‌شد و عکس‌العـمل خشـونت‌بار حضرت والا عین‌الدوله، صدراعظم مملکت، شدیدتر می‌گردید. مردم هیچگونه تأمین جانی و مالی نداشتند. عین‌الدوله به هر حیله و نیرنگی می‌کوشید مثل هـمیشه و هـر زمان، شاه را از اوضاع مملکت کاملاً غافل سازد. اما ماه رمضان سـال ۱۳۲۳، تـمام رؤیاهای عین‌الدوله را بهم ریـخت. شـخصیت‌های آزادیـخواه مـردم را بـه بـیداری می‌کوشیدند. در این روزها اتفاقی پیش‌بینی نشده هم برای حضرت والا پیش می‌آید که بر وسعت قیام می‌افزاید [...بانک استقراضی روس درصـدد مـی‌شود یک سـاختمان اخـتصاصی، نـزدیک بـازار بـرای خـود بـنا کـند. قـبرستان کـهنه و مـتروک مـدرسهٔ «خازن‌الملک» وصل به امامزاده سید ولی را برای این منظور در نظر می‌گیرند. جهت خرید زمین به سیدمحمدطباطبائی مراجعه‌می‌کنند و او می‌گوید: زمین‌وقف‌است‌و حاضر به فروش نمی‌شود. به شیخ فضل‌الله نوری مراجعه می‌کنند و او هفتصد تومان می‌گیرد و قـبرستان را می‌فروشد. بانک استقراضی اراضی دیگری هم می‌خرد و شروع به کندن پی می‌کند. علما اعتراض می‌کنند، اما ترتیب اثر نمی‌دهند. از قبرستان کهنه استخوان اموات و اجساد متلاشی نشده بیرون می‌آید طوری که موضوع کسب اهـمیت مـی‌کند...[۱]] البـته بـاید دانست کـه

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه ، مهدی داوودی.

سال قبلش به‌دنبال شیوع وبا در عراق و انتقال آن به ایران[۱] که خود داستانی دارد، مرده‌ها را به‌علت وسعت کشتار وبا، در تمام گورستانهای کهنه و نو دفن می‌کرده‌اند و این اجساد متلاشی شده مربوط به آنها بوده است. بالاخره مردم برای دیدن اجساد در گورستان خازن‌الملک جمع می‌شوند و به تحریک مبارزان، در یک حملهٔ خلق‌الساعه تمام پی‌ها و دیوارهای نیمه‌کارهٔ بانک را ویران می‌سازند. سفارت روس به‌شدت به دولت اعتراض می‌نماید و عین‌الدوله هم که هوا را پس می‌بیند، خسارت بانک استقراضی را بدون سروصدا می‌پردازد. در همین روزها علاءالدوله حاکم منتخب حضرت والا در تهران، به بهانهٔ گرانی قند، دو نفر از تجار محترم تهران را بنام سید هاشم و پسرش به فلک بسته و چوب می‌زند. وقتی وزیر تجارت «سعدالدوله» شکایت به پیش صدراعظم می‌برد و به این کار حاکم اعتراض می‌کند، عین‌الدوله متفرعن خودخواه از علاءالدوله حمایت می‌کند که تو حق نداری در کار حاکم من دخالت نمائی! که این امر نیز سبب حرکت مردم روشنفکر از هر طبقه می‌گردد و سرانجام مردم به نیت تحصن در شاه عبدالعظیم به حرکت درمی‌آیند ۱٦ شوال ۱۳۲۳. که این حرکت در تاریخ مشروطیت به مهاجرت صغیر معروف است. حضرت والا عین‌الدوله، به هر حیله‌ای متوسل می‌شود، نتیجه نمی‌گیرد تا بالاخره عدهٔ مهاجرین به بیش از دوهزار نفر می‌رسد و در این مدت ظلمها و تجاوزات عمال صدراعظم هر روز شدت می‌یابد. مثلاً برای واداشتن بازاریان که مغازه‌ها را بسته بودند، دستور داد مغازه‌های بسته را غارت کنند! از این سوی نیز اطرافیان امین‌السلطان، مثل رکن‌الدوله و سالارالدوله و دیگران خرج خانواده‌های متحصن را می‌پردازند که این امر به تشویق مردم می‌افزاید. مظفرالدین شاه هم که به استخاره خیلی معتقد است و امور را با استخاره حل و فصل می‌کند!، سید بحرینی را می‌طلبد تا استخاره کند و او هم که از حضرت والا دستور گرفته، شاه را به‌دلخواه عین‌الدوله متقاعد می‌سازد!. زیرا که وی از دل‌نازکی و اعتقادات شاه آگاه است و از عاقبت کار می‌ترسد. به همین جهت تمام امکانات را زیر و رو می‌کند تا مبادا شاه و مردم بهم نزدیک شوند. در این سوی هم برای از هم

---

۱. مهدی داوودی می‌نویسد عامل این انتقال و با آیت‌الله ممقانی و همراهانش بوده که از ترس به ایران فرار می‌کنند و اجازهٔ قرنطینه هم به مأمورین نمی‌دهند. چون در بین افراد، مبتلا به مرض بود، لذا به ایران انتال یافت به طوری که حتی مظفرالدینشاه از ترس می‌خواست به خارج برود. ، صفحهٔ ۹۷.

پاشیدن و تفرقهٔ مردم، با آگاهی به وحدت آنان که بزرگترین اسلحهٔ یک ملت برای پیروزی است، برنامهٔ انگلیسی تفرقه بیانداز و آقائی کن را در پیش می‌گیرد و محرمانه با آقای سید محمد طباطبائی تماس می‌گیرد و به او پیشنهاد می‌کند که حاضر است بیست‌هزار تومان به ایشان بدهد، به شرطی که از همکاری با آقای سید عبدالله بهبهانی، دست بردارد!! در آن زمان پول فریبنده‌ای بوده ولی طباطبائی از آن آدمها نبود که ایمانش را به پول بفروشد.

حضرت والا خشمگین از عکس‌العمل طباطبائی تصمیم می‌گیرد، با خشونت کار این تحصن را فیصله دهد و این کار را به امیربهادر محول می‌سازد. اما علاوه بر اینکه او هم موفق نمی‌شود، به کوری چشم حضرت والا، تحصن و تظاهرات و بستن بازار و... وسعت بیشتری می‌گیرد. عین‌الدوله برای اجرای مقاصد خود نیز به افراد متوسل می‌شود که معمولاً در این چنین مواقعی هدفی جز سودجوئی برای خویش ندارند. اما از آن هم نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و فریب‌خوردگان رسوا می‌گردند. سفیر عثمانی که فردی روشنفکر است، به وساطت برمی‌خیزد و توسط وزیر خارجهٔ ایران «نصرالله مشیرالدوله» ازشاه ایران تقاضا می‌کند: به متحصنین و مردم توجه بیشتری شود. مشیرالدوله که مترصد فرصت است و می‌داند در آن شرایط اگر عین‌الدوله کنار گذاشته شود، تنها فردی که شانس صدارت عظمایش از همه بیشتر می‌باشد، او است، پس در حضور عین‌الدوله، نامهٔ سفیر عثمانی را به شاه می‌دهد. مظفرالدین شاه هم همان‌جا به عین‌الدوله دستور می‌دهد که متحصنین را با احترام از حضرت عبدالعظیم به شهر عودت دهد[1]. عین‌الدوله هم که خوب می‌داند چکار کند، دولا و راست می‌شود و اطاعت می‌گوید اما... باز هم دفع‌الوقت و دسیسه‌بازی! و از بی‌اعتنائی به ملت کوتاهی ندارد.

روزی که مظفرالدین شاه برای شرکت در یک مهمانی به منزل امیربهادر می‌رود، در یک فرصت دو خانم ناشناس دو عریضهٔ جداگانه به شاه می‌دهند. وقتی شاه آنها را می‌خواند، می‌بیند که هر دو یک مضمون دارند [...ای کسی که تاج سلطنت را بر سر و عصای سلطنت را در دست گرفته‌ای، بترس از روزی (وقتی که) تاج را از سر و عصا را

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه ۱۰۹.

از دست بگیرند...[۱]. و در همان لحظه به او خبر می‌دهند که قربان در شهر شورشی برپا شده زیرا اتابک نمایندگان مردم را در خانه‌اش نگاه داشته است. عوامل و مسائل دیگری هم شاه را وادار می‌کند که دستور قبلی را تکرار کند و صدراعظم مغرور مجبور می‌شود به تحصن‌کنندگان پیغام دهد که شاه با درخواست شما موافقت کرده‌اند و می‌توانید از تحصن درآئید!. اما دیگر خیلی دیر شده بود و پیش مردم حنایش نمی‌گیرد. هر لحظه بر انبوه مردم در شاه عبدالعظیم افزوده می‌شود. اما حضرت والا، شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا حضرت والا عین‌الدوله اتابک اعظم، روئی دارد. سنگ پای قزوین. پس برای اینکه خراب نشود، طی نامه‌ای، او از شاه تقاضا می‌کند: به خواسته‌های مردم توجه نشان دهد! یا للعجب!!؟. شاه هم که از این بازیها خسته شده به او جواب می‌دهد [...جناب اشرف اتابک اعظم، چنان که مکرر این نیت خودمان را اظهار فرموده‌ایم، ترتیب تأسیس عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود و مهمی واجبتر است و این است با صراحت مقرر می‌فرمائیم؛ برای اجرای این نیت مقدس، قانون معدلت اسلامیه که عبارت از تعیین حدود و اجراء احکام شریف مطهر است، باید در تمام ممالک محروسهٔ ایران عاجلاً دایر شود، بر وجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجرای عدل وسیاسات به طوری که در نظامنامهٔ این قانون اشاره خواهیم کرد، ملاحظهٔ اشخاص و طرفداریهای بی‌وجه، قطعاً و جداً ممنوع باشد...

البته به همین ترتیب کتابچه نوشته مطابق قوانین شرع مطاع، فصول آن را ترتیب و به عرض برسانند تا در تمام ولایات دایر و ترتیبات مجلس آن هم بر وجه صحیح داده شود. البته این‌قبیل مستدعیات علماءِ اعلام که باعث مزید دعاگوئی است همه وقت مقبول خواهد بود. همین دستخط را به عموم ولایت ابلاغ کنید. شهر ذیقعدهٔ ۱۳۲۲...[۲]].

فریاد زنده‌باد ملت ایران به آسمان رسید و تحصن‌کنندگان با تمام وسایلی که دولت مجبور به فراهم کردن آنها شد، حتی کالسکه‌های سلطنتی به شهر برگشتند و بدین ترتیب مهاجرت صغیر پایان گرفت.

---

۱. خوابنامه اعتمادالسلطنه ۱۱۰.

۲. تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، عین‌الدوله و رژیم مشروطه و سایر کتب.

پافشاری عین‌الدوله بر اعمال و نیات مستبدانه و قیام مجدد مردم

خروج از تحصن حضرت عبدالعظیم، مردم را امیدوار کرد. اما آنان که با امثال عین‌الدوله آشنائی داشتند، می‌دانستند. این دعا از جانب حضرت والا، مستجاب نخواهد شد و دفع‌الوقت را به امید از این ستون به آن ستون فرجی است، ادامه خواهد داد. سید محمد طباطبائی، با حضرت والا ملاقات می‌کند و از وی می‌خواهد هرچه زودتر دست به تأسیس عدالتخانه و اجرای فرمان مظفرالدین شاه بزند. اما عین‌الدوله کجا و این حرفها کجا. او تار و پود وجودش از استبداد و خودخواهی و حق‌کشی تنیده شده است و به این اصل شدیداً پایبند می‌باشد. بنابراین بدون تزویر و ریا، از این کار سر باز می‌زند و حتی از کلمهٔ عدالت هم اظهار انزجار می‌کند تا جائی که، هرکسی از اطرافیان خود را هم که روی خوش به این تغییرات نشان می‌دهد، از خود می‌راند. سعدالدوله وزیر تجارت را که از وی صحبت کردیم، به یزد و احیاءالملک را به کرمان تبعید می‌کند. بعد دوباره به سراغ آزادیخواهان می‌رود و سید جمال‌الدین واعظ را از تهران اخراج می‌کند و... اما دیگر این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست که حضرت والا شاهزاده عین‌الدوله به آن عادت کرده است. آقای بهبهانی که از این ماجرا اطلاع پیدا می‌کند، شیخ مهدی واعظ را نزد وی می‌فرستد اما از عین‌الدوله جواب می‌شنود: اگر سید جمال‌الدین در ایام عاشورا در تهران باشد، او را می‌کشم!» و بعد دست به کارهای عجیب و غریبی می‌زند: مثل نوشتن نامه‌هائی از طرف عوامل معمّم وابسته به خود، برای علمای نجف و درخواست حمایت از شاه و عین‌الدوله و... تا بالاخره یکی از آن نامه‌ها به دست آیت‌الله بهبهانی می‌رسد. آن نامه را شخصی به نام «علی‌اکبر بروجردی» نوشته بود. به شریف‌الواعظین می‌دهند که نامه را برای مردم بخوانند و بر عصبانیت مردم می‌افزاید و شب‌نامه‌ها و نوشته‌ها و سخنرانیها هم هر روز بر شور و هیجان مردم دامن می‌زند. نامه‌ای از آقای طباطبائی به عین‌الدوله نوشته می‌شود که بیشتر بر شور و سرمستی ملت می‌افزاید [... کو آن همه عهد و پیمان؟ مسلم است از خرابی مملکت خود مطلعید و می‌دانید... ما می‌خواهیم اصلاحات بدست پادشاه و اتابک خودمان باشد. به

خداوند متعال قسم، به اندک مسامحه ایران از دست می‌رود من اگر جسارت کرده و می‌کنم، معذورم زیرا ایران وطن من است.

من حاضرم به خاطر ملت و برای رفع ظلم، در دولت‌منزل حضرت والا کفش‌برداری و دربانی کنم! حضرت والا را به خدا و رسول قسم می‌دهم، بریزید آنچه در دامان است و مردم و مملکت را اسیر اجنبی نفرمائید. عهد ما چه شد؟ مختصراً، اقدام فرمودید ما هم حاضریم، اقدام نفرمودید یک‌تنه اقدام خواهم کرد. یا انجام مقصود یا مردن...[۱]]. اما آنچه به گوش حضرت والا نرسید، فریاد بود. طباطبائی یکبار دیگر هم مجبور به یادآوری گردید و نامه‌ای تحت عنوان «فریاد دل وطن‌پرستان» می‌نویسد که البته این‌بار این نامه برای شاه بود و طباطبائی برای اینکه مطمئن شود نامه بدست شاه خواهد رسید، آن را در شش نسخه منتشر ساخت. به گوشه‌هائی از این نامه توجه کنید [... به خداوند متعال قسم. دعاگویان اعلیحضرت را دوست داریم. پادشاه رئوف و مهربان و بی‌طمع!! و باگذشت را چرا نخواهیم؟. اعلیحضرتا. مملکت خراب، رعیت پریشان و دست تعدی حکام و مأمورین دولت بر جان و مال و عرض رعیت دراز است... پارسال دخترهای قوچانی را در عوض سه ریِ[۲] گندم مالیات که نداشتند بدهند، به ترکمنها و ارامنهٔ «عشق‌آباد» فروختند. ده هزار رعیت قوچانی از ظلم، به خاک روس فرار کردند... این قضایا را از اعلیحضرت مخفی می‌کنند. اعلیحضرتا تمام این مفاسد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف مردم که در آن شاه و گدا مساوی باشند، رفع خواهد کرد، دیگر خارجه طمع به مملکت نخواهد کرد، بلوچستان را انگلیس نخواهد برد... در زاویه حضرت عبدالعظیم سی روز با کمال سختی گذراندیم تا دستخط همایونی در تأسیس مقصود صادر شد و... اعلیحضرتا، سی کرور نفوس را که از اولاد پادشاه‌اند، اسیر استبداد یکنفر نفرمائید. مطلب زیاد است. فعلاً بیش از این مصدع نمی‌شوم. این عریضه را به دقت ملاحظه فرمائید. پیش از انقطاع راه، چاره‌ای بفرمائید تا مملکت از دست نرفته و یک مشت رعیت بیچاره اسیر و ذلیل خارجه نشوند...[۳]].

---

۱. از نامهٔ آیت‌الله سید محمد طباطبائی به عین‌الدوله، به تلخیص.

۲. ری واحد وزن برای غلات بوده است.

۳. تاریخ مشروطه، احمد کسروی و تواریخ مربوطه به مشروطه.

حالا به این جواب که از شاه رسیده توجه کنید [... جناب آقا سید محمد مجتهد. نامهٔ شما را خواندیم. به اتابک می‌سپاریم که خواستهای شما را به انجام برساند. شما هم در وظیفهٔ خود کوتاهی ننمائید و به دعاگوئی بپردازید! و هر آینه اسرار و الواد را به اندرز خاموش گردانید و شورشها و آشوب را فرونشانید و چنان نکنید که خشم ما همگی را فراگیرد...[۱]].

چنان که از متن نامه معلوم است، آن را حضرت والا خودش به‌رشتهٔ تحریر درآورده بود و این امر برای همهٔ مبارزان راه آزادی روشن بود. بی‌حالی شاه هم که حالا بیمار هم شده بود، میدان را کاملاً در اختیار حضرت والا گذاشته بود تا هرگونه که دلخواهش هست بتازد و با مردم به ستیز برخیزد و هرچه بیشتر به چپاول بیت‌المال بپردازد. در این فاصله امتیاز شیلات با اضافه شدن حق‌الامتیاز و درصد حضرت والا تجدید می‌شود. از طرفی چون با ولیعهد «محمدعلی میرزا» که خود جرثومهٔ خشونت و استبداد است و شاهزاده عین‌الدوله می‌داند که آبش با وی به جوئی نخواهد رفت و بعد از مرگ مظفرالدین شاه، دو پادشاه در یک مملکت نخواهند گنجید! لذا در فکر علم کردن یک مدعی سلطنت و ولیعهدی دیگری است تا فردای خود را هم تأمین سازد. در این راه شعاع‌السلطنه که ذکرخیرش بود و سالارالدوله در نظر می‌گیرد. یعنی در حالی که ملت بیچاره در فکر جان است و زندگی، آقا قصاب در فکر پی بیشتر می‌باشد و جناب حضرت والا شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، جز خود و دار و دسته‌اش در فکر هیچ چیز و هیچ کسی نیست. تنها موضوعی هم که اصلاً در حساب او خوانده نمی‌شود، ملت است!.

هر روز خبر تازه‌ای از زورگوئی و قلدری عین‌الدوله پخش می‌شود. یک روز حکومت نظامی و یک روز ماجرای «مهدی گاوکش» که از طرفداران بهبهانی بوده و مأمورین وحشیانه به خانه‌اش می‌ریزند به‌طوریکه زنش سقط جنین می‌کند و طفل پنج‌ساله‌اش را در حوض خفه می‌کنند و فردایش هم خود مهدی را در حضور عین‌الدوله تازیانه می‌زنند[۲] و... خلاصه هر روز به صورتی خودنمائی می‌کند و به ایذاء و آزار مردم می‌پردازند و انجمن‌های مخفی هم به شدت با انتشار این اخبار در

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، جلد اول.
۲. تاریخ مشروطه، احمد کسروی و تواریخ مربوط به مشروطه.

شبنامه‌ها، به تهییج مردم می‌پردازند. هرچند کارهای نابجائی هم مثل نوشتن نـامه از طرف آقای بهبهانی به سفیر انگلیس و استمداد از وی برای رهائی مردم ایران از ظلم، صورت گرفت. اما عین‌الدوله اصلاً گوشش بدهکار این حرف‌ها نبود و هر روز بیشتر بر اقدامات مستبدانه و مردم ستیزانهٔ خویش، برای ارعاب ملت می‌افزود کارهائی که گفته شد یکی از عوامل جوشش مردم برای اجرای عدالت و دمکراسی بود. حالا دیگر مردم منتظر جرقه‌ای بودند و بالاخره این جرقه را هم خود جناب عین‌الدوله خودخواه زد و شعله را به هوا کشید.

و ماجرا بدینگونه آغازید که عین‌الدوله که غرور و نخوت کاملاً بصیرت او را گرفته بود، دستور می‌دهد تا افرادی را مثل آقایان سیدجمال‌الدین اصفهانی و ملک‌المتکلمین و حاج شیخ مهدی واعظ و... را دستگیر سازند! روز هیجدهم جـمادی‌الاول ۱۳۲۴، وقتی شیخ را دستگیر و از جلو مدرسه حاجی ابوالحسن معمارباشی می‌خواهند عبور بدهند، طلاب مدرسه حمله کرده و با مأمورین درگیر می‌شوند. وقتی شیخ را به طرفِ زندان هدایت می‌کنند، طلاب و مردم می‌ریزند و او را از دست مأمورین آزاد می‌کنند. مأمورین شلیک کرده و عده‌ای را زخمی و یک طلبه را بنام سید عبدالحمید بـه قـتل می‌رسانند. هنگامه‌ای برپا می‌شود و چند هزار نفر جمعیت به حرکت درمی‌آیند و زنان، شیون‌کنان وارد معرکه می‌گردند. جنازه بین مردم و مأمورین دست به دست می‌گردد. بازارها را می‌بندند و موج جمعیت به سوی مسجد جامع به حرکت درمی‌آید. آقـایان طباطبائی و بهبهانی و شیخ محمدرضا قمی و عدهٔ زیادی از علما نیز به مسـجد وارد می‌شوند و اعلام می‌گردد تا عدالتخانه تأسیس نشود، از مسجد خارج نمی‌شوند. این‌بار مسجد جامع به صورت سنگر آزادیخواهان درمی‌آید.

عین‌الدوله سفاک و خونخوار، پایگاه خود را از نیاوران به شهر منتقل می‌کند و با عدهٔ زیادی سواره نظام و سرباز و بزرگان هم‌آخورش، تصمیم به قلع و قمع مردم دارد. به اجتماع جمع شده در مسجد جامع و اطراف آن دستور می‌دهد، پراکنده شـوند تـا حضرت والا در فکر انجام خواسته‌های آنان باشد!. اما مردم دست او را خوانـده‌انـد جواب داده می‌شود: هدف ما تأسیس مجلس عدل است و چون عین‌الدوله خود مانع

انجام این هدف است، پس خائن به دولت و ملت است و باید مسند صدارت را ترک گوید[1].

صدراعظم که در وقاحت بی‌همتا است، مردم را تهدید به مرگ می‌کند و اعلام می‌نماید هرکس مغازه‌اش را نگشاید غارت خواهد شد و هرکسی به مسجد برود بازداشت می‌گردد!... اما مردم دیگر کارد به استخوانشان رسیده است. و علاوه‌بر این که کسی معازه‌اش را باز نمی‌کند، هر لحظه بر جمعیت در مسجد جامع و اطراف آن افزوده می‌شود. در این راه زنان نیز از مردان کم نمی‌آورند. تظاهرات و فریادهای سهمگین جمعیت، موی بر اندام سربازانی که اطراف مسجد را گرفته‌اند، سیخ می‌کند. فردا باز همان وضع. اما این‌بار صبر مردم سرآمده و موج جمعیت به حرکت درمی‌آید و شلیک سربازان که از عین‌الدوله دستور داشتند، عدهٔ زیادی از مردم را بر زمین می‌ریزد. فریاد نابود باد دولت ستمگر، سینهٔ آسمان را می‌شکافد. حضرت والا، ذات کثیف و خبیث و طینت سفاک خود را هرلحظه بیشتر بروز می‌دهد اما در حالی که مردم به‌شدت از کشتار عین‌الدوله در عذاب بودند، آیت‌الله بهبهانی، سینهٔ خود را باز می‌کند و به صورتی که همه مردم بشنوند، فریاد می‌زند: ای مردم وحشت نکنید و پریشان نشوید. این سینهٔ من، کجا است آنکه بزند؟ شهادت و کشته شدن ارث ما است. من از کشته شدن در راه آزادی و عدالت، باکی ندارم. این من و آن هم تیر جفا!!.

مردم با این سخنان، شجاعت و آرامش بیشتری پیدا می‌کنند و عین‌الدوله جنایتکار هم هرچه در توان دارد، برای پراکنده کردن جمعیت از تهدید و تطمیع و فشار، به‌کار می‌برد. اما دیگر این مردمند که او را به حساب نمی‌آورند. در تمام این احوال هم، شاه بیخبر از همه‌جا در بستر بیماری خوابیده بود، اما سرانجام حرکت بسیار جالبی، از یکی از پسران شاه «عضدالسلطان» سر زد و وی نامه‌ای را که طباطبائی در شش نسخه فرستاده بود، به شاه می‌رساند و به صورت خلاصه اوضاع را به او اطلاع می‌دهد. شاه از بی‌اطلاع گذاشتن خود عصبانی است، نامه‌ای می‌نویسد که [... علما را نزد ما معارض و مفسد قلمداد کرده‌اند. علما باید بیایند و مطلب خود را بگویند والّا ایجاد غضب نتیجه‌ای ندارد... ۲۰ جمادی‌اول ۱۳۲۴...[2]].

---

۱. تاریخ مشروطه، تاریخ بیداری ایرانیان جلد اول، خاطرات دوران انقلاب.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی جل اول.

اما جناب عین‌الدوله در حالیکه مردم را به خانه‌هایشان می‌فرستد، بی‌اعتنا به‌دستور صریح شاه تصمیم می‌گیرد از ملاقات هرکسی با وی جلوگیری کند و وقتی علما و شخصیت‌های آزادیخواه باقیمانده در مسجد جامع تهدید به مهاجرت می‌کنند، وی به شاه می‌گوید: علما در نظر دارند یا کشته شوند و یا مهاجرت نمایند! شاه با مهاجرت موافقت می‌کند و علما به سوی «ابن‌بابویه» و به دنبال آن همراه با هزاران نفر از روشنفکران و آزادیخواهان، رهسپار قم می‌شود که این حرکت را در تاریخ مشروطیت ایران مهاجرت کبیر می‌خوانند.

در این شرایط باز هم آیت‌الله بهبهانی متأسفانه طی نامه‌ای مجدد به سفیر انگلیس، به این عنوان که روسیه استبدادی از ایران مستبد حمایت می‌کند، از وی می‌خواهد به داد مردم ایران برسد! در همین حال به مردم هم اعلام می‌کند که مردم به سفارت انگلیس پناهنده شوند چون استخاره کرده و خوب آمده است [... کسی فرستادند به ابن‌بابویه نزد آقایان که تکلیف ما چیست؟ پس از چند ساعتی فرستاده مراجعت نمود و از طرف آقای بهبهانی پیغام آورد که من استخاره کرده‌ام که پناه ببرید به سفارتخانه انگلیس و در آنجا متحصن باشید تا امنیت برایتان بگیرند...[1]].

خیلی‌ها این حرکت و التجاء به بیگانگان را نفی کرده‌اند، اما در هر صورت این کار انجام شد و انگلستان هم که از مدتها پیش و مخصوصاً از زمان خلع میرزا آقاخان نوری و تجزیهٔ افغانستان و مخصوصاً در زمان صدارت امین‌السلطان نفوذش را تا اندازهٔ زیادی در ایران ضعیف می‌دید و بازی روسها را فعالتر، از این وضع، هرچند نه در باطن، استقبال کرد و درهای سفارتش را بروی مردم مشروطه‌خواه باز کرد [... از سفارت منع و تشویق تواماً می‌شد، کاشف به عمل آمد که قبلاً عدهٔ مبال در سفارت تدارک دیده شده بود! حاجی محمدتقی بنکدار با مقداری دیگ و دیگ‌بر و ملزومات و اسباب پخت و پز، به دو معنی وارد سفارت شد. خیمه‌ها برپا کردند و... عنوان تقاضای عدالتخانه است. باغ مصفیٰ و آش و پلو مهیا. مشتری بسیار، انگشتها در کار. صنیع‌الدوله، حاج محمدتقی شاهرودی و نگارنده به سفارت رفتیم در زاویهٔ پلّه جنوبی، درویشی پردهٔ فقر کشیده بود و عنکبوت مانند پشت پرده خزیده. برخاست و از پرده بیرون آمد. مردی مسن بود

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی جلد اول.

سیه‌چرده، ریش‌سفید و گیسوی پریشان. با خاطری مجموع گفت اینها حرف می‌زنند ما مشروطه می‌خواهیم. باقی معلوم است مخارج آن بساط از کجا می‌رسید، معلوم نشد. دُم خروس هم پیدا است...[۱و۲]. علما از قم خواسته‌های خود را در پنج ماده تکرار کردند و حضرت والا بازهم در کمال وقاحت و بی‌شرمی، اصلاً علاوه براینکه وجود هرگونه ظلم و ستم و کشتار را انکار کرد، بلکه گفت عدالتخانه از مدتها پیش باز است! و حضرت شعاع‌السلطنه در رأس آن است (عجب عدالتخانه‌ای). بدانید که هیچ‌گاه آحاد ملت حق ندارند که در این مقام قرار گیرد. شعاع‌السلطنه را هم که موقع تشریف‌فرمائی به شیراز معرفی کردیم و بعد در آنجا تمام املاک مرغوب را بزور از مردم گرفته و خونها ریخته بود.

بدین‌ترتیب حضرت والا خیلی ساده اعلام کرد که بزرگی و مقام فقط در انحصار قدرتمندان مردم‌ستیز است ولاغیر! اما جریان امور، درست در جهت خلاف خواسته‌های عین‌الدوله حرکت می‌کرد، تا آنجا که عده‌ای از نیروهای مسلح هم به مردم متحصن در سفارت انگلیس پیوسته و مادر شاهزاده عضدالسلطنه یعنی خانم «نورالدوله» همسر شاه هم برخلاف خواستهٔ اتابک اعظم وقایع را مرتب به عرض شاه می‌رسانید و مردم که به پیروزی خود امیدوار شده بودند، طی اعلامیه‌ای خواسته‌های خود را به این شرح اعلام می‌دارند:

۱ــ علمای مهاجر به قم، به خانه‌های خود برگردند

۲ــ شاهزاده اتابک اعظم از صدارت عزل گردد

۳ــ مجلس دارالشورای ملی افتتاح شود

۴ــ قصاص قاتلین شهدای وطن به عمل آید

۵ــ تبعیدشدگان به شهر خود برگردند[۳].

نمایندهٔ سفارت انگلیس این درخواست را به شاه می‌رساند و شاه برای اولین‌بار یک تصمیم قاطع می‌گیرد و با کمال بی‌میلی، حضرت والا شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله را از مقام صدارت عزل و مشیرالدوله را هم که از خیلی‌وقت خود را برای این لحظه آماده کرده بود، به قم می‌فرستد تا به قول خود «لشکر دعا» را به تهران

---

۱. خاطرات و خطرات، مخبرالسلطنهٔ هدایت، صفحهٔ ۱۸۷.

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد ۲ صفحهٔ ۸ـ۹۷ بتلخیص.

۳. عین‌الدوله و رژیم مشروطه. صفحهٔ ۱۶۰.

برگرداند. اما شاه علیل که هنوز مثل گنجشک افسون شده و مسحورو چنگال قدرت عین‌الدوله است در برابر دیگر خواسته‌های اصلی مردم سکوت می‌کند. ملت هم تنها به اجرای دو مادهٔ فرعی از خواسته‌هایشان، توجهی نشان نمی‌دهد و هرآن به یک انقلاب خونین، نزدیک می‌شود. این‌بار باز سفیر انگلیس است که رسماً به دولت احظار می‌کند که به خواسته‌های ملت پاسخ مثبت دهد و سرانجام لحظهٔ موعود فرامی‌رسد و مظفرالدین شاه تصمیم نهائی را می‌گیرد و نام نیکی از خود به جای می‌گذارد و در روز چهارده جمادالثانی ۱۳۲۴ هجری قمری برابر با ۱۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی، فرمان اعطای مشروطه را به ملت ایران امضاء می‌کند. این روز روز تولد مظفرالدین شاه بود و مردم این روز را به جشن بزرگ ملی تبدیل می‌کنند. بدین‌ترتیب به دنبال دو سال زورگویی و جلادی و مردم‌ستیزی مردی وقیح و صدراعظمی خودخواه به نام سلطان عبدالمجید میرزا ملقب به عین‌الدوله، ملت پیروز شاهد مقصود را در آغوش می‌کشد و آن قلدر که از روز نهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ از مقام خود معزول شده بود با سبیل‌های آویخته مثل موش آب کشیدهٔ سوراخ گم کرده، در فکر پیدا کردن راهی به نجات از انتقام مردم بود.

فرمان عزل حضرت والا عین‌الدوله و آغاز صدارت مشیرالدوله

در روز سه‌شنبه ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هجری قمری، طبق رسم معمول بزرگواران، عین‌الدوله طبق فرمان مظفرالدین شاه، مجبور به به‌زانو درآمدن در مقابل عزم ملت گردید و استعفانامهٔ خود را تقدیم نایب‌السلطنه نموده تا به حضور شاه برساند. شاهزاده کامران میرزا نایب‌السلطنه که برادر مظفرالدین‌شاه بود و از طرف شاه مأمور تکلیف استعفا به عین‌الدوله می‌شود. وی می‌گوید [... گفتم جناب اتابک خوب است از صدارت استعفا دهید. استعفانامهٔ خود را بنویسید و از اعلیحضرت استدعا کنید استعفای شما را قبول فرمایند. عین‌الدوله جواب داد: من تقصیری بر خودم نمی‌بینم! و از منصب و شغل خویش استعفا نمی‌کنم. شاهزاده نایب‌السلطنه گفت: بس است، مگر خیال دارید تخم

قاجاریه را از زمین براندازید؟ مگر از شهر خبر ندارید؟ یک ساعت دیگر تأمل جایز نیست. عین‌الدوله خواهی نخواهی استعفای خود را نوشت...[۱]]

چنان که ملاحظه می‌شود، وقاحت در عین‌الدوله خودخواه و پررو به اندازه‌ئی است که بعد از دو سال مردم آزاری و کشتار، خودش را مقصر نمی‌بیند! در هر صورت بعد از برکناری وی، مشیرالدوله به ریاست وزرائی رسید. البته چون هدف این نوشته تنها مربوط به اعمال و رفتار عین‌الدوله و خشونتها و دیگر علل منفور بودن چهرهٔ او است لذا به همین مقدار در مورد صدور فرمان مشروطیت، بسنده می‌کنیم که مشروطه‌خواهان و رهبران آنان حتی بعد از عزل عین‌الدوله هم‌چنان که مذکور افتاد، به وعده‌های شاه و دیگران اقناع نشدند و در فاصلهٔ ۵ روز از نهم تا چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴، در تمام شهرهای ایران نهضت آزادیخواهی برپا و مرتب با ارسال تلگرافات مکرر برای رهبران قیام، حمایت خود را اعلام و دوام نهضت و اعتصاب را تا حصول به نتیجهٔ غائی خواستار بودند. حتی وقتی مظفرالدین شاه طبق القائات، اعلام کرد عدالتخانه فقط از تهران مقبول است و در دیگر شهرها را نمی‌پذیریم، آزادیخواهان نوشته وی را عودت دادند و از در و دیوار کندند و سرانجام او را وادار به قبول خواسته‌های مردم نمودند.

اما عین‌الدوله که هیچ‌گاه دیگ طعمش از جوش نمی‌افتاد، در کمال پرروئی، بعد از استعفا به حضور شاه رفت و چون گدایان سامره اعلام کرد که در نظر دارد برای دور بودن از پایتخت به مشهد برود ولی پولی در بساط ندارد!! و اعلیحضرت که در آن لحظه خود چیزی نداشت و هزینه‌هائی هم پیش آمده بود که می‌بایستی پرداخت شود. با این همه برای دور بودن این جرثومهٔ فساد، سی‌هزار تومان مالیاتی را که از فارس حواله شده بود، به وی داد تا شر خود را کم کند و سلطان عبدالمجید میرزا با آن پول رهسپار ملک غصبی خود «فریمان» در خراسان گردید. مظفرالدین شاه این ملک را که بسیار زرخیز بوده و هست به حکیم‌الملک به صورت مادام‌العمر واگذار می‌کند. اما عین‌الدولهٔ جاعل، با تغییر کلمهٔ مادام‌العمر به دائم، بعد از حکیم‌الملک، آنجا را تصاحب می‌کند و سالی چهل هزارتومان درآمد آن را به خود اختصاص می‌دهد[۲]، تازه این درآمدی است که از شخص والامقامی مثل حکیم‌الملک کش رفته است و سند مالکیت آن را با فقط تغییر یک کلمه به چنگ آورده است. ببینید ظرف سه سال صدارت و سالهای

---

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، جلد اول، زیرنویس صفحهٔ ۳۰۱.
۲. تاریخ مشروطه، تاریخ بیداری ایرانیان و عین‌الدوله و رژیم مشروطه.

فرمانروائی، این حضرت والای جاعل و کلاهبردار بزرگوار، چه‌ها به جیب زده است. تازه در برابر شاه به گدائی می‌ایستد و از مالیات دولت هم صرفنظر نمی‌کند. حالا ماهی یک‌هزار تومان رشوهٔ خبازان و احتکار گندم و جو و گرانفروشی آن. فروش مشاغل دولتی و حکومتها، باج‌سبیل گرفتن از ثروتمندان شهرها با تهدید و تطمیع، دادن امتیازات و تجدید آنها با خارجیان و ثبت املاک دولتی مرغوب به نام خود، همه و همه جزئی از دزدی‌هائی است که تاریخ از آنها خبر دارد. در اینجا مجبور به بیان یک نکته‌ایم تا چهرهٔ مکار و حقه‌باز و وقیح و پررو و... این فرد را برای خوانندهٔ این سطور بهتر روشن کرده باشیم.

حالا که عین‌الدوله به ملک شخصی و بادآوردهٔ خود در فریمان تشریف برده و با دزدی‌های سرشار خود از ملت مشغول استراحت است. با خیال راحت در فکر کشیدن نقشه‌های موذیانه است تا مبادا گرفتار حساب و کتاب گردد، زیرا شنیده است که زمزمه‌هائی از رسیدگی به اعمال خاطیان و جنایتکاران انقلاب، بلند شده است، پس باید به فکر افتاد و راه پیشگیری و خفه کردن آن کسانی را که به چنین فضولی‌هایی دست می‌زنند، پیدا کرد. او شنیده است که عثمانی‌ها در نواحی مرزی دست به جنایاتی زده و به مردم بی‌دفاع خوی و ماکو و ارومیه و... تجاوزات وسیعی صورت داده‌اند. شم عوامفریبی و کلاهبرداری این موجود مردم‌ستیز بلافاصله به فعالیت می‌افتد و در نامه‌ای به همان کسانی که بارها در دوران انقلاب دوستان و یارانشان را به توپ بسته و زیر رگبار گلوله قرار داده است، می‌نویسد و چه حرفها که نمی‌زند. توجه کنید [... خواستم بی‌اذن و اجازهٔ مجلس و دولت، از راه «بادکوبه» به سرحد بروم و در راه وطن جانبازی نمایم (بر پدر دروغگو لعنت) تبلیغ و تعزیت و تسلیت به عموم وکلا، از برای شهدای آذربایجان می‌نمایم. خصوصاً به جناب امام جمعه خوئی وکالت داده‌ام به جناب رئیس علاءالدوله، در فروش تمام علاقجات خود (علاءالدوله را هم که حاکم تهران بود، می‌شناسیم) و تسلیم وجه آن به بانک ملی !؟ و عموم را به اتحاد و اتفاق و جد و جهد در حفظ مملکت و رفاهیت عامه می‌خواهم...[1]].

این نامه را هم به مجلسی می‌فرستد که چقدر انسان آزاده را برای عدم تشکیل آن به

---

۱. روزنامهٔ حبل‌المتین چاپ تهران، سال اول شماره ۱۵، به تاریخ رمضان ۱۳۲۵ ـ ۲۶ اکتبر ۱۹۰۷.

قتل رسانده بود و به روزنامه‌ها و بعد هیچ، به آن نشانی که نه یک دینار به کسی داد و نه می‌داد. این پرروئی و بی‌باکی، فقط از جماعتی چون جناب حضرت والا ساخته است و این نامه فقط یک کلاه گشادی بود که این آقای کلاهبردار، سر ملت که چه عرض کنم سر نمایندگان ملتی گذاشت که تا به مجلس راه یابند، اکثرشان هدف آزار و شکنجهٔ این آدم دغلکار و عواملش قرار گرفته بودند! عین‌الدوله این ملت را سال‌ها به بازی گرفته بود و خیلی خوب به رگ و پی این مردم، به سادگی و زودباوری، فراموشکاری و ظاهربینی و هزار صفت نابودکنندهٔ آنها وارد است. در نتیجه خیلی خوب هم می‌داند که آنها را چگونه به بازی بگیرد. اما اصل بدبختی در این نمایندگان مردم است، هرچند که آنها هم از این مردمند اما اینها مثلاً نخبگان این ملت بودند. [... پس از ثبت تلگراف حضرت والا دیده می‌شود عموم وکلا از اظهارات معظم له اظهار تشکر و امتنان نمودند و وجود ایشان را برای قوای عامهٔ مملکت لازم شمردند...[1]].

خدا رحمت کند عشقی را — پدر ملت ایران اگر این بی‌پدر است — بر چنین...

واقعاً در هیچ کجای دنیا ملتی به این سادگی گناهکاران و خطاکاران، آن هم گناهکاران جنایتکار را فراموش نمی‌کند، آن هم با این سرعت که هنوز سالگرد بیشتر شهدای مشروطیت، شهدای این ملت که به دست این قصاب جان باخته‌اند، سپری نشده است، جنایت او را فراموش می‌کند. این حق این ملت است که همیشه سرش کلاه برود. به نظرم «منتسکیو» باشد که می‌گوید: هر ملت لایق حکومتی است که دارد، انقلاب مشروطیت به همین سادگی و به همین آسانی، در نتیجهٔ کمبود فرهنگ اجتماعی و سیاسی، دشمن شماره یک خود را فراموش کرد و نتیجه‌اش هم این می‌شود که یک عده استفاده‌جوی نفع‌طلب که جز خود چیزی و کسی را نمی‌بینند نیز، به همین آسانی انقلابی را که آن همه خون در راهش ریخته شده. به یک مجسمه کاغذی بدل کرده و در مدت زمان خیلی کوتاهی از نظام مورد تقاضای انقلاب فقط نمائی بنام دموکراسی و مشروطیت باقی ماند که چون مجسمه‌ای فقط، بنمایش گذاشته شد. حکومت همان حکومت بود که تنها اسمش را عوض کرده بودند. خون صدها و در سطح کشور هزارها قربانی انقلاب که با ایمان و برای آزادی جان خود را در راه انقلاب داده بودند، صوراسرافیل،

---

۱. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، صفحهٔ ۱۶۸، به نقل از خلاصهٔ صورت جلسهٔ مذاکرات مجلس.

ملک‌المتکلمین، بهبهانی و... صدها و صدها نفر از یلان آذربایجان و جانبازان ایران، به همین آسانی از بین می‌رود. ستارخان و باقرخان، در باغ اتابک به گلوله بسته می‌شوند و باقرخان در حال دربدری به قتل می‌رسد. تا عین‌الدوله‌ای که سینهٔ انقلابیون آزدای‌خواهو مشروطه‌طلب را آماج گلوله‌های توپ و تفنگ قرار داده بود، با چند کلمه، تنها با نامه‌ای چند کلمه‌ای «برای قوای عامهٔ مملکت لازم»، تشخیص داده شود و چنان که در همین قسمت می‌بینیم، نخست‌وزیر مشروطه شود!! واقعاً که تأسف‌آور و زجرآور است، این فرهنگ زشت و خفت‌آور، ملت ما را همچون خیلی از عقاید و افکار نامربوط دیگر، در خود فرو برده است تا جائی که حتی در یک انجمن همکاری خانه با مدرسه هم اولیائی که دعوت می‌شوند، در حالی که در میان خود افراد تحصیل کرده‌ای دارند که مفهوم و معنی انجمن و علم و آموزش را می‌فهمند، وقتی به انتخاباتی به آن کوچکی دست می‌زنند، در جمع خود دنبال حاج آقای پولداری می‌گردند که بگویند: تا حاج‌آقا هستند دیگر انتخاب برای چه؟ و یک صلوات و یک مبارک هیئت انتخاب می‌شود. این‌گونه شستشوی مغزی یافته‌ایم. این روال در تمام امورات هست و این‌که هیچ‌گاه شایسته‌سالاری حتی بعد از انقلاب مشروطیت هم، در جامعهٔ ما مطرح نبوده و قحط‌الرجال داشته‌ایم. به خاطر همین فرهنگ ساده‌انگاری و عدم توجه و علاقه به مصالح ملی است که همیشه عده‌ای از گردهٔ این ملت سواری گرفته‌اند و مثل اینکه ارث پدری دارند، ده سال، بیست سال رئیس کل و وزیر است و... اگر در این کابینه وزیر کشور است، در کابینهٔ دیگر وزیر کشاورزی و اگر امروز وزیر دارائی است، فردا معاون نخست‌وزیر و... حالا چرا؟ چون از خانوادهٔ بزرگان و وابستگان است و بزرگان هم جز چند نفر نه کسی را می‌شناسند و نه دنبال فرد شایسته و کارشناس دیگری می‌گردند. تازه انتخابات هم باشد مگر این مردم می‌گردند تا آنکه را که می‌شناسند و به لیاقتش پی برده‌اند، انتخاب کنند. هرکس چند جملهٔ قلمبه سلمبه بار کرد و از دستگاه ایراد گرفت و... فوراً انتخاب می‌شود. بدون آنکه بیاندیشند و سابقهٔ او را دریابند! عین‌الدوله با چند جمله از چرندیات و دروغ‌های شاخدار، تمام کشتار و جنایات خود را می‌پوشاند و این ملت ساده هم همه‌چیز را فراموش کند. حالا جامعه که هیچگاه از عقلا خالی نبوده، آنها هم هرچند این مسائل را بارها مطرح کرده‌اند، ولی هیچگاه گوش شنوا و نگاهدارنده‌ای را پیدا نکرده است،

در تبریز واعظ مشهوری بود به نام «واعظ چرندابی» که اسم کوچکش عباسقلی بود. مردی با سواد و اهل مطالعه. نگارنده در دوران جوانی کتابخانهٔ نفیس ایشان را دیده بود. وی همیشه می‌گفته: بیچاره ملت، ساده ملت! بگوئید عباسقلی در پشت کوه عین‌علی و کوه قاف، صحبت می‌کند. سرش را پائین می‌اندازد و می‌آید و به آنچه گفته می‌شود، گوش می‌دهد. اما اگر در مراجعت ازو بپرسی حاج عباسقلی چی می‌گفت؟ نمی‌داند!! و جوابی نمی‌تواند بدهد.

این حرفها اگرچه ممکن است به دماغ عده‌ای بر بخورد و خوش‌آیندشان نباشد، اما یک حقیقت است و این ملت تا به امروز هر مصیبتی کشیده است از این فرهنگ ساده‌نگری و دم غنیمت خودش می‌باشد، این‌گونه ملت‌ها تا زمانی که این آگاهی به آنان داده نشده است، کلاه سرشان خواهد رفت.

استبداد صغیر و نقش عین‌الدوله در آن و کشتار آزادیخواهان آذربایجان

مشروطیت چنان که گفته شد، از همان آغاز مسموم شد و السلطنه‌ها و الدوله‌ها در لباسی دیگر و با عنوانی دیگر به حکومت خویش ادامه دادند. محمد علیشاه هم که به جای پدر نشست، خود قلدرتر از آن است که به قانون گردن نهد. پس مشروطه هنوز نشکفته، پژمرده می‌گردد. علی‌اصغرخان امین‌السلطان به نخست‌وزیری مشروطه می‌رسد! و مردم و نمایندگان هم اصلاً فراموش می‌کنند که وی همان خانزاده و همان کسی است که مملکت را به افلاس کشیده و پادوی روس‌ها می‌باشد... اما خیلی زود توسط آزادیخواهان روشنفکر حاشیه‌نشین که از کارهای او به تنگ آمده بودند، به دست عباس آقا به قتل می‌رسد. مجلس اول که تنها مجلس منتخب مشروطه بود، در برابرش مقاومتهای زیادی نشان داده بود. اما محمدعلیشاه که دنبال بهانه بود، حالا با بسیج عده‌ای چاقوکش و عربده‌جوی خیابان‌ها، تحت هدایت سرسپردگان خودفروش، هل من مبارز می‌طلبد و فریاد: ما شرع نبی خواهیم «مشروطه» نمی‌خواهیم، گوشها را کر می‌کند و بعد... لیاخوف روسی، مجلس را در سوم

جمادی‌الاول ۱۳۲۶ به توپ می‌بندد! یعنی هنوز دو سال نگذشته فاتحهٔ مشروطیت را البته فقط محمدعلیشاه و اطرافیان می‌خوانند.

اما هوای آزادی، تنها فضای مجلس و تهران را اشغال نکرده است و آزادیخواهی چیزی نیست که به توپ بسته شود. سرتاسر کشور ایران، هرچند کوتاه مدت، مزهٔ آزادی را چشیده ا ست. از همه‌جا فریاد اعتراض به عمل محمدعلیشاه و مرگ بر استبدادخواهان و پیروزباد آزادی و مشروطیت، گوش فلک را کر می‌کند، مخصوصاً از خطهٔ قهرمان‌پرور و پیشاهنگ آزادی، آذربایجان، که شیرمردانی چون ستارخان و باقرخان و حسین باغبان و... تحت هدایت مدیرانی چون علی مسیو و رهبری قیام را به عهده می‌گیرند، محمدعلیشاه مغرور از فتح مجلس ابتدا این صداها را بی‌اهمیت می‌بیند. اما وقتی ناله‌ها به فریاد مبدل شده و فراشان استبداد نمی‌توانند در برابر آن آزادمردان مقاومت کنند. تازه «دوهزاریش» می‌افتد و وحشت‌زده دنبال چاره می‌گردد. و هرچه می‌گردد، دشمنی صادقتر از شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، حضرت والا و اتابک اعظم را برای مشروطیت پیدا نمی‌کند. حضرت والا امتحان خود را در مبارزه با آزادی و مردمسالاری و حمایت از استبداد و قلدری داده است، هرچند که این دو دیو ظلم و خودخواهی با هم سر سازگاری ندارند؟ اما در یک نقطه مشترکند. آن هم مخالفت با آزادی و مشروطیت. پس در حالی که حضرت والا در فریمان ملک غصبی خویش، با ثروت بادآورده‌اش در دوران صدارت[1]، آسوده اما زخم‌خورده از آزادیخواهان مشغول گذراندن زندگی است. در این وضع فرمان والیگری آذربایجان را دریافت می کند، تا با سابقه‌ای که دارد، آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان آن دیار را که جرأت پیدا کرده و در مقابل استبداد ایستاده‌اند، نابود کند!

ملاحظه می‌کنید که همان کسی که نمایندگان مشروطه را با یک نامهٔ عاری از حقیقت فریب داده بود و مجلس از وی تقدیر به عمل آورده بود، به همین زودی ماهیت خود را نشان داد و باز هم مجدداً خواهیم خواند که به دنبال جنایات هزارمین، باز هم

---

۱. روزنامه‌های فدای وطن به مدیریت ناظم‌الاسلام کرمانی سال دوم شماره ۱۷۳ اول محرم ۱۳۲۶ ـ ۴ فوریه ۱۹۰۸ و روزنامهٔ کشکول، سال اول شماره ۲۰ ـ ۱۹ شعبان ۱۳۲۵ ـ ۲۳ سپتامبر ۱۹۰۷. میزان ثروت بادآوردهٔ حضرت والا را در آن روزگار شانزده کرور تومان نوشته‌اند که مبلغ بسیار عظیمی بوده و امروز سر به تریلیون‌ها می‌زند.

این ملت را به یاری چند نفر چون خویش فریب می‌دهد. در هر صورت وقتی فرمان به دست عین‌الدوله رسید، شادمان از بادهٔ پیروزی و رسیدن روز تصفیه حساب با آزادیخواهان، بدون توجه به تنزل مقام از صدارت به والیگری، فقط سرمست از بوی خونی که احساس می‌کرده، بار و بندیلش را بسته و رهسپار آذربایجان گردید. محلی که خیال می‌کرد خیلی خوب آنجا را می‌شناسد و راحت مأموریت خود را انجام خواهد داد، تا بار دیگر به پاداش آن کرسی صدارت را همراه با خزانه مملکت در آغوش گیرد. پس در حالی که در پوست نمی‌گنجید، با تبختر و تفرعن خاص خود راه افتاد. البته نه از راه تهران، بلکه از طریق دریا و گیلان و آستارا و اردبیل و سراب، رهسپار تبریز گردید تا هرچه بیشتر بتواند خودنمائی کند. آوازهٔ حرکت خود را به گوش انقلابیون آذربایجانی برساند تا همه از وحشت زهره‌ترک شوند. همان آذربایجانیهائی که در نامه‌اش به مجلس با عجز و تأثر بسیار از زجر و ناراحتی مردمش اظهار ناراحتی کرده و برای شهدایش اشک تمساح ریخته بود! حالا عزم جزم کرده که آنچه را که از دست عثمانی‌ها سالم مانده‌اند خود قلع و قمع کند و خاکشان را به توبره بکشد.

عین‌الدوله بعد از رسیدن به تبریز با نصرالسلطنه یا سپهدار تنکابنی که بعدها خود را عوض کرد و شد مشروطه‌خواه، و از مدتی پیش با سپاهی از تهران آمده بود، ملاقات کرد و آن‌گاه در آبادی باسمنج، دو کیلومتری تبریز اقامت گزید و چون دون‌شأن خود می‌دانست که به شهر رفته و مستقیماً با مجاهدین به مذاکره بپردازد، عده‌ای را به نمایندگی فرستاد. اما چنان که معلوم بود، وی این کارها را برای دفع‌الوقت و سرگرم کردن آزادیخواهان و شناخت موقعیت نیروهای دولتی، انجام می‌داد نه برای حل و فصل اختلاف. او برای فصل کردن و چون افعی، غفلتاً بر مردم بی‌دفاع تاختن و از ناراحتی آنان لذت بردن آمده بود.

فرمایشات عین‌الدوله خطاب به مجاهدان، از همان سخنان فرموله و همیشگی بود که: شما اسلحه را تحویل دهید و به «رأفت ملوکانه» امیدوار باشید و... اما مجاهدان در نهایت پاسخ دندان‌شکنی به او دادند که جناب والی، مردم مشروطه را که حق آنها بود، و دو سال پیش گرفته‌اند می‌خواهند کسی هم حق ندارد آن را از ملت بگیرد. شما هم اگر یک والی قانونی هستید بسیار خوش آمدید، بفرمائید سران عشایری را که به تبریز

حمله کرده و عدهٔ زیادی را کشته و اموال مردم را تاراج کرده‌اند، مجازات کنید، ولی اگر با قانون سر و کار ندارید، ما هم شما را به رسمیت نمی‌شناسیم.

باید دانست که در این روزها بعلت انعکاس قهرمانیهای آذربایجان (تبریز) توسط انجمن سعادت ایران که در ترکیه ایجاد شده بود، مرتب اخبار و اطلاعات مربوط به تبریز را در اروپا و نجف، مشتاقانه تعقیب می‌کردند. پارلمانهای اروپا و روزنامه‌های آنها به پخش احوال مجاهدان می‌پرداختند و پول و اعانه و لوازم مورد نیاز آنان را تأمین می‌کردند در این راه تا جائی کار انجمن سعادت ایران پیش رفت که ارفع‌الدوله، سفیر ایران در استانبول که خود از مستبدین بود برای جلب رضایت انجمن و نیز از ترس آنان سه هزار منات اعانه جمع‌آوری شده توسط خود را به آنان داد تا به تبریزیان برسانند. در قفقاز هم آزادیخواهان و ایرانیان آنجا، داوطلبانه، برای جنگ در کنار مجاهدان تبریز و به نام مجاهدان قفقازی می‌جنگیدند. ضمناً از ارسال اسلحه و مهمات هم برای مجاهدان تبریز کوتاهی نمی‌شد. از روسیان و گرجیان آزادیخواه به تبریزیان یاری می‌رسید چنان که بیش از یکصد نفر از تفلیس، داوطلبانه در کنار تبریزیان می‌جنگیدند[1]، تا عین‌الدوله‌های کوردل نتوانند هیچ غلطی بکنند و جز روسیاهی برای این ذغالهای انسانی باقی نماند.

وحدت و همدلی ستارخان و باقرخان و دیگر سران مجاهد و عدم چشمداشت و خودبینی که شرط اول مبارزه است، هرلحظه دایره را بر عین‌الدوله و دولتیان مستبد، تنگتر می‌کرد تا جائیکه انجمن ایالتی تبریز جانشین مجلس شورای ملی کشور شناخته شد و تمام آزادیخواهان ایران آن را پذیرفتند. عین‌الدوله در تمام این احوال در فکر دوز و کلک و مردم‌فریبی و پادگان‌سازی و فراهم کردن زمینهٔ جنگ و فنای مجاهدان بود و چون انتظار ورود سپاه از ماکو و خوی را داشت، به دفع‌الوقت می‌گذراند. از مجاهدین نماینده برای مذاکره می‌خواست! و بعضی شبها هم به آنها شبیخون می‌زد! با همهٔ اینها، مردم درسشان را حفظ بودند و تمام بازی‌های عین‌الدوله را خنثی می‌کردند. چنان که در حملاتی علنی از سوی سپاهیان عین‌الدوله و سپهدار، در روز سه‌شنبه سوم شهریور ۱۳۲۶، مجاهدان با هوشیاری کامل به آنها پاسخ دادند و در حالیکه خود یک نفر تلفات

---

۱. تاریخ م. پاولویچ ایرانسکی. به نقل از تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، صفحهٔ ۷۱۷.

نداشتند، سی و چهار نفر از نیروهای دولتی را از پای درآوردند. این جزو ذات حضرت والا بود که در هر اقدامی، نهایتش در فکر سلطه و آقائی و ابراز قلدری بود. در تمام مدتی که نمایندگان دو طرف را به ظاهر در مذاکره مشغول می‌داشت، در همان حال فاصله‌ای در جنگ ایجاد نمی‌کرد و بدون اینکه نشان دهد، به آتش نفاق و زد و خورد دامن می‌زد[۱]. یادداشت‌ها و نوشته‌های آن زمان را وقتی می‌خوانیم به این موذیگری و تضاد شخصیت در حضرت والا و حیله گری و خیانتش به ملت، پی می‌بریم. زیرا هیچ‌کس بعد از ورودش به تبریز، از رحیمخان سردار، شجاع‌السلطنه و... جرئت نداشتند بدون اجازهٔ حضرت والا آب بخورند، چه جای آنکه توپ آتش کنند و مردم را به گلوله ببندند. عین‌الدوله همیشه در حال موش و گربه‌بازی بود و چون حس خون‌آشامی وی هرآن بیشتر در او به غلیان می‌آمد، سرانجام تصمیم گرفت خود شخصاً زهرچشمی از مشروطه‌خواهان بگیرد [... بامدادان، سواران عین‌الدوله، از سر خیابان و جنگجویان دوچی، از سمت ششگلان و پل سنگی[۲]، به خیابان تاخت آوردند و جنگ بیمناکی درگرفت و تا نیمروز بازار کشتار گرم می‌بود. تا دولتیان شکست یافته بازپس نشستند و مجاهدان فرصت نداده ایشان را دنبال کردند و از چندسو به ششگلان و چهار منار پیش رفتند. و نیز از سوی امیرخیز، از کوچهٔ لک لر به پیشرفت پرداختند و در هر سوئی پیشرفت بسیار کرده به سنگرهائی از دولتیان دست یافتند...[۳]].

تلفات دولتیان در این نبرد، با اینکه ستارخان به هدف اصلی نرسید، هشتاد نفر و مجاهدان یازده نفر شهید دادند و سه نفر اسیر شدند[۴]. عین‌الدوله که به مراد دل نرسیده بود، در روز پانزدهم رجب، تصمیم هولناکی گرفت و خواست کار را یکسره کند. اما هوشیاری مجاهدان و فرماندهانشان باز هم عین‌الدوله را ناکام کرد، به صورتی که با ۱۶۴ نفر تلفات مجبور به عقب‌نشینی گردید، در حالی که در کمال تعجب بالاترین رقم تلفات مبارزان آزادی را چندنفر ذکر کرده‌اند. هدف نگارنده از بیان این وقایع، تشریح رویدادهای دوران مشروطیت نیست، بلکه تنها به آن قسمتهائی که به دست چهرهٔ منفور

---

۱. یادداشت‌های روزانهٔ ویجویه‌ای.
۲. خیابان دوچی، ششگلان پل سنگی، امیرخیز و لک‌لرو... همه نام محلاتی در تبریز هستند.
۳. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، صفحه ۳ـ۷۴۲.
۴. یادداشتهای روزانه.

ما و به فرمان وی صورت گرفته و جلادیها و قصابیهای ناشی از خودخواهیها و مردم‌ستیزی و آزادی‌کشی‌های او، اشاره می‌دارد تا چنان که به آن خواهیم پرداخت. به میزان خطا و گناه انقلابیون مشروطه در حق این جناب حضرت والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، بهتر پی ببریم. این چهره در تبریز مخصوصاً خیلی خدمتها می‌توانست به مردم ایران و انقلاب بنماید. اما به علت نهاد ضدمردمی و خوی وحشی و درندگی، علاوه از خودداری از این خدمات برعکس در همان حالیکه با مبارزان مشغول گفتگو بود، در همان حال، در فکر کشتار آنان و در حالی که دم از سازش و آشتی می‌زد، خنجر کینه و نفرت خود را از پشت حوالهٔ آنان می‌ساخت. از خونریزی لذت می‌برد و با اینکه می‌دید هردو طرف مبارزه از فرزندان این مرز و بوم و چه سرباز و چه مجاهدین، رگ و پی وجودشان از این آب و خاک است، به دنبال هر جنگ، بی‌خیال پشت بساط خود می‌نشست و انگار نه انگار اتفاقی افتاده است، برنامه‌های خود را انجام می‌داد. وی در زمان صدارت به حقیقت آزادی پی برده بود، اما باز هم نفرت از رفاه و آسایش عمومی او را دیوانه می‌کرد و به جای جلوگیری از کشتار به آن دامن می‌زد. سران آزادیخواهان می‌دانستند که از عین‌الدوله خیری به آزادی مردم نخواهد رسید. با این همه برای اطمینان از اینکه بلکه عین‌الدوله بعد از ماجرای اول انقلاب در دوران صدارتش به حقیقت‌هائی پی برده و در فکر تزویر و خیانت به آنها و ضدیت شخصی نیست، برای آخرین‌بار پیامی برایش فرستادند و این پیام را شخصیت‌های آزادی‌طلب و معتمدی چون شیخ محمد خیابانی، میرزا تقی طباطبائی، سید حسین عدالت و میرزا حسین واعظ بردند تا جای هیچگونه تردیدی باقی نگذارند. اما بازهم برای جلوگیری از دروغ‌پردازی‌ها و جنایتکاری‌های عین‌الدوله نمایندهٔ سیاسی انگلیس را هم همراه خویش بردند[1].

عین‌الدوله بازهم خواست با ریب و ریا وقت بگذراند. اما چون قاطعیت نمایندگان را دید، ذات کثیف خود را بروز داد و گفت: تا مجلس در مرکز باز نشده، مصوبه‌های انجمن ایالتی تبریز را نمی‌پذیرد! یعنی فرمان فرمان اعلیحضرت و خود من در اینجا است و قانون بی‌قانون!! نمایندگان انجمن ایالتی به ناچار در مقابل این پاسخ عین‌الدوله

---

۱. تاریخ مشروطه احمد کسروی صفحه ۸۴۸.

اعلام کرده بودند: که عین‌الدوله را چون والی قانون نیست، به رسمیت نمی‌شناسند و چون مخبرالسلطنه والی قانون در تهران است، اجلال‌الملک معاون وی را والی قبول دارند. این تصمیم را هم به تمام کنسولگریهای تبریز، اعلام کرده بودند[۱]. و بدین ترتیب برخورد مردانه و وطن‌پرستانهٔ آذربایجان و مخصوصاً تبریزیان قهرمان با این عصارهٔ قلدری و آدمکشی ادامه می‌یابد و هر روز بیش از پیش بر قدرت انجمن ایالتی تبریز در مقام نیابت مجلس شورای ملی افزوده می‌شود. تا جایی که وقتی محمدعلیشاه مستبد، در فکر درآوردن پول برای روزهای مبادای خود، تصمیم به استقراض مجدد از بانک استقراضی روس و یا هر بانک دیگر می‌افتد و تقریباً به پایان کار هم رسیده بود. انجمن ایالتی، طی یک نامهٔ رسمی، به تمام سفارتخانه‌های مقیم ایران ابلاغ می‌کند: چون طبق قانون اساسی هرگونه استقراض باید از تصویب مجلس شورای ملی ایران بگذرد، بنابراین هرگونه قرضه‌ای تا تشکیل مجلس و تصویب آن از درجهٔ اعتبار ساقط است و هیچ مقام و شخصیتی حق این کار را ندارد و دولت‌های خارجی هم باید بدانند ملت ایران و دولت قانونی، هیچگونه تعهدی برای پرداخت دیونی از این قبیل را به عهده نمی‌گیرد[۲].

عین‌الدوله، ضمن سرگرم کردن انقلابیون، به تدریج سپاهیان بیشتری بدور خود و اطراف تبریز جمع کرد. «عزوخان» پسر اقبال‌السلطنهٔ ماکوئی که در سفاکی و مردم‌کشی شهره بود، با سه هزار نفر، خود را به فرماندهٔ آدمکشان معرفی کرد، ضمن اینکه از ماکو تا تبریز را به قتل و غارت و چپاول سپری کرده بود. عین‌الدوله بعد از این تجمع، بازهم تصمیم به یکسره کردن کار مجاهدان می‌گیرد و با سی‌هزار نفر ترتیب حمله به تبریز را می‌دهد و در نوزدهم شهریور همان سال به این برنامهٔ حیوانی خود جامهٔ عمل می‌پوشاند. عملی که فقط از افرادی قسی‌القلبی چون او برمی‌آید. اما تبریز بازهم جان قربان جانان کرد و تحت فرماندهی بزرگوارانی چون ستارخان و باقرخان و هاشم‌خان و حسین باغبان و... چنان مقاومتی از خود نشان داد که کم‌نظیر بود، به طوری‌که در پایان نبرد، با شکست فاحش دولتیان تنها سیصد نفر از افراد سپاه ماکو کشته شدند و اسلحه و مهمات زیادی همراه با غنایم بسیار نیز از خود بجای گذاشتند کتب تواریخ

---

۱. همان.

۲. نامه‌های رسمی انجمن ایالتی تبریز در دوران انقلاب مشروطیت، تاریخ مشروطه.

مشروطیت و مخصوصاً نوشتهٔ احمد کسروی، گوشه‌هایی از این حماسه را بیان داشته‌اند. ستارخان پس از خاتمهٔ نبرد آنروز، اجساد دولتیان را برای تقویت روحیه مردم عادی تبریز، در یکجا جمع کرد و در معرض تماشای عموم گذاشت تا بیشتر پوزهٔ حضرت والا را به‌خاک مالیده باشد. عین‌الدوله که از این گستاخی مردمی که وی آنها را هیچوقت به‌حساب نیاورده بود، چنان عصبانی است که تصمیم می‌گیرد، این‌بار آنها را از گرسنگی بکشد!! پس به دنبال یک اولتیماتوم چهل و هشت ساعته، در سی‌ام شهریور ماه ۱۳۲۶، با این گفته که تا به امروز از خود بزرگواری نشان داده‌ام و می‌خواهم شما را مورد رأفت ملوکانه قرار دهم. لذا اگر توبه کنید و از اعلیحضرت طلب بخشش نمائید هیچ، والّا بر شما آن رود که بر مجرمین و گناهکاران رفته است.

پاسخ مردم تبریز به‌این اولتیماتوم واقعاً جالب است واین فقط روی چون سنگ‌پای عین‌الدوله است که می‌تواند این همه تحقیر را بشنود، بازهم از ایلدرم بیلدرم‌های خود دست برندارد [... حضور بندگان حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده عین‌الدوله دام شوکت. اعلام با نظام نواب مستطاب اشرف والا که منشور قتل و فتوای اعدام مسلمین اهالی دارالسلطنه تبریز بود، عز وصول یافت. می‌فرمائید: هرچه خواستم شماها را به انواع پند و اندرز از طریق عصیان باز داشته و به «رأفت و مرحمت ملوکانه»، امیدوار و **متقاعد نمایم نشد... وقلع و قمع شما را مستلزم سلامت حال و استقبال خود بداند. ملت هم باکمال توقیر و احترام عرض می‌کند: ... که مناظر قراء و قصبات منهوبه و ضجهٔ زنهای مسلمانان دیگر طاقت این را در ماها نگذاشته که زیربار تحمل این رأفت‌های شایان پادشاهی برویم، ما هرقدر خواستیم به تأمل و تأنی فریاد مظلومانهٔ خود را به‌گوش وجدان حضرت والا رسانیده و ایشان را دربارهٔ استیفای حقوق ملی نایل یک سعادت ابدی نمائیم، میسر نشد. بنابراین و در مقابل اظهارات حضرت والا جز تکرار این فرمایش حضرت فخرالمجاهدین «سیدالشهدا» علیه افضل‌الثناء جوابی نداریم!! اذاکانت الابدان للموت انشأت ـ فقتل امرالله بالسیف اجمل**[1] .

از این اولتیماتوم‌ها گوش ملت پر شده، دیگر حالت پذیرائی این تهدیدات را ندارند. منتظر اقدامات فعلی هستیم ــ آنکه در بحر قلزم است غریق / چه تفاوت کند ز بارانش...[2]]

---

۱. تنها که برای مرگ آفریده شده‌اند. چه خوشتر که آدمی در راه خدا با شمشیر کشته شود.
۲. تاریخ مشروطهٔ احمد کسروی ، ۸۴۹.

پاسخی به این کوبندگی، اصلاً مورد انتظار حضرت والا نبود و او که باور نمی‌کرد کسی حتی جرأت و جسارت پاسخگوئی به وی را داشته باشد، از این جواب خردکنندهٔ مجاهدان دیوانه شد و مخصوصاً که آنها، رأفت ملوکانه را به سخره گرفته‌اند. پس یا اینکه در آن اولتیماتوم، اتمام حجت به مجاهدان داده شده بود، باز آن شب نیز تا بامدادان درگیری‌ها با شدت هرچه تمامتر ادامه داشت و جنگ و گریزها، به دستور حضرت والا، دوام یافت. این بار جنگ، جنگ شرف و حیثیت عین‌الدوله بود. از هرطرف به تبریز تاختند. سپاه ماکو، سپاه سالار ارفع افراد شجاع نظام و ... سپاهیان خود عین‌الدوله و سپهدار.

در اول کار فشار بر مجاهدان و مشروطه‌طلبان بسیار بوده اما این گردان جنگ دیده، همه گرگان باران‌دیده بودند و خیلی زود خود را جمع و جور کردند و در حدود نیمروز، اولین شیپور پیروزی از سوی مجاهدان تحت رهبری حسینخان باغبان، از بازار به گوش رسید و بعد خیابانی‌ها که سپاه اصلی عین‌الدوله و سپهدار را عقب رانده بودند و ماکوئیان و سرانجام، شیر سرمست آزادیخواهان، ستارخان، در محله امیرخیز که مقر فرماندهی او بود، فشار بیش از هرجای دیگر احساس می‌شد ولی سرانجام پوزهٔ عین‌الدوله را به خاک مالید [... سپاه دولت در حکم آوار، به تاراج می‌پرداختند و تاراجگران، تا به نزدیکی خانهٔ ما (خانهٔ کسروی) رسیده و در خانهٔ ما را می‌زدند و می‌شکستند که گلوله‌خوردن «عیوضعلی»، از سردسته‌های لوطیان دولتی، رخ داد و تفنگچیان و تاراجگران بازگردیدند و خانهٔ ما از تاراج ایمن ماند...[1]].

و بدینگونه اولتیماتوم عین‌الدوله هم، لوث شد. و آن آقای قلدر مستبد از خودراضی، در پایان روز، از شدت عصبانیت بر خود می‌پیچید. در حالیکه ایران دوستان، مژدهٔ این پیروزی بزرگ را به هرجا از کشورهای دیگر هم پخش می‌کردند. سپهدار تنکابنی، از آن روز نسبت به عین‌الدوله بدبین شد و تصمیم گرفت که راهش را از وی جدا کند. البته وی تشخیص داد که چندین‌بار شکست، آن نیست که آدم را در صف دولتیان پایدار دارد. پس محرمانه با دو فرماندهٔ آزادیخواهان (ستارخان و باقرخان) تماس گرفت و از آنان خواست که اجازه دهند سپهدار به شهر بیاید و در دفاع

۱. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، جلد اول، صفحه ۷۷۶، زیرنویس.

از تبریز به آنان کمک کند که این ارتباط چندبار تکرار گردید. ستارخان و باقرخان، بعد از مذاکره با سران سیاسی نهضت که درسشان را حفظ بودند، پاسخ جالبی به سپهدار دادند [... در شهر نیازی به یاری سپهدار نیست. اگر او می‌خواهد کاری انجام دهد، به «تنکابن» رفته از آنجا، بیرق آزادی‌خواهی را بلند کند که یاری بهتر، آن خواهد بود... پس از چند روز سپهدار از کنار تبریز بازگردید...[1]].

نبردهای بی‌امان، میان مجاهدان و عین‌الدوله و دار و دسته‌اش که از رو نمی‌رفتند، مرتب ادامه داشت و پیروزی‌های هرچه بیشتر، بر روی مشروطه‌طلبان لبخند می‌زد. عین‌الدوله که از خرطوم فیل افتاد بود، بهیچ‌وجه نمی‌توانست قبول کند که با آن سبیل کلفت و هارت و هورتش، حالا یک ببر کاغذی بیش در برابر آزادیخواهان نیست! به همین سبب عطش خون آشامیش فرونمی‌نشست و هرچند روز یکبار دستور حملهٔ همه‌جانبه می‌داد و مردم بیچاره را به کام مرگ می‌فرستاد و در پایان روز وقتی از کشته‌های لشکرش پشته‌ها ساخته می‌شد و دماغ سوخته می‌گردید، در حالیکه با سرکردگان سپاهش که چون او خود در لایهٔ پنبه غلت می‌زدند، افراد بیچاره را که از جان خود مایه گذاشته بودند و در مقابل آزادگان آزادیخواه، کاری از پیش نبرده بودند، بی‌عرضه و نالایق می‌خواند و باز دور منقل گرد می‌آمدند تا حضرت والا دستورات تازهٔ دودی خود را صادر کند. اما باز روز از نو روزی از نو بود، تا سرانجام عین‌الدوله جلاد، از وحشت آزادیخواهان، به دنبال شکست‌های هر روزه، دمش را روی کولش نهاد و با دار و دسته‌اش از شهر فرار کرد به باسمنج و بعد از آنکه سپاهیان ناامید ماکو و رحیم‌خان سردار نصرت و دیگران هم او را ترک کردند، جناب والی بی‌ولایت بازهم از شهر دور شد و در قزلجه میدان پناه گرفت. محمدعلیشاه که از اینهمه بی‌لیاقتی عین‌الدوله که نتوانسته بود «چند تا رجاله» را بقول خودش، سرجای خود بنشاند، به دنبال چندبار پرخاش و بدنام کردن، رسماً به وی ابلاغ کرد که: یا ملایان اسلامیه را به شهر برگردانید و یا از والیگری آذربایجان کناره جوئید.» عین‌الدوله که دست قضا او را برکنار کرده بود، به گوشه‌ای نشسته بود خاموش!! و در انتظار فرمانفرما والی جدید که با سپاهی به آذربایجان اعزام داشته بودند اما دست بر قضا جناب محمدعلیشاه هم

---

۱. همان ۷۸۰.

کورخوانده بود و از قدرت و ارادهٔ ملت، اگر بجوشد، خبر نداشت. زیرا سپاهیانی که با فرمانفرما می‌آمدند، بسیارشان نیامده پراکنده شدند. و حضرت والا سالار جنگ بختیاری (این القاب را خوب به خاطر بسپارید زیرا هریک در مقابل هدایا و پولهای زیادی به آنها داده شده بود) بقیه را با خود برداشته و به «جانقور» در چند فرسخی تبریز آمد. بدین‌ترتیب برای عین‌الدوله که به علت تعلل فرمانفرما در جای خود ابقا گردید. علی ماند و حوضش!.

حالا دیگر مجاهدان شهرهای اطراف را هم یک به یک فتح می‌کردند. مرند، مراغه، خوی، سلماس و... و عین‌الدوله هرلحظه با شنیدن این اخبار، هربار می‌مرد و زنده می‌شد!. با اینهمه به شیوهٔ همیشگی خود ادامه می‌داد و چنان که شیوهٔ همیشگی او بود [... در زمان ناتوانی سخن از آشتی به میان آوردی گاهی پیامهای نیک‌خواهانه می‌فرستاد و چنین وانمود می‌کرد که به جنگ و خونریزی خرسندی نمی‌دارد...[۱]].

ولی وقتی سپاهیان بیشتری به دور خود می‌دید و احساس قدرت می‌کرد، بازهم شمر جلودارش نمی‌شد، مخصوصاً وقتی خبر حرکت چهارصد نفر از قزاقان لیاخوف را با شش عرادهٔ توپ، به فرماندهی میرپنجهٔ کاظم‌آقا را از تهران شنید، زیرا در این ضمن افواج زیادی از سوی محمدعلیشاه قاجار، که تمام همتش را مصروف آذربایجان کرده بود، فرستاده شد، مثل فوج سوار بختیاری، فوج دماوند، فوج فدوی و همدان و توپخانه دو باطری فوج فراهان و سوار قزوینی، اردوی مراغه به فرماندهی صمدخان شجاع‌الدوله مستبد خواه مشهور و نیز اردوی قراجه‌داغ به فرماندهی سردار نصرت، که با اینکه همه اینها فرماندهان جداگانه داشتند، اما در جمع تحت نظر مستقیم حضرت والاعین‌الدوله قرار گرفتند[۲]. ضمناً این تازه فرستاده شده‌ها از تهران، به آخرین تفنگها و مسلسلهای ساخت فرانسه مجهز بودند که در زمان آخرین سفر مظفرالدین شاه سفارش داد شده بودند و حالا رسیده تا به جان آزادیخواهان بیافتند! در این لشکرکشی، فرماندهی شصت‌تیرهای ایران هم با رضاخان سوادکوهی می‌بوده که بعدها به پادشاهی ایران رسید[۳].

---

۱. همان، ۸۱۳. ۲. همان ۸۱۳.
۳. تاریخ مشروطه کسروی ، صفحهٔ ۸۲۵.

در هرحال به‌دنبال این آمادگیها، چنان که گفته شد، عین‌الدوله که باز هم روحیه گرفته بود و مخصوصاً قلدری‌های پیروزمندانهٔ شجاع‌الدوله در مراغه و بناب و سردرود، خوی سگ او را از زیر نقاب تزویر و ریا ظاهر ساخت و خصلت آدمکشیش گل کرد. پس ابتدا به تقویت سپاه صمدخان شجاع‌الدوله که دولتیان بیشتر از عین‌الدوله به او امید بسته بودند، پرداخت و چند توپ هم به او داد. از سوئی هم به رحیمخان و اردوی قراجه‌داغ دستور داد تا به باسمنج آیند تا بعد از حمله‌ای که در نظر داشت، او را به الوار، تنها راه آزاد به تبریز محاصره شده از طریق جلفا، بفرستند. آنگاه حضرت والا در حالیکه امید به خاتمه کار آزادیخواهان بسته بود، در روز ۱۲ محرم سال ۱۳۲۷ ه.ق دستور حمله را صادر نمود. شجاع‌الدوله مثل همیشه با غرور تمام، در حالیکه سواران را در نقاط مختلف آرایش داد، دستور حمله را صادر کرد و مدافعان شهر از سنگرهای محلهٔ خطیب به پاسخگوئی برخاستند به‌طوری که ساعتی نگذشته بود که سپاهیان دولتی را حتی از چند سنگر خودشان عقب راندند. امری که سبب تشجیع مدافعان و تعقیب نیروهای دولتی شد که نهایت آرزوی آنان می‌بود. چنان که گفتم به صورت پراکنده جایگیری کرده بودند تا مجاهدان را پیاده دیدند، آنان را دور زدند. تا این خبر به دو سردار بزرگ آزادی، ستارخان و باقرخان رسید، بلافاصله همراه با نیروهای گرجی و ارمنی، خود را رسانده و بعد از به دست گرفتن فرماندهی اردو از هرطرف سواران شجاع‌الدوله را با دولتیان، هرچند که عده‌ای از پیادگان نیروی آزادی را به گلوله بستند، اما بیش از یک فرسنگ آنها را عقب راندند و بدین‌ترتیب جنگی را که پیروزی انگاشته بودند، با شکست به پایان بردند و در نهایت نیروهای شجاع‌الدوله، روی به فرار نهادند[۱].

مجاهدان که حالا همه جنگ آزموده و کارکشته بودند، بازهم تلفاتشان از دشمن کمتر بوده و حداکثر آنان را پنجاه تن و کمترین نفرات به قتل رسیدهٔ دولتی را یکصدوسی نوشته‌اند. بعد از این شاهکار، عطش خون‌آشامی عین‌الدوله کمی تسکین یافت. اما خشم و غضبش، فوران از شکست‌های مکرر بود. رحیمخان هم دمش را روی کولش نهاد و روانهٔ الوار در سه فرسخی جادهٔ جلفا گردید. اما سردار بزرگ ستارخان

---

۱. به نقل از روزنامه نالهٔ ملت و مساوات نشر تبریز، در دوران انقلاب مشروطیت به اختصار.

هم، بعد از خودسریهای وی، ضمن جنگ اقدام به پاسخی دندان شکن کرده که بهتر است روایت را از زبان سفیر انگلیس در کتاب آبی وزارت خارجهٔ آن کشور بخوانیم [... سردار با دستهٔ اندکی از دلیران ارمنی و گرجی و از دیگران، دورافتاده، در تنگنا مانده بود. سواران جای او دانسته می‌خواسته‌اند به میان درآمده راه بازگشت او را ببندند و هرگاه توانستند او را زنده دستگیر گردانند. به‌این آرزو کوشش بسیار نموده‌اند و با انبوهی به جنگ درآمده گرد سردار را گرفته بودند. سردار و همراهان که به رهائی خویش می‌کوشیدند، چندتن از دلیران گرجی، ارمنی، به خاک می‌افتند سواران به چیرگی افزودند و پافشاری می‌کنند. سردار خود را نباخته و خونسردی را از دست نمی‌دهد و به همراهان خود دل داده و نمی‌گذارد سراسیمه شوند. در همان‌حال دسته‌های دیگر از مجاهدان چگونگی را دریافته و می‌کوشند سواران را از میان بردارند و آنان را از تنگنا دربیاورند. در این گیر و دار است که خونریزی بسیار سختی روی می‌دهد. چنین می‌گویند که خود رحیمخان جنگ می‌کرده و خیلی امیدمند بوده که راه بازگشت را به مجاهدان بسته دارد. ولی دلیری سردار و خونسردی او با جانفشانی مجاهدان توام گردیده امید را به ناامیدی دشمن می‌رساند...[1]].

چنان‌که گفتیم، هدف ما بازگوئی جنگهای مشروطیت نیست اما گریز زدن به آن صحنه‌ها، فقط برای نشان دادن خوی آزادی‌کشی و خونخواری و لجاجت عین‌الدوله است که تا آخر عمر، جز دوروئی و کذّابی از خود نشان نداد و با اینکه قریب به بیش از نیم قرن، از صاحبان اختیار این مملکت بود، قدمی در راه خیر و صلاح ملت برنداشت و تأسف بر احوال این ملت که حتی نمایندگانی که به اصطلاح، منتخب آنان بودند، نیز نتوانستند فریب حقه‌بازیهای او را نخورند، حالا به عمد یا غیرعمد، خدا می‌داند.

در هرحال نه محمدعلیشاه و نه عین‌الدوله، اصلاح‌بشو نبودند و برای پیروزی بر آزادیخواهان به هر کاری دست می‌زدند. مثلاً شاه، ارشدالدوله را که شوهر عمه‌اش بود، برای خاتمه دادن به نهضت تبریزیان، با لقب جدید «سردار ارشد» به یاری و فرماندهی سپاهیان عین‌الدوله فرستاد. عین‌الدوله هم که خود را با رقیبی نزدیک به شاه می‌دید، ناخرسند بود. سردار ارشد هم چون به تبریز رسید، دو روز بعد از ماجرای الوار تصمیم

---

۱. به نقل از احمد کسروی جلد ۱ صفحه ۸۴۷، کتاب آبی وزارت خارجه انگلیس.

گرفت از این فرصت استفاده کند و درس عبرتی به سردار و یارانش بدهد. پس پایگاه خود را به بارنج که چسبیده به تبریز بود (امروزه تقریباً قاطی کوی ولیعصر تبریز شده است) و از توپها در آنجا بهتر می‌توانست استفاده کند، انتقال داد و به سنگربندی پرداخت و از روز ششم اسفندماه، به گلوله‌باران شهر پرداخت البته صمدخان شجاع‌الدوله هم با وی همکاری نزدیک داشت.

جناب والی حضرت والا هم در باسمنج موضع خود را داشت، سردار ارشد، به توپهایش امید بسته بود. شجاع‌الدوله طمع در تسخیر شهر داشت تا بنوائی برسد، البته با غارت آن. سرما هم آن روزها محشر می‌کرد. اما عزم مجاهدان به مقاومت هم فناناپذیر بود. چندهزار سوار شجاع‌الدوله، طبل‌زنان به بیابان‌های اطراف شهر ریختند و خود شجاع‌الدوله که کار را تمام شده می‌دید، بالای تپه‌ای نزدیک به‌شهر، شخصاً فرماندهی و نظارت را انجام می‌داد. اینجا بازهم نبوغ فرماندهی و خصلت نادری ستارخان، سردار بزرگ آزادی کار خودش را کرد، زیرا در اول حمله که ناگهانی بود، سنگربانان آزادی، با اینکه شجاعانه جنگیدند اما تاب مقاومت نیاورده و بدنبال دادن شهدائی چند، عقب نشستند و چون این خبر به شهر رسید و نیز گلوله‌باران سنگین سردار ارشد، با وجود سرمای شدید و مضیقه در حدی که مردم درختان باغات و خیابانها را می‌بریدند تا گرم شوند، باعث شد وحشت بر جان مردم بنشیند. اما سردار از آن آدمها نبود، او چند سر و گردن از همه بالاتر بود. او ستارخان بود. تا این اخبار را شنید، تنها با یک سوار، اسب‌تازان خود را به خطیب رسانید و بدون آنکه به عقب‌نشینی‌کنندگان تذکری بدهد، جلو رفت و با اینکه گلوله مثل باران می‌بارید، وقتی نیروهای دولتی را دید، پشت دیوار باغی سنگر گرفت و یک‌تنه به نبرد پرداخت و به آن دریای لشکر زد و به قول کسروی، تو گوئی سپاهی به جنگ درآمده، در اندک زمانی جلو تاخت را بست! زیرا چند نفر از پیشتازان دولتی را که به سوی شهر به حرکت درآمده بودند، پشت سرهم هدف قرار داد بطوریکه، مجبور به توقف شدند و سنگر گرفتند. مجاهدانی که سردار را در آن وضع دیده بودند، برگشتند و مرگ را ترجیح دادند. یار محمدخان کرمانشاهی، حسن کرد و... گرجیان خود را رساندند و به بمب‌اندازی پرداختند. از خیابان، تا وضع سردار را شنیدند به کمک شتافتند و نتیجۀ این سرداری سردار آن شد، در آخر روز، سواران دولتی، با آن جسارتی

که پیدا کرده و به شهر نزدیک شده بودند، حتی بعضی‌ها تفنگ و فشنگ خود را هم زمین انداخته و رفته بودند و مجاهدان به همان مواضع اولیه خود بازگشتند.

سیداحمد کسروی که به‌علت حضورش بهترین مورخ این روزها است، در نقل‌قولی از حاج‌محمد بادامچی می‌نویسد [... آن روز من پیش ستارخان بودم. چون جنگ برخاست، او با دوربین، خطیب محل جنگ را می‌پائید. یکبار، دیدم بانگ برآورد: بچه‌ها را کشتار کردند (اوشاقلاری قردیلار). این را گفته داد زد: رشید زودباش اسب بیار. پرسیدم چه روی داده؟ پاسخ داد مجاهدان شکست خوردند و می‌گریزند، دولتیان از پشت سر آنها را به گلوله بسته‌اند. این گفت و آمادهٔ رفتن گردید. در این میان رشید مهتر، اسب را پیش کشید. ستارخان سوار شد. رشید را بر روی اسب دیگری، پشت‌سر انداخت و به تاخت روانه گردید...[۱]]. نتیجهٔ این جنگ طبق تلگراف ستارخان به استانبول، مرگ بیش از پانصد نفر از مهاجمین بی‌پروا بود و ستارخان نشان داد که ستارخان شدن کار آسانی نیست[۲].

اما از ارشدالدوله یا سردار ارشد، هم که حدود پانصد گلوله توپ بر سر شهر بارانده بود، نقل می‌کنند که زود زود از توپچیانش می‌پرسید: تبریزیان زنهار نمی‌خواهند؟ در این لحظه گلولهٔ توپی که از شهر شلیک شده بود درست به توپی که سردار ارشد کنار آن ایستاده بود، خورد و توپ و توپچی را به هوا برد. سردار با وحشت و سراسیمه عقب نشست[۳].

بدین‌ترتیب هر روز بر عطش استبدادطلبی و خون‌آشامی محمد علیشاه و عین‌الدوله و مقاومت دلیرانه مجاهدین افزوده می‌شد و این جنگ‌ها ادامه داشت و با اینکه هربار حملات دولتیان به شکست می‌انجامید، بازهم برای یکبار به فکر دادن حق آزادی به مردم نبودند، تا بازهم برنامه‌ای دیگر و حمله‌ای دیگر آغاز می‌شد، به دنبال شکست مفتضحانهٔ اخیر، بازهم جلسه پشت جلسه تشکیل شد و سرانجام عین‌الدوله و یاران تصمیم گرفتند: شجاع‌الدوله از قراملک و حکماوار و «شام غازان» به حمله بپردازد و برای اینکه موفق گردند عده‌ای از قزاق‌ها را به‌اضافهٔ یک شصت‌تیر به فرماندهی رضاخان سوادکوهی و سواران سراب را به کمک وی فرستادند. قرار شد خود عین‌الدوله از باسمنج و سردار ارشد با توپخانه همراه با رحیمخان از بارنج به تبریز حمله و کار شهر را یکسره سازند.

---

۱. تاریخ مشروطه، صفحهٔ ۸۵۱.
۲. از یادداشت‌های محمد علیخان، از مجاهدان تبریز.
۳. به نقل از روزنامهٔ محک غیرت شماره اول چاپ تبریز.

این جنگ را که شاه جنگ تبریزیان نامیده‌اند در چهاردهم اسفند آغاز کردند. مجاهدان دست دولتیان را خوانده بودند و قبلاً در حکماوار و آخنی و داخل شهر، در همه‌جا به استحکام و تکمیل سنگرها پرداخته بودند. حتی در این روز، در حمله، برخلاف انتظار، مجاهدان پیشدستی کردند و به سوی شجاع‌الدوله به حمله پرداختند. خواندن این ماجرا را از زبان احمد کسروی که خود در جریان جنگ، حی و حاضر بوده، در کتاب تاریخ مشروطه‌اش توصیه می‌کنم. در این جنگ ستارخان بازهم قدرت فرماندهی خود را نشان می‌دهد. در حالی که شجاع‌الدوله، قراملک و حکماوار و خطیب و شام غازان و... را به قدرت کثرت نفرات و تجهیزات به تصرف درآورده و تقریباً $\frac{1}{3}$ شهر را در تصرف داشت، سردار که از سوی باسمنج و آجی چای، فکرش باوجود سالار باقرخان، راحت شد دست به کار گردید. اما این‌بار مثل دفعهٔ قبل تنها نبود و تمام آزادیخواهان غیرجنگی شهر هم، به شورش برخاستند و حتی معممین که دست به تفنگ نمی‌بردند، اسلحه به دست گرفتند. شیخ محمد خیابانی، شیخ علی‌اصغر لیلاوائی. میرزا اسماعیل نوبری و... در کوچه و خیابان به راه افتادند. شهر یکپارچه شور و غوغا شد و همه دنبال سردار، روی به قراملک و... آوردند و باز مثل همیشه، سردار دولتیان را در کوچه پس‌کوچه‌ها، به دام انداخت و آخر سر خودش تنها به یک بالاخانه در نزدیک‌ترین نقطه به جبههٔ حکماوار رفت و به جنگ پرداخت تا رهبریش همه را به شجاعت تشویق کند. اینجا لازم است از قهرمانی، بزرگمردی بنام «حاج‌علی عمو» که از بازرگانان آن منطقه بود، گفته شود. این مرد نقش بزرگ و اساسی در برگرداندن وضع جنگ داشت، وی توپی را که مجاهدان هنگام عقب‌نشینی با خود آورده و در باغی گذاشته بودند، با نهایت شجاعت و بی‌باکی آورده و به کار انداخت و در چندین شلیک پیشگامان شجاع‌الدوله را درو نمود و کاری کرد کارستان. در نهایت فداکاریهای همه جانبهٔ مجاهدان هم سبب گردید دولتیان که در حکماوار جاخوش کرده و به فکر استراحت، به خانه‌ها ریخته بودند، به چنان روزی افتادند، که فرار را بر قرار ترجیح دادند. اما تازه فهمیدند که زرنگتر از خودشان هم هست و فرماندهشان شجاع‌الدوله که با شیپور و طبل، تازه وارد شهر شده بود، چون هوا را پس می‌بیند، چنان به عجله فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد که حتی استر آبدارخانه و آبدارباشیش هم، به دست مجاهدان

افتاده بود، ضمن اینکه تعداد زیادی جنازه را هم که نتوانسته بودند با خود ببرند، در کوچه‌های شهر باقی گذاشته بود. این وضع در جبهٔ خطیب هم که مجاهدان وادار به عقب‌نشینی شده بودند. تکرار گردید و دولتیان تلفات بسیاری از خود به جای گذاشتند.

به این گفتهٔ مستر راتسلاو کنسول انگلیس در تبریز آن روز توجه کنید [... در این جنگ مانند دیگر جنگ‌ها از ستارخان دلیری بس شایسته پدیدار شد. چیزی که هست او که سردار یک توده و همه آرزوهای مردم بسته به زندگی او است، چندانکه می‌باید، خود را نمی‌پاید...[۱]].

همین کنسول از سالار هم صحبت کرده که با اینکه دولتیان بر بالای «ساری داغ» توپ بسته و تیراندازی می‌کردند. وی با دو نفر تلفات، آن کوه را از آنان پس گرفت! اما همهٔ این شکست‌ها و مردانگی‌ها، سبب تفکر و بیداری جناب عین‌الدوله نشد و یک آن به مصالح مملکتش نیاندیشید. حتی برای محو آزادی و آزادیخواهان به‌نابودی استقلال مملکت هم رضایت می‌دادند. لذا چون دیگر شجاع‌الدوله که این شکست او را بسیار به وحشت انداخته بود و عین‌الدوله هم کاری از پیش نمی‌توانست ببرد، ضمن گلوله‌باران و توپ‌باران شهر که نتیجه‌ای هم نداشت، تصمیم به فتح جلفا گرفتند، تا بلکه بهانه‌ای به دست روسها بدهند و آنها را تشویق به دخالت در تبریز و آوردن نیرو نمایند! حالا که کاری نمی‌توانند بکنند، بگذار بیگانگان بیایند. استقلال مملکت به‌درک. این واقعاً استدلال این سمبل فساد و تباهی یعنی حضرت والا عین‌الدوله بود و رئیسش محمدعلیشاه هم که بعداً ثابت کرد که چیزی از او کم ندارد. از این طرف هم برای دادن این بهانه به دست روسها، از هرطرف راه آذوقه‌رسانی و سوخت‌رسانی را به تبریز مسدود کردند تا اربابانشان از هر راهی که می‌خواهند وارد شوند. در این فاصله گرچه ثقةالاسلام که تا آن تاریخ خود را کنار کشیده بود، به دخالت پرداخت و نامه‌ای هم خطاب به محمدعلیشاه نوشت که از خر شیطان پیاده شود و مشروطه را بپذیرد. اما نتیجه‌ای عاید نشد، چون امید به خارج بسته بودند.

در تمام این مدت هم، ضحاک ماردوش، از فرزندان ایران، دولتی و غیردولتی،

---

۱. کتاب آبی وزارت‌خارجهٔ انگلیس دفتر ۲۷.

قربانی می‌گرفت و جنگهائی چون ساری داغ راه انداخت که حدود یکصد و پنجاه مجاهد قربانی گرفت اما مشکل محاصره شهر این بود که در این راه جان و زندگی مردم عادی و بیگناه از گرسنگی و مرض به‌خطر می‌افتاد، که هر روز بر شدت درد و رنج آنان و خوشحالی ماردوشان و خونخوارانی چون عین‌الدوله می‌افزود. سردار ستارخان و انجمن ولایتی تبریز، تمام سعی و کوششان این بود تا به هیچ‌وجه بهانه‌ای به دست کنسولگریهای بیگانه داده نشود و برای این کار، باوجود تمام محرومیت‌ها، وسایل رفاه آنان را فراهم می‌کردند. چندبار هم در مقابل پیشنهاد صلح آنها، جواب همان بود که داده بودند. احترام به قانون و مشروطیت از طرف محمدعلیشاه قاجار، اما شاه و والی خائنش که تمام کوششان دادن بهانه برای دخالت روسها بود، حتی پیشنهاد مجاهدان را دایر بر اینکه، بدون دسترسی مجاهدان، گندم در اختیار کنسولگریها قرار گیرد، قبول نکردند، و فقط خونخواری را طالب بودند. تا بالاخره جنگ شام غازان اتفاق افتاد، این جنگ که در محلهٔ «شام غازان تبریز» اتفاق افتاد دارای دو ویژگی خاص بود، اولین ویژگی اینکه این جنگ گرچه پایان خوشی داشت اما بزرگترین کاروان شهدا را برای مجاهدان و فدائیان آزادی به وجود آورد بطوریکه نزدیک به یکهزار نفر قربانی دادند و اما دومین ویژگی، در این جنگ یکی از آزادیخواهان جهان وطن «باسکرویل» امریکائی معلم بزرگ انسانیت که به صف آزادیخواهان پیوسته بود و در کنار آنان می‌جنگید، جان خود را فدای آزادی ایران نمود اما بدکار در این بود که دخالت بیگانه درست در لحظاتی که شکست و فرار همیشگی دولتیان قطعی بود، روی حساب انجام شد. سفرای روس و انگلیس در تهران، مستقیماً وارد گفتگو با محمدعلیشاه شدند و او نیز که در مقابل اربابان حق اظهارنظر نداشت. در نهایت اعلام گردید راه آذوقه به شهر تبریز باز می‌شود بشرط آنکه جنگ بلافاصله قطع گردد. زیرا خود دولتیان به صراحت گفته بودند اگر جنگ فقط نیم ساعت دوام می‌آورد، شکست و فرار دولتیان حتمی بود. در هر صورت قرار شد این متارکه شش روز ادامه یابد و بدین ترتیب خون پاک «باسکرویل» و یک‌هزار شهید راه آزادی جنگ شام غازان بدینگونه، بدون اینکه نتیجه‌ای داده باشد، به هدر رفت. و چنان که می‌بینیم دردآورترین محصول این دخالت،

خیانت به آزادیخواهان و فراهم آوردن زمینهٔ دخالت بزرگتر و ورود نیروهای روسی و جنایات فجیع آنان بعد از این خیانت بود.

شاه و عین‌الدوله علاوه براینکه تعهدات خود را در مورد باز کردن راه‌های ورود آذوقه به تبریز عمل نکردند، طبق قرار، دولت روس و انگلیس گفتند: چون دولت شما راه ورود خواروبار را باز نکرد، ما می‌آئیم و این‌کار را انجام می‌دهیم! اما آزادیخواهان که می‌دانستند دایهٔ مهربانتر از مادر وجود ندارد، شدیداً ناراحت و سه نفر از نمایندگان خود را نزد کنسول انگلیس فرستادند که این کار را نکنید و خود اعضاء انجمن هم به تلگرافخانه رفته و از شاه خواستند: راه بهانهٔ ورود بیگانه را به ایران بگیرد. مردم شهر تمام شرایط او را قبول خواهند کرد!! محمدعلیشاه که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود و نمی‌توانست در مقابل قوای روس عملی انجام دهد. بعلاوه کنسول‌های روس و انگلیس[۱] تعهد به انجمن تبریز داده بودند که به محض رسیدن آذوقه به شهر و باز شدن راه‌ها از جانب دولتیان، بدون هیچ خواست و شروطی عقب‌نشینی خواهند کرد، لذا تنها چاره را در تسلیم به خواست آزادیخواهان دید و دستور عقب‌نشینی به نیروهای دولتی و باز کردن راه ورود آذوقه به شهر را داد. نظام مشروطیت را هم که آن همه خونهای تبریزیان و آزادیخواهان ایران، به خاطر آن ریخته شده بود و خواست اصلی مردم شمرده می‌شد، با همان یکصد و پنجاه و هشت اصل قانون اساسی، مورد قبول قرار داد و اعلام نمود. اما مثل همیشه، شاه بخشیده را شیخعلیخان نمی‌بخشید. عین‌الدوله باورش نمی‌شد. مجدداً از شاه تلگرافی کسب تکلیف می‌کرد! که گرسنگی تبریزیان را به جان آورده است. اجازه دهید محاصره ادامه یابد. اما شاه باز هم با تأکید، دستور عقب نشینی را صادر کرد. خوب توجه کنید و ببینید که این عین‌الدوله چه موجود خبیث و کینه‌توز و ضدمردمی بود که فردی مثل محمدعلیشاه، شرایط را می‌پذیرد ولی وی باز هم امید به رنج مردم بسته است. در هرحال، شجاع‌الدوله، سردار ارشد و... راه‌ها را باز کردند. امّا در کمال تأسف سپاهیان روس هم که زمینه را قبلاً فراهم کرده بودند، بدون توجه به درخواست‌ها و تمناهای مردم و مسئولان دلسوز، آمده و در کنار رودخانه آجی «تلخه‌رود» اردو زدند و شروع به آمد و شد در شهر تبریز و

---

۱. تواریخ مشروطه نظیر کسروی، امیرخیزی، ملک‌زاده.

ایجاد تحریکات نمودند. در مقابل این حرکات سردار ستارخان و باقرخان و اعضاء انجمن تبریز هم با مدیریت تمام به کلیهٔ مجاهدان ابلاغ کردند که به هیچ‌وجه با روسیان درگیری پیدا نکنند، تا از دادن بهانه‌ای به آنان جلوگیری شود و همیشه منتظر دستور باشند[۱].

محمد علیشاه قاجار، به یک خواهش دیگر آزادیخواهان نیز گردن نهاد و آن اینکه: وقتی عین‌الدوله را که از اول مورد قبول ملت نیست و اجلال‌الملک در تمام این مدت، به جای وی در کمال مدیریت انجام وظیفه نموده است. لذا، این جناب حضرت والا را به تهران احضار فرمائید تا از خرابکاریهای وی درامان باشیم. محمد علیشاه هم که می‌دانست عین‌الدوله چه تحفه‌ایست و او را چون خودش می‌شناخت، با این تقاضای مجاهدان نیز موافقت و به این عقدهٔ چرکین دستور داد، شرش را کم کند! و بدین ترتیب تبریز بعد از یازده ماه تحمل بزرگترین رنجها و مصیبتها و کشتارها از چنگال خون‌آلود وی نجات یافت و به آرزوی بزرگ خود نیز که مشروطیت و آزادی برای ایران بود، به ظاهر رسید. با آن بهای سنگینی که پرداخت و حق بزرگی که هرچند اما هنوز بر گردن تمام ملت ایران سنگینی می‌کند و خواهیم دید چگونه دیگر فرصت‌طلبان، بر اریکه قدرت مشروطه تکیه زدند و سردار و سالار ملی، قهرمانان آزادی را در باغ اتابک، به گلوله بستند، تا میدان برایشان خالی شود و خود چنان به ترکتازی پردازند که دژخیم آزادی‌کشی چون عین‌الدوله، بتواند بر کرسی صدارت مشروطه هم در کمال وقاحت تکیه بزند و به ریش ملتی که با آن همه شهید و فداکاری، مشروطه را به دست آورده بود بخندد!!. وای به حال چنین ملتی که همچنان که دیدیم، هنوز حیران از آن همه وارفتگی است. جالب این است در همان حال که حضرت والا از تبریز رانده شد و به تهران رفت، سردار اسعد بختیاری که داستانی دارد و سپهدار تنکابنی همان سپهداری که با آزادیخواهان و در کنار عین‌الدوله می‌جنگید و بعد از چند شکست به ستارخان پناهنده می‌شد و بعد به توصیهٔ او از حضرت والا عین‌الدوله جدا شد تا باز به توصیه او برود و در تنکابن و رشت به خاطر مشروطهٔ نیمه‌جان مبارزه کند، از فرصت استفاده کرده و براساس هرکه زودتر بگیرد مال او، تهران را اشغال کردند و محمد علیشاه هم به همان جائی که تعلق داشت، یعنی سفارت روس پناهنده گردید، (۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷).

---

۱. شرح مفصل در تاریخ مشروطه سید احمد کسروی، صفحات ۶ـ ۹۰۳.

بد نیست بدانیم، در آن روزها، با اینکه جناب حضرت والا در تبریز مشغول آدمکشی بودند، خانهٔ مبارکشان هم در تهران، یکی از بزرگترین پایگاههای مستبدین و عوامل آدمکش آنها، یعنی ستاد عملیاتی سیلاخوریها و ممقانیها و قزاق‌ها بود.

در هرحال فرصت‌طلبان، پست‌ها را بین خود و عوامل خودفروش سرسپرده تقسیم کردند تا هیچ آزادیخواه آگاهی جرأت و جسارت آن را نداشته باشد حرفی بزند و چنان‌که ستارخان‌ها و باقرخان‌ها و... که مدتهای متمادی همراه با ملت سینه سپر گلوله همان آقایان کرده بودند، وارد شوند، ملاحظه کنند که انتقال قدرت صورت گرفته و آقایان خود را قالب کرده‌اند و حالا جرأت دارند بفرمایند تا روز از نو باشد و روزی از نو. حالا اگر در آن روزهائی که اینها مقام و پایگاههای ثروت ملی را بین خود تقسیم می‌کنند، آن رادمردان در برابر سرنیزهٔ سربازان روسی و گلوله‌های توپ و تفنگ آنها ایستاده بودند و از وطن خویش دفاع می‌کردند، به جهنم!. در شهرستانها بودن این عواقب را هم دارد.

اما حالا وقت رسیدگی به حساب دشمنان ملت و انقلاب بود و افرادی نظیر حضرت والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله که در مدت سه سال صدراتش در تهران و سالها حاکم تهران بودن و بعد یازده ماه والی بودنش در آذربایجان، چون دراکولا، خون‌آشامید، خون هزاران هزار فرزندان آزادی را بر زمین ریخته بود، باید در مقابل ملت حساب پس بدهد! یعنی اگر حتی یک نفر هم به کیفر ضدیت با ملت و انقلاب نمی‌رسید و محاکمه نمی‌شد، عین‌الدوله از آن مستثنا بود اما!... اما چنان که گفتیم، محاسبات کلّاشی و شیادی و حقه‌بازی عین‌الدوله، غیر از تمام این چیزها بود. جنایتکارترین، آدمکش‌ترین و جلادترین ضدمشروطه‌خواهان و مشروطه که مردم او را قصاب آزادیخواهان خوانده‌اند. کسی که در روزهای ۱۹، ۲۰، ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴، آن جنایات را در مسجد جامع تهران مرتکب شد، فردی که در جنگ شام غازان تبریز، بیش از یک هزار آزادیخواه را به خاک و خون کشیده بود و قبل از آن هم صحبت از صدها و صدها نفر بود. با همان جلادی و کثافت در حالیکه کسانی چون مفاخرالملک و شیخ فضل‌الله نوری، صنیع حضرت و آجودانباشی و... را که تقریباً در برابر او محلی از اعراب نبودند، به‌جرم ضدمشروطیت و همراهی با محمدعلیشاه

تیرباران می‌کردند، او، در کمال وقاحت به میان مشروطه‌خواهان آمد و با همان سردار اسعد و سپهداری که سابقه داشت و حالا هم، قبلاً مسائلی بینشان رد و بدل شده و بعد در میدان بهارستان به نام فرماندهان مشروطیت (الله اکبر) جمع شده‌اند، او هم آمد و در میانشان ایستاد و سبیل‌هایش را شانه زد تا بلکه نهاد کثیفش در تصویر دیده نشود!! عکس گرفت و در همان حالی که شاید میلیون‌ها از ثروت بادآورده را خرج آن عکس کرده بود، در دل به اینهمه حماقت و بی‌توجهی و... می‌خندید...

حالا به این استدلال جالب و عجیب و غریبی که دربارهٔ این وقاحت‌ها و احتمال و سهل‌انگاری ملت دربارهٔ این نماد جنایت شده توجه کنید تا بدانید چگونه می‌شود که در یک جامعه، سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله‌ها متولد می‌شوند و بر سریر قدرت می‌نشینند و ستارخان و باقرخان‌های آزادیخواه، توسط کسانی که فقط رنگ مشروطه‌طلبی به خود زده بودند، گلوله‌باران می‌شوند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد [... او در فکر عامه و ترقی مملکت آنطور که شایسته باشد نبود و یا شاید قابلیت ادارهٔ بهتر مملکت را نداشت ولی در برابر این قصور یا بدخواهی، هیچگاه مجری مقاصد بیگانه و فروشندهٔ مملکت به بیگانگان نمی‌شد... (حالا به این قسمت توجه شود)... به علت نفوذ فوق‌العادهٔ روس‌ها در ایران، ناچار تمایل آنها را در حفظ استبداد و دشمنی با مشروطه رعایت می‌کرد! ولی این رعایت میل روسها، بیشتر از آن جهت بود که با عقیده و نظر شخصی او توافق داشت!! (پس اینها تبعیت از بیگانه نیست)... رهبران مشروطه، حتی همهٔ افراد فهمیده ملت ایران این صفت مشخص را در عین‌الدوله به خوبی شناخته و به خاطر همین... او را به پای دار مجازات نفرستادند. (وای به حال ملتی که افراد فهمیده‌اش این‌گونه فکر کنند!)... هیچکس نمی‌توانست منکر قصابی و شقاوت پیشگی عین‌الدوله بشود. ولی کسی هم نتوانست معتقد به بیگانه‌دوستی و وطن‌فروشی او باشد (با اینکه در این‌باره هم صحبت خواهیم کرد، پس با این حساب، هرکسی که وابسته به بیگانه نیست، می‌تواند هرکسی را که دلش خواست بکشد و کسی حق ندارد او را مجازات کند!!)... این عظمت عقیده و اعتلای آرمان شخص عین‌الدوله بود که او را در پیشگاه ملت محکوم و مردود نمی‌کند... او موقعی که عصازنان به طرف بهارستان می‌رفت، مطمئن بود از اینکه، میوهٔ کال و نارس مشروطه! در ذائقهٔ جوان و خام ملت

ایران دارای طعم و مزهٔ گوارائی نخواهد بود. او رژیم مشروطه را هرگز یک رژیم کافی برای ادارهٔ مملکت نمی‌داند. معتقد است با قانون‌سازی و مشاوره‌بازی! نمی‌شود مملکت را اداره کرد. مملکت باید یک پادشاه داشته باشد و یک صدراعظم و آنها با فهم و سلیقهٔ خود که هرگز اشتباه نمی‌کنند!! و هیچگاه خطا نمی‌روند، مملکت را اداره نمایند!...[۱]].

با این محاسبات، مثل همیشه، مللی که دارای رشد سیاسی لازم نیستند، که صد البته هدف، اکثریت قاطع ملت است، خیلی زود همه چیز را فراموش می‌کنند و نیز باز مللی مثل ایرانیان که قرنها به فرس‌ماژوری فئودالیته و خان‌خانیگری و حکومتهای انحصاری خو گرفته و زیر سلطه بوده و پادشاه و فرمانروا را نمایندهٔ خدا و موهبت الهی و نمایندهٔ مطاع و مطلق و غیرقابل تردید دانسته و شنیده است و در تاریخش حتی برای یکبار، مثل روم، مجمعی به‌نام سنا و... ندیده است، طبیعی است که دارای اشتباهات به این بزرگی هم باشد و حتی قصاب و جلاد همراهان آزادیخواهش را هم نبینند. اما در این راه مسائل دیگری هم مورد نظر است. یعنی حرکات و رفتار و فعالیتهای فرصت‌طلبان و گلهای آفتابگردانی که همیشه در کنار گود ایستاده و منتظر فرصتند و خیلی هم موقع‌شناس و گاه، اغلب اینها هم، سر در آخور خارجیان دارند و با نقشه و هدایت آنها در حساس‌ترین لحظه وارد گود می‌شوند. با مهارتهائی که در بازی دارند و مخصوصاً با عناوینی هم از سابق مثل الدوله و السلطنه و... که دارای مایه برای شهرتشان هستند، بلافاصله خط این ملت بیچاره و کم‌رشد سیاسی را می‌زنند و تا بخواهند به خود بجنبند، تمام عناوین و مقامات حساس را قبضه و تیول خویش می‌نمایند و صاحبان اصلی این حق و حقوق را مات و مبهوت در حاشیه نگاه می‌دارند. اگر چنانچه یکی از آنها هم جسارتی داشته و اعتراضی بنماید، چنان‌که کرده‌اند، فوراً یک انگ وابستگی و... و پشیمان از کرده خود می‌کنند و در نهایت به آنجا می‌اندازند که عرب نی انداخت!. انقلابی‌های واقعی که در این راه جانبازیها کرده به حاشیه رانده می‌شوند و حتی ضدانقلاب هم می‌شوند و به زندان و مرگ هم محکوم می‌گردند. اما آنانی که به مداحی خونخواران مشغول بودند و همیشه دعاگوی آنان، انقلابی‌تر از ستارخان و چه گواراهای وطنی می‌شوند، این ملتها هستند که حالا حالاها، روی سعادت و

---

۱. انتخاب به تلخیص از عین‌الدوله و رژیم مشروطه، صفحات ۱۲ ـ ۲۰۲.

پیشرفت را نمی‌بینند و چون اطفال صغیری که اختیار زندگی و اموال خود را ندارند و وصی و قیم زندگی آنها را با قورت دادن دارائیشان اداره می‌کنند، اینان هم با تمام ثروتی که دارند، همیشه نگاهشان به دست دیگران و ثروتشان در کیسهٔ فرمانروایان فرصت‌طلب و خائن و یا همراه با ثروت آنان و در سرمایه‌های بیگانگان مستحیل می‌گردد. نگاهی سطحی به تمام کشورهای امروز جهان، خود به‌خود معرف این گفته‌اند. یعنی هر کشوری که از آزادی و دمکراسی واقعی و معقول بهره‌مند بوده است، امروز جزو کشورهای خوشبخت دنیاست و بر مال و استقلال خود دارا و چون نمایندگان و رهبران برگزیده‌اش برگزیدهٔ حقیقی ملتی آزاد و آگاهند، هیچ‌گاه یا منحرف و خائن ملت نمی‌شوند و اگر هم چنان افرادی پیدا شدند، در برابر حقیقت یک در میلیون نیستند، زیرا اجازهٔ خلاف و حق‌کشی را پیدا نمی‌کنند.

براساس همین واقعیت و ضعف فرهنگ سیاسی و عدم آزادی واقعی، نه باسمه‌ای، برای ملت و عدم دخالت در زندگی خود بود که در همان شرایطی که هنوز تبریز و آذربایجان در زیر سم ستوران روس بیگانه له و لورده می‌شد، هنوز خون پاک آزادیخواهانش بر سفرهٔ آن سرزمین به‌وسیلهٔ خودی و بیگانه ریخته می‌شد، قصاب و جلاد بزرگ این ملت و این قهرمانان، حضرت والا سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، قاپ همپالکی‌های خود و مشروطه‌طلبان مصنوعی را که تهران را براساس فرصت‌طلبی خویش تصرف کرده بودند، دزدید و در کابینهٔ محمدعلی‌خان علاءالسلطنه، پدر بزرگوار مرحوم حسین علاءِ نخست‌وزیر و وزیر و... در رژیم‌های گذشته، وزارت کشور دولت مشروطه را اشغال کرد، و همان نمایندگانی که خود را مدافع حقوق مردم می‌دانستند، با سلام و صلوات، این انتخاب را در مجلس تأئید فرمودند. هیچ کس جیکش هم درنیامد که ای بابا، این آقا در مسجد جامع تهران در شاه عبدالعظیم تهران در شهر تبریز صد صد و هزار هزار از این ملت را در دفاع از استبداد به خاک و خون کشیده است و شما به چه حقی این کار را می‌کنید؟ صد البته قبل از این وزارت هم به استانداری دولت مشروطه در آذربایجان انتخاب شده بود، اما چون ضرب شصت آذربایجانیها را چشیده بود، به دفع‌الوقت گذراند. حالا دشمن شماره یک مشروطه و انقلاب و آزادی با پوزخندی مسخره به آزادیخواهان، وزیر کشور و رئیس تمام والیان

و استانداران در این مشروطهٔ مسخ شده می‌گردد! عجب کشکی!... و با تبختر و استهزاء به این خیمه شب‌بازی‌های مسخره و لیز خوردنهای نظام مشروطه نگاه می‌کند و به‌ریش ملت می‌خندد که: می‌بینید چه بودیم و چه شدیم؟ [...کابینهٔ جدید از آقایان معظم، شاهزاده عین‌الدوله وزیر داخله!، آقای مستوفی‌الممالک وزیر جنگ، آقای وثوق‌الدوله وزیر خارجه! و آقای قوام‌السلطنه، وزیر مالیه!...[1]]. ملاحظه می‌کنید که کابینه را چه کسانی تشکیل داده‌اند. در صدر آنها هم شاهزاده عین‌الدوله نام برده شده است و بعد هم چهره‌های منفوری چون وثوق‌الدوله و برادرش و از اینها مهمتر، همان صمدخان شجاع‌الدوله، پست‌ترین و آدمکش‌ترین افراد گروه عین‌الدوله و قاتل شهدای قراملک و شام‌غازان و خطیب... تبریز هم به پیشکاری آذربایجان و محمدحسن میرزا ولیعهد تبریزنشین می‌رسد!... اما اگر کار به همین جا تمام می‌شد، چه غم؟ حالا حضرت والا عین‌الدوله وزیر داخله، رسماً صد نفر از سواران حسین کاشی از راهزنان و دزدان کاشان را آورده و همراه با فرماندهشان در خانهٔ خود و به محافظت خویش گمارده است[2]. [...بدینسان دزدان بدون آنکه بیمی داشته باشند، دست ستم به جان و دارائی مردم باز کردند و از تاراج خانه‌ها و گرفتن پول و زمین و باغ و کشتن مردم، خودداری ننمودند. از کسانی که کشتند «علی آقای نراقی» پیشنماز کاشان بود. خود جوان پارسائی بود و چون بیدادگری نایب و کسانش را می‌دید، دلش به حال مردم می‌سوخت نامه‌ای به دادخواهی نوشت و آن را در تهران به نزد سید حسن مدرس فرستاد، که به دولت برساند. و این نامه به دست عین‌الدوله افتاد و چنان که گفته می‌شود، او نامه را به کاشان و به نزد نایب حسین کاشی فرستاد. هرچه هست نایب حسین، علی آقا را به خانهٔ خود خواند... ولی دیگر کسی او را ندید و آگاهی از او نیافت... مادر بیچاره علی آقا، هرچه با همراهی مردم کاشان و کاشانیان تهران، دادخواهی و افشاگری کردند و از ارتباط عین‌الدوله با این قتل در روزنامه‌ها نوشتند، نتیجه‌ای حاصل نشد...[3]].

و بالاخره تکخال نهائی دال بر ضعف مشروطیت و مشروطه‌خواهان، که اکثریت

---

۱. از متن تلگراف علاءالسلطنه به سپهدار، جهت اطلاع وی.
۲. تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، احمد کسروی، صفحهٔ ۵۷۰.
۳. همان.

مرکزنشینان آنها از فرصت‌طلبان معروف بودند، از آنها که هرکس می‌خواست سهم بیشتری ببرد. حتی آنان که مثل «یپریم‌خان» و... بیشتر از ملت در فکر خود بودند، یا تقی‌زاده‌ها که زمینهٔ قتل آقای سید عبدالله بهبهانی از پایه‌گذاران مشروطه را فراهم می‌آوردند، یکدفعه در اردیبهشت ماه ۱۲۹۴، رسماً در تهران به‌عنوان نخست‌وزیر مشروطه معرفی گردید. دهان تمام آگاهان از این شلم‌شوربا!، باز ماند!. در کشوری و در میان ملتی که رهبران آن جز به منافع جیب خود نمی‌اندیشند و جز خیانت به ملت و توسعهٔ استبداد خویش برای فرمانروائی بی‌چون و چرای خود و غارت بیت‌المال و در این راه حتی با ساز بیگانگان هم می‌رقصند، جز این نتیجه‌ای مورد انتظار نخواهد بود. که نهال آزادی ریشه نگرفته، پژمرده شود و مردان اصلی انقلاب به حاشیه رانده شوند! تازه عده‌ای هم توسط مارهای خوش‌خط و خال انقلابی‌نما فریب داده شوند. یپریم‌خان هم همین که پست ر. ست شهربانی را اشغال کرد، هرچه استاد ازل گفت، بگوید .ند هم روز از نو و روزی از نو گردد. اینجا قصاب آزادی، نخست‌وزیر آزادی می‌شود! و همراه با هم‌آخوریهای دوران استبداد که حالا لباس عوض کرده‌اند، مثل وثوق‌الدوله و برادر بزرگوارش احمد قوام، قوام‌السلطنه و... پست‌ها را بین خود تقسیم می‌کنند و ریش و قیچی به‌دست می‌گیرند و به ریش ملتی که به این راحتی کلاه سرش رفته می‌خندند!. بعد هم مثل اینکه ارث پدریشان است. سالهای سال وزارت‌خانه‌ها و سفارتخانه‌ها را، برای تنوع! با هم عوض می‌کنند. امروز وزیر داخله، فردا نخست‌وزیر، پس‌فردا وزیر خارجه و...

آزادی شعور آزادیخواهی می‌خواهد. آزادی چهار دیواری برایش تعیین نمی‌شود. ملت آزاد، تنها حدود تعیین شدهٔ آزادیش را قانون، آن هم قانونی که توسط نمایندگان حقیقی و کارشناسان حقوقی، برایش تدوین می‌نماید. به ملت آزاد، نماینده تحمیل نمی‌شود، به ملت آزاد نمی‌گویند: حق تصمیم‌گیری نداری. ملت آزاد قید و بند سیاسی ندارد و رهبران تنها دیدگاه رأی و صلاح خود را دربارهٔ امور به آنها می‌گویند و در نهایت، تصمیم را خود آنها می‌گیرند. بزرگترین خدمت رهبران دلسوز ملت، بارور کردن نهال آزادی و آزادیخواهی در میان ملت است. تفهیم مفهوم آزادی، شناساندن پیچ و خم آزادی و... بدین ترتیب وقتی آحاد ملت، فرهنگ آزادیخواهی پیدا کردند و

حدود آزادیهای سیاسی، اجتماعی و... را شناختند، آن ملت دیگر کلّاش و حقه‌بازهائی چون عین‌الدوله نمی‌توانند سرش کلاه بگذارند و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند او را وادار به خیانت به خود و ملتش بکند. وقتی ملتی نیم‌وجبی چون هلند یا نروژ و یا سویس و... به آن اقتدار فکری می‌رسند که امریکا و روس و انگلیس، تنها به زور اسلحه و جنگ رسمی، و به صورت فیزیکی می‌توانند بر آنها غلبه یابند، نه غلبهٔ فکری، به خاطر همان فرهنگ و طرز تفکر است. و این چنین ملتی هم هیچگاه فریب الدوله‌ها را نخواهند خورد و آنها هم به همین آسانی قادر به تکیه بر کرسی صدارت ملی نخواهند بود.

در هر صورت تعزیه‌گردانان شبه‌دمکراسی، حالا دیگر درسشان را فوت آبند و مشروطه را خیلی زود و چه خودشان و چه توسط بیگانگان روس و انگلیس، منحرف و کم‌وجودش کردند. پس با اینکه تمام ظواهر دمکراسی را از هر جهت، مجلس شورا، مجلس سنا، قانون و... تمام لوازم را ازهر لحاظ ایجاد کرده بودند. اما در حقیقت فقط جنبهٔ اسمی آن باقی بود. آخر مگر می‌شود که با وجود حضرت والا عین‌الدوله، قصاب و جلاد آزادی که بارها و بارها، آزادیخواهان پوزهٔ او را در تبریز و تهران به خاک مالیده بودند، در پست وزارت کشور و نخست‌وزیر مشروطه باشد؟ ملت آن‌همه قربانی داده بود که دیگر عین‌الدوله و السلطنه‌های شاهزاده سرنوشت او را رقم نزنند و حالا که مجلس شیوخ را آن شخصیت‌ها و مجلس شورا را هم، از آن کسان تشکیل داده‌اند دیگر برای مشروطه محلی از اعراب نمانده، تمام دموکراتهای واقعی هرچه زور داشتند زدند و هرچه در توان داشتند، به فعل آوردند اما، در نهایت، این الدوله و السلطنه‌ها بودند که تحت رهبری مستبد سبیل‌کلفت عین‌الدوله، انتخابات را به نفع خود رقم زدند و نتیجهٔ مثبتی حاصل نشد. مثل هر انقلاب دیگری که در چنین کشورهائی با فرهنگ سیاسی پائین انجام می‌شود.

در تمام این مدت هدف اصلی حضرت والا، اندوختن مال است، از همه، حتی از نانوا و قصاب. در این مملکت که اطمینان به فردائی وجود ندارد، ضمن اینکه در این راه از هیچ وعده و وعیدی همراه با اعلام برنامه‌های توخالی وآمارهائی که مردم هیچ‌وقت به صحت و سقم آن پی نمی‌برند و اینها هم که شرط اول حکومتهای پارلمانی منحط و فرمایشی است باید کار خودش را هم بکند و اینان را هرچه بیشتر پر سازد. اینها است نمایشی از حکومت پارلمانی!

خصوصیات اخلاقی حضرت والا عین‌الدوله

عین‌الدوله را اگر بخواهیم در چند جمله معرفی کنیم، وی نمونهٔ کامل یک شاهزاده استبداد، یک فئودال سودجو و یک انسان وقیح و پررو بود، که تمام دنیا را فدای منافع شخصی خود می‌کرد و در این راه از هیچ عملی هم رویگردان نبود. مثلاً برای اینکه بتواند امین‌السلطان اتابک را از سر راه بردارد، از وجود خواهرش شمس‌الدوله استفاده می‌کرد و برای اینکه تحصن آزادیخواهان را در شاه عبدالعظیم درهم بشکند، برادرزادهٔ بیچاره‌اش سردارالدوله را سپر بلا قرار می‌داد [...خواهرش شمس‌الدوله برای اینکه اتابک را از نظر شاه بیاندازد، موفقیت‌های او را خفیف جلوه می‌داد تا راه را برای برادر خود باز کند... مثلاً شمس‌الدوله به مظفرالدین شاه گفت: که انتظامات عمده عامل تلگراف بود که احکام به همه جا می‌رسید و فترتی اتفاق نیافتاد... [1]].

که البته این خواهرش هم در حد آن برادر بود. به این نظریهٔ وی دربارهٔ مدرسهٔ علمیه که آن روزها مورد بحث بود، توجه کنید [...راست است که ما در شغال‌آباد (محلی که امروز خیابان اسلامبول به بهارستان می‌رود) منزل داریم ولی به این اندازه معطل کلیله و دمنه نباید باشد. عبدالله را که به مدرسه فرستاده‌ام، هنوز حساب نمی‌داند که به کار من بخورد، تاریخ ضرورت ندارد. نمی‌خواهد واعظ و خطیب بشود. قدری عربی بد نیست که قرآن بخواند. فرانسه هم به کار می‌خورد. املایش درست نیست... [2]].

حق با خانم است! زیرا آنها فقط به حساب و کتاب فکر می‌کنند و اندوخته‌های آتی، مگرنه اینست که آقا داداش مبلغ کلانی از انگلیسیها قرض کرد تا اعلیحضرت را با خود به اروپا ببرد؟ حساب آنها را باید نگاه‌داشت! حساب خبازها و قصابها و حساب درآمدهای آذربایجان. باید همهٔ اینها را حساب کرد. حالا اگر روزنامه‌های اروپا آقا داداش را به‌شکل شیر دربانی با سبیلهای معروفش رسم می‌کنند، چه باک؟

عین‌الدوله تمام مناصب مملکتی را به حراج گذاشته بود که البته گاه یک منصب را به چند نفر می‌فروخت اما در عمل ضمن اینکه پول همه را می‌گرفت و میل می‌فرمود، مقام را به کسی می‌داد که پول بیشتری می‌داد. به‌عنوان مثال از فردی به‌نام معتمدالخاقان،

---

۱. خاطرات و خطرات ، مخبرالسلطنهٔ هدایت ، صفحهٔ ۹۸.

۲. همان.

مبلغ دوازده هزار تومان پول گرفت تا حکومت محلی را به‌وی بدهد [...فدایت شوم اوقاتی که نواب عین‌الدوله وزیر بود، در خانهٔ ایشان با نواب معتمدالخاقان آشنا گردید. هرچه من گفتم او نمی‌شنید و هرچه ایشان فرمایش می‌کردند، ربطی به عالم من نداشت. حالا نیز گاه به دیدن من می‌آید... این بیچاره، قریب دوازده هزار تومان به عین‌الدوله داد تا شاید حکومتی بگیرد. حالا خود جزو مساکین و فقراست و برای نان شب معطل است و...[۱]].

از کارهای وقیحانهٔ عین‌الدوله، یکی هم اینکه وقتی مخبرالسلطنهٔ هدایت در فارس والی بود، در موردی راجع کارهای صولت‌الدوله قشقائی، با عین‌الدوله مصلحت‌اندیشی می‌کند و محرمانه او را در جریان اقدامش قرار می‌دهد. اما این رازدار خائن که همه چیز وی پول بود، در مقابل دریافت پنج‌هزار تومان پول و چند کیسه توتون اقدام و تصمیم محرمانهٔ والیش را، به صولت‌الدوله اطلاع می‌دهد تا علاج واقعه را قبل از وقوع انجام دهد[۲] بیخود نبوده که مخبرالسلطنه می‌گفت: روزگار عین‌الدوله را در مملکت رها کرد که مملکت هم به این روز افتاد!...

قبلاً از چگونگی برخورد عین‌الدوله با مشروطه‌خواهان، به‌دنبال پیروزی مشروطه، وی کاری کرد کارستان که این وقاحت و پرورئی را واقعاً تاریخ از کسی به‌یاد ندارد. روز سوم ورود مجاهدین راستین و دروغین به تهران چه آن السطنه‌ها و الدوله‌هائی که به مقتضیات رنگ عوض کرده و لباس آزادیخواهی مصلحتی پوشیده بودند، چه آن رادمردان گمنامی که چون سربازان گمنام جهان، تنها به‌نام یک سمبل از آنان یاد می‌شود و لاغیر، در هر حال در آن روزهائی که ملت در فکر قصاص از دشمنان آزادی است، در همان حال که یک‌عده شیاد و حقه‌باز سیاسی مردم را دنبال آفتابه‌دزدها می‌فرستند و دزدان عتیقه و ثروت عظیم ملی را در پشت پرده‌ها پنهان می‌سازند تا حق و سهم خود را دریافت دارند، شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، درست در اوج شدت شعله‌وری آتش انتقام ملی، در لحظه‌ای که سپهدار بزرگ که خود از عاملین جنگهای استبداد با مردم تبریز بود و بعد پشیمان گردید و سردار اسعد بختیاری... و مستوفی‌الممالک، یار عین‌الدوله، در میدان بهارستان جمع شده و بادی در غبغب انداخته بودند تا عکاس روزنامهٔ شمس چاپ اسلامبول، از آنها عکس بگیرد و خود را شایسته‌تر از ملک‌المتکلمین و صور اسرافیل و سردار ستارخان و باقرخان و بهبهانی و

۱. رقعهٔ نیر الملک به مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات صفحهٔ ۱۶۶.
۲. همان، صفحهٔ ۲۶۶.

ثقةالاسلام و... به مردم معرفی کنند، حضرت والا عصازنان خود را به جمع آنان رسانید و درست در ردیف آنان در حالی که آقایان اطلاع واثق داشتند ایستاد و بدون هیچگونه قید و اکراهی عکس گرفت[۱]!!. درست مثل اینکه نه جناب عین‌الدوله بزرگترین جلاد و قصاب آزادی و آزادیخواهان بوده و بیش از هر کس دیگری مردم را و آزادیخواهان را زجر داده و شکنجه نموده است و نه کسی هم از ملت از وی ناراضی بوده و نه او را می‌شناسد و نه کسی به واقعیت وجودی وی پی برده است!!

هیچ کس نمی‌تواند که این حقیقت را انکار کند که جناب عین‌الدوله در بین همان بزرگان موجود در میدان بهارستان، اگر حامی و مدافعی نداشت و او را هنگام عکس گرفتن در کنار خود جای نمی‌داد و او را در میان نمی‌گرفتند، هیچگاه به این راحتی و اطمینان راهی میدان بهارستان و میان آن جمعیت پرشور نمی‌شد. اما، همین آمدن هم به میان آن جماعت نهایت پرروئی و وقاحت می‌خواست که در عین‌الدوله جماعت به‌حد وفور هست. کسانی با صغریٰ و کبریٰ چیدنها خواسته‌اند برای این عمل وی لباس قابل قبولی بدوزند و حرفهائی بزنند مثل [...قدر مسلم این است عین‌الدوله هرکه بوده و هرچه کرده!! یک فرزند خالص و پاک‌نهاد ایرانی و یک فرد صحیح‌النسب ایرانی بوده است! (پناه بر خدا) که از آغاز چشم گشودن تا آخرین لحظهٔ حیات، و از اوان دوران جوانی، تا سنین کهولت و از کار افتادگی، همواره چشم و ذهنش متوجه ایران بوده، آغاز و فرجامش، حیات و ممات، امید و آرزوها مال و جان و هستی و همه چیز خود را از آن ایران و برای ایران می‌دانسته است و...[۲]]، واقعاً که!

آدم وقتی اینگونه قضاوتها را می‌خواند، واقعاً از هرچه قلم و قاضی است، می‌برد. از خود می‌پرسد که آیا وقتی این مطالب را می‌نوشتند، هیچ از خود سئوال نمی‌کردند که این شاهزادهٔ حضرت والا که همه چیزش برای ایران بوده، پس چرا حداقل در طول بیش از پنجاه سال دوران قدرتش، یک قدم، حتی یک قدم،در راه این ایران و مردمش برنداشت؟ یا آن‌وقتی که به خاطر برکناری امین‌السلطان و صدارت خود، بلوچستان و رودخانهٔ هیرمند را در اختیار انگلیسیها گذاشت تا جناب ماکماهون تشریف بیاورند و هرطور می‌خواهند، خط مرزی بکشد و خیانتی همپای خیانت افغانستان بشود وبه آن اشاره کردیم، آقای عین‌الدوله به خاطر ایران و ایرانی این کار را می‌کرد؟ مردی که یک

---

۱. روزنامهٔ‌شمس چاپ اسلامبول، شماره ۱۲ سال دوم، ۲۸ شوال ۱۳۲۷ برابر ۱۲۸۶ شمسی، صفحهٔ اول.
۲. عین‌الدوله و رژیم مشروطه، مهدی داوودی، صفحهٔ ۲۰۵.

عمر فقط به جیب خود فکر کرده و دشمنان ملت را تقویت کرده، برنامهٔ والی خود را به حریف گرامیش در مقابل پول و چند کیسه توتون گزارش داده، در تمام مدت به ساز اجنبی، ولو ناخواسته، که اینطور نیست، رقصیده، ملتی راکه از حق مسلم خدائی خود، آزادی. دفاع کرده، هزار هزار کشته و قربانی نموده و زمینه را برای ورود بیگانه فراهم کرده تا بیاید و آنچه راکه وی نتوانسته بکشد، آنها قتل‌عام کنند و هیچگاه مصالح ملی و ملت و مملکت را در نظر نداشته است، پس آن هستی و همه‌چیزش که برای ایران و ایرانی بوده است، کو؟ تمام اعمالش برعلیه ملت و همراهی با دشمنان و تاراج‌کنندگان ملت بوده، چه همان روزهای اولی که برای برانداختن امین‌السلطان می‌کوشید و چه روزی که برای برهم زدن تحصن آزادیخواهان در حضرت عبدالعظیم از نوچهٔ خود، سردار پسر وجیه‌الله میرزا برادرش بهره می‌برد. او حتی از شنیدن نام ملت و نمایندهٔ ملت متنفر بود [...حاج معین‌التجار بوشهری می‌گوید آنها مجلس مبعوثان ملی می‌خواهند، از آن مجلسها که در تمام دنیا معمول است. عین‌الدوله از شنیدن این سخن بسیار درهم شده سکوت می‌نماید و مجلس را خاتمه می‌دهد... عین‌الدوله با تجار اظهار همدردی و مجلس شورای ملی‌خواهی می‌کند. **دستخطی هم که از شاه برای نشان دادن به تجار و اغفال نمودن آنها گرفته است، نشان می‌دهد...**[1]]. بعد از اعلام مشروطیت و غصب پستها و مقامات به دست انحصارطلبان رنگ عوض کرده، چون رهبران واقعی ملی را به بازی نمی‌گرفتند و یا سفرای روس و انگلیس نمی‌گذاشتند، لذا رهبران باسمه‌ای هم مثل مشیرالدوله و... که به‌ظاهر نیکنام‌تر از عین‌الدوله بودند، در جریان جنگ جهانی اول و وضع نابسامان ناشی از دخالت بیگانه، مصلحت خود نمی‌دانستند، خوب توجه شود، مصلحت خود نمی‌دانستند نه مصلحت ملک و ملت، مسئولیت به‌عهده بگیرند پس عین‌الدوله که همیشه دستمالی در دست و آمادهٔ احراز مقام، به هر قیمت بود، وارد معرکه شد و به‌قول مخبرالسلطنه روزگار او را سوار گردهٔ ملت نمود، یعنی مسخره‌ترین ماجرای دنیا در یک انقلاب را بوجود آورد.

بعضی از ما بهتران محسناتی هم برای عین‌الدوله آورده‌اند که او را ناوابسته به بیگانه گفته‌اند. در حالی که درست است که عین‌الدوله به اندازهٔ میرزا آقاخان نوری و... نوکر و اجیر بیگانه نبوده است اما، این مرد همه کارهای خود را به دستور و یا همراهی

۱. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد دوم، صفحهٔ ۷۶.

بیگانگان مثل همراهی با سیاست روسها در جریان مبارزان آزادی و تبریزیان آزادیخواه و با دست عمال شناخته شدهٔ آنها انجام می‌داد. چنان که به محض احراز پست نخست‌وزیری، جناب عبدالحسین میرزا فرمانفرما را که از عمال روس بود، وزارت داخله داد تا آنچه را که ارباب می‌گوید در داخله مملکت اجرا کند [...فرمانفرما مورد بدگمانی ملّیون تندرو بود و رضایت به وزارت او نداشتند ولی دست روس و انگلیس که در ساختن کابینهٔ عین‌الدوله دخالت داشت، از افکار تندروان ملاحظه نکرد...[۱]] یا [...ولی عین‌الدوله و فرمانفرما دقیقه‌ای آرام نمی‌گرفتند و از طرف دوستان خارجی خود هم تحریک می‌شدند...[۲]]. یا [...سفیر روس و انگلیس در همین حال عضویت رسمی عین‌الدوله و فرمانفرما را در کابینه، از دولت درخواست کردند...[۳]]. اینها همه از اختصاصات حضرت والا عین‌الدوله بوده که می‌توانسته چنان بازی کند که شیطان را هم انگشت به دهان دارد و همه را متحیر از بازی ماهرانه خویش سازد. مهدی بامداد می‌نویسد [...عده‌ای از رجال مستبد سرشناس و درباریان برای حفظ جان و مال خود به سفارتخانه‌های بیگانه پناهنده شدند، لکن عین‌الدوله برخلاف کردار آنان پیاده به‌اتفاق چند نفر از بستگان خویش، به تالار مجلس وارد شد و گفت: که من می‌توانستم و وسیله داشتم که در یکی از سفارتخانه‌ها پناهنده شوم. لکن این‌چنین ننگ و خفت را بر خود هموار ننمودم و اینک به ملت ایران و مجلس شورای ملی پناه آورده‌ام تا هرگونه رفتاری که خواهان آن باشند، با من بعمل آورند. سران مشروطیت که چنین کرداری را از وی دیدند، با اینکه عین‌الدوله تا آخر عمر از مستبدین سرسخت بود، او را مورد عفو قرار دادند...[۴]] شما خوانندهٔ این سطور فقط غیر از اطمینانی که قبلاً عین‌الدوله از هم‌پالگیهای خود گرفته بوده، به این نکته توجه فرمائید که این مرد چگونه مردم این کشور را شناخته و با اینکه یکبار در جریان خوی و سلماس سر نمایندگان این مردم کلاه گذاشت و بعد رفت هزاران آذربایجانی را قتل‌عام کرد، چنین راحت باز هم با چند کلمهٔ ننه من غریبم، سر این سران!! و نمایندگان مردمی که آنها را برای سعادتمند کردن خود فرستاده بودند، برای بار دوم کلاه می‌گذارد و آنها هم او را می‌بخشند! این سران مشروطه که او را بخشیدند، کی‌ها بودند؟ همانهائی که تاریخ پر از استبداد وجباری آنان

---

۱. همان، جلد ۳، صفحهٔ ۲۸۷. باید دانست که دولت‌آبادی خود از بازیگران سیاسی آن دوران بوده است.

۲. همان ۲۹۰. ۳. همان ۲۹۵.

۴. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد ۲ صفحه ۹۹.

است که به‌نام مشروطه بر این ملت روا داشتند. کارهائی که نمی‌بایست روا بدارند. وی با اطمینان از بقای خود در حکومت، به آنجا آمده بود و با اطمینان از تخطئه و انحراف مشروطیت از مسیر اصلی، توسط عوامل خودی و بیگانه. ما دیده‌ایم و خواهیم دید که همیشه انقلابات فرزندان راستین خود را، در ممالکی که از رشد سیاسی لازم برخوردار نبوده‌اند، خورده‌اند و فرصت‌طلبان و معرکه‌گردانان، ماهرانه صندلیهای مورد علاقه را به‌سوی خویش سُر داده و بر آنها تکیه زده‌اند. عین‌الدوله، تنها یک مستبدخواه و یا علاقمند به استبداد نبود، او جلاد آزادی بود. او دستش به خون هزاران آزادیخواه مشروطه‌طلب این مملکت آلوده بود. عین‌الدوله، آیشمن [1] و آتیلا و چنگیز این ملت مشروطه‌طلب ایران بود. گناه عناصری چون رؤسای ساواک و کا.گ.ب و... در برابر جنایات عین‌الدوله، صفر هم نبود. این **سران مشروطه** هیچگاه چنین حقی نداشته‌اند که قاتلین آزادی را عفو نمایند. مگر آنها چه حقی داشتند؟ مگر آنان وکیل و وصی آن پیرزن فرزند شهید داده و آن خانوادهٔ دودمان بر باد رفته‌ای بودند که با گلوله‌های توپ و تفنگ عین‌الدوله از بین رفته بودند؟

عین‌الدوله تمام اعمال خلافی را که خود انجام می‌داد، برمبنای کافر همه را به کیش خود پندارد، از دیگران نیز انتظار داشت. مثلاً چون خود رشوه‌بگیر و کلاش بود، زمانی که آیت‌الله سید محمد طباطبائی با آقای بهبهانی با هم برای پیشبرد حکومت مردمی و مشروطه متحد شدند، عین‌الدوله که بیشتر از آقای طباطبائی، به‌خاطر پاکی و نیکنامی وحشت داشت [...حاضر شد بیست‌هزار تومان به طباطبائی تقدیم کند و او را از همراهی با بهبهانی بازدارد. اما طباطبائی نه رشوه‌بگیر بود و نه پیمان‌شکن... [2]].

عین‌الدوله روحی اصلاح‌ناپذیر داشت و چنان‌که بارها اشاره کرده‌ایم، در طول حیات سیاسی خویش چندین و چند بار آزمایش خود را پس داده است، عین‌الدوله مزدوری از نوع میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی یا میرزا آقاخان نوری، سالارالدوله و خاندان نوری اسفندیاری نبود، ولی چنان‌که گفتیم وی امور محوله و مورد خواست بیگانه را توسط ایادی آنها انجام می‌داد. حضرت والا برای انجام مقاصد تأمینیهٔ خود، بسیار هم حیله‌گر و مکار بود و در این راه هر عملی را جایز می‌دانست. مثلاً اگر لازم می‌شد چند نفر را برای اخذ رشوه و پول در نظر می‌گرفت و به همهٔ آنها شغل مورد

۱. آیشمن سرپرست کوره‌های آدم‌سوزی نازیها بود که به قولی هزاران هزار از اسرای یهودی را در آنها جزغاله کرد.

۲. سران مشروطه، ابراهیم صفائی، ۱۰ ـ ۲۰۹.

علاقه‌شان را در مقابل مبلغی پیشنهاد می‌نمود و آن پول را هم از همهٔ آنها می‌گرفت و آخرسر، شغل مذکور را به یکی از آنها می‌داد و دیگران را هم با وعدهٔ سر خرمن، از سر وا می‌کرد و در این راه چنان وقاحت و پررویی از خود نشان می‌داد که واقعاً شرم‌آور بود. اما او باکش نبود. همچنان که می دانیم که به پرنس ارفع‌الدوله سفیر ایران در عثمانی پیشنهاد کرد که صدهزار تومان بیاور تا وزارت خارجه را که به‌عهدهٔ مشیرالدوله است به تو واگذار کنم! و... بقیّه را هم می‌دانید... و ارفع‌الدوله بیچاره را با منت بسیار، در حالی که صدهزار تومانش هم پرواز کرده و به جیب عین‌الدوله رفته بود، به محل مأموریت خود فرستاد یعنی قضیّه اصلاح نژاد اسب و مزد آن بود و کله‌قند مشهور... ملاحظه می‌شود آن‌وقت وقتی اهل مطالعه، بی‌توجه به چگونگی موضوع، می‌خواهند که جناب عین‌الدوله عصازنان به مجلس رفت و در میدان بهارستان عکس انداخت و از طرف سران مشروطیت مورد عفو قرار گرفت و...!! دلش به‌درد می‌آید، از دو جهت در این بحث. اول وقاحت و جسارت این مرد شیاد و جانی و آدمکش که دستش به‌خون هزاران انسان آزاده و آزادیخواه این مملکت آلوده است. با این‌همه با آن پررویی و اطمینان به اینکه مورد حمایت قرار خواهد گرفت، به مجلس مشروطه می‌رود! اما دردآورترین قسمت این مسئله، ذکر غاصبین مشروطه و حرامزاده کنندگان مشروطیت به‌نام سران مشروطه!! می‌باشد. صمصام‌السلطنه و سپهدار را که اولی وقتی قوای روس با همراهی انگلیس وارد شهر تبریز شدند و قهرمانان آزادی نظیر ثقةالاسلام و... را به دار آوریختند و خاک تبریز را به توبره می‌کشیدند و هر روز سرداران حقیقی انقلاب را در محلات تبریز بیشتر در تنگنا قرار می‌دادند، این دو بزرگوار که یکی از لندن قبلاً دستوراتش را گرفته بود [...سردار امروز در اروپا برای اردوکشی تصمیم گرفته بود، پس از سفر لندن و ملاقات با «مستر چارلز» معاون وزارت خارجه انگلستان (که این ملاقات به‌همراه ادوارد براون و ممتازالدوله صورت گرفته بود) و اطمینان از جانب انگلستان و قول قرارهای لازم... وارد ایران شد...[1]] و بعد که وارد ایران شد همراه با سپهدار تلگرافی از سفرای روس و انگلیس به خاطر کارهایشان در تبریز، تشکر می‌کردند.

اگر عین‌الدوله یک رجل استثنائی و یک سیاستمدار کاردان و یک موقع‌شناس بین‌المللی بود و این آقایان به‌نام آزادی و مشروطه آغوش خود را به روی او

---

۱. سران مشروطیت، ابراهیم صفائی، صفحه ۳۳.

می‌گشودند، هیچ باکی نبود هر کس خیال می‌کرد، یک مأمور کاردان دولت است بخاطر مصالح مملکت حالا هم می‌شود از وی استفاده کرد. اما برای اینکه این کفایت او را بشناسیم، به این قضاوت اربابان صاحب نظر توجه کنید [...اغلب ایرانیان معتقدند که علت این پیشرفتها (پیشرفت مشروطیت) بیشتر همانا عکس‌العمل خودسری و رویّهٔ مستبدانه عین‌الدوله است ...من عین‌الدوله را یکبار حدود ۲۴ سال پیش وقتی که رئیس اصطبل ولیعهد بود و بار دیگر وقتی از مقام خود سقوط نموده بود، ملاقات نمودم. به‌نظر من عین‌الدوله پیرمردی محافظه‌کار که جداً با هر روشنفکری مخالف بود جلوه کرد. به نظر نگارنده مسائل خارجی نیز خارج از قوهٔ فهم و ادراک او بود...[1]]. سپهدار بخشنده عین‌الدوله، چنان‌که گفتیم، مدتها در تبریز، زیردست عین‌الدوله، با آزادیخواهان می‌جنگید و اگر عقب‌نشینی عین‌الدوله و شکستهای نیروهای دولتی نبود، علمدار معرکه هم شده بود. او اصلاً مفهوم مشروطه را نمی‌دانست چنان‌که وقتی انقلاب پیروز شد و مثل خیلیها ادعای خدائی و استبداد کرد و مدتها مستبدانه حکومت کرد و به هیچ کس میدان نمی‌داد.

برخلاف اساسنامه و روشی فراماسونها در زندگی و برنامهٔ کار خود داشتند، به‌علت قرب و منزلتی که عین الدوله پیش بزرگواران ماسونی داشت، با وجود اسنبداد رأی و جنایتهائی که انجام داده بود، به لژ انگلستان [...او که در ایران مظهر ظلم و ستم و بیداد و دشمن آزادی ـ برابری ـ برادری شناخته می شد، در لندن. در سلک فراماسونها درآمد. در کتابخانهٔ « حسین اعزاز ثقفی » سند جالب و حیرت آوری وجود دارد که نشانهٔ همکاری و همفکری فراماسونهای انگلیس با این عنصر ضدملی است که نقل آن حائز اهمیت فوق‌العاده است. سند مذکور که عیناً ترجمه شده است در اینجا منعکس می‌شود[2].

نمرهٔ ۷۹۴ ـ ۲۵ فوریه ۱۹۱۴

به افتخار معمار بزرگ کائنات، ما رئیس‌المومنین نمره ۲۵۲۰، نظر به تعهدنامه که شخص داوطلب امضا نموده نظر به شوری که در جلسهٔ ۱۷ فوریه ۱۹۱۴، به‌عمل آمد، نظر به فصل ۳۴ نظامنامه اساسی مقرر داشته و می‌داریم.

مادهٔ واحده.

---

۱. مجلهٔ ارمغان ، سال ۳۲، صفحهٔ ۱۸۶ ، حیات یحیی ، یحیی دولت‌آبادی ، جلد ۳، صفحهٔ ۲۱۶ و تاریخ ایران ، ژنرال سایکس ، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی صفحهٔ ۶۱۸ جلد ۲.

۲. یک فیلم از این سند هم‌اکنون در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

از تاریخ اول ماه مارس ۱۹۱۴ شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله که از رجال مملکت ایران هستند، عضو ۲۵۲۰ شناخته خواهد شد، در مرکز ۲۵۲۰ نگاشته شد. به‌تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۱۴. از طرف رئیس‌المومنین .معاون موسس وود...[1]].

خوانندهٔ این سطور می‌دانند : بنیاد فراماسونری، برای اولین بار به‌ظاهر توسط عده‌ای مهندس و معمار طالب آزادی تشکیل شد و شعار فریبندهٔ آزادی ـ برادری ـ برابری را هم یدک می‌کشیدند. ولی همچنان که بعدها ملاحظه شد تمام این برنامه‌ها از مدتها قبل توسط سیاستگزاران خارجی انگلستان و برای به نوکری کشیدن وطن‌فروشان در ممالک مختلف دنیا، برای نفوذ و استیلای استعماری و استثمار ملل دیگر دنیا بود و در این راه، ایرانیها بیشتر از همه سینه‌دری می‌کردند. ضمن اینکه عده‌ای هم که در آغاز فریفته شعار زردشت‌گونهٔ سه‌گانه آن شده بود، بعد از خرابی بصره و پی بردن به واقعیت امر، برگشتند و خیلیها هم طبق مقررات سری و محرمانه بودن این تشکیلات، جان خود را بر سر آن گذاشتند [...روزی در حضور دکتر میمندی‌نژاد از مرحوم سید محمد صادق طباطبائی در بارهٔ عضویت عین‌الدوله سئوال شد. آن مرحوم پس از مدتی تأمل و اصرار در جواب از دکتر میمندی‌نژاد، گفت: وقتی پدرم و من وارد لژ فراماسونری فرانسه شدیم، امید داشتیم که در سایهٔ اتحاد و طرفداری از آزادی، با کمک مراکز فراماسونری فرانسویها، بتوانیم از ظلم و ستم مستبدین و خفقان انگلیسها و رسوخ و نفوذ آنها جلوگیری کنیم. ولی مدتی که از ورود ما گذشت، فهمیدیم که اشتباه کرده‌ایم. زیرا در آنجا هم دکان سیاسی انگلستان بود و هم مرکز اضداد، در آنجا ظل‌السلطان مستبد، با پدرم (مرحوم طباطبائی) در یک ردیف نشست. خبر دخول عین‌الدوله به لژ فراماسونی، عدهٔ زیادی را عصبانی و فی‌الواقع پایهٔ لژ بیداری ایرانیان را سست کرد...[2]]

احتیاج به گفتن ندارد که سازمان مخوف و اسرارآمیز فراماسونری، یکی از قویترین بازوهای سازمان جاسوسی و ضدجاسوسی بریتانیا انتیلیجنس سرویس بود و همین سازمان بزرگترین ضربه‌ها را به استقلال و تمامیت ایران زده و امثال عین‌الدوله و ظل‌السلطانها و یا میرزا محمد قوام‌الدوله[3]، وسیلهٔ اصلی اجرای این سیاستها بوده‌اند

---

۱. فراموشخانه و فراماسونری در ایران ، اسماعیل رائین ، جلد دوم صفحات ۶ ـ ۳۵۵.

۲. همان ۷ ـ ۳۵۶.

۳. قوام‌الدوله عامل اصلی شکست ایران در جنگ مرو و انتزاع تدریجی افغانستان از ایران بود.

[...طبق گزارش، لرد جرج کرزن، نایب‌السلطنه هندوستان (که مدتها وزیر خارجه و از عوامل بزرگ استثمار ایران توسط ایادی انگلیس، نظیر آنان که ذکر شد و شرح جنایات آنان رفته است) در مسافرت سیاسی خود در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به خراسان، دستورات و گزارشات جدیدی برای تکمیل نقشهٔ استعمار و عقب‌ماندگی در خراسان شروع می‌شود...[۱]].

در هر حال ضمن تأسف بسیار بر این گذشته ملت ایران در تاریخ معاصر و اشتباه و اشتباهات بزرگ آنان مثل عدم مجازات عوامل اصلی انحطاط و عقب‌ماندگی آنان که مطلقاً در اثر خیانت آنان بوده و همین امر سبب بدبختیهای بعدی ایران و سقوط علمی و فرهنگی کامل آن در دنیائی که علم و تکنولوژی به‌سرعت برق و باد جلو می‌رفت و تمام ملتهائی که این واقعیت را دیدند، پیروز شدند، گردید. در هر حال با اینکه گفتنی‌ها بسیار و فرصت این کتاب کم است به همین جا مطلب را به پایان می‌بریم. اما بد نیست به سرانجام و یادگاری‌های این موجود فاسدکنندهٔ جامعهٔ ایران اشاره‌ای داشته باشیم. خداوند می‌دانست اگر آثاری از وی در جامعه ما باقی بماند، چه مصیبتی این ملت را در برمی‌گیرد لذا، از عین‌الدوله فقط یک فرزند بدنیا بود که آن هم پسری به‌نام محمد میرزا شمس‌الملک که بعدها به عضدالدوله ملقب گردید. خوب پدری چون عین‌الدوله را، پسری بدون القاب شایسته نیست. اما همچنان که اسم کور را عین‌علی و کچل را زلفعلی و... می‌نهند. زیرا این تنها نور دیدهٔ عین‌الدوله، بسیار کثیف و فاسد بود که حتی پدر از دستش به امان آمده بود، به طوری که در اثر افراط در کثافتکاری‌ها و ابتلا به امراض کثیف‌تر، بینائی هر دو چشم خود را از دست داد و متأسفانه مجازات جنایتهای پدر را او پس داد. سرانجام هم، در مدتی کوتاه از آن‌همه ثروت و دارائی که عین‌الدوله با هزار حقه‌بازی و کلاهبرداری و رشوه و... بدست آورده بود، چیزی برای این نور دیده باقی نماند و اواخر عمر را به گدائی گذراند[۲]. خود عین‌الدوله هم بعد از کودتای ۱۲۹۹، از گردونه خارج گردید و در ۱۳۰۶ شمسی درگذشت.

---

۱. حکومت خانواده‌ها، احمد قاسمی، جلد دوم صفحهٔ ۱۳۸.
۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد دوم، صفحهٔ ۹۹.

سید ضیاءالدین طباطبائی

چهره‌ای کم‌زمان در فعالیت رسمی
اما مؤثر تا مرگ درگزینش مهره‌ها

جالب است که اهل مطالعه گاه ضمن خواندن کتب و رسائل و یادداشت‌های مختلف، به حقیقت‌های محضی از زبان زعمای دولتی برمی‌خورد که خود وی و یا همکاران قبلیش، مجری و یا عامل اجرای آن حقیقت قابل انتقاد بوده‌اند. در مقدمهٔ این گفتار هم بد نیست که به یکی از آن واقعیتها از زبان «جرج چهارم» (۱۸۳۰ ـ ۱۸۲۰ م) امپراطور انگلیس توجه کنیم که تاریخ معاصر ما، خود آسیب‌دیده از دخالت‌های استثمارگرانه واستعماری دولت وی بوده است و یکی از بزرگترین عوامل بدبختیهای امروز ایران هم، بقایای ردپائی است که از آن سلطه گران امپریالیست و جنایتکار، چه از خودشان و یا عوامل مزدور و کثیفشان، برجای مانده است. جالبتر اینکه سیاستمداران آن دولت، در شناختن افراد خائن به وطن و هموطنانشان و افراد بی‌رگ و غیرت که همه چیز خود را، حتی دین و ایمان و شرف ملی و ناموس و عرق ملی خود را هم برای چند پشیزی و اندوختن مال و ثروت خویش، نثار قدم اجانب و بیگانگان می‌کنند،استادی و مهارت خاصی دارند. حالا به این حقیقت از زبان خود انگلیسیها، آن هم امپراطورشان توجه کنید [... این پادشاه روزی به جرج کارنینگ، صدراعظم انگلیس خطاب کرده می‌گوید: هیچگاه این مطلب را که یکی از پادشاهان به من اظهار نموده فراموش نمی‌کنم که «دولت انگلیس شما فقط برای این خوب است کهْ از اراذل و اوباش حمایت کند و رجال درست و امین را در فشار تهدید قرار دهد!» جرج چهارم، شاه انگلیس، سپس از صدراعظم خود می‌پرسد: آیا گنجینهٔ مهمی از حقیقت در این گفتار نیست؟...[۱]].

---

۱. اختناق ایران ـ به نقل از میراث‌خوار استعمار ـ مهدی بهار ـ صفحهٔ ۵۳۹.

که ما به نمونه‌ای از نمونه‌های بارز این تشخیص، اشاره کرده‌ایم و این هم یکی دیگر از آنها!

نگارنده قبلاً هم به این موضوع اشاره کرده است که همیشه، در طول تاریخ استعماری، بین دو استعمارگر بزرگ جهان، روس و انگلیس، در منطقه، از جمله کشور ایران، مبارزه‌ای بی‌امان در جریان بود و مخصوصاً به علت اهمیت حیاتی هندوستان برای انگلیس و دسترسی به آبهای گرم برای روس، که این خواسته‌ها با منافع آن دو کشور کاملاً در تضاد بودند. در همین راستا حقه‌بازی‌های انگلیس را در ایران دیده‌ایم که به تجزیهٔ افغانستان و بلوچستان (انگلیس) که امروزه جزوی از خاک پاکستان می‌باشد، به خیانت و وطن‌فروشی ایادی آنها در ایران انجامید. اما در این اوضاع و احوال، در اروپا که برای آنان حیاتی‌تر از هر جای دیگر دنیا است، غول بی‌شاخ و دمی بنام آلمان متولد شد و پا گرفت که از هر جهت غیرقابل مهار می‌نمود، امری که سبب گردید، دو رقیب استعماری، اختلافات خود را در دنیا و بخصوص در ایران به کناری گذاشته و در فکر علاج واقعه قبل از وقوع باشند. بنابراین قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را بسته و تقسیم ایران را بین خود عملی ساختند! و آمد بر سرشان از آنچه می‌ترسیدند. آلمان با کشورهای محور، از جمله دولت امپراطوری عثمانی، جنگ جهانی اول را در سال ۱۹۱۴ میلادی آغاز کرد. نفوس و کثرت سربازان روس و سرزمین‌های پهناور آن دولت در اروپا، تنها عامل پخش نیروهای آلمان و شکست آن دولت بود و انگلیس که مثل همیشه خیلی آگاه و بصیر بوده، این حقیقت را خیلی خوب می‌شناخت، پس باید دم خرس قطبی را لگد نکند و ایران هرچه در این راه می‌بیند، در مقابل بقای وی اهمیتی ندارد.

اما انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، کمونیستها (بلشویکها) در روسیه به فرماندهی ولادیمیر لنین، این رؤیای انگلیسیها را برهم زد و پیش‌بینی‌های آنان را باطل نمود. خاندان «رومانف» در روسیه سقوط کرد و به‌علت دیکتاتوری محض و انحصارطلبی آنان ملت روسیه که در نهایت استبداد و خشونت اداره می‌شد، در مدتی بسیار کوتاه، در پشت سر پیشوای انقلاب قرار گرفتند و حکومت نوبنیاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یا کشور شوراها را تشکیل دادند. اما این آغاز نگرانیهای انگلیس، به همان علت سابق‌الذکر بود و برای اینکه مبادا آلمان و متحدینش به فکرهای دیگری افتند و فیلشان

یاد هندوستان کند!، بلافاصله از اینجا و آنجا نیروهائی جمع‌آوری کرد و برای پر نمودن خلاء ناشی از انقلاب روسیه، آنان را در شمال ایران و قفقاز، آرایش داد (می‌دانیم که انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ میلادی صورت گرفت و جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۸ به پایان رسید).

با خاتمهٔ جنگ جهانی، دولت فخیمهٔ بریتانیای کبیر که در زیر بار هزینه‌های سرسام‌آور جنگ، هرچند از کیسهٔ ملل ضعیف، کمرش می‌شکست تصمیم گرفت که ضمن اجرای برنامه‌هایی در مناطق مختلف، در ایران هم اقداماتی بعمل آورد تا هرچه زودتر، این نیروها را که هزینهٔ نگاهداریش همراه با هزینه‌های جنبی آن برای انگلستانی که عادت به خرج از کیسهٔ خود نداشت بسیار گران تمام می‌شد، از ایران خارج سازد زیرا اولاً دیگر نیازی به وجود آنان، با شکست آلمان نمی‌دید و در ثانی دولت جدیدالتأسیس شوروی، بسرعت کار جایگزینی را انجام داده و سرزمین‌های قفقاز را هم تحت کنترل و ارادهٔ خود درآورده بود. پس برای اینکه در آن نابسامانیهای بعد از جنگ جهانی، حداکثر استفاده راکرده باشد، تصمیم گرفت کار ایران را هم یکسره سازد و حالاکه سرزمین‌های امپراطوری عثمانی، متحد آلمان و شکست خورده را، مثل گوشت قربانی، متفقین بین خود تقسیم می‌کنند، ایران را هم به‌صورت رسمی و قطعی، نظیر سرزمینهای عراق و سوریه و لبنان و... تحت‌الحمایهٔ خود قرار دهد. پس دست به‌کار شد و توسط نوکران سرسپردهٔ خود، با هزینهٔ مبلغی بسیار ناچیز بین آنها، قرارداد مشهور و منفور ۱۹۱۹ را با وثوق‌الدولهٔ نشاندار خود و دو نفر از شاهزادگان خود فروخته، نصرت‌الدوله فیروز در مقام وزیر خارجه و صارم‌الدوله بعنوان وزیر دارائی که هر دو پسران شاهزادهٔ وطن‌فروش فرمانفرما بودند امضاء و بدین ترتیب به‌صورت رسمی کلیّهٔ امور ایران را در دست خود گرفت و این کشور هم حالت تحت‌الحمایهٔ بریتانیا را پیدامی کرد و تا جائی در این راه پیش رفت که حتی منتظر انجام تشریفات قانونی و تصویب مجلس منتخب وثوق‌الدوله هم نشد! که در فصل معرفی وثوق‌الدوله و چهرهٔ پرخطش، به‌قدر کافی دربارهٔ آن صحبت کرده‌ایم.

اما مقاومت ملت ایران، به رهبری بزرگواران وطن‌پرست و روشنفکران آگاه از مسائل جهانی، روباه پیر سیاست، در این بازی شکست خورد و یک نهضت بزرگ ملی،

او را در ادامهٔ این راه، مأیوس ساخت. هرچه احمدشاه نوجوان را به لندن کشید و سراب لذت‌ها و هوسرانیها را به او نشان داد و در اجرای نمایشات بسیار دیگر کوشید، نتیجه نگرفت. ولی انگلستان مگر با وجود آن‌همه نوکران جیره‌خوار و گوش به‌فرمان که در هر لباس و شکلی آنها را در ذخیره دارد، ناامید می‌شود؟، بخصوص در آن اوضاعی که مغزهای متفکر و فعال جوانی، در انگلستان، با هزاران نوع برنامه و راه چاره، وارد میدان سیاست شده بودند. اینان دیگر سیاست‌های کهنه شدهٔ لرد «کرزن»ها را نمی‌پسندیدند و تا جائی پیش رفتند که جدا ازوی و تصمیمات وزارتخانه‌اش (وزارت خارجه) وارد عمل شدند به‌قول جناب احمد قوام (قوام‌السلطنه) در نطق ۲۹ تیر ماه در زمان دکتر محمد مصدق، «کشتیبان را سیاستی دیگر آمد» یعنی امپراطوری بزرگ بریتانیا تصمیم گرفته بود برای استعمار سرزمینها و استثمار ملتها، راه تازه‌ای جدا از استعمارگران کهنه را در پیش گیرد، راهی نو برای استعمار نو. یعنی با حداقل هزینه و به‌دست مردم استثمار شده و سرزمینهای استعمار شده، با بهره‌جوئی از خائنان و وطن‌فروشان آنها با ظاهری آراسته‌تر، ثروت ملی آنان را از دستشان درآورد. در حالی که مرتب جملات پرطمطراق احترام به آزادی و استقلال ملت‌ها را بر زبان می‌آورد، زیرآبی سرمایهٔ آنها را بچاپد، همان روشی که بعدها الگوی پادوها و انحصارطلبان وابسته‌اش در ادارهٔ کشورهای جهان سوم شد!

انگلستان از چندی پیش از اجرای قرارداد ۱۹۱۹ برای تحت‌الحمایگی رسمی ایران، به دلیل مبارزات آزادگان وطن‌پرستان ایران از هر گروه و دسته‌ای ناامید شده بود و مخالفت‌های دولت‌های رقیب هم مثل امریکا و فرانسه و... مزید بر علت و سبب انزوای لرد کرزن در صحنهٔ سیاسی بریتانیا گردید و در نتیجه تنها چارهٔ کار در دست رقبای تازه‌نفس وی قرار گرفت که از چندی پیش زمینه‌چینی لازم را کرده بودند. لرد سروینستون چرچیل، لرد اول دریاداری انگلستان و عضو سابق مجلس عوام انگلستان و معاون وزارت مستعمرات و وزیر کشور و دریاداری که در سال ۱۹۱۳ اکثریت سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را به دولت بریتانیا منتقل ساخته بود، حالا در دولت جنگی «لوید جرج»، نخست‌وزیر دوران جنگ اول جهانی انگلیس، وزارت جنگ را برعهده داشت و در مقابل لرد کرزن شصت سالهٔ وزیر خارج، بسیار فعالتر و پرانرژی‌تر می‌بود،

و با اینکه کرزن بسیار به نوکر طماع و وفادارش «وثوق‌الدوله» در ایران امیدوار بود و او را از ۱۹۰۴ که خبرنگار روزنامهٔ تایمز لندن در تهران بود، می‌شناخت اما چرچیل مسائل را از دیدی نو می‌نگریست و با حیله گری ذاتی خویش، خیلی چیزها را بهتر از کرزن می‌دید. لذا وقتی نیروهای دولت انقلابی شوروی در بندر انزلی پیاده شدند، دیگر تأمل را جایز ندید و ضمن قطع امید از برنامه‌های کرزن، ژنرال «سر ادموند آیرن ساید» را که خود بالا کشیده بود، با درجهٔ سرلشکری مأمور خدمت در شمال ایران و فرماندهی «نورپرفورس» یا نیروهای شمال ایران نمود و طبق دستور، بدون اعتنا به سفارت انگلیس در تهران و وزارت خارجه در لندن، مستقیماً زیر نظر وزیر جنگ، یعنی خود وینستون چرچیل، مشغول کار شد.

وظیفه‌ای که به آیرون ساید محول شده بود، بسیار حساس با مدت‌زمانی کم بود. مهلت کم بخاطر قراری بود که با دولت شوروی، بدنبال توافق ژوئن ۱۹۲۰ لوید جرج و لندنیداس کراسین، گذاشته بودند. طبق قرار می‌بایستی نیروهای نظامی دو کشور خاک ایران را تا اوایل آوریل ۱۹۲۱، ترک گویند. اما حساسیت موضوع بخاطر اهمیت ایران برای انگلیس و عدم موفقیت در اجرای قرارداد ۱۹۱۹ بود که آن دولت برای رسیدن به هدف می‌بایستی برنامه‌ای موفق برای جانشین کردن آن در آن مدت، اجرا نماید تا منافع عظیم بریتانیا را تأمین کند. اما با حرکتهای لرد کرزن سیاستمدار سنتی که برای اجرای قرارداد پافشاری می‌نمود، این امر غیرممکن می‌نمود، در مقابل برنامه‌ای که آیرون ساید در فکر اجرای آن بود، یعنی کودتا، یکی از آخرین راه چاره‌های آن زمان برای کشوری چون ایران، به‌حساب می‌آمد، زیرا در آن دوران، ایران جزو کشورهائی بود که با وجود داشتن بیش از دو هزار سال سابقهٔ حکومت به‌علت اقتدار خانخانیگری و فئودالیسم ارتش منظمی نداشت و اجرای کودتا هم نیازمند آن بود. پس ژنرال می‌بایستی در این مهلت باقی مانده، هم ارتشی یا نیروئی که بتواند این کودتا را انجام دهد، بوجود آورد و هم کودتا کند! البته برنامهٔ کودتا هم خلق‌الساعه نبود و اجرای این برنامه را از خیلی قبل، مطرح کرده بودند و قبل از همه، روزنامهٔ بسیار مهم و بانفوذ لندن «تایمز لندن» طی مقالات اساسی خود، بر آتش «ایران بزرگ‌بینی» انگلیسیان دامن می‌زد، ضمن اینکه مخبر آن روزنامه در تهران هم «آقای وثوق‌الدوله» آن مطالب را

برای روزنامهٔ «رعد» به مدیریت آقای سیدضیاءالدین طباطبائی، ترجمه می‌فرمود [...در ایران و اروپا، یک عده ایرانیانی وجود دارند که مردود وزارت امور خارجهٔ انگلستان می‌باشند، در صورتی که سابقاً جزو دوستان حقیقی ما بشمار می‌رفته و حالیه ممکن است در پرتو مساعدت آنها، قرارداد ۱۹۱۹ نتایج مطلوبی ببار آورد. منجمله تقی‌زاده است... واقعاً جای تأسف است که در چنین موقعی بایستی عمداً یا اتفاقاً، وزیر مختار انگلیس مأمور دربار تهران (سرپرسی کاکس) تغییر یابد... پس از عزیمت سرپرسی کاکس، خلف وی قرارداد را بی‌روح یافته و برای اینکه هوای جدید در ریتین آن داخل نموده و بهوشش آورد، لازم است مساعی جمیله بعمل آورده و مشکلات چندی را مرتفع سازد، بدبختانه نمی‌تواند در اجرای وظیفهٔ خویش، چندان چشمداشتی به همقطاران خود، یعنی نمایندگان دول معظمه، داشته باشد... (۱ و ۲)].

با توجه به نوشته‌هایی این‌چنین که چندان بی‌پشتوانه و بدون خط نبودند، دوگانگی در این جریانات و حرف‌های ناشی از اختلاف سلیقهٔ لرد کرزن وزیر امور خارجه و جناب سر وینستون چرچیل وزیر جنگ و وزیر مستعمرات انگلیس بود که طبق دستور چرچیل، فرماندهی نیروهای شمال ایران بی‌توجه به وزارت خارجه، به مأموریت محوله می‌پرداخت. صد البته ما هم بظاهر، نیروئی بنام قزاق داشتیم اما نه تحت فرماندهی افسران ایرانی، بلکه تحت امر افسران روس و انگلیس. انگلیسی‌ها ظاهر کار را خوب حفظ می‌کردند چنانکه افسری بنام سردار همایون فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی «سن‌سیَر» فرانسه را در رأس این نیرو گذاشت بودند، در حالی که اختیاری از خود نداشت و یک سرهنگ انگلیسی بنام «اسمایس» همه کارهای دیویزیون قزاق را می‌چرخاند و این افسر هم مستقیماً از ژنرال «دیکسون» دستور می‌گرفت، ضمن اینکه همکار اصلی اسمایس «اردشیر خان رپورتر» نمایندهٔ رسمی سازمان جاسوسی انگلیس «اینتلیجنس سرویس» بود. پس با پیشنهاد ژنرال آیرون ساید و تصویب چرچیل که حالا مستقیماً در کار ایران مداخله می‌کرد و سعی داشت به هر وسیله‌ای که هست، حالا که قرارداد ۱۹۱۹ با آقای وثوق‌الدوله، رنگ خود را باخته، با یک تیر دو نشان بزند!، هم ایران را زیر سلطهٔ انگلیس بیاورد و هم هزینه‌های این استیلا را نیز از کیسهٔ ایرانیها و بدست خود آنها تأمین نماید! و برای اجرای این برنامه هم به دو عامل

نیاز بود: اول نیرویی نظامی منظم و آماده برای اجرای مقصود و دوم فردی که بتواند این نیرو را فرماندهی کرده و مقاصد سیاسی و اقتصادی انگلستان را برآورده سازد. عامل اول که بود و دیویزیون قزاق که حالا کاملاً توسط اسمایس و بدست فرماندهان ایرانی تربیت شده بودند. حالا باید دنبال کسی بگردند که فرماندهی این حرکت را بعهده بگیرد، یعنی دولتی دست‌نشانده برای انگلیسیها را با انجام یک کودتا، تشکیل دهد. پس حرکت برای آماده کردن زمینهٔ کودتا و رهبرانی برای آن را آغاز کردند. اما چرا کودتا؟

از مدتی پیش و بدنبال انحراف انقلاب مشروطیت از مسیر ملی که در چگونگی آن هم باز، بریتانیا نقش اصلی را داشت، و به بازیچه گرفته شدن آن با وزارت و عناصری مثل سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله و سایرالدوله‌ها و السلطنه‌های خوش‌ظاهر و بدباطن، و یا مثل عین‌الدوله بدظاهر و بدباطن و خیلی از مسائلی که تا حدی بدانها اشاره کرده‌ایم، ثبات سیاسی و اداری ایران، به‌کل از هم پاشیده بود و پیش آمدن جنگ جهانی اول و جنگ‌های روس و عثمانی در خاک ایران و حمایت هریک از بیگانگان از عده‌ای از وطن‌فروشان و سودجویان انبان آماده، شیرازهٔ مملکت را کاملاً از هم پاشیده بود. در تهران دولتها پشت سر هم عوض می‌شدند، اما چنانکه گفتیم توسط عده‌ای از مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و الدوله و السلطنه‌های دیگر که گوئی خداوند احدی را در این مملکت، به‌غیر از آنها نیافریده بود و قبای صدارت و وزارت و وکالت را جز به قامت آنان، ندوخته بودند. هرج و مرج و فساد و تباهی همه جای کشور را فراگرفته و از هر گوشهٔ ایران‌زمین، افرادی ادعای خدائی و خودمختاری می‌کردند و افرادی غیرمسئول تمام مسائل را با زدوبند قبضه نموده بودند. از طرفی هم نفوذ افکار انقلابی سوسیالیستی و کمونیستی، از کشور شوروی و دولت جدیدالتأسیس آن و تشکیل گروه‌ها و دسته‌های انقلابی، سازمان اداری و نظم حکومتی را در ایران کاملاً بهم ریخته بود و هرکسی که بر سر کار می‌آمد قبل از هر چیز در فکر خود و بعد هم اگر وقتی پیدا می‌کردند، چون غریقی که به تخته‌پاره‌ای هم متوسل می‌شود، دست و پائی می‌زد و غرق می‌شد!

انگلیس هم که برای سروسامان دادن به این نابسامانیها و گرفتن ماهی از این آب گل‌آلود، قرارداد ۱۹۱۹ را بسته و در اجرای آن موفق نشده بود، حالا به این نتیجه

رسیده که فقط کودتا و حکومت مقتدر مرکزی تحت نفوذ است که می‌تواند کارساز گردد و منافع عظیم دولت فخیمه را از پراکندگی و نابودی نجات دهد. ضمن اینکه برای ارضای ملت ایران و فریب آنان که خشمگین از انعقاد قرارداد، در جوش و خروش بودند، چهره‌های فرسوده و ناتوان را، هرچند مطیع و نوکر، به‌کناری بزند و افرادی تازه‌نفس را با قدرت و ارادهٔ چهره‌های ناآشنا، وارد میدان کارزار سازد. در این راه با تبلیغات وسیعی، خیلی از خوش‌باوران جامعهٔ ایران را هم قانع کرد که کودتائی که در راه است، توسط عده‌ای از عوامل دولت که علاقمند به نجات وطن از نابسامانیها و نابودی ایران هستند، در دست انجام است و خیلی حرفهای دیگر. تا به این وسیله هم اذهان را برای پذیرش یک کودتا، به امید آرامش اوضاع، آماده سازد و هم با این شایعه‌پراکنیها، برنامه‌های جلوگیری و بازدارندهٔ رقیبان را بی‌اثر نماید.

با این نقشه‌ها، تمام وسایل را فراهم کرد و پولهائی را هم که می‌بایست به عده‌ای می‌داد، پرداخت نمود و شش‌هزار قزاق ورزیده و تعلیم‌دیده بوسیلهٔ «اسمایس» هم حاضر و آماده و مخصوصاً ژنرال جوان و پرانرژی و بسیار زیرک و برنامه‌سازی به‌نام ژنرال ادموند آیرون ساید هم در رأس عملیات [...در شانزدهم فوریهٔ ۱۹۲۱، ژنرال آیرون ساید، وارد تهران شد و با احمدشاه مذاکره‌ای بسیار طولانی انجام داد و روز هفدهم، عازم بغداد گردید و در آنجا با «سرپرسی کاکس» ملاقات کرد و متفقاً به قاهره رفتند تا وینستون چرچیل، وزیر مستعمرات را ببینند! در این کنفرانس (قاهره) مسئلهٔ بین‌النهرین و ایران مطرح شد...[۱]].

کنفرانس قاهره، هیچ ارتباطی با مصر نداشت اما، آنجا به‌نظر سرهنگ «توماس لارنس و سر وینستون چرچیل، بهترین جا برای جمع کردن تمام ابزار و عوامل عملیات وسیعی بود که می‌بایستی برنامهٔ سنگین و عظیم امپراطوری فخیمهٔ بریتانیا را در خاورمیانه و بخصوص در عراق و ایران و فلسطین پیاده نماید. سرهنگ لارنس مشهور به «لورنس عربستان»، باستانشناس انگلیسی که حالا، چرچیل او را به‌کار گرفته بود، چهرهٔ اسرارآمیز و مغز متفکر این برنامه بود. وی همان مبتکر سلطنت خاندان شریف مکه بر عراق و اردن بود که ملک فیصل و برادرش را در عراق و اردن، به سلطنت رسانید!؟!

۱. صفحه‌هائی از تاریخ معاصر ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحهٔ ۱۹۲.

در هر حال، بعد از فراهم آمدن این مقدمات و تأئید وزیر مستعمرات، برای ژنرال آیرون ساید دو کار مانده بود، اول دورکردن رقیبان احتمالی خارجی و در ثانی، یافتن رهبری یا رهبرانی در شاخه‌های سیاسی و نظامی، برای کودتا. اولین اقدام با ابلاغ خروج اتباع خارجی به‌علت احتمال شورش و کودتا در ایران آغاز گردید و انگلیسی‌ها برای اینکه این نمایش را با موفقیت اجرا نمایند، شایع کردند که: اتباع انگلیسی ایران را ترک می‌کنند و شعبات بانک شاهی (بانک شاهنشاهی یا ایران و انگلیس) را در بعضی از شهرها برمی‌چینند [...بانک شاهی نیز اعلان نمود کسانی که در بانک امانتی دارند، برای دریافت آن حاضر شوند و اسکناسهای خود را آورده به قران (ریال) نقره تبدیل کنند؛ بعضی از اتباع انگلیسی مشغول حراج کردن اثاثیهٔ خود شدند. وزیر مختار انگلیس... اغلب روزها با شاه ملاقات می‌کرد. ما از گفتگوی بین شاه و وزیر مختار انگلیس هیچگونه اطلاعی در دست نداریم ولی نتیجه این شد که شاه کاملاً به هراس افتاده، روحیهٔ خود را باخته بود... مردم از شنیدن این قبیل اخبار، وحشت‌زده و بیمناک شده بودند.... این تبلیغات سفارت انگلیس کاملاً کار خود را کرده بود...[1]].

اما پیدا کردن یک نفر برای رهبری کودتا، ماجرای مضحکی دارد: انگلیسی‌ها به هر کسی که رسیدند، البته از سرسپردگان و بزرگواران، از سپهدار و... تا افراد عادی، دیدند آنچه که خواستهٔ آنها است، قادر به تأمینش نیستند. عامل نظامیش از چندی پیش معلوم و انتخاب شده بود زیرا نیروی قزاق با تمام پرسنل، زیر نظر اسمایس را داشتند و پیدا کردن یک فرماندهٔ قلدر و کارآمد که در عین حال مطیع باشد، از میان چند نفر افسر موجود ایرانی مثل احمدآقا خان سرتیپ، رضاخان سوادکوهی و... کار مشکلی نبود. در این فاصله ژنرال آیرون ساید هم بیکار ننشسته بود. یکی دو نفر از فرماندهان قزاق محک زده و مذاکراتی هم بعمل آورده بود. اما، لیدر سیاسی این کودتا؟ بریتانیا نوکران فراوان داشت اما چنانکه گفتیم وی دنبال کسی بود که با ایجاد قدرت مرکزی و امنیت کامل در کشور، منویات دولت فخیمه را برآورده سازد. نوکران پیر و پاتالی که از طرف انگلیسی‌ها، بارها نخست‌وزیر و وزیر شده بودند، لاشخورهای حاضرخوری بودند که هیچ کاری جز غارت و چپاول ملت و رشوه‌گیری از بیگانگان، بلد نبودند [...از زمان

۱. تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۲ ـ ۱۴۱.

پادشاهی فتحعلیشاه قاجار به بعد، صدراعظم‌ها، رئیس‌الوزراها و نخست‌وزیران، اکثراً با نظر بیگانگان تغییر و تبدیل می‌یافتند و بعضی‌ها هم که بودن آنان در سر کار، برای منافع بیگانگان مضر بنظر می‌آمدند، از میان می‌رفتند و به حیاتشان بکلی خاتمه داده می‌شد... [1]].

بختیاری‌ها، به ریاست سردار اسعد بختیاری، به بهانهٔ کمک به نیروهای دولتی، در اصفهان جمع شدند و در رؤیای دوران محمدعلیشاهی به فکر تصرف تهران (کودتا) بودند. اما محیط عشیره‌ئی و خواسته‌های خوانین، باعث شد بر سر بده و بستانها، در کار خود موفق نشود سالار جنگ هم با عده‌ای از سواران بختیاری و ارمنی و مزدور، حرکتی کرد، اما چون خودش رأساً می‌خواست اقدام کند، از ژاندارم‌های زیر نظر خارجیان شکست خورد و... بالاخره قرعهٔ فال بنام سیدضیاءالدین طباطبائی افتاد و زمینهٔ لازم فراهم آمد.

سید ضیاءالدین چه کسی بود؟

سید ضیاءالدین طباطبائی، در تاریخ ۱۳۱۰ هـ. ق. برابر با ۱۲۷۰ هـ. ش.، در شیراز به‌دنیا آمد. وی از یک پدر معمم و از یکی از بطن یکی از پانزده زن عقدی و صیغهٔ وی که شیرازی بود، متولد گردید. در دو سالگی [2] همراه پدر و در رکاب مظفرالدین شاه که ولیعهد بود، عازم تبریز گردید و تا ۱۵ سالگی در آن شهر بود و درس می‌خواند و زبان فرانسه می‌آموخت. بعدها در شیراز وقتی فهمید که دنیا دست کیست، به آموختن زبان انگلیسی پرداخت. در جریان انقلاب مشروطیت، با اینکه کم‌سن و سال بود، قاطی بزرگان شد اما به صورت حاشیه‌نشینی ادای انقلابی‌ها را درمی‌آورد، تا جائی که با وجود درباری بودن پدر که از هوادارن پروپاقرص محمدعلیشاه مستبد بود اورا وادار به دفاع از مشروطیت کرد. وقتی مشروطه اعلام گردید، وی در شیراز به انتشار روزنامه‌ای به‌نام «ندای اسلام» پرداخت و از همانجا با اربابان اصلی ایران آشنائی پیداکرد. وقتی به

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد پنجم ـ صفحهٔ ۱۲۳.
۲. زندگی سیاسی سید ضیاءالدین ـ جعفر مهدی‌نیا این تاریخ‌زاده ماهگی می‌نویسد. صفحهٔ ۱۸.

تهران آمد وارد کمیتهٔ جهانگیر شد و بعد از مدتی دربدری و از این سفارت به آن سفارت رفتن، سرانجام در سفارت اتریش، به‌علت سوءظن مأمورین دولتی، پناه گرفت و شش ماه در آنجا ماندگار شد[۱]. در جریان سقوط محمدعلیشاه که کمیتهٔ جهانگیر در آن نقش عمده داشت، سیدضیاءالدین، فعالیتهائی از خود نشان می‌داد و بعد هم روزنامه‌ای بنام «شرق» منتشر نمود. البته سرمایهٔ انتشار این روزنامه، از طرف دیگران تأمین می‌شد[۲]. سیدضیاء برای روز مبادا، امتیاز یک روزنامهٔ دیگر را هم بنام برق در جیب خود یدک می‌کشید که بعد روزنامهٔ «رعد» هم بر آن اضافه گردید، تا اگر یکی توقیف شد، دیگری را جایگزین نماید: آخر او راه ترقی را پیدا کرده بود و می‌بایست: در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد» و ما هم بتدریج به این سر خواهیم برد.

سید ضیاءالدین کار روزنامه‌نگاری، انتقادهای زنندهٔ توأم با اهانت و جنجال قرار داده بود و چون می‌دانست هر رهبر و نخست‌وزیری برای خود مخالفینی دارد، دودوزه هم بازی می‌کرد، مثلاً، حسینقلی‌خان نواب و شاهزاده سلیمان میرزا را به چاپخانهٔ پارسیان محل چاپ روزنامه می‌کشید تا روزنامهٔ توقیف شده‌اش را آزاد کنند و او هم قول دهد از دولت به‌صورت ملایمتری انتقاد کند! سید ضیاءالدین از آن تیپ جوانانی بود که چرخش به باطل دارد، یعنی وقتی وارد جامعه شدند به‌جای تقلید از بزرگان فکر و اندیشهٔ مقبول و علمی، راه افرادی را در پیش می‌گیرند که با طی کوتاهترین راه به بزرگترین هدف خود برسند، حالا این راه اگر در جهت نابودی یک جامعه هم باشد، برایشان فرق نمی‌کند[۳]. سید ضیاءالدین می‌خواست ترقی کند و جاه‌طلبی او را به راه میانبر هدایت می‌کرد و در نتیجه، به هر دری می‌زد تا به مقصود برسد، خاصیتی که در خانواده آنها موروثی بود و اختصاص به وی نداشت [...سید ضیاءالدین برخلاف پدر و پسرعمش سیدمحمد طالب‌الحق که مستبد و روسوفیل (طرفدار روسها) بودند، ،او از

---

۱. همان.

۲. ارباب بهمن و ماطاووس خان فزونی عمدهٔ این هزینه را می‌دادند.

۳. بارها بوده که نگارنده در بازار با جوانانی روبرو شده که از هر کلاهبرداری آبدیده‌تر ظاهر شده‌اند و چون مثلاً آنها را متوجه وجدان و انسانیت کرده‌اند و از ایمان و اعتقاد صحبت شده،در کمال بی‌قیدی، ولش گفته‌اند و به کار خود پرداخته‌اند. البته اینها حاصل تربیت خانوادگی و مخصوصاً رواج فساد در جامعه می‌باشد و فقط در طیف مخصوصی می‌توان مشاهده کرد.

اول تکلیف خود را خوب تشخیص داد و فهمید که موضوع از چه قرار است و چه باید بکند. او در جرگهٔ مشروطه‌خواهان وارد شد و خود را در زمرهٔ هواخواهان انگلیس (انگلوفیل) قلمداد کرد و بطور ثابت تا آخر عمر در هواخواهی انگلستان باقی و برقرار ماند و از این راه به موفقیت‌های شایانی نایل گردید...[۱]].

اما حالا که سخن از موروثی بودن به میان آمد لازم است به این نکته هم توجه شود [...من این طالب‌الحق را که عموزادهٔ سیدضیاءالدین بود، مکرر دیده بودم. سیدی بود متهور، بسیار جاه‌طلب و حادثه‌جو. ناطق مبرّز و در این رشته بسیار توانا. در مشهد در سال ۱۳۳۰ هـ. ق که قبلاً بواسطهٔ شرارت او در میدان توپخانه ومیدان سپه کنونی)، از تهران تبعید شده بود، آشوبی بپا کرد و عدهٔ بیشماری را به کشتن داد و در ایامی که در مشهد بود، مرتباً دستورات لازم را از «کنیاز دابیزیا» کنسول روس می‌گرفت و به‌طوری که روسها مایل بودند، عمل می‌کرد... در ابتدا، در مشهد به طالب‌الحق (پس از عملیات ناپسندش در میان مردم معروف گردید به طالب‌الباطل) معروف شد ولی افسوس بقول سعدی: علم چندان که بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست نادانی... به قول مؤلف تاریخ احزاب سیاسی،با یک پسر و یک زن، از روسیه، به بصره رفت. آن روزها جنگ شروع شده بود وی از بصره وارد کربلا شد و به جرم جاسوسی توسط حربیهٔ عثمانی توقیف گردید و بعد در بغداد به امر محاکم نظامی تیرباران گردید و پسرش هم بیمار شد و مرد؛ دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را = چندان امان نداد که شب را سحر کند»...[۲]].

پس با این حساب‌ها است که می‌بینیم سیدضیاءالدین طباطبائی، هنوز سر از تخم درنیاورده انگلوفیل می‌شود زیرا، از وقتی چشم باز کرده، بزرگانش در خانواده، مارک نوکری بیگانه را داشته‌اند. [...دولت جدید تشکیل شده، مدافع مشهور سیاست بریتانیا در ایران، سیدضیاءالدین طباطبائی، در رأس آن قرار گرفته... کم‌کم اوضاع و احوالی که در اطراف کودتا جریان داشت، معلوم می‌شود... کدام احمق باور می‌کند در شهری که هر چیز، حتی نام کوچه‌ها هم انگلیسی شده است (قزوین)، انگلیسی‌ها از عزیمت ۲۵۰۰ سرباز، بی‌خبرند؟ و از نیات ایشان بی‌اطلاع بوده باشند؟... چند روز پیش از خروج این

---

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد پنجم صفحهٔ ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

۲. شرح حال رجال ایران زیرنویس صفحهٔ ۳ ـ ۱۲۲ جلد پنجم، کتاب حدیقه الرضویه، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ملک‌الشعرا بهار به تلخیص.

(عاصیان ساختگی[1])، سه‌هزار سرباز انگلیسی، به قزوین احضار شدند که جای خالی قزاقها را پر کنند. دیکتاتور (سیدضیاءالدین) مرتباً از سفارت انگلیس دستور می‌گیرد و پنهان نمی‌کند. هر روز اتومبیلش، با یک اسکورت سوار مسلح (مرکب از داشناکهای ارمنی) داخل پارک سفارت انگلیس می‌شود...[2]]. این شواهد برای رفع تردیدهائی است که در بعضی از نوشته‌ها نسبت به آقا سیدضیاءالدین ابراز فرموده‌اند والّا چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

سرپرسی کاکس، کمیسر عالی بریتانیا در عراق، پروندهٔ حاوی نقشهٔ کودتا را از آیرون ساید و خانم «گروترودیل» مأمور انتیلیجنس سرویس (سازمان جاسوسی بریتانیا) تحویل گرفته و به تأئید چرچیل رسانده بود[3]، هرچند که وزارت خارجهٔ انگلیس و سفیرش «هرمن نُرمن» در تهران، مرتب به این در و آن در می‌زدند و با نصرت‌الدوله فیروز، پسر بزرگوار شاهزاده فرمانفرما، که همهٔ خانواده نوکر انگلیس بودند، مکاتبه و مغازله می‌کرد تا شاید جانشینی برای سپهدار باشد و بتواند اوضاع را سروسامانی بدهد. «لرد کرزن» هم در خواب خوش گذشته، از حرکات و بازیهای وینستون چرچیل در خاورمیانه ناراحت بود، چنانکه در یادداشت‌های خود، به‌دنبال مشاوره با هیئت وزیران می‌نویسد [...مسئولیت تمام مصیبتهائی که در انتظار ایران است، در درجهٔ اول، متوجه وزارت جنگ (که وزیرش چرچیل بود) و سپس دفتر هند و آخرسر خود کابینه است، اما تردید نیست که وقتی فاجعه روی دهد، سرزنشها همه نصیب وزارت خارجه خواهد شد...[4]].

لرد کرزن سیاستمداری سنتی بود ولی چرچیل زمان و تحولات آن را می‌دید. وقتی وی افسری جوان را در سن ۳۸ سالگی به درجهٔ ژنرالی ارتقا داد و او را بنام ژنرال ادموند آیرون ساید از خاور دور به ایران منتقل کرد، می‌دانست ملت‌ها با گذشت زمان دچار تحول فکری شده‌اند بنابراین، انگلیسی‌ها باید قراردادی را که در ۱۹۱۹ با

---

۱. همه روی شایعه، قزاقان را برای اینکه حقوقشان نرسیده بود طغیانگر، تصور می‌کردند.
۲. دیکتاتوری و سقوط، یادداشت‌های «امیل لوسئور فرانسوس» استاد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران در زمان کودتا به نقل از روزنامهٔ «آژیر»، ۲۱ اسفند ۱۳۲۱ تا ۱۷ فروردین ۱۳۲۲، به تلخیص.
۳. صحنه‌هائی از تاریخ معاصر ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحهٔ ۶ ـ ۱۹۵.
4. Minutes, by Carzon, 25 January, 1924

وثوق‌الدوله بسته‌اند، فراموش کنند، که البته این به آن معنا نبود که از منافع و خواسته‌هایشان هم در ایران صرفنظر نمایند بلکه، باید روش نوینی در پیش گیرند که هم فریبندهٔ مردم ایران باشد و هم برآوردکنندهٔ منافع بریتانیا. اما چون کرزن مسئول مستقیم سیاست بود، چرچیل مستقیم تصمیم گرفت رأساً و بدون اطلاع کرزن، او را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهد. نقشهٔ تقسیم ایران به چهار قسمت طبق طرح کرزن ـ کاکس و قرارداد هم دیگر خریدار نداشتند واینها همه دست آیرون ساید راکه بعنوان فرماندهٔ نیروهای انگلیس در شمال ایران عمل می‌کرد، در اجرای نقشه و طرحی که داشتند، بازتر می‌کرد، مخصوصاً که ایران هم در وضع بسیار بدی که نتیجهٔ بی‌عرضگی‌های سیاستمداران خائن و به‌اصطلاح خادم، مثل وثوق‌الدوله‌ها و فرمانفرماها و... از گروه اول و مشیرالدوله‌ها و مستوفی‌الممالک و...های بظاهر خوشنام از گروه دوم بود، قرار داشت و حتی حدود یک ماه این مملکت بی‌دولت و بی‌مسئول مانده بود. چرا؟ چون احمدشاه با وزرائی که سپهدار معرفی می‌کرد، موافق نبود! نصرت‌الدوله فیروز هم که خود مهرهٔ اصلی در عقد قرارداد ۱۹۱۹ و مورد اعتماد و اطمینان کامل لرد کرزن بود، بی‌خبر از هرجا خود را تنها ناجی ایران، به نُرمن سفیر انگلیس معرفی می‌نمود و با تأکید بر سیاست محافظه کارانهٔ کرزن، اصرار در به تصویب رساندن قرارداد می‌نمود. اما چرچیل و آیرون‌ساید، وقت برای بلاتکلیفی نداشتند، آنها می‌بایست ظرف چند ماه طبق قراردادی که با شورویها داشتند و مخصوصاً برای رهائی هرچه زودتر از زیر بار هزینهٔ سنگین نگاهداری نیروهای انگلیس مقیم ایران که شدیداً بر دوش بودجهٔ ضعیف رها شده از جنگ اول جهانی فشار می‌آورد و تحمل آن برای دولت انگلیس طاقت‌فرسا بود، می‌بایست هرچه زودتر طرح تحت‌الحمایگی ایران را به‌دست خود ایرانیها و با مسئولیت آنها، با اجرای یک کودتا و تشکیل یک دولت نیرومند با قدرت مرکزی لازم،پیاده کنند. پس با اطمینانی که چرچیل به لیاقت و توانائی کوچولو داشت[1]، چراغ سبز شروع عملیات را به وی نشان داد. آیرون‌ساید، در مدت کوتاه ورودش به ایران خیلی کارها را انجام داده بود[2]. وی اولین کارش اقدام به جلب

---

۱. ژنرال آیرون‌ساید باقدبلندبالاتراز دومتر،وصدوسی‌کیلو وزن،ازطرف‌همقطارانش‌کوچولو خوانده‌می‌شد.
۲. آیرون‌ساید در نهم مهر ماه ۱۲۹۹ وارد ایران شده و قبل از کودتا در سوم اسفند ۱۲۹۹، ایران را ترک کرده بود.

رضایت احمدشاه برای اخراج افسران روسی از فرماندهی نیروی قزاق ایران بود و با اینکه احمدشاه «سردار همایون» را جانشین افسران روسی در فرماندهی آن نیرو ساخت، اما در حقیقت فرماندهی فوج قزاق به‌عهدهٔ «کلنل هنری اسمایس» انگلیس محول شد که بظاهر مأمور خدمت برای تعلیم قزاقها بود و ژنرال «ویلیام دیکسُن» را که در رأس مستشاران نظامی بریتانیا، مأمور تجدید سازمان ارتش ایران قرار داشت، چون از لرد کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس دستور می گرفت، به‌کناری نهاد![1]

کلنل اسمایس خیلی زود اعتماد ژنرال آیرون‌ساید را جلب کرد و در نتیجه بعنوان افسر ارشد انگلیسی، بر قزاقان قرار گرفت، از طرفی هم سردار همایون (قاسم خان والی)، بی‌حالتر از آن بود که آیرون‌ساید می‌خواست، به طوری که در گزارش هشتم دسامبر ۱۹۲۰ ـ ۱۲۹۹ (۲۷ آذر) به وزارت جنگ انگلیس نوشت: لزوم فرماندهی یکنفر افسر توانای ایرانی را بر قزاقان پیشنهاد می‌کنم [...این بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کند و به ما مجال می‌دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک کنیم...[2]].

و در تعقیب این هدف تصمیم گرفت معاون زبر و زرنگ و قوی برای سردار همایون پیدا کند.

اولین دیدار ژنرال آیرون ساید با میرپنج رضاخان سوادکوهی

روز دوم نوامبر سال ۱۹۲۰، ژنرال آیرون‌ساید، به دنبال استقرار نیروهای قزاق در «آق‌بابا» و نیروهای انگلیس در پشت پل «منجیل»، بعد از عقب‌نشینی در مقابل طرفداران بلشویسم بنام «متجاسرین» از گیلان و دست زدن به یک رشته اقدامات احتیاطی، آخرسر همراه با کلنل کاظم‌خان که تقریباً رل مترجمی او را بازی می‌کرد، در اردوگاه «آق‌بابا» افسران فرماندهٔ نیروی قزاق را جمع کرد تا با آنها مذاکره نماید. ضمن صحبت به افسران می‌گوید: ما می‌خواهیم با کمک شما افسران روسی را که در استخدام

---

۱. ایران برآمدن رضاخان و... سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، صفحه ۱۶۴.
۲. همان.

دولت هستند، از خدمت ایران خارج نمائیم و به‌عوض آنها، بوسیلهٔ افسران انگلیسی که به شما داده می‌شود، تشکیلات نظامی مرتبی ایجاد، از هر حیث وسایل آسایش و راحتی و نیرومندی شمار ا فراهم نمائیم [...در این هنگام هیچ‌یک از افسران قزاق در پاسخ اظهارات مشارالیه چیزی نمی‌گویند و همه به سکوت برگزار می‌نمایند. فقط رضاخان میرپنج سکوت را درهم شکسته با کمال تهور و درشتی جواب می‌دهد! که ما قزاق اعلیحضرت شاهنشاهی هستیم و خدمتگزار دولت ایران و در تمام موارد کاملاً مطیع و فرمانبردار اوامر و دستوراتی می‌باشیم که از مرکز به ما داده می‌شود... اگر شما فرمایشی و یا پیشنهادی دارید، به هیئت دولت برده مطرح نمائید تا اگر مورد تصویب واقع شد، دولت به ما دستور خواهد داد. البته در این صورت اجرا خواهیم نمود. ولی فعلاً با این کیفیت، نمی‌توانیم که کوچکترین دستور شما را به‌موقع عمل بگذاریم... ژنرال آیرون‌ساید از تهور رضاخان میرپنج خوشش آمده و مشارالیه را بخاطر می‌سپارد که در موقع لزوم از وجود وی استفاده نماید...[1]].

ما این تهور را به هر صورتی حساب کنیم، حرکت قابل توجهی است. حالا خواه ظاهرسازی بنامیم مثل حسین مکی[2] که نمی‌تواند درست باشد، زیرا در تمام اسناد موجود اشاره‌ای به رابطهٔ این دو نفر قبل از آن تاریخ در دست نیست و چه واقعی باشد، اما هرچه هست چنانکه گفتیم، چون انگلیسی‌ها دربدر دنبال قدرت مرکزی در ایران و آرامش و امنیت بخاطر اجرای برنامه‌های خود بودند، این تهور رضاخان، معرفی برای بررسی شخصیت وی و تصمیم نهائی گردانندگان کودتا بوده است. ناتوانی مالی انگلستان بعد از جنگ جهانی و هزینهٔ سرسام‌آور ترمیم خرابیهای جنگ، به آن دولت اجازه نمی‌داد خرج شش‌هزار نفر نیروی انگلیسی را در ایران تحمل کند و از سوئی هم نمی‌توانست از منافع سرشار خود برای سالهای سال در ایران چشم‌پوشی نماید. پس باید فکری کرد و فکرش را هم کرده بودند، حالا که قرارداد ۱۹۱۹ بر سر زبانها افتاده و عملی نیست، با کودتا این کار را می‌کنیم! کودتا هم که توسط نوکران شناخته شدهٔ ردهٔ بالایش از الدوله و السلطنه‌ها عملی نبود چون آنها هم خدا را می‌خواستند و هم خرما را یعنی هم دزدیها و چپاولهای ثروت ملی را و هم راحتی و نرمی کار را که گاه حفظ پرنسیب و شخصیت کاذب خود را هم برای اینکه به آنها بگویند خوشنام. در حالی که

۱. تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۷ - ۱۹۶.
۲. همان.

هیچگونه قدرت و هواداری هم در میان ملت و نیروئی برای اجرای اهداف خویش نداشتند. لذا، آیرون‌ساید با هدایت و رهبری چرچیل و دستگاه جاسوسیش، دنبال چهره‌های ناشناخته‌ای می‌گشت که بتوانند نظر مردم را به خود جلب کنند.

از نظر سیاسی، سیدضیاءالدین طباطبائی را که برای ارضای جاه‌طلبیهایش، حاضر به اجرای هر دستوری بود و در اوج مخالفت‌ها با قرارداد ۱۹۱۹ وی تنها مدافع قرارداد بوسیلهٔ روزنامه‌اش «رعد» بشمار می‌رفت، پیدا کرده بودند. اما از جهت اجرا، به کسی احتیاج داشتند که قدرت و شجاعت لازم را داشته باشد تا امورنظامی را برای پیاده کردن قدرت مرکزی در ایران،رهبری کند. بنابراین با دیدن رضاخان میرپنج سوادکوهی، به این نتیجه رسید که از تمام افرادی که محک زده بود، مثل ماژور فضل‌الله خان، غلامرضاخان میرپنج، مسعود کیهان و کاظم‌خان سیاح و مخصوصاً سردار همایون، بیشتر به دردش می‌خورد. تازه بنا بر اقوالی، معرف میرپنج رضاخان به آیرون‌ساید، امیرموثق بوده است که خود یکی از کاندیداهای کودتا بود، وقتی که بدنبال معرفی امیرموثق، آیرون‌ساید میرپنج رضاخان را می‌بیند، او را می‌پسندد و انتخاب می‌کند [...ناگفته نگذاریم، موقعی که به رضاخان تکلیف شد فرماندهی قوای مهاجم! را عهده‌دار شود... زیر بار نمی‌رفت و... حتی می‌گویند: تلگراف ساختگی از طرف شاه به او نشان دادند که قوای قزاق را احضار کرده است و او بالاخره قبول کرد...[1]].

آنچه که مسلم است، در این کودتا وزارت خارجهٔ انگلیس هیچگونه نقش مؤثری نداشته است، هرچند بی‌تأثیر نبوده است. علت این امر هم اصرار و پافشاری لرد کرزن وزیر خارجهٔ وقت انگلیس در تصویب قرارداد ۱۹۱۹ از طرف ایران بود ولی، عملاً چنانکه گفتیم قرارداد بخاطر خیلی چیزها، از جمله مبارزهٔ بی‌امان ملّیون ایران برعلیه آن و فشار شدید شوروی بلشویکی توسط بلشویک‌های ایران و آذربایجان، برای جلوگیری از نفوذ انگلستان، غیرقابل اجرا شده بود، جناب وثوق‌الدوله، خائن، در این راه خیلی زحمت کشید و حتی تمام اسرار دولتی را به انگلیسی‌ها گزارش می‌داد بلکه نظر آنها را همچنان معطوف خود کند و چگونگی را به آنها بفهماند.

---

۱. تاریخ بیست ساله، جلد اول، صفحهٔ ۲۰۰ ـ ۱۹۹.

شماره ۴۰۱ ـ تلگراف سرپرسی کاکس سفیر وقت انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر امور خارجهٔ انگلیس

تاریخ وصول ۶ آوریل ۱۹۲۰ ساعت ۱۱/۴۵ بامداد. شماره ۱۷۹ ـ تلگرافی (۱۹۰۱۳۷/۱۵۰/۳۴) تهران آوریل ۱۹۲۰ ساعت ۱۰/۴۰ بامداد. خیلی فوری. رئیس‌الوزراء. امروز کفیل وزارت خارجه را نزد من فرستاد تا دو نامه به من ارائه دهد، یکی از این نامه‌ها را وزیر خارجهٔ ایران از لندن فرستاده و دیگری را سیدضیاءالدین! از باکو ارسال داشته است. هر دو در نامه‌های خود توجه دولت را به موفقیت‌های بلشویک‌ها و شدت یافتن خطری که از جانب آنها ایران را تهدید می‌کند، جلب کرده و دولت را تشویق نموده‌اند که مقامات رژیم سابق روسیه را از ایران اخراج کند...[1]]

اما واقعیت این است که چرچیل توسط ژنرال آیرون‌ساید، در حالی که تمام توجه خود را به انتقال نیروی انگلیس از ایران نشان می‌داد، سازماندهی کودتا را خود به‌عهده گرفته بودند که بعداً از اعتراف ژنرال صحبت خواهم کرد. در این احوال «نُرمن» سفیر وقت انگلیس در ایران، می‌خواست مطالبی در جهت اصول دیپلماتیک و ایرانیزه شده را به کرزن بفهماند، اما وی بشدت هرگونه توصیه را در هر موردی غیر از قرارداد ۱۹۱۹ را رد می‌کرد. به طوری که وقتی نُرمن پیشنهاد دولت ایران را که توسط سیدضیاءالدین طباطبائی و سردار معظم (تیمورتاش) در مورد جانشینی نیروهای قزاق به فرماندهی افسران انگلیسی و تأمین بودجه آن از طرف انگلیس که به دولت دیکته شده بود، طی تلگراف شماره ۷۹۳ مورخهٔ هفتم دسامبر ۱۹۲۰، به کرزن اطلاع داد، وی طی تلگراف شماره ۶۰۸ مورخه ۲۳ دسامبر ۱۹۲۰ به نرمن نوشت: فوری. در پاسخ تلگرام ۸۲۹.

بیانات وزیر جنگ انگلستان (چرچیل) صحیح و بدون تحریف گزارش شده است. دولت ایران با اقدامات خود ثابت کرده که میل ندارد ارتشی تحت فرماندهی انگلیس در ایران تشکیل شود و ترجیح می‌دهد با روسیه شوروی سازش کند! به عقیده من آنچه که قبلاً گفته‌ام، به قوهٔ خود باقی است و شما نباید از پیشنهاد (سیدضیاءالدین طباطبائی و سردار معظم «تیمورتاش» پشتیبانی کنید. نظر به اینکه سه دولت اخیر ایران نتوانستند تنها اقدامی را که می‌توانست مملکتشان را نجات دهد! بعمل بیاورند، تنها راهی که برای

---

۱. اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا، بایگانی راکد، به تلخیص.

ما باقی است، آن است که با سقوط ایالات شمالی ایران، سعی کنیم منافع خـود را در سایر مناطق حفظ کنیم...[1]]

چنانکه ملاحظه می‌شود، جناب لرد کرزن سنتی، برای حفظ منافع نفتی و... بریتانیا در ایران، از واگذاری ایالات شمالی به شوروی هیچ ابائی ندارد. امـا سـر ویـنستون چرچیل، حتی از یک وجب از باقی‌ماندهٔ ایران، نه به‌خاطر ایرانیان، برای حفظ منطقهٔ امن برای هندوستان چشم‌پوشی نمی‌کند و توسط آقای سیدضیاءالدیـن طـباطبائی و تیمورتاش و بدست ژنرال آیرون‌ساید و میرپنج رضاخان سـوادکـوهی، هـم خـدا را می‌خواهد و هم خرما را، هم مواد قرارداد ۱۹۱۹ و هم منطقهٔ امن را، اما بصورتی دیگر، کودتا. پس در حالی که لرد کرزن در رؤیاهای خود، سفیر خویش، «نرمن» بیچاره را کلافه کرده است و او از همه جا بی‌خبر، از معاون وزیر خارجه «اوکیفانت» می‌پرسد: ممکن است به من اطلاع دهید در وزارت خارجه چه خبر است؟[2]، در ایران همه چیز بر وفق مراد، چرچیل و آیرون‌ساید، پیش می‌رود.

تلگراف نُرمن سفیر انگلیس در تهران به لردکرزن وزیر امور خارجهٔ انگلیس
تاریخ وصول ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ ـ ساعت ۱۱/۳۰ بامداد ـ شمارهٔ تلگرافی ۲۱ (۲۳۷۹/۲/۳۴)
تهران ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ ـ ساعت ۵/۳۰ دقیقه بعدازظهر

واحدهای قزاق مقیم قزوین و همدان شامل دوهزار و پانصد، سه‌هزار نفر، با هشت توپ صحرائی و ۱۸ مسلسل، تحت فرماندهی سرهنگ رضاخان از قزوین بطرف تهران حرکت کرده و در تاریخ ۲۱ فوریه کمی بعد از نیمه‌شب وارد پایتخت شدند. هنگامی که افراد قزاق در خارج شهر اردو زده بودند، نمایندگان شاه و دولت، به اتفاق دو نـفر از اعضاء سفارت انگلستان! نزد فرمانده رفته و سعی کردند از مقاصدش آگاهی یابند و شاید از ورود قزاق‌ها به پایتخت جلوگیری کنند ولی در این کار توفیق حاصل نکردند.

رضاخان گفت: قزاق‌ها بلشویک‌ها را خوب می‌شناسند و به مقاصد آنـها آگـاهی کامل دارند و از اینکه می‌بینند پشت سرهم دولت‌های نالایق سرکار می‌آیند و هیچ کس

---

۱. اسناد محرمانهٔ وزارت‌خارجهٔ‌انگلیس، بایگانی‌راکد، زندگی‌سیاسی‌سیدضیاءالدین طباطبائی، صفحهٔ ۲۶.
۲. همان.

کوچکترین اقدامی برای دفاع کشور و پایتخت از حملات بلشویکها بعمل نمی‌آورند. خسته و منزجر شده و بیش از این نمی‌توانند آشفتگی اوضاع را تحمل کنند. رضاخان گفت: شکی نیست که پس از خارج شدن نیروهای انگلستان از ایران، بلشویکها حملهٔ خود را آغاز خواهند کرد، لذا به تهران آمده است تا دولت نیرومندی تشکیل دهد و به آشفتگی اوضاع خاتمه بخشد! فرماندهٔ قزاق گفت که: افراد قزاق به شاه وفادارند ولی مصممند مشاورین موذی و نالایق که دور شاه را گرفته‌اند، کنار روند!... سپهدار (نخست‌وزیر) امروز در سفارت انگلستان بست نشست ولی از او خواهش کردیم از سفارتخانه خارج شود. به من اطمینان داده شده است که به او آزاری نخواهند رساند!!.

انقلابیون، احتمالاً سیدضیاءالدین را به ریاست دولت انتخاب خواهند کرد... متأسفانه باید بگویم که فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله فیروز، جزو این دسته هستند (دستهٔ دستگیرشدگان) و من می‌کوشم تا شاید بتوانیم کمکی به آنها بکنم!؟ عدهٔ دیگری نیز از افراد آشوب‌طلب و مفسده‌جو زندانی شده‌اند و چون بسیاری از آنها از افراد ضدانگلیس هستند، بازداشت آنها از لحاظ ما چندان تأسف‌آور نیست... امروز صبح با شاه ملاقات کردم. به شاه توصیه گردید تا با رهبران انقلاب! رابطه برقرار سازد و پیشنهادها و تقاضاهای آنها را بپذیرد، زیرا جز این چاره‌ای ندارد!...[1]].

اگر حدود این نوشته اجازه می‌داد تا این نامه‌های بین‌الاثنین وزارت خارجهٔ انگلیس و سفارتخانهٔ آن در تهران را ادامه دهیم، خوانندهٔ محترم این سطور، آنگاه بهتر به وضع نابسامان ایران در آن زمان و بی‌عرضگی شاهان قاجار و هیئت حاکم آنها، بیشتر پی می‌بردند تا جائی که از کوچکترین کار این مملکت تا مسافرت شاه، یعنی احمدشاه که بهترین پادشاهان قاجارش نام می‌برند، بدون اراده و تصمیم و اجازهٔ اجنبیان، مخصوصاً انگلیس،امکان‌پذیرنبوده است و در شرایطی که سراسر کشور در آتش ناامنی می‌سوخت و از هر سو مورد تهدید بیگانه بوده، وی که لذت خوش‌گذرانیها را در اروپا چشیده بود، مرتب از دولت انگلستان تقاضا می‌کرد با مسافرت وی به آن دیار موافقت فرمایند!.

انگلیسیها تا بدینجا برسند، خیلی کارها کرده و نقشه‌ها کشیده بودند، اما با وجود

---

۱. اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ انگلیس، صفحات ۳۱ ـ ۳۰، از گزارش نُرمن به کرزن.

نوکران بی‌عرضه و نالایقش که جزپر کردن جیب و فیس و افاده و القاب پرطمطراق، کاری بلد نبودند. حفظ منافع عظیمی را که بعد از انقلاب اکتبر روسیه، برایشان امکان‌پذیر شده بود، مشکل می‌نمود همان منافع عظیمی که در نتیجهٔ بازی گورباچف و تجزیهٔ روسیهٔ شوروی در ۱۹۹۰ برای آمریکا پیش آمد و تاریخ با تکرار خود، آن را فراهم ساخت!.

انگلیسیها حالا دیگر از پراکندگی قدرت مرکزی و سیاست سنتی خویش که لرد کرزن مدافعش بود، طرفی نمی‌بستند و می‌بایست دولتی با اقتدار کامل که قادر به تأمین امنیت داخلی و ارائهٔ یک قدرت مرکزی بالا باشد، در ایران ایجاد کنند تا ضمن خروج نیروهایش از ایران کانال‌های جریان نفت و سایر امتیازات و دست‌آوردهای چندین سالهٔ آنان را، در کمال آسودگی خیال، برقرار نگاه‌دارد. بعلاوه دنبال کسی بود که برای ملت ایران ناشناخته و به دور از الدوله‌های مورد نفرت آنان باشد، ضمن آنکه در اجرای منویات آنها هم صادق باشد. در این گیرودار بود که سیدضیاءالدین طباطبائی، نظرشان را جلب کرد. وی جوانی بود پررو، هتاک و منتقد و بسیار هم انعطاف‌پذیر. وقتی روزنامهٔ شرق را تأسیس کرد، میدان را برای ابراز وجود و معرفی خود فراهم دید اما، با درآمد روزنامه [...مخارج سید جوان، نمی‌گذشت، زیرا همهٔ مشترکین وجه آبونهٔ خود را نمی‌پرداختند بعلاوه، روزنامهٔ او هم زیاد طبع نمی‌شد زیرا خریدار کمتر داشت و از طرفی مخارج ادارهٔ روزنامه هم زیاد بود و از طرفی هم خرج خود سیدضیاء هم با این دخل‌ها، وافی نبود زیرا عیاشی هم مخارج زیادی لازم داشت، لهذا آقای سیدضیاءالدین زود خود را جمع‌آوری کرده مقداری پول تهیه کرد و با یکی دو نفر از ایرانیان سرمایه‌دار، به منظورهائی رهسپار اروپا شد.

اولاً فرنگستان رفتن و عنوان تحصیل کردن، در نزد سیاسیون و مأمورین ایرانی اهمیت داشت؛ مانند نجف رفتن برای علمای روحانی که هرقدر هم تحصیلات شخصی آنها در ایران زیاد بود... لیکن اهمیت و اعتبار آن اشخاص در نزد عامهٔ ضدمذهبیها و سیاسیون و مأمورین دولتی، از مرد تحصیل‌کرده در ایران بیشتر بود. سیدضیاء هم برای تحصیل این اهمیت و اعتبار به اروپا مسافرت کرد...[۱]]

۱. تاریخ احمد شهریور، تاریخ بیست ساله حسین مکی، صفحهٔ ۱۸۲ ـ ۱۸۰.

البته نگارنده با تمام نوشتهٔ احمد شهریور موافق نیست و قطعاً ملاقاتهائی هم در لندن مورد نظرش بوده بخصوص که ارباب وثوق‌الدوله هم در لندن بود. والاّ سیدضیاءالدین راه درآمد بیشتر را می‌دانست و یاد گرفته بود چنانکه با افشاگریهائی اجاره تریاک را توسط مشیرالملک یزدی از دولت و... گرفته بود... اما درآمد اصلی او از خارج می‌رسید [...از طرف دیگر آقا سیدضیاء بواسطهٔ عواید و منافعی که از خارج به او می‌رسید، زیاده از حد در روزنامهٔ خود، راجع به قرارداد دولت ایران و انگلیس که وثوق‌الدوله منعقد کرده بود، جانفشانی‌ها می‌نمود، حتی در چندین شماره از روزنامهٔ «رعد» ادله و براهین بر وجود انعقاد چنین قراردادی، اقامه نمود و بالنتیجه خاطر طرف متعاهد قرارداد دو دولت را کاملاً به خود جلب کرده بود...[1]].

و به همین خاطر بود زمانی که بعد از انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷، در باکو حکومتی بنام آذربایجان تشکیل و مزاحمتهائی در روابط دو کشور پدید آمد، وثوق‌الدوله بجای آن همه مأمورین باسابقه و... آقای سیدضیاءالدین طباطبائی را بعنوان رئیس هیئت مذاکره‌کننده به قفقاز فرستاد تا در مقابل خدمت وی کاری کرده باشد... بعد از مراجعت از این مأموریت و استعفای وثوق‌الدوله، مشیرالدوله او را به‌بازی نگرفت ولی وقتی سپهدار نخست‌وزیر شد و با انگلیسی‌ها روابط صمیمانه‌ای داشت، سیدضیاءالدین بصورت مشاور مخصوص وی درآمده بود و بعد هم [...به خیال ریاست وزرائی افتاد در حالی که مناسبات او با سفارت انگلیس در کمال استحکام بود...[2]]. و از اینجا بود که انگلیسی‌ها متوجه شدند فرد مورد علاقهٔ خود را یافته‌اند و بدون معطلی با سیدضیاءالدین طباطبائی که او را متهور و بی‌باک در مقابله با مردم می‌دیدند، به مذاکره پرداختند و به همان اندازه هم ژنرال آیرون‌ساید فکرش راحت شد.

بدین ترتیب سیدضیاءالدین طباطبائی نامزد قطعی کودتا شد و دیگرانی که از قماش سعدالدوله و السلطنه و... بودند، کنار زده شدند. پس از توافق و مصالحهٔ کامل با سیدضیاء که بخاطر ریاست وزرائی، به هر کاری دست می‌زد، دنبال فرماندهی برای نیروی قزاقی بود که می‌بایست راه صدارت سید را هموار کند. آن هم بعد از، از نظر

---

۱. تاریخ احمد شهریور، به نقل از تاریخ بیست سالهٔ ایران.
۲. همان.

گذراندن و محک زدن افرادی مختلف که هریک به دلیلی مقبول نیافتادند، سرانجام این پیشنهاد به امیرموثق می‌شود اما وی بجای خود میرپنج رضاخان را معرفی می‌نماید و می‌گوید: که این کار فقط از عهدهٔ ایشان ساخته است و آیرون‌ساید هم که تهور او را قبلاً دیده بود، این پیشنهاد را پذیرفت. البته آیرون‌ساید خیلی پیش از این تاریخ، یعنی در تاریخ هشتم دسامبر ۱۹۲۰، طی گزارشی به وزارت جنگ دربارهٔ اوضاع نوشته بود: یک افسر ایرانی توانا باید فرماندهی قزاقها را بدست بگیرد [...این بسیاری از مشکلات را برطرف می‌کند و به ما مجال می‌دهد با مسالمت و آبرومندی کشور را ترک کنیم...[1]].

شاید هم آیرون‌ساید حق داشته! زیرا وقتی می‌دید که شاه ایران که در رأس هرم قرار گرفته است و به‌اصطلاح معصومترین و بهترین شاهان قاجار هم هست، بدون سروصدا در بمبئی هندوستان برای خود بانک درست کرده و از او می‌خواهد بدون آنکه کسی بو ببرد، پانصد هزار لیره پول نقرهٔ ایران را به آن بانک منتقل کند و وقتی هم از او می‌پرسد: چرا در ایران به بانک نمی‌سپاری؟ می‌گوید: شاید حق با شما باشد ژنرال، اما فراموش نکنید که اساساً هرکه به فکر خویش است[2]. و اگر ژنرال می‌فهمید دنبالهٔ آن را هم می‌آورد که: کوسه به فکر ریش است، یا می‌شنود همین شاه در روزهایی که کشور در قحطی بوده، وی گندم املاک خود را انبار کرده بود، تا گرانتر بفروشد! و... پس اگر آیرون‌ساید در فکر پیداکردن فردی باشد که در برابر این زالوهای ملت بایستد و این کشور را که به قول او در گل فرورفته بود، نجات بخشد، اندیشهٔ نامربوطی نداشته است، هرچند که او هم کور خوانده بود و این زعمای ایران را خوب نشناخته بود!، چرائیش را در صفحات بعد خواهیم دید.

در هرحال «نُرمن» سفیر انگلیس، دیگر از لرد کرزن و دستورات کلاسیک وی خسته شده بود و مخصوصاً پس از آنکه، به وی دستور داده شد تا زیر قول و قراری که با ایران داشتند تا اگر استاروسلسکی فرماندهٔ روسی قزاقها را برکنار کنند، بودجهٔ قزاقها را انگلیسی‌ها تأمین خواهند کرد، بزنند، بکلی از وزارت خارجه‌اش ناامید گردید، به

---

۱. یادداشت‌های سری آیرون‌ساید، اسماعیل رائین در لندن خود این یادداشت‌ها را دیده و می‌نویسد: آیرون‌ساید در خاطرات روزانهٔ خود نوشته و قید کرده که تا زمانی که خاندان پهلوی سلطنت می‌کنند، این یادداشت‌ها نباید منتشر گردد.

۲. ایران برآمدن رضاخان، سیروس غنی، حسن کامشاد صفحهٔ ۱۷۱.

طوری که تقریباً فقط با ژنرال آیرون‌ساید مشورت می‌کرد و روی آن تصمیم می‌گرفت. وقتی هم ژنرال برای بار دوم از اردوی «آق‌بابا» دیدن کرد و از اسمایس شنید که رضاخان همهٔ انتظارهای او را برآورده است، وی در یادداشت‌هایش نوشت: جان و روح واقعی ماجرا، یک سرهنگ است بنام رضاخان، مردی که پیشتر هم از او خیلی خوشم آمده بود[1]. بعد هم به اسمایس دستور داد که: دیگر حضور سردار همایون فرماندهٔ درباری، در اردو زائد است و «به همایون مرخصی بده تا برود به سرکشی املاکش!» و رضاخان صاحب‌اختیار اردوی قزاقها شد. و بعد از این انتصاب خود بود که موضوع مورد نظر خود را (کودتا) به‌طور اشاره، به نرمن حالی کرد و او هم مجبور به همراهی با برنامهٔ وی گردید، لرد کرزن هم که کم‌کم تصمیم به تخلیهٔ شمال ایران و تقویت خانخانیگری و ایل سالاری بختیاریها و قشقائیها گرفته بود بعلت کهولت و سردرگمی، تقریباً قضیهٔ ایران را به حال خود رها کرد. نرمن هم تصمیم گرفت که او و آیرون‌ساید، چه وزارت خارجه بودجهٔ لازم را تصویب کند یا نکند، نقشهٔ خود را عملی سازند[2] و سپس با دو چهرهٔ جدید و شناخته شدهٔ آن روز، یعنی سیدضیاءالدین طباطبائی و عبدالحسین خان سردار معظم (تیمورتاش) ملاقات کرد تا ترتیب کارها را داده باشد.

سیدضیاءالدین طباطبائی در آن ایام ریاست کمیتهٔ آهن را در تهران بعهده داشت. این کمیته اصلاً در اصفهان و به دستیاری کلنل هیگ انگلیسی تشکیل شده بود و طراحی آن را «حسین کی‌استوان» انجام داده بود [...ولی رنود نقشهٔ او را ربوده و در تهران به تشکیلاتی سری و مخفی به همان نام موفق گردیدند... ریاست این کمیته را سیدضیاءالدین طباطبائی، مدیر روزنامهٔ رعد عهده‌دار بود...[3]]. که البته یحیی دولت‌آبادی، فیروز میرزا نصرت‌الدوله را هم همراه سیدضیاء نام برده است [...کمیته دستیار انگلیسیان شده برای بیرون کردن صاحب‌منصبان روسی از قزاقخانه و دخالت کردن صاحبمنصبان انگلیسی و جمع‌آوری اردوی متفرق شدهٔ قزاق در اطراف قزوین و

---

۱. همان.
۲. نامهٔ نرمن به کرزن، شمارهٔ ۵۸۶، بیست و پنجم نوامبر ۱۹۲۰، بایگانی راکد وزارت خارجهٔ انگلیس.
۳. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۱۸۹ و حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۴، صفحهٔ ۲۱۹.

بالاخره برای بدست گرفتن زمام کار دولت و بموقع اجرا گذاردن روح قرارداد وثوق‌الدوله کار می‌کنند...[۱]].

ما راجع به این مسائل صحبت کرده‌ایم اما در معرفی سید ضیاءالدین طباطبائی لازم بود به سابقهٔ نام‌برده بیشتر بپردازیم تا برای بعضی از پژوهشگران که معتقد به وابستگی مطلق سیدضیاء به انگلیسی‌ها نیستند و می‌گویند با وی بصورت یک محلل عمل کرده‌اند، روشن کرده باشیم کمیتهٔ آهن جزو کمیته‌هائی بود که در آن روزها، در ایدئولوژیهای مختلف تشکیل می‌شدند و این یکی، بیشتر برای فعالیت در جهت تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله ـ انگلیس، بر دولت ایران بوجود آمده بود و وجود نصرت‌الدوله فیروز پسر فرمانفرمای مارکدار و وزیر خارجهٔ کابینهٔ وثوق‌الدوله و یکی از سه تفنگدار (وثوق‌الدوله ـ نصرت‌الدوله ـ صارم‌الدوله) عامل قرارداد،خودیکی از بزرگترین دلایل انگلیسی بودن این کمیتهٔ آهن می‌تواند باشد.

حسین مکی اعضاء کمیتهٔ آهن را چنین معرفی می‌کند [...ریاست این کمیته را سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامهٔ رعد عهده‌دار بود و کسانی که شهرت دارد در کمیتهٔ نامبرده عضویت داشته‌اند عبارتند از: اپیکان ارمنی، آنکار ارمنی، ماژور اسفندیارخان عدالملک دادگر (این شخص در دورهٔ دیکتاتوری، چند دوره ریاست مجلس شورای ملی را عهده‌دار بوده است)، سلطان محمدخان عامری (موقعی که کابینهٔ سیدضیاءالدین تشکیل گردید، مشارالیه ریاست کابینهٔ ریاست وزراء را عهده‌دار گردید)، میرموسیٰ‌خان، میرزا کریمخان رشتی، ماژور مسعود خان کیهان (ایشان در کابینهٔ سیدضیاءالدین عهده‌دار پست وزارت جنگ بوده است)، معزالدوله غفارخان سالار منصور قزوینی (وی در کابینهٔ کودتا حکومت زنجان را داشت)، کلنل کاظم‌خان سیاح (از بدو تشکیل کابینهٔ آقای سیدضیاءالدین حکومت نظامی تهران راداشت)، دکتر منوچهرخان، سلطان اسکندرخان (سمت آجودانی ریاست وزرا را داشته است) منصورالسلطنه...[۲]].

که صد البته عدهٔ دیگری هم مثل محمود جم در این کمیته عضویت داشته‌اند که تا

---

۱. حیات یحیی، جلد چهارم.

۲. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۱۸۹.

زمانی که شمشیر انگلیسی‌ها می‌برید، در ایران از مهره‌های اصلی به‌حساب می‌آمد ضمناً باید دانست که سرگرد مسعود کیهان و سرگرد کاظم سیاح، هر دو از افسران ژاندارمری در تبریز بودند و از همان جا با سرهنگ اسمایس انگلیسی رابطهٔ نزدیکی برقرار کرده بودند. کاظم خان سیاح هم از تبریز با سید ضیاءالدین رابطهٔ بسیار نزدیکی داشته چنانکه وقتی وی در ارتش عثمانی خدمت می‌کرد و در بین‌النهرین توسط انگلیسی‌ها اسیر و بازداشت گردید، سید ضیاءالدین از رابطه‌اش با انگلیسی‌ها استفاده کرده و او را نجات داد و به ایران برگرداند[۱]. بد نیست این را هم اضافه کنیم که بنا به گفتهٔ عباس اسکندری در صورت‌جلسهٔ مذاکرات مجلس شورای ملی، وی در مخالفت با وزارت محمود جم که وزیر جنگ معرفی شده بود، او را جزو کمیتهٔ آهن معرفی کرده و گفته بود: این کمیته هشت عضو ایرانی و سه عضو انگلیسی داشته که آیرون‌ساید ـ کلنل اسمایس و سر والد اسمارت بودند، وی اعلام داشته بود هر وقت لازم باشد، سندش را هم نشان می‌دهم[۲].

یحیی دولت‌آبادی که خود از مهره‌های مهم سیاسی در آن دوران بوده،معتقد است: کمیتهٔ آهن عامل اصلی صدارت رئیس‌الوزراء سپهدار اعظم است [...در این ایام فرمان وزیر مختار انگلیس خود را حاکم حقیقی مملکت تصور می‌نماید و اسمارت نایب آن سفارت سیاستمدار این مملکت، و واسطهٔ میان سفارتخانه مزبور و سپهدار اعظم رئیس دولت، سیدضیاءالدین مدیر روزنامهٔ رعد می‌باشد. رئیس‌الوزراء در دست این واسطه مقهور است، به دو جهت: یکی ریاست او بر کمیته‌ئی که بتوسط آن کمیته، او به مقام ریاست دولت رسیده است و دیگر اینکه بانک شاهی که یگانه سرچشمهٔ پول است، چنانکه از پیش شرح داده شد، بی‌اجازهٔ سفارت انگلیس، بـه دولت پول نمی‌دهد سفارت هم به دادن وجهی که برای اجرای سیاست آنها بی‌ثمر باشد، رخصت نمی‌دهد. در این صورت کسی که بتواند به سفارتخانه آمد و رفت نموده، رخصت دریافت پولی، از بانک بگیرد، بدیهی است که چه اندازه محل توجه خواهد بود، چنانکه دیده می‌شود سپهدار اعظم، در آخر شبی مکتوبی دوستانه به سیدضیاءالدین می‌نویسد، قربان او

---

۱. ایران برآمدن رضاخان، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد صفحهٔ ۱۲۶.
۲. همان.

می‌رود و التماس می‌کند که صبحگاه پیش از ملاقات او به سفارت انگلیس رفته اجازت دریافت چندهزار تومان برای مصارف فوری دولت گرفته به او برساند. سفارت انگلیس به بانک اجازهٔ پرداخت پول به‌قدر کافی به قزاقخانه می‌دهد، اما به توسط صاحب‌منصبان انگلیسی!!... و به دربار سلطنت، بیش از قدر ضرورت تا شاه جوان پول‌دوست، برای پذیرفتن نقشهٔ آنها حاضر بوده باشد و پولی که به دربار داده می‌شود قسمت عمدهٔ آن در همان روز به بانک برگشته بر روی حساب اعلیحضرت گذاشته می‌شود!...[۱]].

ملاحظه می‌کنیم که سیدضیاءالدین به قدری مقرب درگاه انگلیسی‌ها بوده که برای نخست‌وزیر مملکت پارتی می‌شود و خط و نشان مملکت را او می‌کشد. انگلیسی‌های مکار خوب آدمی را برای فریب مردم انتخاب کرده بودند، زیرا مردم با علاقهٔ شدیدی به روس‌های جوان بلشویک دل بسته‌اند، حرف‌های خوش‌آیندی از ماوراء ارس و خزر شنیده می‌شود و سوسیالیست‌ها امیدهای زیادی در رفع اختلاف وسیع طبقاتی، بین مردم ایجاد کرده‌اند. پس چه بهتر برخلاف همیشه، از الدوله‌ها و السلطنه‌های طبقات بالا دور شده و با فردی که شایعهٔ سوسیالست بودنش با مقاله‌های تندش در شرق و برق ورعد، برعلیه بالانشینها، کاملاً جا افتاده است، وارد میدان شوند، سوسیالیستی که برای ارضای جاه‌طلبی‌هایش، کاملاً گوش به فرمان است. اسمایس که حالا معاون آیرون‌ساید است، با سیدضیاءالدین و افراد کمیته آهن رابطهٔ تنگاتنگی برقرار می‌کند و او را در جریان یک رشته عملیات سری، به‌صورت مشاور مخصوص سپهدار که این بار رئیس‌الوزرای کمیته و سیدضیاءالدین است، درمی‌آورد، تا بهتر نقشهٔ کودتائی راکه در نظر دارند، پیاده کنند. از بازوی کودتا هم که صحبت کردیم یعنی قزاقها و فرمانده‌شان سرتیپ رضاخان، در این میان، سر جناب نصرت‌الدوله فیروز کلاه رفته بود، زیرا او خود را زمامدار می‌دانست و با مذاکراتی که با لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان و سرپرسی کاکس در بغداد انجام داده بود، تکیهٔ خود بر سریر صدارت را حتمی می‌دید. اما چنانکه دیدیم سررشته در دست آیرون‌ساید بود و سیدضیاءالدین، دوست عزیزش، پیشدستی کرده بود و به‌قول دولت‌آبادی، سفارت انگلیس از روی مصلحث

---

۱. حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۴ صفحهٔ ۲۱ ـ ۲۲۰.

دوکسی را که سمت پادوی نسبت به وی داشته، جلو انداخته است!»[۱] که باید گفت: آیرون‌ساید کسی را که... اجازه بدهید از اینجابه بعد را از زبان یحیی دولت‌آبادی بشنویم که می‌گوید [...اسمایس انگلیسی دستوردهنده و اداره‌کنندهٔ این جنبش است. سیدضیاءالدین و رفقای کمیته‌ئی او قوّهٔ ایرانی سیاسی او هستند و رضاخان سرتیپ قزاق، قوهٔ اجراکنندهٔ نظامی وی... سلطان احمدشاه را اغفال کرده با تطمیعی که شده است او را با خود همراه کرده‌اند. جز همراه شدن چه می‌توانستند بکنند؟... سید ضیاءالدین، مبلغی پول با اجازهٔ سفارت انگلیس از بانک شاهی گرفته، جامهٔ تازه‌ئی را که بعد از بیرون شدن از عبا و عمامه خواهد دربر کرد، همراه داشته به پیشواز اردوی قزاق می‌رود. صاحب‌منصبان ارشد سفارت انگلیس هم در این استقبال کردن او را تنها نمی‌گذارند... ادیب‌السلطنه (معاون سپهدار نخست‌وزیر) در شاه‌آباد با بعضی از صاحب‌منصبان قزاق صحبت می‌دارد. ناگاه سیدضیاءالدین را در لباسی که ندیده بوده است می‌بیند! که تعارف مختصری به وی نموده با نمایندگان سفارت انگلیس و صاحب‌منصبان قزاقخانه، به مجلس مشاورهٔ نظامی می‌رود و بعد از چند دقیقه با اردو به طرف تهران روانه می‌گردد.

...اعضاء جزء نظمیهٔ تهران ازاصل واقعه بی‌خبر هستند. گفتم اعضاء جزء، بلی زیرا، رئیس نظمیه که «وسیندهال» سوئدی است و خود عضو کمیتهٔ آهن است و ممکن نیست بی‌خبر بوده باشد، ولی به مصحلت، تابعین و زیردستان خود را اطلاع نداده است.

...صبح روز سوم حوت ۱۲۹۹... مأمورین نظمیه ازهر طرف به‌اتفاق قزاقها برای انجام خدمت حرکت می‌نمایند و مأموریت عمدهٔ آنها گرفتار کردن شاهزادگان و رجال معروف متمول است و یک‌عده از ملّیون که آنها را به قزاقخانه برده و توقیف می‌نمایند... و روز بعد بیانیهٔ مفصلی به امضاء رضا منتشر می‌گرددکه [...شکست ما بعلت این بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچهٔ دست و آلت شهوترانی خود و دیگران قرار می‌دادند و...[۲]].

جملات و کلمات این اعلامیه‌ها همه برای ملت بسیار جاذب بودند و مخصوصاً آنجا که عدهٔ معدودی از شاهزادگان و درباریان و وابستگانشان که سالهای سال خون ملت را مکیده و هر روز بر ثروت خویش و اختلاف طبقاتی افزوده‌اند و حالا دیگر باید

۱. حیات یحیی، جلد ۴، صفحه ۲۲۶. ۲. همان.

دست آنها را به خاطر سعادت و رفاه ملی، از دامان این جامعه کوتاه کرد. (مخصوصاً که بلافاصله یک‌عده از آن شارلاتان‌های مفتخور مثل فرمانفرماها و قوام‌السلطنه‌ها را دستگیر و به زندان افکندند) اما... خیلی زود ملت ایران فهمید که سرش کلاه رفته است و این سگ هم برادر شغال است. اگر اینها را دستگیر کرده‌اند به‌خاطر فریب مردم و در نهایت، دور کردن آن اوباش از زدوبندهائی است که ممکن است مانعی جلو پای برنامهٔ ارباب ایجاد کنند و آن‌عده از شخصیت‌های ملی و وطن‌پرست را هم که دستگیر و زندانی کرده‌اند، به‌خاطر اینکه روزنامه‌نگار و نویسندهٔ زبان و فکر ملتند وممکن است دست به افشاگری بزنند و کار را خراب کنند. والّا چگونه دولتی مثل انگلستان کسانی را که سالها رویشان سرمایه‌گذاری کرده است، به همین راحتی از دست بدهد، چنانکه نرمن بلافاصله به لندن تلگراف زد که فرمانفرما و پسرانش دستگیر شده‌اند و مایهٔ نگرانی است و برای رهائی آنان اقدام خواهد کرد...[1] تازه سیدضیاء و رضاخان هم خیلی خوب این حقیقت را می‌دانستند و چه بسیار که در برابرشان خبردار ایستاده و سلام نظامی داده‌اند.

روباه پیر بریتانیا بهتر از هرکسی از نفرت ملت ایران و هر ملت تحت استعمار و ستم دیگر هم، از مکندگان خون خودشان که تمام حرکات آنها برای جمع‌آوری ثروت، برای روز مبادا است، آگاه بود و چون می‌دانست انجام برنامه‌ای که در دست اقدام دارد کار آن عده از عمال مارکدار و شناخته شده‌اش، نمی‌باشد، که متأسفانه پژوهشگرانی آنها را به خوشنام و بدنام تقسیم کرده‌اند، لذا آمد و از این دو چهرهٔ ناشناخته در نظر ملت، بهره گرفت. والّا، همهٔ آن بزرگواران سروته یک کرباسند و همهٔ آنها چه خوشنام و چه بدنام، بدون اجازهٔ ارباب که خود شاه‌اش رشوه‌بگیر و مزدور او بود، بتواند در رأس صدارت و وزارت قرار گیرد؟ زیرا اگر غیر از آن بود، سرنوشتی چون میرزاتقی‌خان امیرکبیر و قائم‌مقام فراهانی و... را می‌داشت. با همین محاسبات بود که فقط برای تغافل ملت، این دو چهره را انتخاب کرد و تعلیمات لازمه را هم به آنان داد وآن وقت با آن بگیر و ببندها، تا سوار شدن بر خر مراد، دل ملت بیچاره را شاد و از هرگونه عکس‌العمل احتمالی بازداشت. و بدین ترتیب به آنها که مخالف و مانع اجرای قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدولهٔ

---

۱. به نامه‌های نرمن به کرزن در صفحات قبل مراجعه شود.

خائن و دار و دستهٔ خیانتکار و جنایتکارش بودند، لبخندی زد که: زدی ضربتی، ضربتی نوش کن! و بعد هم چنانکه خواهیم دید، به محض پیاده شدن قسمت اولیهٔ طرح، گوش آقا سیدضیاء را گرفت و بیرونش انداخت تا با همان پولهائی که در طرف ۱۰۰ روزه خورده بود و بعد در اروپا به جانش ریختند، تا آخر عمر در فلسطین و ایران، در خوشی رفاه بگذراند، و شاید خودش هم می‌دانست دولت مستعجل است، هرچند خوش درخشید. ضمن اینکه باز هم بعد از او لاشخورهای کرکس صفت الدوله و سلطنه را، با همان عناوین و یا عنوان‌های دیگر مثل مهندس و دکتر و... و مثل همیشه همهٔ آنهائی را که سر از کاهدان هم درنمی‌آورند و شبانه مدرک مورد علاقه را دم در خانه‌شان، با رعایت تشریفات ظاهری، تحویل می‌گیرند، بر سر کار آورد! بیچاره ایرانی، مثل اینکه این‌چنین قبائی، برای همیشه به دامنش دوخته شده است و هرکسی که چند روزی بر سر کار می‌آید، قبل از هر چیز باید انبانش را پر کند و بعد فلنگ را ببندد! در هر صورت از بین چند نفر انگلوفیل تازه به‌دوران رسیده مثل سیدضیاءالدین طباطبائی، نصرت‌الدوله که البته از خانواده‌های انگلوفیل بود و تیمورتاش روسی فیل و انگلوفیل و... سیدضیاءالدین از همه کم‌عمرتر بود، در حالی که مثلاً آن دوتای دیگر، حدود دوازده و سیزده سال دوام آوردند. البته باید گفت این‌جناب سید، ظرفیت لازم را هم از نظر اربابان داخلی و خارجی نداشت و خیلی زود، اصالت خود را از دست داد که بعداً باز هم از این صفت صحبت خواهیم کرد. وی به همان اندازه که برای مقام بی‌تاب بود و حاضر به از دست دادن همهٔ ارزشهای اجتماعی خویش در راه این هدف می‌شد، چنانکه به محض پیش آمدن فرصت لباس آبا اجدادی خود، عبا و عمامه را هم کنار گذاشت، در اِعمال شخصیت کاذب خود هم بسیار بی‌باک و متهور بود و حفظ ظاهر را نمی‌کرد. به طوری که خواهیم دید بزرگترین ضربه را هم از این خصوصیت خود خورد و با احمدشاه درگیر شد! چون در حضور وی پا روی پا انداخته و سیگار آتش زده بود!! شاید بتوان گفت که سیدضیاءالدین به یک نوع تحول هم معتقد بود که شاید می‌شد پسندیده هم باشد و مفید به حال کشور. اما در هر حال به علت وابستگی و تحت امر بیگانه بودن است که می‌گوییم بخوره تو سرش!.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹
مجریان و چگونگی آن

قبلاً تا اندازه‌ئی که در حد این نوشته باشد، ما راجع به علت لزوم این کودتا از طرف انگلیسی‌ها صحبت کردیم و خوانندهٔ محترم کتاب، خود اگر چهرهٔ بسیار خط‌خط و منفور وثوق‌الدوله را خوانده باشد و چگونگی قرارداد ۱۹۱۹ را، آن وقت در شرایط بهتری به‌علت این کودتا پی خواهند برد. اما توجه به این نکته لازم است که این یک کودتا نبود بلکه یک دگرگونی سطحی و نیم‌بند بود، تا خواسته‌های بریتانیا را که توان خارج کردن نیروهایشان از ایران به شرط عدم به خطر افتادن منافعشان و اجرای قرارداد مورد نفرت ملت ایران را که با مخالفت شدید عامه روبرو شده بود، به‌صورتی دیگر، برآورده سازند، کاری که در جریان انقلاب مشروطیت هم انجام داده بودند، یعنی وقتی با توجه به اوضاع موجود، روسیه را در یک طرف ماجرا دیدند و متوجه شدند اگر انقلاب شکست می‌خورد، با توجه به نفوذ فوق‌العادهٔ آنان در دربار و شاهان و رجال درباری، لذا مشروطه‌خواهان را تقویت کردند، اما به صورتی که رهبران مشروطیت را خودشان انتخاب کنند و اگر بهبهانی ملی است و اگر عمر و زید وابسته به ملت و انقلابی حقیقی هستند، باید از بین بروند اما... آن آقائی که سابقهٔ نوکری دارند و یا ز بد حادثه آنجا به پناه آمده ومثل هر زمان، که چنین آدمهائی رنگ عوض می‌کنند، انقلابی شده بودند و هدفشان تنها خودرا نشان دادن و پست‌های حیاتی نان و آب‌دار را بدست آوردن بود و در این راه به هر پیشنهاد پرباری گردن می‌نهادند، مثل خیلی از الدوله‌ها و السلطنه‌های دکتر و مهندس شده و «خارجه» دیده، باید تقویت شوند و بر خون شهیدان آزادی مشروطه‌خواهان واقعی کاخ آرزوهای خود را بنیاد نهند و...

در این ماجرا هم هدف جابجا کردن مهره‌ها به‌صورت فریبندهٔ ملت بود والاّ کودتا به معنای عوض کردن نظام موجود و جایگزینی یک رهبر مردمی و یا یک دیکتاتور نظامی دیگر، با از میان برداشتن و یا حداقل برکناری تمام ابوابجمعی واقعی حاکم قبلی و خیلی چیزهای دیگر می‌باشد. اما در کودتای ۱۲۹۹، تمام مهره‌های اصلی دستگاه،

از شاه و نظم شاهنشاهی و دارودستهٔ لاشخور و بیکاره‌اش در جای خود ماندگار شدند و حتی وقتی سیدضیاءالدین و دارودسته‌اش خواستند، خودسرانه برای تأمین نیازهایشان، عده‌ئی از میوه‌های فاسد این سبد را که مایهٔ گندیدگی جامعه می‌شوند، گرفتند و به زندان انداختند، فریاد وامصیبتا بلند شد و نرمی، در کمال تأسف به وزارت خارجه‌اش نوشت که فرمانفرما و پسران افسدش را هم که در خیانت به وطن، و وطن‌فروشی، دست پدر را هم از پشت بسته بودند، کودتاگرها، دستگیر و زندانی کرده‌اند و می‌کوشم هرچه زودتر آنان را از این وضع نجات دهم و...

به هر صورت نقشهٔ کودتا، با ابتکار و تشویق چرچیل وزیر جنگ و مستعمرات انگلیس و هدایت و سازماندهی ژنرال آیرون‌ساید، به‌دست عمال ایرانی آنان به سرکردگی سیدضیاءالدین طباطبائی به مرحلهٔ عمل رسید و عوامل کمکی هم علاوه از میرپنج رضاخان سوادکوهی و کلنل اسمایس، سه نفر دیگر را هم شامل می‌شد که عبارت بودند از: ماژور مسعودخان کیهان، سرهنگ احمد آقاخان (سپهدار امیر احمدی) و سروان کاظم خان سیاح. این افراد بعد از مانورهای فریبنده و هم‌قسم شدن با سیدضیاءالدین، شروع به کار کردند. سیدضیاءالدین وقتی بعد از بیست و دو سال، بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران برگشت و حسب‌الامر ارباب در انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملی از یزد کاندیدا شد و انتخاب هم گردید!!، در پاسخ به اعتراضات دکتر محمد مصدق به اعتبار نامه‌اش، دربارهٔ این مطلب هم‌قسم شدن گفت: [...دو روز پیش از کودتا، من رفتم به شاه‌آباد، جلسه‌ای تشکیل شد. در شاه‌آباد علاوه از بنده و رضاخان میرپنج و از آقای احمدآقا خان که آن وقت سرهنگ بود و آقای ماژور مسعودخان و از آقای کاظم خان، من آنها را دیدم چه دیدم و چه صحبت کرده و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ما است! ولی یک خبری را به شما می‌گویم و آن این است که ماپنج نفر قسم خوردیم که به ایران خدمت کنیم... این پنج نفر قسم خوردند که برای حفظ استقلال مملکت و تخلیهٔ ایران از قشون بیگانه!! و نگاهداری سلطنت احمدشاه با هم عهد و پیمان کردند...[۱]].

خنده‌آور است که به گفتهٔ آقا سیدضیاء، برای تخلیهٔ ایران از قشون بیگانه قسم

---

۱. صورتجلسهٔ مجلس‌شورای‌ملی دورهٔ چهاردهم، تاریخ بیست‌ساله، حسین مکی، جلداول صفحه ۱۶ ـ ۲۱۴.

خورده‌اند در حالی که، چنانکه گفته‌ها و تلگرافات آیرون‌ساید و نرمن را آورده‌ایم، قشون بیگانه برای خروج از ایران و رهائی از هزینهٔ سنگین نگهداری آن، خود را به آب و آتش می‌زده و تمام این برنامه‌ها را هم برای تحقق این امر سوار می‌کرد که با خروج آن قشون، منافعش در ایران به خطر نیافتد. ما که کم‌اطلاع‌ترین هستیم، نامه‌های متبادله بین سفیر انگلیس و وزارت خارجه‌اش و خاطرات سرّی ژنرال آیرون‌ساید را برای اثبات همین امر آوردیم. آیرون‌ساید در یادداشتهایش حتی از این می‌ترسد که قزاقها به سپاهیان انگلیس هنگام عقب‌نشینی حمله کنند [...آیرون‌ساید دو شرط گذاشت: ۱ـ رضاخان باید قول بدهد هیچگونه اقدام تهاجمی علیه عقب‌نشینی سربازان انگلیسی، بعمل نیاورند وگرنه جلویش می‌ایستیم. درثانی آیرون‌ساید به اوگفت هر نقشه‌ای که در سر دارد، باید تعهد بسپرد برای خلع احمدشاه اقدامی نکند یا متوسل به زور نشود «هر دو درخواست مرا رسماً پذیرفت و قول داد که مطابق میل من رفتار کند». رک و بی‌پرده‌یا من حرف زده گفت: از سیاستمدارانی که مجلس را قبضه کرده‌اند و فقط به فکر منفعت خویش‌اند، بدش می‌آید. او سرباز است و پشت اندر پشت او سرباز بوده‌اند... به نظر من او آدم جسور و نترسی است که سعادت کشورش را می‌خواهد...[۱]] و وقتی هم رضاخان به او قول داد و فکرش راحت شد، ضمن آزاد گذاشتن وی، در یادداشتهای روزانهٔ خود نوشت که من از او خواستم که: از پشت به من خنجر نزند! ضمن اینکه می‌گوید: من فقط یک مرد (رضاخان) سراغ دارم که می‌تواند ایران را نجات دهد، آیا شاه سر عقل می‌آید که به این مرد اعتماد ورزد...؟[۲و۳].

و آقای سیدضیاءالدین به همان اندازه به آقای حسین مکی دروغ گفته است چون دروغ‌های دیگری که به ملت گفته بود! در هرحال دیویزون قزاق به‌دنبال این هم‌قسم شدن بزرگان از شاه‌آباد، رهسپار مهرآباد تهران می‌گردند تا مرحلهٔ نهائی عملیات، یعنی تصرف تهران را، از آنجا عملی سازند و از اینجا بود که برحسب تلقین مفتخوران که همیشه دور فرمانروایان را می‌گیرند و راه می‌برند، احمدشاه قاجار را به وحشت انداختند، که نکند برنامهٔ قزاقها در حرکت به تهران، برخلاف اظهارات آنها کسب حقوق

---

۱. همان ۲۱۹. ۲. همان ۳۲۱.

۳. خاطرات روزانه و سرّی آیرون‌ساید، صفحهٔ ۱۶۱، و مقدمهٔ کودتا، ایران برآمدن رضاخان، ۹ـ۱۷۸.

عقب افتاده و چیزهای دیگری که می‌گویند، نباشد و آنان در فکر برداشتن آن‌جناب از تخت سلطنت، به این کارها دست زده باشند؟، پس بلافاصله «معین‌الملک» را بعنوان نمایندهٔ خود تعیین و مأموریت می‌دهد که تا درآوردن ته و توی قضیّه از قزاقها بخواهد از ورود به تهران، فعلاً خودداری کنند. معین‌الملک هم همراه با ادیب‌السلطنهٔ سمیعی نمایندهٔ سپهدار اعظم نخست‌وزیر و نیز «کلنل هایک» مستشار سفارت انگلیس وابسته نظامی آنها، کلنل «هادلستون» که بنا به تقاضای آن بزرگواران، همراهشان شده بودند (باز هم بگوئید بدون اجازهٔ انگلیسیها کار نمی‌کنند!) تا هیچکس بوئی نبرد که آن مرکز فساد در این نقل و انتقال، دستی دارد و از این جریان مطلعند، رهسپار مهرآباد شدند تا با فرماندهٔ قزاق‌ها ملاقات نمایند. بی‌خبر از اینکه سیدضیاءالدین، آب زیر کاه است. جریان کار هم آن‌قدر روشن است که اصلاً احتیاج به توضیح ندارد و نگارنده نمی‌داند که آقایان چرا این‌قدر سعی کرده‌اند که به این در و آن در بزنند تا حقیقت را طور دیگری نشان دهند و چون رضاشاه بعداً سکان را از دست دیگران گرفته و خود کشتیبان شده، او را سپر بلای سیدضیاءالدین قرار دهند، که صد البته باید بدانیم این شرح چون بیان زندگی رضاخان نیست، از وی زیاد صحبت نمی‌کنیم و گفتهٔ ما به هیچ وجه برای تبرئه و یا محکوم کردن میرپنج رضاخان نیست و فقط برای نقش اول سیدضیاء در کودتا و سردر آخور انگلیسیها داشتن وی می‌باشد و حتی خود احمدشاه هم می‌دانسته و آمدن کلنل هایک و وابستهٔ نظامی انگلیس هم برای انصراف ورود قزاقها به تهران، نمایشی بیش نیست، حالا برای اینکه شرح این احوال رشتهٔ کلام را از ما نگیرد، به دنبالهٔ ماجرا برمی‌گردیم:

وقتی خبر آمدن هیئت بازدارنده را سرهنگ باقرخان (این جناب سرهنگ معروف به سرهنگ بمبی بوده است) به اردوی مهرآباد آورد قاعدتاً می‌بایست خبر را به رضاخان بدهد، در حالی که وی این خبر را به سیدضیاء که در کنار کاظم خان سیاح و ماژور مسعودخان کیهان ایستاده بود، می‌دهد. سیدضیاءالدین دستور می‌دهد: آقایان را ببرید، در اطاق تشریف داشته باشند تا فرماندهٔ قوا به ملاقات ایشان بیاید. حسین مکی می‌گوید [...اطاقی بود که رو به شمال یک پنجره و درب آن به سمت ایوان شمالی و یک درب آن به طرف جنوب و تمام فاقد در و پنجره و اگر گفته شود صورت مزبله‌ای را داشت، باز حقیقت حال را بیان نکردیم...[1]].

---

۱. تاریخ بیست ساله، جلد اول، ۲۱۹.

یعنی سیدضیاءالدین، از قبل فکر همه چیز را کرده بود و دستور لازم را می‌داد، و میرپنج رضاخان، تنها عامل اجرائی فرامین او بود و علت حوالهٔ آقایان به آن مزبله هم به‌خاطر این بود که نقشهٔ تنظیمی برای کودتا طبق برنامه اجرا شود و هیچ عاملی مانع روال عادی آن نشود. اما برنامه چه بود؟ نیروی قزاق رأس ساعت ۹ بعدازظهر می‌بایست از مهرآباد به طرف تهران حرکت کرده و نصف‌شب تهران باشند. اما این آقایان ساعت ۸ به مهرآباد رسیده بودند و این یک‌ساعت را باید معطل شوند تا در برابر عمل انجام شده قرار گیرند. اگر رضاخان همه‌کاره بود که لازم نبود خود را مخفی کند، آقایان را می‌پذیرفت و قدرت هم داشت، آنها را نگاه می‌داشت و به حرف و مذاکره می‌گرفت و بقیّهٔ ماجرا. مکی باز هم در ادامه می‌گوید [...طرز برخورد مذاکره با نمایندگان شاه و سفارت از طرف سیدضیاءالدین به رضاخان تلقین شد، ساعت هشت و سه ربع سیدضیاءالدین تقاضا کرد از رضاخان میرپنج که شیپورچی را در تحت اختیار او بگذارند که هر وقت او بگوید، شیپور حرکت زده شود...[1]].

همهٔ اینها، دال بر در رأس کار کودتا قرار داشتن و مدیریت اجرائی سیدضیاءالدین بوده است و رضاخان یک عامل اجرائی تحت فرمان وی، چنانکه در رأس ساعت ۹، رضاخان میرپنج به اطاق فوق‌الذکر وارد شد و طوطی‌وار پس از یک سلام نظامی پرسید: فرمایشی دارید؟ آقایان شروع به صحبت کرده و در نهایت از رضاخان می‌خواهند که از حرکت به‌سوی تهران خودداری کند و نمایندگان سفارت هم از بی‌میلی شاه نسبت به این حرکت قزاقها صحبت کرده به‌ظاهر تمایل خود را هم به این امر اعلام می‌دارند! در حالی که همهٔ این دودها از کنده بلند بود زیرا کلنل هایک قطعاً از ماجرا به‌عنوان مشاور نرمن، که از یک هفته قبل توسط آیرون‌ساید از ماجرا اطلاع پیدا کرده بود، خبر داشت و یا اگر آنها اطلاع نداشتند در این‌صورت بایدگفت که کودتا انگلیسی نبوده است! که این نتیجه خیلی مسخره به‌نظر می‌آید.

در هر حال وقتی کار نمایندگان به تهدید رضاخان کشید، سیدضیاءالدین که کاملاً اوضاع را در کنترل داشت، ابتدا به شیپورچی که از قبل او را نزد خود نگاهداشته بود،دستور داد شیپور حرکت قزاقان را بسوی تهران بنوازد و بعد در حالی که همهمه و

---

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۲۱۹.

صدای چرخ عراده‌های توپ و... ولوله‌ای ایجاد کرده بود، در حساس‌ترین موقع که نمایندگان منتظر پاسخ رضاخان بودند، وارد اطاق می‌شود و با مهمانان که از دیدن سیدضیاءالدین معمم با کلاه‌پوست و لباس عادی، به حیرت افتاده بودند، به خوش و بشی می‌پردازد و آنها هم که از نقش وی در این ماجرا خبر نداشتند (حداقل ادیب‌السلطنه نمایندهٔ سپهدار بی‌خبر بوده است) خوشحال از رسیدن این فرشتهٔ نجات، از وی استقبال می‌کنند! [...رضاخان با عصبانیت و لحن خشن از پیام شاه اظهار تعجب می‌کند: اعلیحضرت... مگر نمی‌دانند این اردوی قزاق چقدر زحمت کشیده و... حالا که فی‌الجمله فراغی پیدا کرده‌ایم و می‌خواهیم به خانه‌های خود برگردیم، ما را از آمدن به تهران و دیدن زن و فرزند منع می‌کنند و... دیگر دیر شده است، این تصمیمی است که صاحب‌منصبان گرفته‌اند... سیدضیاء با لحنی شدید و عصبانی‌تر به اولیای امور در تهران می‌تازد، آنها را خیانتکار می‌خواند و می‌گوید ما تصمیم گرفته‌ایم وارد تهران شویم و این دست‌های ناپاک را از میان برداریم... و مرکز را ازاین کثافتها پاک کنیم... پس از چند لحظه سکوت رضاخان و سیدضیاء از اتاق بیرون می‌روند و هیق و هادلستون به دنبالشان، بی‌آنکه چیزی به ما (سمیعی یا معین‌الملک بگویند...[1]].

بدین ترتیب سیدضیاء با یک حالت و قیافهٔ جدی، آنان را مخاطب قرار داده و می‌گوید: غفلت اولیای امور، مملکت را به ورطهٔ نابودی کشیده و ـ بعد دست فرماندهٔ قزاقان (رضاخان) را گرفته و با خود از اطاق بیرون می‌برد. [...باید در نظر داشت که رضاخان میرپنج، سیدضیاءالدین را نمایندهٔ شاه می‌دانست و بعلاوه با طرز استقبالی که نمایندهٔ شاه و سفارت انگلیس در برخورد با سیدضیاءالدین کزدند، بر نفوذ معنوی و حیثیت وی در نظر افسران و خاصه فرماندهٔ قزاق افزود... در همین موقع در آن تاریکی شب مراسم وداع و روبوسی بین سیدضیاءالدین و فرماندهٔ قزاق با کاپیتن کاظم‌خان انجام،اینان هم رهسپار تهران شدند...[2]].

که البته این هم از آن استدلالات عجیب و غریب است زیرا رضاخان با شرح و بسطی که داده‌ایم، اینقدر هالو نبوده که نداند رل سیدضیاءالدین چیست و این برنامه

---

۱. یادداشتهای ادیب‌السلطنهٔ سمیعی تحت عنوان «شب سوم حوت»، مجلهٔ آینده، اسفند ۱۳۶۰.
۲. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۲۲۱.

خلق‌الساعه و کار یکی دو روز هم نبود که وی نداند سیدضیاءالدین نمایندهٔ احمدشاه نیست و بعلاوه اینها هر دو در جلسات متعددی دربارهٔ کودتا به مذاکره و مراوده پرداخته و بین این دو نفر با انگلیسی‌ها جلساتی تشکیل شده بود و... خلاصه این حرف آنقدر بی‌ربط است که بیانش هم زائد می‌باشد، رضاخان خود منتخب انگلیسی‌ها بود و چندبار با آیرون‌ساید و دفعات با اسمایس مذاکره داشته و می‌دانسته است برنامه از چه قرار است ژنرال آیرون‌ساید در خاطرات و یادداشتهای خود رضاخان را برای یک رهبری قوی می‌ستاید اما، هیچگاه او را برای رهبری کودتا معرفی و انتخاب نکرده و تنها دربارهٔ استعداد وی اظهارنظر می‌کند مثل «او» مرد است و مرد روراستی هم هست... ایران در روزهای دشواری که پیش رو دارد، نیازمند رهبر است و این مرد بی‌تردید آدمی بسیار پرارزشی است[1]. سیدضیاءالدین از طرف انگلیسی‌ها به رهبری کودتا انتخاب شده بود و رضاخان میرپنج ضمن اطلاع از این امر، خوب می‌دانست که باید منویات او را اجرا کند تا برای رسیدن به اوجی که در نظرداشت، موفق گردد. این رهبری سیدضیاءالدین را هم همهٔ دست‌اندرکاران خارجی و همراهان داخلی، بخوبی دریافته بودند و خاطرات بعضی از آنان و یا مصاحبه‌هایشان مؤید این نظریه‌اند [...سید ضیاءالدین در ۲۰ فوریه اعلامیه‌ای صادر کرد که با قدرت تام و مطلق ایالت وزراء را بدست گرفته است... نخست‌وزیر دست‌پروردهٔ بریتانیا است و شخصیت و هدف و سوابق او خالی از شبهه نیست، در حقیقت همه می‌دانند که وقتی سردبیر روزنامهٔ رعد بود، مرتب از انگلیسی‌ها مقرری دریافت می‌داشت...

رئیس‌الوزراء کنونی، از همان آغاز تا هنگامی که به قدرت رسید، یکی از هواداران اصلی قرارداد [۱۹۱۹] بود. شهرت دارد که او آلت دست صرف سیاست انگلیس است... کاملاً پیدا است که تمامی این حرکت (کودتا) ریشه و حمایت انگلیسی دارد و هدف پیشبرد نقشهٔ مهار کشور به قهر است...[2]].

در انگلیسی بودن سیدضیاءالدین و اجرای کودتا تحت اوامر ایشان تردیدی نیست و مدارک و شواهد بسیار زیاد است و حتی «امیل لسوئور Emile Le Suewr» حقوقدان

---

۱. خاطرات سری آیرون‌ساید، به نقل از برآمدن رضاخان ۹ ـ ۱۷۸.

۲. گزارش کالدول Caldwell وزیر مختار وقت آمریکا در ایران ۱۱ مارس ۱۹۲۱ ـ ۲۱ اسفند ۱۲۹۹ شمارهٔ ۶۴۶ به وزارت خارجهٔ امریکا.

فرانسوی که در روزهای کودتا، در ایران بوده است، سیدضیاءالدین را «روح ملعون سفارت بریتانیا خوانده است»[۱]. گذشته از همهٔ اینها اگر به جریان کار کودتا هم توجه شود، رهبریت مطلق سیدضیاء و اطاعت محض دیگران از وی را در اوایل کار درک می‌کنیم. بعنوان مثال: بعد از حرکت قوا از مهرآباد به‌طرف تهران در حالی که سیدضیاءالدین سرحال از پیشرفت کار خود را آمادهٔ حرکت به تهران می‌کرده و ماژور مسعودخان همراه یکصد نفر قزاق و یکصد نفر ژاندارم، اسکورت او بودند، معین‌الملک نمایندهٔ احمدشاه، رو به قبله کرده و مشغول خواندن آیةالکرسی بود، بناگاه [...ماژور مسعودخان از بیرون وارد اطاق شده و حرفی به گوش سیدضیاء گفت و سید از اطاق خارج شد. رضاخان فرماندهٔ قزاق از دروازهٔ تهران با اتومبیل بسرعت آمده خواهان ملاقات سیدضیاء بود. معلوم می‌شود که رضاخان با اتومبیل تا امامزاده حسن رفته و در آنجا از اتومبیل پیاده می‌شود زیرا پیشقراولان بریگاد مرکزی که تحت فرماندهی سرتیپ شهاب برای جلوگیری از ورود قزاقها از دروازه قزوین، (شهرنو) مأموریت داشتند، تا امامزاده حسن جلو آمده بودند. اولین پیشقراول که با رضاخان مواجه می‌شود می‌گوید: مأمور جلوگیری از ورود نفرات قزاق هستم و در همان‌جا هم به رضاخان اطلاع می‌دهند که افراد ژاندارم و پلیس از دروازه باغ‌شاه تا اکبرآباد، تمام بلندیهای خندق (سابقاً دور شهر تهران خندق عمیقی بود) را اشغال کرده مستعد تیراندازی هستند. در مقابل این اخبار، رضاخان لازم دیده بود که فوراً بیاید کسب تکلیف کند. مذاکرهٔ رضاخان با سیدضیاءالدین طولانی نبود، ولی معلوم شد که سیدضیاءالدین به وی دستور مقاومت و حمله را داده بود...[۲]].

یعنی به همین سادگی و روشنی معلوم می‌شود که رهبری کودتا، تا چه اندازه‌ئی در دست سید ضیاءالدین طباطبائی بوده که حتی میرپنج رضاخان جرأت یک اقدام خودسرانه را، هرچند که جزو وظایف وی کاملاً مربوط به خودش هم بوده، نداشته و برای هر کاری مجبور به کسب مجوز از سیدضیاء بوده است، ضمن اینکه در حرکت سیدضیاء در خلاف جهت خواسته‌های احمدشاه و دولت سپهدار هم هیچ شکی نداشته

---

۱. Der Anglais en Paris 1923 Quoted by Romazoni، انگلیس در ایران، ترجمهٔ رمضانی، صفحهٔ ۱۷۷.
۲. تاریخ بیست ساله، جلد اول، صفحه ۳ ـ ۲۲۲.

است. احمدشاه در آن شرایط مجسمه‌ای بیش نبوده هرچند که از برنامه هم، ضمن نارضایتی، خبر داشته است چنانکه وقتی در اندرون نشان شیر و خورشید را به ژنرال آیرون‌ساید می‌داده، به وی گفت: از رفتن نیروهای انگلیسی شمال ایران، از کشور، بسیار نگران است، آن هم با این جمله «البته نه بخاطر ایران! بلکه به‌خاطر امپراطوری بریتانیا و هندوستان!!» و آیرون‌ساید پیشنهاد می‌کند که: شاه، رضاخان را به فرماندهی قزاقها بگمارد تا خیالش راحت باشد: ولی با سکوت وی روبرو می‌شود[1]. یعنی معلوم است که قبلاً از رضاخان با وی صحبت شد که وقتی این پیشنهاد را می‌کنند، با حضور ذهن سکوت کرده و عدم علاقهٔ خود را نشان داده است.

گاه در لابلای نوشته‌ها، به حرفهائی برمی‌خوریم که بی‌اختیار حالت تعجب به خواننده می‌دهد [...تا اینکه خبر فرارسید ضیاءالدین طباطبائی که از شهر خارج شده و در شاه‌آباد به رضاخان پیوسته بود، مانند بمب در شهر پیچیده و همه را به وحشت انداخت!؟ در این اوقات سپهدار اعظم نخست‌وزیر بود و به محض اینکه این خبر را شنید، خود را به محمدحسین میرزای ولیعهد که در عمارت گلستان اقامت داشته رسانیده و او را از جریان مطلع ساخت. ولیعهد هم شبانه با لباس مبدل از بیراهه! سواره و پیاده، خود را به احمدشاه که در قصر سلطنتی دوشان‌تپه (شش کیلومتری تهران سابق) رسانیده و او را از سانحه‌ای که در شرف تکوین بود، باخبر ساخت. در این هنگام بود که شاه و نخست‌وزیر مصمم شدند، هیئتی به اردوگاه قزاق‌ها فرستاده و مقصود رضاخان را جویا شوند...[2]].

تعجب‌آور بودن این مطلب بخاطر این است که خواننده سطور خیال می‌کند که سیدضیاء از ماجرا بی‌خبر بوده و یا تحت تعقیب قرار داشته که فرار کرده و پیش رضاخان رفته است! که با شواهدی که آورده‌ایم این مطلب نیاز به توضیح بیشتری ندارد و تازه خود نویسنده چند سطر پایین‌تر می‌نویسد: وقتی هیئت اعزامی شاه و سفارت به رضاخان می‌گویند: حضرت اشرف رئیس‌الوزرا... قطعاً احتیاجات و تمایلات جنابعالی و قزاق را محترم خواهد شمرد، رضاخان با چهره‌ای خشمگین به او

---

۱. خاطرت سری آیرون‌ساید، صفحات ۸ ـ ۱۷۷.

۲. زندگی سیاسی سید ضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۲۴۲.

نگریسته و گفت: من می‌خواهم بپرسم مقصود شما از رئیس‌الوزرا کیست؟ چون من یک رئیس‌الوزرا را بیشتر نمی‌شناسم و آن هم آن شخص است و سیدضیاءالدین طباطبائی را که دم در اطاق اوضاع را در کنترل داشته، نشان می‌دهد![1]، حالا باید پرسید کسی که آن‌همه قدرت داشته و دیویزیون قزاق و رضاخان او را نخست‌وزیر می‌دانسته‌اند و از وی اطاعت می‌کرده‌اند، چرا باید فرار کند و به شاه‌آباد برود؟ تازه بنا به نوشتهٔ همین کتاب و دیگر منابع موجود، رابطهٔ سیدضیاء با سپهدار اعظم! رئیس‌الوزراء بسیار حسنه بوده و حتی به او تکلیف پست و شغل هم می‌شود و در هر موردی طرف مشاوران سپهدار بزرگ بوده است [...زمینه‌ای فراهم می‌گردد که سیدضیاء به قزوین وارد می‌شود (با پولی که در اختیار او قرار داشته) حقوق قزاقها را به اضافهٔ یک ماه می‌پردازد... و می‌گوئید انشاءالله از این به بعد هم وضع را درست خواهم کرد...[2]].

حالا ببینیم آن زمینه‌ای که فراهم می‌گردد، چه و چگونه بوده است؟ و تازه سیدضیاء که خود در هفت آسمان یک ستاره نداشت، آن همه پول را از کجا آورده بود که حقوق عقب افتادهٔ آن‌همه قزاق را به اضافهٔ یک ماه پرداخت کند؟ و...

در هر صورت، بعد از دستور سرکوب هرگونه مقاومت از طرف سیدضیاء به رضاخان، خود سیدضیاء هم همراه با یکصد نفر ژاندارم و یکصد نفر قزاق به فرماندهی ماژور مسعودخان کیهان، که او را اسکورت می‌کردند، رهسپار تهران گردید. ضمن اینکه با زدوبندی که با فرماندهٔ سوئدی ژاندارمها کرده بودند، هیچگونه مقاومتی هم صورت نگرفته بود. سیدضیاء به محض رسیدن به امیرآباده از ماشین پیاده شده و سوار بر اسب به قزاقخانه و به ملاقات با رضاخان می‌رود تا دستور شلیک چند تیر توپ را برای خالی نبودن عریضه و بستن دهن آنهائی را که می‌گفتند: خیلی راحت تهران به اشغال نیروی قزاق درآمد، ببندد.

دربارهٔ آن شب تهران، خیلی سخنها گفته‌اند، از کسانی که خود از پادوهای سفارت بوده‌اند، تا آنهائی که به سفارت روس مربوط و یا کسانی که خود در بعضی ماجراها شرکت داشتند و برای اینکه خود را به پاکی برسانند و برای تبرئهٔ خویش حرفهائی زده‌اند، کسانی که معمولاً تا با حکام بوده‌اند پیشانی نوکری بر زمین سائیده‌اند و چون

---

۱. همان ۲۴۳

۲. همان ۲۴۶.

زمان عزلش فرارسیده، شیر شرزه شده و پشت سر مرده یا معزول بـه قـلمفرسائی و سخنرانی پرداخته‌اند و... و خیلی‌ها هم آنچه را دیده‌اند گفته‌اند که ممکن است آنچه را که می‌دیده‌اند نمایشی بیش نبوده باشد. در هرحال مخصوصاً پس از شهریور بیست و رفتن رضاشاه، آنانی که میدان را خالی دیده‌اند، هریک به مصلحت خـود، راجـع بـه دوران بیست ساله (۱۳۰۰ ـ ۱۳۲۰) هرچه دل تنگشان می‌خواسته، گفته‌اند. خیلی‌ها را نابجا قهرمان کردند و خیلیها را هم نابجا بدنام ساختند، که صد البته آنهائی که سر در کار خود داشتند و دارند و به قول سعدی علیه‌الرحمه، نه بر اشتری سوار بودند و نه چو خر به زیر بار، در روشنگریهای دوران تاریکیها سعی بسیار کـرده‌انـد. امـا دربـارهٔ مـیزان اختیارات رضاخان فرماندهٔ قزاق در این ماجرا هم گاه با مطالب مـضحکی بـرخـورد می‌کنیم مثل آنکه از زبان سیدضیاء می‌نویسند [...من با رضاخان تبانی کردم که چطور صحبت کند و نیز قرار شد اگر لازم شد من با او مشورت کنم... رضاخان همه جا همراه من بود ولی متزلزل و مردد بود و من به او امر می‌دادم و او را با خود هر طرف می‌کشیدم که بیا برویم!...[1]]. چنانکه ملاحظه می‌شود رضاخان را یک بچه که بـاید دسـتش را گرفت و راه برد، فرض کرده‌اند، دروغی که به هیچ وجه نباید قبول کرد، یا از طـرف سیدضیاء و یا از سوی ملک‌الشعرا. از طرفی هم بسیار سعی شده که رضاخان میرپنج را در مقابل سیدضیاء، قدرت غالب نشان دهند. اما حقیقت مطلب اینست که نه رضاخان آن‌قدر هالو بوده که آقاسیدضیاء دستش را بگیرد و به هرجا که می‌خواسته ببرد، چنانکه بعدها ثابت شد وی خیلی دست‌وپاچلفتی نبوده که چشم‌بسته راه بـرود، سـهل است بسیار هم زرنگ و فرصت‌طلب بوده به‌طوری که توانست کاری به بزرگی تغییر سلطنت را به نفع خود انجام دهد، همچنان که اگر سیدضیاء هم آن قدرت را داشت کـه دست رضاخان را بگیرد و راه ببرد، نمی‌گذاشت به همین راحتی بعد از صد روز حکـومت، گوشش را بگیرند و بیرونش بیاندازند. اما حقیقت امر آن بوده که سـیدضیاءالدیـن و رضاخان، در انجام کودتا، هریک وظیفه‌ای داشته‌اند که هر دو هم حدود وظایف خود را به‌خوبی می‌فهمیده‌اند و تا پایان کار هم در حد خود پیش رفته‌اند. یکـی در خـط سیاسی و دیگری در ریل نظامی، شرح سطور پی‌نوشت این فصل هم آن وضع را روشن خواهد نمود.

---

۱. ملک‌الشعراء بهار (محمدتقی) از زبان سیدضیاءالدین طباطبائی، به نقل از زندگی سیاسی سیدضیاء ۹ ـ ۲۴۸.

کلنل اسمایس را ما قبلاً شناختیم. وی قبل از کودتا در اختیار دولت ایران قرار داشت و وقتی هم نیروهای انگلیسی تصمیم به تخلیهٔ خاک ایران گرفتند، این شخص از جانب افسر مافوقش ژنرال آیرون‌ساید، که مستقیماً از طرف وزارت جنگ انگلستان، مأمور ایران شده و از خاور دور به این منطقه انتقال یافته بود، مسئولیت دفتر اطلاعاتی ارتش انگلیس در ایران به‌عهده گرفته بود و ستاد عملیاتی او هم در قزوین قرار داشت این سرهنگ انگلیسی که خیلی دربارهٔ وی صحبت خواهیم کرده مأمور سازماندهی عملیات کودتا بود و در این راستا بنا به دستورات دریافتی و تحقیقات مرکز اطلاعاتی خودش، با سیدضیاءالدین طباطبائی، ارتباطی تنگاتنگ داشت و حتی به قول بعضی از نوشته‌ها [...وی بخش اعظم وقت خود را در مسافرت‌هایش به تهران، با سیدضیاءالدین می‌گذرانید و نیز همه پی برده بودند که کمی قبل از اینکه قزاقان از قزوین به‌سوی تهران به حرکت درآیند، از اسمیت پول دریافت کرده‌اند... [1]].

سفیر وقت امریکا در ایران در گزارش خود مبلغ دریافتی قزاقان را نفری پنج دلار یا پنج تومان ذکر می‌کند «قزاقان به هیچ وجه پنهان نمی‌کردند که هریک از آنان قبل از حرکت به‌سوی شهر انگلیسی‌ها نفری پنج دلار (تومان) دریافت کرده‌اند...»[2]. «لایت فوریس» در خاطراتش نوشته است [...انگلیسی‌ها رضاخان (سردار سپه) و سیدضیاءالدین همکاری می‌کردند، به این معنی که به شخص اخیر (سیدضیاءالدین) هر نوع کمکی دارند تا چیزی شبیه قشون از سربازان ژنده‌پوش در قزوین تشکیل دهد. هر چیزی که از اسلحه و مهمات کم بود، از طرف انگلیسی‌ها برای آنان فرستاده می‌شد... [3]]. و به این ترتیب هدایت کودتا توسط سیدضیاءالدین طباطبائی که طبق دستور و هدایت انگلیسی‌ها، به مرحلهٔ عمل درآمد و وقتی که مرحلهٔ اول کودتا یعنی تصرف تهران توسط قزاقان صورت گرفت، فرماندهٔ بازوی اجرائی، یعنی رضاخان میرپنج تازه متوجه گردید که میدان چقدر خالی است و بازیگردان را عاشق است، اما هنوز زود بود تا کاملاً به بی‌پایگی حکومت و بی‌مایگی عوامل حکومت پی ببرد، مخصوصاً با بازیهای ماهرانه و انحرافی سیدضیاءالدین، کنار زدن پردهٔ استتار از مقابل حقایق موجود،

---

۱. سرسپردگان انگلیس در ایران، ناصر نجمی، صفحهٔ ۸۸.
۲. گزارش کالدول سفیر آمریکا به واشنگتن، به نقل از سرسپردگان انگلیس، صفحهٔ ۸۷.
۳. همان.

چندان آسان نمی‌نمود، مثلاً نیمه‌شب کودتا، در حالی که بازیگران سرمست از بادهٔ پیروزیهای اولیه بودند، به یکبار سروکلهٔ قمروزیر پیدا می‌شود و به آقایان اطلاع می‌دهند که شاهزادهٔ عالیجاه، روباه مکار شاهزادگان و نوکر سرسپردهٔ درجه اول انگلیس، حضرت والا فرمانفرما تشریف آورده‌اند و می‌خواهد با فرماندهٔ قزاقها، یعنی میرپنج رضاخان ملاقات کند! او به خاطر آورده بود که میرپنج رضاخان، زمان حکومتش در ناحیهٔ غرب و کرمانشاهان، با آن یال و کوپال، جزو اسکوت و بادیگاردش بود و بارها بزرگترین توهین‌ها را از زبان وی شنیده است. رضاخان هم مدتها عادت کرده بود که شاهزادگان و مخصوصاً فرمانفرما را بزرگ بدارد و او را تعظیم و تکریم کند. پس فرمانفرما، با همان تصور همیشگی و برای سوءاستفاده‌های آتی، آمده بود. رضاخان یک سرباز بود، مردی که همیشه عادت کرده بود که از بالادست اطاعت کند، آن‌هم از فرمانفرما. او یک سیاستمدار نبود و شاید در ابتدا به عمق کاری که درگیر آن شده بود پی نبرده بود. شاید اگر در آن لحظه سیدضیاءالدین آنجا نبود، فرمانفرما را با احترام می‌پذیرفت [...من دریافتم الان کار خراب می‌شود... او را نشاندم و به قزاق گفتم: بگو چند دقیقه آنجا تشریف داشته باشند... دیدم رضاخان خیلی به شاهزاده فرمانفرما اهمیت می‌دهد و هر دقیقه می‌خواهد که او را احضار کند. دستور دادم فرمانفرما را توقیف کردند...[1]].

البته نکات آن‌چنانی باز هم در این فرمایشات سیدضیاء مشهود است از جمله اینکه [...سیدضیاء گفته بود که من نمی‌خواستم کسی را توقیف کنم اما بعد از توقیف فرمانفرما ناچار شدم باقی اعیان و رجال را توقیف کنم...[2]]. مسخره بودن این گفته کاملاً مشخص است زیرا جناب سیدضیاء یکی از مواد برنامهٔ کودتایش، توقیف رجال بوده، چنان که تا آنجا در این راه برنامه‌ریزی کرده بود که به انگلیسی‌ها گفته بود که از شما هم پول اضافی نمی‌خواهم و از رجال بازداشتی می‌گیرم و... اگر توقیف و حبس شاهزادگان الدوله و السلطنه‌های لاشخور زالوصفت رابدون نظر شخصی و برای محاکمه و مجازات به‌حق انحام می‌داد، بزرگترین خدمتی بود که می‌توانست به ایران بکند، امری که در

---

۱. زندگی سیاسی سیدضیاءالدین، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۲۵۰، به تلخیص.
۲. همان.

خیلی از انقلاب و تحولات صورت گرفته و می‌گیرد. اما چنان که خواهیم دید احمدشاه قاجار و زالوهای توقیف نشده و سفارت انگلستان، بزرگترین مانع اجرای این طرح شدند و نگذاشتند عملی گردد. در هر حال سیدضیاء وقتی به ستاد کودتا رسید، کاپیتان کاظم‌خان سیاح رابه درجهٔ کلنلی (سرهنگی) ارتقا داد و به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب کرد. بعد از آنکه کلانتریها و پاسگاههای شهر را در اختیار گرفت، دستور داد همان شبانه، با پلیس سوار به در خانه‌های اشراف و رجال بروند و آنها را در هرجا هستند توقیف و زندانی سازند. می‌گویند فرمانفرما وقتی که در راه سفارت فرانسه برای پناهندگی بود، دستگیر گردید و رفتن وی به ملاقات میرپنج رضاخان و دستگریش در آنجا، صحیح نیست. سیدضیاء در راه توقیف رجال مرتکب اشتباهی هم شد و آن هم که شاید به‌نظر خودش صحیح بود، دستگیری عده‌ای از رجال شریف و وطن‌پرست، از روزنامه‌نگار و خطیب و نویسنده... می‌باشد که مثل آن بود که زبان ملت را از آنان گرفته باشند، تا کسی را جرأت جیک زدن نباشد. این عمل سیدضیاء سبب گردید که کودتا که از پشتیبانی ملاکین بزرگ، تجار بازار، جمعی از روشنفکران، روزنامه‌نگاران، مقاله‌نویسان، معلمان و کارمندان دولت برخوردار بود[1]، مورد سوءظن مردم قرار گیرد، عدهٔ توقیف‌شدگان را بیش از دویست نفر نوشته‌اند و سیروس غنی، برخلاف گفته‌های مربوط به چگونگی توقیف و زندانی شدن فرمانفرما، می‌نویسد: سیدضیاء شاید چند روز پیش از کودتا فهرستی از کسانی که باید توقیف شوند، تهیه و از بامداد روز سوم اسفند شروع به توقیف افراد کردند[2]، که با توجه به دستور سریع وی به فرماندار نظامی تهران که در سطور بالا گفتیم به‌نظر صحیح می‌آید. اما عده‌ای از آن دستگیرشدگان:

فرمانفرما، نصرت‌الدوله، صارم‌الدوله، سالار لشکر، عین‌الدوله، سعدالدوله، سهام‌الدوله، حشمت‌الدوله، قوام‌الدوله، مجدالدوله، ممتازالدوله، محتشم‌السلطنه و پسرش نصیرالسلطنه، قوام‌السلطنه حاکم خراسان که بیچاره کلنل محمدتقی پسیان فدای این کارش شد، مشارالسلطنه، وثوق‌السلطنه، ممتازالملک، لسان‌الملک، یمین‌الملک، سردار رشید، سردار معتضد، امیرنظام، کلهر، سرهنگ گیگو، میرزا یانس

---

۱. ایران برآمدن رضاخان، سیروس غنی، حسن کامشاد، صفحهٔ ۲۲۵.
۲. همان.

نمایندهٔ ارامنه، محمد ولیخان تنکابنی (سپهسالار)، و... که در لابلای این بزرگواران عده‌ای هم مثل سیدمحمد تدین، سیدحسن مدرس، ملک‌الشعراء بهار، فرخی یزدی، زین‌العابدین رهنما، تیمورتاش، فدائی علوی، اسلامبولچی و حاج محمدحسین معین‌الرعایا، میرزا هاشم آشتیانی و...[۱]. که البته چنان که ملاحظه می‌شود، در لابلای شاهزاده‌ها و...ها، کسانی چون فرخی یزدی و ملک‌الشعراء بهار و سیدحسن مدرس که این یکی خود قبلاً در فکر یک کودتا بوده، تنها برای دور کردنشان از مردم و ممانعت از شورش و عکس‌العمل ملی در برابر دیکتاتوری بود [...کسانی دیگر را که حس می‌کردند با کابینهٔ وقت مخالف باشند و یا مشاهده می‌شد که برعلیه کابینه تظاهراتی خواهند نمود، فوراً دستگیر و به زندان می‌فرستادند به طوری که پس از یک ماه که از عمر کابینهٔ سیدضیاء گذشته بود، عده‌ای از آزادیخواهان و شاگردان مدرسهٔ سیاسی و مدیران جراید و غیره که شئون اجتماعی و سیاسی کشور خود را در خطر می‌دیدند و برعلیه کابینه تظاهراتی می‌کردند، فوراً بنا به امر سیدضیاءالدین، آنها را نیز که قریب هشتاد نفر بودند، دستگیر و چون زندان شهر جا نداشت، آنان را بیرون دروازه‌دولت، در باغ سردار اعتماد محبوس نمودند. این اشخاص عبارت بودند از فرخی یزدی مدیر جریدهٔ طوفان، علی دشتی که بعداً امتیاز جریدهٔ «شفق سرخ» را گرفت و...[۲]].

اگر سید ضیاءالدین در گرفتن و زندانی کردن این زرزرالسلطنه‌ها و دردرالدوله‌ها صادقانه و سریع عمل می‌کرد و آن انگلهائی را که سالهای سال مملکت را به پشیزی به بیگانه فروخته بودند و نوکری اجنبی را افتخاری برای خود محسوب می‌داشتند و به محض ابری بودن هوا، خود را در پناه اربابان خارجی قرار می‌دادند و همراه با ثروت چاپیده از ملت، در خاک بیگانه از مجازات خلق در امان می‌ماندند، حتی انقلاباتمان را با فریب ملت و تشویق آنان به کج‌فهمی و پناهندگی به سفارتخانه‌ها، لکه‌دار کرده بودند، در مقابل اعمال خلافشان مجازات می‌کرد، شاید امروز ملت و تاریخ به گونه‌ای دیگر دربارهٔ او قضاوت می‌کرد. اما افسوس و دوصد حیف که چنین نبود و چنان نکرد و آن میکربهائی را که عده‌ای دستگیری آنان را برای سیدضیاءالدین، به این عنوان که آنها

---

۱. به نقل سیدضیاء تا بختیار، مسعود بهنود صفحهٔ ۲۱ ـ ۲۰ و تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۷ـ ۲۳۶، جلد اول.
۲. همان ۲۲۸.

در امر وزارت و صدارت، باسابقه بودند! و خود را در مقابل آنان کوچک می‌دیدند و می‌ترسیدند و... عیب و ایرادی برای وی حساب کرده‌اند، سریعاً محاکمه و مجازات شود. سیدضیاءالدین خودش صادق نبود و در فکر دیکتاتوری پیش می‌رفت چنان‌که به احمدشاه هم پیشنهاد نمود که فرمان نخست‌وزیری وی را به‌عنوان دیکتاتور صادر نماید [...می‌گوید علت اینکه سیدضیاءالدین، اعیان و اشراف و شاهزادگان و آزادیخواهان و متنفذین را زندانی کرد، این بود که چون سیدضیاءالدین دارای شخصیت برجسته‌ای نبود و مردم او را یک نفر روزنامه‌نویس و آخوندزاده تصور می‌کردند، لذا پیش خود فکر کرده بود (و در حقیقت درست حدس زده بود) که رجال و متنفذین به این سادگی تسلیم ارادهٔ او نخواهند شد و نخواهند گذارد که سرنوشت و مقدرات کشوری به‌دست او تعیین گردد و سیدضیاءالدین هم این موضوع را به‌خوبی دریافته بود... به‌علاوه از نظر دماگولوژی و رعایت تمایل توده، پیش خود فکر کرده بود که عده‌ای از رجال را که مردم کم و بیش از آنها ناراضی و به چشم بدبینی به آنها نگاه می‌کردند، حبس نماید... ثانیاً رجال صالح کشور حساب کار خود را بکنند و از ترس اینکه مبادا آنها هم گرفتار زندان شوند، از خانه‌های خود متواری و مخفی گردند...[1]].

با این حساب و بنابراین نوشته‌ها، هرکس از شاهزادگان و متنفذین نبود و مخصوصاً اگر روزنامه‌نگار و آخوندزاده بود شخصیت احراز مقاهای صدارت و وزارت را ندارد. پس آن‌همه تحصیلکرده و دانشمند و نویسنده و روزنامه‌نویس و... چون از جماعت لاشخوران شاهزاده و رجال درباری و نور دیدهٔ سفارش نیستند، هیچ حقی را در جامعه دارا نمی‌باشند و این اندیشه که از قلم شخصی که خود راپژوهشگر هم می‌نامید یعنی آقای حسین مکی، تراوش کرده، یکی از بزرگترین عوامل بدبختی و عقب‌ماندگی ایران، با آن‌همه امکانات خدادادی و ثروت سرشار زیرزمینی، که بنا به اظهار کارشناسان، امروزه پنجمین کشور ثروتمند دنیا هستیم، همین بوده و خواهد بود که هیچگاه دنبال شایسته‌سالاری نرفته‌ایم و هر زمان یک‌عده مثل اینکه ارث پدریشان بوده، صدارت و وزارت و... را احراز کرده‌اند و با تمام نکبت و بدبختیهائی که برای ملت به ارمغان آورده‌اند، باز هم چون سفارشی و مربوط بوده‌اند، این رفته و آن آمده و جابجا

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۴۱ ـ ۲۴۰.

شده‌اند مثلاً، چنان‌که گفتیم بعد از مشروطیت بین آن‌همه شخصیت آگاه و دانشمند، این دستگاه کسی را مناسبتر از شاهزاده عبدالمجید میزرا عین‌الدولهٔ مشروطه کش، برای نخست‌وزیری مشروطه نیافته است و همین‌طور الیٰ آخر، عده‌ای از بدو تا مرگ، مثلاً بیست سال سی سال و... وزیر است و رئیس است منتهی اگر امروز وزیر کشاورزی است، فردا وزیر علوم و پس‌فردا در تغییر کابینه وزیر دارائی و... می‌شود بدون اینکه عمل او نتیجهٔ آنها که عاید این ممکلت شد در نظر بگیرند و یا دنبال فردی لایقتر از او بگردند، همین طرز فکر است که می‌گوئیم سیدضیاء دارای شخصیت برجسته‌ای در مقابل «رجال» نبود و مردم او را یک‌نفر روزنامه‌نویس و آخوندزاده تصور می‌کردند و... والّا اگر سیدضیاء بجای بیگانه خواهی و در خدمت دیگران بودن، واقعاً نیت تغییر و تحول داشت و هدف‌نمائیش چنان‌که در اعلامیه‌اش خطاب به دکتر مصدق، که از آن هم صحبت خواهیم کرد، گفته بود آن زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطن است...، واقعاً خدمت به وطن و ملت بود، آن‌وقت می‌فهمیدیم همین روزنامه‌نویس آخوندزاده چه تحولی بنیادی در این کشور ایجاد می‌کرد و چگونه ثابت می‌نمود که فقط از ما بهتران متنفذ و شاهزادگان و وابستگان به مفتخوران مغلطه‌چی، توان ادارهٔ این کشور را ندارند. این‌چنین اندیشمندان کج‌اندیش هم می‌فهمیدند که آنانی را که ایشان را خوشنام نامیده است، تنها خود را از همین راه مغلطه و یا فرصت‌طلبی جا زده‌اند. در هرحال کاپیتان کاظم‌خان سیاح که حالا کلنل شده و فرماندار نظامی تهران بود، این آقایان در لیست را همراه با پلیس سوار در مدت کمی دستگیر و در زندان‌ها و باغ‌های اختصاصی محبوس ساخت. احمدشاه هم در قصر فرح‌آباد، گوش به فرمان نرمن، سفیر انگلیس و ایادیش، در انتظار!...

اینجا ناگزیر از بیان این نکته‌ام که این بهترین شاهان قاجار، چنان بی‌عرضه تشریف داشتند که وقتی که نیروی قزاق در گیلان از شورشیان شمال شکست خوردند، وحشت و فکر فرار چنان در او اوج گرفته بود که می‌خواست به هر وسیله‌ای است از ایران خارج شود و برای این کار و کسب اجازه، چند بار به انگلیسی‌ها متوسل شد که وسیلهٔ خروج او را از ایران!! فراهم آورند و ببینید چقدر ترش بود که در پاسخ عرض استدعای احمدشاه، وزیر خارجهٔ انگلستان، لرد کرزن به سفیرش می‌گوید: خروج شاه از مملکت

به صلاح او و ملت نیست و دولت انگلیس نمی‌تواند با حرکت او موافقت نماید[۱]. یعنی حتی انگلیسی‌ها بیشتر از این رهبر مملکت در فکر خیر و صلاح ملک و ملت ایـران بوده‌اند! و می‌خواسته‌اند به هر وسیله‌ای هست جلو فرار آقا را بگیرند، امری و عادتی که در تمام مسئولین بی‌مایه و بدون حمایت ملی و بدلهائی که بجای مدیران واقعی و حقیقی جامعه انجام وظیفه می‌کنند، وجود دارد. بزرگوارانی که از روز اول حسابهای بانکی خود را، آن هم در بانکهای خارجی بالا مـی‌برند و تـا هـوا را پس دیـدند، بـا پیش‌بینی‌هائی که از قبل کرده‌اند و مصون از حسابرسی ملت، حب جیم می‌خورند و مشکلات را برای ملت و جانشینان خود باقی می‌گذارند.

در هر صورت قزاقان به محض ورود بـه شـهر، در مـیدان سـپه (تـوپخانه) بـرای خودنمائی و طبق دستور، شروع به تیراندازی هوائی می‌کنند و حتی دو تیر توپ هـم شلیک می‌نمایند، ضمن اینکه در اثر مقاومت پاسبانها هم که هنوز دستور عدم مقاومت را دریافت نکرده بودند، در کلانتری شش، ده نفر پاسبان و سه نفر قزاق بیچاره هم به قتل می‌رسند. اما در هرحال فردای آن شب (سوم اسفند ۱۲۹۹) نیروی کودتا یا قزاقها، بر تهران مسلط شدند. البته گفته‌های خنده‌داری هم از طرف بعضی کسان که در اینگونه مواقع و مخصوصاً بعد از سقوط و عزل حاکم زبان‌بازی می‌کنند و خود را نخود هر آش می‌سازند، زده شد که [...می‌گویند هنگامی که کلانتری شش مقاومت می‌کرد، رضاخان خیلی وحشت‌زده به‌نظر می‌رسید وبه یکی دو نفر گفته بود که: اگر یکی دو کـلانتری دیگر هم به کلانتری شش تأسی کنند و مقاومت نمایند و ما تا صبح نتوانـیم شـهر را تصرف کنیم، صبح گرفتار خواهیم شد و **خوب است فرار کنیم!** ولی او را از ایـن قـصد منصرف می‌نمایند...[۲]] یعنی آقا، رضاخان را که چه قبل و چه بعد از سلطنت، این‌همه قلدری و بی‌باکی از خود نشان داده است، تبدیل بـه یک بـچهٔ تـرسوئی کـه از لولو می‌هراسد، کرده است. به هرحال، فردای آن شب، نرمن وزیر مختار انگلیس در گزارش به لرد کرزن وزیر خارجه‌اش، ضمن خاطر مبارک آسوده باشد، چگونگی ملاقات خود را با احمدشاه شرح داده می‌نویسد [...اعلیحضرت از من کسب تکلیف فرمودند، کـه

---

۱. زندگی سیاسی سیدضیاءالدین، صفحهٔ ۲۵۳.
۲. تاریخ بیست ساله، جلد اول، حسین مکی، صفحهٔ ۲۲۶.

حالا چه باید بکند؟! اعلیحضرت فوق‌العاده مشوش و ناراحت به‌نظر می‌رسید، ولی تشویق و نگرانیش کمتر از روز قبل بود زیرا روز پیش در حضور اسمارت نتوانست از ابراز نگرانی و تشویش خودداری کنند، دلیل آن هم این بود که ورود قزاقها به تهران صدمه‌ای به شاه نرسانده بود. دیگر کلمه‌ای راجع به ترک تهران بر زبان نیاوردند.

...سفارش کردم که فوراً با رهبران آنها ارتباط بگیرند... تنها رویهٔ عملی که مقام سلطنت می‌توانند اتخاذ نمایند همین است و لاغیر. اعلیحضرت موافقت کردند که توصیهٔ مرا بپذیرند...[۱]].

همین وزیر مختار در گزارش دیگری می‌گوید [...سید ضیاءالدین در بادی امر و ملاقات با اعلیحضرت، پیشنهاد می‌کند که در عنوانی در فرمان شاه عنوان رسمی او را بجای رئیس‌الوزرا، دیکتاتور ایران بنویسد! ولی اعلیحضرت زیر بار نمی‌رود و ابراز مخالفت می‌کنند و می‌گویند عنوان چنین سمت و عبارتی به حیثیت مقام سلطنت لطمه می‌زند و باعث تحقیر شئون سلطنت و تاج و تخت است. سید ضیاءالدین که مردی واقع‌بین است، نظر اعلیحضرت را در این مورد پذیرفته و قبول کرد که همان عنوان سنتی رئیس‌الوزرا را در فرمانش نوشته شود...[۲]]. و بدین ترتیب زمینهٔ استیلای کودتاگران فراهم آمد و برای اینکه هیچ‌کس از، از ما بهتران سطح بالا خیال بدی به‌سرش نزند و یا دست به فرار نزند، تمام تلفن‌های شهر قطع و ورود و خروج از شهر ممنوع و وزارتخانه‌ها بسته شدند و همهٔ روزنامه‌ها، حتی روزنامهٔ خود آقا سیدضیاء یعنی روزنامهٔ رعد هم توقیف گردید. تازه خود سید هم در اتومبیل مخصوص نخست‌وزیری در سطح شهر به گردش پرداخت تا مردم، متجدد شدن او را به‌خوبی مشاهده کنند و با سر و صورت اصلاح کرده و لباس تر و تمیز و کلاه‌پوست، ببینند.

در همان روز (چهارم اسفند) سرهنگ باقرخان، پرچمدار قزاقانی که تهران را تصرف کرده بودند، با مأموریت از طرف لیدرهای سیاسی ـ نظامی کودتا، به کاخ فرح‌آباد رفت تا پیشنهادات آنان را به احمدشاه بدهد. احمدشاه از باقرخان می‌پرسد که این رضاخان میرپنج کیست و چطور آدمی است؟ باقرخان، میرپنج را مردی شاه‌دوست

---

۱. به نقل از تاریخ بیست ساله.

۲. گزارش نرمن به لرد کرزن، به نقل از تاریخ بیست ساله.

و وطن‌پرست معرفی می‌کند و اطمینان می‌دهد که هیچ‌کدام بلشویک نیستند! احمدشاه که فکرش راحت شده بود، بی‌خیال باقرخان را مرخص می‌کند! اما وی اظهار می‌دارد که قربان یواش تا با هم راه برویم. من با پیشنهاداتی به اینجا آمده‌ام. احمدشاه که تازه دوهزاریش می‌افتد، توضیح می‌خواهد. باقرخان می‌گوید: به عقیدهٔ غلامان باید سیدضیاءالدین مدیر روزنامهٔ رعد، نخست‌وزیر، رضاخان میرپنج هم با لقب سردار سپه، فرماندهٔ کل نیروهای مسلح شوند. احمدشاه که احساس می‌کند چاره‌ای جز اطاعت ندارد دستورات لازم در این باره را صادر می‌کند و بلافاصله دستخط شاه به شرحی که قبلاً آمد، صادر می‌گردد[1] و بعد بلافاصله در روز چهارم اسفند ۱۲۹۹ فرمان زیر نیز از سوی احمدشاه خطاب به استانداران و فرمانداران در استانها و شهرستانها صادر می‌گردد:

حکام ایالات و ولایات، در نتیجهٔ غفلت‌کاری و لاقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی‌تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نمود، ما و تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود، مصمّم شدیم که به تعیین شخص دقیق خدمتگزاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید، به بحرانهای توالی خاتمه دهیم، بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سیدضیاءالدین سراغ داشتیم، عموم خاطر خود را متوجه معزی الیه دیده ایشان را به مقام ریاست وزرا و انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرائی به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم. شهر جمادی‌الاخر ۱۳۳۹ محل امضاء احمدشاه.

بلافاصله بعد از اخذ فرمان، حضرات رئیس‌الوزرا، جدید و فرماندهٔ کل قوا «سردار سپه» برای معرفی خود، هریک اعلامیه‌ای خطاب به والیان و حکام و ملت ایران صادر می‌کنند. اما اعلامیهٔ میرپنج رضاخان، بسیار خشن و قلدرمآبانه و با عنوان «حکم می‌کنم» صادر می‌شود که بلافاصله سبب عکس‌العمل طبقات روشنفکر و مردم آزاده می‌گردد، به طوری که حتی در خود نظامیان هم ایجاد بحث و جدل می‌کند. عبدالله مستوفی می‌نویسد [...فردا آژانهای نظمیه هرجائی این اعلامیه (که جملات

---

۱. از سیدضیاء تا بازرگان، ناصر نجمی، جلد اول، صفحهٔ ۶ ـ ۲۴.

توهین‌آمیزی هم بر آن اضافه شده بود)[۱] دیدند، اصل اعلامیه را از دیوارها کندند به طوری که بعد از ۲۴ ساعت دیگر اثری از این اعلامیه‌ها بر در و دیوار شهر باقی نماند...[۲]].

در مادهٔ اول اعلامیهٔ میرپنج رضاخان نوشته بود: تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.[۳] احمد شاه، ریاست وزرائی سیدضیاءالدین را به تمام ولایات، طی تلگرافی اعلام و از والیان می‌خواهد از وی اطاعت نمایند ضمن اینکه روز هشتم اسفند، بیانیه‌ای پرطمطراق از طرف سیدضیاءالدین که هدف غائیش تحمیق مردم بود، صادر می‌شود. نگارنده به‌علت اهمیت هر دوی این تلگراف و اعلامیه و تأثیر قطعی آنها در تاریخ معاصر ایران، مخصوصاً برای دقت خوانندهٔ این سطور در بازی با کلمات سید ضیاءالدین طباطبائی، در این اعلامیه، درج آنها را لازم می‌داند، ابتدا اعلامیهٔ سید ضیاءالدین پس از پانزده سال مشروطیتی که به قیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران، خریده شد!، پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمّل انواع محن و مصائب، پس از پانزده سال کشمکش با اشکالات غیرقابل تصور داخلی و خارجی، وطن ما به روزگاری افکنده شد که نه‌تنها هیچ‌یک از سیاستمداران وقت نخواستند با گردن مسئولیت زمامداری را به‌عهده بگیرند، بلکه حتی مبعوثین و وکلا جرأت ننمودند که به وظایف خویش اقدام نمایند و از قبول وتحمل این بار استنکاف ورزیدند. آیا مسبب ومسئول این وضعیت و بی‌تکلیفی، چه اشخاصی بودند؟ کسانی که ملت را به وعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده، در همان حال این مواعید را حجاب قرار دادند تا در سایهٔ آن رویهٔ هرج و مرج، اساس انتفاع شخص و لجام‌گسیختگی اصول ملوک‌الطوایفی قرون وسطی، اصولی که سیاهی و تیرگیهای فجایع و جنایات احاطه شده بود، مستقرسازند، چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند مانند زالو خون مردم و ملت را مکیده، ضجهٔ وی را بلند می‌ساختند و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را به درجه‌ای فاسد و تباه نمودند که حتی وطن‌پرست‌ترین عناصر، معتقدترین اشخاص، به زنده بودن روح ملک و ملت، امید خود را از دست داده کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون می‌دیدند.

---

۱. مثلاً مستوفی می‌نویسد: در جلد عبارت حکم می‌کنم مردم عبارات غلط می‌کنی... می‌خوری... و نوشته بودند.
۲. تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجار، عبدالله مستوفی، جلد سوم، صفحهٔ ۲۸۹.
۳. همان.

پژمردگی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه‌آور، ادامهٔ وضعیات را غیرممکن می‌ساخت. موقع رسید که این وضعیات خاتمه یابد، موقع فرارسید که عمر حکومت این طبقه سپری شود، مسببین فلاکت و پریشانی ایران که باز هم دست نالایق خویش را از عمارت فروریخته ایران نمی‌کشیدند، به حساب دعوت شوند. بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرارسید. در این روز تاریخی و هولناک است که ارادهٔ نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی! زمام امور را در دست من جای می‌دهد، مرا روی کار می‌آورد اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطرناک، در دست گرفته، وی را از آن پرتگاهی که حکومتهای بی‌اراده و نالایق پرتاب کرده بودند، نجات بخشم. با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت، من اطاعت امر تاجدار ارجمند و این پیش‌آمد را وظیفهٔ مقدسهٔ وطن‌پرستی و انسانیت دوستی گرفته شانه‌های خویش را حاضر برای قبول این بار می‌نمایم.

من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول می‌کنم، نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعتماد می‌کنم. بلکه اعتمادم اول به خدای متعال بخشندهٔ نیرو دلیریست که خدمتگزاران و پانتیان را هدایت و راهنمائی می‌نماید. دوم به شاهنشاه ایران که پرتو علاقهٔ وی بر سعادت وطن مانند خورشیدی درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است. سوم بر قشون شجاع وفاداری که دشت و هامون را با خونهای خویش در راه وطن گلگون کرده و بالاخره به حسن فداکاری هموطنان عزیزی است که با چشمهای باز، گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت و حکمیت خواهند نمود!؟

هموطنان

لازم است عمارات تزلزل و لرزانی که مفتخوران در آن آشیانه نهاده‌اند، سرنگون گردد، لازم است اداراتی که تأسیس آنها برای اسراف و تبذیر مالی و پولی است که با قطرات عرق تودهٔ ملت، تحصیل شده یا بالاتر و بدتر از همه به قیمت شرافت و استقلال ایران، از اجانب قرض شده است، از میان برود و بجای آن مبانی محکمی استوار گردد که وظیفه به مملکت را از عهده برآید، موقع فرار رسیده که شرافت و استقلال وطن به شکل پول در جیب مفتخوران فرو نرود. باید کوشش نمود که مملکت با عواید داخلی خود اداره شود و برای گردش دوایر مفتخواری محتاج به قرض از اجانب نگردد... لازم

است بنیاد عدلیهٔ ما که مرکز فجایع و جنایات است، واژگون و معدوم گشته، بر روی خرابه‌های آن یک عدالتخانهٔ حقیقی که ارکانش مبنی بر عدل و نصف باشد بنا کرد. زیرا فقط چنین عدالتخانه‌ای می‌تواند شالودهٔ یک حکومت عالی باشد.

لازم است قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته و دوران فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد، برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید کرد، تقسیم خالصجات و اراضی دولتی مابین دهقانان و همچنین وضع قوانینی که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره‌مند سازد... لازم است وضعیت هرج و مرج کنونی مالیه و تشکیلات سوئی که مهمترین عامل اختلال آن بوده است، محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد تا مالیاتهائی که از ملت گرفته می‌شود، با رعایت کمال اقتصاد و صرفه‌جوئی، صرت حوائج ملت گردد. لازم است که اخلاق، قوای روحیه و احساسات ابناء ما بوسیلهٔ تعلیمات ملّیهٔ وطن‌پرستانه، نمود ترقی نماید تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد. لازم است مدارسی تأسیس گردد که برای کشورایران... که اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است، تدارک فرزندان لایق و شایسته نماید. بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت، نباید از حقوق مختصهٔ طبقات متموّل، اولاد ظالمان بی‌لیاقت گردد... لازم است... حیات تجاری و صنعتی ما از ورطهٔ کنونی که نتیجهٔ ضعف اداری است، خلاصی یابد. لازم است سختی و گرانی زندگانی... خاتمه یابد... وسائل ترقی را که با استقرار وسائل حمل و نقل و ارتباطات میسر می‌گردد، برقرار نمود... برای خاتمه دادن به وضعیات فلاکت‌آمیز پایتخت و سایر مراکز ایران... بلدیه (شهرداری) معاصری با تشکیلات وسیع و مهمی تأسیس خواهد شد...

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد، باید قبل از همه چیز و مافوق هرگونه اقدامی، مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را به حساب دعوت نماید، لازم است امنیت در محوطهٔ شاهنشاهی ایران، حکمفرما گردد و این فقط در پرتو قشون و قوای تأمینیه میسر می‌شود... قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز قشون...

اما سیاست خارجی ما:

...لازم است یک سیاست شرافتمندانه بر مناسبات ما با ممالک خارجه، حکومت داشته باشد، در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعهٔ ملل، نمی‌تواند زندگانی نماید... دوستی ما با هریک از دول خارجه، نباید وسیلهٔ استفاده‌های غیرمشروع اجانب گردد که در جامعهٔ ملل به شرافت و استقلال ایران، لطمه وارد آورد. مناسبات ما

با هریک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات دوستی با سایرین گـردد. بـنام همین دوستی، کاپیتولاسیون (قضاوت کنسولی) را که مخالف استقلال یک ملت است، الغاء خواهیم نمود و برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه از عدالت تام بهره‌مند بوده حقوق خود را بتوانند حقاً دفاع نمائید، ترتیبات و قوانین مخصوصه‌ئی با محاکم صلاحیت‌داری وضع و ایجاد خواهد شد تا همه نوع وثیقه داشته باشد.

...بعضی از امتیازاتی که در گذشته به اجانب داده شده است، بـاید اسـاساً مـورد تجدید نظر واقع گردد... هیچ ملتی هرقدر قوی و نـیرومند بـاشد، نـباید آزادی مٰـا را محدود نماید. ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم ماند. قراردادی که موقع انعقاد آن وضعیات دنیا دگرگون بود و موجباتی که ما را ناگزیر به استفاده از آن می‌نمود (قرارداد ۱۹۱۹) دیگر وجود ندارد و به‌خاطر همین اصول است که الغاء قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس مورخهٔ اوت ۱۹۱۹ را اعلام می‌دارم... من الغاء قرارداد ایران و انگلیس را اعلام می‌دارم تا تأثیرات سوئی بر سیرهٔ ما نداشته باشد، زیرا در ظرف مـدت صـد سـال اخـیر، در سخت‌ترین و تیره‌ترین دقایق تاریخ ما، انگلستان به دفعات دست دوستانهٔ خـود را برای مساعدت نسبت به ایران دراز کرده!! و از طرف دیگر ایران نیز به دفعات نسبت به انگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود. بنابراین نـباید گـذ۰ارد یک‌چـنین دوستی تاریخ بواسطهٔ عقد قراردادی کدر گردد... تخلیهٔ ایران از قشون اجانب بهترین موضوعی است که اساس مناسبات دوستی ما را بادول همجوار مستحکمتر خـواهـد نمود. انتظار داریم پس از تصدیق قراردادهائی که نمایندهٔ ما با دول همجوار (حکومت مسکو) منعقد نموده، باب روابط و دادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب بوسیلهٔ تخلیهٔ هر دوطرف بعمل آید.

هموطنان

بنام شاهنشاه جوانبخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است، بـنام قشون دلیر و فداکار وی!! من شما را به انتظام و سعی و کوشش در نجات وطن دعوت می‌کنم. من اعتماد به وطن‌پرستی شما دارم... از تمام شماها درخواست می‌نمایم کـه بوسیلهٔ طرح پیشنهادها و تقدیم افکار... مرا مساعدت کنید، اکنون اعلام می‌دارم که در ایام سعید فرصت ملاقات کمتر خواهم داشت. ممکن است هرگونه مسائلی کـه کـتباً

ارسال گردد مورد توجه و مطالعهٔ کامل واقع خواهد شد. در همان حال اعلام می‌دارم که هیچ چیز و هیچ ملاحظه‌ای مرا از مهمی که بر عهده گرفته‌ام، باز نخواهد داشت... حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی، مخالفت ورزد، به او رحم نخواهم کرد. هموطنان شما را به انتظام و کار دعوت می‌کنم، هشتم حوت ۱۲۹۹ شمسی. س. ضیاءالدین طباطبائی ـ رئیس‌الوزرا.[۱]

حالا از خوانندهٔ محترم این سطور دعوت می‌کنم که این گفته‌ها را، یکبار، دوبار و بلکه بیشتر بخوانند و پیش خویش تجزیه و تحلیل نمائید! سیدضیاءالدین طباطبائی، فردی از طبقات پائین بود و برخلاف گفته‌هائی مثل بیان آقای ملکی، که قبلاً اشاره شد این پائین بودن طبقه، علاوه بر اینکه عیبی نبوده و نیست، اگر با اندیشه‌ای پاک و انسانی، به نیت خدمتگزاری خلق باشد، حسن است و حُسنی بسیار بزرگ هم هست، کدام‌یک از گفته‌های اعلامیه صادرهٔ سیدضیاءالدین، بد بوده است؟

اشاره به فریبکاری سیاستمداران خودخواه و ضدمردمی که تنها، از همان آغاز، در فکر پر کردن انبان خویش‌اند و در این را از هیچ دزدی و چپاول و خیانت و حراج ثروت ملی باکی ندارند؟، یا زالو بودن و مکیدن خون مردم توسط عده‌ای از اشراف و شاهزادگانی که مقام و منصب را ارث پدری خود می‌دانستند و هیچگاه به شایسته‌سالاری و لیاقت افراد توجه نداشتند و با سوءاستفاده از نفوذ و موقعیت خود، ثروت ملی را غارت و با اهداء امتیازات و پیش‌فروش دارائیهای کشور به بیگانگان، این ملت را به فلاکت و بدبختی می‌کشانند؟ ریشه کن کردن نفوذ مفتخوران و احترام به استقلال سیاسی و اقتصادی ملی؟، برقراری یک مرکز عدالت عادلانه که تنها در خدمت حق و قانون حقیقی و رفاه ملی باشد و عدالت را ملعبهٔ خواسته‌ها و نظریات شخصی وسیاسی خود و حق را ناحق کردن و آزادی رابه‌خاطر متنفذین از مردم گرفتن؟ و یا تأسیس مدارس و آموزش علمی زمان و دادن آگاهی به فرزندان این آب و خاک؟ یا در امور سیاست خارجی، برانداختن کاپیتولاسیون و الغاء قراردادهای وطن‌فروشانهٔ وثوق‌الدوله‌ها، مثل قرارداد ۱۹۱۹ و و و... همهٔ این برنامه‌های اعلام شده از طرف سیدضیاءالدین، ایده‌آل برای ملت ما بوده است اما،،!!... اما اگر این برنامه‌ها صادقانه و

---

۱. به نقل از تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۴۸ ـ ۲۴۴ به تلخیص.

صمیمانه می‌بود و این آقا، از ته دل در فکر اجرا و انجام آن نیات عالی، می‌کوشید. سید دم خروس را به مردم نشان داده بود، بنابراین، کسی اگر کمی در اوضاع و احوال وارد بود و در راه سیاست گام می‌زد، دست آقای سیدضیاءالدین خان را به‌راحتی می‌خواند. مردم او را شناخته بودند و به وابستگیش کاملاً ایمان داشتند. عیب سیدضیاءالدین نه عدم وابستگیش و ارتباطش با اشراف و سیاست‌بازان اشراف‌زاده و درباری بود و نه اینکه وقتی کابینه را معرفی کرد از السلطنه‌ها و الدوله‌های کهنه‌کار درباری و گرگهای باران دیده،در کابینه‌اش وارد نکرده بود! که حتی این یکی را می‌توان از محاسن سیدضیاء بحساب آورد، شاید هم واقعاً به کارش اعتقاد هم داشته و نگذاشته‌اند ادامه دهد! عیب بزرگ سید، برخلاف اظهاراتش، حرکت در جهت خواسته‌های بیگانگان بود، وقتی سیدضیاءالدین طباطبائی، در اعلامیه‌اش می‌گفت: قرارداد ایران و انگلیس را که در ۱۹۱۹ توسط وثوق‌الدولهٔ خائن منعقد شده بود، ملغی می‌کند و... افراد و صاحب‌نظر می‌دانستند که آقای سیدضیاءالدین خود از سرسپردگان انگلیس است و اگر در بیانیه‌اش با این آب و تاب صحبت از الغای قرارداد می‌کند، خیلی خوب می‌داند که قرارداد، ماهیت خود را از خیلی وقت پیش از دست داده است و اینکه آن را این‌چنین مطرح می‌کند، به‌خاطر اینست که ایز گم کند و توجه آنانی را که دفاعیات او را از قرارداد در روزنامه‌اش، خوانده بودند، منحرف سازد و از یک ملت حاتم‌بخشی می‌کرد تا خود را به پاکی بکشد!

این روش سیدضیاء تنها در مورد قرارداد نبود، حتی در مورد تخلیهٔ قوای خارجی هم همین رل را بازی می‌کرد زیرا، ما قبلاً گفتیم: دولت انگلستان، بعد از جنگ جهانی اول که کفگیر به ته دیگ خورده بود، به هزار حیله روی آورد تا نیروی شش‌هزار نفری خود را از ایران خارج کند و اعلیحضرت قدرقدرت احمدشاه قاجار، چقدر هم از این تصمیم انگلیسی‌ها نگران بود و می‌ترسید. حتی سروینستون چرچیل وزیر جنگ وقت بریتانیا، ژنرال آیرون‌ساید را از خاور دور به ایران منتقل کرد که، به‌صورتی که منافع امپراطوری به خطر نیافتد. این نقل و انتقال نیروها را انجام دهد. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خود آقاضیاءالدین هم به‌خاطر حصول اطمینان از همین پروژه بود، اما چون مردم نسبت به حضور نیروهای خارجی حساسیت داشتند، این برگ را بر زمین زد، از روسها هم تنها عدهٔ کمی باقی بودند که زیاد بحساب نمی‌آمدند.

این حرفها برای یادآوری این نکته است که سیدضیاءالدین مثل تمام سیاستمداران

استفاده گر و فرصت‌طلب که با مغلطه کاری و سفسطه‌بازی سر ملت را شیره می‌مالند و با آمار و ارقامی که این ملت خیلی خوب با آنها آشناست و هیچگاه درست نیستند و ارائه‌دهندگان آن آمارها، با علم به اینکه آحاد مردم و حتی خواص آنها را هم امکان دسترسی و پژوهش و پیدا کردن راست و دروغ آنها ارقام نیست، هرچه دل تنگشان می‌خواهد می‌گویند و مثلاً در حالی که شاخص گرانی و تورم سر بر آسمان می‌زند و از دویست و سیصد درصد هم بالاتر است، سطح تورم را مثلاً ۷/۳۰٪ و یا ۱۲/۵٪ و... بیان می‌کنند. سیدضیاءالدین هم که نقاط ضعف و قدرت مردم را می‌دانست، انگشت روی مسائلی گذاشته بود که ملت طالبش بود و جنابش به آنها اشارت کرده بود، اما نه به‌صورت حقیقی و شکل واقعیت آن. بالاترین اشتباه سیدضیاءالدین در این بیانیه، صحبت از انگلستان، به‌صورت یک دوست خیرخواه ایران بود بخصوص در صد سالهٔ گذشته، یعنی دورانی که کمترین حرکت ضدملی انگلیس در ایران، شهادت میرزاتقی‌خان امیرکبیر در راه تجزیهٔ ایران (افغانستان و بلوچستان) و بر سر کار آوردن میرزا آقاخان نوری بود، که مثل خیلی از خائنان و وطن‌فروش‌های دروغگو که در هر زمان، حافظهٔ خود را از دست می‌دهند و یا حافظه دارند و برای فریب مردم از این دروغها می‌بافند و خیال می‌کنند که آگاهان اجتماع هم فریب می‌خورند آقاسیدضیاء هم فراموش کرده بود که هنوز مرکب قرارداد پاریس و جدا شدن افغانستان و بلوچستان از ایران و امتیازات گوناگون مأخوذه از ایران، توسط آن دولت استعمارگر خشک نشده است. اما براساس هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گفت، او هم می‌بایست دیو انگلستان را فرشتهٔ نجات جلوه دهد. مسخره‌تر از همه اینکه، در همان حال عدهٔ زیادی از ضد انگلیسیان و روشنفکران ایران به دستور آقاضیاء دستگیر و زندانی شده بودند تا خیال آن فرشتهٔ آزادی و قدوسی آسوده باشد. سیدضیاءالدین طباطبائی چنان از پیروزی و دوام حکومت خویش خاطرجمع و مغرور بود که اصلاً به فکرش نمی‌رسید که ممکن است کشتیبان را سیاستی دیگر آید و آقامیرزا سیدضیاءالدین را به‌صورت یک محلل مورد استفاده قرار دهد! او مثل خیلی از دیکتاتورها، خود را کاملاً به نیروی قزاق متکی ساخته بود و همان‌طوری که اشاره شد، شاید نظریه‌های قابل قبولی هم داشت اما، غافل بود که روباه پیر برخلاف تصور خیلی‌ها، بعد از آنکه احساس کرد آقاسید خیلی بر

مدعا است، بلافاصله میرپنج رضاخان را که سردار سپه شده بود، ولی زیرکی و سواد سیدضیاء را نداشت و همیشه با او راحت‌تر کنار بیاید. در مقابلش بلند کرد و آقا سید تازه فهمید که این پیشانی او است که به سنگ قبر می‌خورد و بعد از فقط صد روز، برای همیشه از اریکهٔ قدرت، به‌صورت مستقیم رانده شد!

سیدضیاءالدین طباطبائی گرچه در اول کودتا خیلی بلندپروازی می‌کرد، اما عواملی چند او را به‌طرف احمدشاه و تملق‌گوئی به وی کشانید. از جمله توصیه‌های سفیر انگلیس و بعد هم قدرت‌یابی فوق‌العادهٔ رضاخان میرپنج. اما در مورد دوم، خیلی دیر متوجه واقعیت شد. سیدضیاء در بیانهٔ آغازین حکومت خود، براساس خوی واگیر ما ایرانیها، که هرکه را در قدرت می‌بینیم، مقامی بسیار والا به او می‌دهیم و در مدیحه‌سرائی افراط می‌نمائیم، قدرت خود را ناشی از قدرت احمدشاهی نامید که خود برای بقای خویش، می‌خواست ملت را به امید خدا رها کرده و به اروپا فرار کند و یا نیروهای انگلیسی را در ایران نگاهدارد... «به توجهات قاهرانه! شهریار ارجمند منتظر و... متکی هستیم و مخصوصاً با بزرگنمائی قزاقان تحت فرماندهی سردارسپه رضاخان، می‌کوشید خود را مظهر قدرت قاهره نشان دهد که تحت امر شاه قرار دارد، شاهی که سمبل اوج نیرو و توانائی کشور بود. یعنی سیدضیاءالدین با نشان دادن این حالت که وی در رأس قدرت نظامی است، ناخودآگاه قدرت قزاقان و در نتیجه فرماندهٔ آنها میرپنج رضاخان را تا جائی بالا برد که فرمانده، خود را بالاتر از همه دید و چنان مغرور گردید که به‌دنبال بیانیهٔ رئیس‌الوزرا، اعلامیه مشهور خود را تحت عنوان حکم می‌کنم، صادر نمود و با عنوان فرماندهٔ کل قوا ـ رضا، به پایان برد و در بیانیه‌ای هم که سیدضیاء برایش نوشته بود، عنوان رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرماندهٔ کل قوا ـ رضا، را برای خود انتخاب نمود. صد البته که خود سیدضیاء از اوضاع خبر داشت و می‌دانست که او از دو جهت تحت فشار قرار خواهد گرفت. یکی از طرف روشنفکران و آگاهان سیاسی و آزادیخواهان استقلال‌خواه، که او را می‌شناختند و از کارها و زدوبندهای دو سه سالهٔ وی باخبر بودند. اما جهت دوم که بسیار نیروی قویتر و مؤثرتر از جهت اورا داشت، اشراف و وابستگان درباری و شاهزادگان بودند که حضور بی‌سروپائی را به‌قول «مکی» بر سریر قدرت تحمل نمی‌کردند. اما اهم مسئله اینکه

(البته اگر سیدضیاءالدین خودش از برنامهٔ محلل بودن خودش و رابطهٔ بین حکومت قاجار و پهلوی از جانب خویش را نمی‌دانسته و عالمانه درست به حرکتهائی بازدارنده در مقابل میرپنج رضاخان نزده باشد) سیدضیاءالدین، در جریان کودتا میرپنج رضاخان را خیلی بزرگ کرد و حتی فرماندهی کل قوا و دیویزیون قزاق را، سیدضیاء برایش از احمدشاه گرفت. همین امر سبب گردید که رضاخان میدان را برای تاخت‌وتاز خود، خالی ببیند. می‌گویند خداوند در زندگی یکی دوبار بیشتر شانس را سر راه انسانها قرار نمی‌دهد و اگر کسی از این یکی دو فرصت استفاده کرد که برنده است والّا برای همیشه با موفقیت و آمال خویش، فاصله خواهد داشت. سیدضیاء هم که باز هم می‌گوئیم اگربرنامهٔ تنظیمی آنگونه که سرآمد نبود در مورد رضاخان اشتباه کرد و کاری را که بعدها خواست با وزیر جنگ کردنش انجام دهد و فرماندهی کل قوا را از وی بگیرد، در اول راه می‌بایست انجام دهد و وقتی متوجه شد که به وی بیش از حد معمول بال و پر داده است و به فکر چاره افتاد که دیگر خیلی دیر شده بود. که باز هم صحبت خواهد شد.

اولین مقاومت در مقابل کابینهٔ سیدضیاء و اولین برخورد مصدق با وی

در ابتدای کودتا، وقتی تلگراف انتصاب سیدضیاءالدین به مقام نخست‌وزیری، به ولایات مخابره شد، دکتر محمدمصدق (مصدق‌السلطنه) والی فارس بود. وی چون از چگونگی جریان باخبر شد، شاید به‌خاطر همان تصوری که گفتیم، چون مصدق سیدضیاءالدین را بی‌سروپا و لایق نخست‌وزیری ندانست و یا به‌خاطر افکار و عقاید دیگری که خانخانی‌گری و ملوک‌الطوایفی حاکم بر استان فارس را بر اثر حضور قشقائی‌ها بهانه کرد، او یا... برخلاف دستور شاه نخست وزیری سیدضیاءالدین را اعلام نکرد و تلگرافی علت این اقدام خود را به احمدشاه اطلاع داد:

تهران ـ دستخط تلگرافی بواسطهٔ تلگرافخانهٔ مرکزی زیارت شده، در مقام

دولتخواهی، آنچه می‌داند به عرض خاکپای مبارک می‌رساند که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد، بسی انقلابات و اغتشاش خواهد شد!؟ و اصلاح آن خیلی مشکل خواهد بود، چاکر نخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب!! شود و تاکنون آن را مکتوم داشته، هرگاه تلگراف مزبور به‌موجب امر ملوکانه و انتشارش لازم باشد، امر مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد. ۶ حوت ۱۲۹۹ ـ مصدق‌السلطنه[۱]

مصدق که سیاستمداری ملی و آگاه به مسائل سیاسی بود، از همان آغاز از حرکت لاک‌پشتی سیدضیاءالدین اطلاع داشته و می‌دانست نخست‌وزیری وی از کجا آب می‌خورد، لذا بدینگونه زیرکانه با وی به مخالفت برخاست. والّا می‌دانیم منطقهٔ جنوب، منطقهٔ نفوذ انگلستان و محل استقرار پلیس جنوب بود و اعلام خبر نخست‌وزیری سیدضیاءالدین هم مثل نخست‌وزیری خیلی‌ها، هیچگونه «انقلابی» ایجاد نمی‌کرد، مگر، که عشایر قشقائی و دیگران را افرادی به شورش وادارند، در هر صورت این اولین مخالفتی بود که با کابینهٔ سیدضیاءالدین شد و او هم بلافاصله توسط مگسان دور شیرینی، از عکس‌العمل دکتر مصدق آگاه گردید. وی می‌دانست که دکتر مصدق مورد توجه ملت و از شخصیت‌های مورد احترام است لذا دست به‌کار شد که شر او را از سر خود واکند و در این راستا تلگرافی به‌نام والیِ فارس مخابره نمود:

ایالت جلیلهٔ فارس: آگاهی یافته‌ام اکل از قفا، تلگراف تصدی مرا به شغل ریاست وزرا، انتشار نداده و گفته‌اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده‌اید. این خبر به اینجانب معلوم داشت که حضرتعالی از وضعیات بی‌اطلاع و افق تهران را همان تصور کرده‌اید که قبلاً دیده و عیناً مشاهده کرده‌اید، نه، چنین نیست، دوری مسافت و بی‌اطلاعی از جریان حضرتعالی را از اطلاعات مفیده محروم داشته است. این حکومت جدیدالتشکیل که به اسلحه و آتش **یک سرکرده و نمایندهٔ اقتدار قشونی است**، به کسانی که در معبر او ایجاد اشکالات نمایند، جز مشت چیزی نشان نمی‌دهد و در هر لحظهٔ واحد، جان، مال، عائله، علاقهٔ اشکال‌کنندگان به‌عنوان رهینه صداقت آنها در تحت تهدید قرار گذاشته می‌شود و این زبری و خشونت، نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز ومشروع می‌سازد بنابراین تصور اینکه قرائت

---

۱. به نقل از زندگانی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۶۱ ـ ۲۶۰.

دستخط اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه ارواحنا فداه محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند، بالمره فکری نارسا بوده است. با کمال اقتدار و نهایت نیرومندی، هیچکس جز خیانتکار نمی‌تواند تردید کند. آن هم فوراً تنبیه می‌شود.

من در اینجا تمام رجال پوسیدهٔ دروغین را توقیف کردم، ندای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که در تحت امر دارم، هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم. حضر تعالی هم اگر می‌خواهید نمایندهٔ یک‌چنین دولتی باشید، با جسارت قدم برداشته، اصلاحات را در خطهٔ مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی‌نهایت اینجانب استفاده نمائید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بی‌غرض را مجالی شایسته بدست آمده است. راست و بی‌پرده همان‌طور که عادت من است، به حضر تعالی سابقه می‌دهم که نسبت به شخص شما خوشبین و خیلی مایلم که از چون حضر تعالی شخص شایسته، در اصلاحات فارس استفاده کنم. بنابراین منتظرم که خودتان برای خودتان تعیین تکلیف نمائید ولی در همین حال خود را از ذکر نکته‌ای که باز شمه‌ای از صمیمیت و صداقت من است، ناچار می‌بینم و آن این است که انتخاب طریقی جز صداقت و راست‌گفتاری برای اشخاصی که مرجع این سئوالات من می‌شوند، مصلحت نیست و موجب زیان خودشان می‌شود. امیدوارم به‌نام وطن و به‌نام اصلاحات حضر تعالی از آن فاصله آغوش گشودهٔ مرا برادرانه در بغل گرفته، کمک و مظاهرت خودتان را به احترام منافع ملی، به من اهدا نمائید، روشن و منشور خودم را در بیانیه‌ای که امر داده‌ام به ولایات مخابره کنند، لامحاله ملاحظه فرموده‌اید و از عقاید اینجانب آگاهی یافته‌اید ۹ حوت ۱۲۹۹. س. ضیاءالدین طباطبائی. رئیس‌الوزرا[۱].

نگارنده را عقیده بر این است فردی مثل دکتر مصدق تنها به‌خاطر وقوع انقلاب جا خالی نکرده است ولی در هرحال کنار رفتن کسانی چون دکتر مصدق به هر عنوان در انقلابات باعث می‌شود تا گندم‌نمایان جوفروش میدان را خالی دیده وبه جولان بپردازند و به‌جای مصدق‌ها، تدین‌ها وارد میدان شد و با دولا و راست شدنهای خود، دیکتاتورها تحمیق کرده و رضاخان‌ها را تبدیل به فردی مسخ شده مغرور سازند تا در کشور هرچه را خواهد انجام دهد.

۱. به نقل از تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۶۱ ـ ۲۶۰.

در هرحال مصدق با این نیت که نمی‌خواست آلودهٔ کودتا گردد، حاضر به همکاری با سیدضیاءالدین نشده، او هم چنان‌که تهدید کرده بود قوام‌الملک را به والیگری استان فارس تعیین و به وی دستور داد تا مصدق را هم دستگیر سازد. اما قوام‌الملک به مصدق مدیون بود زیرا هم او را که از سیدضیاءالدین دستور بازداشتش را گرفته بود، قبلاً، از بازداشت قوام‌الملک خودداری کرده بود پس چگونگی امر را به مصدق اطلاع داد و از وی خواست از فارس خارج شود. مصدق هم قبل از خروج از شیراز تلگرافی به احمدشاه مخابره و از وی می‌خواهد با استعفایش موافقت نماید:

نظر به آثار پیش‌آمدهای محتمل‌الوقوع و کسالت مزاجی که بغتتاً عارض شود!، چاکر را از تحمل زحمت فوق‌العاده و مقاومت، ممنوع می‌نماید و تا ورود آقای قوام‌الملک از ابوابجمعی خودشان به هر زحمت که باشد، حوزهٔ ایالتی را مراقبت می‌نماید و بعد از ورود ایشان امر امر مبارک خواهد بود ـ ۱۶ حوت [۱]

و احمدشاه هم با جوابی که داد، آب پاکی روی دست مصدق ریخت تا بفهمد که حرف اول را فعلاً سیدضیاءالدین می‌زند، برای اینکه معنی این گفته را بفهمیم، به تلگراف جوابیهٔ احمدشاه توجه کنید:

استعفای شما از ایالت فارس به **تصویب جناب رئیس‌الوزرا**، قبول شد!، لازم است کفالت امور ایالتی را به قوام‌الملک تفویض نموده فوراً حرکت نمائید ـ ۲ حمل ۱۳۰۰.

که البته دکتر مصدق هم چشم قربان را گفت ولی تا آقای سیدضیاء رئیس‌الوزرا بود، در گوشه‌ای از بختیاری، مهمان خوانین آن دیار و دور از دست سیدضیاء روزگار گذراند.

اما چرا دکتر مصدق در مقابل دعوت به همکاری سیدضیاءالدین، ضمن رد آن چنین عکس‌العملی نشان داد، مسئله‌ای است قابل تعمق فقط باید معتقد بود که مصدق‌ها، زندگی سیدضیاءالدین را از نزدیک دیده بودند، چرخشهای آن تعقیب نبوده و راحتتر او را خوب می‌شناختند، بنابراین همکاری با او برایشان مشکل بود، فصل بعد شاید این گفته را تا اندازه‌ای روشن سازد.

---

۱. همان.

سید ضیاءالدین طباطبائی
تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و بعد

سید ضیاءالدین این مدافع سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ و طرفدار انگلیسی‌ها که به‌قول دولت‌آبادی، مدتها در ظاهر دوست و یاور سپهدار اعظم و واسطهٔ او و بانک شاهی و سفارت انگلیس بود، از خیلی وقت پیش، تحت نظر ژنرال آیرون‌ساید و کلنل اسمایس معاون اجرائی ژنرال و نُرمن، سفیر انگلیس در ایران، محرمانه در اجرای نقشهٔ کودتا و رئیس‌الوزرائی خویش، به‌صورت مکرر، بین تهران و قزوین در آمد و شد بود، سرانجام در شرایطی کاملاً مساعد، همراه با نیروی قزاق که در اثر بی‌توجهی و بی‌لیاقتی شاه و دولتیان، وضع کشتی‌شکستگانی داشتند که به هر تخته‌پاره‌ای پناه می‌برند، و طبیعتاً چشمان تیزبین انگلیسیها هم که هیچگاه این ریزه‌کاریها را نادیده نمی‌گذارند. با جمع‌آوری و سازماندهی و تأمین احتیاجات آنان، اردوی مرتبی از آن قزاقها بوجود آورده بودند، در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی، وارد تهران گردید. دوجی.پی.چرچیل، که البته غیر از چرچیل نخست‌وزیر معروف زمان جنگ جهانی دوم در انگلیس است، سیدضیاءالدین را اینطور معرفی می‌کند! مردی جوان که گاه و بیگاه پروژه‌های بسیار عجیب و غریبی عرضه می‌کند که خود در آنها نقش دیکتاتور را دارد[۱] و چه خوب او را شناخته بود زیرا، این تازه به‌دوران رسیده، با غرور و شدت عملی که خیال می‌کرد، آنچه می‌کند ناشی از قدرت خود او است!، دست به یک رشته بگیر و ببندها زد. اما در یک مورد اشتباه کرده بود. سیدضیاءالدین آن برنامه هائی راکه ارائه می‌داد، اگر به‌نظر افرادی چون چرچیل با نگاه منطقی و معقول، عجیب و غریب جلوه می‌کردند، برای وی که می‌خواست خود را از قعر جامعهٔ سیاسی بالا بکشد و خود را بشناساند، غیرعادی نبود. بنابراین او که می‌خواست حاکمیت خود را بر جامعه و افکار ملی تحمیل کند مجبور به ارائهٔ کارهائی غیرعادی در آن روزها بود. او اگر بعد از مأموریتی بی‌اهمیت ولی جنجالی به قفقاز و باکو، برنامه‌های عجیب و غریبی (به‌نظر

---

۱. گزارش ۳۷۱/۴۹۱۵ بوسیلهٔ جی.پی.چرچیل. هشتم دسامبر ۱۹۲۰.

چرچیل) به انگلیسیها پیشنهاد می‌کرد به‌نام جلوگیری از نفوذ بلشویکها در ایران، در حقیقت هدفش ایجاد ارتباط مرتب با صاحبان قدرت و شناساندن خود به آنها بود، تا بدانند در این مملکت، غیر از شاهزادگان و رجال سیاسی بندتنبانی و بی‌ارزشی که بودند، سیدضیاءالدین‌هائی هستند و مخصوصاً خود وی عملاً حاضر و آماده به خدمت است [...(انگلیسی‌ها) در این فکر افتادند که با یک‌نفر متهور بیباک و صاحب عزمی وارد مذاکره گردند و او را رئیس دولت قرار بدهند. لیکن با احراز صمیمیت نسبت به دولت انگلستان، بدیهی است جز سیدضیاءالدین کس دیگری را سراغ نداشتند.به این مناسبت محرمانه با سید وارد یک سلسله مذاکره شدند... آن‌وقت نقشهٔ کودتای تهران را کشیدند...[1]].

و بدین ترتیب چنان‌که گفته شد، انگلستان بتوسط وی، کودتای مطلوبش را انجام داد و احمدشاه قاجار را که از قبل از جریان آن باخبر شده بود، وادار کردند فرمان نخست‌وزیری را بنام وی صادر کند. البته اکراه‌اش به‌خاطر دادن اختیارات کامل به جناب سیدضیاءالدین بود. اینک متن فرمان:

جمادی‌الاخر ۱۳۳۹ هـ. ق.

نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمتگذاری جناب میرزا سیدضیاءالدین داریم معزی الیه را به مقام ریاست وزراء برقرار و منصوب فرموده «اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرائی به معزی الیه مرحمت فرمودیم. محل صح همایونی[2]

اما این حکم به همین سادگی صادر نشد و انگلیسیها، تا کار به اینجا برسد، راه درازی را طی کرده بودند و کنکاش بسیاری به‌عمل آورده بودند. بعضی‌ها در این اشتباهند که سیدضیاءالدین طباطبائی کشف جدید و خلق‌الساعهٔ آقایان بریتانیائیها بوده است! [...نُرمن، ترتیب ملاقات با دو چهرهٔ تازه‌وارد به صحنه، سیدضیاءالدین طباطبائی و عبدالحسین خان سردار معظم (تیمورتاش) را داد... نام سیدضیاء ابتدا بر اثر طرفداری دربست و بی‌چون و چرای او از وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران سر زبانها افتاد. پاداش حمایت از وثوق‌الدوله، مأموریتی در باکو در زمستان ۱۲۹۸ و

۱. تاریخ احمد شهریور، به نقل از تاریخ بیست ساله حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۸ ـ ۱۸۷.
۲. به نقل از حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۴، صفحه ۲۳۲.

شرکت در کنفرانس قفقاز و آذربایجان، به نمایندگی ایران و عقد قراردادی بازرگانی بود... [۱].

ولی می‌دانیم که سازمانهای جاسوسی و مخصوصاًانگلیسی‌ها و اینتلیجنس سرویس، در مناطقی که منافع همیشگی دارند، یک‌عده از مبارزین و خودفروخته‌ترین افرادی را که کاملاً سبک و سنگین شده‌اند، به ترشی می‌خوابانند و در مواقع مقتضی و لازم، به نسبت استعداد و کارآئی آنها، بیرونشان می‌آورند و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند و در این راه چه‌بسا کسانی که سالیان دراز و حتی تا پایان عمر هم مورد نیاز واقع نمی‌شوند، که ما در همین نوشته همچون آدمهائی را نظیر میرزای نوری که برای چندین سال تبعیت و تحت‌الحمایگی انگلیس را داشت و بر سر ترک آن حق، بگومگوهائی بسیار هم شده بود، دیده‌ایم که با از بین رفتن میرزا تقی‌خان امیرکبیر، وجودشان لازم شده و به صحنه آمده‌اند به‌زبان ساده‌تر، از همان طفولیت، به‌علت سرسپردگی خانوادگی و یا داوطلبانه، به این افتخار نایل آمده است! پدر سیدضیاءالدین بنا به نوشته‌ها، بر اثر روابط و وابستگیش به روسها و استبداد، راه دیگری می‌رفت و چون آقا پسرش در خارج و داخل همراهی با انگلیس را بیشتر نافع تشخیص داده بود، در این راه گام برداشت و آخرسر هم آنقدر پشت در سفارتخانه و وزارت خارجهٔ آن دولت ایستاد تا نوبت انجام وظیفه‌اش رسید [...نرمن بعد دلیل آورد که قرارداد چه تصویب بشود، چه نشود، سیدضیاء قصد دارد ضماد آن را به اجرا بگذارد، کارمندان انگلیسی بدون نیاز به قرارداد، برای تجدید سازمان ارتش و دارائی کشور، استخدام خواهند شد. ایران در حکومت سیدضیاء قرص و محکم در مدار بریتانیا می‌ماند و به منافع اقتصادی و سایر مصالح آن ضرری نمی‌خورد... [۲]].

پس همهٔ این حرف‌ها دلیل بر سرسپردگی سیدضیاءالدین طباطبائی به انگلیسی‌ها و مجری برنامهٔ تنظیمی آنان بوده است و بدان ترتیبی که آمد، بعد از تصرف تهران توسط قزاقها که انگلیسیان باز با هدایت سیدضیاءالدین و سوء استفاده از شکست آنان در گیلان و نهایت بیچارگی و بی‌چیزیشان که ناشی از عدم پرداخت حقوق چندماهه به

---

۱. ایران برآمدن رضاخان، سیروس غنی ـ ترجمه حسن کامشاد، صفحه ۴ – ۱۷۳، به تلخیص.

۲. گزارش نرمن به کرزن، به نقل از برآمدن رضاخان.

آنها بود، زیرا قادر به امرار معاش خانواده‌های خویش نبودند و... فرمانی را که آقا سیدضیاء آرزوی آن را می‌کشید، در سن سی سالگی دریافت کرد.

در اینجا لازم است به مطلبی اشاره شود که در بعضی از نوشته‌ها آمده و دهن خواننده را آب می‌اندازد که سیدضیاءالدین آمد و رجال شریف و سیاستمداران ارجمند ایران کاری از پیش نبردند... [...کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی که برخی آن را انقلاب سفید نیز نام نهاده‌اند، مقدمهٔ اسف‌انگیز وضع نوینی بود در تاریخ چندهزار سالهٔ ایران که حوادث مهمی ایجاد کرد... ثانیاً عده‌ای از رجال شریف و سیاستمداران ارجمند ایران را خواه ناخواه و بدبختانه از صحنهٔ سیاست ایران خارج ساخته، کشور ما را به گردابی بس مخوف و هولناک راهنمائی کرد!

ثانیاً وضع سیاستی که تمام رجال آزمودهٔ ایران مانند مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و ناصرالملک و غیره رعایت آن را می‌کردند، از حال تعادل خارج کرده و...[1]].

اما نگارنده می‌پرسد کدام رجال شریف؟ و کدام حالت تعادل که آنان ایران را در آن وضع نگاه‌داشته بودند؟ من اصلاً نمی‌خواهم دربارهٔ چگونگی کودتا و بدی و خوبی آن صحبت کنم. زیرا علاوه بر آنکه این نوشته مربوط به چگونگی رضاشاه و اعمال او نیست و چیزی را که عیان است چه حاجت به بیان و عقیدهٔ خودم را هم در برابر دیکتاتوری و استبداد، نوشته‌هایم بیان کرده‌اند، اما، وقتی صحبت از رجال شریف و سیاستمداران ارجمند! دورهٔ قاجار می‌شود و بعد آدم سرگذشت دست‌اندرکاران نامبرده را می‌خواند، گیج و مبهوت، از خود می‌پرسد: نکند من معنی این اصطلاحات تعریفی را نفهمیده‌ام؟ در تمام دورهٔ قاجار و بعد از آن، صرفنظر از عده‌ای که فقط انگشت‌شمارند، نه از روی محاروه، واقعاً انگشت‌شمارند، تمام رجال، در هرحال و هر شرایط سیاستمدار نبوده‌اند که هیچ، حتی بدون دستور و اجازه از همان دیکتاتورها و سفارتخانه‌های خارجی، کاری انجام نداده‌اند. برای اینکه گفته نشود که منظور ما هم همان عدهٔ انگشت‌شمار است، می‌گوئیم آنها هم هیچگاه کاره‌ای نبوده‌اند تا از محک بگذرند، مگر یکی دوتا مثل امیرکبیر و مصدق که آنها هم تا کاره‌ای شده‌اند، تا مرگ و عزل، توسط همان رجال شریف و به دستور اجانب، به دورشان تنیده شد واز میان

---

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۲۱۴ به تلخیص.

برداشته شده‌اند. بهترین و بی‌گناهترین آنان غلامان حلقه به‌گوش شاهان مستبد بوده‌اند. مشیرالدوله که مشروطه را به مردم ایران نداد، تنها افتخارش خواندن و نوشتن فرمان مشروطه بود والاّ وی همان کسی است که در اوج الدرم بیلدرم‌های استبدادی محمدعلیشاه اعلام کرد: اعلیحضرت حاضرند مشروطه را به وکلا مرحمت کنند!! اما به شرط آنکه در مجلس بنشینند و در هیچ کاری دخالت نکنند![۱] با این گفته‌ها است که در مقابل آن مشروطه‌خواهان، صد رحمت به استبدادیان، هرچند همه سروته یک کرباسند، شرح اینکه غدارترین صدراعظم مستبده، چگونه به رئیس‌الوزراء مشروطه بدل شد را در شرح حال عین‌الدوله آورده‌ایم و یا کسی چون مخبرالسلطنهٔ هدایت که هرکسی که کتاب خاطرات و خطرات و... او را می‌خواند، می‌خواهد او را از مطهرین و ملائک بداند، بزرگترین افتخارش خدمت به شش پادشاه و کمترین خدمتش به آنان کشتن شیخ محمد خیابانی و... بوده است. حالا کشتار هزار نفر در یک روز عین‌الدوله، بماند برای آدمهای بد. داستان صدارت و استبداد و بی‌قانونی و مردم‌ستیزی، داستان سگ درنده و مهمان ناآشنا است و در هرکشوری که زیربنای دمکراسی و مردمسالاری به‌صورت حقیقی پایه‌ریزی و پیاده نشده باشد، هیچ رجل سیاسی را بدون گذراندن از غربال اگرها و مگرها و بدون داشتن خود خصلت هرچه استاد ازل گفت، او بگوید نمی‌گذارند بر مسند و مقام در حد صدارت و وزارت تکیه بزند. انقلابش هم و مشروطیتش هم، آنچنان خواهد شد که دیده و شنیده‌ایم. سیدضیاءالدین هم در اجرای همین سیاست و برنامهٔ تدوین شده وارد عمل گردید و این اطمینان را هم جناب نرمن و آیرون‌ساید به دولتشان داده بودند که [...سیدضیاء هرگز پنهان نداشته بود که طرفدار پابرجای سیاست بریتانیا در ایران است و قصد دارد که حمایت خود را پی گیرد...[۲]].

رد دفاعیات جانانهٔ سیدضیاءالدین، تنها مدافع روزنامه‌نویس قرارداد ۱۹۱۹، در روزنامهٔ رعد و... همه و همه مؤید این نظریهٔ نرمن می‌باشند.

---

۱. به این مطلب اشاره خواهد شد.
۲. نامهٔ نرمن به کرزن ـ اسناد سیاسی بریتانیا ـ بایگانی راکد ـ همان.

دوران صدارت سیدضیاءالدین طباطبائی و چگونگی آن

سید ضیاءالدین برای اینکه رل خود را خوب بازی کند، تصمیم گرفت برخلاف نظر اربابانش، در کابینه از کسانی استفاده کند که توان امر و نهی بر آنها را داشته واز طرف شاه و دیگران تحت فشار قرار نگیرد لذا در روز یازدهم اسفند، افراد کابینهٔ خود را در کاخ فرح‌آباد به شرحی، به احمد شاه معرفی نمود که به‌غیر از وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه (نیرالملک)، هیچ کدام از وزرا سابقهٔ وزارت نداشتند و خود سیدضیاءالدین وزارت کشور را هم به‌عهده گرفته بود. البته این تصدی به‌علت ریاستش بر نیروی پلیس و ژاندارم بود که علاوه بر حفظ امنیت مورد نظر، توقیف اشراف و رجال که سالها خون این ملت را مکیده بودند و نیز مخالفان سیاسی کودتا و انگلیسی‌ها و نیز وطن‌پرستان آگاه این سرزمین بود تا اقتدار نظامی و سیاسیش تأمین شده باشد. «امیل لوسوئور» استاد فرانسوی آن روزها در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، ضمن اشاره به آن بازداشتها می‌نویسد [...دو پسر امام‌جمعه خوئی به ملاقات من آمده بودند، از من تقاضا کردند به سفارت فرانسه مراجعه و استعلام کنم آیا چند تن از رجال که احساسات دوستانه نسبت به کشور مادارند، می‌توانند در سفارت بست بنشینند یا نه؟... ظرف سه سالی که انقلاب مشروطیت ایران طول کشید، بست نشستن عمومیت پیدا کرده، روزهائی بود که باغ سفارت انگلیس که در آن زمان مرکز مقاومت در مقابل استبداد بشمار می‌رفت!، منظرهٔ عجیب کاروانسراهای وسیع را پیدا کرده بود... دولت فرانسه هم در این موقع چنان رلی را می‌توانست بازی کند. مردان سیاسی که می‌خواستند در صورت ضرورت به ما پناهنده شوند تمام از رجال مهم بودند، مشیرالدوله رئیس‌الوزرا «سابق»، مؤتمن‌الملک برادرش که در چند کابینه عضویت داشت، مستشارالدوله، ممتازالدوله معین‌التجار و تمام وزرای سابق!! و بالاخره رئیس ایل بختیاری «صمصام‌السلطنه» و... ما (فرانسویها) برای اینکه باعث رنجش متفق دیرزمان (انگلیس) نشویم و با نقشه‌هایش مخالفت نورزیم، از اجرای یکی از جوانمردانه‌ترین سنن خود امتناع ورزیدیم...[1]].

---

۱. کتاب دیکتاتوری و سقوط سیدضیاءالدین، امیل لوسوئور، به تلخیص.

اولاً کسانی را که می‌خواسته‌اند پناهنده شوند، از نظر بگذرانید. همه از (رجال شریف و خوشنام) بوده‌اند که با اطمینان به دزد و خلافکار بودنشان همیشه در چنین مواقعی فرار را بر قرار ترجیح می‌داده‌اند والاّ کسی را که حساب پاک است از محاسبه چه باک؟ و در ثانی آقای لوسوئور هم در فکر منافع فردای کشورش بوده والاّ جوانمردی و پناه دادن شایستهٔ کسانی است که مورد ظلم و تعدی قرار گرفته باشند نه کسانی که از حساب پس دادن فرار می‌کنند.

همین نویسنده می‌نویسد [...دیکتاتور مرتباً از سفارت انگلیس دستور می‌گیرد و به هیچ وجه پنهان نمی‌کند. هر روز اتومبیلش با یک اسکورت سوار مسلح (از داشناکها[1]) داخل باغ مشجر سفارت می‌شود، همان‌جائی که ۱۵ سال پیش ملیونی که امروز زندانی شده‌اند برعلیه استبداد پناهنده شده و تهیهٔ حمله قطعی را که می‌بایستی وطنشان را آزاد می‌کرد، فراهم می‌آوردند...[2]].

اینکه سیدضیاءالدین انگلیسی بوده و به دستور و هدایت آنها کودتا را انجام داد و بنا بر شواهدی اینگونه، دستورات را از سفارت انگلیسی می‌گرفت هیچ شکی نیست، و اگر سیدضیاءالدین مورد نفرت مردم ایران است، بزرگترین عاملش، همین سرسپردگیش می‌باشد و الاّ در مقایسه با همان افرادی که روی به سفارتخانه‌ها آورده بودند، کمتر گناهکار است. دکتر محمد مصدق وقتی بعد از شهریور ۱۳۲۰ و تبعید رضاشاه مراجعت به امید یک دیکتاتوری دیگر، سیدضیاءالدین، ضمن مخالفت با اعتبارنامهٔ سیدضیاء افشاگریهائی کرد که در جای خود مفصلتر به آن خواهیم پرداخت. اما اینجا همین قدر اشاره می‌شود [...کدام آدم بی‌بصیرتی است که به این حرفها گول بخورد؟... اگر نظریاتشان در خیر مملکت بود، چرا رجال وطن‌پرست را توقیف و حبس نمود؟... به اتکای قوای خارجی قیام نمودن و به روی هموطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن کار وطن‌پرستان و آزادمردان نیست.

چه چیزی آقا را واداشت که پیرامون این عملیات برود و چه چیز باعث شده بود که صالح و طالح را حبس کند؟ در اصلاحات باید اشخاص ناصالح را از کار خارج نمود و

---

۱. داشناکها، گروه محافظه‌کار سیاسی ارامنه بودند و هستند که با سیدضیاءالدین از زمان کمیتهٔ آهن زدوبندها و روابطی داشتند.

۲. دیکتاتوری و سقوط...

محاکمه و محکوم کرد. اگر مقصود انقلاب بود، خوب است آقا توضیح دهد که در ایران زمینه برای چه انقلابی آماده بود و با چه اشخاصی می‌خواست هادی انقلاب شود؟ روزگار ثابت کرد که (سیدضیاءالدین طباطبائی)نه مصلح بود و نه انقلابی. او مأمور بود تا کابینهٔ محلل تشکیل دهد تا از ترس او مردم به سردارسپه ملتجی شوند و به او اهمیت بدهند، تا او به مقصود برسد...[۱]]

با این تفاصیل، اگر معتقد باشیم که سیدضیاءالدین دستور کار خود را از سفارت انگلستان نمی‌گرفته، عجیب و غیرعادی خواهد نمود. در ایجاد این تردید برای بعضی‌ها این گفتهٔ عده‌ای از بزرگواران است که خود، سر در آخور انگلیس داشتند و برای تبرئهٔ سیدضیاء می‌گفتند: چون وی مطیع محض انگلیسی‌ها نشد، او را به این سرعت از سر راه برداشتند و مأموریت را با تأخیر به سردارسپه محول کردند. اما این سخنان لافی بیش نیستند و آقا سیدضیاء وقتی بلشویکی و روسی شدن را در باکوبه دندان زد و نتیجه‌ای نگرفت، چون با ارائهٔ گزارشات خود به سفارت انگلیس اعتماد آنها را به خود جلب کرده بود، با عقیده‌ای هم که داشت یعنی در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد، پس برای رسیدن به قدرت، نوکری اجنبی را هم جایز می‌دانست، لذا با آمدوشدها در اروپا و مغاله‌ها در زمان کابینهٔ سپهدار، خود را تا آنجا پیش سفارت‌نشینان بالابر که مأموریت نصرت‌الدولهٔ فیروز پسر فرمانفرما را برای اجرای کودتا به او دادند. که نگارنده با توجه به اوضاع و شواهد موجود، معتقد است که سیدضیاءالدین با ژنرال آیرون‌ساید، با واسطهٔ کلنل‌های عضو کمیتهٔ آهن ارتباط پیدا کرده و وقتی از هدف او اطلاع پیدا می‌کند، ضمن اعلام داوطلبیش برای کودتا، با نظریات غیرمعمول خودش که گفتیم جی.سی.چرچیل و نرمن آن را غیرعادی و عجیب و غریب می‌خوانند، نظر او را جلب کرده و برندهٔ این برنامه شده است.

در هرحال سیدضیاءالدین طباطبائی در دنبالهٔ بگیر و ببندها، تصمیم به دستگیری قوام‌السلطنه هم در خراسان می‌گیرد. احمد قوام از مدتی پیش در پی فعل و انفعالات و نابسامانیهای مملکت، فکرهائی به سرش زده بود و برای ایجاد حکومتی در خراسان

---

۱. مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسهٔ ۱۶ اسفند ۱۳۲۲، مجلس چهاردهم. داستانهای عصر رضاشاه، محمود حکیمی.

کارهائی می‌کرد که از جمله تصمیم به بسیج عمومی می‌گیرد و آن به بهانهٔ اینکه بلشویکها در فکر تصرف خراسان می‌باشند!. وقتی سیدضیاءالدین کودتا کرد و بیانیه صادر نمود، وی تلگرافی به نخست‌وزیر مخابره می‌کند و می‌گوید: از گفته‌های شما معلوم نیست ما دارای چه حکومت و چه اصولی در مملکت هستیم. این اخبار و حرکتها هم که به اطلاع سیدضیاء رسید، به کلنل محمدتقی خان پسیان بیچاره که فرماندهٔ ژاندارمری خراسان بود دستور داد تا در یک‌چنین کشوری با دم شیر بازی کند، یعنی قوام‌السلطنه را که در فکر حکومت مستقل بود، دستگیر و تحت‌الحفظ به تهران بفرستد، او هم دست در لانهٔ زنبور برد و در روز ۱۳ نوروز که قوام و بزرگان همراهش در قریهٔ «ملک‌آباد» (کوه‌سنگی) سیزده را بدر می‌کردند، موقع مراجعت به شهر، علاوه بر خود قوام عدهٔ زیادی را هم دستگیر کرد. خود قوام را هم همراه با وسایلی مثل اسبها و فرشها و وسایل گرانبهای خانه‌اش، ضبط و بعد هم تحت‌الحفظ به تهران اعزام داشت که بلافاصله به دستور احمدشاه و سیدضیاءالدین، به زندان انتقال یافت [۱و۲]

کودتا در ابتدای کار با بازداشتی‌هائی که داشت و مخصوصاً افرادی چون فرمانفرما و قوام‌السلطنه، و به‌دنبال بیانیهٔ جاذب و امیدوارکنندهٔ سیدضیاءالدین، اثرات مثبتی در اذهان مردم برجای گذاشت و مخصوصاً اقداماتی اصلاحی مثل استرداد جزیرهٔ آشوراده توسط روسها و تخلیهٔ گیلان، ایجاد محاکمی و اصلاحاتی در دستگاه قضائی و پرداخت حقوق کارمندان، اقدام به استخدام مستشاران خارجی در زمینه‌های مختلف، الغاء کاپیتولاسیون و مخصوصاً ایجاد امنیت در راهها و شهرها و سرکوبی عده‌ای از اشرار و عوامل بیگانه و اقداماتی عوامفریبانه مثل منع ورود مسکرات و مواد الکلی و آوردن دوغ بجای مشروب در مجالسی که نمایندگان خارجی بودند و... همه بشدت مایهٔ امیدواری و دلخوشی مردم گردید. اما بتدریج مثل همیشه در چنین جوامعی که بین فرمانروایان و مردم فاصله می‌افتد و تشریفات ایجاد شده توسط اطرافیانی که برای منافع خویش و برای اینکه آنچه را که خودشان می‌خواهند، فرمانروا بداند، دیواری ضخیم ایجاد می‌کنند، و مخصوصاً شاید چون سیدضیاء هم به اقدامات خود معتقد و یا

---

۱. زندگانی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا، صفحهٔ ۳۱۶.
۲. راجع به چگونگی این واقعه و سرنوشت کلنل پسیان، به کتاب تبریز از نگاهی دیگر تألیف حبیب‌اله تابانی مراجعه کنید.

مطمئن نبود، بتدریج عوامل نارضائی در مردم هم بالا گرفت و برنامه‌هائی که توسط مخالفان سیدضیاء و زندانیان وی که استاد در دوبه‌هم‌زنی و تفرقه بودند و شایعه‌سازیهائی که بعضاً هم روی برنامه بود،بر این نارضائی دامن می‌زد.

سیدضیاءالدین طباطبائی سیاستمدار جوانی بود که با خیلی از تشریفات درباری بیگانه بود و وقتی به‌قدرت رسید، رعایت خیلی از مسائل را نمی‌کرد و همین هم وسیلهٔ رنجش شدید احمدشاه شده بود که ضمناً حرفهای زیادی هم به‌دنبال داشت مثل آن عده که از سیدضیاء به دلایلی ناراحت بودند و مخصوصاً وابستگان زندانیان شاهزاده و درباریان که می‌دانستند بیش از همه احمدشاه که خود یکی از آنها بحساب می‌آمد، عده‌ای هم که معتقد به قانون و مشروطه بودند، از آن دفاع می‌نمودند. تکلیف آتش‌بیاران معرکه هم که روشن است به هرجا می‌رسیدند. باب طبع آن مجلس سخن می‌گفتند، و در مجموع اگر حرکتهای سیدضیاءالدین صادقانه بود و آنانی راکه دستگیر کرده بود، به‌صورت واقعی در یک دادگاه انقلابی و بلافاصله محاکمه می‌کرد و بی‌گناه را آزاد و گناهکار را مجازات و حتی اعدام می‌کرد، در پیشگاه مردم مقبول می‌افتاد، که اگرصادق بود خود به قانون احترام می‌گذاشت و مهمتر از همه اگر خرابکاران بخصوص احمدشاه و سفارت می‌گذاشتند. این گفته به‌خاطر شواهدی است که در دست می‌باشد چنان‌که در روزنامهٔ اتحاد ملی، در پاسخ به اظهاراتی که در مورد موافق نبودن سیدضیاءالدین به اعدام و مجازات مخالفان نوشته شده بود، آقای اوحدی از نمایندگان اسبق اصفهان که در دوران کودتا رئیس دادگاه جزای دادگستری تهران بوده، نامه‌ای به آن روزنامه نوشته که ما عیناً آن را می‌آوریم [...پس از مطالعهٔ مقالهٔ ساعتی در آلاچیق سیدضیاء در سعادت‌آباد، مندرجه در شمارهٔ ۶۶۳ اتحاد ملی چنان مبهوت و متحیر شدم که به زمین و زمان نفرین نموده و گفتم: این محیط ایران چگونه است که با مختصر مرور زمان و یا تغییر و تحول مختصر صوری و مادی اشخاص، تمام حقایق غیرقابل تردید و انکار را فراموش و یا مورد تکذیب قرار داده و عقاید و صفات ممدوحهٔ بشریت را قلب و آنها را جزء سخره و استهزا شمرده‌اند!؟ چون من در زمان کودتای ۱۲۹۹ رئیس محکمهٔ جزای دادگستری بودم و بخوبی در جریان امر صاحب اطلاعم، حیفم آمد که سکوت کنم، بگذارید اینها گفته شود تا چیزی از آن جریان تاریخی مکتوم نماند.

پس از گذشتن چند روز از کودتا و توقیف شصت هفتاد نفر از طبقات مختلف، پیشخدمت آقای وزیر به محکمه آمده و گفت آقای سیدمصطفی عدل کفیل وزارت دادگستری شما را احضار کرده است. در شرفیابی فرمودند که جناب آقای سیدضیاءالدین نخست‌وزیر بوسیلهٔ من شما را احضار فرمود، که لازم است فردا ساعت ده حاضر شوید که به‌اتفاق شرفیاب بشویم. درساعت مقرر به عمارت گلستان وارد اطاق انتظار شدیم که آقایان عدل‌الملک و فروهر و چند دیگر هم بودند... پس از تشرف بنده جناب آقای سیدضیاءالدین نخست‌وزیر با بشاشت و گرمی فرمودند: آقای اوحدی علت اینکه بین تمام قضات دادگستری شما را برای منظور خود انتخاب کردم برای این است که شما را از حیث شجاعت و شهامت وصحت عمل و بی‌طمعی و وطن‌پرستی بیشتر و بالاتر تشخیص دادم و بنابراین انتظار دارم این اشخاص خیانت‌پیشه و جنایتکار را که من توقیف کرده‌ام، شما آنها را به اعدام محکوم نمائید تا من آنها را به دار بزنم. تا ملت و مملکت از شر آنها نجات یابد.

بنده از جناب آقای نخست‌وزیر سئوال کردم که آیا محاکمهٔ این اشخاص که فرمودید، باید محاکمه شوند، به طریق آزاد و عادی و داشتن حق انتخاب وکیل و حق استیناف و تمیز باید صورت گیرد یا خیر؟ جناب آقای نخست‌وزیر فرمودند: بلی به طریق آزاد و داشتن حقوق قانونی باید انجام شود. بنده خدمتشان عرض کردم آیا با این قانون جزای عرفی و این وضع خراب دادگستری و این وکلا که اغلب قضات چون موم در دست آنها است، تصور می‌فرمائید که ممکن است یک نفر از این اشخاص را محکوم به اعدام نمود؟... فرمود پس چه باید کرد؟ بنده عرض کردم شما با قوای نظامی تشخیص داده‌اید که به‌سبب یک‌عده جنایتکار شیاد سرتاسر مملکت دچار هرج و مرج و ناامنی و راهزنی و هتک نوامیس و رشوه‌خواری و فساد و جرائم دیگر شده و شما برای دفع آنها انقلاب و کودتا کردید... بنابراین باید یک محکمهٔ انقلابی تشکیل بدهید تا محکمهٔ انقلابی هریک از این اشخاص را مستحق اعدام داشت، حکم اعدام و هرکس را مستحق حبس دید، حکم حبس بدهد و این احکام هم فوری اجرا گردد. جناب آقای نخست‌وزیر با شنیدن این پیشنهاد بنده، از هم شکفته شد و رنگ صورتش تغییر کرده و زنگ زده... پس از حضور ماژور کیهان... فرمود: این پیشنهاد آقای اوحدی مورد تصدیق من است و فوراً بروید و از قوانین فرانسه موادی تهیه کنید که محکمهٔ انقلابی تشکیل و این توقیفی‌ها در آن محکمه محاکمه شوند... آقای هاشمی اگر آقای

سیدضیاءالدین جریان را فراموش و تکذیب نماید. آقای ماژور کیهان فراموش نکرده... چرا این محکمهٔ انقلابی تشکیل نشد و توقیفی‌ها محاکمه نشدند؟ بنده تصور می‌کنم برای عدم هم‌آهنگی افراد کابینهٔ سیدضیاء بود و... این یکی از اشتباهات سیدضیاء بود... به‌عقیدهٔ بنده آقای سیدضیاء علاوه بر اینکه در زمان کودتا چند اشتباه کرده، پس از مراجعت نیز اشتباهاتی را مرتکب شد که قطعاً خودشان هم متوجه آن شده‌اند ممتنی است این چند سطر را برای حفظ تاریخ امر به درج در روزنامهٔ اتحاد ملی فرمائید...[1]]

چنان‌که از این مطلب و مآخذ دیگری برمی‌آید سیدضیاءالدین چنین نظرهائی داشته و اگر واقعیت داشته باشد، دوام نخست‌وزیری وی شاید حقایق و وقایع دیگری را هم باعث می‌شده است. آنچه که به‌نظر نگارنده می‌رسد، با توجه به آنچه که گفتیم و خواهیم گفت، سیدضیاءالدین رل یک وسیلهٔ انتقالی را برای تغییر رژیم بازی می‌کرده، بدون آنکه خودش از آن برنامه خبر داشته باشد و در این رهگذر، میرپنج رضاخان هم نقش اصلی و عاملیت اجرائی را ایفا می‌نموده است. اما چنان‌که تاریخ نشان داده و به بعضی از چگونگی‌ها اشاره کردیم، ژنرال آیرون‌ساید، طراحی اصلی کودتا، آینده را در سیمای رضاخان دیده بود و با توجه به نیاز شدید انگلستان به خروج هرچه زودتر نیروهایش از ایران، برای رهائی از مخمصهٔ کسر بودجهٔ شدید ناشی از هزینه‌های جنگ جهانی اول که بیش از همهٔ دولتها، بر انگلستان تحمیل شده بود و اولویت رفع این مشکل، حرکت را از این ستون به آن ستون انجام می‌دادند. آنان دو شطرنج‌بازی را که یکی در قلدری و نظامیگری ماهر بود و دیگری دردنیای سیاست صاحب‌نظر، بر سفرهٔ شطرنج نشانده بودند که تا آنها مشغول بازی‌اند، خواسته‌های اولیه و ارجح خود را برآورده سازند و در نهایت،در ادامهٔ برنامه، که به‌قولی، خارج کردن احمدشاه عاطل و بی‌بخار، هرچند قانونمند که از آن هم دلیل روشنی نداریم مگر چند موردی که تنها راه گریزش اشاره به قانون بوده[2].

هریک از دو بازیگر، قدرت مات کردن حریف را پیدا می‌کرد، برای آنها فرقی

---

۱. روزنامهٔ اتحاد ملی به مدیریت هاشمی، شمارهٔ ۶۶۴ مورخهٔ سه‌شنبه ۱۶ خرداد ماه ۱۳۴۰.

۲. مثلاً در جریان فعل و انفعالات رضاخانی برای تغییر رژیم، وقتی مخالفان از وی که در پاریس مشغول خوش‌گذرانی بود، خواستند به ایران برگردد تا مردم به حرکت او پاسخگو گردند، وی گفت مجلس طبق قانون عمل کند و بود و نبود من فرقی نمی‌کند و...

نمی‌کرد. چنان‌که وقتی سران متفقین جنگ دوم جهانی به ایران آمدند و انگلستان که رضاخان را رضاشاه کرده بود و حالا او را از گردونه خارج می‌ساخت، وقتی محمدعلی فروغی نخست‌وزیر، دربدر دنبال کسی می‌گشت تا به‌عنوان ولیعهد محمدرضا شاه معرفی کند، انگلیسیها که باز عجله داشتند، از محمدعلی فروغی پیرمرد خواستند که خودش را به‌عنوان ولیعهد شاه بیست و چندساله معرفی کند[1]!! زیرا آنها دنبال منافع و اجرای برنامه‌های خود بودند و هرکسی را که بتواند این گردونهٔ سوار شده‌شان را بگرداند، عشق است. میرپنج رضاخان که حالا سردارسپه و فرماندهٔ کل قوا بود و نیروی قهریه را در دست داشت، وقتی دید که خانه بی‌صاحب است و در خانه هم باز، باروبنه را بر زمین زد! وی با وضعی روبرو شد که هرج و مرج در اوج خود بود. شاهی را دید که با یک پُف از جا درمی‌رود و همه‌اش در فکر فرنگ و رؤیای زیبارویان پاریس است و از نظر قدرت هم ببر کاغذی است چنان‌که خیلی راحت می‌شود زیر پایش را خالی کرد و صابون مالید. نخست‌وزیری را دید که به‌علت جوانی، چنان‌که افتد و دانی، غوطه‌ور در غرور و نخوت صعود غیرعادی، فکر همه چیز را نکرده و راههای توطئه را نبسته است. تازه چنان سرگرم اجرای برنامه‌های خودخواسته‌اش بود که مثل کبک سر در برف مسائل و مشکلات فروکرده و هر روز دشمنان کهنه‌کارش زمینه‌ای برای پاپوش‌دوزی برایش فراهم می‌کنند و شاه دهن‌بین را هرگونه که می‌خواهند، می‌رقصانند. پس گفت: وقتی قرار است کسی فاتح اصلی این میدان باشد، چرا خود وی آن کس نباشد؟ با توجه به کلاسی که از انگلیسی‌ها دیده بود، این را هم می‌دانست تا زمانی که برای ارباب ومنافعش ضرری نداشته باشد، گردانندگی باری برایشان فرقی نمی‌کند، پس شمارش معکوس را آغاز کرد.

خیلی‌ها عقیده دارند که [...به طوری که گفته‌اند، منظور سیدضیاءالدین از این عملیات این بوده که بین دو برادر (احمدشاه و برادرش که ولیعهد بود) خصومتی ایجاد نماید تا بدین وسیله بتواند آنان را مرعوب و در نتیجه خودش به ریاست جمهور برسد! گویا منظور از طرح کودتا هم این بوده. از قرائن هم معلوم می‌شود که این حدس تا حدی صحت داشته است منتهیٰ سردارسپه دست حریف را خوانده و از نتیجهٔ

---

۱. خاطرات محمدعلی فروغی ذکاءالملک.

تصمیماتی که اتخاذ شده بود، اطلاع داشته و یا شخصاً در موقع طرح نقشه حضور داشته یا بعداً برای مشارٌالیه نقل کرده بودند... از این رو خودش به فکر افتاد که بدواً با کمک شاه و درباریان سیدضیاءالدین را از بین بردارد، سپس نقشهٔ وی را خودش عملی سازد...[1]]. جالب است که حسین مکی که این مطلب را می‌گوید، در صفحات قبل کتابش که اشاره هم کردیم، میرپنج رضاخان را آدمی ترسو و بی‌اراده معرفی کرده که در جریان شب کودتا، به شهادت سیدضیاءالدین، وقتی در یک کلانتری چند تیر تفنگ شلیک و چند نفری کشته می‌شوند، می‌خواهد فرار کند!

سید ضیاءالدین بشدت مشغول فعالیت و اقداماتی بود تا توجه عامه را به خود جلب کند، به طوری که، حتی در تمام طول نخست‌وزیری صد روزه‌اش، یک‌شب در خانهٔ خودش نخوابید و تمام مدت در کاخ نخست‌وزیریش، مشغول کار بود. و شاید این امر یکی از بزرگترین عوامل غفلت وی از دسیسه‌ها و توطئه‌چینیهای مخالفان بود، که در صدر آنان احمدشاه قرار گرفته بود. البته نه به‌خاطر دَها و زیرکیش بلکه به سبب دهن‌بینی و خوش‌باوریش و به همین جهت بود که برای از سر راه برداشتن سیدضیاءالدین طباطبائی، به سردارسپه متوسل شد و بی‌خبر که داستان گرگ و گوسفند سعدی علیه‌الرحمه که به یکباره گوسفنددید که کسی که او را از چنگال گرگ درربوده بود، کارد بر حلقومش دارد تا سرش را از تن جدا کند: تو از چنگال گرگم درربودی / ولیکن عاقبت گرگم تو بودی و رضاخان سردار و سپهی که احمدشاه برای نجات از سیدضیاء به او پناه برده بود، حیات پادشاهیش را از وی گرفت. بزرگترین عامل مورد قبول قرار نگرفتن سیدضیاءالدین، در پیشگاه تاریخ و ملت، وابستگی و عامل اجرائی انگلیس بودنش بود، همچنان که بزرگترین بودن مثبتش هم در ماجرای کودتا، مخالفت صریح و بی‌چون و چرایش با کرمهای مکندهٔ خون ملت که توسط آنها که شاهزادگان و نور دیده‌های زمان و الدوله و السلطنه‌های جوروجوری بودند که از نفوذ و توانمندی خود سوء استفاده کرده و خون سعادت ملی را می‌مکیدند. افرادی که با کمال تأسف بعضی از کسانی که خود را محقق و پژوهشگر معرفی می‌کنند و یا خاطره‌نویس‌ها و بیوگرافی‌نویس‌هائی که نان را به قیمت روز می‌خورند، این زالوها را اشراف و نجبا

---

۱. تاریخ بیست ساله حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۳۰۱ ـ ۳۰۰.

می‌خوانند و از عیوب بزرگ سیدضیاءالدین را وابستگیش به طبقهٔ پائین جامعه می‌دانند. سیدضیاءالدین طبق قرائن موجود، اگر میدان و فرصت می‌یافت، شاید امروز قلم‌ها در دست واقع‌بینها و مورخین منصف، به‌صورت دیگری رقم می‌خورد و آینده بهتر در انتظار ملت ایران قرار داشت. اما جوانی و خودخواهی ناشی از آن، تکیهٔ بیش از حد و کورکورانه به سفارت انگلیس و کسب دستور مداوم از آن لانهٔ فساد و مشاوره‌هائی که با آنها می‌کرد و شاید باعث شد که دستش را قبل از موقع بخوانند، مخصوصاً بازداشت و زندانی کردن عده‌ای از روشنفکران و نویسندگان و شخصیتهای روزنامه‌نگاری که محبوبیت ملی داشتند و در آزادی می‌توانستند با روشنگریهای خود و انتقادهای سازنده، بزرگترین یار و یاورش باشند، در حالی که وحشت بی‌جا از مخالفتها و انتقادات آنان، همه و همه موجبات نفرت و رویگردانی مردم و میدان یافتن عوامل درباری و استبداد و بهره‌وران از هرج و مرج، از وی گردید. مردم آگاه از خود می‌پرسیدند: اگر این حکومت برای اصلاح کشور و رفاه ملی است، چرا روزنامه‌ها را که برترین مدافعین حق و آزادی‌اند، تعطیل می‌کند؟ حکومت نظامی برچیده نمی‌گردد و عوامل ترس و وحشت را از سطح جامعه برنمی‌دارد و...؟. از سویی هم یک عده از انقلابی‌نمایان چون از طرف سیدضیاء به بازی گرفته نشده و مقامهای درخواستی را به‌دست نیاورده بودند، شروع به تحریف افکار عمومی و مردم ناآگاهی کردند که از چگونگی‌ها بی‌خبر بودند و در حقیقت با اینکه جهتشان ظاهراً با درباریان یکی نبود، در جهت پیشبرد توطئه‌های آنان با مصاحبه‌ها و خاطرات دروغی، به حرکت درآمدند.

در این راه کارشکنی‌های انگلیس را هم که برای حمایت از کر کردن وفادارش صورت می‌گرفت، نمی‌توان نادیده گرفت مثلاً وقتی نرمن سفیر انگلیس به وزارت خارجهٔ بریتانیا نوشت که فرمانفرما و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله دستگیر شده‌اند و ما تلگراف را آوردیم، لرد کرزن به سفیرش نوشت [...حکومت بریتانیا نمی‌تواند در اجرای دعاوی عادلانه مداخله کند! ولی «اگر با فرمانفرما و خانواده‌اش بدرفتاری شود، آنها (دولت سید ضیاءالدین) حمایت ما را از دست می‌دهند محاکمه باید منصفانه و علنی و باحضور نمایندهٔ مناسبی از سفارتخانهٔ شما باشد...[۱]]

۱. به نقل از برآمدن رضاخان و... سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد، صفحه ۲۲۷.

ملاحظه می‌کنید که دولت انقلابی حتی برای محاکمه و مجازات کسانی که خیانتشان به وطن محرز و مسلم بود جرأت و جسارت اقدام مستقیم را نداشت و این یکی از بزرگ‌ترین مشکلات خودخواستهٔ سید ضیاءالدین و دار و دسته‌اش بود. وقتی تیمی اقدام به یک حرکت در جهت تحول زیربنایی می‌کند، موفقیتش صددرصد مربوط به همبستگی و همراهی و همدلی اعضاء آن است در حالی که در همراهان سید ضیاءالدین به علت این که همه چشم به دهان مرجعی غیر از مرکزیت خود داشتند و هرکدام در مرحله‌ای از بلندپروازی خویش بودند، در نتیجه رسیدن به مقصود اعلام شده هم به علت عدم ایمان و اعتقاد واقعی اعضاء ممکن نشد.

نقش احمدشاه در شکست و سقوط سید ضیاءالدین طباطبایی

احمدشاه حامی اصلی افراد دستگیر شده درباری و شاهزادگان بود و دستگیری آنها را با علم به خیانتها و غارتها و چپاولهای آنان، توهین به مقام منیع و معظم سلطنت تلقی می‌کرد! و این امری طبیعی بود زیرا از پادشاهی که گندم املاک خود را برای اینکه گرانتر به بازار عرضه کند، احتکار نماید، جزاین انتظاری نباید داشت[۱] و در نتیجه چون دید تا زمانی که نیروی نظامی حامی سیدضیاء است، نمی‌تواند با وی برخورد نماید، لذا کم‌کم با لطایف‌الحیل خود را به جانب میرپنج رضاخان سردارسپه و فرماندهٔ کل قوا کشید و شروع به بال و پر دادن بیشتر به وی نمود، چنان‌که در مراسم سلام نوروز ۱۳۰۰ ضمن ابراز مرحمت به سردارسپه و تقدیر از زحمات او، یک قبضه شمشیر جواهرنشان، با حکم به ایشان اهدا کرد و ادامهٔ اینگونه حرکات، سوءظن شدیدی در سیدضیاءالدین نسبت به رضاخان ایجاد نمود، چیزی که احمد شاه طالب آن بود. سردارسپه که قبلاً یک بله‌قربان‌گوی مطلق بود، حالا که میدان را خیلی خالی می‌دید و اسب راهوار قدرت را هم آماده داشت، پس مرکب خود را به جولان درآورد و چون تنها رقیب در این مبارزه فقط آقاسیدضیاء بود، پس حرکات دفع حریف را آغاز کرد. حرکاتی که بیش از

---

۱. تاریخ بیست ساله، برآمدن رضاشاه، توضیح بیشتر در صفحات آینده راجع به این موضوع داده خواهد شد.

سیدضیاءالدین، احمدشاه از آن زیان می‌دید. باز در اینجا اشاره‌ای لازم آمد. بعضی‌ها بشدت از کارهای احمدشاه دفاع می‌کنند، اما نه به عنوان حفظ و دفاع از خود، بلکه به‌عنوان قانون و مشروطه‌خواهی [...در این مورد گناهی برای احمدشاه نمی‌توانیم قائل شویم، جز اینکه پادشاه قانونی و مشروطه‌خواه بود و در محظور غریبی واقع شده بود، زیرا اگر با سیدضیاءالدین موافقت می‌کرد، در اندک مدتی از سلطنت ایران خلع و یا ممکن بود ترور بشود!! بنابراین چاره‌ای جز اینکه به سردارسپه نزدیک شود، نداشت، منتهیٰ، پس از آنکه سردارسپه را بزرگ کرد، همان محظور اولی برایش پیش آمد وراه گریزی جز مسافرت به اروپا ندید...[1]].

که واقعاً این استدلال خنده‌دار است که چون احمدشاه قانونی و مشروطه‌خواه بود، بارضاخان روی هم ریخت و برعلیه سید ضیاءالدین وارد توطئه شد! وی چه محظوری داشت؟ تا آنجا که جز اطاعت و رعایت بعضی از اصول، مثل دستگیری چپاولگران ثروت ملی، از سیدضیاء عملی سر نزده بود. اگر احمدشاه این کارها را می‌کرد، برای بقا و حفظ خود و سلطنتش که از این بابت هم کسی او را منع نمی‌کند. اما چنان‌که گفتیم به‌علت ناتوانی و بی‌ارادگی، براساس آن مثل معروف: که تا عصا را بلند کنی گربهٔ دزد فرار می‌کند، او هم که همیشه کفشهایش آمادهٔ سفر اروپا بود و از قبل از کودتا به دست و پای سفیر انگلیس افتاده بود که اجازه دهد به اروپا برود، چون از این بازیها سودی نبرد و چپاولگران از زندان آزاد شدند، هم نتوانستند کاری برایش بکنند، بجای ماندن و مبارزه کردن، فرار را بر قرار ترجیح داد. می‌گویند در مجلسی از حضار می‌خواهند که: هرکسی از زنش نمی‌ترسد،از جایش بلند شود. همه بلند می‌شوند جز یک نفر. حضار با تعجب از وی می‌پرسند: تو از زنت نمی‌ترسی؟ مرد بیچاره در جواب می‌گوید: نه آقا خانمم زده و هر دو قلم پاهایم را شکسته است و نمی‌توانم بلند شوم!! احمدشاه هم از بدو سلطنت فرصت پیدانکرده بود که خودی نشان دهد. زمانی به‌علت صغر سن تحت سرپرستی بود و بعد هم در گرداب سیاست‌بازیهای اطرافیان کذّاب قرار گرفته و فرصت خودنمایی نداشت. بعد هم تا خواست دست راست و چپ خود را بشناسد، کودتا شد. در این فاصلهٔ تا کودتا هم وی به فرنگ رفته بود و با سواحل زیبا و آراسته به زیبارویان، آشنایی پیداکرده و همیشه فیل‌اش یاد هندوستان داشت. این آقای قانونمند

---

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۳۰۲.

مشروطه‌خواه هم که قبلاً خود را نشان داده و آن روزهائی که انگلیسی‌ها در فکر خارج کردن نیروهایشان از ایران بودند، سعی داشت از تهران فرار کند ولی لرد کرزن این اجازه را نداد و هرچه کرد موفق نشد میدان را خالی کند. بعد هم که کودتا شد، با ضمانت نرمن سفیر انگلیس که به محض سر و سامان یافتن اوضاع او را به خارج می‌فرستند، حاضر به ماندن گردید. بعدها هم وقتی قدرت رضاخان را دید، هرچه نیک‌اندیشان از وی خواستند به خارج نرود و بعد هم خواستند که از پاریس به ایران برگردد، فلنگ را بسته بود و با بهانه‌های بنی‌اسرائیلی مثل مشروطی بودن، از قبول تمام آن پیشنهادات سر باز زد و بجای مبارزه برای حفظ سلطنت خویش و آزادی ملت، فرار را بر قرار ترجیح داد. احمدشاه تنها یک نقطهٔ روشن در تاریخ حیات خود دارد، که آن هم چندان روشن نیست که در همین کتاب در مبحث وثوق‌الدوله گفتیم که به نخست‌وزیر و نایب‌السلطنه‌اش گفته بود که پول را شما گرفته‌اید، قرارداد را من امضاء کنم؟ اما اگر این گفته‌ها را نادیده بگیریم، تنها کار مثبتش خودداری از امضای قرارداد ۱۹۱۹ در لندن بود.

در هرحال، سیدضیاءالدین با یک بدشانسی بزرگ هم مواجه بود که شاید بتوان گفت بزرگترین عامل ناکامی او هم شد. این بدشانسی، حضور لرد کرزن در رأس وزارت خارجهٔ بریتانیا بود. لرد کرزن مردی مرتجع و سیاستمداری سنت‌گرا بود و در نتیجه، همیشه روی بعضی از خواسته‌های خود، بدون توجه به مقتضیات زمان و مکان، پافشاری و حتی لجاجت می‌نمود که یکی از آنان موارد با سیدضیاءالدین، ارتباط پیدامی کرد و آن هم اصرار کرزن در تصویب و اجرای قرارداد منحوس وثوق‌الدوله ـ انگلیس بود (۱۹۱۹). با اینکه می‌دانست عملی نیست، باز هم پافشاری می‌نمود و حتی وقتی در فروردین ۱۳۰۰ با لغو قرارداد موافقت کرد، چون این کار را نوعی توهین شخصی می‌نامید، از آن تاریخ حمایت بی‌چون و چرای انگلیس را از سیدضیاء دریغ نمود به طوری که، تعهدات مکرر و قول برآورد نخواسته‌های بریتانیا از طرف سیدضیاءالدین، به نحو بهتر که ادارهٔ امور مالی ونظامی ایران را کاملاً به دست انگلیسی‌ها بسپارد، وزیرخارجهٔ انگلیس را تسکین نداد. لرد کرزن هنوز نمی‌خواست قبول کند که زمان تغییر یافته و چه اندازه از بریتانیا سلب اعتماد شده است[۱]. اما سیدضیاءالدین بدون توجه به وزیر خارجهٔ انگلیس و تنها با تکیه به اعتماد نرمن سفیر

---

۱. ایران برآمدن رضاخان، حکومت صد روزه سیدضیاءالدین، سیروس غنی، صفحهٔ ۲۲۹.

آن دولت در تهران، رسماً طی اعلامیه‌ای موضوع الغاء قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را اعلام داشت:

هموطنان

با مواعیدی که اینجانب طی بیانیهٔ اول خود دادم، وظیفهٔ مقدس خویش می‌شمارم، قدم‌هائی که برای اجرای نقشه‌های منظور، برمی‌دارم و هرگونه نتایجی که در پرتو مجاهدات برای نیل به آمال ملیه حاصل می‌گردد، به سمع عامه برسانم اعم از اینکه این مجاهدات با موفقیت مقرون شود، یا بواسطهٔ ظهور موانع و مشکلات، نیل به مقصود تأخیر افتد... اکنون مسرورم که در ایام شعف و شادی نوروز... وزارت امور خارجه در طی مراسلهٔ رسمی تصمیم دولت را به سفارت انگلیس ابلاغ نموده، موافقت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در الغاء قرارداد خواستار شده بود... من ملت ایران را برای این موفقیت دوگانه، یعنی الغاء قرارداد با موافقت طرفین و در عین حال تحکیم روابط دوستانه با همسایهٔ عظیم‌الشأن تاریخی خود که نیات حسنهٔ وی همواره برای ما گرانبها بوده است، تبریک بگویم... مورخه ۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی مطابق با ۱۷ رجب ۱۳۲۹ سیدضیاءالدین طباطبائی[۱]. که بلافاصله نرمن سفیر انگلیس هم تلگرافی به لرد کرزن اطمینان می‌دهد که خاطر مبارک آسوده باشد منافع ما در خطر نیست:

نرمن به کرزن

تصور می‌رود لغو قرارداد هیچ وضع را تغییر ندهد، برای اینکه مستشاران ما، در مالیه مشغول خدمت و افسران انگلیسی در امور قشونی، مداخله دارند. انتقال پلیس جنوب به دولت ایران عملی می‌شود و عملاً قرارداد اجرا شده است موافقت خودتان را دریغ نفرمائید.

و بلافاصله تلگراف مکرری به وزیر خارجه می‌کند که:

رئیس‌الوزرا به من اظهار کرد که من یک ماه است منتظر موافقت شما شده که بتوانم، اعلان الغای قرارداد را بکنم و حال آنکه عملاً قرارداد اجرا شده و موافقت شما در فسخ قرارداد، ضروریست.[۲]

---

۱. بیانیه تلگرافی سید ضیاء به تهران و ایالات کشور.

۲. خلاصهٔ مخابرات و مکاتبات رسمی دولت انگلیس راجع به قرارداد ۱۹۱۹ از جلسه سیزدهم اسناد رسمی ۲۱ ـ ۱۹۲۰.

سیر نزولی قدرت سیدضیاءالدین طباطبائی و سقوط او

با مقدمه‌ای که آمد، مخالفت شاه با سیدضیاءالدین، مخصوصاً به‌علت بی‌توجهی شدید وی به شاه، از همان آغاز زمامداری روزبروز شدیدتر می‌شد. از طرفی هم به‌علت همکاری و شراکت سردارسپه میرپنج رضاخان در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، شاه از وی نیز مخصوصاً به‌علت فرماندهی نیروی انتظامی و نظامی، در وحشت بود و نمی‌توانست مورد اطمینانش قرار دهد. مهمتر از همه نیز انگلوفیل بودن واشتهار حمایت بی‌چون و چرای انگلیسی‌ها از سیدضیاءالدین، جسارت هرگونه اقدامی را از شاه گرفته بود. آخرین ضربه‌هایی هم که توان هرگونه حرکتی را از احمدشاه گرفت،بریدن بال و پرش توسط سیدضیاء بود، یعنی بازداشت و زندانی کردن شاهزادگان و رجال درباری که در حقیقت چشم وگوش و خط دهندگان شاه بودند، او را کاملاً بی‌یار و یاور ساخت. تنها کسانی در کنارش ماندند که چون حسن مشار (مشارالملک) که از طرف سیدضیاءالدین به وزارت دربار معرفی شده بود، خائن و خیانت‌پیشه بودند و در همه چیز تنها منافع و تعالی خود را می‌جستند. از کسانی بودند که خیانت به‌صورت یک عادت ذاتی، در وجودشان جا بازکرده است. مشارالملک در هرحال «الملک» بود و به امید نخست‌وزیری به سیدضیاءالدین که وزیر دربارش کرده بود، خیانت نمود و برعلیه او با احمدشاه همداستان گردید. که احمدشاه و رضاخان و سفارت بریتانیا هم، به‌خاطر همین خیانت‌پیشگی، با اینکه خادمترین نوکران انگلیس بود، در زمانی که دربدر دنبال نخست‌وزیر می‌گشتند، از وی حمایت نکردند.

اما با توجه به مثل دو پادشاه در اقلیمی نگنجند، مستبدالرأی و خودخواه بودن دو یارغار و هم‌قسم کودتا، یعنی سیدضیاء و رضاخان که رعایت حدود مسئولیتهای خود را نکردند تا بهانهٔ لازم را برای کسانی که عمری را در توطئه‌چینی و دسیسه‌بازی گذرانده و دهها نفر از رقبا و مخالفان خود را از گردونه خارج ساخته بودند، فراهم آورند. با ظهور اولین اختلاف در تصمیم‌گیری بین آنها، سفرهٔ بهره‌برداری را پهن و رقص

تفتین را آغاز کردند. که البته تنها اختلاف سلیقه در تصمیم‌گیری بین دو نفر (سیدضیاء و رضاخان) مایهٔ توسعهٔ اختلاف و نفاق بین آنان و موفقیت احمدشاه و هم‌پالکی‌هایش نگردید. بلکه عوامل بسیاری در این جابجائی قدرت ذیدخل بودند که می‌کوشیم اشاره‌ای گذرا بر آنها داشته باشیم تا آن عوامل برهم زنندهٔ میزان ترازوی قدرت و سقوط کفه‌ای به تیغ کفهٔ دیگر را بررسی کرده باشیم. حالا آن عوامل جابجائی:

۱ـ دوگانگی در سیاست بریتانیا نسبت به کودتاکنندگان:

پایان جنگ جهانی اول، با یک دگرگونی و تحول عظیم فکری در جهان سیاست اقتصادی همراه بود که نظم بنیاد جهانی را بهم زد. بدین ترتیب که برای اولین بار در دنیا، رژیمی در یکی از کشورهای بزرگ و نیرومند جهان آن روز یعنی در امپراطوری روسیه پا گرفت که خیلی زود بازتاب وسیعی در دنیای سرمایه‌داری ایجاد کرد. این حادثه و تحول چیزی نبود جز ظهور رژیم بلشویکی یا سوسیالیستی ـ کمونیستی در روسیه که هرچند نوع خفیف آن را به‌نام سوسیالیسم انتخاب کرده و خود را اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامید، اما وحشت عظیمی را با ایدئولوژی تازه و نوظهور خود، در دل سرمایه‌داران و جهان آنها ایجاد نمود، به‌طوری که بلافاصله حالت دفاعی در برابر آن به خود گرفتند و خیلی زود آن را به روش تهاجمی مبدل رفتند. اما عاملی که باعث پاگیری این رژیم و جان گرفتن آن شد، ظهور و اعلامش در اوج جنگ جهانی و نیز ضعف عظیم اقتصادی ناشی از جنگ در میان کشورهای درگیر در جنگ بود، یعنی انقلاب بلشویکی یا سوسیالیستی روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ روی داد در حالی که، جنگ جهانی در ۱۹۱۸ به پایان رسید. در نتیجه وقتی جنگ پایان گرفت، رهبران انقلاب (لنین و همراهانش) جای پای خود را محکم کرده و با توجه به برقراری رژیمی بسیار وحشتناک فئودالی و استیلای غیرقابل تحمل آنها، قبل از انقلاب، مردم روسیه با وعده‌هائی که از انقلابیون می‌گرفتند، به امید روزهای بهتر، با تمام وجود از آن استقبال کردند. از طرفی با توجه به اینکه قبل از این انقلاب، انقلاب مشروطیت در ایران روی داده بود، موج تحولات ناشی از انقلاب اکتبر، در ایران لرزش بیشتری را ایجاد کرد که با توجه به وضع نابسامان سیاسی و نظامی و نیز استیلای خانها در ایران، فعل و انفعالات

زیادی را باعث شد که با توجه به اینکه در حوصله و ارتباط با این نوشته نیست، به همین جا بسنده می‌کنیم و آنچه را که با بحث ما مربوط باشد، خواهیم آورد. اما موقعیت استراتژیک و حساس ایران در این اوضاع، با توجه به خلاء ناشی از انقلاب اکتبر در مناطق جنوبی روسیه و شمال ایران، و وحشت همیشگی انگلستان از حمله و استیلا بر هندوستان، از طرف دشمنانش، مخصوصاً در آن اوضاع که نیروهای آلمانی در اوکراین بودند، آن دولت را وادار کرد تا بلافاصله با تحمل هزینه‌های سنگین، در شرایطی بسیار سخت اقتصادی، چندهزار نفر از نیروهای خود را به شمال ایران و قفقاز انتقال دهد، تا در صورت تصمیم آلمانها به حرکت به هند از طریق ایران، جلو آنها را بگیرد. اما وقتی جنگ تمام شد و آلمان و متحدینش، شکست خوردند، انگلستان که به‌علت تحمل سهم بزرگی از جنگ، به مرز ورشکستگی رسیده بود، به فکر افتاد تا هرچه زودتر، عوامل هزینه‌های اضافی را از میان بردارد و از میزان کسر بودجهٔ عظیم خود بکاهد.

از جملهٔ این برنامه‌های صرفه‌جوئی، بازگشت شش‌هزار نفر نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران به وطنشان بود. راجع به این امر قبلاً صحبت شد که انجام این عقب کشیدن نیروها به همین سادگی نبود و می‌بایست به‌صورتی انجام شود که به منافع عظیم انگلستان در منطقه و مخصوصاً در ایران، لطمه نخورد. پس در فکر اجرای برنامه‌ای بود که هزینهٔ تأمین این امنیت هم بر کیسهٔ ایران تحمیل شود. یعنی حفاظت از منافعشان توسط نیروهای ایرانی انجام گردد. راههای مختلفی را مورد آزمایش قرار دادند مثل اجرای قرارداد ۱۹۱۹، اما به‌علت حرکت ملی برعلیه آن موفق نشدند و در نهایت، کودتای ۱۲۹۹، مشکل آنها را حل کرد، با این تفاوت برخلاف روش معمول انگلیسی‌ها، چون شدیداً در فشار اقتصادی قرار داشتند، این برنامه را با عجله و شتاب باورنکردنی انجام دادند البته در این شتابزدگی یک عامل دیگر هم دخالت داشت و آن هم رقابت در داخل حکومت انگلستان و تداخل در امور یکدیگر از طرف رقبا. از این این هم صحبت شده که وزارت امور خارجه به رهبری لرد کرزن از یک روش سنتی و استعماری کهنه پیروی می‌کرد ولی وزارت جنگ و مستعمرات به رهبری سروینستون چرچیل که در آن زمان جوان بود و تحولات زمان را بهتر درک می‌کرد، با فکر و اندیشه‌ای نو و ابتکاری، در امور مستعمرات دخالت می‌کرد. رقابت این دو ارگان دولت

بریتانیا، هر روز که می‌گذشت، زیربنای اقتصاد بریتانیا را بیشتر می‌لرزاند. سرانجام چنان‌که گفتیم، چرچیل به این عنوان که امر نیروها مربوط به وزارت جنگ است، یک افسر جوان را که به کاردانی و قاطعیتش ایمان داشت مأمور این کار کرد و ژنرال ادموند آیرون‌ساید جوان هم با اختیارات تام از وزارت جنگ این مشکل را حل نمود و در آخر کار نرمن سفیر کشورش و نمایندهٔ وزارت خارجه را در جریان گذاشت. ژنرال بازوی نظامی کودتا را انتخاب کرده بود (رضاخان) اما در مورد رهبریت سیاسی نصرت‌الدولهٔ فیروز پسر فرمانفرما و سیدضیاءالدین را انتخاب کرده بودند که قرار شد یکی از آن دو به این مهم دست بزنند. اما تعجیل در خروج نیروها از ایران به حدی بود که آیرون‌ساید که عازم بغداد بود، منتظر رسیدن نصرت‌الدوله که با ماشین خودش از اروپا می‌آمد و تأخیر داشت، نشد و برخلاف نظر لرد کرزن که بر نصرت‌الدوله تأکید داشت، با سیدضیاءالدین سروته قضیّه را هم آوردند و با توافقاتی که با اسمایس انجام داده بود، کار را تمام کردند، در شرایطی که آیرون‌ساید هم قبل از انجام کودتا به بغداد رفت و دیگر به ایران مراجعت نکرد.

البته نظر اصلی خود آیرون‌ساید، میرپنج رضاخان بود و به‌کرات روی آن مهر تأیید زده بود. [...فرماندهٔ لشکر قزاق (سردار همایون) مردی است ضعیف‌الجثه و بی‌مصرف. ولی نیروی محرک، روح فعال و اکسیر حیات این لشکر، سرتیپ رضاخان است که سابقاً نیز با او برخورد کرده و از همان تاریخ مریدش شده‌ام... اسمایس می‌گوید که این افسر ایرانی، فرماندهی خوب و برازنده است و با بودن او در قزوین، دیگر وجود سردار همایون، زاید است... به حقیقت یک دیکتاتور نظامی در ایران تمام اشکالات کنونی ما را حل خواهد کرد و به قوای انگلیس مجال خواهد داد که بی‌هیچ زحمت و خطر، خاک این کشور را ترک کند... (آیرون‌ساید در جای دیگر می‌نویسد) رضاخان مسلماً یکی از بهترین افسران ایران است و... سرانجام اینکه: من یک مرد در این کشور دیدم که قادر است ملت را رهبری کند و آن رضاخان است...[۱]].

اما آیرون‌ساید می‌دانست که رضاخان مرد سیاست نیست و کسی که سالهای عمر

---

۱. خاطرات سری ژنرال آیرون‌ساید، صفحات ۸ – ۱۷۷، دوم نوامبر ۱۹۲۰، و مجلهٔ خواندنیها ـ علی‌اصغر امیرانی سال ۳۸.

خود را در جوخه‌های نظامی گذرانده است، قادر به پیاده کردن یک برنامهٔ سیاسی مهمی چون کودتا نخواهد بود، پس وقتی از لحاظ نظامی برای کودتا که مهمتر بود، فکرش راحت گردید با کمک نرمن سفیر کشورش، سیدضیاءالدین طباطبائی را که آمادهٔ اجرای تمام دستورات بود، در رأس شاخهٔ سیاسی کودتا قرارِ قرارداد و یاهو را کشیدا، طبق برنامهٔ وینستون چرچیل، سیاست انگلیس در خاورمیانه می‌لنگید و چون لرد کرزن را هم خوب می‌شناخت و انعطاف‌ناپذیری او را می‌دانست، وقتی دید گذر از پیچ و خم دیپلماسی لرد کرزن، زمان زیادی لازم دارد، بدون اطلاع وزارت خارجه و با کمک افسری چون آیرون‌ساید که به لیاقتش اطمینان داشت مخصوصاً که با وزیرش چرچیل کاملاً هم‌عقیده بود، برنامهٔ کار راتنظیم کرد و در حقیقت این برنامه، ابتکارش هم در دست آیرون‌ساید بود [...در وضع کنونی ایران، کودتا از درمانی دیگر بهتر است. آزادی عمل نُرمن را ازش گرفته‌ام. وقتی قول و قرار خود را بارضاخان برایش نقل کردم، بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت: این مرد پس از ورود به تهران، شاه را حتماً از تخت سلطنت پائین خواهد کشید...[1]].

به این ترتیب آیرون‌ساید برای اینکه هیچگونه مشکلی در لندن برای وزارت جنگ پیش نیاید، تا آخرین لحظات روزهای شروع کودتا، طبق دستور وینستون چرچیل، حتی سفیر کشورش را هم در جریان امر قرار نداده بود و چنان‌که می‌بینیم «نرمن» توسط آیرون‌ساید از واقعه آگاه گردید[2]. باز چنان‌که مشاهده می‌شود، هر دوی این گردانندگان کودتا (آیرون‌ساید ـ نرمن) رضاخان راکاملاً شناخته بودند و می‌دانستند که وی تنها به کودتا بسنده نخواهد کرد، اما به قولی که به ژنرال آیرون‌ساید داده بود، رضاخان از دست زدن به خلع احمدشاه، منع شده بود و اگر بگوئیم که میرپنج رضاخان خیلی بعد از کودتا فهمید که این کار را هم می‌تواند بکند، مغلطه نیست. سردنیس رایت می‌نویسد [...رضاخان در گراند هتل قزوین به آیرون‌ساید قول داده بود که احمدشاه را از سلطنت برندارد. بعدها با اعزام یکی از محارم نزدیک خود به لندن، از ژنرال انگلیسی خواهش کرد که او را از تعهد قولی که در آن شب تاریخی (۱۲ فوریه ۱۹۲۱) به وی داده

---

۱. همان.
۲. برای اطلاع بیشتر، مطالعهٔ کتاب صحنه‌هائی از تاریخ معاصر ایران عبدالرضا هوشنگ مهدوی توصیه می‌شود.

است، معاف سازد. آیرون‌ساید با سپاس از این خوی، به او اطمینان داد که چون شخصاً از مجاری بسیار موثق اطلاع حاصل کرده است که ملت ایران خواستار تغییر سلسله است، لذا با کمال میل سرتیپ پهلوی را از قید قولی که داده، معاف می‌دارد...[1]] در هرحال چنان‌که ملاحظه می‌شود، سرمایه‌گذاری اصلی انگلیسی‌ها در درازمدت، بر روی رضاخان بوده و سیدضیاءالدین اگر می‌توانست او را در دست خود نگاه‌دارد، شاید در آیندهٔ ایران، نقش بیشتری بازی می‌کرد. اما از آن‌طرف انگلیسی‌ها بعد از انجام کودتا و خارج کردن نیروهایشان از ایران و حفظ و اطمینان از امنیت منافعشان، در این کشور، وزیران جنگ و امور خارجه، هریک راه خود را ادامه دادند. لرد کرزن که چون مار زخمی از حرکت وزارت جنگ به خود می‌پیچید، زهر خود را به جان نرمن بیچاره ریخت که چرا براساس دستورات وی، کاملاً عمل نکرده و دست همکاری به ژنرال آیرون‌ساید داده است. از طرفی هم ضمن اینکه به توصیه‌های سفیر توجه نکرد، براساس طرز تفکر خویش، حمایت قاطعانهٔ خود را از سید ضیاءالدین برید که باز به آن اشاره خواهیم کرد.

۲ـ اشتباه مطلق سید ضیاءالدین طباطبائی در شناخت رضاخان و برخورد با او

سید ضیاءالدین وقتی در اول کار میزان اطلاعات رضاخان را در امور سیاسی سنجید و اطاعت محض او را در اوایل امر که ناشی از زیرکیش بود، مشاهده نمود، دنیا را به کام خود دید و برای سالها سواری آماده گردید، بی‌خبر از اینکه در هرحال و هر صورت قدرت نظامی و اجرائی در ادارهٔ کشور، در دست رضاخان است و خود وی بدون این قدرت نظامی، در آن حال و هوا، هیچ نیروئی ندارد. با این بی‌خبری، خود را قدرت غالب و دیکتاتور اصلی کشور فرض نمود و بدون محاسبهٔ بعضی احتمالات، با اعتماد به میرپنج سر خود را به زیر برف فرو برد. اگر بگوئید سیدضیاءالدین آنقدر ساده بوده که نمی‌دانسته ترس و وحشت احمدشاه و درباریان کذابش از آن سه چهار هزار نفر افسر و قزاق است نه از خود وی، اشتباه کرده‌ایم، اما با توجه به اینکه هر دو سر در یک آخور دارند و قسم هم خورده‌اند، پس با اعتمادی بیش از حد به‌وی کار می‌کرد.

---

۱. انگلیس در میان ایرانیان، سردنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران.

بی‌خبر از اینکه گاه قدرت‌طلبی‌ها و نارو زدنهائی هم می‌تواند باشد مخصوصاً با ادغام تمام نیروی ژاندارم و پلیس هم در آن قزاقان قلدر و جنگ دیده‌اش. همین اعتماد بیش از حد و کم شمردن رضاخان سردارسپه و فرماندهٔ کل قوا، سبب گردید که آید به سرش بلائی که حتی فکرش را هم نمی‌کرد. رضاخانی که با سرکوبی اشرار و گردن کلفتهائی در گوشه و کنار مملکت، حالا به یک قهرمان بدل شد و حتی درباریان و گردن‌کشان کدخدا را هم بنده نبودند، برای جلب نظر سردارسپه، به هر کاری دست می‌زنند. کم‌توجهی‌های سیدضیاء و اقدام به کارهائی که مربوط به سردارسپه بود مثل دستگیری افراد و یا در نظر نگرفتن غرور و شخصیت وی در مجالس عمومی و رسمی، سبب گردید که کم‌کم رضاخان آن سر چماق را نشان دهد چنان‌که وقتی سیدضیاءالدین به سالار منصور قزوینی دستور می‌دهد! جهانشاه‌خان افشار را دستگیر و به تهران بفرستد، جهانشاه خان که از متنفذین آن دیار بود و موضوع را می‌فهمد، فرار کرده و از قزوین تلگرافی رضاخان را که با وی دوستی داشت از موضوع باخبر ساخته و بعد هم در تهران، به خانهٔ سردارسپه فرود می‌آید. این امر سبب گردید که بین رضاخان و سیدضیاءالدین، بگومگوی سختی درگیرد و آخرش هم سیدضیاء مجبور می‌شود، به خدمت رضاخان رفته و معذرت بخواهد. اما دیگر گذشته بود و رضاخان فهمید که می‌تواند در مقابل آقاسیدضیاء بایستد، مخصوصاً با توجه به اینکه شاه و درباریان هم هیچ‌کدام دل خوشی از سیدضیاءالدین ندارند.

۳ـ دستگیری و بلاتکلیفی عده‌ای ازاشراف و رجال درباری

سیدضیاءالدین در بدو ورود به تهران عده‌ای حدود شصت هفتاد نفر از رجال و شاهزادگان و بزرگان درباری را بازداشت و زندانی نمود که خیلی زود با اضافه شدن عده‌ای از روزنامه‌نویسان و شاعران و... تعدادشان به بیش از دویست نفر رسید. هدف اصلی از این دستگیریها در ابتدای کار جلب نظر آحاد ملت بود که دل پرخونی از آن‌گونه افراد داشتند و نیز گرفتن زهر چشم از آنها و جلوگیری از توطئه‌چینی و فتنه‌انگیزی کسان وابسته به آن طبقه بود. می‌گوئید بعداً یک علت دیگر هم بر آن اضافه گردید و آن هم گرفتن پول از آنان برای تأمین مالی دولت و بی‌نیازی از استقراض بیشتر

بود. مردم در ابتدا از این دستگیریها بخوبی استقبال کردند اما وقتی دیدند با گذشت روزها و هفته‌ها از محاکمه و مجازات آنها خبری نیست، بتدریج مأیوس از رو راست بودن دولت، ابراز نارضایتی را آغازیدند و مخصوصاً وقتی شایع شد که دولت می‌خواهد از آنها در مقابل آزادیشان پول بگیرد. این نارضایتی‌ها شدت گرفت و دارودستهٔ زندانیان که کم هم نبودند، به این شایعه دامن زدند و مخصوصاً ارقام مطالبه‌اش را هم بسیار زیاد می‌گفتند به طوری که مبلغ درخواستی از فرمانفرما را چهار میلیون تومان ذکر کرده‌اند در حالی که مبلغ پیشنهادی به وی هشتصد هزار تومان بود. البته آنها هم کسانی نبودند که نم پس بدهند و بغیر حسینعلی قره گوزلو (امیرنظام)، که بزرگترین ملاک ناحیه کرمانشاه و همدان بود، بقیه وجهی پرداخت نکردند.

این دستگیریها ادامه داشت و احمدشاه هم که شدیداً نسبت به آنان حساسیت نشان می‌داد، به هر حیله و دست‌آویزی متوسل می‌شد تا به نحوی موفق به آزادی آنها گردد. در این اوضاع و احوال شایعه‌ای بشدت بر سر زبانها افتاد که دولت برای ترساندن شاهزادگان و اعیان درباری، تصمیم گرفته است بیش از ۱۶ ـ ۱۷ نفر از آنان را اعدام نماید. که به‌نظر نگارنده، این امر فقط یک شایعهٔ بسیار حساب شده‌ای از طرف توطئه گران درباری بوده و صحت نداشته، زیرا اگر سیدضیاءالدین چنین برنامه‌ای داشت، به فکر محاکمه و تشکیل دادگاهی انسانی و عادلانه، چنان‌که آقای واحدی اشاره کرده‌اند، نمی‌افتاد. تصمیمی که باید با اتکا به قانون و حق انتخاب وکیل و محاکمهٔ علنی باشد. چه‌بسا در اثر آن تبرئه هم می‌شدند. پس این گفته فقط یک شایعه حساب شده برای تحریک احمدشاه و وارد گود شدن وی بوده است [...چند نفر از دوستان فرمانفرما و نصرت‌الدوله و سپهسالار (خوب به این اسامی توجه شود) نقل می‌کنند که یک روز صبح به هیئت وزراء رفته شاید برای خلاصی آنها اقدامی بعمل بیاورند. در این اثنا «یکی از اعضای هیئت وزرا»؟ محرمانه می‌گوید که فردا صبح قبل از آفتاب عده‌ای از این زندانیان، منجمله فرمانفرما و نصرت‌الدوله و سپهسالار و غیره، از زندان راحت خواهند شد و دیگر جلسهٔ محاکمه را (چون سیدضیاءالدین در نظر گرفته بود که برای این زندانیان محکمه‌ای تشکیل بدهد و تمام زندانیان را محاکمه نماید) نخواهند دید. سئوال می‌شود که به چه کیفیت؟ آن شخص در پاسخ اظهار می‌کند، که رئیس‌الوزرا

دستور داده: فردا صبح قبل از آفتاب، عده‌ای از آنها را در باغشاه اعدام نمایند و به ادارهٔ ژاندرمری هم دستور داده است که این امر را بموقع اجرا گذارند... [1]].

همچنان که ملاحظه می‌شود، گویندهٔ این خبر علاوه از آن روزها، امروز هم بعد از گذشت هشتاد سال، هنوز روشن نیست و نگارنده را عقیده بر این است که هیچ بعید نیست که این وزیر، وزیر جنگ بوده باشد و یا یکی از عوامل او که می‌خواسته عملیات براندازی سیدضیاء را تسریع بخشد. چون در روزهای آخر کابینهٔ سیدضیاء، درگیریهای بین این دو زیاد بوده است. البته نظرات و عقیده زیرا سیدضیاء تا آخر عمر بعضی از گفتنیها را نگفت و از آنها به‌نام سر نام برد. اما حقیقت هرچه بوده، این شایعه برای دخالت احمدشاه بوده و برخوردش با سیدضیاءالدین [...شاه همواره بیش از هر چیز، دلواپس ایمنی و استقلال مالی خویش بود و در همان ابتدای نخست‌وزیری سیدضیاء به فکر مسافرت به اروپا افتاد. در اواسط اسفند از سیدضیاء قول گرفت که به او اجازه داده شود عید نوروز به اروپا برود. سیدضیاء دو شرط گذاشت یکی اینکه شاه باید در مراسم رسمی تهران حضور یابد و علناً اعتماد خود را به دولت جدید ابراز دارد، دوم اینکه سفارت انگلیس با مسافرت او موافقت کند... [2]].

این وحشت شاه از ابتدای روی کار آمدن سیدضیاء روزبروز شدیدتر می‌شد و با توجه به شایعهٔ بلشویک (سوسیالیست) بودن وی و نیز حرکاتی که از وی سر می‌زد و مخصوصاً اعلامیه‌اش که تقسیم اراضی را بین دهقانان ذکر کرده بود و این شایعهٔ اعدام شاهزادگان و... او را بکلی سراسیمه کرد. این سراسیمگی نه به‌خاطر جان آن شاهزادگان بود، بلکه اینطور نتیجه گیری می‌کرد که فردای اعدام شاهزادگان نوبت به او خواهد رسید، غافل از اینکه: گر نگهدار فرمانفرما و پسران انگلیس است آنها را در بغل سنگ هم نگاه خواهد داشت، اگر احمدشاه این نتیجه را می‌گرفت، شاید روزگار بهتری می‌داشت اما، چنان‌که گفتیم: خود را به دامان گرگی انداخت که خیلی زیرکانه‌تر از سیدضیاءالدین راه می‌پیمود [...گرچه قهرمان ما مدرسهٔ عالی ندیده و خارجه نرفته است اما دارای ذوق سرشار و جربزهٔ ذاتی و صاحب صفتهای نیکوئی است که بر صفات

---

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۳۲۶.
۲. حکومت صد روزهٔ سیدضیاء، سیروس غنی، ترجمهٔ کامشاد، صفحهٔ ۲۳۶.

نکوهیده‌اش برتری دارد و از همه برتر صفت بردباری و تحملی است که از یک شخص دارای خشونت نظامی و حس آتشباری، دور به‌نظر می‌آید. سردارسپه می‌تواند افکار و آرزوهای خود را در دل و سر خویش پنهان نگاه دارد و ملالت باطنی را از اشخاص در زیر پردهٔ لبخندهای ساختگی مشهور کند و...[1]].

احمدشاه وقتی آن شایعه را شنید، از شدت وحشت به سردارسپه پناه برد و از وی خواست هرچه زودتر او را ملاقات کند. سردارسپه هم که سربازی کهنه کار بود و اطاعت نظامی را از خیلی وقت پیش و مخصوصاً از زمانی که جزو اسکورت شاهزاده فرمانفرما در غرب کشور و کرمانشاه بود، می‌دانست و مخصوصاً هیچگاه فرصت‌های پیش آمده را از دست نمی‌داد. بلافاصله شرفیاب شد. احمدشاه جریان اعدام محبوسین را مطرح می‌کند و از وی می‌خواهد که نگذارد که چنین اتفاقی رخ دهد. سردارسپه که در کلام شاه تقاضا و تمنا را توأم با پیشنهاد همکاری خوانده بود، بجای اینکه از وی بپرسد که آقای مقام غیرمسئول و قانونمند، به‌تو چه؟ آنها را گناهکار تشخیص داده و زندانی کرده‌اند، در محاکمه هم رسیدگی و طبق قانون با آنها رفتار خواهد شد و... بلافاصله با ذکر اطاعت می‌شود رفت و دستور داد جان محمدخان که رئیس زندان قصر بود، هیچ یک از زندانیان را به هیچ‌کس تحویل ندهند. و این اولین نافرمانی از یکی از دو متحد کودتا بود که به‌صورت علنی صورت گرفت.

میرپنج رضاخان سوادکوهی، برخلاف نظر بعضی از کسانی که بنام پژوهشگر، حرفهائی زده‌اند، آدمی بسیار بادل و جرأت بود، در عین حال خیلی محتاط و محیل که براحتی تغییر قیافه می‌داد و در اوج عصبانیت، اگر لازم بود، لبخند صمیمانه بر لب می‌آورد خصوصیاتی درست برعکس حالات روحی سیدضیاءالدین. سیدضیاء اگر سیاست این سرباز مکتب نرفته را داشت، در آن روزهائی که درها را در کاخ نخست‌وزیری به روی خود بسته و شب و روز کار می‌کرد و تمام مسئولیتها را دیکتاتورمآبانه خود به گردن گرفته بود و بی‌خبر از همه جا. سردارسپه را در ادارهٔ امور شرکت می‌داد و با او مشورت می‌کرد، و ضمن اینکه او را بال و پر می‌داد، در کنار خود هم نگاه می‌داشت، علاوه بر اینکه به این زودی ستارهٔ بختش افول نمی‌کرد بلکه آیندهٔ

---

۱. حیات یحییٰ، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، صفحهٔ ۲۵۵.

درخشانی را هم می‌توانست ببیند. سیدضیاءالدین، سردارسپه را بال و پر داد و فرماندهی کل قوا را همراه با عنوان سردارسپهی، برایش از احمدشاه گرفت، اما بجای اینکه، کیپ او را در کنار خود نگاه‌دارد، به خیال اینکه در سوئیس زندگی می‌کند او را به امید خدا رها کرد و از وی انتظار داشت که فقط در امور نظامی دخالت کند و به امور سیاسی نپردازد! سیدضیاء چندین بار در اثر خودخواهی و غرور ناشی از اتکاء شدید به انگلیسی‌ها و افکار دیگر، اشتباهاتی را مرتکب شد بدون اینکه به این ضرب‌المثل اربابانش (انگلیسی‌ها) توجه داشته باشد که می‌گویند: احمق‌ترین آدمها کسانی هستند که یک اشتباه را دوبار تکرار کنند (روی یک سنگ دوبار بلغزد). سیدضیاء نمی‌بایست اشتباهاتی نظیر جهانشاه خان و سلام ما را هم برسانید!؟ را باز هم تکرار می‌کرد.

۴ـ حرکتی ناشیانه در سیاست خارجی

قبلاً گفتیم که سیاست خارجی بریتانیا را در آن دوران فردی بنام لرد کرزن سرپرستی می‌نمود که اعتقاد راسخی به روال سنتی برنامه‌های وزارت خارجه داشت و از نوگرائی و تحول‌پذیری بشدت گریزان بود. این شخص حتی مردم مستعمرات و کشورهای تحت نفوذ و تحت‌الحمایهٔ انگلیس را برده‌های بلااراده‌ای تصور می‌کرد و به‌قول سروینستون چرچیل، وی که یکبار زمان خدمت در هندوستان، به خراسان آمده بود و مدتی در آنجا مانده و سیاستهائی را اعمال کرده بود، ایران را ملک شخصی خویش می‌پنداشت!، ضمناً می‌دانیم کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ایران را هم وزارت جنگ و شخص آیرون‌ساید طراحی کرده بودند[۱]. «هرمن نرمن» سفیر انگلیس، یعنی نمایندهٔ لرد کرزن بعداً از این نقشه اطلاع یافت. لذا کرزن، از همان آغاز، صرفنظر از آنکه در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود و خواه ناخواه از آن برنامه در جهت منافع

۱. ژنرال آیرون‌ساید محرک اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ مدرکی کتبی از افکار و اعمال خود در مدت کوتاه اقامتش در ایران برجای گذاشته است. اندکی پس از ورودش نوشت [...که سیاست کرزن عملی نیست و باید ترک شود. این سیاست عقب‌نشینی منظم و ایمن نیروهای انگلیس را دشوارتر ساخته است. باید حکومتی مقتدر در ایران بوجود آورد که نه‌تنها عقب‌نشینی بی‌خطر صورت گیرد، بلکه قوای ایرانی هم بتوانند جلو تهدید فزایندهٔ بلشویکها را بگیرند ایران نیازمند یک رهبر است... و آیرون‌ساید متقاعد شد که رضاخان قادر است وفاداری سربازان و افسران زیردست خود را بدست آورد. برای توضیح بیشتر خواندن کتاب ایران برآمدن رضاخان، فصل کودتای سوم اسفند را از سیروس غنی مطالعه فرمائید، ترجمهٔ حسن کامشاد.]

بریتانیا، حمایت می‌کرد، اما همیشه با یک نگاه مظنون و بدبینانه به آن و مخصوصاً به سیدضیاءالدین نگاه می‌کرد، زیرا وی برنامهٔ دیگری و با شرکت نصرت‌الدوله فیروز نوکر سرسپرده‌ای که به وی اطمینان بیشتری داشت، در نظر گرفته بود.

وقتی سیدضیاءالدین در بدو امر فرمانفرما و پسرانش را دستگیر کرد که تلگرافات مبادله شد را بین نرمن و کرزن در این باره آوردیم. سوءظن کرزن با تمام اطمینانی که سفیرش می‌داد، رفع نشد. از بخت بد سیدضیاءالدین، ماجرای انقلاب اکتبر و آمدن سفیری پخته بنام «روتشتین» که دوست نزدیک لنین و تروتسکی رهبران انقلاب هم بود، با تمام مزایائی که به ایران می‌داد، سیدضیاءالدین را وادار کرد که بکوشد برای حفظ تعادل و اینکه به مردم بگوید ما دیگر مطیع محض انگلیس نیستیم و شایعهٔ انگلوفیل محض بودن خود را در نظر آنان تضعیف کند، امتیازهائی هم به روسها بدهد. هرچند بسیار ناچیز و بی‌اهمیت اما این حرکت او هم نظر و اعتماد روسها را بسوی وی جلب نکرد، ضمن اینکه در همان حال مردم هم با توجه به حمایت و اطاعت از هر تصمیم انگلیسی‌ها توسط وی و مخصوصاً با خاطره‌ای که از دفاع وی از قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله نموده بود، با تمام هیاهوئی که در الغاء قرارداد به‌راه انداخت، نظرشان در مورد انگلوفیل محض بودن سیدضیاء تغییر نکرد. اما مهمترین عامل که عامل بسیار تعیین‌کننده هم در سرنوشت سیدضیاءالدین و سقوط سریع بوده، سوءظن خود انگلیسی‌ها و مخصوصاً لرد کرزن به سیدضیاءالدین است.

سیدضیاءالدین طباطبائی تمام این عکس‌العمل‌های مردمی و دولت شوروی را پیش‌بینی کرده و پیهٔ مقاومت در برابر مخالفتهای دولت شوروی جدیدالولاده و مردم ایران را به تن خود مالیده بود، اما وی این آمادگی را به امید یاری ارباب در خود ایجاد کرده بود و خیال می‌کرد با توجه به خدمتی که به انگلیسی‌ها در انجام کودتا کرده و آن شرایط مساعد و کم‌هزینه را با تأمین سلامت خروج سربازان انگلیسی، در اختیارشان گذاشته و وعده‌ای که در مورد اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را به آنها داده است، به‌صورت مطلق و بی‌چون و چرا مورد حمایت و جانبداری دولت فخیمهٔ بریتانیا قرار خواهد گرفت و ضربه‌های وارده از جانب ملت ایران و دولت شوروی را با ضدضربه‌های سپر حمایتی انگلیسی‌ها، بی‌اثر خواهد نمود. ولی خیال محال زیرا تمام خوابهای خوش او

را در این مورد لرد کرزن مرتجع و خودخواه نقش بر آب کرد. وقتی سیدضیاءالدین قرارداد ۱۹۱۹ را ملغیٰ اعلام نمود، لرد کرزن حمایت کامل خود را که تا آن روز از سیدضیاءالدین می‌کرد، پس گرفت و هرچند که «هرمن نرمن» سفیرش در تهران او را تأئید کرد و قولهای عملی سید را به ایشان گفت، به گوشش نرفت، حتی وقتی که سیدضیاءالدین برنامهٔ استخدام مستشاران خارجی را که در آن امور مالی و نظامی ایران در اختیار انگلیسی‌ها قرار می‌گرفت. یعنی چیزی که انگلستان و کرزن در قرارداد ۱۹۱۹ هم آن را می‌خواست! اما کرزن که به هیچ وجه نمی‌خواست مستشاران دیگر کشورها مثل آمریکا و شوروی و... در ایران حضور داشته باشند، تقریباً هم از نرمن و هم از سیدضیاءالدین قهر کرد [...دولت ایران می‌خواهد مستشاران مالی آمریکائی به‌کار گمارد مخصوصاً مورگان شوستر دعوت شد تا ریاست یک بانک کشاورزی را به‌عهده بگیرد که پایهٔ نوعی بانک ملی در آینده بشود، از این گذشته خیال دارند یک یا دو کارشناس هم برای وزارت پست و تلگراف استخدام کنند... ایجاد بانک شاهی لطمه می‌زند. استخدام مستشار آمریکایی در وزارت پست و تلگراف، برای مصالح انگلستان که مالک خط تلگراف هند و اروپاست، بی‌مخاطره نیست... مقاصد رئیس‌الوزرا، انسان را نسبت به ادعای انگلوفیل بودن او، سخت به شک می‌اندازد...[1]].

از آن تاریخ به بعد هرچه نرمن برای کرزن دلیل و برهان آورد، مورد قبول واقع نشد و حتی کار به جائی رسید که رسماً به نرمن دستور داد که بی‌چون و چرا به سیدضیاءالدین بگوئید: نه بانک جدیدی باید بوجود آید و نه هیچ آمریکائی در وزارت پست و تلگراف استخدام شود...[2]]

در اواخر کار نرمن در مقابل لرد کرزن به عجز و لابه کشیده بود [...شما قصد سیدضیاءالدین را درست نفهمیده‌اید. او در هر مورد با من مشورت کرده است. گاهی باید چیزهایی بگوید یا کارهایی بکند که معلوم نشود آلت دست ما است... سیاست نخست‌وزیر متکی به دوستی و پشتیبانی از بریتانیا است و این سیاست متأسفانه بد تعبیر می‌شود. حکومتهای مرتجع سابق وعده می‌دادند ولی کاری از پیش نمی‌بردند.

---

۱. ملک‌الشعراء بهار، ۷۷ ـ ۷۵.

۲. مکاتبات نرمن و وزارت خارجه (کرزن) انگلیس، از نامهٔ لرد کرزن به نرمن.

این نخست‌وزیر چون شهرت دارد انگلوفیل دوآتشه است و صاحب روزنامهٔ رعد است که همه از دیرباز آن را آلت دست این سفارت می‌دانند. می‌باید بخصوص مواظب باشد چنین اتهامی به او نبندند... به همین سبب است که تظاهر به دوستی آمریکا و فرانسه می‌کند... با شوروی هم باید دست به عصا راه برود تا جلو شکایتشان را بگیرد...[۱]].

اما کرزن قانع‌شدنی نبود و از [...سیاست این شاخ و آن شاخ پریدن نخست‌وزیر (سیدضیاء) محکوم به شکست است. من هیمشه معتقد بوده‌ام که قرار دادن ارتش زیر نظر افسرانی با ملیت واحد، ترجیحاً انگلیسی، به صلاح ایران است و اگر سیدضیاء می‌خواهد برای مقاصد دیگر، ملیتهای دیگری استخدام کند، آنها باید بلژیکی یا احیاناً سوئدی باشند...[۲]]

اما پیمان حل و فصل امور مورد اختلاف بین ایران و شوروی، به‌رغم مخالفتهای انگلیس در هشتم اسفند ۱۲۹۹ به امضا رسید و یکی از مواد آن بار سنگینی بر دوش ایران نهاد و آن هم اینکه اگر کشور ثالثی به ایران حملهٔ مسلحانه کند به صورتی که سرحدات شوروی در خطر افتد و با اخطار شوروی، ایران نتواند جلو آن را بگیرد، دولت شوروی حق خواهد داشت نیرو به خاک ایران بفرستد و... این‌گونه مسائل مطروحه و لغو حق کاپیتولاسیون از طرف روسها که در عهدنامهٔ ترکمانچای احراز کرده بودند، همه و همه لرد کرزن را نسبت به سیدضیاءالدین بدبین ساخت تا جائی که وی را به امید خدا رها کرد و بجای سیدضیاء رضاخان میرپنج را تقویت نمود. این محاسبات تغییرناپذیر و مرتجعانه لرد کرزن مخصوصاً بعد از ورود روتشتین سفیر شوروی که او هم به‌علت انگلوفیل بودن سیدضیاء و ارتباط وسیعش با سفارت انگلیس بشدت نسبت به سیدضیاءالدین بدبین بود. همه و همه، زیر پای سیدضیاءالدین طباطبائی را خالی کرد و سراشیب سقوط را بسرعت می‌پیمود و جالب اینکه در این سقوط طبق معمول هزار ایراد، عجیب و غریب بر او می‌گیرند. گفتیم طبق معمول برای اینکه یکی از خصوصیات بسیار بد ملل عقب مانده و تحت ستم، چاپلوسی و تملق در مقابل صاحبان قدرت است و البته خیلی‌ها را عقیده بر این است که این کار نتیجهٔ ترس و

---

۱. همان.

2. A.C.Forbes leith chckmute fighting trcditon in central Asia U.S.A. C.1927 pp 22.

وحشتی است که از آنان دارند. این بهانه به هیچ وجه قابل قبول نیست. زیرا درست است که خیلی از صاحبان قدرت در نتیجهٔ خودخواهی، از تملق و چاپلوسی خوششان می‌آید و کسانی راکه شهامت نشان دادن عیوبشان را دارند، اذیت و آزار می‌رسانند. اما هیچ وقت هم دیده نشده است که این قدرت‌مداران کهن راکه مداخله‌ای نکرده و حرفی نزده است بگیرند و اذیت و آزار رسانند. تازه در این راه چنان افراط می‌کنند که گاه ننگ‌آور است. امرا و حکمای ماقبل ممکن است ایراداتی داشته و خلافهائی کرده باشند، اما یک کلاغ را چهل کلاغ کردن و داستانهای ساختگی و مسخره‌ای را خلق کردن فقط بخاطر اینکه پست و مقامی راکه می‌خواسته طرف به او نداده است، نهایت دوری از وجدان و انصاف می‌باشد. به این نمونه نگاه کنید [...پاره مفسران غربی سیدضیا را بصیر و روشنفکر خوانده‌اند (اشاره دارد به L.T.Colnel W.G.Gren در مقالهٔ پرشیا در روزنامهٔ آسیای مرکزی شمارهٔ ۳ در سال ۱۹۲۶ قسمت دوم) دل‌مشغولی او به امور شهرداری منهای بصیرت او بوده و روشنفکری او هم می‌لنگید... کلاه زمامداری برای سرش بسیار گشاد بود شرکت او در کودتا و سازماندهی آن صرفاً برای کسب قدرت بود... سیدضیاءالدین علاوه بر آن مدیر بی‌کفایتی هم بود...[۱]].

این نویسنده که افسری همراه ژنرال دانسترویل بود که برای مبارزه با بلژیکها در ۱۸ـ۱۹۱۷ آمده بود، بعدها افسری راکه ول کرد و مباشر املاک وسیع و عظیم سردار اکرم پسر وثوق‌الدوله‌خان شد! وی راجع به قحطی سال ۱۲۹۶ و وضع قبل از کودتا کتابی نوشته و از خیانت احمدشاه و احتکار گندم املاکش در جنگ و قحطی صحبت کرده و می‌نویسد که احمدشاه را به همین خاطر احمد علاف می‌خوانده‌اند (صفحات ۱۵۲ ـ ۱۵۰) قبل از برآمدن کمترین دلیل کفایت سیدضیاءالدین، دلیلی است که اینگونه آدمها برای بی‌کفایتی سیدضیاء آورده‌اند. سیدضیا یا هر رهبر تحولی دیگر، اگر کفایت و لیاقت نمی‌داشتند، قادر به تغییر و دگرگونی و از سر راه برداشتن مهره‌های قبلی نمی‌شدند. حالا چراکسانی چون سیدضیاءالدین خوش درخشیدند اما دولت مستعجل بودند، به‌خاطر دلایل و شاید و بایدها و بازیهای بسیاری بوده که از ما بهتران از آنها خبر داشتند. ما در این نوشته، در مورد سیدضیاءالدین فقط اشاره به چندتا از آن عوامل

۱. برآمدن رضاخان، سیروس غنی، کامشاد صفحهٔ ۲۳۴.

ممکن کردیم. وی در شوره‌زاری دست به حرکتی زده بود که طراحش او بود و نه مجریش و نه اختیار بازیگری داشت، زیرا اگر آن اختیار را داشت و بلافاصله عده‌ای از آن مهره‌های خائن و خاطی و... از بین می‌برد، از تفتین‌های عجیب و غریب افرادی چون احمد علاف هم در امان می‌ماند، ضمن اینکه قبلاً هم اشاره کردیم که وی خودش هم رطب خورده بود که وضع را رطب چون کند. وی خودش هرچند نه به اندازهٔ آن الدوله‌ها و السلطنه‌های کذائی و آلوده، اما آلوده به خیانت و خدمت به بیگانه بود و هیچ حرکتی را بدون مصلحت و مشورت با سفارت انگلیس و کسب اجازه از آنان انجام نمی‌داد، یعنی حق نداشت انجام دهد، پس چنان‌که به چند نمونه اشاره کردیم، تا آنجا که طنابش را شل می‌کردند می‌توانست حرکت کند و تا حدی می‌توانست حرکت کند که قدرت مافوق به او اجازه داده بود. او شغالی بود که در سایه خرس راه می‌پیمود و این اشتباه را چنان‌که می‌بینم بعضی‌ها مرتکب می‌شوند و خیال می‌کنند که آن سایه به آن عظمت مال شغال است! در کشوری که حتی استاندارش را انگشت خارجی نشان می‌داد، نخست‌وزیرش هم یا در حد سناریوئی که برایش نوشته بودند می‌بایست حرکت بکند و یا اگر سرکشی می‌کرد، سرنوشت میرزاتقی‌خان امیرکبیرها و فراهانی‌ها و مصدق‌ها و... را پیدا می‌کرد.

در هرحال سیدضیاءالدین سرسپرده و وابستهٔ سفارت انگلیس و نخست‌وزیر آنان بود، شکی نباید نشان داد. اما در مقایسه با درباریان قاجاری نظیر فرمانفرماها و وثوق‌الدوله‌ها و حتی کسانی که در بعضی از کتابها آنان را سیاستمداران خوشنام! ذکر کرده‌اند، آلودگیش بسیار کمتر بود که آفتاب آمد دلیل آفتاب، یعنی برکناریش بدان راحتی از طرف احمدشاه و رها شدنش بدان سادگی از جانب انگلیسها و بازی دادنش و کوچک کردنش بدان حد که السلطنه‌ای مثل احمدخان قوام را که حتی در آن زمان هنوز عامه و حتی خود احمدشاه بود، بجای وی نشاندند و به ریش مردی به محبوبیت و وطن‌پرستی کلنل محمدتقی‌خان پسیان که او را بدان زحمت دستگیر و به تهران اعزام داشته بود خندیدند چرا که آقا در جهت سیاست انگلیس و ایجاد خانسالاری و حکومت ملوک‌الطوایفی، اگر حکومتی با قدرت مرکزی کافی در نتیجهٔ کودتا، تشکیل نمی‌شد و فکر ایجاد ناحیه‌ای خودمختار در خراسان را تعقیب می‌کرد! زیرا می‌دانیم در

اصل لرد کرزن معتقد بود برای جلوگیری از نفوذ بلژیکها به‌طرف شبه‌قارهٔ هند، حکومتهای بازدارندهٔ خانخانی باید در ایران ایجاد شود. این تصمیم تقسیم ایران به منطقه‌هایی زیر فرمان پادشاهان و حکمرانان محلی را [...چی. پی. چرچیل و سرپرسی کاکس پیش نهاده بودند، غیرعملی و مخاطره‌آمیز بود...[1]]. از نکات جالب در مورد زندگی و اسرار سیدضیاء این است که بعد از آنکه ضعف و ناتوانی در سیدضیاءالدین پدیدار شد و بعدها، عده‌ای که خود رسواتر از سیدضیاء بودند، شروع به میانداری کردند و از آن حرفهائی که قبلاً اشاره کردیم، بر زبان آوردند [...آنها (انگلیسی‌ها) خودشان را می‌کنند که سیدضیاءالدین را سرکار بیاورند. وقتی او را از فلسطین آوردند، مثل آمدن شاه، همه جا بیرقها نصب کردند. به هر شهری می‌رسید کنسول انگلیس تدارکات می‌دید که مردم به استقبال بشتابند! در کرمانشاه و همدان، به تهران که آمد، می‌گفتند: گماشتهٔ انگلیس است. رئیس‌الوزرا از او دیدن کرد. حتی مرحوم علا که وزیر دربار بود،لباس رسمی پوشید و رفت به دیدن او. من که آمدم ایران، نه رفت با او داشتم نه آمد تا یک روز آمد منزل من، فقط یکبار بازدید کردم... چون او تابع انگلیس بود، مرا هم مثل خودش از عمال انگلیس می‌دانست! و سیدضیاء ملتفت نبود، بعد فهمید، درست برعکس، من اعتنایی به آنها (انگلیسی‌ها) ندارم...[2]].

چنان‌که می‌بینید، این گفته‌ها از خاطرات سیدحسن تقی‌زاده است که خود برای مردم ایران و بخصوص آگاهان ایران، از سیدضیاءالدین طباطبائی خیلی شناخته شده‌تر است و اینجا، کلاغ به کلاغه می‌گوید روت سیاه. نامه‌های مبادله شده بین نرمن سفیر انگلیس و لرد کرزن وزیر خارجهٔ آن دولت گویای این نکته است که اعتماد آن دولت از سیدضیاء سلب شده است و حالا چرا این حرف را زده، نمی‌دانم. بخصوص مورد فراهم کردن زمینهٔ استقبال از سیدضیاء از طرف سفیر انگلیس و کنسولهایش که بسیار مسخره است. مخصوصاً از جهت تقی‌زاده، انگلیسی‌ها که ختم روزگارند و آقای تقی‌زاده، «اعتنائی به آنها ندارند! تمام شواهد موجود، مهمترین عامل سقوط کابینهٔ سیدضیاءالدین طباطبائی را سیاست خارجی نشان می‌دهد، ما به رفتار انگلیسها و

---

۱. رضاخان و کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سیروس غنی، حسن کامشاد صفحهٔ ۲۱۵.

۲. از خاطرت سیدحسن تقی‌زاده، صفحهٔ ۲۸۸.

رفتار لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس که حامی سیدضیاء به‌حساب می‌آمد، اشاره کردیم و سیاست شوروی هم که سیدضیاءالدین را سرسپردهٔ انگلیسها می‌دانست، در قبال وی مظلوم است که چگونه خواهد بود. [...یکی از عوامل مؤثر سقوط کابینهٔ سیدضیاءالدین، سیاست خارجی بود که نتوانست جلب اعتماد همسایهٔ شمالی را بنماید از جمله اینکه پس از ورود وزیر مختار شوروی به تهران مسیو روتشتین، از رئیس‌الوزرا خواهش می‌کند که نادرمیرزا (مهماندار و کارگزار عشق‌آباد که از سرحد خراسان تا تهران همراه مشارالیه بوده) چند روزی دیگر در معیت او باشد. ولی سیدضیاءالدین در پاسخ می‌گوید: شما منشیهای خوب در سفارت خودتان دارید. خوب است کارهایتان را به آنها مراجعه کنید. این اظهارات موجب سوءظن وزیر مختار دولت شوروی شد، دستور می‌دهد که فوراً عذر هر دو منشیان ایرانی را بخواهند، سیدضیاءالدین پیش از ورود سفیر شوروی با دو نفر از منشیهای ایرانی سفارت... قرار می‌گذارد، اخبار سفارت را محرمانه به او اطلاع بدهند.

این سوءظن بعدها بیشتر می‌گردد... سپس ملاقاتهائی از سلطان احمدشاه می‌نماید و چون احمدشاه هم مشخصاً با اقدامات کابینه مخالف بود و دل خوشی از رئیس‌الوزراء نداشت. این ملاقات‌ها و مذاکرات مؤثر واقع می‌شود... معلوم می‌شود یکی از عوامل سقوط کابینه سیدضیاءالدین و بهم خوردن اوضاع آن روز سیاست خارجی بود...[۱]].

به هر صورت این عوامل و عوامل دیگری نظیر تظاهرات مردم در مسجد شاه در شانزدهم رمضان ۱۳۰۰ (روز قبل از سقوط کابینه) که در اثر تحریکات عوامل زندانیان شاهزاده صورت گرفت، ضمن اینکه سردارسپه هم در تمام این وقایع بی‌تأثیر نبوده است. سرانجام شرایط لازم برای سقوط کابینه را فراهم آورد و تنها منتظر جرقه‌ای بود که این انبار باروت را به خارج از کشور پرت کند. که آن هم در نتیجه سهل‌انگاری آقا سیدضیاءالدین، که گوئی از فرهنگ و شرایط زندگی این مملکت بی‌خبر بوده، و یا غرور بی‌جای وی، فراهم آمد و اما چگونگی ماجرا!

---

۱. تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، جلد اول صفحه ۳ ـ ۲۷۲.

ملاقاتی که دیگر تکرار نشد

روز سی‌ام اردیبهشت مطابق معمول، سیدضیاءالدین، به‌عنوان نخست‌وزیر و برای مذاکره و دادن گزارش، به ملاقات احمدشاه قاجار رفت. اما در این ضمن مرتکب اشتباهی شد که حاکی از عدم شناخت فرهنگ اشرافی و شاهزادگی سیدضیاءالدین در این کشور بود که قرنها حاکمیت داشت و نسل به نسل و سلسله به سلسله در تمام اجزاء وجود آنان اثر گذاشته بود. فرهنگ ارباب و رعیتی، فرهنگی که آحاد ملت جز دولا و راست شدن و تعظیم و تکریم و بله قربان‌گوئی و دست به سینه ایستادن، حق دیگری ندارد و تا زمانی که آقا اجازه صادر نفرماید کسی حق حرف زدن و نشستن و... را ندارد و انجام هریک از این حرکات گناهی بخشش‌ناپذیر و حتی مستحق اعدام است. و این حالات غیر از رابطهٔ احترام کوچکتر به بزرگتر است و آقای سیدضیاءالدین جسارت را به جائی رسانده بود که سیگار به لب به حضور می‌رسد! بدین ترتیب در حالی که سیگار روشنی را که از بیرون بر لب داشت، به‌حضور احمدشاه رسید و همان جا هم پاها را روی هم انداخت و به درگاه اطاق تکیه زد. احمدشاه که اگر کشور را هم از دست می‌داد، این اندازه ناراحت نمی‌شد، با تمام غرور شاهی و اعلیٰحضرتی، با این حرکت سیدضیاالدین برخورد کرده و در حالی که فریاد می‌زده، دو نفر بیائید و این سیگار را از دهن این سید بگیرید بیاندازید دور...[1]] و بعد عذر سیدضیاءالدین را می‌خواهد و دستور می‌دهد تا همکار همان سید با همان ایده‌ها و خواسته‌های او اما برای خود و مکارانه‌تر، یعنی سردارسپه را بخواهند و چون رضاخان سردارسپه، که هیچگاه چنین فرصتها را از دست نداده بود حاضر می‌شود. وقتی احمدشاه ماجرا را به او می‌گوید، در کمال خضوع اظهار اطاعت کرده و چون دستور می‌گیرد: وسایل حرکت سیدضیاء را فراهم نمائید! و دستخط زیر را در روز چهارم خرداد ماه ۱۳۰۰ خطاب به حکام ولایت صادر نمود:

نظر به مصالح مملکتی، میرزا سیدضیاءالدین را از سیاست وزرا منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت وزراء جدید هستیم، باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات

---

۱. همان.

بعمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً به عرض برسانید. شاه

سیدضیاءالدین امیدوار بود که وزارت خارجهٔ بریتانیا، از برکناری وی جلوگیری کند ولی لرد کرزن حمایت لازم را بعمل نیاورد و دلیلش هم معلوم بود. اولاً سیدضیاءالدین کارهائی را مثل استخدام مستشاران آمریکائی و فرانسوی و شوروی می‌کرد که اصلاً موافق طبع لرد کرزن نبود و درثانی وزنهٔ سنگینتری بنام رضاخان را در یدک داشت که هم به دلیل فرماندهیش و نیروی نظامی قویتر بود و هم نشان داده بود که حساب و کتاب سرش می‌شود. لذا به همین راحتی سیدضیاءالدین سقوط کرد و بلافاصله هم دستور داد، خاک ایران را ترک کند. البته اینجا هم از آن سخنان آن‌چنانی می‌خوانیم که رضاخان بلافاصله از اینکه به سیدضیاءالدین اجازه خروج داده بود. پشیمان شد و... که به هیچ‌وجه نمی‌تواند صحت داشته باشد، زیرا درست که رضاخان بعدها ثابت کرد که از سر راه برداشتن رقباء را به‌راحتی انجام می‌دهد ولی حالا هنوز به آن مرحله نرسیده بود که نوکران ارباب را هم بتواند نابود کند و درثانی رضاخان با سیدضیاءالدین سوگند خورده بود و او را چون هنوز بارقه‌های اعتقاد در نهادش قوی بود، نمی‌گشت. ثالثاً رقیبی چون سیدضیاءالدین طباطبائی هر اندازه از گردونه دور باشد، بی‌خطرتر خواهد بود. به هرحال سیدضیاءالدین به شکلی بسیار غیرعادی و پیش‌بینی نشده، سقوط کرد.

دلایلی که ما آوردیم عوامل کلی و مهم سقوط وی بودند اما در حاشیه وکنار مسئله، عوامل جنبی بسیاری هم بودند که تک به تک می‌توانستند و در برکناری سیدضیاءالدین تأثیر بی‌چون و چرائی داشته باشند. مثلاً مخالفت شخص میرپنج رضاخان با سیدضیاء به‌علت اینکه می‌خواست گامهای خود را سریعتر به مقصد برساند. شاید بزرگترین عامل در کنار رفتن سیدضیاء بوده است. رضاخان درست است که در ابتدا دست به عصا راه می‌رفت و کاملاً چشم به دهان سیدضیاءالدین طباطبائی داشت، اما برخلاف نوشته‌های مختلفی که گاه رضاخان را یک هالوی تریاکی ترسو و بی‌دست‌وپا که از شلیک یک گلوله به وحشت می‌افتد و دست و پای خود را گم می‌کند معرفی می‌سازد...[1]. رضاخان از همان آغاز هم حتی خیلی قبل از ماجرای کودتا، نشان

---

۱. تاریخ احمد شهریور.

داده که از کوچکترین پیش‌آمدها و فرصت‌ها، حداکثر استفاده می‌کرده است. چنان‌که ژنرال نه عوامل مهم برکناری سرهنگ کلوژه فرمانده دیویزیون قزاق که از طرفداران بلژیکی و مایهٔ نگرانی انگلیسیها از نفوذ بلژیسم توسط او در ایران بود، بشمار می‌رفت. وی با ستاروسلیسکی جانشین کلوژه هم همین کار را کرد و او را سبب شکست و عقب‌نشینی از مقابل بلژیکها در شمال معرفی نمود که بعد از عقب راندن بلژیکها، خودش هم غفلتاً دستور عقب‌نشینی به نیروی قزاق فاتح داده است. و او را هم از سر راه برداشت تا سردار همایون ایرانی فرماندهٔ دیویزیون قزاق شد و دیدیم که چقدر راحت او را هم از سر راه بزداشت و خود را بجای او رفت. دلایل و شواهد برای اثبات این ادعا، یعنی خیلی هم زیرک و موقع‌شناس بودن رضاخان، بسیار است اما چون در این بحث نمی‌خواهیم این مطلب را کش داده و تداخل بخشیم، از شرح و تفصیل در این باره خودداری می‌کنیم. اما چگونگی ارتباط سردارسپه رضاخان با سقوط سیدضیاءالدین طباطبائی!

میرپنج وقتی با آیرون‌ساید و هرمن نرمن صحبت می‌کرد، تحت تأثیر سیدضیاءالدین تحصیل کرده و اروپا دیده قرارداشت و براساس برنامه به او به چشم یک فرمانده و رهبر نگاه می‌کرد و خود را فقط یک فرمانبر و عامل اجرائی می‌دید و با توجه به رهبری کودتا توسط انگلیسها و سابقه و وابستگی سیدضیاءالدین به آنها، هرچه استاد ازل می‌گفت بگو، می‌گفت! واین را هم خیلی خوب می‌دانست که اگر انگلیسی‌ها اراده می‌کردند احمدشاه سهل است، پدر احمدشاه هم هیچ کاری از دستش ساخته نبود، حالا هرچند کسانی بگویند، ترس از انگلیس معنی نداشته و اگر مردم در تمام امور مهم انگشت انگلیسی‌ها را می‌بینید اشتباه کرده‌اند. انگلیس اگر خودش بود، هیچ کاری ممکن بود نتواند بکند، ولی وقتی کشوری چنان شهر هرت می‌شود که فردی که سی و پنج سال تبعهٔ انگلستان بود، می‌آید و وزیر خارجه مملکتش می‌کنند و یا کسی راکه تبعهٔ انگلیس یا به قول هوشنگ مهدوی تحت‌الحمایهٔ انگلیس بوده.[۱] رهبر و پادشاه مملکت هم دانسته، به دست او امیرکبیر را می‌کشد، او را صدراعظم مملکتش می‌کند. از اینها عجیب‌ترش را هم می‌بیند، مگر نه این است که تا همین اواخر هرکس پشت دیوار سفارت انگلیس در صف می‌ایستاد و یا در یکی از لژهای فراماسونری

---

۱. ترس از انگلیس، محمود طلوعی، صحنه‌هائی از تاریخ معاصر ایران، هوشنگ مهدوی.

عضویت پیدا می‌کرد، حتماً کاره‌ای می‌شد و پستی می‌گرفت. اکثر انقلابیون جهان را بوسیلهٔ میکربهای جایگزین همان ملتها از میان برده‌اند. چنان که در ایران هم ستارخان و باقرخان‌ها و دیگر انقلابیهای ما را در جریان مشروطیت، به دست همان بزرگواران که آنها را سیاستمداران خوشنام هم خوانده‌اند گلوله‌باران کردند ولی عین‌الدوله مشروطه‌کش را آوردند وبا عزت و احترام بر کرسی صدارت مشروطه نشاندند و...

در هرحال میرپنج و رضاخان وقتی آمد و کودتا شد و پشتش تثبیت و نیروی نظامی هم در اختیار و در دست او قرار گرفت، خیلی زود فهمید که خیلی هرکی، هرکی است و هرکسی سر سورنا را بگیرد. می‌تواند بنوازد، کسی به نت و الفبای موسیقی توجهی ندارد! پس با زرنگی خاص خود شروع به بازرسی کرد و با سابقه‌ای که با اربابان داشت، سیاست آنها را هم که تفرقه بیاندازد آقائی کن، بکار برد و از پیش‌آمدها حداکثر استفاده را کرد. با آن زندانیان که با توجه به بدسابقه بودن خود مخصوصاً در اوایل کار، در وحشت بودند، مهربانی کرد و تا آنجا که می‌توانست به خواسته‌هایشان فقط گوش می‌داد، چون با توجه به اینکه در بازی کهنه‌کار بوده است و سالها خدمت فرمانفرماها را کرده بود. او می‌دانست آنها در زندان ما زنی نیستند و می‌دانست در این مملکت هرکس دستش به‌جای بلندتر رسیده است، موفقتر می‌باشد و زندانیان هم همه به دربار و احمدشاه مربوط می‌بودند. بعد می‌دانست که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و احمدشاه و سیدضیاءالدین که خود را از شاه هم بالاتر می‌دید با هم سازش نخواهید کرد و لذا با او این ظهور اختلاف، طرف اصلی (احمد شاه) را گرفت و شمشیرش را در اختیار او گذاشت[۱]. و خیلی چیزهای دیگری که به قسمتی اشاره کرده‌ایم.

تمایل میرپنج رضاخان سردار سپه و فرماندهٔ کل قوا و حالا هم وزیر جنگ که در نهایت مهارت و زمینه‌سازی پیش می‌آمد، کفهٔ ترازو را به نفع احمدشاه و دارودسته‌اش سنگین‌تر کرد و خشاب تفنگ سرنوشت را پر کرد و فقط مانده بود یک حرکت انگشت شلیک شود. اما تنها وحشت رضاخان و پابه‌پا کردن، حدود حمایت انگلیسها از سیدضیاءالدین بود که سینه‌اش کاملاً دست به پشت وی داشت و تا جائی که در مقابل لردکرزن که از وی خواسته بود، رضاخان را سبک و سنگین کند، او را دهاتی و بیسواد

---

۱. تاریخ بیست ساله و زندگی سیاسی سیدضیاءالدین و...

معرفی کرده بود[۱]. تا سرانجام آمد سر سیدضیاءالدین آنچه که نباید بشود. حالا به دلیل، محلل بودن رل سیدضیاء یا اشتباهاتش در اجرای اوامر انگلیس و یا توافق با رضاخان و یا هر چیز دیگر جبههٔ مخالف، چراغ سبز، انگلیسها را دید و فهمیدند می‌توانند وارد عمل شوند و شدند و چنان‌که گفته شد به بهانهٔ سیگار کشیدن و بی‌اجازه در حضورش نشستن!! و صد البته بعد از کسب اجازه و موافقت سردارسپه رضاخان، فرمان عزل سیدضیاءالدین طباطبائی از ریاست وزراء صادر شد. اما در آخر این بحث فقط به این جمله احمدشاه که به سردارسپه دستور داده است توجه کنید. [...سلطان احمدشاه می‌گوید: بروید وسایل حرکت سیدضیاء را فراهم کنید...[۲]].

کسی نبود از اعلیحضرت بپرسد: وسایل حرکت سیدضیاء را به کجا فراهم کنند؟ که معلوم، به اروپا و نهایت انگلیس. اما شاها اگر این شخص مقصر است که چرا دستور توقیف و بازداشتش را نمی‌دهید؟ و اگر مقصر نیست و فقط نمی‌خواهید با او کار کنید و عزلش کرده‌اید، خوب بگذارید در کشورش و در خانه‌اش بماند. قبول رندی سهل است، بدون اجازه می‌نشسته و گاهی اگر عمداً صندلی در اطاق نمی‌گذاشتند روی آستانهٔ مرتفع پنجره جلوس می‌کرده است[۳]

اما در نهایت به این گفتهٔ مخبرالسلطنه هدایت توجه کنید از شنیدن خبر عزل سیدضیاء ناراحت است. [...دولت ثابت ساختن چه بود، این انفصال چیست؟ میرزا سیدضیاء رفت و فرصت نشد نتیجهٔ کاملی از افکار او گرفته شود. آنچه از دور دیده شد مردی صاحب عزم و جاهد در خیر مملکت بود و در عزل او هم ابداً مصالح مملکت ملحوظ نبود[۴].

---

۱. زندگی سیاسی سیدضیاءالدین، جعفر مهدی‌نیا، برآمدن رضاخان، سیروس غنی، تاریخ بیست ساله ایران ـ حسین مکی ـ جلد اول.

۲. به نقل از تاریخ بیست ساله، حسین مکی، جلد اول صفحهٔ ۶ ـ ۳۷۵.

۳. تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجار، عبدالله مستوفی، جلد سوم.

۴. خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، صفحه ۳۳۰.

سقوط و مهاجرت

محمود انصاری دربارهٔ چگونگی ترک ایران از طرف سیدضیاءالدین طباطبائی می‌نویسد [...سیدضیاءالدین در تاریخ چهارشنبه ۱۷ رمضان ۱۳۳۹، از تهران، از راه بغداد (همان بغداد که چندی قبل سیدضیاءالدین در موقع مراجعت از فرنگ به ایران چند هفته در آنجا توقف کرده و همه‌جای آن را گردش کرد) از بصره ـ محمره (خرمشهر) عازم اروپا شد و انگلیسیها وسایل حرکت او را به اروپا فراهم کرده بودند. به این ترتیب که قبلاً کشتی جنگی «لارنس» را که متعلق به کنسولگری آنها در بوشهر بود، به محمره فرستاده بودند.

مستر لین‌کن کنسول انگلیس در محمره (خرمشهر) از او پذیرائی کرده کفیل حکومت و کارگذار و شیخ خزعل و یکی دو نفر دیگر را به ناهار دعوت کرده بود، در این مهمانی دو نفر ژنرال جوان انگلیسی نیز حضور داشتند. پس از صرف ناهار سیدضیاءالدین و شیخ خزعل به اطاق دیگری رفتند، مدتی خلوت داشته‌اند... پس از مراسم تودیع... کشتی (کشتی مزبور کوچک و به شش توپ مسلح بوده است) به حرکت درآمد...[۱]].

اما ابتدای کار، صبح چهارم خرداد ۱۳۰۰ خود سردارسپه به اتفاق عده‌ای از افسران ارشد، به خانه سیدضیاءالدین طباطبائی رفته و او را همراه با دوست باوفایش «ایپکیان» که سردار تهران بود و ماژور مسعود کیهان و کلنل کاظم سیاح دوستان قدیمی دیگرش با سه اتومبیل روانهٔ قزوین می‌کند تا از آنجا از طریق بغداد از ایران خارج شود. قبل از حرکت سیدضیاء از رفتن به بهانهٔ بی‌پولی خودداری می‌کند. احمدشاه بلافاصله دستور می‌دهد پانزده‌هزار تومان از حساب شهرداری به او پرداخت کنند و حرکت صورت می‌گیرد.

البته باز هم طبق معمول حرفهائی زده شد و سندهایی (شفاهی) را آورده‌اند که به همان اندازه شفاهی بودنشان سندیت دارند مثل [...می‌گویند پس از حرکت سیدضیاءالدین از تهران، سردارسپه از رهائی او پشیمان شده... پس از سه ساعت خدایارخان را به‌طرف قزوین حرکت می‌دهد که او را در قزوین توقیف نماید و تلگرافی

۱. یادداشتهای مهندس محمود انصاری (م.م.ا) پسرعموی مشارالملک بزرگوار.

هم به قزوین می‌کند که از حرکت سیدضیاءالدین جلوگیری بعمل آورند تا خدایارخان برسد. ولی سلطان احمدشاه، حاضر نمی‌شود که مزاحم سیدضیاءالدین بشود...[۱]. یا [...شمس ملک‌آرا می‌نویسد، کوشش سفارت انگلیس برای رفع بحران و تقویت دولت مورد اعتمادشان ثمری نداشت... مستر نورمان سفیر انگلیس در موقعی که اینجانب مرا (شمس ملک‌آرا را) با قیافهٔ گرفته و لحن متأثر چنین بیان کرد: «حسابی بی‌تأسف است که شاه برکنار کردن سیدضیاءالدین را که منحصراً رجل و سیاستمدار مورد اعتماد ما است این طور اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌فرمایند»، بر اینجانب کاملاً مشهود است که این اظهار سفیر حاکی از نفرت و کینه نسبت به احمدشاه است که نقشهٔ او و همکارانش را دگرگون کرده است!...[۲]] یعنی احمدشاه دارای آن عرضه و جربزه بوده‌اند، قادر بوده که نقشهٔ سفیر انگلیس و همکارانش را بهم بزند. از آن هم مهمتر آقای سیدضیاءالدین «تنها و منحصراً» رجل مورد اعتماد بوده است و ما نمی‌دانستیم و فرمانفرماها و پسرانش نصرت‌الدوله و... خود آقا که چنان به سفیر نزدیک بوده که پیش او از یک‌چنین سر وپیش‌آمدی صحبت می‌کند، مورد اعتماد نبوده‌اند. که باید گفت آخ‌ای... شما را بخدا ببینید اینگونه آدمها، خلق‌الناس را چقدر خاخول فرض می‌کنند و هالو می‌پندارند! به هرحال نمونه‌هائی از اینگونه بسیار است و همین قدر بس. اما سیدضیاءالدین که قبلاً کشتیش هم با اسکورت ژنرال‌ها و شش عرادهٔ توپ انگلیسی، رهسپار اروپا گردید. هرمن نرمن هم درضمن راه با دیگر یارش میرپنج رضاخان که همیشه او را «دهاتی جاهل اما زرنگ» می‌نامید، احمدشاه را تا پایان برنامه سرگرم کردند تا کمی عامه‌پسندتر کاری را که با قراردادهای ۱۹۰۷ ـ ۱۹۱۵ و سرانجام ۱۹۱۹ آغاز و ادامه داده و می‌خواستند با کودتای ۱۲۹۹ تکمیل نمایند ولی بدنامی سیدضیاءالدین و کارهای ضدونقیضش که با بیرون بودن دم خروس از لای ردا به هیچ وجه نمی‌توانست موفق شود، سبب گردید که کشتیبان را سیاستی دیگر آید و دو مهره را که شاید به همین خاطر یاور هم قرار داده بودند، جابجا کنند و ژنرال آیرونساید تشخیصش از سفارت و وزارت خارجهٔ انگلیس بهتر بود که رضاخان را مرد این میدان

---

۱. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۴ ـ ۳۸۳.
۲. به نقل از رجال مشهور ایران، مهدی بامداد، جلد پنجم، صفحهٔ ۶ ـ ۱۲۵.

معرفی می‌کرده است. خلاصه سیدضیاء رهسپار اروپا گردید و قبل از رفتن باز هم دست از مال ملک برنداشت و پانزده هزار تومان از بودجهٔ شهرداری را به امر احمدشاه با خود برد ودر حالی که نرمن می‌گوید [...رضاخان ۲۵هزار تومان خرج سفر به او داد...[1]] اما در نهایت حمایت بی‌دریغ نرمن از سید سبب گردید نرمن به‌صورت یک مأمور ناموفق کنار گذاشته شود.

سید ضیاءالدین چهار ماهی در بغداد بود و سپس بعد از مذاکراتی با نمایندهٔ انگلیس در منطقه در آن شد. به پاریس و سوئد سفر کرد و بالاخره رهسپار فلسطین گردید که یکی از معماهای لاینحل زندگی سیدضیاءالدین طباطبائی می‌باشد که این آقای سیاستمدار، در فلسطین چرا بساط زراعت خود را گسترد و در تمام نزدیک به بیست سال در آنجا چکار کرد؟

بازگشت بعد از بیست سال

سیدضیاءالدین طباطبائی، رفیق نیمه‌راه و فرصت‌طلب خود را خوب می‌شناخت و می‌دانست رحم و شفقت در نهاد اوست. با اینکه وی قسم خورده و پشت قرآن امضا کرده بود، اما می‌دانست وی اگر آن روی نحسش بالا بیاید، شیر هم جلودارش نیست و اگر لازم باشد پسر خود را هم می‌کشد. پس تا زمانی که رضاخان و سردار سپه و فرماندهٔ کل قوا و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در قید حیات بود و صاحب قدرت، چشم طمع از ایران برید و حتی هوس دیدار هم نکرد. همیشه این‌طور بوده است، آدمهایی که فقط خود و منافع خود را در آئینهٔ حیات می‌بینند در مواقعی که از جانب کسی خطراتی احساس کنند به هیچ وجه برای وی حق حیات نمی‌دهند. رضاخان تا برسد به آن مرحله‌ای که رسیده بود و بعد هم برای حفظ آنچه که بدست آورده بود، از هیچ خشونت و جنایتی روی نگردانده بود. سیدضیاءالدین هم این خصیصهٔ ذاتی او را خیلی خوب شناخته بود و می‌دانست رسیدن دست رضاخان به وی همان و راه دیار باقی رفتنش

---

۱. گزارش شمارهٔ ۱۱ نرمن به وزارت خارجهٔ انگلیس، ۵ آوریل ۱۹۲۱.

همان. لذا تا جنگ جهانی دوم و سرایتش به ایران از طرف متفقین و مورد غضب قرار گرفتن میرپنج رضاخان سوادکوهی، رضاشاه پهلوی شد. از طرف انگلیسی‌ها به‌علت مغازله با آلمانیها و دادن امتیاز احداث کارخانه‌ها و پلها و راهها و... به آن دولت و سرانجام خلع از سلطنت وتبعیدش به جزیرهٔ موریس خیال مراجعت به ایران را از سر بدر کرد. اما وقتی پای از ایران برید و انگلیسیها قدرت ضعیف شده چند ساله‌اش را در ایران دوباره بدست آورد. سیدضیاءالدین هم فیلش یاد هندوستان و یاعلی گفت و با یک دنیا آرزوها و نقشه‌هایی پرزرق و برق وارد ایران گردید [...وقتی او را (سیدضیاءالیدین را) از فلسطین آوردند، مثل آمدن شاه، همه جا بیرقها نصب کردند. به هر شهری می‌رسید کنسول انگلیس تدارکات می‌دید که مردم به استقبال بشتابند. در کرمانشاه و همدان، به تهران که آمد می‌گفتند گماشتهٔ انگلیس است. رئیس‌الوزرا از او دیدن کرد، حتی مرحوم علاء (حسین علاء) که وزیر دربار بود، لباس رسمی پوشید و رفت به دیدن او...[1]]

به محض ورود به تهران، بلافاصله دارودسته و فرزندان انگلوفیل‌ها چون مگسان دور شیرینی، با امید به اینکه سیدضیاءالدین که نوکر وفادار انگلیس است و حال انگلیسی‌ها که فاتحانه وارد ایران شدند، حتماً دست و بالش را گرفته و صدراعظم خواهند کرد و آنها هم به نوائی خواهند رسید، به دور سید ضیاء جمع شدند و بیاوبروئی بسیار پررونق برایش فراهم کردند. حزب درست کردند واسمش را هم «ارادهٔ ملی» نهادند و آقاسیدضیاءالدین هم واقعاً راه راکاملاً هموار دید. با اعلیحضرت محمدرضاشاه جوان هم روی هم ریخت و برخلاف تفکر خیلی‌ها شاه هم که هنوز جای پایش محکم نشده بود و مثل دیگران که گفتیم، سید را دست توانای انگلستان فاتح جنگ جهانی و قادر مطلق در صحنهٔ دنیا می‌دید، خیلی گرم و صمیمی او را پذیرفت و مانند یک مشاور با وی برخورد کرد. پس دنیا به کام است! اما غافل از اینکه باز هم هستند کسانی که موی دماغش گردند. در هر حال، بعد از سر و سامان دادن به حزب بازی و امور نمایشی سیاسی، از طرف انگلوفیل‌های صاحب نفوذ، آقای سیدضیاءالدین طباطبائی چون یزدی بود، از صندوق انتخابات سال ۱۳۲۲ مجلس

---

۱. خاطرات سیدحسین تقی‌زاده، به نقل از کتاب داستانهای عصر رضاشاه، محمود حکیمی، صفحهٔ ۶۹.

شورای ملی، از این شهر به‌عنوان وکیل مجلس، از طرف آقای سهیلی نخست‌وزیر انتخاب گردید!؟ دکتر محمد مصدق که از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و نفر اول آن انتخاب بود، ازاین وضع بسیار ناراحت شد و مردم بیشتر از وی. آگاهان و آینده‌نگران جامعه از همه بیشتر. مردم طی نامه‌ها و ملاقاتها، نگرانی شدید خودرا از نمایندگی سیدضیاءالدین ابراز و از وی خواستند که نگذارد سیدضیاء وارد گود سیاسی شود. مصدق هم با نطق تاریخی خود در مجلس چهاردهم و مخالفت با اعتبارنامهٔ سیدضیاء، به مبارزه برخاست. اما سیدضیاء، که جای خود را گرفته و شاه‌نشین شده بود، بالاخره با اعمال نفوذ دولت سهیلی که خود از پادوهای وی بود و سایر عوامل، اعتبارنامهٔ خود را به تصویب رساند. گفتیم شاه‌نشین شده بود. زیرا وی از همان آغاز ورود از هم‌صحبتهای اعلیحضرت جانشین شده بود. به این گفتهٔ انگلوفیل اعظم توجه فرمائید [...در آن حیص و بیص که شاه (محمدرضاشاه) می‌خواست قانون اساسی را عوض کند، با او هم صحبت کرده بود. وقتی سیدضیاء آمد پیش من و جریان را گفت، من (تقی‌زاده) به او گفتم که صلاح نیست در قانون اساسی دست برد، دست و پایش را جمع کرد و گفت: اگر شما بگوئید (چون او تابع انگلیس بود مرا (تقی‌زاده) هم مثل خودش از عمال انگلیس می‌دانست) و من و شما هر دو بگوئیم او (شاه) خیال می‌کند مصدرام از لندن می‌آید و این کار را نمی‌کند و به‌علت ارتباط با آنها (انگلیسی‌ها) دست و پایش را جمع می‌کند. سیدضیاء ملتفت نبود. بعد فهمید، درست برعکس من اعتنائی به آنها ندارم...[۱]. واقعاً بعضیها عجیب روئی دارند و ببینید کی چه حرفها می‌زند و چه‌ها می‌گوید.

اما با توجه به اهمیتی که مخالفت دکتر مصدق با اعتبارنامهٔ سیدضیاءالدین، از نظر تاریخ دارد، ما هم سعی می‌کنیم چکیده‌ای از جان کلام او را که در صورت جلسات مجلس شورای ملی دورهٔ چهارم درج است؛ بیاوریم تا مخصوصاً آن قسمتهائی راکه به اعمال سیدضیاءالدین مربوط می‌شود، داشته باشیم. [...دفاع از وطن واجب عینی نیست، واجب کفائی است و اگر یک نفر حاضر شد دفاع از وطن بکند، از گردن دیگران ساقط می‌شود... در روزنامهٔ رعد امروز دیدم که اقدامات آقای سیدضیاءالدین به مدرک فرمان شاه قرار داده بودند که چون شاه فرمانی به ایشان دادند، ایشان هم

---

۱. همان.

اقداماتی نموده‌اند. خواستم عرض کنم که کودتا در شب سوم حوت شد و فرمان احمدشاه قاجار در ششم حوت ۱۲۹۹ به ولایات مخابره شد. پس فرمان احمدشاه بعد از کودتا بوده و در نتیجهٔ کودتا بوده، اگر فرمان شاه در اثر کودتا نبود، چطور مدیر روزنامهٔ رعد، رئیس‌الوزرا شد. دیگر آدم باسابقه و با قبول عامه‌ای نبود که ایشان بیایند رئیس‌الوزراء بشوند؟!!. در آن فرمان به ایشان مأموریت انجام ریاست‌الوزرائی دادند. کدام سابقه حکم می‌کرد که رئیس‌الوزراء مردم را حبس بکند و مردم را گرفتار بکند و نیک و بد را با هم بسوزاند، آقا یک روزنامه‌نویس بودند و فرماندهٔ قوا نبودند. با چه وسیلهٔ قشونی که در تحت سرپرستی کلنل اسمایت انگلیسی بوده در اختیار آورند.؟! اگر قشونی که در تحت داشتند، به امر آقا بود که آقا قرارداد را ملغیٰ فرمودند وقتی تلگراف آقا به شیراز رسید، کنسول انگلیس گفت: گربهٔ مرده‌ای را کسی چوب نمی‌زند.

قرارداد مرده بود، محتاج به موت نبود. قرارداد را که بسته بود؟ وثوق‌الدوله و سرپرسی کاکس که نظر استعمار داشت، ولی همهٔ مأمورین انگلیسی صاحب این نظر نیستند: بنده مأمورین خوب از انگلستان دیده‌ام... دولت آمریکا معاهدهٔ ایران و انگلستان را (۱۹۱۹) با تعجب تلقی می‌کرد[۱]... آن‌وقت آقا در بیانیهٔ خود این‌طور مرقوم فرموده‌اند که: قرارداد را من ملغیٰ کردم بنده از آقا سئوال می‌کنم اگر آقا (سیدضیاءالدین) قبل از الغاء با نمایندگان انگلیس داخل در مذاکره نشده بودند و الغاء کردند پس البته در یک کلیاتی مذاکره کردند که کوتا جزء آن بوده است، اگر خیر با نمایندگان انگلیس داخل مذاکره نشده بودند، به چه ترتیب قرارداد را ملغیٰ کردند؟ قرارداد یک عقد دوطرفی است... اگر یکی از طرفین موافقت نکند، فسخ قرارداد ممکن نیست... اگر آقا قرارداد را ملغی کرده بودند، چرابعد از اینکه رئیس‌الوزراء شدند، قشون جنوب به رسمیت شناخته شد؟ و چرا اسمیت مشاور مالیه را که مرحوم مشیرالدوله... برای تفتیش نفت در کمیسیون انگلیس و ایران به لندن فرستادند، ایشان به ایران مراجعت دادند؟... اگر آقا در موقع تشریف بردن احتیاج به وجه نداشتند، چرا از مالیهٔ ایران وجه گرفتند؟ و اگر محتاج بودند، آقا بفرمایند در این ۲۲ سال با چه سرمایه تحصیل کردند؟ و با چه سرمایه املاکی جمع‌آوری کردند... فقط یزدی بودن که برای

---

۱. در آن تاریخ دولت آمریکا اعلامیه‌ای داده و در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ اظهار تعجب کرده بود.

مدرک انتخاب کافی نیست و من اهل آشتیان هستم و از آشتیان یک رأی ندارم... ملت ایران بیدار است، ملت ایران با این حرفها فریب نمی‌خورد و ملت ایران از زمامداران سیاست درخواست تجدید نظر دارد... چنانچه قبول نمی‌کردم (نمایندگی مردم تهران را) می‌گفتند همه چیز این اشخاص ازاین مملکت و از این مردم است و امروز که موقع خدمت است، خودخواهی مانع است که قبول خدمت کند و حال که قبول کرده‌ام نمی‌دانم که با این اوضاع چه خدمتی می‌توانم بکنم؟ اگر حرف حساب در این مجلس (مجلس ۱۴) اثر نکند و اگر ما در سیاست عالیهٔ مملکت آزاد نباشیم، چرا من عِرض خود را ببرم و زحمت آقایان را فراهم نمایم؟

معروف است که در استبداد صغیر، مشیرالسلطنه، صدراعظم محمدعلی شاه به مردم گفت: شاه مجلس را مرحمت می‌کنند!، به این شرط وکلا در سیاست دخالت بکنند!! اگر غرض از مجلس آن است که وکیل تابع جریانات باشد و با هرچه پیش آید بسازد و دم فروبندد، من تصور می‌کنم که تمام آقایان، همچون وکالتی را نخواهند و قبول ننمایند، و اگر وکیل آزاد است و می‌تواند مصالح عمومی، نظرات خودرا اظهار کند، وقتی که مصالح عمومی در پیش است، از هیچ چیز نباید ملاحظه نماید... [دکتر مصدق سپس مسائلی نظیر تلگرافات مبادله و اقداماتی که به آن اشاره کرده‌ایم پرداخته و متن آنها را قرائت می‌نماید]... خلع احمدشاه از سلطنت برای من مثل روز روشن بود زیرا، موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد... آقا در تلگراف ۶ حوت می‌نویسد: با قشونی که تحت امر دارم، هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم. معلوم نیست این قشون به چه ترتیب تحت امر او درآمد. بسیار مشکل است که صاحب‌منصب نظامی نباشد و مرکز اتکائی هم نداشته باشد و قشونی که تحت سرپرستی «اسمایس» انگلیسی است، مطیع خود کند و موقعی که وارد تهران شود، قشون مرکزی مقاومت نکند و ساکت بماند و شاه هم تسلیم شود! اگر این قشون تحت امر آقا بود، چرا رئیس آن خود را تحت امر آقا گذاشت؟ و بیانیه‌ای هم مثل خود آقا داد؟ آیا می‌شود گفت که به کمک دسته قزاقی که تحت امر خارجی است، انقلاب کنند و ملت را به راه راست دلالت نمایند؟ آیا وسیلهٔ یک بیانیهٔ پوک می‌توان انقلابی شد؟ یا دعوی اصلاحات کرد؟ کدام آدم بی‌بصیرتی است که با این حرفها گول

بخورد؟... اگر نظریاتشان در خیر مملکت بود، چرا رجال وطن‌پرست را توقیف و حبس کردند؟ اشخاص وطن‌پرست، ملت را حقیر نمی‌کنند و به افکار عمومی احترام می‌گذارند تا در بروز حوادث آنها را پشتیبان خود کنند و هرکس را که به ملت خود احترام نکرد، پشتیبان او جای دیگر است. به اتکای قوای خارجی قیام نمودن و به روی هموطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن کار وطن‌پرستان و آزادمردان نیست. آقا را چه واداشت که پیرامون این عملیات برود و چه باعث شده بود که صالح و طالح را حبس کند... روزگار ثابت کرد نه مصلح بود و نه انقلابی، مأمور بود کابینهٔ محللی تشکیل بدهد و از ترس او مردم به سردارسپه ملتجی شوند و به او اهمیت بدهند، تا او به مقصود خود برسد. هرگاه قانون مجازات عمومی در آن زمان بود، آقا را من روانهٔ دادگاه می‌نمودم... آقا مشمول فقره دهم از مادهٔ ۲ قانون انتخابات است که: مقصرین سیاسی که برضد اساس حکومت ملی و استقلال مملکت قیام و اقدام کرده‌اند، حق انتخاب شدن ندارند... طرز ورود آقا بعد از ۲۲ سال به ایران و اینکه فوراً از یزد انتخاب شدند، ثابت می‌کند که آقا باز برای کاری مأمور هستند. بسیار جای تأسف است وعده‌های سهیلی و تدین راجع به عدم دخالت در انتخابات، لباس عمل نپوشید در هر کجا هم که تحت نفوذ واقع نشدند، استنادات بسیار نمودند و ناموس مملکت را به باد دادند... خاطر دارم سردارسپه رئیس‌الوزراء وقت در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و دولت آبادی و مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد: که مرا انگلیس آورد. ندانست با کی سروکار پیدا کرد. آن‌وقت نمی‌شد دراین باب حرفی زد ولی، روزگار آن را تکذیب کرد و بخوبی معلوم شد همان کسی که او را آورد، چون دیگر مفید نبود، برد... آقا اگر غمخوار این ملت‌اند و به ترقی و تعالی وطن معتقدند و نمی‌خواهند به عناوین هیچ و پوچ به آتش نفاق دامن بزنند باید خود را فوق دیگران ندانند و بگذارند که در سایهٔ آزادی، جامعه خودش کشتی متلاطم را به ساحل نجات رساند... یک‌وقتی از فرط نادانی و جهل در شیخی و متشرع اختلاف داشتیم زمان دیگر در استبداد و مشروطه مباحثه نمودیم. پس از آن اختلاف در آزادی و دیکتاتوری و بعد تغییر فرم بود. اکنون باز برای اصلاح معنویات دچار تغییر کلاه شده‌ایم. آقا می‌تواند کار کنند که در مجلس را ببندند و یا آن را قرق کنند و مثل ایام کابینهٔ سیاه، خرابه را تعطیل

کنند، با این مجلس که می‌خواهد ثابت کند طلیعهٔ آزادی است، کار آغا بسیار دشوار است. به‌عقیدهٔ من باید از خود رفع زحمت کند و از مجلس برود و غیر از این راه دیگری ندارد... آقا مثل شهر کوچکی است که به رود تایمز (تیمس) متصل شده باشد. هرقدر که آب از رود بیشتر برود، بر توسعهٔ شهر مـی‌افـزایـد و آب زیـاد، مسـاحت زیـادی را فرامی‌گیرد. اگر امروز با خاک می‌شود از عبور آن جلوگیری نمود، بعد با سد آهـنین نمی‌توان جریان آب را قطع کرد. اگر امروز با یک مهرهٔ سیاه نشـود از سـیاست آقـا جلوگیری نمود، اعتبارنامهٔ ایشان که تصویب و حزب حلقه (حزبی که سیدضیاءالدین تشکیل داده بود) که بر شعبات خود افزود و قوت گرفت، با توپ جدیدالاختراع این جنگ هم نمی‌شود مقاومت کرد.

آقا امروز از آزادی مطبوعات صحبت می‌کند و از اصلاح معنویات کـه نـمی‌دانـم مقصودشان چیست، سخن می‌راند، ولی میخ خود را محکم نـمود، زمـینهٔ دورهٔ شـوم دیگری را تهیه و جامعه را گرفتار خواهد کرد... آقایان نمایندگان، بیائید دورهٔ بدبختی را تکرار نکنید، بیائید به جامعه ترحم نمائید. بیائید جوانان روشنفکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمائید. بیائید علمداران آزادی را به‌دست میرغضبان ارتجاع نسپارید. بیائید ثابت کنید که این مجلس خواهان عظمت و بزرگی ایران است...[۱]].

نطق جوابیهٔ سیدضیاءالدین طباطبائی به سخنان دکتر محمد مصدق

آوردن گوشه هائی از نطق جوابیهٔ سیدضیاءالدین را برای رعایت انصاف و قضاوت خوانندگان این سطور لازم دیدیم... پس از بیست و سه سال عزیمت از ایران، عزلت و انزوا و آوارگی، امروز افتخار دارم در این محوطه‌ای که خـاطره‌های شـیرین و تـلخ فراموش‌نشدنی از آن دارم، حضور پیدا کنم. امروز اگر تیرهای تهمت و افترا، بدنامی و ناسزا به من پرتاب می‌شود، افسرده نیستم زیرا سی و هفت سال پیش با پدر همین اسعد

۱. از نطق دکتر محمد مصدق، صورت جلسهٔ شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۲، مجلس چهاردهم شورای ملی، به‌تلخیص.

(اشاره به رئیس مجلس)، با برادر همین اسعد و با هزاران آزادیخواه دیگر، در همین محل، از دهانه‌های توپ گلوله بر سر ما می‌بارید و ما تحمل کردیم و امید خود را از آتیهٔ ایران سلب نکردیم، به طوری که آقایان می‌دانید بیست و سه سال بود از ایران دور بودم و خیال مراجعت نداشتم. پس از وقایع شهریور، دوستانم از تهران و ولایات به من مراجعه کردند و تقاضا نمودند، به ایران برگردم. خودداری کردم شش ماه، یکسال، دو سال گذشت، بالاخره چون جوانمرد بودم و جوانمردی را صفت آبا و اجداد! خود می‌دانستم... این بود که به ایران مراجعت کردم. پس از مراجعت به ایران در خیال این نبودم که وکیل شوم، یا وزیر شوم یا رئیس‌الوزراء شوم، یا رئیس مجلس شوم، هیچکدام از اینها نبود. در ۲۳ سال قبل که رئیس‌الوزراء و فعال مایشاء ایران بودم، اگر می‌خواستم، اگر مایل بودم، این درجه فهم و ادراک در من بود که به این و آن بسازم و در همان مسند باقی باشم، این بود که طالب نبودم و ترک کردم و رفتم!! پس از ورود من به ایران، در تهران شنیدم اهالی یزد مرا به سمت وکالت مجلس شورای ملی انتخاب کردند!!، ۲۴ سال پیش خود من وکیل شدم که وقایع کودتا پیش آمد. این مرتبهٔ سوم بود. اصرار اهالی یزد و... بعلاوه یک وکیل دیگری هم داشت که در ۲۴ سال پیش روزی که از خود گذشتم و وجود خود را مؤثر درنجات و استقلال قرار دادم، روز خطر بود. امروز هم روز خطر بود، چون که خطررا دیدم آمدم اینجا بایستم. برای اینکه بتوانم به ملت خودم، به وطن خودم، به ایران عزیز خدمت بکنم... از دو ماه به این‌طرف... نگرانی من از این بود که اعتبارنامهٔ من با سکوت و خاموشی بگذرد، مجبور شدم از یکی از دوستانم خواهش کنم که با اعتبارنامهٔ من مخالفت کند زیرا اگر مخالفت نمی‌شد، یک حقایقی را نمی‌توانستم بگویم... زیرا۲۳ سال سکوت کردم و هر دشنامی و هر ناسزائی، هر تهمتی، هر افترائی را قبول کردم و حاضر نشدم برای وجاهت خود، برای تبرئهٔ خود اسرار را فاش کنم که مصالح عالیهٔ ایران را به خطر اندازم... آقای دکتر مصدق، بزرگترین فداکاری من در دورهٔ زندگانی این بود که سکوت کردم... تا چهار پنج سال از کودتا، تمام جراید، مجلس شورای ملی و جوان‌ها، پیرها، روشنفکرها هم از اوضاع راضی بودند... این ترتیب باقی بود تا زمان تغییر سلطنت، تا آن تاریخ دلیل نداشت که من در ممالک خارجه بوده، از وطن خودم و اوضاع خارجی حرف بزنم... و پس دلیلی نداشت

تا سنهٔ ۱۳۱۰ شکایتی بشود. اما از سنهٔ ۱۳۱۰ که دیکتاتوری در ایران تشکیل شد، وضع مملکت بجائی رسید که اگر در پاریس یک روزنامهٔ فرانسوی دو سطر برضد شهریار ایران می‌نوشت، فردا دولت ایران مناسبات خود را با ملت فرانسه قطع می‌کرد... در یک‌چنین موقعی من کجا می‌توانستم چیزی بگویم یا صدای خود را دربیاورم و یا بنویسم... پس اگر من این کارها را نکردم خدمتی کرده‌ام... اما راجع به آقای دکتر مصدق و اظهاراتی که فرمودند... آقای دکتر را بنده می‌دانم و سابقه هم دارم، با من غرض شخصی نداشتند... ولی ایشان یک نکته را فراموش کردند فرمودند: وقتی به اینجا تشریف آوردند، فرمودند که ۲۰ سال بود از ملت ایران دور بودند، این صحیح است به این معنی که خیال می‌کنند که هنوز مردم ایران را با عوامفریبی می‌شود اغفال کرد... آقای دکتر مصدق‌السلطنه یک اختلاف اساسی است و آن این است که من از بدو زندگی خودم عوامفریب نبوده‌ام و عوامفریبی را بزرگترین خیانت به هیئت جامعه می‌دانم. اگر آقای مصدق‌السلطنه و امثال ایشان عوامفریب نبودند و حقایقی را به مردم می‌گفتند، ایران سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد. در جنگ بین‌المللی در سنهٔ ۱۹۱۴ که مخاطراتی متوجه ایران شد، فقط سیدضیاءالدین بود که در روزنامه‌ها اعلام کرد که ایران نباید با روس و انگلیس جنگ بکند و از در ستیز درآید... شما و امثال شما ای آقای دکتر مصدق‌السلطنه، برای وجاهت خودتان، برای اموال خودتان، برای منفعت خودتان که مستوفی‌گری و خرید خالصه و از کاغذسازی و از چه و از چه جمع کردید و نتوانستید آنها را حفظ بکنید، صدایتان را درنیاوردید... بلی آقای مصدق‌السلطنه، در دوره‌های پیش، هیچ کس جز من، از همه چیز نگذشت... البته هرکسی آزاد است... نسبت به من هر فکری می‌خواهند، داشته باشند. ولی کسانی که بی‌غرض هستند، کسانی که مدعی هدایت افکارند کسانی که در مسئولیت مقررات مملکت شریک هستند، می‌بایست قبل از اتخاذ تصمیم، از من توضیح بخواهند، از من علت و موجبات اصول را بپرسند... آقای دکتر مصدق‌السلطنه، یکی از افتخارات من این بود که مقدماتی را فراهم آوردم که روزنامه‌نویس رئیس‌الوزراء بشود. ایران از دست شما سلطنه‌ها و الدوله‌ها نجات پیدا کند... در همین دورهٔ مشروطه همین مردم بدبخت اسیر چندتا السلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها بودند و دیگر سایر مردم، وزن نداشتند. کوچک و روزنامه‌نویس

بودند. این را هم من شکستم، این خدمت را من به ایران کردم و شماها را لرزاندم که چطور یک روزنامه‌نویس، رئیس‌الوزراء یا به‌عقیدهٔ شما، صدراعظم ایران می‌شد. ای خاک بر سر اشخاصی که این فرصت را دادند و این بی‌قابلیتی را فراهم آوردند. اما راجع به محبوسین. اولاً کسی حبس نشد، آقای مصدق، تحت نظر قرار گرفتن و حبس شدن دو مطلب است... در مملکت ایران قبل از مشروطه، حبس کردن مردم یکی از امور عادی بود، چیزی که بی‌سابقه بود، این بود که سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها و ممالک‌ها را بگیرند... پیدایش این سابقه با بنده است و تمام مسئولیت آن را به‌عهده می‌گیرم. اگر چند صد نفر از من رنجیده شدند و افسرده شدند، هزاران ایرانی بدبخت که قرون متوالیه در حبس این دوله‌ها، ملک‌ها، سلطنه‌ها، ممالک‌ها، با هزار ذلت و بدبختی روزگار می‌گذرانیدند، فهمیدند که می‌شود آنها را هم گرفت... نخواستم مال کسی را ببرم، چنان‌که نبردم... اما اینکه جنابعالی را بگیرم حبس کنم... برای اینکه شما مجرم هستید شما می‌خواستید تمام عشایر فارس را بشورانید و اشرار را به شورش تحریک کردید... خواستید برادرکشی بکنید، شما مجرم بودید... من به شما تلگراف کردم که من برای این کار می‌کنم، دست به دست هم بدهیم و این مملکت بدبخت را نجات بدهیم. منتظربودم اول بجای اینکه شخصیت رعد و کوچکی جسمی سیدضیاء را در نظر بیاورید، عرایض او را، تمنای او را، التماس او را که بنام ایران است بشنوید و او را هدایت کنید، راهنمائی کنید... این هم برای جنابعالی جای تعجب است که تمام اهل ایران هیچ جا با من مخالفت نکردند جز سرکار... اما مسئلهٔ کودتا... فرمودید با تحریک و دست دیگران من این کار را کردم... آقای سردارسپه وزیر جنگ ما بودند، اعلامیه منتشر کردند و مسئولیت کودتا را برعهدهٔ خود گرفتند و چون در آن موقع شما آن اعلامیه را در تهران دیدید و خواندید نمی‌بایست دیگر از من سئوال بکنید ولی به‌علت آن اظهاری که کردم، آن مسئولیت را بعهده می‌گیرم برای اینکه بدانید چرا... مملکت ایران تحت اشغال قشون اجنبی بود. در بعضی ایالات ما یک تشکیلاتی بود که با حکومت مرکزی مشغول جنگ و ستیز و خزانهٔ مملکت خالی بود. در همان زمان عدهٔ افراد قشون و ژاندارمری و امنیهٔ نظمیه در ایران چهل‌هزار نفر بود. حقوق آنها هشت نه ماه عقب افتاده بود... چون در خزانهٔ دولت پولی نبود. همه ماهه وزراء و رئیس‌الوزراءهای ایران باید به سفارت

انگلیس ملتجی شده برای دویست هزار تومان ماهیانه به اسم «موراتوریم» گدائی بکنند... تمام تشکیلات هیئت اجتماعیه مختل شده بود. شاه مملکت تازه از اروپا برگشته بود، بواسطهٔ این وضعیات، بواسطهٔ خبر رفتن قشون انگلیس از ایران هراسان بود و مرحوم احمدشاه می‌خواست ایران را ترک کند و مراجعت کند!! وقتی گفته شد چرا مراجعت می‌کنید؟ گفت من در امان نیستم، اگر قشون انگلیس برود چگونه می‌توانم در پایتخت خودم که قشون و پلیس و ژاندارم، ده ماه مواجب نگرفته زندگانی کنم؟ اگر متجاسرین به من حمله کنند چه کنم؟ احمدشاه مرحوم به سفارت انگلیس ملتجی شد، از وزیر مختار انگلیس تقاضا کرد که برای اینکه او بتواند در ایران بماند، قشون انگلیس حرکت خودش را از ایران به تعویق اندازد. مستر نرمن وزیر مختار انگلیس پس از مخابره به لندن به شهریار ایران جواب داد که چون مجلس مبعوثان انگلیس بودجهٔ این قشون را تصویب نمی‌کند، قشون نمی‌تواند در ایران بماند. احمدشاه گفت حالا که قشون نمی‌تواند در ایران بماند، من می‌روم!! گفتند نباید بروی گفت پس در تهران نمی‌مانم!... آن‌وقت بود که سیدضیاءالدین، همان سیدضیاءالدین که در بهار جوانی، در ۱۸ سالگی خون خود را وقف ایران کرده بود و اکنون ۳۸ سال زیادی زندگی می‌کند. آن سیدضیاءالدین آن روز به فکر شماها بود... هر روزی که محکمهٔ علیای عدالت ملی تشکیل شد، اول کسی که برای محاکمه حاضر شود سیدضیاءالدین است. آنچه می‌گویم مدرک دارم. خلاصه رئیس‌الوزراء شدم. اولین اقدام من تلگرافی بود به مرحوم مشارالملک سفیرکبیر ایران در مسکو که بدون تأمل عهدنامهٔ شوروی را امضاء کند... دومین اقدام الغای قراداد ایران و انگلیس بود، می‌فرمائید که این قرارداد ملغی بود، تصدیق می‌کنم، این قرارداد عملاً ملغیٰ بود ولی وضعیت بغرنجی ایجاد کرده بود... ما ششصدهزار لیره پول داشتیم در بانک شاهنشاهی از بابت منافع عقب افتاده کمپانی نفت جنوب و این ششصدهزار لیره آن‌وقت شاید دومیلیون تومان می‌شد. در حالی که دولت ایران صدهزار تومان بایداز سفارت گدائی بکند... می‌گفتند آقا تکلیف قرارداد را معلوم کنید یا بگیرید یابدهید... من آمدم این را الغا کردم... این نکته را دوله‌ها و ملک‌ها سلطنه‌ها نمی‌فهمند، این نکته را مدیر یک روزنامه می‌فهمد. بدون مشاوره با دولت انگلیس، بدون استیشار با سفیر انگلیس و لرد کرزن، من با مسئولت خودم این قرارداد

را الغا کردم، یعنی مدیر روزنامه ملغیٰ کردم که معلوم شود، می‌شود کرد. به همین جهت لرد کرزن از من رنجید. تا هفت حمل یعنی یک ماه و سه روز حکومت مرا نشناخت. خدا می‌داند چه اندازه همین رنجش لرد کرزن تأثیر داشت در بودن و نبودن من در ایران. این را من نمی‌دانم خدا می‌داند... روزی که من از ایران رفتم، شش هزار ژاندارم تحت امر من بود. در تهران قوهٔ قزاق نبود. قزاقها را به قزوین و منجیل مراجعت داده بودیم در تحت امر سردارسپه ۱۸۰۰ ـ ۲۰۰۰ نفر افراد مرکزی بودند. در همان موقع من قادر بودم هرچه می‌خواستم بکنم. کسی مرا بیرون نکرد... این هم یکی از اسراری است که من فقط می‌دانم... اینکه مصائب بیست ساله را ذکر می‌کنید و مرا مسبب بدبختی‌های ایران می‌دانید، مثل اینکه مسئولیت شهادت امام حسین‌بن علی در صحرای کربلا حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد، زیرا اگر پیغمبر، اسلام را نیاورده بود، بنی‌امیه هم پیدا نمی‌شد، معاویه هم پیدا نمی‌شد... به همان اندازه جد اکرمم مسئول کربلا است که من هم مسئول فجایع بیست ساله هستم... گفتید کودتا انگلیسی بود... قضیّه خیلی مضحک است. انگلستان برای اجرای قرارداد کودتا نکرد، برای الغای آن چرا کودتا می‌کند؟!!... باید مدیر روزنامه بود تا این مسائل را فهمید... من مسئولیت مسبب بودن وقایع سوم حوت را بعهده می‌گیرم. در مقابل خدا، در مقابل تاریخ، در پیشگاه ملت ایران، از این کودتا برای خود بهره‌ای نبرده‌ام جز یک مزاج علیل نه دزدی کردم، نه کسی را کشتم، دستم به خون کسی آلوده نشد. مال کسی را نبردم، خانهٔ کسی را خراب نکردم... کسانی که به من محبت و بی‌لطفی دارند، فقط باید وجدان خود را حاکم عرایض من وقایع تاریخی قرار دهند. من طالب مقام نیستم... طالب راحتی و جمع مال نیستم!... من چه در مجلس باشم و چه نباشم، خواهان مجلس هستم و کوشش خواهم کرد شماها را در مقابل دشمنان مجلس مدافعه کنم...[۱]]

خواندن این سخنان خواننده را غرق در تفکرات عجیب و غریبی می‌کند که مهمتر از همه از سفسطه‌بازیها و بازی با کلمات آقایان و سیاستمداری یعنی اینکه هر کار خلافی می‌خواهی بکن و بعد با روش بازی با کلمات، خود پاک و مطهر کن و هرقدر در این بازی ماهرتر باشی، موفق‌تر خواهی شد، چنان‌که در این سخنان می‌بینیم مرحوم

۱. به نقل از زندگانی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا، به تلخیص.

سیدضیاءالدین در چند جا تکرار می‌کند: من طالب مقام نیستم، من نمی‌خواهم حکومت کنم و... که شنوندهٔ ناوارد بی‌اختیار می‌گوید: خدایا این مرد چه آدم بزرگواری است و آنانی که در آن زمان بوده‌اند، مثل همیشه که حکمرانان و صاحبان پست و مقام مردم‌فریب، پشت تریبون با آمار و ارقام، کشور را به بهشت برین تبدیل می‌کنند و هرچه دل تنگشان می‌خواهد می‌گویند و شنوندگان هم نه اختیار دارند و نه امکان پاسخگوئی و نه جرأت حرف زدن که... و فقط می‌سوزند و می‌سازند، آن زمانیها هم هیچگونه امکان و وسیله‌ای نداشتند که به آن بزرگوار بگویند: آقای عزیز، اگر در آن زمان طالب مقام و ریاست و... نبودی، چرا به‌خاطر چی تا پای دفاع از قراردادی که خودت به الغای آن افتخار می‌کنی، پیش رفتی؟ قراردادی که حاکمیت و استقلال ایران را از ملت ایران می‌گرفت آن هم تنها مدافع در تمام ایران. و بعد با انگلیسی‌ها روی هم ریختی و با اینکه به قول خودت می‌دانستی که لرد کرزن اجازه نخواهد داد کار کنی چون باز هم به قول خودت به حرف آنان گوش نمی‌کردی و برای وطن کار می‌کردی، چرا نخست‌وزیر شدی و... باز اگر اینطور است وقتی در فلسطین زمینهای وسیعی را در همان زمان‌ها که یهودی‌ها هم نقشهٔ خریدن آن سرزمین‌ها را داشتند (۱۹۳۴) از حالت بایر به حالت زراعی درآوردی و درآمد کلانی داشتی، بعد از بیست و سه سال چرا به ایران برگشتی و چرا برای احراز نمایندگی چونه می‌زنی؟

اما در مورد اینکه اولین کار من در دوران نخست‌وزیری تلگرافی بود که به مشارالملک کردم تا قرارداد ایران و شوروی را امضاء کند و... این قرارداد در زمان نخست‌وزیری مشیرالدوله بوده و تلگراف هم ایشان کرده‌اند که از تلگرافخانهٔ آستارا مخابره شد و در وزارت امور خارجه پرونده داشته[۱]. تنها تشریفات ظاهری مبادله در زمان آقا (سیدضیاءالدین) انجام شده است. چنان‌که در همان زمان مشیرالدوله به‌خاطر همین قرارداد مورد تمسخر روزنامه‌های انگلیس قرار گرفتند که تحت عنوان Ralofnlish Waltiz of Moshi? Dolleh یا به قول خودمان «سیاست احمقانهٔ مشیرالدوله» که آنها هم به‌دنبال اعتراض کرزن اینها را نوشتند[۲].

---

۱. نطق حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) در مجلس شورای ملی.

۲. یادداشتهای سری آیرون‌ساید، اوکا،ن صفحهٔ ۳۸۸، و زندگانی سیاسی سیدضیاءالدین.

اما در مورد اینکه وزارت خارجهٔ انگلیس از کودتا خبر نداشته است. شاید اگر این فرمایش را قبول هم بکنیم در اصل قضیه فرقی نمی‌کند چون چنان‌که قبلاً نوشتیم کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ زیر نظر ژنرال ادموند آیرون‌ساید با اجرای کلنل اسمایس دوست صمیمی کمیتهٔ آهنی آقای سیدضیاءالدین و سرپرستی وزارت جنگ و مستعمرات بریتانیا، که با سیاست لرد کرزن وزیر خارجه، مخالف بود، انجام گردید به این گفتهٔ آیرون‌ساید هم توجه کنید [...گمانم مردم همه می‌پندارند کودتا را من راه انداختم، راستش را بخواهید شاید هم کار من بود...[۱]] و به این موذیگری بیان می‌کند. که البته برای اطمینان بیشتر به این گفته هم از سرهنگ بُمبی (سرهنگ باقرخان مویان) توجه کنید [...به جستجوی رضاخان وارد هتل شدم. از شکاف درب اتاقها نگاهی دزدیده می‌انداختم تا اینکه مشاهده کردم رضاخان میرپنج با ژنرال آیرون‌ساید و کلنل اسمایس و یکی دو نفر از افسران انگلیسی دیگر مشغول مذاکره می‌باشند...[۲]]. اما با تمام مخالفتهای دکتر مصدق و خیلی‌ها، آقای سیدضیاءالدین طباطبائی آخرین پست و مقام زندگیش را هم به کمک همراهان خود بدست آورد و اعتبارنامه‌اش از تصویب گذشت، اما از آن پس به‌علت نفوذ فوق‌العاده رقیبی بسیار نیرومند بنام امریکا که حالا دیگر قدرت غالب جهان شد و در همان حال عقب‌نشینی انگلیس از شرق سوئز که هنوز پشتش از زیر بار هزینه‌های سنگین که در جریان جنگ دوم جهانی بر او تحمیل شده بود و حرکتهای عظیم استقلال‌طلبی در مستعمراتش و بخصوص در هندوستان و... که این بار پدید آوردن کشورهای نیم‌وجبی به‌ظاهر مستقل مثل بحرین با چهارده هزار نفر جمعیت، قطر با شصت‌هزار، امارات متحده با ۵۴۰۰۰ و کویت بزرگترین آنها با سیصد هزار نفر که نصف آن را آوارگان فلسطینی و... تشکیل می‌داد! بلی تعجب ندارد جمعیتشان آنقدر بود، و برای رهائی از بن‌بست به استعمار جدید روی آورده بود. جناب سیدضیاءالدین طباطبائی هم نتوانست گل بکند و چون شاه جوان آن روز (محمدرضاشاه) هم در زیر چتر حمایت امریکا قرار گرفته بود، دیگر سید را به بازی نگرفت، لذا بعد از توقیف انتقامی از جانب قوام‌السلطنه که چند روزی بیشتر طول نکشید و پیشنهاد خروج از کشور به او شد و او هم نپذیرفت، سیدضیاءالدین، سه دانگ از شش دانگ باغات و زمین‌های بسیار مرغوب «سعادت‌آباد» در شمال غرب تهران را

---

۱. همان.

۲. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۴ ـ ۲۰۳.

خریداری کرد و به امید روزی که شاید دری به تخته بخورد، به زراعت و کشاورزی پرداخت و تقریباً بعد از کودتای ۱۳۳۲ شاه بوسیلهٔ سپهبد زاهدی، که آن هم از طرف CIA امریکا طراحی و سرمایه‌گذاری شده بود و بر اثر آن، رقیبش در قطب وطن‌پرستی یعنی دکتر محمد مصدق، از نخست‌وزیری برکنار شد، سیدضیاءالدین طباطبائی، به‌غیر از مهمانیهای سفارت انگلیس و دربار و نیز معاشرتهای خصوصیش با شاه و درباریان، روزگارش فقط در آن مزرعه وسیع می‌گذشت تا سرانجام درسال ۱۳۴۸ شمسی در سن هشتاد سالگی (یا هشتاد و یکسالگی) ایران را از وجود نازنین خود محروم کرد. خداوند از گناهانش بگذرد.

سیدضیاءالدین طباطبائی مرد خوش‌اشتهائی بود و سه بار ازدواج کرد و از همسر سوم فرزندانی داشت دو دختر بنامهای «سعدیٰ» و «صدیقه» و یک پسر بنام «نورالدین» منتها این تنها پسر، بدقدم بود زیرا سیدضیاءالدین چهل روز بعد از تولد او، در روز پنجشنبه ششم شهریور ۱۳۴۸، بر اثر سکتهٔ قلبی درگذشت[۱]. که باید آفرینی هم از این بابت به او گفت که در سن هشتاد و یکسالگی صاحب فرزند شده بودند!؟!. در مورد دارائی این بزرگوار هم که مرتب فریاد می‌زد مال نمی‌خواهم و مقام نمی‌خواهم. مهدی بامداد می‌نویسد [...العهده علی‌الروات که پس از مرگش در حدود صد میلیون تومان دارائی از وی باقی مانده است. زمامداران ما خدا بیامرزدشان که اگر زنده هستند خدا عمرشان بدهد! همگی کم و بیش سروته یک کرباسند. سر همه توی یک آخور بوده و کهر کم از کبود نیست. کمال مطلوبشان دو چیز است و بس، سودجوئی و حفظ مقام. بنابراین باید گفت: کسرالله اعناقهم، چه خوب فرموده است سعدی:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس[۲]]

در بین عوام مثلی هست که می‌گویند پول در جیب ثروتمندان و زبان فقیران است و اینجا ما هم براساس آن می‌گوئیم در آن دوران که یک کیلو روغن کرمانشاهی فقط ۱۵ ارزش داشته و عالیترین ساختمان را به سه چهار هزار تومان می‌خریدند، وقتی صحبت از صد میلیون تومان می‌شود، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. نمی‌دانم شاید او هم آن ثروت را برای روز مبادا جمع کرده بود و چه خوب که آن روزها مثل امروز قانون از کجا آورده‌ای وجود نداشت.

---

۱. شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲، ۱۳، ۱۴ هجری، مهدی بامداد، جلد پنجم، صفحهٔ ۱۲۸.

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد پنجم، زیرنویس صفحهٔ ۱۲۸.

سخن آخر

ورود به عرصهٔسیاست سیدضیاءالدین، قضاوتهای گوناگون را دربارهٔ وی باعث گردید. عده‌ای حضور او را غنیمتی برای ایران دانستند و کسانی هم بر طبل مخالفت کوبیدند اما در نهایت در این موافقت‌ها و مخالفتها، یک نکتهٔ باریکتر از مو بود که در موضوعاتی ازاین قبیل به‌ندرت دیده می‌شود. آن هم دفاع یکدست همهٔ مخالفین و موافقین وی از از عدم وابستگی وی به طبقهٔ به‌اصطلاح نجبا و اشراف بود، به طوری که وقتی وی از صدارت افتاد و طبق معمول این مملکت که کسانی که در زمان قدرت قدرتمندان بله قربان‌گو ومداح و پابوسند. بعد از عزل به آنان، لباس کذائی شجاعت می‌پوشند و برای خوش‌آیند تازه به‌دوران رسیده، او را می‌کوبند و هزار و یک تهمت بجا و نابجا به او می‌بندند و کتابهای قطور از طرف همان کاسه‌لیسان قبلی و مداحان ثناگویش، تحت عناوینی چون من و خاندان معزول، معزول و جنایتهایش، خیانت‌های معزول و... منتشر می‌سازند و اورا ازهر ابلیسی شیطانتر معرفی می‌کنند. نوشته‌های زیادی هم از موافق و مخالف سیدضیاءالدین منتشر شد اما در همهٔ آنها یک نکتهٔ مثبت بود و آن هم وابستگی سیدضیاءالدین به طبقهٔ عادی و غیراشرافی این مملکت. در میان این منتقدان زیاد، کسانی هم بودند که از ته دل از وی دفاع می‌کردند چنان‌که عارف قزوینی ضمن مقدمه‌ای مؤثر شعری تحت عنوان «بازآ» سرود که مدتی مدید، بر سر زبانها بود و مخصوصاً در ترانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت، یا میرزادهٔ عشقی شاعر و روزنامه‌نگار شهید وطن‌پرست هم سیدضیاءالدین را با خلوص نیست تعریف می‌کند و با اعتقاد به اقدام او سخن می‌گوید و خیلی‌های دیگر.

عارف قزوینی در مقدمهٔ شعر معروفش تحت عنوان «بازآ» ضمن مطالبی می‌نویسد [...علت طرفداری من از سیدضیاء اول این است که از طبقهٔ عامه بر وزارت رسیده و طلسم اعیانی را در هم شکست. دوم آنکه بواسطهٔ فعالیت و جدیت خود، نمونهٔ بزرگی ازاینکه لیاقت یک وزیر یا مدیر چیست، نشان داد و برای آبادی کشور قدمهای بزرگ برداشت و شالودهٔ کارهای مفید ریخت که دوست و دشمن معترفند. سوم آنکه داغ باطله

به اشراف زد و می‌رفت گریبان ما را از دست این طبقه رها نماید. افسوس که کارش ناقص ماند: می‌گویند سیاست خارجی او خوب نبود، چون دشمنانش زیادند و تهمت در ایران فراوان است و آسان. پس من در واقعیت این اسناد شبهه خواهم نمود. اگر وقتی این اسناد صورت حقیقت پیدا کرد. البته گفته‌های خودم را پس گرفته و سید را خائن خواهم شناخت...[1]]. عارف حرفهای جالبی هم دارد از استقبال مردم زحمت‌کش در نقاط مختلف ایران، از سیدضیاءالدین، چنان‌که در مسافرتی که در سال ۱۳۴۰ (ذیحجه) هجری به کردستان و... کرده است.

عارف آن تصنیف مشهور خود را بعد از عزل رسمی سقوط کابینه و خروج سیدضیاءالدین از ایران، به صورت آهنگی مورد قبول عامه اجرا و عرضه نمود و چنان مورد استقبال قرار گرفت که تقریباً تمام مردم آن را زمزمه می‌نمودند. باید توجه داشت که عارف در ضمن صدائی خوب و آشنا به هنر موسیقی بوده است. اما قسمتی از آن شعر:

ای‌دست‌حق پشت و پناهت بازآ — چشم آرزومند نگاهت بازآ
وی تودهٔ ملت سپاهت بازآ — قربان کابینهٔ سیاهت بازآ
سرخ و سفید و سبز و زرد و آبی — پشت گلی و قهوه‌ای و عنابی
یکرنگ ثابت زین میان کی یابی — ای نقش هستی خیرخواهت بازآ

بازآی‌که‌شدبازبادزددمساز ـ یک‌عددغماز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ

کابینهٔ اشراف جز ننگی نیست — این رنگها را غیر نیرنگی نیست
دانند بالای سیه رنگی نیست — قربان آن رنگ سیاهت بازآ
از گرگ ایران پاره کن تا اشرار — دلال تا یوسف‌فروش دربار
از دزد تا یعقوب آل قاجار — افتاده در زندان چاه است بازآ

کردی تو رسوا فرقه‌ای را شیخ و مکلّا
عمامه شد سیلی‌خور طرف کلاهت بازآ

این آن قوام‌السلطنه است ایمن شد — زن بود در کابینه، مردافکن شد
اسکندر اشراف بنیان‌کن شد — ای آه دلها خضر راهت بازآ

---

۱. به نقل از تاریخ بیست ساله حسین مکی، جلد اول، صفحهٔ ۳۸۹.

چون دفعی زخمی رها شد بد شد　　گرگ از تله پا در هوا شد بد شد
روبه گریزان از بلا شد بـد شـد　　جز این دگر نبود گـناهت بـازآ
ز اشراف بیحس ز اشرار مجلس ما با مدرس
ســازیم‌شان قـربانیان خـاک راهت بـازآ
ایران سراسر پـایمال از اشـراف　　آسایش و جاه و جلال از اشراف
دلالی نــفت شـمال از اشـراف　　ای بیشرف گیری گـواهت بـازآ
کابینه است از آن سیه شد نامش　　هر روسیاهی را تو بودی دامش
بـر هـم زدی دست بـدایـامش　　منحل شد از چند اشتباهت بازآ
بذری‌فشاندی ـ تخمی‌نشاندی ـ رفتی‌نماندی
بازآ که تا گل روید از خرم گـیاهت بـازآ[1]

اما عشقی بعدها پس از آگاهی از همگامی سیدضیاءالدین با انگلیسیها، از حمایت وی چشم پوشید در حالی که عارف با اشعاری چون:

ضیاء دیدهٔ روشندلان تـوئی و حسـود　　چو موش کور ز فودکی توان عنان گیرد

و تا آخر از سیدضیاءالدین دفاع می‌کرد.

عشقی مردمی بودن سیدضیاءالدین را می‌ستود و از وی حمایت می‌کرد:

بـی‌تجدید فـیروزی نسـل پـاک سـاسانی
مهین‌سیدضیاءالدین‌خجسته‌صدراعظم شـد
ندانم این طبیب اجتماعی را چه درمان بـود
کزآن‌صدساله‌زخم‌مهلک این قوم مرحم شد
من‌اضمحلال‌ایران‌را به‌چشم خویش‌می‌دیدم
کنون در مغزم استقلال این کشور مجسم شد
تو فوق‌العاده مافوقی به فوق‌العادگانی یکسر
ز فوق‌العادگی است فوق فوق‌العادگان هم شد
چنان تاریخی ایران شد ز تاریخ تو تاریخی
که این تاریخ تاریخی‌ترین تاریخ عالم شد[2]

---

۱. دیوان عارف قزوینی.　　۲. دیوان عشقی.

در مقابل موافقین سیدضیاءالدین طباطبائی اشخاصی هم بودند که هریک براساس هدف و نیتی با وی مخالفت می‌کردند که اگر آن عده از مخالفینی که فقط براساس وطن‌پرستی مخالفت می‌کردندوبنیاد عدم موافقتشان مورد حمایت بودن سیدضیاءالدین و حرکت در جهت دستورات و مشاوره‌های سفارت انگلیس بودند، به کناری نهیم بقیه یا براساس اصطکاک منافع و یا عدم موافقت سیدضیاءالدین با خواسته‌های آنان و یا گروه السلطنه و دوله‌هائی بودند که زیربنای فکریشان با سیدضیاءالدین فرق می‌کرد و مرتجعینی بودند که همه چیز و از جمله صدارت و وزارت را حق آبا اجدادی خویش می‌دانستند. عده‌ای هم از مخالفین، کسانی بودند که چنان‌که گفتیم، تنها به‌خاطر تملق و چاپلوسی به حاکم فایق، این کار را می‌کردند. مثل آن دسته از نمایندگان مجلس شورای ملی که چون سیدضیاءالدین فرصت به بازی گرفتن آنها را پیدا نکرده و یا به آنها میدان نداده بود، پایهٔ فساد و تباهی مشروطیت را نهادند و برای جلب نظر سردارسپه و تملق به وی، تا جائی پیش رفتند که او را در انقراض قاجاریه و انتقال سلطنت به خانوادهٔ خویش مصمم‌تر ساختند و حتی باید گفت با اطاعت برده‌وار در مقابل سردارسپه، زمینهٔ دیکتاتوری و فرمانروائی بی‌چون و چرایش را بوجود آوردند. چنان‌که با انتشار بیانیه‌ای در روز سه‌شنبه چهاردهم شوال ۱۳۳۹ ـ ۱۳۰۰ شمسی، حکومت سه‌ماههٔ سیدضیاءالدین طباطبائی را نامشروع خوانده و با گزافه گوئی‌هائی مسخره و نابجا، فرماندهی ایرانی نیروی قزاق کودتا را بی‌خبر از همه جا و چشم‌بسته که خیال می‌کردند فرمان اعلیحضرت احمدشاه را اجرا می‌کند، معرفی نمودند و گناه دستگیرشدگان نظیر فرمانفرما و پسرانش و یا عین‌الدولهٔ جلاد را، تنها: هواخواهی استقلال ایران و تنفر از سلطان اجنبی و مزاحمت در پیشرفت نقشهٔ نامشروع سیدضیاءالدین خواندند! [...سردار محترم ایرانی (رضاخان) نیز ملتفت شد که صداقت و شجاعت او اسباب اجرای اغراض اجنبی و زمامدار یکنفر دزد وطن‌فروش (سیدضیاء) گردید. احساسات وطن‌خواهانهٔ خود را پس از توجه به این مطلب ظاهر نمود. پادشاه محبوب ایران که کاملاً متوجه این دسیسه‌ها بود!، موقع را از دست نداده و از کشف حقایق و بروز نفرت و انزجار عمومی استفاده فرموده حکومت سیدضیاء خائن وطن‌فروش را ساقط فرمودند...[1]].

---

۱. به نقل از تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکی، جلد اول.

در مورد این اعلامیه دو نکته قابل ذکر است اول اینکه بعد از عزل و تبعید سیدضیاءالدین طباطبائی این آقایانی که جرأت نمی‌کردند در زمان صدارت سیدضیاء ابراز وجود کنند. چنین شیر شده بودند و فقط به‌خاطر تملق و چاپلوسی در برابر سردارسپه و نکتهٔ دوم اینکه انشاء و دیکتهٔ اعلامیه، انشاء و دیکتهٔ نصرت‌الدوله فیروز فرزند بزرگوار فرمانفرما و مهرهٔ اصلی خائنین عاقدین قرارداد منفور ۱۹۱۹ (وثوق‌الدوله ـ انگلیس) بوده است و امضاءکنندگان آن را هم بیشترشان از همان قماش آدمهائی که سر در آخور انگلیس داشتند تشکیل می‌داد[۱].

آن روزنامه‌نگارانی هم که نان خود را از چنین راهها درمی‌آورند و در تمام مدت حکومت سیدضیاءالدین دم فروبسته بودند، به مقاله‌پرانی پرداختند و در مقابله با اشعار عارف قزوینی تصنیفهائی انتشار دادند مثل روزنامهٔ قانون که نوشت:

ای اجنبی پشت پناهت بازآ　　بدخواه ایران خیرخواهت بازآ
عارف به قربان نگاهت بازآ　　لعنت به کابینهٔ سیاهت بازآ
حرص‌خیانت‌کاریت‌مجنون کرد　　دست طبیعت نقشه‌ات وارون کرد
بعد از سه ماه از مملکت بیرون کرد　　اردنگ سردار سپاهت بازآ!

از توشه‌و از حال تو ناساز بازآ به صد ناز
تا سیلی ملت دهد فرد گناهت بازآ

در اجنبی‌خواهی تو را ثانی نیست　　کس چون تو دلال بریتانی نیست
فکر تو غیر از محو ایرانی نیست　　نفرین بر افکار تباهت بازآ
در منتر و با حاصل کلاشی　　سرگرم‌عیش‌وعشرتی‌وخوش‌باشی
با پول دزدی می‌کنی عیاشی　　ای بزم عیشت قتلگاهت بازآ

ای‌یارعارف‌غمخوارعارف‌اشعارعارف
آورده ملت را برون از اشتباهت بازآ

می‌گویند این شعر هم از ملک‌الشعراء بهار می‌باشد[۲] کسی که قبل از کودتا از یاران هم بودند و چون بعد از احراز نخست‌وزیری تنها مدیریت روزنامهٔ ایران را به وی

---

۱. مثل عدل‌السلطنه، آصف الممالک، رفعت‌الدوله، نصرت‌الدوله، قوام‌الدوله، فهیم‌الملک، ملک‌الشعراء بهار، سید یعقوب انوار.
۲. تاریخ بیست ساله، حسین مکی، صفحهٔ ۴۰۳ زیرنویس.

پیشنهاد کرد و مطابق میلش نشد، به جهت مخالف پیوست و زندانی هم گردید. ملک‌الشعراء به‌عنوان خاطرات، مصاحبه‌ها و نوشته‌هائی انتشار داد، که بنا به اظهار آگاهان امر چندان با حقیقت مطابقت ندارند و چون نگارنده خود از علاقمندان ملک‌الشعراء است، بحث در این مورد را به آینده و دست پر موکول می‌کند.

در این بین شخصیت‌های آزاده و یکروئی بودند مثل فرخی یزدی که جزو گروه اول بودند و فقط به‌خاطر وطن و وطن‌پرستی، برعلیه وابستگی سیدضیاءالدین، با وی به مخالفت برخاسته بودند و از بنیاد با کودتا و سردارسپهِ رضاشاه شده هم مخالف بود. نمونه‌هائی از اشعار وی در این مورد را با هم می‌خوانیم:

ما بزرگی به حقارت ندهیم   گوش بر حرف سفارت ندهیم
سلطنت را به حقارت ندهیم   چون که ما تن به اسارت ندهیم

لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه‌خوانی شده است

تا بود جان گرانمایه به تن   سر ما و قدم خاک وطن
بعد ایجاد صد آشوب و محن   بهر ایران ز چه رو در لندن

لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه‌خوانی شده است

که شعر بسیار مفصلی است و خواندن دیوان فرخی یزدی لذت دیگری دارد. این قطعه هم صورت گزارشی دارد که سرودهٔ عباس فرات می‌باشد:

سیدی شب بر اسب بخت سوار   وندرین عرصه چندروزی تاخت
چون سواری نکرده بود او را   اسب در حین تاختن انداخت
خانه‌ها را خراب و ویران کرد   گفت باید عمارت نو ساخت
دید از عهده برنمی‌آید   رفت و منزل به دیگری پرداخت

و بعد از تمام این احوال نتیجه‌ای که نگارنده را حاصل شد: سیدضیاءالدین طباطبائی را تنها گناه که اهم گناهان است، وابستگیش به بیگانه بوده و نوکری انگلیس و مخصوصاً اعتقادی که به این ارباب خود داشت. وی معتقد بود که هیچ کس نباید در برابر انگلستان بایستد چنان‌که وقتی در سال ۱۳۰۲ در لوزان سوئیس با وی مصاحبه‌ای

انجام می‌دهند، در برابر این سئوال که: یکی از ایراداتی که در ایران به شما وارد می‌نمایند این است که شما در لباس علیت، در حقیقت با مساعدت و دستیاری انگلیسی‌ها کار می‌کرده‌اید؟ در پاسخ اظهار می‌دارد [...اشخاصی که از حاق مطلب مسبوق نیستند، ممکن است چنین تصوری را بنمایند اما... همیشه من مخاصمت با انگلستان را مضر و وخیم برای ایران دانسته‌ام و عقیده‌ام بر این بود که بدون اینکه دست بسته خود را به دامان انگلستان بیافکنیم، همواره لازم است تا درجه‌ای طریق وفق و مدارا پیش گیریم. اما آیا می‌توان این عقیدهٔ مرا انگلیسی‌پرست نام نهاد؟ وانگهی اگر من با مساعدت انگلستان کار می‌کردم، پس چگونه مهمترین طرفداران او را به حبس می‌انداختم؟...[1]].

بزرگترین حربهٔ سیدضیاءالدین در برابر مخالفان، استفاده از تفرقهٔ موجود میان وزارت خارجه و وزارت جنگ و مستعمرات انگلستان به وزارت لرد کرزن و سروینستون چرچیل بود که چون مفصلاً از آن صحبت کرده‌ایم تکرار نمی‌کنیم، فقط بیان این نکته خالی از فایده نیست اگر «هرمن نرمن» سفیر وقت انگلیس که تا چند روزی به کودتا از چگونگی آن مطلع نبوده با ژنرال آیرون‌ساید همراهی و همکاری کرده. روی اعتقاد خودش بوده است، چنان‌که بعد از این ماجرا کارش را هم برای همیشه در وزارت خارجهٔ انگلیس، از دست داد، مکاتبات میان وزارت خارجه و سفارت انگلیس و یادداشتهای سری ژنرال ادموند آیرون‌ساید، خود دلیل بر این واقعیتند. اما چیزی که در پردهٔ ابهام باقی مانده چگونگی این همکاری و همراهی سیدضیاءالدین با انگلیسی‌ها است و هر وقتی هم صحبتی از آن به میان آمده، سیدضیاءالدین از آن به‌عنوان یک «سرّ» یاد کرده و افشا ننموده است، هرچند که انگلوفیلی سیدضیاء تنها مربوط به کودتا نیست و دفاعیات جانانهٔ او از قرارداد وثوق‌الدوله (۱۹۱۹) و دریافت کمک‌هزینه برای نشر روزنامه[2] و پول و لباسی که به قزاقها در شب کودتا داد و... همه و همه آفتابند دلیل آفتاب. اما با تمام اینها باید گفت: این چهرهٔ ما، به اندازهٔ چهره‌های دیگر در لجن فرو نرفته است و در مقابل معایبش،

---

۱. روزنامهٔ کوشش، شمارهٔ ۱۷ سال دوم، سوم اسفند ماه ۱۳۰۲، به نقل از صدای شرق چاپ پاریس.
۲. گزارش کالدول وزیر مختار امریکا در ایران، ۱۱ مارس ۱۹۲۱ برابر با ۲۱ اسفند ۱۲۹۹.
Department of state No 646 Caldowell secretary of state.

محاسنی را هم در اقداماتش بعد از کودتا می‌توان پیداکرد. ما قدم‌های او را در حذف حقوق مفتخوران درباری و شاهزادگان بیکاره و تقلیل بودجهٔ کشور و حتی قطع مقداری از حقوق احمدشاه قاجار، که شاید بزرگترین عامل مخالفت وی با سیدضیاءالدین بوده، اصلاحاتی در امور شهری و دادگستری و راهسازی و... از آن جمله‌اند. جالب این است بزرگترین گناهی که به او می‌بندند، عاملیت در تغییر سلطنت و برقراری دیکتاتوری رضاشاهی است، چیزی که در اصل مربوط به او نیست و اگر رضاشاه دیکتاتوری و خشونت کرد، سالها بعد از برکناری وی بوده است. اما شاید انگلیسی شدن او هم روی سیاق و روش عموم آن کسانی بوده که در آن زمان برای پیشرفت و ترقی، حتماً می‌بایستی مهر سفارتی ذی‌نفوذی را بر دامان می‌داشتند، که صد البته با ایراد جاه‌طلبی و مقام‌پرستی که اگر نبود، نیاز هم به سودن پیشانی بندگی بر آستانهٔ سفارت پیدا نمی‌شد. از نکات مثبت سیدضیاءالدین که ناشی از وابستگیش به غیراشرافی می‌بوده، وی در تمام مدت دوری از مناصب دولتی کار می‌کرد و عاطل نمی‌ماند ادارهٔ مزرعه‌ای به آن بزرگی در فلسطین و بعد در سعادت‌آباد تهران و بلوک زهرا (بوئین‌زهرا) کاری نبود که اشراف و درباریان فاسد و مفتخور جز از طریق استثمار مردم و ارباب و رعیتی، در دوران عزلت و بازنشستگی، عرضهٔ انجام آن را داشته باشند. در تمام طول مزرعه‌داری در سعادت‌آباد، گرچه سیدضیاءالدین دیگر به بازی گرفته نشد، که آن را هم می‌توان از قلت نفوذ انگلیسیها در ایران و جانشینی آمریکا می‌دانست، اما همیشه همنشین خلوت زعمای کشور و درباریان بود و حلّال مشکلات خیلی‌ها، به طوری که اغلب آنهائی که در فکر مقام و دنبال جاه‌طلبی بودند، مزرعهٔ سیدضیاءالدین را طواف می‌کردند و ضمن صرف نعنای دم کرده و آب یونجه که آنها را بسیار مفید می‌دانست و به همین جهت به سید نعنا هم شهرت داشت!، اغلب به آرزوی خود هم می‌رسیدند و در این راه گاه افراد غیروابسته هم از وجود ایشان و سفارشاتش بهره می‌بردند. چنان که یکی از دوستان نزدیک نگارنده، روزی ضمن ناله و فریاد از اینکه مشکلی دارد و حل نمی‌شود، اظهار داشت: به من توصیه کرده‌اند، سیدضیاءالدین طباطبائی را ببینم! پرسیدم تو را می‌شناسد؟ گفت: نه و... بالاخره روزی مرا هم برداشت و به مزرعه بسیار جالب و دیدنی سیدضیاء برد. با توجه به حرفهائی که دربارهٔ او شنیده

بودم با توجه به جوانیم آرزوی دیدنش را داشتم. سیدضیاء در محوطهٔ جلو ساختمان ما را پذیرفت و طبق دستور دوستم دوستم از اشتیاق خود برای زیارت ایشان حرف زدیم و بعد دوستم زیرکانه مشکل خود را مطرح کرد. وی معلم بود و فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ علوم سیاسی و با اینکه به هر دری زده بود تا به وزارت خارجه منتقل شود، موفق نمی‌شد زیرا آن وزارتخانه تعلق به نور دیده‌ها داشت. و سید با یک اشاره و سفارش حلّال مشکل وی گردید. به طوری که تا پست کنسولگری در یکی از کشورهای بزرگ پیش رفت.

سید ضیاءالدین مورد تفسیرهای نادرست بسیاری قرار گرفته که گزارش مرحوم ملک‌الشعراء بهار در تاریخچهٔ احزاب سیاسی از آن جمله است و ناشی از خرده حسابهائی است که در بین آن دو بوده مثل روایت از طرف شخصی که نام نمی‌برد و وحشت و ترس رضاخان و گرفتاری فرمانفرما. می‌دانیم که رضاخان خیلی راحت مسئولیت کودتا را به گردن گرفت و در سوم اسفند ۱۳۰۰ شمسی طی اطلاعیه‌ای گفت: با وجود من، دنبال رهبر کودتا گشتن، اشتباه نیست؟ و بدین ترتیب آب پاکی روی دست تمام شایعه‌پردازان ریخت. اما ملک‌الشعراء می‌نویسد: در صورتی که «سرپرسی کاکس» در تهران بود، نصرت‌الدوله فیروز کودتا را انجام می‌داد و جعفر مهدی‌نیا می‌نویسد که سیدضیاء دستور داد تا قبل از اینکه نصرت‌الدوله به تهران برسد، در قزوین، بازداشت گردد...[1]

در نوشته‌ها اغلب با چنین مطالبی، مثبت و منفی برخورد داریم. مثلاً فرمانفرما را حالا دیگر یک کودک دبستانی هم می‌داند از سرسپردگان انگلیس بوده و حتی جزء جزء خانواده‌اش هم همین‌طور چنان‌که صارم‌الدوله از خائنین ثلاثهٔ قرارداد ۱۹۱۹ و مسائل دیگر، آنقدر به سفارت انگلیس نزدیک بوده که هیچ شب‌نشینی و مهمانی سفارت و یا زمانی که در لندن بوده، آنجا به مناسبتهای مختلف، بدون حضور وی تشکیل نمی‌شد و نصرت‌الدوله فیروز، آقازادهٔ بزرگش را هم که می‌شناسیم، اما در ماجرای شیخ حسن‌خان چاه کوتاهی، اورا به‌صورت یک ضدانگلیسی تمام عیار که در جهت خلاف دستورات آنها حرکت می‌کرده نشان می‌دهند[2]. در حالی که این ماجرا از

---

۱. زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا.
۲. تاریخ بیست ساله، جلد اول، ۱۴ ـ ۴۱۳.

جائی دیگر آب می‌خورده و مسائل مهمی که به این نوشته مربوط نیست. در مورد سیدضیاءالدین، مرحوم تقی‌زاده چنان صحبت می‌کند و با بکار بردن جملهٔ «می‌گفتند»، او را نوکر انگلیسها معرفی می‌نماید که مثل اینست که آقا خودشان اصلاً در آن خط نبوده‌اند. که البته این گفته به هیچ وجه در دفاع از سیدضیاءالدین و انگلوفیل نبودن وی نیست. سیدضیاءالدین، کودتا را همراه با میرپنج رضاخان، به دستور و هدایت انگلیسی‌ها انجام داده و در آن شکی نیست و ساده‌ترین دلیل آن هم تلگرافات متبادله بین سفیر انگلیس و وزارت خارجه و خاطرات روزانه و سری ژنرال آیرون‌ساید (حالا کی از اول در مسیر کار بوده یا نبوده و وزارت جنگ انگلیس عامل اجرای این طرح بوده و یا وزارت خارجهٔ آن دولت و... به جای خودش). دلایل دیگری هم مثل گرفتن پول و لباس از انگلیسی‌ها برای پرداخت حقوق عقب افتادهٔ قزاقان و لباس مرتب برای آنها قبل از حرکت به تهران در شب سوم اسفند ۱۲۹۹ و خیلی گفته‌های دیگری از وستادهل سوئدی رئیس نظمیه و سفرای فرانسه و امریکا و... که در جریان کار بودند، روشن‌کنندهٔ این امر است. اما حدود اختیارات و حکومت سیدضیاءالدین طباطبائی و اینکه آیا وی در برنامهٔ آیرون‌ساید، نقش محلل را داشته و یا خیر و... جزو اسراری هستند که تا حدود زیادی پوشیده مانده و اگر کتاب سیاه نوشتهٔ سیدضیاءالدین، آنگونه که خود بیان داشته و به نوشتن آن صراحتاً اشاره کرده‌اند، روزی منتشر شود و یا از بایگانیهای شوروی و انگلستان و مخصوصاً وزارت جنگ و مستعمرات انگلیس مربوط به مأموریت ژنرال ادموند آیرون‌ساید حقایقی منتشر شود، امکان افشای حقایقی بیشتر خواهد بود، اما ضمن واقعیت وابستگی سیدضیاءالدین و کودتایش به انگلیسی‌ها، باید این واقعیت را هم پذیرفت که چهرهٔ این شخصیت کتاب ما، در مقابل چهره‌های منفور دیگر، بسیار کم‌خطرتر است و اگر دیگران قدرت‌یابی رضاخان و سلطنت توأم با دیکتاتوری و خشونت وی را نتیجهٔ کودتای سیدضیاء و... می‌دانند، این مطلبی دیگر است و قابل بحث بیشتر و مخصوصاً با توجه به اینکه کودتا امری غیرقابل برگشت بود و اگر سیدضیاءالدین و رضاخان کودتا نمی‌کردند، دیگران با رضاخان این کار را می‌کردند (زیرا در هرحال نیروی نظامی در کودتا لازم بود و رضاخان هم مورد تأئید آیرون‌ساید ویارانش قرار گرفته بود) زیرا جنگ جهانی اول، پشت اقتصاد

انگلستان را شکسته بود و در آن شرایط، یک لیره هم برای آن دولت یک لیره بود، تا کجا که هزینهٔ نگهداری شش‌هزار نفر سپاهی انگلیسی در ایران ـ نجات از این مخمصه هم مستلزم فراهم آمدن شرایطی بود که تمامیت ارضی ایران در مقابل هجوم افکار بلشویکی و حملهٔ بلشویکها در امان باشد. البته نه به‌خاطر چشم شهلای ایرانیان، بلکه به‌خاطر حفظ منافع انگلیس ناتوان از جنگ و مخصوصاً حفظ هندوستان. این کار هم می‌بایست به‌دست ایرانیها انجام پذیرد. اما در آن احوال، از عرضهٔ لیاقت یک‌عده شاهزادهٔ لاشخور قاجار و رجال دزدی که فقط در فکر منافع خود بودند، خارج بود، لذا،برای ایجاد یک حکومت مرکزی قوی که بتواند در برابر تجاوز بلشویکهای مورد حمایت شوروی و فرصت‌طلبان و آشوبگران خانخانی، بایستد، حتماً می‌بایست که ارتشی نیرومند برای ادارهٔ ایران و ایرانی (نه خارجی زیرا در آن صورت انگلیسیها به هر قیمتی بود دخالت می‌کردند) و پیش‌برد مقاصد مورد نظر ایجاد گردد که آن هم مستلزم ایجاد یک تشکیلات منظم نظامی، تحت نظر یک فرماندهٔ کاربُر و قوی اما نه از اشرف و درباریان که اکثرشان همیشه آمادگی خیانت را داشتند. این برنامه هم وقتی امکان‌پذیر بود که از خیر قانون در مدنیت و آزادی بگذرند ولو برای مدتی. این کار هم وقتی ممکن می‌شد که یک قلدر بی‌باک را برای مدتی در اختیار داشته باشند، که مقید به هیچ قید و بند ی نباشد و به زور او را بر کشور حاکم سازند. ژنرال آیرون‌ساید که خودش هم یک نظامی بود و بسیار هم زیرک و قاطع، شخص مورد نظر را پیدا کرده بود (رضاخان) و برای ردیف کردن امور کشوری و سیاسی هم کسی چون سیدضیاء را داشتند که او هم از اشراف و درباریان نبود. پس باید وارد عمل شد. این عمل زورکی هم جز کودتا راه دیگری نداشت. در این اوضاع و احوال اگر سیدضیاءالدین هم نبود، انگلیسیها، سیدضیاءالدین‌های زیادی را داشتند و به‌قول شیراز سی نفر کاندیدای اجرای این کار بودند. حتی افرادی چون مدرس هم در فکر کودتا بوده‌اند[۱]. اما اصل کودتا مهره‌های نظامی است که برش لازم را داشته باشند. آن هم که قبل از سیدضیاءالدین، حاضر و آماده گوش به فرمان منتظر بود. پس تنها سیدضیاءالدین را در این کودتا مقصر دانستن، صحیح نیست.

---

۱. به تاریخ بیست ساله نوشتهٔ حسین مکی، جلد اول، مراجعه شود.

در پایان این فصل اشاره به یک نکتهٔ مطرح هم لازم می‌نماید و آن اینکه کودتا توسط لژهای فراماسونری انجام شده و علت بسیار پوشیده ماندن جزئیات قضیه هم از آن است زیرا لژهای ماسونی کارهای خود را به‌صورتی اسرارآمیز انجام می‌دهند و افسران انگلیسی که این کودتا را رهبری کردند، عضویت لژ روشنائی شیراز و اسکاتلند را داشته‌اند و...[1]. این فرضیه هیچ سند و مدرکی را ارائه نداده است و تازه عضویت افسران طراح کودتا در آن سازمان مشکلی را حل نمی‌کند و... به پایان آمد این دفتر، حکایت همچنان باقی است. ای کاش آنانی که در زمینهٔ این کودتا، اسناد و مدارک و مطالبی بیش از اینها دارند، ما را لایق بدانند تا به‌نام خود ایشان در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد.

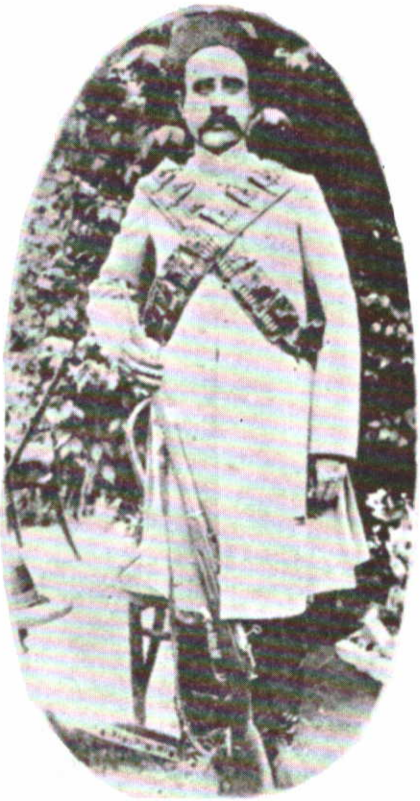
---

۱. سرسپردگان انگلیسی در ایران، ناصر نجمی، صفحهٔ ۸۹.

فهرست منابع و مآخذ

۱ـ ایران و قضیهٔ ایران، لرد کرزن، ترجمهٔ وحید مازندرانی
۲ـ امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت
۳ـ اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس در دورهٔ قاجار
۴ـ اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله
۵ـ ایران و انگلیس، مهدی مجتهدی
۶ـ انگلیسها در میان ایرانیان، سردنیس رایت، لطفعلی خنجی
۷ـ از سیدضیاء تا بختیار، مسعود بهنود
۸ـ آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، سرهارفورد جونز
۹ـ از کریمخان تا لطفعلی‌خان یا قلعهٔ پری، بهرام افراسیابی
۱۰ـ بازیگران عصر طلائی، ابراهیم خواجه‌نوری
۱۱ـ اطلاع تاریخی، مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۱۳ شمارهٔ ۴، میرزا باقرخان‌پور
۱۲ـ تبریز از نگاهی دیگر، حبیب‌اله تابانی
۱۳ـ تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی
۱۴ـ تاریخ ۱۸ سالهٔ آذربایجان، احمد کسروی
۱۵ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ۱۰ جلد
۱۶ـ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعراء بهار، ۲ جلد
۱۷ـ تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، حسین مکی، ۸ جلد
۱۸ـ تاریخ و جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز، نادر میرزا
۱۹ـ تاریخ روضة‌الصفای ناصری، رضاقلیخان هدایت
۲۰ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۸ جلد
۲۱ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، فخر داعی گیلانی، ۲ جلد
۲۲ـ تاریخ یهود در ایران، حبیب لوی
۲۳ـ تاریخ ایران، سرجان ملکم، اسماعیل نصرت
۲۴ـ تاریخ کرمان، احمد علیخان وزیری به تصحیح باستانی پاریزی

۲۵ـ تاریخ‌نامهٔ خسروان، جلال‌الدین میرزا قاجار
۲۶ـ تاریخ اجتماعی ایران در دورهٔ قاجار، چارلز جیمز ویلسون، دودانگه و مهرداد نیکنام
۲۷ـ تاریخ افغانستان، جان ویلیام کی
۲۸ـ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی
۲۹ـ تاریخ معاصر ایران از تأسیس تا انقراض قاجار، پیتر آوری، محمود رفیعی مهرآبادی
۳۰ـ تاریخ زندیه، آقا محمد شیرازی، به تصحیح سعید نفیسی
۳۱ـ تاریخ قاجار، آر. واتسون
۳۲ـ تاریخ قاجار، میرزا احمد وقایع‌نگار خرموجی
۳۳ـ تاریخ مشاهیر کرد، بابا مردوخ کردستانی
۳۴ـ تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، محمد محیط طباطبائی
۳۵ـ تذکرهٔ تاریخی، فضل‌الله وزیرنظام
۳۶ـ ترس از انگلیس، محمود طلوعی
۳۷ـ جنگ پنهان برای نفت، اف.سی.هانی‌گن
۳۸ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین
۳۹ـ حیرت‌السفرا، میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی (ایلچی)
۴۰ـ چشمهایش، بزرگ علوی
۴۱ـ خاطرات اردشیر اونسیان
۴۲ـ خاطرات سیاسی سیدمهدی فرخ
۴۳ـ خاطرات ذکاءالملک فروغی
۴۴ـ خاطرات و اسناد مستشارالدوله نوشتهٔ اسماعیل هشترودی
۴۵ـ خاطرات مهندس مسعود انصاری
۴۶ـ خاطرات احتساب‌الملک، محمدتقی‌خان
۴۷ـ خاطرات دوران وحشت، ا.ابراهیمی
۴۸ـ خاطرات محسن صدرالاشراف
۴۹ـ خاطرات تاریخی، ابراهیم صفائی
۵۰ـ خاندان پهلویها به روایت اسناد، جلال اندرد، مختار حدیدی
۵۱ـ خاطرات اشرف پهلوی
۵۲ـ خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه
۵۳ـ دیوان ملک‌الشعراء بهار
۵۴ـ دیوان فرخی یزدی
۵۵ـ دیوان مصور عشقی، علی‌اکبر مشیر سلیمی





ستارخان سردار ملی، قهرمان آذربایجانی ایران و ناجی مشروطیت در دو لباس رزم و بزم
که به پاس خدماتش، اولین قربانی حکومت مشروطهٔ منحرف‌شده شد و در باغ اتابک او را به گلوله بستند.

۵۶ـ دلاور زند، نصرت نظمی
۵۷ـ شب سوم حوت، مجلهٔ آینده، ادیب‌السلطنه سمیعی
۵۸ـ رضاشاه پهلوی، دونالد ویلبر، محمود حسینی
۵۹ـ رضاشاه پهلوی، احیاءِ زیربنای ایران از داستانهای عصر رضاشاه، محمود حکیمی
۶۰ـ روزنامهٔ ایران، علی‌اکبر ارداقی
۶۱ـ روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی
۶۲ـ روزنامهٔ طوفان، فرخی یزدی
۶۳ـ روزنامهٔ کاوه، کتاب کشف بتلیس یادورئی انگلیس
۶۴ـ روزنامهٔ ستارهٔ غرب، دکتر نصرالله کاسمی
۶۵ـ رسالهٔ مجدیه، دکتر علی امینی
۶۶ـ روضة‌الصفا جلد ۹
۶۷ـ زندگی سیاسی حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله)، علی خرسند
۶۸ـ زندگانی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، جعفر مهدی‌نیا
۶۹ـ سفرنامهٔ وپیرفن بلوشر، کیکاوس جهانداری
۷۰ـ سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق
۷۱ـ سیاست شوروی در ایران، ع.منشور گرگانی
۷۲ـ سالنامهٔ دنیا سال ۱۳۲۵
۷۳ـ سرسپردگان انگلیس در ایران، ناصر نجمی
۷۴ـ سیاستگران قاجار، خان ملک ساسانی
۷۵ـ سرنوشت انسان در تاریخ ایران، فؤاد فاروقی
۷۶ـ سران مشروطه، ابراهیم صفائی
۷۷ـ سپید و سیاه محله، بهزادی سال ۱۳۳۴
۷۸ـ شاعر لب دوخته، محمدی، حسین مسرت
۷۹ـ شمه‌ای از اخلاق ایرانیان، خانم شیل
۸۰ـ شورش بابیه، ایوانف
۸۱ـ شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی
۸۲ـ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۶ جلد
۸۳ـ شمارهٔ ۵ روزنامهٔ قرن بیستم، میرزاده عشقی
۸۴ـ صدرالتواریخ، اعتمادالسلطنه، غلامحسین ادیب
۸۵ـ طرایق الحقایق، معصوم علیشاه شیرازی، جلد ۳
۸۶ـ فارسنامهٔ ناصری، ابن‌بلخی



باقرخان سالار ملی ـ همرزم ستارخان و از قهرمانان حقیقی و بدون چون و چرای انقلاب مشروطیت ایران که او هم مزد فداکاریهایش را با دربدری و کشته شدنش در کوره‌دهات غرب ایران گرفت تا عین‌الدوله قاتل آزادیخواهان مشروطه‌طلب به نخست‌وزیری مشروطه برسد.

۸۷ـ فراموشخانه یا فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین
۸۸ـ فریاد روشنفکران یا رنج فهمیدن، حبیب‌اله تابانی
۸۹ـ قربانیان استعمار، ابوالفضل قاسمی
۹۰ـ علل سقوط حکومت رضاشاه، نعمت‌الله قاضی (شکیب)
۹۱ـ گزارش سوم، مخبرالسلطنه هدایت
۹۲ـ کتاب آرزو، عباس اسکندری
۹۳ـ کتاب قرارداد ۱۹۰۷، راجرز پلات چرچیل، وحید مازندرانی
۹۴ـ مجله خواندنیها، شمارهٔ ۱۰۴
۹۵ـ من و برادرم، اشرف پهلوی
۹۶ـ منتظم ناصری، گزارش ابن‌عبدالکریم شیرازی
۹۷ـ مجلهٔ راهنمای کتاب مقالهٔ چارلز. و. میلرد، شمارهٔ ۴، سال ۱۰، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
۹۸ـ ناسخ التواریخ، وقایع سال ۱۲۲۶ هـ
۹۹ـ نامه‌های شیل سفیر اسبق انگلستان در ایران
۱۰۰ـ حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ۴ جلد
۱۰۱ـ یادداشتهای جیمز فریزر، مصطفی فاتح
۱۰۲ـ ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسها، سیروس غنی، ترجمهٔ حسن کامشاد
۱۰۳ـ تلگرافات متبادله بین سفارت انگلیس در تهران و وزارت خارجهٔ آن دولت
۱۰۴ـ خاطرات سری و یادداشتهای روزانهٔ ادموند آیرون‌ساید
۱۰۵ـ میراث‌خوار استعمار، مهدی بهار
۱۰۶ـ سالنامهٔ دنیا دوره‌های دههٔ ۲۰ و ۳۰
۱۰۷ـ روزنامهٔ کوشش شماره ۱۷ سال دوم، سوم اسفند ۱۳۰۲
۱۰۸ـ گزارش کالدول وزیرمختار امریکا در ایران زمان کودتا ۱۱ مارس ۱۹۲۱
۱۰۹ـ نطق حسنعلی فرمند (ضیاءالملک) در مجلس شورای ملی دورهٔ چهاردهم
۱۱۰ـ یادداشتهای روزانه
۱۱۱ـ نطق دکتر محمد مصدق، صورتجلسه شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۲
۱۱۲ـ داستانهای عصر رضاشاه، محمود حکیمی
۱۱۳ـ خلاصهٔ مخابرات و مکاتبات رسمی دولت انگلیس راجع به قرارداد ۱۹۱۹، جلد سیزدهم اسناد رسمی ۲۱ـ ۱۹۲۰
۱۱۴ـ دیکتاتوری و سقوط سیدضیاءالدین، امیل لوسوئور
۱۱۵ـ تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجار، عبداله مستوفی





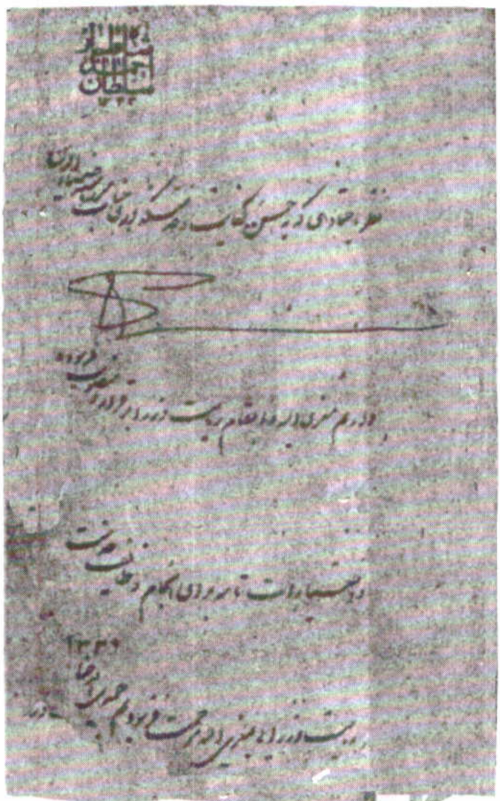


۲

۱ـ حسن‌خان وثوق‌الدوله و پدرش میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه. حسن خان وثوق الدوله از چهره‌های شاخص خیانت و فروشی، عاقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ با انگلستان و بی‌آبروترین سیاستمداری که بارها گفته بود: هرکسی پول داد باید به او خدمت کرد و رشوه‌گیری از بیگانگان را برای خیانت جایز می‌دانست.

۲ـ سعیدخان مؤتمن‌الملک وزیر خارجه‌ای که سالهای دراز به بیگانه خدمت کرد.





فرمان ریاست‌وزرائی سیدضیاءالدین طباطبائی

تصویر سیدضیاءالدین طباطبائی در اولین روز نخست‌وزیری و در لباس طلبگی
و فرمان نخست‌وزیریش از طرف سلطان احمدشاه قاجار



۱

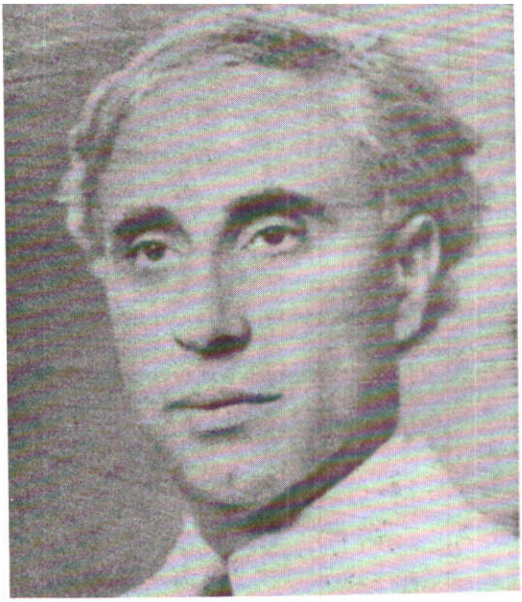


رضاخان قراول سفارت هلند در کنار کنوبل وزیرمختار هلند [۱۹۵۶-۱]

۲

۱ـ سرهنگ رضاخان سوادکوهی در لباس قزاقها

۲ـ رضاخان زمانی که نگهبان سفارت هلند در تهران بود با سفیر هلند





ژنرال ادموند آیرن‌ساید: متخصص امور مخاطره‌آمیز در ارتش انگلیس، در ۱۹۲۰ فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران شد. سیاست دیرین وزارت خارجهٔ بریتانیا را زیر پا نهاد و در حقیقت به ابتکار خود کودتای ۱۲۹۹ را طرح ریزی کرد.





سید ضیاءالدین طباطبائی بعد از آنکه با هدایت آیرن‌ساید انگلیسی کودتا کرد. فقط صد روز حکومت کرد و بعد بوسیلهٔ رضاخان سردارسپه برکنار و تبعید گردید و بعد از ۲۲ سال با این قیافه به ایران برگشت تا باز در خدمت بیگانه باشد.



۱



۲

۱ـ رضاشاه هنگام تاجگذاری

۲ـ سردارسپه بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی و آغاز قدرت



رضاشاه در اوج قدرت با چند نفر از فرزندان از جمله محمدرضا پهلوی ولیعهد



احمدشاه قاجار و رضاخان سردارسپه، در روزهائی که احمدشاه برای رهائی از شر سیدضیاءالدین طباطبائی به تحبیب سردارسپه پرداخته بود.



رضاشاه بسیار مایل بود برنامه‌های مصطفی کمال اتاتورک در ترکیه را بتواند در ایران اجرا کند.



۱



۲

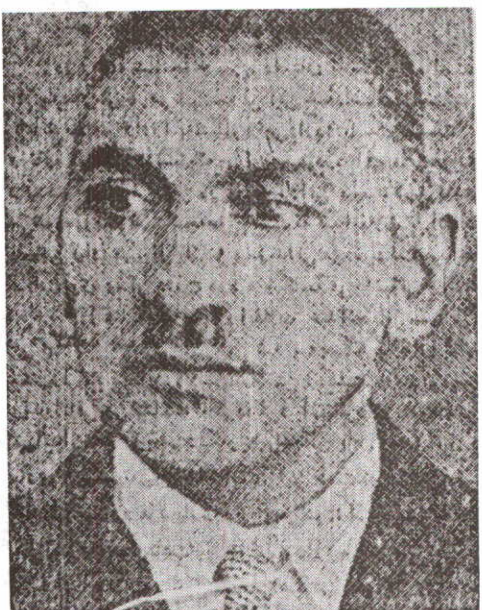
۱ـ سرتیپ محمد درگاهی نخستین رئیس شهربانی کل کشور رضاشاه و جلاد و آدمکشی بی‌رحم که برای اهداف خویش از هیچ جنایتی رویگردان نبود.

۲ـ سرلشکر محمد حسین آیرم که بعد از درگاهی جنایت‌های او را دنبال و سرانجام کلاهی به گشادی ایران بر سر رضاشاه گذاشت.



۱

سرپاس مختار رئیس شهربانی

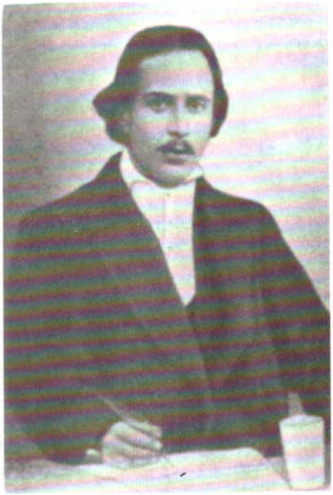


۲

پزشک احمدی

۱ـ سرپاس مختاری آخرین رئیس شهربانی دوران دیکتاتوری و جنایتکاری دیگر

۲ـ پزشک احمدی فرد بیسوادی که در زندان قصر افراد زیادی را طبق دستور با تزریق آمپول هوا به قتل رساند.



۱



۲





۱ـ میرزادهٔ عشقی شاعر آزاده‌ای که جزو اولین شهدای تحولات کودتا و سلطنت رضاشاه بود.

۲ـ کلنل محمدتقی خان پسیان آزادمردی که به‌دستور قوام‌السلطنه برادر کوچکتر وثوق‌الدوله به جرم انجام وظیفه به قتل رسید.

۳ـ سرهنگ پولادین که در همان آغاز سلطنت رضاشاه خواست برعلیه وی کودتا کند اما شکست خورد و به قتل رسید.

۴ـ عده‌ای از روزنامه‌نگاران آزاداندیش مثل محمد فرخی یزدی شاعر لب‌دوخته که مدیر روزنامهٔ وطن بود و سرانجام در زندان به قتل رسید.



پایان کار رضاخان: خسته و سرخورده